۵۳۰

عجایب المخلوقات فارسی [illegible]

در علم تواریخ

— For the Blacker Library —

'Aja'ibul-makluqat (Wonders of Creation) by Zakariya Qazmini. XIII century. A ~~Hindustani~~ Persian translation from the ~~Persian or~~ Arabic. Treats of Cosmography and Natural Science, including General Zoology. Lucknow, 1912. Large 4to. Pp. [redacted] 584.+8. Illustrated. [redacted]

Including this lithographed copy, there are in the McGill libraries four copies or editions of this the best known medieval Mahommedan work on zoology.

See the notes by ~~Mr~~ Ivanow on the MSS. copy, supra.

DR. CASEY WOOD,
AUTHOR'S CLUB,
2, WHITEHALL COURT,
LONDON. ENGLAND.

Bought in India by Ivanow, Nov. 1926.

411672l

ANNOTATED. W.

Zp1

مبدع بوالعجبی های افزون از شمار متقن و مخترع عجایب بی تماشای [illegible] متکون و جامع معادن گردید

تا این کتاب عجب العجاب [illegible] المخلوقات و غرائب الموجودات [illegible]

عجائب المخلوقات

[illegible] صنائع [illegible] زبان [illegible] انگشت [illegible]

بنقوش مطبع مستقبل اقبال منشی نولکشور فرخ فال [illegible] گردید

[illegible]

فهرست کتاب عجائب المخلوقات

	صفحه		صفحه
حمد و نعت	۲	نام ممدوح	۳
نام مولف	۳	سال تالیف	۶
مقدمهٔ اول در عجب و معنی آن +	۶	مقدمه دوم در تقسیم مخلوقات و پیدایش +	۱۵
مقدمه سوم در معنی غریب +	۱۷	آمدن دانای هند در زمان سلطان محمد +	۱۸
مقدمه چهارم در تقسیم موجودات +	۲۱	فهرست نظرات کتاب +	۲۲
شروع کتاب عجائب المخلوقات و مقالهٔ اول در علویات و امر اول در حقیقت افلاک +	۲۵	صورت افلاک از فلک البروج تا قمر و دائره هر چهار کره تا زمین +	۲۶
شکل فلک قمر و اوج و حضیض و تصویر قمر +	۲۸	فصل در زیادت و نقصان نور قمر و فصل در خسوف ماه	۲۹
صورت فلک قمر و فلک شمس و احوال منخسف شدن ماه و فصل در خواص قمر و تاثیرات آن +	۳۲	شرح السما و آن سفیدی است در آسمان و آن را کهکشان گویند نظر سوم در فلک عطارد +	۳۳
تصویر عطارد و نظر چهارم در فلک زهره و صورت فلک آن +	۳۴	تصویر زهره و نظر پنجم در فلک شمس +	۳۵
احوال آفتاب و فصل در کسوف و شکل کسوف و تصویر آفتاب +	۳۷	باقی احوال آفتاب و نظر ششم در فلک مریخ +	۳۹
تصویر مریخ و نظر هفتم در فلک مشتری و تصویر مشتری و نظر هشتم در فلک زحل +	۴۰	تصویر زحل و فصل در رجوع کواکب و استقامت آنها و فصل در ثوابت +	۴۱
فصل در کواکب ثابته و صورتهای کواکب شمالی و تصویر دب اصغر +	۴۲	تصویر دب اکبر و کوکب التنین +	۴۶
تصویر کوکب قیقاوس و کوکب الصیاح و کوکب اکلیل تاسے +	۴۷	تصویر کوکب جاآثی و کوکب نسر واقع و کوکب دجاجه +	۴۸
تصویر کوکب ذات الکرسی و برساوش +	۴۹	تصویر کوکب ممسک الاعنه و کوکب الحوا و الحیه و کوکب السهم +	۵۰
کوکب العقاب و کوکب الدلفین و کوکب قطع الفرس +	۵۱	فرس الاعظم و مراة المسلسلة +	۵۲
تصویر کوکب الفرس التام و کوکب مثلثه +	۵۳	شروع تصاویر بروج اثنا عشر و صورت و احوال برج حمل	۵۴
احوال و صورت برج ثور و برج توامین که عبارت ازجوزاست	۵۵	احوال و صورت برج سرطان و اسد +	۵۶
صورت سنبله و صورت میزان و صورت عقرب	۵۷	صورت قوس و صورت دلو و صورت حوت و کوکب قیطس و بقیه شرح آن +	۵۸
تصویر کوکب الجبار و کوکب النهر +	۶۰	صورت کوکب الارنب و صورت کلب اکبر +	۶۲
صورت کلب المتقدم و کوکب سفینه و کوکب الشجاع +	۶۳	تصویر کوکب باطیه و کوکبة الغراب و کوکب قنطورس +	۶۵
صورت کوکب قنطورس دوم و کوکب مجمره و کوکب اکلیل جنوبی و حوت جنوبی +	۶۶	تصویر و احوال بست و هشت نام منزل قمر از شرطین که رشی باشد تا بطن الحوت که ریوتی است +	۶۷

صفحه

نظر دهم در فلک الافلاک ✣ ۸۱

احوال ملائکه که موسوم اند بروح و قدرت آن دارند که آسمانها را قائم دارند و در گردش آرند ✣ ۸۵

احوال جبرئیل و صورت آن و احوال میکائیل و صورت آن ✣ ۸۷

بیان احوال ملایک هفت آسمان و صورت ملائکه آسمان اول و دوم ✣ ۹۲

صورت ملائکه آسمان هفتم ✣ ۹۴

تصویر ملائک معقب ✣ ۹۹

بیان معنی روز و شب ۱۰۲

فصل در ماه عرب و خواص و فضیلت ماه محرم و عاشوره ۱۰۷

تعریف ماه جمادی الثانی و ماه رجب ✣ ۱۰۹

تعریف ماه شوال وغیره ✣ ۱۱۴

دائره دانستن غره هر ماه عربی و فصل در ماه های رومی ✣ ۱۱۶

احوال هر چهار فصل ربیع و خریف و صیف و شتا ۱۳۲

نظر اول از مقاله ثانی در حقیقت عناصر و فصل در انقلاب عناصر ✣ ۱۳۷

احوال شهب و انقضاض کواکب ✣ ۱۴۰

دائره صورت باد و احوال آن و خواص باد شمال وغیره ✣ ۱۴۴

فصل در باره مشتمل بر دو مقدمه مقدمه اولی صورت آن ۱۴۷

نظر رابع فی کرة الماء و خواص آب و حالات آن ✣ ۱۵۲

فصل در ذکر عجائب دریا و بحر المحیط ✣ ۱۵۴

احوال بحر چین و شرح آن ✣ ۱۵۷

تصویر آدم بردار که بر درختان می باشند و هم درین جزیره است درخت کافور و تصویر مرد و زن که بر درختان مسکن دارند ۱۶۰

فصل در حیوانات عجیب دریای جزائر و صورت جانوری که نور مثل آفتاب دارد و هر گاه باد مخالف خیزد آن جانور بر کشتی آید چون باد فرو نشیند آن جانور خود بخود غائب شود و کس نداند که کجا رفت ✣ ۱۶۴

خاتمه در عجائب این دریا و حکایات عجیب و احوال بحر الهند وغیره ✣ ۱۶۵

جزیره قمری حسنه که در آن جا برود مدهوش گردد و خواب برو غالب آید از انجیروان نتوانست آمد و بعضی میگویند که سکندر رفته بود در انجا و یادیدم دهن سگ پس سر دارد و دندان کلان و صورت آدم علیه السلام ✣ ۱۶۸

صورت خرگوش زرد که شاخ بر سر دارد دراز و درندگان میگریزند ۱۷۱

صفحه

نظر یازدهم در ساکنان آسمان که ملائکه اند ✣ ۸[illegible]

احوال اسرافیل و صورت آن ✣ ۸۵

صورت عزرائیل و احوال آن سوم ۸۹

صورت ملائکه آسمان سوم و چهارم و آسمان پنجم و ششم ✣ ۹۳

تصویر ملائکه محافظ و احوال ملائکه معقب ✣ ۹۵

تتمه احوال ملائک دیگر ✣ ۱۰۰

فصل در فضائل روزها و خواص آن ✣ ۱۰۳

تعریف ماه صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاول ✣ ۱۰۸

تعریف شعبان و ماه رمضان ✣ ۱۱۱

تعریف ماه ذیقعده و ماه ذیحجه و قاعده دانستن غره ماه ✣ ۱۱۵

فصل در ماه های [illegible]ی و نام روزهای و نامهای ملک فارسی ۱۲۴

شروع مقاله ثانی در سفلیات ✣ ۱۳۷

نظر دوم در کره آتش ✣ ۱۳۸

نظر سوم در کره هوا فصل در ابر و باران و فصل در حقیقت باد ✣ ۱۴۱

فصل در پیدا شدن رعد وغیره ✣ ۱۴۷

مقدمه ثانی و ثالث و رابعه و احوال قوس قزح و تصویر آن ✣ ۱۴۹

فصل در گردانیدن دریا را از جانبی بجانبی از زمین ۱۵۳

احوال بحر محیط و دیگر هفت دریای و صورت دریای شور ✣ ۱۵۵

فصل در جزائر دریای چین و مجملی از احوال مهراج رجه آن زمین و تصویر گربه پردار و غولی که در جنگل کابل بود و میمون های سفید ✣ ۱۵۸

تصویر کرگدن یعنی گینڈا و تصویر درخت وق واق و آن درختی است که مثل سرهای آدم بار او می شود ✣ ۱۶۱

صورت ماری بزرگ که از دریا بیرون آمده جانوران مثل فیل و گاومیش فرو می برد ✣ ۱۶۷

فصل در جزایر این دریا وغیره ✣ ۱۶۶

تصویر مردمی که سرها و دهن شان در سینه دارند و صورت ماری که گاو میخورد و سکندر آن مار را دفع کرد باین تدبیر که در پوست گاو کبریت و نفت و زرنیخ و آهک پر کرده و سیخهای تیز در آن بست و معهود این را خورد و مرد ✣ ۱۶۹

بحر فارس و عجائب آن و فصل در حیوانات عجیبه این دریا و ۱۷۲

صفحه

فصل در جانوران غریب که در یمن یافت میشود یکی از آن ماهی است که آدم سر دارد ۱۷۱

صورت مارتنین وماهی سبز که خرطوم مثل فیل دارد ۱۷۴

صورت ماهی مدور مثل سپر پهن واورا دو هیبت یکی بر پشت و دیگری در شکم و بر دم او خاریست مثل عقیق سرخ رنگ ۱۷۷

حکایت شخصی بر کشتی سوار رفت ناگاه در گرداب ورد و در نام افتاد ۱۷۷
صاحب کشتی گفت که کسی هست که برای من جان خود فدا کند
مردی قبول کرد گفت که در جزیره رفته دهل زند و تصال
نگذارد چون او چنین کرد کشتی روان شد وآن مرد در
جزیره ماند بعد تردد بجائی رسید و درختی عظیم دید و بر آن
درخت وقت شب جانوری آمد بزرگ جثه بسیار کلان مرد پیش
او آمده ایستاد جانور در پی ایذای او نشد شب دوم نزدیک
رفت واحوال خود گفت آن جانور بال خود برای پریدن
وا کرد این مرد پایهای او بدست مضبوط گرفته همراه او روانه
شد در اندک از دریا گذشته بر سر آبادگی آورد و نزدیک
بزمین مرد پای او گذاشته بر زمین ایستاد

فصل در جزائر قلزم وفصل در حیوانات از انجمله ماهی است ۱۸۰
که دو صد دزعه طول دارد واهل کشتی را از آن بسیار ترس
است وصورت ماهی سفید که بعد خشک شدن مثل هیمه میشود
وازان ریسمان می سازند

صورت ماهی که روی چون بوم دارد وکیفیت بحر رنگ ۱۸۱
وصورت آدمی که سر مثل سگ وتمام بدن مثل آدم دارد

احوال دوال پایان وگرفتار شدن شخصی بدست ایشان ۱۸۵
وباز خلاصی یافتن از خورانیدن شراب وصورت
آنها وآنکس که خلاصی یافته

تصویر ماهی که او را منشار گویند بزرگ است مثل کوه و ۱۸۵
دندان وجسم بطول دو دزعه دارد وتصویر ماهی دیگر که
پانصد دزعه طول دارد وآب از دهن خود میکند اردکه
کشتی عبور ازان نتوان کرد

احوال دریای مغرب وفصل در جزائر این دریا وفصل ۱۸۶
در حیوانات عجیبه این دریا

صورت ماهی که مثل کوه است وآوازی غریب میکند وصورت ۱۹۰
ماهی که از نسل آن ماهی است که بریان بود نصف آن خورده
نصف ثانی خداوند تعالی زنده گردانید وصورت ماهی
که مثل قلنسوه است که از نمد برای پوشش می سازند

صورت ماهی که دو بال سیاه دارد متصل سر واز آب ۱۹۱
بیرون آمده پرواز میکند مثل مرغ وصورت ماهی مناره
واحوال دریای حرر وفصل در جزائر این دریا

بیان بعضی حکایات وصورت ماری که در دریای شام
شبیه است به ابر وقتی که کسری فارغ شد از ساختن جزیره این جانور ۱۹۵
برآمد ونور انجا را تیره کرد

ماهی زرد که روی او چون روی آدمی وقدش چون گوساله ۱۹۶
در قول فی حیوانات الماء

صورت ماهی که سر خرگوش دارد ونوعی از ماهی که موی عظیم ۱۹۷
دارند از حیوانات آب عجیب است اینکه همه را صید میکنند

صورت آدم وگاو آبی ۱۹۸

تمساح صورت وخواص آن وصورت تنین که جانور بزرگ است و پرها ۱۹۹
دارد وپنجه ها وتن مانند مار

صورت ماهی بحری که آنرا مار ماهی گویند وصورت ماهی جلکا وصورت ماهی ۲۰۱
دنقین وصورت ماهی دوبیان وخواص هر یک

صورت ماهی که رعاوه نام دارد این ماهی کوچک است وصورت ۲۰۲
ماهی مبارک که از دیدن او بحریان فال نیک میگیرند

صفحه

صورت جانوری که شبیه است بسرطان و هشت پا و دو دست دارد مثل آدم و دو دهن و دو چشم در سینه و صورت سرطان آبی و شرحی از احوال سقنقور ۲۰۴

صورت سقنقور و احوال سلحفات که آنرا سنگ پشت گویند هندی کچهوه صورت آن که بر پشت او بسبب کلانی کهاها جمع شده و بر آن درخت و کاه روئیده و خواص آن ۲۰۴

صورت ماهی رپس و سوطر جانور سقبین که جانوریست که یکسر و پنج دم دارد و صورت ماهی صبر ۲۰۸

صورت غوک که بعربی ضفدع گویند و بهندی مینڈک و صورت زلو هندی جوک ۲۱۰

صورت غطا که بهندی اسنگهه گویند و صورت اسپ آبی و خاصیت آنها ۲۱۱

صورت فاطوس که ماهی است بزرگ وقتیکه برای شکستن کشتی میدود دانه حیض اگر باو بیزند بگریزد و صورت قنطا که بقدر بزرگ است که از استخوان او پل دریا می سازند ۲۱۲

قندس جانوریست که خانه می سازد از همه بالا و برای ماده ازان پائین و برای بچگان فروتر ازان ۲۱۲

خارپشت آبی جانوریست که از سر تا شکم بخارپشت می ماند و از دم تا آخر بماهی و خاصیت آن ۲۱۴

صورت ماهی توقی و صورت سگ آبی که جندبیدستر ازان حاصل میشود و صورت ماهی کوسنج و نظر پنجم در کرهٔ ارض ۲۱۵

فصل در اختلاف رای قدیمان از حکما و فصل در مقدار جرم زمین ۲۱۷

فصل در ربعهای زمین و عمارتهاو فصل در اسامی هفت اقلیم ۲۲۰

فصل در آنچه عارض میشود زمین را مثل زلزله و فرو رفتن زمین و شکافته شدن آن و فصل در گردانیدن سیلها کوهها و برها و فصل در فواید کوهها ۲۲۲

احوال جبل اوستان و جبل ابی قبیس و جبل اجا و سلمی و جبل اروند و جبل اسیره و جبل اندلس و جبل بجنه ۲۲۵

احوال جبل تجمید و جبل بیستون و صورت خسرو و شیرین و فرهاد ۲۲۷

تتمهٔ احوال جبال

احوال جبال جبنه

فصل در پیدا شدن انهار یعنی نهرهای آب ۲۴۰

فصل در تولد چشمها و چاههای عجیب و احوال دیگر چشمها ۲۶۲

احوال چاه بابل و قصهٔ هاروت و ماروت و دیگر چاهها تا چاه یوسف و قصه انداختن برادران او را در چاه و نظر در احوال معادن یعنی کانها ۲۷۳

نظر اول در معدنیات الذهب یعنی طلا و نوع اول در فلزات الذهب ۲۸۰

فضه یعنی نقره و نحاس یعنی مس و حدید یعنی آهن و رصاص یعنی ارزیز ۲۸۳

اسرب یعنی سیسه و صیار صینی و نوع الثانی فی الاحجار و قسم اول آن و قسم دویم ۲۸۴

اثمد یعنی سنگ سرمه و حجر ارمیون اسفیداج امین حاتر قلعی و سرسبت ۲۸۶

آفرنجش که از کان زرنیخ پیدا می شود اقلیمیای زر یعنی چرک طلا و اقلیمیای نقره با هشت سنگیست که برنگ مرقشیشا یستند صفت او انست هر که او را بنید بخنده در آید دیلو بز ۲۸۷

احوال بورق یعنی شوره و این اقسام چون در سرکه اندازند و بیضهٔ مرغ دران گذرانند پوست او زایل شود و احوال سنگ بیجادق و سنگ تدمیر و تنکار یعنی سوهاگه و تتات و تیا یعنی نیله تهوتهه و سنگ حالب النوم ۲۸۹

بیان جزع سنگیست که از یمن و چین می ارند و جاری سنگی باشد سخت سرخ و حجر بلنیاس و حجر ابیض و حجر احمر و حجر اخضر ۲۹۰

حجر ارمنی حجر آسمان جونی حجر الاسفنج حجر الاسود حجر اصفر حجر الاغبر حجر الباه ۲۹۲

احوال اکثر احجار و خاصیت آنها ۲۹۳

بیان زاجات و این جمع زاج است یعنی چیزی که مانند پهٹکری باشد زبرجد زبرجاج یعنی آبگینه زرنیخ هندی هرتال زمرد که زبرجد نیز گویند ۳۰۲

بیان زنجار و آن زنگار دسیج و سلیمس و سنبادج و سارج و یرا حجر الدم نیز گویند شب یعنی پهٹکری ۳۰۴

صدف

صفحه | صفحه

صدف طارد النوم طالیقون طلق یعنی ابرک طوسوطوس ۳۰۹ قلقدیس قلقطار قلقند این هر سه نوع زاک است قلی و ۳۱۰
عقیق عنبری عطاس غادزهر فرسلوس فرطاسیا فرقوس قیسور و قیراط کدامی گرسیان و کرک و کرمانی و کهربا و
فیروزج فیلقوس فیهار فریاطیوس قرموم ✣ لازورد ✣

لاقطات وغیره لاقط یعنی رباینده است یعنی سنگهائیکه ربایندگی دارند

لاقطات لاقط الذهب لاقط الرصاص لاقط الشعر ۳۱۲ لاقط الصوف لاقط الظفره لاقط العظم لاقط الفضه ۳۱۳

لاقط القطن لاقط النحاس لاقط الحدید ۳۱۳ مسهل الولادت لجاعیطوس لوفقدریس لماس یعنی الماس ۳۱۴

مانطس مارن ماهانی مرجان مرداسنج مرقشیشا ۳۱۴ ملح نولی نوره نوشادر باری یاقوت یشب یقطان ۳۱۷
قسم الثالث فی اجسام دهنیه زیبق فارسی سیماب هندی پاره ✣ ۳۲۰ کبریت پارسی گوگرد هندی گندهک و قیر یعنی شل ✣ ۳۲۲
نفط و آن رال است و مومیائی و نظر ثانی در نباتات ✣ ۳۲۳ بیان هر چهار قوت اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه ۳۲۶
غاذیه نامیه مولده مصوره ✣

قسم اول در اشجار یعنے درختها ✣ ۳۲۷ بیان نباتات و صور و درخت آس و آبنوس و خواص انها ✣ ۳۲۸
تصویر درخت آبنوس و احوال و صورت درخت اترج ✣ ۳۲۸ اجاص بپارسی آلو گویند و صورت آن و آزاد درخت ظاهر ۳۳۰
که این است و صورت و خواص و ام غیلان و درخت بان و صورت خواص هریک ✣
تصویر درخت بان و بیان نظم بلبان و صورت و خواص هریک ✣ ۳۳۱ بلوط و تفاح یعنی سیب و توت صورت و خواص هریک ✣ ۳۳۲
توت و تین انجیر جمیز شبیه بدرخت انجیر که بار او از تنه خیزد ۳۳۴ خرنوب که خولنجان است هندی کلنجن جوز و ع بید انجیر هندی ۳۳۷
وجوز صورت درخت و خواص آنها ✣ ارند خلاف بید و خوخ شفتالو بید ✣
دار شیشعان بپدارکه در عربی شجرة البق گویند یعنی درخت پشه اغلب گز ✣ ۳۳۸ دلب بپارسی چنار و دهمست و رمان که انار است منافع و صورت هریک ✣ ۳۳۹
زیتون و سرو منافع و صورت هریک ✣ ۳۴۱ سفرجل و سماق و سمره و صورت و خواص هریک ✣ ۳۴۳
سندروس و سبات و شاه بلوط و صندل صبر منفعت هریک ✣ ۳۴۵ صنوبر و صبر و طرفا یعنی جهاو یعنی و عرعر و عفص یعنی مازو و عناب ✣ ۳۴۶
عود یعنی اگر عنبر اغرب فاوانیا فستق یعنی پسته و فلفل و بندق ۳۴۹ تتمه احوال کرم و خواص و اقسام شراب و سرکه ✣ ۳۵۵
وفیل زهرج و نفل قصب کافور کرم یعنی انگور صورت و خواص هریک ✣
کمثری بپارسی امرود گویند لاعیه و لبان ✣ ۳۵۶ لوز یعنی بادام و لیمون و مشمش و موز یعنی کیله و نارنج و نارجیل ۳۵۷
و نبق یعنی کنار نخل یعنی کهجور و رد احمر گلاب و یاسمن ✣

القسم الثانی در نباتات النجوم و نجوم نباتی باشد که ۳۶۵ طرخون عبران بپارسی او را کافور سیرم گویند عدس عظلم عنب الثعلب ۳۶۶
ساق او سخت نباشد و آن درختهای کوچک است ✣ و فجل و فرفخ و لوبیا و فیجنابت یعنی سنبهالو غوتنج بودینه
قاتل الذئب قثا یعنی خیار قرطم هندی کره قطن یعنی کپاس
قنابری قنب قنبط قیصوم گاوزبان کرات یعنی گندنا
کرسنه کرفس کرویا کنجکوا کتان کمون یعنی زیره
کوز گندم کماة لبلاب یعنی عشق پیچان لسان العصافیر
لسان الحمل لوبیا لوف لبلوفر و مازریون ماهودانه
جمال گوٹه ماهی زهرج مرزنجوش هندی مرو نا مرو
ونانخواه اجواین مرخس نسرین نعناع هلیون
و هندبا و یقطین یعنے کدو ✣

مطلب	صفحه
نظر سوم و نوع اول در بیان آدمی ✣	۳۸۷
تتمه قصیده عربی و نظر ثانی در اخلاق انسان ✣	۳۹۰
نظر رابع در تشریح اعضای انسان و نوع اول در عظام یعنی استخوان ✣	۴۱۱
نوع ثالث در عصب یعنی پی و نوع رابعه در رباطات و آن در شکل و قوام چون عصب است مگر آنکه سخت تر است از عصب و پیوسته است یکی به بعضی دیگر و نوع پنجم در لحم یعنی گوشت و نوع ششم در شحم یعنی پیه که چربی است ✣	۴۱۳
قسم ثانی در تشریح اعضای مرکبه از سر و چشم ✣	۴۱۶
فصل در تشریح لب و دهان ✣	۴۲۳
نوع ثانی در نشو گردن ✣	۴۲۶
فصل دوم در کتف یعنی دوش فصل در ناخن ✣	۴۳۰
نوع هفتم در جنب یعنی پهلو و نوع هشتم در رجل یعنی پای ✣	۴۳۲
نوع اول در تشریح دماغ نوع دوم در تشریح ریه یعنی شش ✣	۴۳۵
نوع پنجم در تشریح مراره یعنی زهره و نوع ششم در طحال که هندی تلی گویند نوع هفتم در معده ✣	۴۴۰
نوع نهم در کلیه یعنی گرده نوع دهم در مثانه یعنی کیسه بول نوع یازدهم در آلات تناسل مردان و رحم زنان ✣	۴۴۳
نوع در قوی باطن و آن نیز پنج است جاذبه ماسکه هاضمه دافعه حاسه ✣	۴۴۸
نوع ثانی در حیوانات و احوال فرس یعنی اسپ ✣	۴۶۱
صورت استر و احوال حمار یعنی خر ✣	۴۶۴
نعم عبارت از چارپایان است و این بسیار نوع است و ابل یعنی شتر خواص و صورت آن ✣	۴۶۷
بقر الوحش یعنی گوزن هندی باره سنگه و احوال و خواص و صورت آن و بیان جاموس ✣	۴۷۲
نظر اول در حقیقت آدمی و قصیده عربی ✣	۳۸۹
نظر سوم در زائیدن آدمی مشتمل بر حکایت چند ✣	۳۹۳
نوع دوم در غضروف و آن جسمی است که برزخ است در میان گوشت و استخوان ✣	۴۱۳
نوع سابع و ثامن یعنی هفتم و هشتم در ورید و این جدولی چند اند مضغه و مشابه به شرائین و نوع تاسع یعنی نهم در ثرب و آن جسمی است که مخصوص بالیاف و نوع عاشر در غشا و آن جسمی است از لیف اعصابی و نوع یازدهم در تشریح جلد یعنی پوست و نوع دوازدهم در مخ که مغز استخوان باشد ✣	۴۱۵
فصل در تشریح گوش و بینی ✣	۴۲۲
فصل هفتم در تشریح فک و فک جای را گویند که دندانها بر آن نشیند فصل هشتم در موی ✣	۴۲۵
نوع ثالث در سینه و فصل در پستان و نوع چهارم در دست ✣	۴۲۷
نوع پنجم و ششم در بطن یعنی شکم و ظهر یعنی پشت ✣	۴۳۱
ضرب الثانی در اعضای باطنیه ✣	۴۳۵
نوع سوم در تشریح قلب یعنی دل و نوع چهارم در تشریح کبد یعنی جگر ✣	۴۳۸
نوع هشتم در معا یعنی روده ✣	۴۴۲
نظر خامس فی القوی نوع اول در قوی ظاهر و آن خمس است اول لمس دوم شم سوم بصر چهارم سمع پنجم ذوق و خاتمه در حقیقت اینها ✣	۴۴۶
نظر سادس فی خواص انسان و فصل در خواص چیزهای انسان که برای فلان مرض فلان عضو مفید است ✣	۴۵۷
صورت اسپ و بیان بغل یعنی استر که مشهور است به خچیر ✣	۴۶۳
صورت حمار و احوال حمار وحشی یعنی گور خر ✣	۴۶۶
بقر یعنی گاو و خواص و صورت او ✣	۴۷۰
خواص و صورت زرافه که بپارسی اشتر گاو گویند ضان یعنی میش هندی بهیڑ و صورت معز یعنی بز خواص و صورت هر یک ✣	۴۷۴

صفحه

ظبی بپارسی آهو ایل یعنی بز کوهی بهندی رام چیر گویند ۴۸۷
ابن آوی بپارسی شغال ابن عرس بپارسی راسو بهندی نیوله ارنب بفارسی خرگوش صورت و خواص هر یک ✣

صفحه

اسد یعنی شیر و ببر که صورت شیر دارد و ثعلب یعنی روباه بهندی لومری و خنزیر یعنی خوک و دب یعنی خرس بهندی ریچه گویند خواص و صورت هر یک ✣ ۴۸۸

صورت خرس و دلق بپارسی دله گویند و ذیب بپارسی گرگ و خواص و صورت هر یکے ✣ ۴۹۳

سناد حیوانی است عجیب زبان او خارها تیز دارد بچه را بغور محبت می لیسد پوستش بسبب تیزی خارها مجروح می شود و بچه می میرد لهذا ایزد تعالے بچه اش را تا مدت در شکم داشته قوت آن بخشید که از شکم سر بر آورده کاه و ذخیره میچرد و باز در شکم میرود و چون در خود قوت گریختن می یابد از شکم بر آمده بجلدی می گریزد تا یاد اش لیسیدن از زبان نیاید و صورت و خواص او ✣ ۴۹۲

سنجاب جانوریست بسیار نازک موا ز پوستش پوستین می سازند و بیان سنور یعنی گربه و سنور البر یعنی گربه جنگلی و صورت سنانس و این جانوریست که از سوراخ بینی او آواز مزمار شنیده میشود و ساز مزمار از آن اختراع کرده اند ✣ ۴۹۳

صورت شاده وار نام جانوری که مشابه است بصورت خر بگر بر سر یک شاخ دارد و بیان ضبع یعنی کفتار و بیان عناق نام جانور و عتره و فسلا ۴۹۶

صورت فهد یعنی یوز و بیان فیل و خواص و صورت او ✣ ۴۹۹

احوال قرد یعنی کپی هندی باندر و بیان کرگدن که هندی گینده است و بیان کلب بفارسی سگ و صورت و خواص او ✣ ۵۰۲

بیان نمر یعنی پلنگ و صورت او و بیان یامور که صورتش چون گوزن است و دو شاخ مانند او بر سر دارد و نقطهای سفید بر بدن اغلب که ماده باشد ✣ ۵۰۶

بیان صورت خفاش یعنی چمگیدڑ ۵۱۷

صورت دراج و خواص آن و بیان دیک یعنی خروس ✣ ۵۱۸

صورت دجاجه که بپارسی مرغ خانگی گویند و رخم که بپارسی کرگس باشد و خواص هر یک ✣ ۵۲۱

صورت زاغ و زرزور که آنرا سار گویند و صورت سیرچ که مرغی کوچک بود و خواص هر یک ✣ ۵۲۳

صورت مرغ صقر که طائر شکاریست ✣ ۵۲۷

صورت طائر البحر که در خشکے نه نشیند و بیضه و بچه بر روی آب دهد و بیان طاؤس هندی مور ✣ ۵۲۷

صورت طاؤس و تیهوج و عصفور و خواص هر یک ✣ ۵۲۸

بیان عقاب و عقعق و صورت هر یک و احوال عنقا و صورت آن ✣ ۵۲۹

بیان غراب یعنی زاغ سیاه و غرنیق که از مرغان آبی است و صورت و خواص هر یک ✣ ۵۳۲

صورت غوص که بپارسی ماهی خوار گویند و فاخته و قبج یعنی تیتر و هندی چکور و قبره و قطا و قمری ✣ ۵۳۴

بیان احوال و صورت افعی که از قسم مار بزرگ است و بیان برغوث که بپارسی کیک و بهندی پسو گویند ✣ ۵۴۴

ثعبان یعنی اژدها و جراد یعنی ملخ و حربا یعنی گرگٹ و حرقوص و حلزون و خنفسا و خراطین و صفادع و دود القز ✣ ۵۴۶

دیک الجن و ذباب یعنی مگس و زرحج و رتیلا و زنبور یعنی مگس عسل و این بهونره است که از آن عسل حاصل میشود و احوال نحل که مگس شهد است پیشتر مذکور شد ✣ ۵۵۳

صفحه | صفحه

اسامی ابرص و خواص او و بیان سلحفات که بپارسی کشف گویند و صورت و خواص او و صورت که پروانه باشد ۞ ۵۵۶

ضب بپارسی سوسمار هندی گوه و طریان که مانند گربه باشند و عظایه و بیان عقرب ۞ ۵۵۷

ضاجه حیوانیست بزرگ تن که مثل او دیگر حیوان در خشکی نبود

صورت عقرب و عنکبوت یعنی مکڑی و خواص اینها ۞ ۵۶۰

فاره بپارسی موش و خواص و صورت او و این بر چند قسم است و صورت هر قسم وی ۞ ۵۶۲

بیان فراش یعنی پروانه و فسافس و قنبر و این حیوانیست مانند کنه و قمل یعنی چون احوال اینها بیان کرده و صورت نوشته و قنفذ جانوریست بفارسی خارپشت گویند هندی ساهی صورت و خواص این نحل یعنی انگبین و نمل یعنی مورچه ۞ ۵۶۶

ورل و در قد کمتر از سوسمار است مگر دم دراز دارد و نظر در اقسام حیوانات که صورت و شکل اینها مخالف جنس خود ها بود و صورت یاجوج که بصورت آدمی اند و دندان و چنگل مثل در دارند و صورت گوش بسیر و صورت گروهی که بدن شان سیاه و نقطهای سفید بران و صورت گروهی که آدم اند و بال دارند ۞ ۵۶۷

صورت گروهی که قامت یک بدست بود ظاهر این مانس همین بوده باشد و گروهی دیگر اند که درازی قد آنها یکدرعه و هر سال از ایشان و غرانیق جنگ شود و گروهی اند که سرهای شان مانند سگان بود و گروهی اند بصورت آدمی لیکن پایهای شان استخوان ندارد مشهور اند دوال پا ۞ ۵۷۵

صورت آدم خرطوم دار که بال نیز دارند و صورت گروهی دراز قد که سر مثل اسپ دارند و صورت گروهی که تن مثل آدمی و سر و دو دست و هفت پا در یک جسم دارند و صورت گروهی که تن مثل مار و سرهای شان چون آدم و صورت گروهی که سر و چشم در سینه دارند ۞ ۵۷۶

صورت گروهی که یکدست و یک پا دارند و صورت گروهی که روی آدمی دارند و باقی بدن و تن باشد مانند کشف ۞ ۵۷۸

قسم دوم در صورت حیواناتی که مرکب باشند از دو جانور و صورت زرافه که مرکب است از اشتر و گاو و صورت حیوانی که از اسپ و خر چون استر و صورت شترانی که از تازی و عربی متولد شده اند موسوم به بختی و صورت آدمی که تولد یافته از خرس ۞ ۵۷۸

صورت حیوانی که متولد از گرگ و کفتار و صورت حیوانی که مشتمل است از گرگ و سگ صورت حیوانی که متولد شد از کبوتر ۞ ۵۷۹

قسم سوم از افراد صورت غریب از انجمله روایت کرده وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق که خوبترین و خوش شکل ترین مردم بود و درازی و بزرگی او بیان نتوان کرد موسی بن عمران را دریافته و نوح ملاقات کرده در وقت طوفان آمده گفت که کشتی بر داشته بروم نوح منع کرد که خلاف حکم خدا نمی توانم کرد آب طوفان تا کمر او بود ۞ ۵۸۰

صورت آدمی که درازی او دوازده درعه و سر او مانند یک دینی او درازتر از یک دست و چشم او از پس بزرگ و مقدار هر انگشت وی یکدست و صورت طفلی که پانزده ساله بود و آدم قوی جثه را بر پشت انداخته می برد و صورت آدمی که تا کمر مانند دو آدم و از کمر تا پاین مثل یک آدم و نیز یک سر بر کمر داشت سوای دو سر بالای آن ۞ ۵۸۱

صورت جانوری که تن مثل مرغ و روی مانند آدمی و صورت روباهی که دو بال داشت و صورت زنی که فرزند دو سر زائید و صورت اسپی که بر پیشانی یک شاخ داشت ۞ ۵۸۲

مملوکه سید محمد سرفراز ... بن سید محفوظ علی ... خرید مقام ... ضلع بهنداره ملک ناگپور دکن

مبدع بوالعجبی های اشکال متلون و مخترع عجوبه های بیشمار تماشا متلون ... [illegible] گردید

تا این کتاب عجب العجائب عرصه صحائف ... انواع انسان بحسن فصل و بانیرنگ ارزنگ کائنات خاکیه جسمانیات مرقع غرائب الموجودات مسمی به

عجائب المخلوقات

نحویکه از تعجب جمال صنائع نگینش بهر اجسته در زبان اند و از عجائب ... بدائع نگارش ها انگشت در دهان ماندند درین اوقات

به نقوش مستقیم مطبع قبول عام منشی نولکشور ... [illegible] گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

العظمة لك والكبرياء لجلالك اللهم يا قائم الذات ومفيض الخيرات واجب الوجود وفائض الجود وهاب العقول
فاطر الارض وخالق السموات مبدی الحرکة والزمان ومبدع الحيز والمکان فاعل الارواح والاشباح
وجاعل النور والظلمات محرک الافلاک ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات مقرر الارض وممهدها لانواع
الحيوان واصناف المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناؤک وتعالی ذکرک وتقدست اسماؤک لا اله
الا انت وسعت رحمتک وکثرت آلاؤک ونعماؤک منک الابتداء واليک الانتهاء وبقدرتک تکونت
الاشياء وبآلائک قامت الارض والسماء لا احصی ثناء عليک انت کما اثنيت علی نفسک يا فعالاً لما يشاء
افض علينا انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات معصيتک وامطر علينا سحاب فضلک ومرحمتک
واضرب علينا سرادقات عفوک ومغفرتک وادخلنا فی حفظ عنايتک ومکرمتک وصل علی ذوی الانفس
الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصاً علی سيد المرسلين وقائد غر المحجلين محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وايدته بنصرک و
بالمومنين وختمت به الانبياء والمرسلين وعلی اخوانه من النبيين والصالحين وعلی آله واصحابه الطيبين والطاهرين
وعلی الذين اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعين **اما بعد** در عهد خلافت وايام سلطنت پادشاه
عاليجاه عالم پناه گردون بارگاه سلطنت وخلافت دستگاه ظل الله فی ارضه وحماية الله فی خلقه خليفة الله

فی العالم السلطان العادل الفاضل الکامل الاجل الاکرم مستخدم ارباب الملک والعز والجاه والجلال والسیف والقلم محیی مراسم النبوة حامی شریعة الغراء المصطفویة قسطاس مستقیم انتظام وارتباط و مناط امور محیط و محاط رافع الویهٔ عدل وداد واضع قوانین سداد و رشاد من رفع الله بوجوده الشریف لواء السلطنة الاسلامیة لطفا علی خلقه و کرما علیه لاعلاء شانه و اخرج عن مزاج الدهر مادة الفتنة والفساد بضرب سیفه و طعن سنانه صاحب النفس القدسیة جامع الفضائل الانسیة العارف فی امور السلطنة والخلافة باسرار الحقیقی والمجازی سمی خلیل الله ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ابن عادل شاه ابن عادل شاه الغازی ایده الله بنصره العزیز فی السلطنة والعدالة واصان مملکته بحمایة القوی عن الزیغ والفتنة والفساد والامالة از جهت خزانهٔ عامرهٔ بندگی حضرت اعلی پادشاهی این کتاب بلاغت نصاب از لغت عرب بلغت فرس نقل کرده شد در پایهٔ سریر همایون نفذ الله حکمه بعنایته فی ربع المسکون امید که منظور نظر کیمیا اثر پادشاهانه شده وسیلهٔ حصول امال و امانی آمر و ناقل و کافهٔ سعادت شود و مسئول ست از ارباب فضیلت و اصحاب رفعت که از هفوات اغماض نمایند **بیت** وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا والآن آوان الشروع فی المقصود بعون الملک الواهب المعبود بدانکه میگوید مولانا مولی النعم الکامل العلامه مفتی الفرق رئیس العلما صفوة الحکما قدوة المحدثین امام المفسرین افقه الفقهاء والعالمین وارث علوم الانبیاء والمرسلین اعلم العلماء الراسخین حجة الله علی الخلق اجمعین عماد الدین ذکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی قدس الله نفسه النفیسة و تولاه برحمته و فضله که از اولاد فقهائی ام که متوطنان بلدهٔ قزوین بوده اند و منتهی میشود نسب . بانس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چون مبتلا شدم بدوری وطن و جدائی از منزل و اهل و مسکن علاجی غیر از ان ندیدم که بر مطالعهٔ کتب اقبال نمایم بنا بر رای صواب نمای نکتهٔ که زبان مبارکش باین عبارت ناطق شده ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ومشغوف بودم بعجائب صنع حضرت واجب الوجود واهب العقول تعالی شانه وعظم سلطانه در مصنوعات او و غرائب ابداع حضرت حق جل وعلا در مخترعات و مبدعات او تا آنکه ارشاد داد مرا حضرت رب العزت جل جلاله وعم نواله بنظر درین امور از روی تعقل و تفکر بعنایت ازلی و فیض لم یزلی فقال عز من قائل اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و زیناها و مالها من فروج والارض مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب و انزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد واحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج و نفوس انسانی دوست میدارد استیلا بر جمیع اشیا چون قادر نشود بر استیلا دوست میدارد که حقیقت آن چیز را معلوم نماید زیرا که علم بران نوعی

مثل نوعیست از استیلا بران شی و بتحقیق انچه معلوم شده باشد و فکر انسانی احاطهٔ او کرده باشد حکم آن دارد که داخل
شده باشد در زیر قدرت او و همچنین دوست میدارد آدمی که بشناسد حقیقت فلکها و ستاره ها و عجائب
آسمانها و زمینها و انچه درمیانهٔ آسمان و زمین ست از بادها و بارانها و ابرها و عجائب دریاها و کوهها و جویها و معدنها
و درختها و جانوران و این بدان ماند که کسی را اشتیاق بسیار باشد بدانستن صنعتی عجیب از هندسه یا غیر آن و
عاجز باشد از ان صنعت و بداند که نفس او از صنعت آن معرفت قاصر ست اما خواهد که بداند کیفیت عمل او را
پس هرگاه که بداند راهی بر کیفیت عمل او بتحقیق ظفر یافته باشد ببعضی از مطلوب خود و بنابرین حق تعالی عز شانه
اشارت فرموده بر نظر درین عجائب و در کلام مجید آورده که قل انظروا ماذا فی السموات والارض و نیست مراد
خداوندی ازین نظر کردن دیدن اینها چرا که جانوران همه درین نظر شرکت کنند با بنی آدم بلکه مراد الهی تعالی
شانه ازین نظر اینست که فکر کنند در محسوسات او و بحث کنند از معقولات او و بدانند حکمت الهی را در گردانیدن
این آسمانها که حصول معرفت سبب لذات دنیوی و سعادت اخروی ست و ازین سبب حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اللهم ارنی الاشیاء کما هی یعنی بنما مرا حقیقت اشیا چنانچه هست آن
اشیا موجود در حد ذات خود اما نظر کردن در محسوسات عبارتست از فکر کردن در مصنوعات الهی جل و علا
زیرا که نظری که از روی فکر باشد موجب زیادت تحقیق و یقین بیننده خواهد بود و بنابرین حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که تفکروا فی خلق الله و اما نظر کردن در احکام باری تعالی و قضای
الهی کسی را میسر شود که او را سرمایه از علوم باشد و در سلوک نفس ریاضت کشیده باشد و را بعد ازانکه
باین صفات موصوف شده باشد دیدهٔ بصیرت او کشوده شود و در هر امور بیند عجائب و غرائب بنوعی که
عاجز باشد از ذکر انچه مشاهده کند و اگر چنانچه بعضی از انچه او را مشاهده شود بگوید هر اینه منکر شوند کما قال
الشاعر **نظم** انی سمعت عجیبا کنت احسبه طیفا من النوم او سحرا من السمر لما القب به القیت
صحته وقد رایت الوفا شل ذا العبر و آنکس که تفکر کند درین امور بی آنکه تحصیل مقدمات کرده باشد پس
حاصل نشود او را غیر از زیغ و شبهه همچو کسی که نظر کند در امر اطفال و کوتاهی مدت عمر ایشان و مصیبتهائی که
بایشان را میرسد از عالم و استیلائی که درین امور عالم حاصل میشود ظالمان و فاسقان را پس بگوید که چرا
تقدیر کرد حق تعالی این را غنا و فقیر و چگونه او را عمر دراز داد و این را عمر کوتاه و چرا این را صحیح آفرید و این
را بیمار و از چه آنرا خوب بصورت آفرید و این را بد شکل پس آنکس بدان شخص ماند که بنده کشته را که افتاده
باشد و منکر شود قاتل را اما چون معلوم شود که بقصاص کشته باشد انکار بر طرف نماید چرا که قصاص زجرست
ظالمان را بهمه از فعل ظلم و فرو نشاندن آتش فتنه میانهٔ قبیلهٔ قاتل و مقتول و تسلی خواند ازان دخلاصی

واد قاتل را از عذاب آخرت و عدل و احسانست از حق تعالی اگر چنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم
باشد و این معنی دال ست بر قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام و در کتاب عزیز علیه السلام هست که موسی
علیه السلام بچشمهٔ آبی رسید در بن کوهی و از ان آب وضو ساخت و بران کوه نماز کرد و منتظر بود که ناگاه
سواری آمد و از ان چشمه آب خورد و بفراموشی کیسهٔ زر را گذاشت و برفت شبانی آمد بعد از و و آن کیسه
را برداشت و برفت پس پیری آمد و اثر عجز از و ظاهر و بر پشت پشتهٔ هیزم داشت هیزم بنهاد از ان چشمه
آبی خورد و بر پشت باز خسپید زمانی که ناگاه سوار مراجعت نمود و طلب کیسه در اهم کرد پیر منکر شد
چندانش زد که هلاک شد موسی علیه السلام چون مشاهد کرد گفت الهی حکمت و عدل درین امر چگونه
خواهد بود حق تعالی عز شانه وحی فرموده بر موسی علیه السلام که این هیزم کش کشندهٔ پدر سوار بود
و پدر شبان را بمقدار این مال دین بر ذمت پدر سوار بود درین میانه حکم حق بر قصاص واقع شد
و ادای دین شد و من حکیم عادلم و بتحقیق حاصل شده است مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب
تعقل عجایبی چند از حکمت با غرائب خواص و صنائع بدیعه و مقید گردانیدم آن معلومات را تا فراموش
نگردد از میانهٔ عالمیان و سبب ادای شکر بعضی از اکرام سابق و قضای بهرهٔ از حقوق لاحق شود اما ناظر
درینباب باید که بنظر معنی متوجه شود و لقب مولف اصل عربی و ناقل بلغت عجمی تصور نماید در جمع این امور
پراگنده و تفریق این امور مجموعه و بعضی اشیا درین کتاب مذکورست که منکر شود بر قبول آن طبع
احمق جاهل و در نظر قبول دارد نفس هشیار عاقل و تحقیق آن اشیا هر چند که مخالف طباع باشد بحسب
عادت زمانه باید که بقدرت حکیم علیم ازلی و ابدی نگاه کند و قدرت او را بر جمیع ممکنات جزوی و کلی
مستولی داند تا بر طبع و ذهن او در قبول وجود این اشیا صعوبت راه نیابد و انچه درین کتاب یاد
کردیم از عجائب صنعت باریتعالی ست عز شانه و آن یا آنکه معقولست یا محسوس و دران معقول و
محسوس اصلا شک را راه نیست یا حکایتی چند ظریف ست که براویان صحیح القول منسوب ست
یا ذکر خواصی چند عربیه است نسبت باشیا و عمر تجربه کل اینها وفا نکند و از برای شک بعضی ترک
کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگر چنانکه کسی را در بعضی از اشیای مذکوره و خواص آن شکی در خاطر
راه یابد بتجربهٔ آن استمرار نماید تا موجب حصول یقین گردد و اگر در تجربهٔ مکرر رفع شک نشد در مقام
ملامت و انکار در نیاید چرا که این تخلف تواند بود که از عدم شرطی باشد یا وجود مانعی باشد مثل مقناطیس
که از آهن ربودن باز میماند گاهی که بوی سیر و اثر آن بوی فائح شود و چون بسرکه شسته گردد ازالهٔ سیر شود
خواص اصلی چنانچه بود عود نماید پس اگر چنانچه مقناطیسی را دریابد که از جذب آهن باز مانده باشد

انکار و خاطر نیاورد و همت مصروف دارد تا حقیقت احوال اشیا کما هو حقه برو واضح شود در چیزی که ظاهرا موافق نقل نباشد و حق تعالی عز شانه شاهدست که من درین کتاب جزوی و کلی هیچ از خود نگفته ام از علوم و از خواص اشیا و حکایات بلکه از کتب متقدمین و راویان صحیح القول نقل کرده ام پس اگر وی بنظر رضا ناظر شوی فانها عن کل عیب کلیلة و اگر بچشم عیب و حسد در وی بینی فالمساوی کثیرة و دیدهٔ کریمان عیب خلائق را نمی بیند گوش ایشان از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد و لله در القائل **بیت** فقلت لهم لا تنسوا الفضل بینکم فلیس یری عین الکریم سوی الحسن و در اوائل شهر شعبان المعظم عام المبارک اربع و خمسین و تسعمائة با تمام آن سابقا اشتغال نموده بود فائز شد و نام نهاده بود مولف اصلی در لغت عرب این کتاب را عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات و در دیباجهٔ این کتاب چهار مقدمات ترتیب داده شد تا آنکه از بیان این مقدمات مقصود کتاب معلوم شود و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

مقدمهٔ اول در عجب و معنی آن علما و حکما گفته اند که عجب تحیر یست که عارض میشود آدمی را از جهت قصور از معرفت سبب شی یا از معرفت تاثیر سبب شی در شی مثال آن آنست که بیند آدمی خانهٔ نحل و هرگز او را ندیده باشد حاصل گردد او را حیرتی از جهت عدم معرفت فاعل او پس چون بداند که این از عمل نحلست هر آینه متحیر شود نیز از حیثیت آنکه این حیوان ضعیف چگونه حادث گردانیده است این نوع مسدسات متساویة الاضلاع که عاجزست از وضع مثل این مهندس حاذق با وجود پرکار و مسطره و نحل این شمع را از کجا حاصل کرده است که ساخته است از و خانهای متساوی که هیچکدام مخالف یکدیگر نیستند در طول و عرض و عمق و دور گویا بدان مانند که از یک قالب ریخته شده اند و از کجا بدست آورده این عسل را که ذخیره کرده از برای زمستان و چگونه معلوم کرده که زمستان خواهد آمد و دران ایام نخواهد بود او را غیر ازین ذخیره غذائی دیگر و چگونه راه یافته است بپوشانیدن خزانهٔ عسل بپوشش تنک که شمع محیط او باشد از جمیع جوانب او یعنی عسل بمرتبهٔ که خشک نگرداند او را هوا و نرسد باو غبار و بماند چون مربائی سرپوشیده پس باین معنی ست عجیب و هرچه در عالم ست باین مشابه ست غیر آنکه دریابد او را الغفلت وقتی که ذهن را تجربهٔ او مشغول نداشته باشد و ظاهر کند در و غرازهٔ عقل را اندک اندک چرا که آدمی مستغرقست در دریای غمهای بیهوده و مشغولست فکر آدمی به مهم سازی امور دنیوی و تحصیل شهوات نفسانی و حال آنکه این عجائبها که از دیدن او آدمی را تعجب حاصل میشود آنچنان نیست که مطلقا از ذهن و فکر او دورست بلکه انس گرفته بوده بمدرکات و محسوسات او و از نظر آدمی دور افتاده و مدت دوری دراز کشیده پس گاهی که دیده بقوت بصیرت حاسهٔ باصرهٔ خود جانوری عجیب یا فعلی که خارق عادات بود گویا شد زبان او بتسبیح الهی و گفت سبحان الله از غایت تعجبی که حاصل میشود او را و حال آنکه می بیند در مدت عمر

خود چیزها که متحیر میشود در وعقول عقلا و مدهوش میشود در ونفوس از کیا پس اگر کسی خواهد که صدق این قول او را
معلوم شود باید که ببینند بچشم بصیرت باین اجسام رفیعه و پهنای او و سلامت و حفظ او از تغیر و فساد
تا وقتی که اجل او برسد پس بدرستی که زمین و هوا و بخار اضافه باین جسمهای بلند نورانی شفاف همچون
حلقه ایست که افتاده باشد در صحرائی و حق جل جلاله فرموده والسماء بنیناها باید وانا لموسعون پس
ببینند بدوران مختلف او را که بعضے از ان میگردد نسبت بما رحاوی و بعضے حمائلی و بعضے دولابی و بعضے
میگردد سریع و بعضے میگردد بطے پس ببینند بدوام حرکات او و از غیر فتور پس ببینند بامساک او و از غیر عمد
که معتمد شود باو با علاقهٔ که متدلی شود باو پس ببینند بکواکب او و آفتاب او و ماه او و اختلاف مشارق و مغارب
این اجسام نشو حیوان و نبات ست پس ببینند بسیر کواکب او و بسیاری کواکب و اختلاف رنگ کواکب که بعضی از ان مائل
ست بسرخی و بعضے از ان مائلست بسپیدے و بعضے برنگ رصاص پس ببینند بمسیر آفتاب در فلک خود در
مدت یکسال و طلوع و غروب او را هر روز از برای اختلاف لیل و نهار و معرفت اوقات و تمیز وقت معاش
از وقت استراحت پس ببینند بامالت آن از وسط النهار تا آنکه واقع میشود گرما و زمستان و بهار و پائیز
و اتفاق کرده اند باحثان ازین علم بر انکه جرم آفتاب مثل کرهٔ زمین ست صد بار و نیف و شصت بار و در لحظه سیر
میکند بیشتر از قطرهٔ کرهٔ زمین و بیان این عبارت فرموده ست جبرئیل امین علیه السلام انجا که گفته بود
پیغمبر را صلے الله علیه و آله وسلم که از ان مقدار وقت که گفتم تا آنکه گفتم نعم آفتاب گذشت پانصد ساله راه
پس ببینند بجرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا آنکه نائب آفتاب شود بشب و نور خود را در عالم ظاهر کند
پس ببینند بامتلای نور او و امحاق نور ماه پس ببینند بکسوف آفتاب و خسوف ماه و از عجائب عالم سوادیست
که دیده میشود در جرم قمر که تا غایت مسموع نشده ست درین امر قول صحیح شافی تا این زمان و همچنین ببینند در
مجره و آن سفیدیست که او را شرح السماء خوانند و او بر فلکیست که میگردد نسبت بما رجوی و عجائب آسمانها
بمرتبه ایست که طمع نمیکند در احصاء عشر عشیر آن عقل لیکن در اینقدر که ذکر کردیم ما او را تبصرة و ذکری لکل عبد
منیب پس ببینند در میانهٔ آسمان و زمین از انقضاص شهابها و ابرها و رعدها و برقها و صاعقهها و بارانها و برفها و بادها
که مختلف اند در وزیدن و تامل کنند در سحاب سنگین مظلم که چگونه جمع شده ست از جوی صاف که هیچ کدورت
نیست در و و چگونه حامل آب شده و مسخر گردانیده باد را و آنکه چگونه ملاعبه میکند باو و میبرد او را بموضعهای که
میخواهد الله سبحانه و تعالی پس میپاشد آب روی زمین را و میفرستد او را قطرهای متفاصله که هیچ قطره
از ان در نمییابد قطره را تا آنکه میرسد بر روی زمین برفق پس اگر میریخت او را یکبار هر آیینه فساد می یافت
مزروعات از برای خدش او بر روی ارض پس میفرستد او را بمقداری کافی که بس باشد زراعت را و

تاآنکه بسیار باشد وزیادت از حاجات باشد که نبات متعفن شود و نه آنکه کم باشد واندک باشد که حاجات
زراعت را مقتضے نشود پس نمو باو تمام نشود همچنانکه حق تعالی عز شانه فرموده که وانزلنا من السماء ماء
بقدر پس ببیند باختلاف بادها پس بدرستی بعضی ازین بادها مے رانند ابر را وازین بادها بعضے ابر را بر آسمان
پهن میکنند آن ابر را وازین بادها بعضے جمع میکنند آن ابر را وازین جمله بعضے باران را از ابر میریزانند
وازین جمله بعضے درختهارا شمر میگردانند وازین جمله بادها بعضے ترتیب زرع وثمار میکنند وازین جمله بعضے
زرع وثمار را خشک میگردانند دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باری تعالی عز شانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراش ومهاد حیوان وانسان باشد دیگر نظر کند در فراخی پهنای زمین ودوری
اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجزاند بنی آدم از وصول بجمیع جوانب او واگرچه عمر دراز داشته باشند
قال الله تعالی عز شانه والارض فرشناها فنعم الماهدون ونظر کند در حکمت باری عز وجل که پشت زمین
راجای زندگان گردانیده وشکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
وربت وظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را وروپانیده است از زمین انواع نباتات را وبیرون
آورده است از واصناف حیوان مختلفة الحقائق وببیند بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز شانه که چگونه
محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد دیگر باید که نظر کند در آفرینش آب در جسم زمین که چگونه بیرون
می آید از جسم زمین واندک اندک منفجر میشود واز آن آب چشمها وجاری میشود واز آن آب جویها وزنده میدارد وباین
آب حق تعالی درختها وحیوانها تا وقت فرود آمدن باران از سال آینده وراه میدهد زیادتی آب باران را از
انچه کفاف معاش نباتات وحیوانات ست بدریاها وبحکمت ازلی علی الدوام دیگر باید که نظر کند در دریای عمیق
که هرکدام ازین دریاها حکم جوئی دارد از دریای محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین انچه از آب بیرون ست
نسبت بدریای محیط بجزیره ماند در دریای بزرگ وباقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت به کل
کرهٔ زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که
نظر کند در انچه در زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان وجواهر وهیچ صنفی از اصناف حیوان در بر وجود
ندارد الا آنکه مثل آن صنف در دریا موجود ست واضعاف امثال آن و در دریا موجود ست بعضی از اجناس
حیوان که در بر اصلا نظیر ندارد ونظر کند در انکه حق تعالی عز شانه چگونه آفریده است مروارید را در صدف او در زیر
آب وچگونه رویانیده است مرجان را از دل سنگ در زیر آب ومرجان نباتیست بر هیئت درختی واز سنگ
روئیده است ونظر کند در غیر این اجناس از عنبر واصناف نفائس که دریا در وقت مواجی از خود به کنار
می اندازد از تحفهای نفیس ونظر کند در کشتیهای که چگونه از حکمت باری عز وجل در دریاها جاری میگردانند

طابان

طالبان اموال وچگونه میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت بادها وببینند که چگونه حق تعالی جل جلاله
جمع گردانیده است آبهای روان را با یکدیگر در عالم وعجائب دریاها بسیارست وزیادت از انست
که ادراک انسانی دربیان انتهای آن شروع نماید اما بقوت قدرت علم وتجربه بعضی از احوال آن عجائب
از متقدمین منقول شد ونظر کند در انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الهی چگونه نهاده است واین معادن بر
انواعست بعضی قابلیت گداختن دارد وسبیکه میشود همچو زر ونقره ومس وارزیر وآهن وغیر آن وبعضی قابلیت
گداز ندارد همچو فیروزه ویاقوت وزبرجد وغیر آن ونظر کند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن واز
اخلاط ارضی پاک گردانیدن وراست کردن آلات وظروف وحلیه از ایشان ونظر کند در معادن جاری همچو
نفط وکبریت وقیر وسندروس ونمک وغیر آن پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از
شهری هر آیینه فساد واقع شود در امور آن قوم بچیزی که محتاج بآن باشند دیگر باید که نظر کند بر انواع نباتات
واصناف میوهها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند ورنگهای ایشان بهم نمانند وبویهای ایشان هر کدام
کیفیتی خاص داشته باشد مخالف یکدیگر وطعمهای ایشانرا هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر
آن والحال آنکه یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل اعنی همه بیک آب پرورش یافته باشد
ودر میانهٔ ایشان تفاوت باشد بحسب شرف در خورش آدمی با آنکه از یک زمین بیرون آیند واز یک هوا
هفت خوشه در هر خوشه صد دانه ونظر کند در زمین بادیهها که هرگاه فرود آید باران دران بادیه چگونه فرو رود ودر جسم
زمین تصرف کند وبروید از ان زمین بادیهها درختهای نافع از هر کدام زوجی بهیج یعنی شادمان بیکدیگر در حسب زوجیت
بحکم خالق حکیم ونظر در بسیاری نباتات اراضی معموره وغیر معموره از بوادی واختلاف اصناف آن اشجار که بهم
بعضی متشابه باشند وبعضی غیر متشابه باشند ونظر کند در بسیاری طعمها وشکلها ورنگها وبویهای ایشان واختلاف
طبائع ومنافع ایشان پس نمیروید از زمین درختی کوچک وبزرگ مگر که در وی منفعتی هست بلکه منافع مکرر که واقف میشود
بر وفهم بنی آدم الی آنکه او را دیده باشد وآن درخت را در نظر آورده باشد دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران وآنکه بر
چند قسم میشوند بعضی از ان جانوران میپرند در هوا وبعضی سباحت میکنند در دریاها وبعضی بروی زمین به راه
میروند ونظر کند که جانوران رونده بر روی زمین بر چند قسم منقسم میشوند بعضی بچهار پای
براه میروند وبعضی بر دو پای وبعضی بر پایهای بسیار چنانکه در کرمها مشاهده میرود ونظر کند در شکلها وصورتها واخلاق
وافعال ایشان تا دیده شود عجائبی چند که مبهوت شود در مشاهدهٔ آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده کند
در احوال پشه ومورچه ونحل وعنکبوت وحال آنکه این جانوران از صناع حیوان اند یعنی اهل صنعتند در میانهٔ
جانوران تا دیده شود از صنعتهای ایشان آنچه متحیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانههای ایشان وجمع کردن غذاهای

ایشان و ذخیره نهادن غذاها از برای اوقات سرما وحذاقت وفکر ایشان در هندسه یعنی مهندسی ایشان
در عمارت خانهای شان ونصب کردن شبکها از برای صید کردن وآنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ
وخواه کوچک موجود ست در ذات آن حیوان از عجائب وغرائب آنچه در عدد نیاید از بسیاری وبیان انواع
وبیان عجائب ایشان از حد حصر بیرونست امابنا بران که دائم در نظر بنی آدم در می آیند گویا عجیب نمینمایند در نظر
خلائق ونظر کند در نفس خود که بیند از عجائب وغرائب آنچه وفا نمیکند عمرهای طویل بر وقوف بر عشر عشیر آن
وازینجهت اشارت فرموده حق تعالی عزشانه که وفی انفسکم افلا تبصرون پس ببیند که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم
ازلی میانه نر وماده وکشیده است ایشان را در زنجیر شهوت بجهت مجامعت وچون بیرون آورد نطفهٔ منی را
بحرکت وقاع یعنی جماع وچگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهای زنان وجمع گردانیده
در رحمهای زنان آن خون را وچون آفریده طفل را در رحمها در ازدو نطفهٔ نر وماده وطفل را در شکم
مادر از خون حیض غذا داده تا آنکه وجود یافته وقوت پیدا کرده وبزرگ شده وچگونه قسمت فرمودهٔ اجزای
نطفه را بر وجهی که متشابه ست آن اجزا بر استخوانها وپیها ورگها ووترها وگوشت وچگونه مرکب فرمودهٔ
ازان استخوان وپی ورگ ووتر وگوشت عضوهای ظاهر را پس مدور گردانیده سر را وشق گردانیده
گوش وچشم وبینی ودهان ودیگر سوراخها ودراز گردانیده هر دو دست وهر دو پای را وقسمت فرموده بحکمت
ازلی سرهای هر دو دست وهر دو پای را بانگشتان وانگشتان را چگونه قسمت فرموده به بندها ونظر کند
در اعضای باطنهٔ خود وببیند دل ودماغ ومعده وشش وجگر وسپرز وگرده وورودها ورحم ومثانهٔ زن
ومرد ونظر کند در استخوانهای خود وببیند جسمهای صلب را که چگونه آفریده است از نطفهٔ رقیقه وگردانیده است
آن استخوانها را قوام بدن وستون او وهر کدام ازان استخوانها را بمقدار معین مقدر فرموده وشکلهای
مختلف داده کوچک وبزرگ ودراز وپهن وگرد ومجوف یعنی میان تهی ومصمت یعنی آنچه میان تهی
نباشد وچون آدمی محتاج ست بحرکت مختلف همچون نشستن وبرخاستن آفریده شد باجزای مختلف
وآنکه بیافریده حق تعالی عزشانه استخوان آدم را یکی همچون پشت تمساح بلکه استخوانهای اورا
بسیار گردانید ومیانهٔ آن استخوانها جدا گردانید تا آسان شود برو حرکت کردن وبدرستی که مشکل
هر استخوانی را بر وفق آن حرکتی که مطلوب ست ازان استخوان وجدا گردانیده است بندگاه آن
استخوانها را وبسته است آن استخوانها را بهمدیگر بوترهای چند که رویانیده است از یک طرف
استخوان زیادتی چند خارج ازان استخوانها واز طرفی دیگر ازان استخوان رویانیده چند فقره
که داخل می شوند دران بندگاهها موافق اند بشکل آن زوائدی چند که رویانیده است از طرف

دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقره‌ها دران زیادتیها و مرکب گردند بمرتبه که اراده کند
آدمی که در حرکت آرد جزوی از اجزای خود را بر و دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته
حرکت دادن آن جزو بدن دشوار خواهد بود و ببینند که در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده ست
حکیم لم یزلی آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضی ازان استخوانها
به بعضی دیگر تا آنکه او را هیچ گوئی راست فرموده پس ازان پنجاه و پنج استخوان شش عدد را قحف
ساخته و چهارده عدد را لحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضی ازان
دندانها را پهن آفریده از جهت آرد گردانیدن ماکول و بعضی ازان دندانها را تیز آفریده از جهت
پاره کردن و نظر کند در گردن که چگونه مرکب فرموده است حکیم لم یزلی او را با سر از هفت مهرهٔ مدور
مجوف و در گردن زیادتی چند و جوفی چند آفریده و فقرهٔ چند موجود گردانیده و آفریده از جهت
آن که منطبق سازد بعضی را بر بعضی اگر بر بیان آن مشغول شوم درازی کشد ذکر آنچه در گردن
واقع ست از حکمت خداوندی وزود آید که در موضع خود ذکر قبه مبسوط گفته شود ان شاء الله
تعالی پس ببینند در مهرهای پشت و ترکیب دادن مهرهای گردن را بر مهرهای پشت و مهرهای
پشت از زیر گردن واقع شده اند تا منتهی استخوان عجز و مرکب ست استخوانهای عجز از سه جزو مختلف
و متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عصعص را و استخوان عصعص مولف ست از سه جزو پس
ببینند به پیوند کردن استخوانهای پشت را با استخوانهای سینه و پیوند گردانیدن استخوانهای
هر دو کتف را با استخوانهای هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهای عجز را با استخوانهای عانه و پیوند
گردانیدن استخوانهای عانه را با استخوانهای هر دو ران و پیوند گردانیدن هر دو ران را به هر دو
ساق از وصول استخوانهای شان و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو ساق را به هر دو قدم
تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دویست و چهل و هشت استخوان غیر از استخوانهای
کوچک که با آنها پر ساخته شد خلل مفاصل پس ببیند با آفریننده این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها
بچه مقدار آفریده و مخصوص گردانیده این استخوانها با آن عدد تا آن که اگر ازین عدد یکی زیاد شود
سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج شود بقلع آن استخوان و اگر کم شود ازین عدد یک استخوان
هر آینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل
می کنند از جهت معالجت آن و اهل معرفت آنرا حاصل می کنند از جهت استدلال معرفت بر
قدرت آفرینندهٔ آن و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت اطبا

پس ببینند در آفرینش آلات که آفریده شده است از حکمت الهی عزشانه از جهت حرکت دادن اعضاء
این جسم و آن عضلات است پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی پانصد و بیست و نه
عضله و ترکیب فرموده است حق تعالی آن عضله از گوشت و عصب و رباط و غشای مختلف در
مقدار و اشکال بحسب اختلاف مواضع آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله از آن جمله که مذکور شد از
برای حرکت دادن حدقهٔ چشم است و اجفان او که اگر کم شود یکی از آن البته مختل شود امر چشم و
همین حال و قیعت جمیع عضو او نقصان و اما امر عصبها و رودها و شرائین و عدد آن و منابت آن و
انشعاب آن پس عجیبتر است از آنکه مذکور شد پس نظر را مجالست در آحاد و جملهٔ آن پس ببیند در اعضای
مرکبه و حسن تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و باطن آن و
ترتیب دادن رگها و پیهای آن اعضا پس آفرید حق تعالی پشت را اساس و شکم را حاوی حالات
غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی حرارت از هفت طبقات و در هر طبقه هیئت محسوسه آفرید
و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ آن و هیئت آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کند او را
دفع چرک کند از او و ظاهر فرمود از و بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنائی چشم صورت آسمان
با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن و شق گرداننده هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ نهاد
تا نگاه داشته شود گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط فرمود آن آب تلخ را بصدفهٔ گوش
از برای آنکه جمع کند صوت را و رد کند آن صوت را بصماخ گوش و گردانیدن دو گوش تجویفات و
اعوجاجات از جهت آنکه بسیار شود حرکت آنچه میرود در گوش بدرازی راه پس آگاه گرداند صاحب
گوش را از خواب او هرگاه که قصد حرکت کند بر آن مگسی و در آن حال شخص در خواب باشد و برساند
اصوات را بگوش بتدریج پس ضبط کند آن آوازها را قوت سامعه و بلند فرمود بینی را از وسط روی و
خوب فرمود شکل او را و گشاده گردانید هر دو منخر بینی را و جای داد در آن دو بینی حاسهٔ شم را و از جهت
آن کرد که استدلال کند تا بان شم باستنشاق روائح بر حال مطاعم خود و استنشاق نماید بمنفذ هر دو
منخر بینی هوا روح غذای دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن بینی و گشاده فرمود دهان را
و جای داد زبان را در و که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها از جهت آنکه باشد آلت قطع و طحن دهان
پس محکم گردانید اصول دندانها را و تیز گردانید سرهای آن را و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود صف آن
دندانها را و سرهای دندانها را برابر گردانید و متسقة الترصیف فرمود همچو درهای منظوم و گردانید حکیم لم یزلی
شقهٔ لب را ساتر آن دندانها و نیکو فرمود شکل آن شقه را که عبارت از لب باشد و رنگ او را نیز از برای آنکه

منطبق

منطبق باشد بر دهان پس پوشیده دارد منفذ دهان را و تمام کرد بآن حروف کلام را و گردانید زبان را
همچو آسیابانی مر آسیاب دهان را بر خورد کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا گرداند صوت
را در مخرجهای مختلف تا گشاده شود بآن جدا گردانید راه نطق و کشیده شود بآن حروف از مخارج خود
پس ببیند که حکمت باری عز و جل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بد و ابروی و ابروی را ببار یکی موی
و ابرو را همچو کمان مشکل ساخت و مژگان را زینت اجفان گردانید و جفن عبارت است از پشت چشم و زیر
چشم و نیز مژگان را وقایه گردانید از برای آنکه بپوشاند بآن مژگان چشم را در نزد حاجت و ببیند باصره عالم را
از زیر مژگان وقت آمدن باد یا غبار همچو کسی که می بیند از شبکه ها پس ببیند بهر دو دست و در زدن ایشان
بجوانب همه بحسب حاجت پس ببیند که چگونه پهن فرموده کف را و قسمت فرموده انگشتان را به پنج
و هر انگشت را قسمت فرمود بسه بند غیر از انگشت بزرگ که آن حکیم لم یزل دو بند آفرینش فرموده
تا بگرد و بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین برانکه ترتیب دهند
بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع اصابع غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود
پس ببیند در شکلهای مختلف کف را که هرگاه که گشاده گردانیده میشود طبقی و چون جمع ساخته
کف را با انگشتان میشود آلتی از برای زدن و خزانه از برای انچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ
همچون قفلی است بران خزانه و اگر جمعی ساختی کف را با انگشتان جمعی ناتمام حکم مغرفه دارد و آن عبارت از انست
که سر انگشتان را با کف جمع نگرداند و مغرفه عبارت از ظرفیست که دران ظرف چیزی توان نگهداشتن که
مخفی نباشد از چشم مردم و ازان ظرف بجائی دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر گشاده گردانی کف را و
انگشتان بهم بچسپانی شود مجرفه و مجرفه عبارت است از آلتی که بآن حرفتی توان کرد و حرفت را پیشه
خوانند و گرو نهید ناخنها را بر سرهای انگشتان زینت سرهای انگشتان و ستون ایشان از برای
آنکه بخارد بآن بدن خود را نزد حاجت دیگر نظر کند بر اعضای اندرونی جسم و مخصوص گردانیدن
آن بافعالی چند که بآن قائم است بدن پس خلقت دماغ محل است مر قوای نفسانی را و رویانیده
است عصبهای چند را که حس و حرکت بآن است انسان را و دل محل قوای حیوانی است و منشار
شرائین است و شرائین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند و جاری اند در بدن و طبیبیان احوال
مرض انسان و صحت مزاج او را ازان رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات آن رگها معلوم
شود احوال دل که حرکت او در حد اعتدال است یا زیاده چون معلوم شود بر ایشان زیادتی حرکت از انجا
اضطراب دل معلوم شود و ششش از برای آسایش دادن دل است و منشار آواز است و معده از برای هضم غذا است

وپاک گردانیدن آنرا که هضم شود از ثفل که عبارت ست از اجزای ارضی پس سپرز میکشد سودا را از
انچه هضم شده باشد و زهره میکشد صفرا را و گردها می کشند آبهای مضم شده را تا صافی شود خون و
صلاحیت غذا یابد وبشانه از برای خدمت گرده ست که آن آبها را قبول میکند از گرده و میریزد بیرون
آن آبها را براه احلیل که عبارت از سوراخ ذکر باشد همچنانکه آفریده است اورده از برای خدمت
جگر که قبول کنند خون را از جگر و برساند آن خون را به جمیع عضوها و روده ها از برای خدمت معده اند
در بیرون کردن ثفل از معده و انثیین و آلات تولید از برای قضای حاجات شهوت جماع اند
وبقای نوع که عبارت از وجود فرزند باشد انسان را اینها همه که گفتیم در حق نطفه است و نطفه منی ست
و منی در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکند در جسم در همان نطفهٔ مذکور تخطیط و
تصویر چیزی بعد از چیزی یعنی اول مخطط می شود و بعد ازان صورت می بندد و حال آن که
دیده نمیشود و صورتگر فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه پس نظر کند بکمال قدرت و تمام لطف حق سبحانه
وتعالی که رحم چون به تنگ آید از بچه که در وست وقتیکه آفرینش او تمام شده باشد راه میدهد
بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ جائی پس چون بیرون آید
در حال راه مینماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال پستان را در دهن میگیرد و
چون طفل دران حالت ضعیف و مزاج او قابلیت آن ندارد بسبب ضعف که غذای لطیف تناول
نماید تدبیر میکند باری تعالی از برای او آن شیر و خورش او می سازد آن شیر را که چون بیرون آید بخورد همچنانکه
میزبانی آماده ساخته باشد خورد نیها را جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد و حق تعالی ازان سبب
شیر را دو پستان آفریده و آماده گردانیده که طفل چون بیرون آید و بر سر خوان پستان رجوع
کند در حال شیر جهت خوردن او اماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او دران وقت قادر نیست بران
که توقف نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان اطفال را
بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال ست و دران دو سال که شیر میخورند مستغنی انداز
خوردن طعام پس چون بزرگ می شود محتاج میگردد بخوردنی غذای غلیظ و غذای غلیظ
محتاج ست بخاویدن پس حکیم لم یزلی در دهان او دندانها را وقت حاجت نه پیش ازان وقت نه بعد
ازان وقت پس بیرون می آرد آن استخوانهای سخت را ازان لثاث نرم منتسق همچون مروارید منظوم از برای
خاویدن و در دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی و معانی اخلاق و اختلاف احوال او
درین مدت تا آنکه مراهق میشود و مراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد

رحمت

وہمچنان درحال بلوغ او نظر کند در جوانے و در وقت کہ ریش دو موے شود و در وقت کہ سپید مے شود تا بنگرد آثار عجائب حکیم ازلی و متحیر شود بدائع حکمت او و بیہوش شود در قدرت و عظمت او و آنچہ من یاد کردم آنجا از عجائب بدن آدمی یکے از دہ بلکہ یکے از صد و ہزار نیست پس ہرگاہ کہ اینچنین باشد عجائب یک مخلوق با وجود کوچکے وجود او و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین او کہ محل اوست و در دریاہا و جویہا و کوہہا و درختہا پس ببیند در آنچہ از زمین بالاتر ست در بلندے و عجائب او و از آنچہ میانہ آسمان و زمین ست پس ببیند در آنچہ در عجائب آسمانہا ہمچنانکہ حق تعالی یاد فرمودہ است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا دیدہ شود از حکمت حکیم ازلی دریاہا کہ دانستہ شود سواحل آن دریاہا و معلوم نشود بلکہ شناختہ نشود آخرہا و اولہای آن دریاہا واللہ الموفق للصواب

مقدمۂ دوم در تقسیم مخلوقات مخلوق جملہ آنہا اند کہ خالق اعنی حق سبحانہ و تعالے آفریدہ است ایشان را و آن یا قائم بذات خود خواہد بود یا قائم ست بہ چیزے دیگر اما آنچہ قائم ست بذات خود یا آنست کہ متحیز ست یعنے حس ادراک او میتواند کرد یا آنست کہ متحیز نیست پس آن جوہر روحانی ست و آن جوہر روحانی یا آنست کہ تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس ست یا آنست کہ تعلق ندارد بجسم و آنچہ تعلق بجسم ندارد یا آنست کہ سالم ست از شہوت و غضب و آن ملائکہ ست یا آنست کہ سالم نیست از شہوت و غضب و آن جن ست این احوال جوہر روحانی ست کہ قائم ست بذات خود اما آنچہ قائم ست بذات غیر در نفس الامر اگر قائم ست بمتحیزات یعنے چیزہائی کہ قابلیت اشارات حسے دارند پس آن عرضہای جسمانی ست و اگر قائم ست بمفارقات پس آن عرضہای روحانی ست ہمچون علم و قدرت و اعراض جسمانی یا آنست کہ لازم مے آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق قبول قسمت یا نہ صدق نسبت لازم می آید و نہ صدق قبول قسمت پس اگر اولیست یعنی لازم مے آید از حصول آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت ست اما حصول اگر در مکان ست پس حکما آنرا این خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکررہ ست پس آنرا اضافہ خوانند یا تاثیر چیز نیست در ہمان چیز او را فعل خوانند یا تاثیر شیئی ست در غیر آن شی آنرا انفعال خوانند یا بودن شیئی ست محیط بشیئی بحیثیتے کہ منتقل میشود محیط بانتقال محاط بہ آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند کہ داخل شدہ باشد در چیزے دیگر و آنچہ او در ان داخلست آنرا محاط بہ گویند یا ہیئتے ست حاصلہ مجموع جسم را بسبب حصول نسبت میانہ اجزا و بعضے را بابعضے و میانہ اجزا او و امور خارجہ و آنرا وضع خوانند و اگر لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس آن یا آنست کہ میباشد بحیثیتے کہ حاصل نمے شود

میانه اجزای او حد مشترک وآن عدد ست یا حاصل میشود میانه اجزاے او حد مشترک وآن مقدار ست
واگر لازم سے آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست که میباشد مشروط بحیات یا نمیباشد
اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست که متوقف میباشد وآن ادراکست اما ادراک کلیات وآن
علوم وظنون وجهالات ست وادراک جزئیات وآن حواس خمسه است که عبارتست از باصره وسامعه وذائقه
وشامه ولامسه واگر نباشد مشروط بحیات پس آن عرضهای محسوسه است بحواس خمسه اما محسوسات بقوت
باصره همچون روشنیها ورنگها واما محسوسات بقوت سامعه همچون اوازها وحرفها اما محسوسات بقوت شامه همچون
طیب ونتن یعنی بوی خوش وبوی بد اما محسوسات بقوت ذائقه همچون طعامهای نه گانه مثل شیرین وترش
وغیر ذلک واما محسوسات بقوت لامسه همچون حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست وثقل وخفت ولین
وخشونت وصلابت وملاست وحرارت گرمی ست برودت سردیست ورطوبت تری ست ویبوست خشکی
ست وثقل سنگینی ست وخفت سبکی ست وصلابت سختی ست ولین نرمیست وخشونت تیزیست وملاست
لطیفیست نه نرمی پس این جمله اقسام ممکنات ست از روی اجمال وزود آید که سخن در تفصیل آن گفته شود
ان شاء الله تعالی اهل سیر آورده اند که یافته شده است در سفر اول از بحر علم کتاب توریت سماوی که
حضرت حق تعالی عز شانه آفرید از حکمت ازلی وقدرت لم یزلی جواهرے را پس دید دران جوهر بنظر هیبت
جوهر از نظر هیبت الهی عز شانه گداخته شد وچون گداز یافت لطیف وکثیفے که بود از هم جدا شدند لطیف او
دخان بود که بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی رو ببالا نهاد وانچه ته نشین شد از ماده کثیف بود پس آفرید
حق تعالی عز شانه ازان دود آسمانها وازان ته نشین زمینها وعبارت قرآنی برین امر دلالت تمام دارد که
اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما واحکام خود مقرر فرمود بقدرت ازلی
جلت قدرته وآفرید مجموع آسمان وزمین را در شش روز وبعضے از علمای اسلام رضے الله عنهم
گویند که روز کون حادث را گفته اند در لغت وروزهای ششگانه اینجا عبارت از مراتب مصنوعات الهی ست و
مبتدعات او از جهت آنکه پیش از زمان ممکن نیست که زمان محدود میشود پس آن روزهای ششگانه روزی از برای
ماده او خلقست یعنی زمین وروزی از برای صورت او ودو روز دیگر از برای مکملات میانه آسمان وزمین وروزے
دیگر از برای ماده آسمان وروز دیگر از برای صورت او ومکملات میانه آسمان وزمین عبارت از ستارها ونفوس
وکوهها وغیرهم ست ودلالت برین میکند عبارت قرآنی قوله تعالے قل اینکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها
وقدر فیها اقواتها فے اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها

وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء
امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم وقوله تعالی خلق سبع سموات ومن
الارض مثلهن یعنی هفت بعضے گفته اند که انچه مافوق زمین ست وآسمانست درطریق لغت وانچه
مادون فلک ست پس آن زمین ست نسبت بافلاک پس بدین دلیل طبقهٔ اول از زمین کرهٔ نار خواهد بود و
دوم کرهٔ هوا وسوم کرهٔ ماء وچهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن داخله در جماد
پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را وا ینست قول کلی در بیان احوال مخلوقات وبعد ازین قول
در بیان جزئیات آن در دو مقاله آورده خواهد شد ان شاء الله تعالی وهو الموفق للصواب **مقدمهٔ**
سوم در معنی غریب غریب امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود وبر خلاف عادت
معهوده باشد ومشاهدات مالوفه را مخالف بود وآن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس قویه در نفوس
یا تاثیر امور فلکیه یا تاثیر اجرام عنصری واین امور همه بتقدیر الله تعالی وارادت اوست پس از جملهٔ آن امور غریبه
معجزات پیغمبران ست صلوات الله علیهم اجمعین همچو شق قمر وراه واشدن در دریا وعصا را اژدها گردانیدن
وآتش را سرد وسالم ساختن وبیرون آوردن شتر از سنگ خارا وبری گردانیدن ابرص وکور مادر زاد را بینا
ساختن وزنده گردانیدن مرده باذن حق تعالی واز انجمله کرامات اولیا وابرار ست پس بدرستی که نفوس اولیا
تاثیر میکنند در ابدان خلائق عاماً وخاصاً بمرتبه که حادث میشود از آن تاثیر انفعالات غریبه در عالم پس شفا می یابد
بیمار وباران میبارد بدعاے ایشان وبغرت مراغان بتواضع وتذلل وحمله آوردن وتندی درندگان
بنرمی وخواری بامر حق تعالی واز آن جمله اخبار کاهنان ست لیکن مندرس شده است فعل ایشان
بمبعث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر زمان کاهنان که در عهد جاهلیت بودند از ایشان امور غریبه
بسیار بوجود مے آمد وبرین رفته اند که آن بواسطهٔ مخالطت ایشان بود بنفوس جن واز آن جمله
چشم رسیدن خلق از چشم زخم است اگر او را خوش آید دیدن چیزی در ذات شخصے البته آن نظر موجب
هلاک وزوال آنکس شود بحسب خاصیت که در ذات آن بیننده موجود ست ودر هلاک آنکس که او را دیده
توقف نخواهد بود واز انجمله مخصوص شدن بعضے نفوس ست بامری چند غریب از فطرت که یافت نمی شود
مثل آن در غیر آن همچنانکه مذکور ست در بعضے کتب وآورده اند که در هند قومی هستند که هرگاه که همت خود را
بر چیزے متوجه داشتند عزلت اختیار میکنند از خلق ومصروف میگردانند همت خود را بران چیز پس وجود
می یابد آن چیز بر وفق همت ومراد ایشان واز آن جمله مخصوص شدن بعضے نفوس ست بخبر دادن از
چیزهای غیبے همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان ودعوے در علم احکام نجوم داشت وخطا

نمیکرد و در هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر طبری و در آن عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و
علم نظیر خود نداشت و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرین است چون خبر او را شنید متوجه شد
بجانب او و پیش او رفت تا او را ببیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق و مردم از و میگذرند پس هرگاه
که کسی از و سوال کردی چیزی را بر میداشت اصطرلاب و نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت
زود در وقت پس ابو معشر پرسید از آن شخص که چگونه دلالت میکنی این احکام که کردی نسبت باین وقت
گفت یکزمان تحمل کن که جواب گویم پس چون مردم رفتند گفت من میگویم جواب ایشان را از آنچه در
خاطر من در می آید و مینمایم ایشان را که این جواب سوال شماست و این قوم را خوش می آید سخن من
پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود و ابو معشر چون سخن او شنید بازگشت
از پیش او در تعجب بود باقتدار او در احوال او و از آنجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از بلاد
هند بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او و اناهی هند بود و استخراج میکرد طالع رصدی را
و چون تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی حکم او بواسطه حسابیست
که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب فرمود و از و سوال کرد که میتوانی چیزی
غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس
رفت و حساب کرد و بازگشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیری
بوده پس پادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن ما بر این یک تجربه قائل نیستیم از برای آنکه دائم من در
کنار جیحون میباشم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینم و شمشیر هرگز از من جدا نمیشود و او را بار دیگر
امتحان کرده است و او را از معتبران خود گردانید و از و یاوری می جست در کارها و از آنجمله امری چند
آسمانی است همچون ظاهر شدن ستارهٔ دمدار و مشالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب خوانند
و افتادن جو و میانه در جو نور او زمانی و جو آنرا گویند حکما که میانه آسمان و زمین است و از آن جمله افتادن
جسم سنگین سخت است از جو همچنانکه شیخ الرئیس ابن علی بن سینا آورده که افتاده بود در زمین جوزجان
در زمان ایشان از جو جسمی همچون پارهٔ آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس که بهم چسپیده باشند
خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در و اثر نکرد و از آن جمله افتادن برف و تگرگ است
در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشائخ قزوین که در ایام زردآلو تگرگ باریده بود در عهد ایشان
هر یک بمقدار گردگان و هلاک گردانید بسیاری از جانوران و درختها را و زردآلو در قزوین
یافت نمی شود مگر در وقت گرما و از آن جمله افتادن سنگهائی است مانند آهن و مس و میان برفها

وان فر

واین یافت نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضے اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان نیز
وحکایت کرده است ابو الحسن علی ابن اثیر الجزرے در تاریخ خود آن که ظاهر شد در شهر افریقیه
در تاریخ سنه احدی عشر و اربعمائة از ہجریه نبویه که چهار صد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و
برق بسیار و سنگهای بسیار بارید و جانوران بسیار ہلاک شدند و درختان بسیار ضائع گشتند و از انجمله
آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابرج و آن مدینه ایست در میانه اصفهان و جورستان ابری
نزدیک بزمین بمرتبه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم ازان ابر آوازے ہمچون
آوازهای مردم تند پس ازین میبارید بارانی سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و میبارید یکبها
و ماهیهاے بزرگ فربه که آن را اشیا بیط خوانند پس خلایق خوردند آن ماهیها را و نمک زدند
و از برای ذخیره گذاشتند بسیار و ازان جمله امری چند غریب ست نسبت بزمین ہمچنانکه خشکیها دریا
شود مانند زمین یونان که سابقا شهری معمور بود و حالیا دریا شده مثل قریه دنکر در ولایت روم ہمچون
شدن دریاها خشکی ہمچون زمین ساوه که سابقا دریا بوده و این زمان اثر دریا دران پیدا نیست و ازان
جمله آنست که بر میخیزند از دریا بخارے که میرسد آن بخار بجانوران و درختان مگر آنکه ایشان را سنگ خارا
میگردانند و آثار آن ظاهر ست در ما نصنا از زمین مصر و وبل از زمین قزوین و از انجمله افتادن وقوع خسف
ست یعنے فرو رفتن زمین در ناحیها و بیرون آمدن آب سیاه ازان زمین و این نوع واقع شده
در بسیاری از انجمله ناحیه شهریست غنجره نام دارد بزمین روم و قریه در گزین از اعمال ہمدان و از انجمله
زلزله است یعنی جنبیدن زمین که یکماه آن جنبش باند یا بیشتر به بعضے نواحی و تحقیق این امر بسیار
واقع شده است بزمین نیشاپور و رے و امام ابو القاسم الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بفقیر
که مشاهده کرده ام در وقتے که زمین در جنبش بود که خانه من سقفش شق شد و ستاره ازان ظاهر نمود و
بعد ازان بحال خود آمد بمرتبه که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و ازان جمله ظاهر شدن معدن نسبت
به بعضے شهرها که یافت نشده بود آن معدن در آن شهر پیش ازان وقت مثل ظهور معدن زر نزد اسماعیلیه
و ازان جمله ظهور درختیست که پیدا شده باشد در زمینی مثل ترنجبین در زمین ساوه و ازان جمله زائیدن
حیوانی ست که شکل غریب داشته باشد که مثل آن کسے ندیده باشد ہمچنانچه نقل کرده اند از امام شافعی
رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمیے که از حد میان یعنی کمر تا بپای بر عضو زنان و از کمر تا بسر بر عضو
مردان و از کمر تا ببالا دو بدن بوده و از کمر تا بپاے یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو روے
داشت و از هر دو سر می خورد و می آشامید و با یک دیگر جنگ مے کردند و بر روے ہمدیگر طبانچه

میرد ند و صلح میکردند و از انجمله آنست که زنی بده کل و سامان از دهات بلخ زائیده بود در سنه خمس
مائة و ثمان عشر یعنی پانصد و هژده نصف بدنی که او را نیمه سر بوده و یک دست بوده و یک دست و یک
پا بر صورت نسناس که یافت میشود در غیاض الشجر زمین یمن و حامله شد در سال دیگر پس زائید بدنی
بدو سر و چهار گوش و ازان جمله طفلانست همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام و از طفل
ماشط فرعون و از حضرت عیسی صلوات الله علیه و طفل صاحب الاخدود و ازان جمله سخن هاتف ست که
آواز او شنیده میشود و او دیده نمیشود به شخصش و این بسیار واقع شده است در زمان عرب خصوصًا
در روزگار مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و ازان جمله سخن جانوران ست چنانکه از رسول
صلوات الله علیه روایت کرده اند انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذا عیا فرکبها فقالت انالم نخلق لهذا
انما خلقنا لحزاثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه وسلم انی اومن به
ابوبکر و عمر و قال ایضا صلی الله علیه و آله وسلم بینا رجل فی غنم اذ عدا الذیب علی شاة فادرکها
الراعی و استنفذها فقال الذیب من لها یوم السبع یوم لاراعی لها غیری فقال الناس
سبحان الله ذیب تتکلم فقال صلی الله علیه وسلم انی اومن به و آین دو حدیث را معنی آنست
که روایت میکنند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرموده دیدم مردی را که گاوی میراند چون عاجز شد سوار
شد بران گاو پس گاو بزبان آمد که مرا از برای سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده اند از برای آنکه خزینهٔ
زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرمود که من
تصدیق میکنم سخن او را و هر دو صاحب من ابوبکر و عمر و حدیث دوم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دیدم رجل یعنی مردی در گله گوسفند که ناگاه گذشت بران گله گرگ پس دریافت شبان آن گوسفندان را و
منع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشد منع که خواهد کرد درنده را از ایشان مردمان
گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرموده که من تصدیق او میکنم و از انجمله آنست
که آورده اند که مردی زد خری را یکبار یا دو بار بیهوده خر بزبان آمد و گفت اگر بر من قصاص داری بزن هر چند که
میخواهی و بیشتر ازان که میخواهی و از انجمله آورده اند که بعضی از مردمان برین اند که جن را می بینند و امام
انصاری را جن بخدمت می آمد و برین امر مشهور ست امام غزالی رحمة الله علیه امام انصاری را
گفت که میخواهم که بر من جن را عرضه گردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیدم بر روی دیوار
شکلی چند و صورتی چند بر مثال کسی که در نور آفتاب بر راه میرود غزالی او را گفت که می خواهم که
سخن کنم با ایشان امام انصاری فرمود که نمیتوانی دید ایشان را بیشتر ازین و بر نیست که ایشان

یافته اند سه معنی از امور غریبه و هر معنی را نامی نهاده اند پس گرفته اند این معنیها را آثار نفسانی و انفعالات تابعه بر تصورات مجرده که امر طبیعی واسطه میان نبوده پس استعمال این تصورات در خبر معجزاتست از انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و در خبر کرامات ست از اولیا رضوان الله علیهم اجمعین و در خبر کرامت و استعمال این تصورات در سحر ست از نفوس شریر بد کار و دومین این معانی امری چند غریب ست که حادث میشود از قوی آسمانی و اجسام عنصری مخصوص بهیئت و شکلها و وضعها و آنرا طلسم نامیده اند و سومین امری چند غریبست ازین معانی که حادث میشود از قوای آسمانی جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آنرا نیرنج نام نهاده اند پس اینها که مذکور شد قول کلیست در امر غریب و بعد ازین در جزئیات غریب سخن خواهد آمد انشاء الله تعالی

المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات

هر موجودی که هست غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع واجب الوجود ست و هر ذره از ذرات عالم از جوهر و عرض و صفت و موصوف که ببینے دران عجائب و غرائب هست و ظاهر میشود ازان عجائب و غرائب آثار حکمت باریتعالی و قدرت و جلال و عظمت او عز شانه در نهایت آنرا معلوم کردن ممکن نیست لیکن ما مجملی چند ازان میگوییم که مثال باشد پس میگوییم که موجودات مخلوقه منقسم میشود بچیزے چند که اصل آن شناخته نمیشود و ممکن نیست نظر کردن دران و بسیار از موجود است که آنرا نمیدانیم ما کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون و منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته میشود لیکن بمجملی و تفصیل او را نمیدانیم و آن قسمت میشود بچیزی چند که دیده نمیشود بچشم همچون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین و پس مجال نظر درین چیزها تنگست و ممکن نیست که گفته شود درین باب سخن مگر آنکه در چیزیکه صحیح شده باشد بنصوص و اخبارها و آثار و اما انچه دیده میشود بحس باصره مثل آسمان و زمین و ستارها و انچه در میان آسمان و زمین ست پس آسمانها دیده میشود و کواکب ثابته و سیاره و آفتاب و ماهتاب و حرکات آسمان و دوران در طلوع و غروب و زمین دیده میشود و انچه درو ست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و جانوران و انچه میان آسمان و زمین ست و آن جو ست دیده میشود بچشمها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس اینها جنسے چندست که دیده میشود از آسمانها و زمینها و انچه در میان ایشانست و هر جنسے ازینها قسمت میشود بنوعے چند و هر نوعی قسمے میشود و آن قسم مقسوم ست بصنفے چند و نهایت ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن و هیئت آن و معناهای ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد مجال فکر و نظر هست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت آن حکمے یا حکمتے یا حکمتها یا صد هزار حکمت الهی ظاهر ست و باطن را حق تعالی عالم ست و همه این حکمتها دلیل ست بر وحدانیت آفریننده آن و قدرت و کبریای الهی جل جلاله و عظمت و جلالت او و کما قال الشاعر

شعر

وللہ فی کل تحریکة | وتسکینها ابدا شاهدا
وفی کل شیء له آیة | تدل علی انه واحدا

وانیست فهرست کتاب والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ اول در علویات و درین چند نظر است نظر اول در فلکیات و در آن چند امر است امر اول در حقیقت فلکها امر دوم در فلک قمر
و در وی چند فصل است امر سوم در معرفت فلک قمر امر چهارم در حقیقت قمر امر پنجم در زیادت صورت قمر و نقصان
او امر ششم در گرفتن ماه امر هفتم در خواص قمر خاتمه در تجربه نظر دوم در فلک عطارد و در آن چند فصل است
فصل اول در معرفت فلک عطارد فصل دوم در حقیقت عطارد فصل سوم در خاصیت عطارد و نظر سوم
در فلک زهره و در وی چند فصل است فصل اول در معرفت فلک زهره فصل دوم در حقیقت زهره فصل سوم
در خاصیت زهره نظر چهارم در فلک آفتاب و در وی چند فصل است فصل اول در معرفت فلک آن فصل دوم
در حقیقت آفتاب فصل سوم در کسوف آفتاب نظر پنجم در فلک مریخ و در وی دو فصل است فصل اول در معرفت
فلک مریخ فصل دوم در معرفت حقیقت مریخ نظر ششم در فلک مشتری و در وی دو فصل است فصل اول
در فلک او فصل دوم در کوکب او نظر هفتم در فلک زحل و در وی دو فصل است فصل اول در فلک زحل فصل دوم
در رجعت کواکب نظر هشتم در فلک ثوابت و درین سه فصل است فصل اول در فلک ثوابت فصل دوم در کواکب
ثابته فصل سوم در منازل قمر نظر نهم در فلک بروج دوازده گانه نظر دهم در فلک الافلاک نظر
یازدهم در سکان سموات نظر دوازدهم در زمان و در وی چند قول است قول اول در حقیقت زمان قول دوم
در شبها و روزها و در وی دو فصل است فصل اول در روزهای هفته فصل دوم در ایام فاضله قول سوم در بحث
ماهها و در وی چند فصل است فصل اول در ماههای عربی فصل دوم در ماههای رومی فصل سوم در ماههای فارسی قول چهارم
در بعضی سالها قول پنجم در عجائبی چند که تعلق دارند بتکرر سالها خاتمه در حکایات عجیبه مقالهٔ دوم در سفلیات و نظر در سفلیات

در چندام

در چند امر که مذکور میشود **نظر اول** در حقیقت عناصر **نظر دوم** در کرهٔ آتش **نظر سوم** در کرهٔ
هوا و در چند فصلست **فصل اول** در حقیقت هوا **فصل دوم** در ابر و باران **فصل سوم** در
بادها **فصل چهارم** در رعد و برق **فصل پنجم** در هاله و قوس قزح **نظر چهارم** در کرهٔ آب و درو
چند فصلست **فصل اول** در حقیقت آب **فصل دوم** در گردش دریا از جانبی از زمین **فصل سوم**
در دریاها و جزیرها و حیوانات عجیبه و آن هشت دریاست **اول** دریای محیط **دوم** دریای چین **سوم**
دریای هند **چهارم** دریای فارس **پنجم** دریای قلزم **ششم** دریای زنگ **هفتم** دریای مغرب **هشتم** دریای
خزر القول حیوان آبی **نظر پنجم** در کرهٔ زمین و درو چند فصلست **فصل اول** در حقیقت زمین **فصل**
دوم در اختلاف رای متقدمین در هیئات **فصل سوم** در مقدار جرم زمین **فصل چهارم** در ارباع
زمین **فصل پنجم** در اقالیم زمین **فصل ششم** در آنچه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله **فصل هفتم**
در آنکه سهلها کوه شوند و کوهها سهل شوند و خشکیها دریا شوند و دریا خشکی شوند از حکمت الهی
فصل هشتم در فوائد کوهها **فصل نهم** در عجایب کوهها **فصل دهم** در زائیدن جویها **فصل یازدهم**
در عجائب جویها **فصل دوازدهم** در زائیدن چشمها **فصل سیزدهم** در فوائد چشمها و عجائب آن
فصل چهاردهم در زائیدن چاهها **فصل پانزدهم** در عجائب آن والله الموفق للصواب پسر
نظر کرده میشود در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانوران اند و درین نظرهاست **نظر اول** در معدنیات و این چند
نوعست **نوع اول** در فلزات و آن اجسام متطرقه اند یعنی قابلیت گداز دارند و سبیکه میشوند **نوع دوم**
در سنگها و آن بر دو قسمست **قسم اول** در جسمهای سخت **قسم دوم** در جسمهای نرم **نظر دوم** در حالات نبات
و آن هم بر دو قسمت **قسم اول** در درخت بزرگ **قسم دوم** در نجم که آن علفهاست **نظر سوم**
در حیوان و آن بر چند نوعست **نوع اول** در آدمی و نظر در امری چند نسبت باو **نظر اول** در حقیقت
آدمی **نظر دوم** در اخلاق آدمی **نظر سوم** در زائیدن آدمی از نطفه **نظر چهارم** در تشریح اعضاء آدمی
و آن دو قسمست **قسم اول** در اعضای بسیطه و آن بر چند نوعست **نوع اول** استخوان **نوع دوم**
غضروف **نوع سوم** عصب **نوع چهارم** رباط **نوع پنجم** گوشت و پیه **نوع ششم** شرائین **نوع هفتم**
اورده **نوع هشتم** الترب **نوع نهم** غشا **نوع دهم** جلد **نوع یازدهم** مغز **قسم دوم** در اعضای
مرکبه و آن بر دو ضربست **ضرب اول** سر و درو چند فصلست **فصل اول** در تشریح سر **فصل**
دوم در چشم **فصل سوم** در گوش **فصل چهارم** در بینی **فصل پنجم** در لب **فصل ششم** در دهان
فصل هفتم در بهره و ریش **فصل هشتم** در موی **فصل نهم** در گردن و درین چند نوعست **نوع اول**

در گردن نوع دوم در تشریح سینه و در و چند فصلست فصل اول در تشریح سینه فصل دوم در پستان
نوع سوم در و چند فصلست فصل اول در تشریح دست فصل دوم در بازو فصل سوم در ناخن
نوع چهارم در شکم نوع پنجم در پشت نوع ششم در پهلو نوع هفتم در پای والله الموفق للصواب ضرب
دوم از عضوهای مرکبه عضوهای باطنست و آن بر چند نوعست نوع اول دماغ است نوع دوم چشم است
نوع سوم دلست نوع چهارم جگرست نوع پنجم زهره است نوع ششم سپرزست نوع هفتم معده است نوع
هشتم روده است نوع نهم گرده است نوع دهم مثانه است نوع یازدهم آلات تولید است و در و چند
فصلست فصل اول در تشریح آن فصل دوم در انثیین فصل سوم در قضیب فصل چهارم در
رحم والله الموفق للصواب نظر پنجم در قوی و آن بر چند نوعست نوع اول در قوی ظاهری و آن پنج است
اول لمس دوم شنیدن سوم دیدن چهارم بوئیدن پنجم چشیدن خاتمه در فوائد این قوی نوع دوم قوای
باطنی و آن چند صنفست صنف اول قوی جاذبه و آن چهارست اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم
دافعه صنف دوم قوی مجذوبه و آن چهارست اول غاذیه دوم نامیه سوم مولده چهارم مصوره
خاتمه در فوائد این قوی صنف سوم قوای مدرکه و آن پنجست اول حس مشترک دوم خیال سوم وهم
چهارم حافظه پنجم مفکره صنف چهارم قوای محرکه و آن دو قسمست قسم اول باعثه و آن دو ضربست ضرب
اول قوت شهوانیه ضرب دوم قوت غضبیه است قسم دوم قوت فاعلیه صنف پنجم قوی عقلیه و آن چهار است
اول عقل هیولانیه دوم عقل بالملکه سوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل خاتمه در تفاوت مردمان در این عقلها
نظر ششم در خواص انسان نظر هفتم در خواص اجزای آدمی نظر هشتم در مرضهای عجیب که عارض میشود مر آدمی را
نوع دوم دوابست و نظر در و مشتمل بر دو امر میشود اول در صور او دوم در خواص اجزای او نوع
سوم در بیان حال نعم است و نظر در و مشتمل است بر دو امر اول در افعال ایشان دوم در خواص اجزای
ایشان نوع چهارم مرغست و نظر بر و بر دو امر است اول در عجیبت افعال او دوم در خواص اجزای او
نوع پنجم هوام و حشرات است و نظر در و باعث بر دو امر است اول در افعال عجیب ایشان دوم در خواص اجزای ایشان
ایشان نوع ششم طیرست و نظر در و مبنی بر دو امر است در عجیب افعال ایشان اول در خواص اجزای ایشان
دوم در حیواناتی چند که شکلها و صورت های ایشان مخالف شکلهای معهوده حیواناتست و صورت ایشان
و ایشان بر سه قسم اند اول آنهم اند که شکلهای غریب دارند آفریده است ایشان را حق تعالی در اکناف ارض
و جزائر دریا دوم حیوانات مرکبه اند از دو نوع مختلف سوم در افراد حیوانات غریبة الصور والله
الموفق للصواب وصلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه اجمعین

کتاب

کتاب عجائب المخلوقات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشياء مدبر الكل ومقدر الاجزاء الازلى لايتصف وجوده بالابتداء الابدى الذى لايتصل دوامه بالانقراض والانتهاء اظهر آثار قدرته فى ابداء والانشاء واضمر انوار حكمته فى الاهلاك والافناء خلق السموات والارض فى ستة ايام وكان عرشه على الماء رفع سمكها فسويها متساوية الاطراف متشابه الارجاء وزينها بالاجرام النيرة ونجوم الانوار عبرة للناظرين وحفظا من الماردين وعلامة للاهتداء فسبحانه من اله اغطش ليلها واخرج ضحيها بابداع الظلمة واختراع الضياء وصانها عن الكون والفساد بالثبات والبقاء حتى يبلغ الكتاب اجله وقت الزوال والفناء والصلوة والسلام على سيد المرسلين وامام المتقين وقايد غر المحجلين وقدوة الاصفيا محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم خاتم الانبياء وعلى اله الطيبين واصحابه الطاهرين يوم العرض والجزاء وبعد فان عقول العقلا تحيرت فى عجايب هذه الاجسام الرفيعة من شعبها وصلابتها وحركتها على الدوام من غير فتور واشتمالها على هذه الاجرام المنيرة وموادها التى برات من قبول صور الاضداد وصورها التى امنت من الفساد الى يوم التناد والى هذا اشار حيث قال عز من قايل اولم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها وزيناها وما لها من فروج فاردت ان اذكر من عجايبها بعض ما انتهى اليه فهم البشر وان كان جميع ما ادركوه قطرة من بحر وذرة من قعر وقد سبق ان كتابنا هذا مشتمل على مقالتين فاقول وبالله التوفيق وبيده ازمة الرشاد والتحقيق المقالة الاولى فى العلويات والنظر فيها فى امور اول در حقيقت افلاک و شکلهاء آن و وضعها و حرکتهاء آن بطریق اجمال حکما بر انند که فلک جسمی بسیط کری ست متحرک بر وسط که مشتملست بر او نه سبکست و نه سنگین نه گرمست و نه سرد و نه تر و نه خشک و قابلیت آن ندارد

که سوراخ شود و باهم آید و ایشان را درین امور براهین ست در کتب حکمت و آما کتاب اینکه مذکور میشود
در صدد آن نیست که ببراهین آن مشغول شویم و افلاک همه کروی اند یعنی همچون گوی اند و محیط یکدیگر اند بمرتبه
که حاصل میشود از جملهٔ آن یک کوه که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت اولی بنه کره که مماس میشود سطح ادنی از
هر کدام ازین افلاک بسطح اعلی آن فلکی که در زیر اوست و شیب ترین فلکها که بعناصر متصل ست فلک قمر ست دیگر
فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس
فلک الافلاک و هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند لیکن آن فلک در انجای خود متحرک ست بجرم خود توقف
نمیکند بمقدار چشم بر بهم زدن و سرعت حرکت فلک سرعست از هر چیزی که آدمی آنرا دیده باشد تا آنکه صحیح شده
در علم هندسه آنکه اسپ در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسخ
پس بدانکه از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت میکند از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک دیگر از مغرب
بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک ست که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و
فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمش و فلک زهرهٔ فلک عطارد و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک محیط اند
ببعضی دیگر باحاطهٔ تامه بدین هیئات و صورت عالم این ست ❖❖

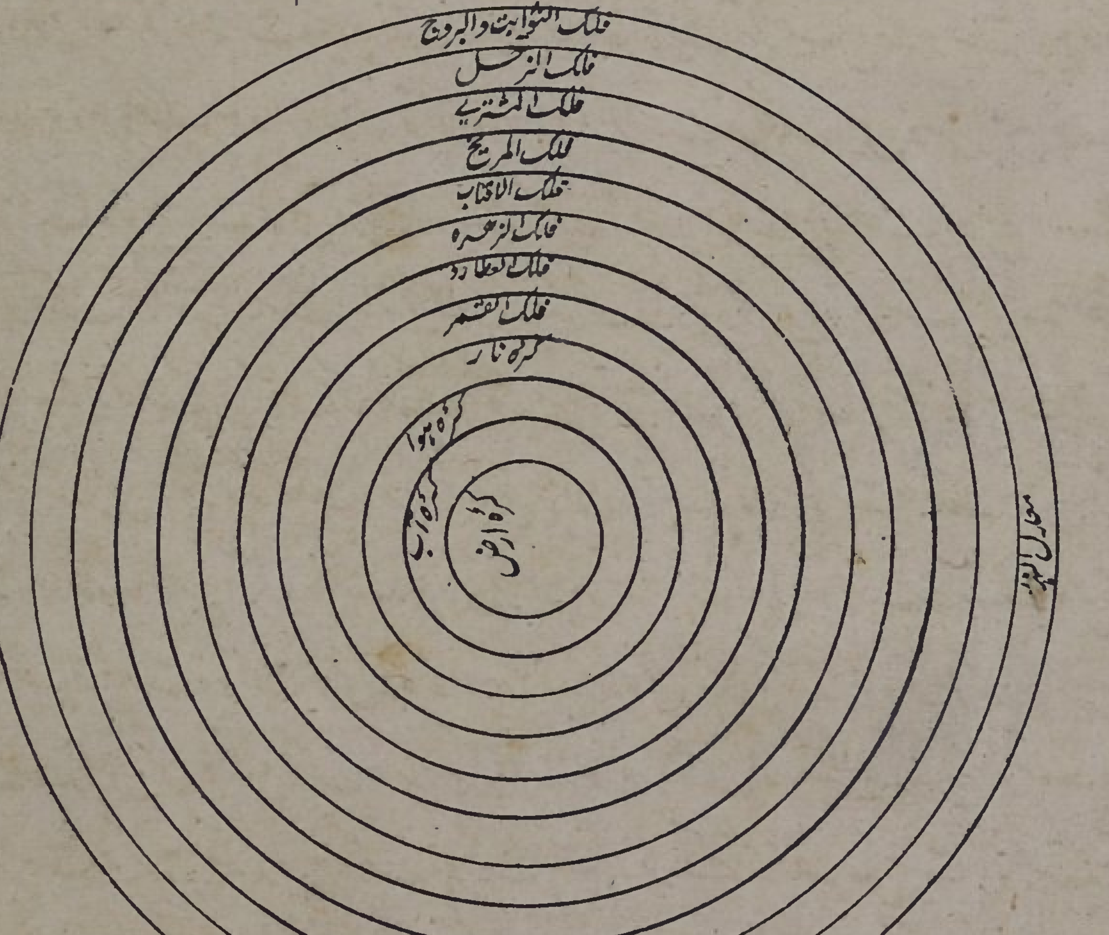

نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود دو سطح کری ست که هر دو سطح متوازی یکدیگر ست یعنی در برابر یکدیگر ند و مرکز هر دو

سطح قمر مرکز عالم ست بتحقیق و سطح اعلی از فلک قمر که عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح مقعر فلک عطارد است یعنی متصل ست از سطح محدب فلک قمر بسطح مقعر فلک عطارد و سطح مقعر فلک قمر مماس بسطح محدب کرهٔ نار ست و دور قمر تمام میشود در مدت بیست و هشت روز بحرکت قمر آن حرکتی که مخصوص ست بقمر که از مغرب به مشرق میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دور خود که مخصوص ست باو در فلک حاوی قمر در مدت چهارده روز پس در مدت بیست و هشت روز که دور قمر ست فلک تدویر دو دور تمام میکند در دور اول فلک تدویر در مدت چهارده روز قمر ممتلی النور میباشد بنابر آنکه روی او بجانب مرکز ارض ست و آن از اول ماه است تا شب چهاردهم و در دور دوم قمر در مدت چهارده روز قمر ممتلی از نور میباشد اما روی نور بجانب اعلی ست و اثر ظلمت ظاهر میکند در عالم زیرا که گویا پشت دارد بر مرکز ارض پس بنابرین از شب پانزدهم تا آخر دوران که در شب بیست و هشتم باشد همه شب نور قمر کمتر میشود پس فلک کلی قمر منقسم میشود بچهار فلک سه فلک ازان چهار فلک شامل ست مر ارض را و از انجمله یکی کوچک ست و شامل زمین نیست اما آن سه فلک که شامل ارض اند پس فلک اول را ازین افلاک سه گانه نام فلک جوزهر ست و آن فلکیست که سطح اعلی از و مماس سطح مقعر فلک عطارد ست و فلک دوم از افلاک قمر فلکیست که سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزهر و آن فلکیست که سطح ادنی او مماس کرهٔ نار ست و مرکز او مرکز عالم ست و این فلک را مایل خوانند از جهت آنکه میل دارد منطقه این فلک از منطقهٔ فلک جوزهر و فلک سوم از افلاک قمر فلک خارج مرکز ست در فلک مایل و مرکز این فلک خارج ست از مرکز عالم مایل ست بجانبی از فلک کلی بحیثیتی که مماس میکند سطح مقعر او سطح اعلی از فلک کلی را بر نقطهٔ که مشترک ست میانهٔ ایشان و نام نهاده میشود اوج و مماس میشود مقعر سطح او سطح ادنی از فلک کلی بر نقطهٔ که مشترک ست میانهٔ ایشان و نام نهاده میشود حضیض پس حاصل میشود بسبب این دو جسم که مختلف اند در ثخن یکی ازان دو جسم حاوی ست مر فلک خارج مرکز را و دیگر محویست در فلک خارج مرکز و دقت حاوی ازان طرف ست که بلی اوجست و غلظ او از طرفی است که بلی حضیض ست و دقت محوی و غلظ او بر عکس حاوی ست و گفته میشود هر کدام ازین دو را متمم و اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز ست و او را فلک تدویر میگویند و قمر درین فلک مرکوز ست حرکت میکند این فلک بحرکت قمر که حرکتی که مخصوص ست باو غیر حرکت فلک و حکما برین رفته اند که ثخن فلک قمر و آن بعد او ست از آنچه میان سطح اعلی و سطح ادنی او ست صد و هجده هزار و شصت و شش میل ست و شکل فلک قمر این ست

وبطلیموس در کتب خود ذکر کرده است مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب ودوایر وقطرهای آن
پس باید که این وجه که درباب مسافت ثخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار ندارد
ودر نظر قبول در آرد چرا که صعوبت ودشواری راه ندارد درین امر مگر بر طبع کسی که اورا در علم هندسه وقوفی نباشد
اما آنکسی که حل کرده باشد مقاله دوم از کتاب اقلیدس پس آسان میشود بروا گر پروردگار وعمل آرد بدست خود
فطانت این امر را واما قمر پس او کوکب است که مکان طبیعی او فلک اسفل است از اعلاشان او آنست که قبول
کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف ورنگ ذاتی او سیاه است در هر برجی دو شب وثلثی میماند وتمام را در مدت
یکماه دور میکند وفلک او کوچک ترین از فلکهای جمیع کواکبست وچیست از جمیع افلاک میرود وازین سبب
او را فتح النجوم خوانده اند وبیست وهشت منزل دارد ودر هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید
ودو شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست ونه روز است پس در شب بیست وهشتم پنهان میشود و
در شبی که پنهان است یک منزل قطع میکند پس از ان پیش آفتاب میگذرد ومینماید هلال کما قال الله تعالی

والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وصورت اصلی قمر این ست

دخلی ندارد و در زیادتی نور قمر و
نقصان او اراده الهی عز شانه آنست
که قمر هر شب منزلی قطع کند تا آنکه همچون
خشب عذق میشود یعنی چوب خوشه خرما
گاهی که قدم نهد و باریک شود و
همچون کمان گردد حکما بربینند که جرم
جزویست از بست و نه جزو و ربع جزو از زمین
و دوره او چهار صد و پنجاه و دو میل است
و قطره جرم قمر صد و چهل و چهار میل است
بتقریب نیست آنچه رای و فکر و عقل
حکما بران احاطه کرده و این بحسب مقدمات
حسابیه معلوم شده است ازیشان و الله اعلم **فصل** در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم ست که قابلیت نور دارد مگر اندکی از وی
بر انچه دیده میشود ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجه شمس ست روشنست همیشه گاهی نزدیک شود با آفتاب یعنی قران کند و قران عبارت از انست
که با آفتاب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شود در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم یک شب و چون در
حرکت آید بقدر ده درجه یا اکثر نموده میشود هلال که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل بر آنست که چون قران واقع میشود نصف مضی
از قمر مواجه میشود با آفتاب و نصف مظلم از قمر مواجه میشود به اهل عالم بین بنا بران پوشیده میشود آن شب که کمال مقارنه ست و صورت اجتماع قمر با شمس اینست

وبعد از ظهور هلال زیاده میشود انحراف قمر از آفتاب وزیاده میشود باین انحراف نصف مضی قمر تا آنکه در شب چهاردهم کمال مقابله حاصل میشود ومیانهٔ آفتاب وماه وآن نصف مضی از قمر که مواجه آفتابست همانست که مواجه است بجانب ما پس نزدیک میشود ماه با آفتاب وکم میشود نورا واز جانب اول که ابتدای روشنی کرده است بر ترتیب اوّل تا آنکه باز بشمس قران میکند ونور او محق میشود وباز بر وضع اول عاید میشود والله اعلم **فصل** در خسوف ماه سبب خسوف ماه آنست که زمین حائل میشود بحسب توسط میانهٔ آفتاب وماه پس هرگاه که ماه بر سر یکی از دو نقطهٔ راس یا ذنب برسد یا آنکه نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانهٔ ماه وآفتاب پس میافتد ماه در سایهٔ زمین وباقی می ماند در سواد اصلی خود پس دیده میشود منخسف وآفتاب بزرگتر است از زمین پس میباشد سایهٔ زمین قاعدهٔ دایرهٔ صفحهٔ زمین از برای آنکه خطوط شعاعی چند که خارج میشود از شمس بجرم زمین متوازی نیست پس هرگاه که متصل شود بمحیط زمین ونافذ میشود در جهت دیگر ملاقی میشوند نزد نقطه پس حاصل میشود سایهٔ زمین بر شکل مخروط پس گاهی که قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال میافتند همه آن در جرم مخروط پس منخسف میشود بعضی از قمر وبعضی اوقات ظلّ مس جرم قمر میکند واز قمر هیچ منخسف نمیشود واین آنوقت باشد که عرض قمر مساوی نصف مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر وقطر ظل واگر کمتر از نیمهٔ قطرین باشد منخسف میشود بعضی از قمر واینست صورت خسوف قمر

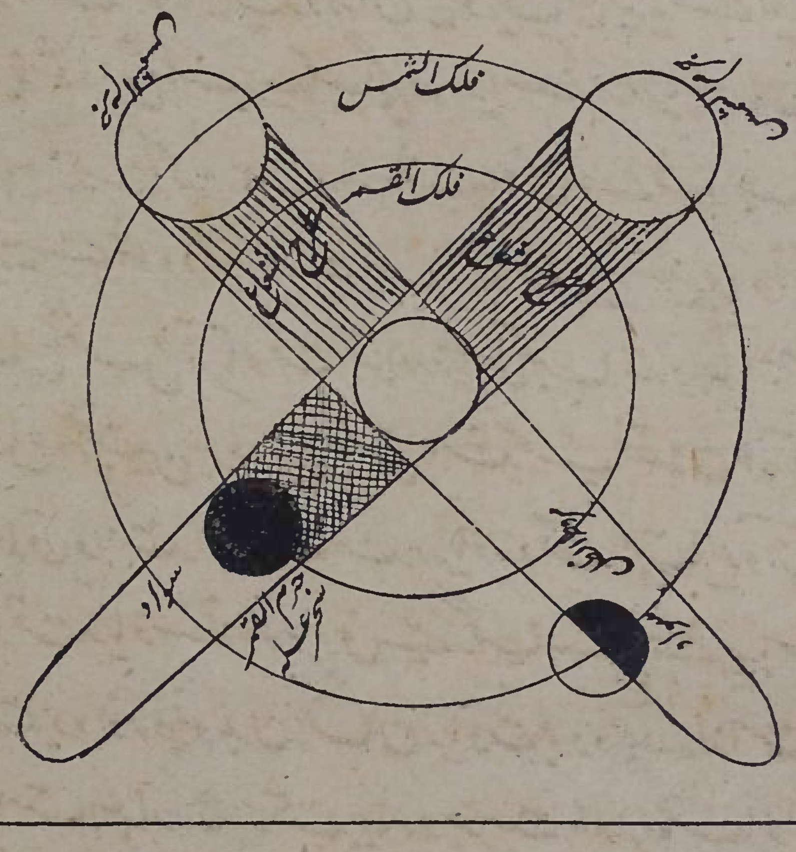

فصل در خواص قمر وتاثیرات عجیبه او حکما بر نیند که تاثیرات قمر همه بواسطهٔ رطوبت است همچنانکه تاثیرات آفتاب بواسطهٔ حرارت است ودلالت میکند برین عبارت اعتبار اهل تجارت از انجمله دریاهاست پس بدرستی که قمر گاهی در افقی از آفاق دریا باشد زیاده میشود آب در انجا در مد باقبال قمر وهمیشه چنین است تا زمانی که قمر

بوسط السماء آن جانب رسد آن ساعت وبغایت رسیده باشد وچون قمر از وسط السماء منحط
شود جزر پدید آید وهمچنین همیشه راجع میباشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع آید آن منتهای جزر
باشد وچون قمر از مغرب آنموضع میل کند دیگر مد پدید آید وزیاده شود مد از اول وهمچنین در زیادتی
باشد تا آنکه قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود بنهایت خود مد بحر در مرۀ دوم دران موضع و
چون قمر از وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتداء جزر ورجوعست تا آنکه قمر بافق مشرق رسد
دران موضع پس مد بحر عاید شود مثل آنچه بود بران اول وقت پس میباشد در هر شب وروزی
مقدار سیر قمر دران دریا مد ودو جزر پس اگر کسی درمیانه دریا باشد وقت ابتداء مد حرکتی
عظیم یابد که آب از زیر به بالا می آید ونفخی وبادی سخت وموجی عظیم بیند تا جزر
پدید آید یعنی کم شود آب دریا کم شود وتمام این موجها وبادها واگر کسی در شطوط وسواحل باشد
زیادتی آب واشفاخ وجری وغلو آن را مشاهده کند وابتدای مد از موضعی باشد
که آن عمیق باشد وفراخ باشد وبسیار آب وغالب آن زمین را صلابت بود یا کوهها بسیار
باشد وقمر بر افق آنجا باشد یا مسامت باشد تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا ومختنق میشود
وغلیظ می شود وطلب صعود میکند وازان نفخ وهیجان پدید می آید ومرتفع می شود
آب وهر گاه که جمع نه شود این اسباب بجملگی در دریائی از دریاها دران دریا یافت نه شود نه
مد ونه جزر واین مد وجزر نیست که در همه روز وشب یافت می شود بطلوع وغروب قمر اما
مد وجزری که یافت می شود در هر ماهی یکبار بخلاف این نسق بود واصحاب بحر گویند که
دریا از وقت اجتماع شمس وقمر تا وقت امتلاء در زیادتی میباشد وبعد از امتلاء در نقصان
بود تا بوقت اجتماع وهمچنین هر ماه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی شود بنهایت
نقصان تا وقت محاق وابتداء ازدیادت کند دریا در وقت اجتماع واز تاثیرات او آنست
که حیوانات را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی رگها ممتلی یعنی پر باشد از خون وهر چند
نور ونمو ماه زیادت بود نور ونمو بدن انسان زیادت بود وبعد از امتلاء ابدان حیوان
ضعیف باشد وامتلا عبارت از شب چهاردهم ست ماه را وسرما بر حیوان غالب
می شود ونمو کمتر می شود واخلاط غیر ظاهر ورگهای غیر ممتلی یعنی کم خون
می شود واین امر نیست که نزد علماء طب در غایت ظهور بود واز انجمله آنست که اطبا
برین رفته اند که احوال بحران وتفاوت روزهای او مبنی ست بر زیادتی نور قمر ونقصان او

وکتب طب بر نیعنی ناطق ست وبرین رفته اند نیز که آنانیکه مریض میشوند دراول ماه پس
قوی ایشان در دفع مرض قوی ترست وآنانیکه درآخر ماه بیمار میشوند پس تحقیق قوی
ایشان ضعیف ترست وبر دفع مرض عاجز ترست وازانجمله آنست که موی حیوانات
دربدن ایشان زودتر میروید مادام که نور روی ماه روی در زیادتی دارد وغلیظ میشود
وبسیار میشود وهرگاه که نور قمر روی در نقصان نهد دیر می روید موی حیوانها وضعیف میباشد
وازانجمله آنست که حیوانات را شیر بسیار میشود از ابتدای زیادتی نور قمر تا امتلای نور
وآن از اول ماه ست تا شب چهاردهم که همه شب نور ماه روی در زیادتی دارد واین امری
ظاهرست که زیاده میشود دماغهای حیوانات یعنی مغز استخوانهای شان وآنکه سپیدی تخم مرغ
در اوّل ماه بیشتر ست پس چون نور قمر کم میشود کم میشود شیر حیوان وزردهٔ تخم مرغ سپیدی او
نیز و بعضی حکما برین رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث میشود بسبب اختلاف حال
قمر در یک روز بنا بر آنکه اگر قمر در بالای زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات
وزیاده میشود مغز استخوانهای شان واگر در شکم مرغ دران وقت بیضه وجود یابد آن
بیضه بزرگتر میباشد از بیضهای گذشته وهرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر میشود
از آنچه در ربع شرقی بوده وهرگاه که قمر در زیر زمین پس نقصان آن ظاهر میشود بیکبارگی
البته وبرین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود بر کسی که به تجربه او مشغول شود
ظهوری روشن در کمال روشنی البته وازانجمله آنست که هرگاه که آدمی بسیار نشیند در نور قمر
پیدا میشود در بدن او سستی وکاهلی وزکام وصداع زود گیرد وهرگاه که گوشت حیوانات در برابر
نور ماه بگذارند تغیر یابد بوی وطعم آن گوشتها وازانجمله آنست که ماهی در دریاها وجویها از اوّل
ماه تا امتلای نور قمر بیشتر پیدا میشود واز نیمهٔ ماه تا آخر کمتر پیدا میشود وآنچه در نیمهٔ اوّل
پیدا میشود فربه ترست از آنچه در نیمهٔ آخر پیدا میشود وازانجمله آنست که حشرات الارض مثل کرمها
ومار وکژدم وشیر وببر وپلنگ وامثال آن از سوراخهای خود در اول ماه بیشتر بیرون می آیند
تا نیمهٔ ماه ودر نیمهٔ آخر کمتر بیرون می آیند وهر حیوان که گزنده باشد در نصف اوّل ماه در طلب
صید بسیار میکوشند که در نصف آخر وازانجمله آنست که درختهارا هرگاه که غرس کنند وقمر زائد النور باشد
لقاح وحمل نمایند نخیل ودیگر اشجار را خوبتر خواهد بود وحکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار ولقاح غیره
در نیمهٔ آخر کنند دیر بروید وبه ثمره کمتر آید بلکه خشک شود وازانجمله آنست که فواکه ورياحين وزرع وبقول

واعشاب وجمیع آنچه از زمین میروید نمو وزیادتی شان از وقت زیادت نور ماهست تا وقت امتلا و
از وقت نقصان نور تا آخر ماه کمتر ست واین امریست ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامه
ایشان این را میدانند خصوصاً در بقول وخربزه وکنجدانه وخیار وکدو که از اول ماه
تا نصف قویست در همه چیز وحال آنکه در نصف ثانی بر خلاف نصف اول ست واز انجمله آنست
که فواکه که هرگاه که تابنده شود بر ایشان نور مهتاب رنگ ایشان در سرخی وزردی خوبتر خواهد بود از ان
نور ماه برو نه افتاده باشد پس آنکه نور ماه برو افتاده باشد در نصف اول از ماه رنگ او خوبتر خواهد بود
ازان فواکه که نور ماه برو افتاده باشد در نصف دوم واز انجمله آنست که قصب وکتان را پاره میکند
ضوء قمر پس آنچه میافتد بران ضوء ماه در حالتی که زائد النور باشد سخت تر پاره میکند از آنچه برو می افتد
نور ماه در حالتی که ناقص النور باشد واز انجمله آنست که معادن چون وجود مییابد آنچه موجود میشود در اول
ماه تا نیمه که عبارت از وقت استقبال باشد بصفا وجوهر ولطافت وپاکیزگی زیاده ترست از آنچه
متکون میشود از نیمه ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضی از حکما گفته اند که آن کس که
خواهد که تجربه کند قوی طبیعی خود را که چگونه قوت مییابد در وقت قوت قمر وچگونه ضعیف میشود در وقت
ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر کی مقارن زهره میشود در برج ثور ودران وقت استعمال کند
نوره را در بدن خود آن نوره که عادت جاریست باستعمال آن از برای پاک کردن موی در بدن
پس می بیند که موی زایل نمیشود از موضع خود واثر نمیکند در بدن او قوت نوره وموی بحال خود باقی
می ماند واگر چنانچه عادت کرده باشد بکندن موی که او را در نکند پس تحقیق که دران روز ممیز نمیشود
کندن موی از بدن خود مگر بدرد سخت واین دلیل ست بر قوت طبیعت وغایت او بنگاه داشتن موی
شرح السماء وآن سفیدیست که دیده میشود در آسمان وآنرا شرح السما گویند وپارسیان آنرا
کهکشان از حکمای متقدمین ومتاخرین کسی تا این زمان سخنی شافی نگفته است که عقل بر قبول آن قانع
شود در وجود آن بنا بر آنچه تعریف کرده اند اندیشه راه نیابد در فکر متفکر و بعضی از حکما برین رفته اند
که این کواکبی چند کوچکست که بهم نزدیکند بعضی مر بعضی را و عرب آنرا ام النجوم خوانند از برای
آنکه جمع میشوند نجوم دران و دیده میشود در زمستان اول شب در ناحیه از آسمان و در گرما اول
شب در میانه آسمان آنجا که بالای سر باشد که ممتد ست از شمال به جنوب ونسبت با دور رجوعی
میکند پس دیده میشود در نیمه شب که از مشرق بمغرب ممتد ست یعنی روانست و در آخر شب از شمال
بجنوب پس آنچه شمالیست جنوبی میشود وآنچه جنوبیست شمالی میشود وخدا تعالی بحقیقت او داناترست

باآنکه او بر فلک تدویرست و نسبت با دور رجوی میکند یا برشیست از فلکها که مذکور شدند نظر سوم در فلک عطارد و آن بجد خود دو سطح کری اند که متوازی یکدیگرند مرکز هر دو سطح مرکز عالم است سطح محدب او مماست بسطح مقعر فلک زهره و سطح مقعر او مماست بسطح محدب فلک قمر و در مدت یکسال دوری تمام میکند آن دوری که مخصوصست باو از مغرب بمشرق و جدا میشود از فلک خارج مرکز قمر در داخل ثخن فلک کلی و آن فلک را مدیر خوانند و جدا میشود از فلک مدیر فلکی دیگر خارج مرکز ثانیست و عطارد خود در فلک تدویرست و لازم می آید که عطارد را دو اوج باشد یک اوج در فلک کلی باشد و دوم در فلک مدیر و او را دو حضیض میباشد و حکما برنید که ثخن فلک عطارد و آن عبارتست از مسافت آنچه میانه سطح اعلی و سطح ادنی اوست و آن بمقدار سه صد هزار و هشتاد و هشت هزار و چهار صد و هشتاد و دو میلست و نهایت فلک عطارد بتحقیق و الله الموفق بالصواب

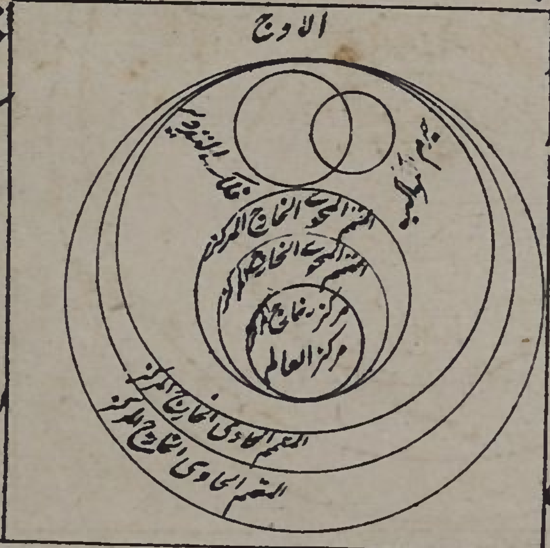

واما عطارد پس منجمان او را منافق خوانند بنا بر آنکه با سعد سعد است و
با نحس نحس است و بزعم حکما آنست که جرم عطارد جزئیست از بیست
و دو جزو از جرم زمین و دوره او دویست و هشتاد و شش فرسخ است
و قطر جرم عطارد ماتیان و ثلث و سبعون میل است یعنی دویست و هفتاد
و میله ست و او در برجی هفتده روز میماند و او را رجعت و استقامت بسیار میباشد
میگردد با آفتاب و در حوالی آفتاب و منجمان برنید که هرگاه که او خوشحال باشد و صاحب
طالع باشد مولود که منسوب باو باشد صاحب فطنت و ادراک و ذکا و علوم دقیقه رفیعه باشد همچون کتابت و حساب هندسه و اگر عطارد بدحال باشد پس صاحب او راکر و حیله و فریب و شیطنت و نفاق بسیار باشد و حقتعالی عزشانه و عظم سلطانه بصحت سقم آن عاد اعلم لعلم عند الله

نظر چهارم در فلک زهره و او بجز خود دو سطح است هر دو متوازی یکدیگر و مرکز او مرکز عالمست و سطح اعلی او یعنی سطح محدب
مماس میشود به سطح ادنی مقعر فلک شمس و سطح مقعر او مماس میشود بفلک عطارد یعنی بسطح محدب فلک عطارد و تمام میکند دور خود
که مخصوص است باو از مغرب بمشرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک تدویر او گاهی زودتر میرود و گاهی دیرتر و گاهی زودتر میرود زهره
در پیش آفتاب میباشد و گاهی که دیرتر میرود از عقب آفتاب میباشد و شرح آن در باب رجوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و ثخن جرم فلک زهره
و آن مسافتیست که در میانهٔ سطح اعلی و سطح اسفل اوست هزار و نهصد و نود و پنج هزار و نود و دو میل است و فلک او مشابه فلک شمس است بی تفاوتی و الله اعلم بالصواب

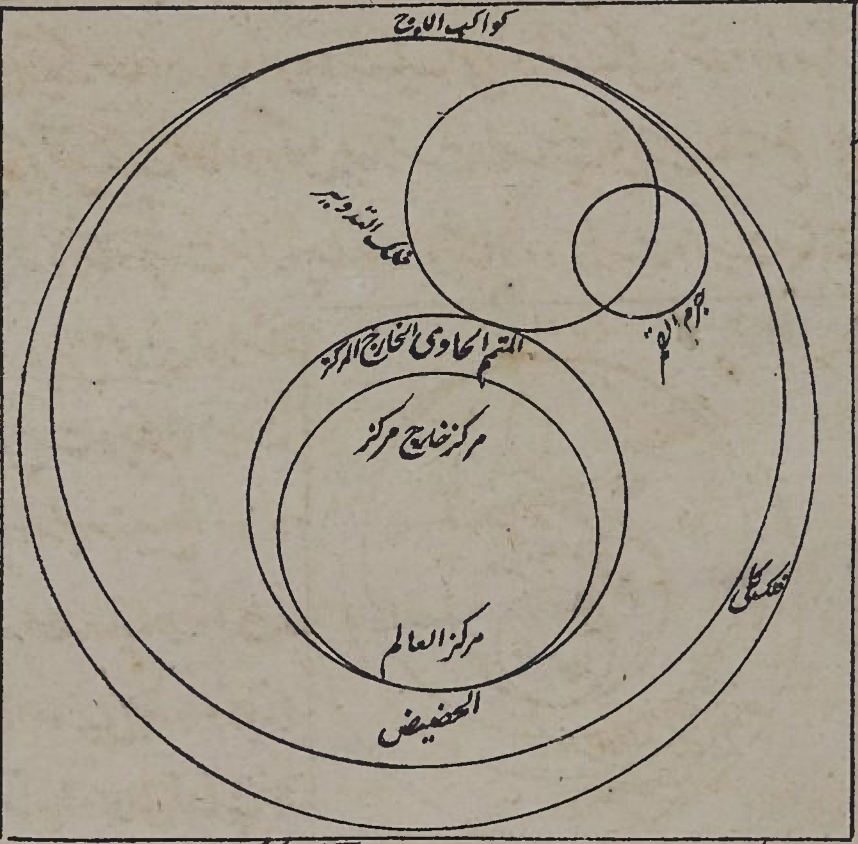

و اما احوال زهره منجمان اورا سعد اصغر خوانند از
برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشتریست و
و جرم زهره جزویست از سی و چهار جزو از جرم زمین و قطر جرم
او چهارصد و نود و چهار میل است و سدس میل و میاند زهره
بیست و هفت روز و دائم در حوالی آفتاب میگردد حال او
با شمس حکم حال عطارد دارد و منجمان اضافه باو کرده اند
لهو و طرب را و شادمانی خلق نسبت باو داده اند و حکما برآنند
که دیدن زهره موجب سبب فرح و سرورست تا بمرتبه که اگر
بینندهٔ او اگر در حرارت عشق مغلوب و محروم باشد تسکین یابد زود
از و آن حرارت عشق او برین رفته اند که سبق باه و الفت و محبت از خواص اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد واقع
شود میانهٔ ایشان از الفت و محبت آنمقدار که خلق از و در تعجب مانند و برین رفته اند که این مجربست و صورت زهره اینست

نظر پنجم در فلک شمس واو بحد خود دو سطح متوازیست و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست وسطح محدب او مماس سطح معقر فلک مریخست وسطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دور او که با و مخصوصست از مشرق بمغرب تمام میشود در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع وجدا میشود فلک شامل زمین را مرکز آن فلک خارج مرکز است همچنانچه در افلاک سه گانه مذکور شد و هیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر است و شمس را فلک تدویر نیست واین دلیل لطف و عنایت حق تعالی ست با بندگان خود از برای آنکه او را اگر تدویری بود البته راجع می شد و رجعت او مدت گرما شش ماه می شد و سرما نیز همچنین پس مودی میشد بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هرگاه که باقی شود مسامت او بر سر قومی تغیر یابد مزاج حیوان ایشان و نبات ایشان واگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر یابد مزاج ایشان پس منطفی شود حرارت ایشان حیوان و فاسد شود نبات ایشان وثخن فلک آفتاب آن مسافتیست که میانه سطح اعلی وادنی اوست وآن مقدار سیصد هزار و پنجاه و پنجهزار و هفتاد و چهار میلست و صورت فلک آفتاب اینست

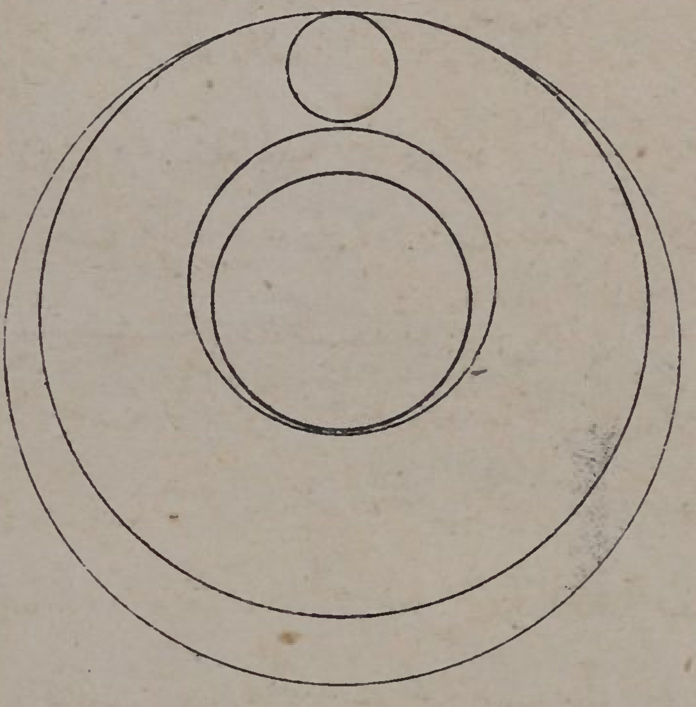

اما آفتاب پس از کواکب بجرم بزرگتر است واز کواکب بنور ظاهرترست و مکان طبیعی او کره رابعست واما جرم آفتاب سیصد و شصت و شش بار مثل زمین ست و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و نهصد و نود میل ست وآفتاب در هر برجی میماند سی روز و بحسب تفاوت ست بعضی سی روز برابر و بعضی از سی روز بیشتر و بعضی بیست و نه روز اینست مدت مکس او در بروج و هر روزی درجه قطع میکند و منجمان بر نیند که شمس درمیانه کواکب مثل بادشاهست و سایر کواکب همچون اعوان و جنود اوست و قمر همچون وزیر و ولیعهد و عطارد همچون کاتب است و مریخ همچون صاحب جیش است و مشتری همچون قاضی و زحل همچون صاحب خزانه

وزهره

وزهره همچون حرم وجواری وافلاک همچون اقالیم وبروج همچون بلدان وحدود ووجوه همچون قصبه
است ودرجات همچون قری ودقائق همچون محلها وثوانی همچون منازل واین تشبیه حسن ست واز
عجائب لطف الله تعالی آنست که آفتاب را در میانه کواکب جای داده تا طبایع ومطبوعات باقی مانده ونیز
عالم بحرکت خود بر حد اعتدال که اگر آفتاب در فلک ثوابت می بود البته طبائع فاسد میشد از سختی سرما و
اگر نزدیک میبود بفلک قمر البته عالم میسوخت بالکلیه ولطف دیگر از حق تعالی آنست که او را دوار آفریده
و او را متوقف نساخت وگرنه سخت می شد گرما در موضعی وسخت میشد سرما در جائی دیگر واز حکمت بالغه
الهی آنست که طالع میگردد اندهر روز او را از افق مشرق وبمغرب متغشی میشود پس نمیماند موضعی مکشوف
از زمین که موازی او باشد مگر آنکه حظی از شعاع او میگیرد ودر هر سالی میل میکند یکبار بجنوب یکبار
بشمال از جهت آنکه فائده او عام شود اما بجهت شمالی پس میل میکنند تا منتهی شود بنزدیک از مطلع
سماک رامح وآن مطلع درازترین روزهاست در سال پس برجوع میل بجانب جنوب میکند فذالک
قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها یعنی غایت منتهای او در جنوب وشمال ذلک تقدیر العزیز العلیم فسبحانه
ما اعظم شانه اما جرم شمس سابقا مذکور شده **فصل** در کسوف آفتاب وسبب او آنست که
جرم ماه حایل میشود میان دیدها ما وآفتاب از برای آنکه جرم قمر کمدست وحاجب میشود
آنچیزیرا که ماورا او ست از ابصار پس هرگاه که ماه با آفتاب مقارن شود ونزدیک
باشد بنقطه راس وذنب یا در یکی ازین دو نقطه باشد پس در زیر آفتاب میگذرد پس
حایل میشود میانه او ومیانه ابصار از برای آنکه خطوط موهومه شعاعیه که بیرون می آید از
ابصار ما ومتصل مے شود بمبصر بر هیئات مخروط وسر او نقطه بصر ست وقاعده او مبصر است
پس هرگاه که حائل شود میانه ما ومیانه آفتاب متصل میشود مخروط شعاع اول به قمر
پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک بروج واقع مے شود جرم قمر در وسط مخروط ومکشوف
نمیماند آفتاب همه واگر قمر را عرض باشد منحرف مے شود مخروط از آفتاب بمقدار
از انچه عرض موجب او مے شود پس منکشف میشود بعضی از آفتاب وآن وقتی است که
عرض مرئی کمتر است از نصف قطرین یعنی قطر شمس وقطر قمر پس اگر باشد عرض
مرئی مثل نصف هر دو قطر قمر مماس مخروط الشعاع مے شود هرگاه که منطبق باشد
بر صفحه قمر منحرف میشود از و در حال پس ابتدا میکند آفتاب بانجلا لیکن مختلف میشود
قدر کسوفات به اختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظره وگاه هست که منکشف نمے شود

دور بعضی بالا و اصلا و شکل دایرهٔ کسوف اینست

فصل در خواص
راخواص بسیارست
دارد در علویات
آفتاب در علویات
که پوشیده میشوند
شعاع او و داد ان
نور مر قمر را
اوست از قمر و

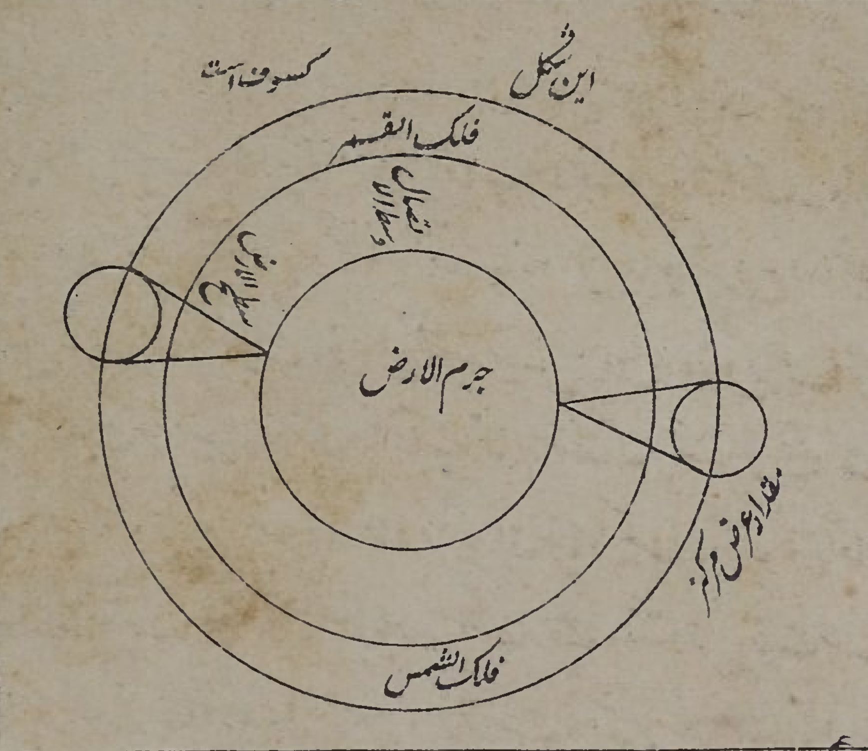

شمس آفتاب
و تاثیرات عجیب
و سفلیات اما تاثیر
عبارت از انست
جمیع کواکب بکمال
آفتاب نور قمر
بسبب قرب و بعد
شکل او اینست

و جمیع آنچه مذکور
فائده ایست
تاثیر آفتاب در
میشود و از انجمله
دریاها تاثیر عظیم
که هرگاه که آفتاب
صعود میکند از اثر
گرمی پس هرگاه

شد در فوائد قمر
از فوائد شمس و اما
سفلیات بیان
آنست که در
دارد و حکما گفته‌اند
بر دریا بتابد
بسبب
بخاری چند
که بر سد ان

بخار متصاعد بهوا ابر بارد کثیف شود از سرما و منعقد شود ابر پس بادها برند ازان ابرها را به محلهای دور از دریاها و فرود آید ازان بارانها بر حکمت الهی و یحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون ازان باران و سبب بقای حیات حیوان و نبات و ظهور نبات شود و معادن متکون شود کما قال الله تعالی و هو الذی

یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و از انجمله امر معادنست پس بدرستی که عصاراتی چند که منحل میشود در باطن ارض از آبها بارانها گاهی مختلط شود و باجزای ارضی نرم میشود از تاثیر آفتاب پس متولد میشود ازان اجساد معدنی بحسب مواد آن همچون زر و نقره و سایر فلزات همچون یاقوت و زبرجد و سایر احجار نفیسه همچون زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج و اشجار در فواید این اشیا مخفی نیست و از انجمله امر نباتست بدرستی که زرع و اشجار نمیروید الا در موضعی که بتابد بر آن آفتاب و

وازنجمله است که نمیروید در زیر نخل و درختهای عظیم سایه دار چیزی از زرع از برای آنکه مانع شعاع میشوند از آنچه شیب سایهٔ ایشان است و بس است این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومیه در نیلوفر از زیون که شروع میکند در ایشان تاثیر آفتاب چنانچه نمو پیدا میکنند و زیاده میشود قوت ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود و هرگاه که آفتاب زوال مییابد شروع در انحطاط کنند نیلوفر و از زیون تا آنکه شمس غایب شود ضعیف و ذبول شوند پس از آن روز دیگر بحال خود رجوع نمایند کماکان و از آنجمله آنست که تاثیر حیوانات در آفتاب ظاهر است که در حال حیوان مشاهده میرود که هرگاه که آفتاب طالع میشود و نور صبح در عالم دمیدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن ایشان قوت ظهور میکند و در آن حرکت و زیادت شطارت و انتعاش قوت هست و هر چند که طلوع آفتاب زیاده تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان وافرتر است تا آنکه بوسط السما مائل شد بجانب مغرب حرکات و قوی حیوانات روی در ضعف می نهد و همچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانیکه غایب شود آفتاب چون غایب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند با ماکن خود همچون مردگان پس طلوع میکند آفتاب روز دوم رجوع میکنند بحالت اول والله اعلم و از آنجمله آنست اهل بلادی که نزدیک است آفتاب به سمت ایشان مثل اهل بلاد زنگ و حبشه و سودان و آنکسانی که در اقلیم اول اند سیاه و سوخته اند و شدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت میگرداند و اخلاق ایشان را مشابهتی تام است با خلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب دور است از مسامت ایشان همچون بلاد روس و صقالبه میگرداند آفتاب آن اهل بلاد را خام و رنگ ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق و اجسام ایشان و اخلاق شان شبیه است بالکلیه با خلاق بهایم و از آنجمله آنست که برین رفته اند براهمه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال میماند و قطع میکند دوری در سی و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین و ستمائه هجریه اوج در جوزا است و برین رفته اند براهمه که هرگاه اوج منتقل شود به بروج جنوبی عمارت نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود و معموره خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب شمال شود و شمال جنوب شود والله اعلم بصحته

نظر ششم در فلک مریخ و او بجد خود دو سطح دارد متوازی یکدیگر و مرکزشان مرکز عالم است سطح اعلی یعنی سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مشتری است و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک شمس است و تمام میشود دور او که مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و ده ماه و بیست و دو روز بتقریب و صورت فلک او مثل صورت فلک

قمر و زهره است بی هیچ فرقی پس حاجت اعادت ندارد و ثخن جرم فلک مریخ و آن مسافتیست که میان
سطح اعلی و اسفل اوست بزعم بطلیموس عشرون الف الف و ثلثمایة الف و ستة و سبعون الف و تسعمایة
و ثمانیة و تسعون میلاً یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت
میل ست و نام نهاده اند او را نحس کوچک از برای آنکه در نحوست شیب زحل ست و اضافه به او
فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمین ست و نیمه آن لا علی التحقیق بلکه تقریب
و قطر جرم مریخ تسعمایة الف و ثمانیة و خمس و ثلاثون میلاً یعنی نهصد هزار و هشتصد و سی و پنج میل
باقی میماند در هر برجی گاهی که مستقیم باشد چهل روز و قطع میکند هر روزی چهل دقیقه تقریب و اگر کسی
خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید والله الموفق للصواب و صورت مریخ اینست

نظر هفتم در فلک مشتری و او بجد خود دو سطح است سطح اعلی مماس سطح مقعر فلک زحل است و سطح اعلی عبارت
عبارت از سطح محدبست و سطح مقعر او مماس سطح مماس سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز
عالمست و تمام میکند دوری که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و ثخن جرم او
و آن مسافت مابین سطح محدب و سطح مقعر اوست عشرون الف الف و ثلثمائة و اثنان و
ثلثون الفاً و اربعمایة و اثنان و ثلثون میلاً یعنی بیست هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهار صد
و سی و دو میل است و صورت مشتری اینست

اما مشتری پسر
منجمان اورا
او در سعادت
واضافه کرده اند
وسعادات بزرگ
مثل جرم زمین ست
وثلث وربع مرة
همچون قطر زمین ست
سدس وقطع میکنند

نام نهاده اند
سعد اکبر بنابر آنکه
بالای زهره ست
باو خیرات بسیار
وجرم مشتری
هشتاد وچهار بار
وقطر جرم مشتری
اربع مرات وربع
هر روز هیچ فاتو

وصورت فلک وهمچون صورت فلک زهره ست وهمچون صورت فلک قمر برابری هیچ تفاوتی وفرقی پس حاجت باعادت بیکرار نیست چراکه از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد والله الموفق للصواب نظر هشتم در فلک زحل واو بجد خود سطح ست متواری یکدیگر ومرکز هردو سطح مرکز عالمست وسطح محدب او مماس سطح مقعر فلک ثابته ست وسطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتری ست وتمام میکند دور خود راکه مخصوصست باو از مغرب بمشرق در بیست ونه سال وپنجماه وشش روز وصورت فلک وهمچون صورت افلاک کواکب ست که مذکور شدند مثل قمر وزهره ومریخ ومشتری پس اعاده ندارد وبطلیموس گفته است که ثخن جرم فلک زحل بیست ویکهزار میل است وسیصد وسی وششهزار میل وششصد وشش میل است واما زحل پس نام نهاده اند ومنجمان نحس اکبر بنابر آنکه در نحوست بالای مریخ ست واضافه باو کرده اند هلاک وخراب وغم وهم وجرم زحل همچون جرم زمین ست هشتاد ویکبار وشش یکبار وقطر جرم زحل مساوی قطر جرم زمین ست چهل بار رو ثلثی یکبار

وبرنیند که دیدن
وپریشانی
دیدن مشتری
ودولت بیارد

زحل غم وتنگی
می آرد همچنانکه
سعادت مشتری ست
صورت زحل همین ست

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی است مدیر باشد پس جمع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی از عبارت کواکب متحیره باشد و یکی حرکت فلک حاوی مدیر پس دیده میشود کوکب در آنحال سریع السیر و مستقیم و هرگاه که مرکز کواکب در ادنی فلک تدویر حرکت او برخلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود که حیثیت نمیرود و پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی راجع بود از برای آنکه فلک حاوی با آنکه در حرکت می آرد فلک تدویر را اما حرکت فلک او سرعست و این چنانست که اگر از فلک حاوی جزوی در حرکت می آید از فلک تدویر دو جزو در حرکت می آید پس بیافتند جزوی در مقابل فاضل میماند جزوی دیگر پس دران حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که در حرکت حاوی و مدیر مساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو انمعنی که مذکور شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع کند جرم کوکب را و واصل شود بفلک البروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود بار دیگر همان خط را فرض کند تا واضح شود بر تو انمعنی و از نصورت رجوع و استقامت کما هو حقه متصور میشود پس باید که نظر کند و تا در و معلوم نماید والله الموفق للصواب والیه الارشاد

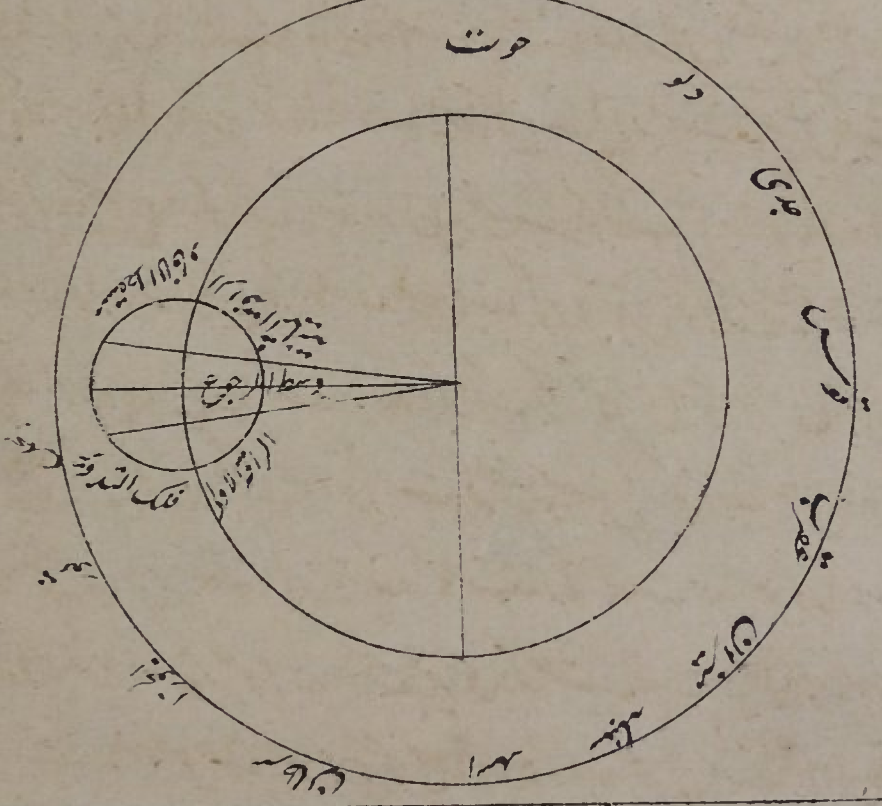

فصل در فلک ثوابت و او بجد خود و سطحست مرکز ایشان مرکز عالم است و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم است که محیطست بجمیع افلاک همه و محرکست جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل است و این فلک نیز متحرک میشود از مشرق بمغرب بحرکت بطی در هر صد سال جزوی از اجزای آنچه بآن دایر است ثلثمایه و ستین جزو یعنی سیصد و شصت جزو و تمام میشود دور و در

مدت سی و شش هزار سال هر دو قطب او هر دو قطب دائره بروج چند که آفتاب بآن دائر است ذکر
آن انشاء الله تعالی گفته خواهد شد و از رصد بطلیموس و رصد حکمای که پیش از وی بودند معلوم
شده که جمیع کواکب ثوابته مرکوز است درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت
فلک بطی خود بر محیط دائره مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتی است که
میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است تقریباً و این
مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده است آنرا بطلیموس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه
و یک هزار میل و پانصد و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد
شمارند معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که انکسی که بر پشت زمین است چگونه ذراع میکند
ثخن فلک را و اجرام کواکب او پس اولی آنست که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که انکس را معلوم
نیست محال نمیتواند بود که دیگری آنرا بداند و انکس که ممارست علم هندسه نموده باشد صعب نمیباشد
برا و براهین این امور زیرا که هر مردی برای کاریست پس باید که تسبیح گوید آن خداوندی را که آفریده
است این اجسام رفیعه را و زینت داده است این اجسام رفیعه با جسام منیره و مخصوص گردانیده
است هر کدام ازین کواکب را بآنچه خواسته است از مقادیر پس تفضیل داده است نوع بشر را بر سائر
انواع بآلتی که درمی یابد این امور غامضه را قال تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا والله
الموفق للصواب فصل در کواکب ثابته بدان بدرستیکه کواکب ثابته زیاده از آنند که ذهن انسانی
ضبط ایشان تواند نمود لیکن حکماء متقدمین ضبط کرده اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را
پس یافته اند از مجموع ایشان نهصد و هفده کواکب که منتظم می شود از ان چهل و هشت صورت هر صورتی
از ان مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتی است که بطلیموس در کتاب مجسطی آورده بعضی را در نصف
شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه ستارگان است و بعضی را در نصف جنوبی آورده
و نام نهاده شده اند هر صورتی با آن چیزی که شبیه است بان صورت پس بعضی را بصورت
انسان و بعضی را بصورت حیوان بحری آورده اند همچون سرطان و بعضی را بصورت
بری آورده اند همچون حمل و بعضی را بصورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج است
از صورت حیوان همچون میزان و سفینه و یافته میشود ازین صور آنچه خلقت او تمام نیست مثل
قطعة الفرس و بعضی ازین صور از جسم صورت حیوانی است و بعضی از جسم صورت حیوانی دیگر
است همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده است کواکب تقریباً

ازصورتی دیگر که مشترک ست درمیان ایشان مثل ممسک الاعنه پس هرستیکه آن تمام نمی شود
درصورت تاآنکه گردانیده شده هست کوکب نیرانچه برطرف قرن شمالی اوست از ثور مشترک
ست میانهٔ ایشان پس برقرن ثور وزحل ممسک الاعنه خواهند بود و اما تالیف کرده اند این صور و نام
نهاده اند اورا باین اسما تا هرکوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بآن هرگاه که اشارت
کنند بجانب آن کوکب و آورده اند که موقع او کجاست و موضع او از فلک البروج و بعد او
در شمال و جنوب از دائره که میگذرد باوساط بروج از برای معرفت اوقات لیل و طالع در هر وقتی
اما کواکب دیگر و آن صد و هژده کواکب ست پس این کواکب دیده نمیشود از ایشان ترکیب
بصورتی بآن صورتها و نام نهاده اند ایشان را خارج الصورة مثل نیری که بالای راس الحمل
ست که عرب اورا ناطح خوانده و اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورت
اند و از الجمله در نصف شمالی از کرهٔ بیست و یک صورت اند و از الجمله بر فلک البروج دوازده صورت
اند و از الجمله در نصف جنوبی از کرهٔ پانزده صورت اند پس یاد میکنم این زمان هر صورتی و کوکب
او را بانفراد و عدد کواکب و اسما و القاب آن بر مذهب عرب و مذهب منجمین تا استدلال
کند یکی از ایشان بر دیگری و عمل کند صورت که نام نهاده شده هست بنام ایشان که شبیه اند
بآن و رسم کند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت تا شاکل باشد مر آن را که دیده میشود در آسمان
و آنچه خارج ست از صورت از برای آنست که استدلال کند انسان بآن بر کمال صنع خالق آن و در
تعجب آید از ذهن آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه نموده باشد والله الموفق
للصواب **صورتهاء شمالی** و آن بیست و یکصورت ست و عدد کواکب او از نفس صورت سیصد
سی و یک کوکب ست و آنچه در حوالی صورست و آن بنفس صورت نیست بیست و نه کواکب ست پس
جمیع کواکبی که درین نصف کره است سیصد و شصت کوکب ست کواکب دب اصغر نزدیکترین
کوکبی بقطب شمالی کوکب دب اصغر ست و کواکب او آنچه از نقش صورت ست هفت ست و آنچه
خارج صورت ست پنج ست و عرب آن هفت را بنات النعش صغری نامیده اند و آن چهار که بر مربع
موضوع ست نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب ست بنات خوانند و از آن چهار کوکب دو کوکب
که نیرین ایشان را فرقدین خوانند و آن نیری دیگر که بر طرف ذنب ست او را جدی خوانند و آن
کوکبی ست که شناخته میشود بآن قبله و جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج اند از
صورت شبیه اند بحلقهٔ سمک و آن را فاس خوانند از برای آنکه شبیه هست بفاس الرحی آنکه

قطب در وسط است و قطب در معدل النهار نزدیک او نزدیکتر ستاره ایست بکوکب جدی و اینست صورت دب اصغر که منقوش شد

کواکب دب اکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی صورت اند اعرب نام نهاده است از این جمله چهار ستاره که مربع مستطیل اند و سه کوکب بر دنبالها وافتند بنات النعش الکبری و آن چهار کوکب که بر مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر دنب او ویند بنات و آنچه بر طرف دنب او وست قاید خوانند و آنچه در وسط اوست عناق خوانند و آنچه یلی النعش ست و آن کوکبیست که بر اصل دنب اوست جز خوانند و فوق عناق کوکبی صغیر ست که باو چسپیده است و عرب او را سهی خوانند و آن کوکبیست که امتحان میکنند بآن البصار خود را و آن شش کوکبست که بر اقدام ثلثه او ویند هر قدمی دو کوکب ایشان فقرات الطبا خوانند زیرا که هر دو کوکب از ایشان فقره ایست که شبیه میشود باثر طلقی صنبی و فقره اولی و آن کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع او میشود صرفه و از کوکبی نیز که بر دنب الاسد ست و ضفیره از کوکبی چند ست مجتمعه که بالای صرفه اند و نام نهاده میشود نیز بشعبان و کواکب سبعه که بر گردن و سینه و هر دو زانوی اوست همچون نصف دائره میمانید نام نهاده شده اند سر بنات النعش اند و حوض مینامند ایشان را و کواکبی چند که برابر هر دو چشم و گوش و خطم اوست ایشان را اطبا خوانند و عرب میگوید که طبا چون از منزله بگذرد و آرد میشود بر حوض و اما آن هشت کوکب که حوالی صورت اند پس دو کوکب از ایشان میانه هلبه و قاید است و یکی از ین دو انور ست از دیگری و عرب او را کبد الاسد خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر فقره سوم که بر دست راست واقع اند سه کوکب انور اند

وآن طباست وباقی خفیفه اند واولاد طبا اند وصورت دب اکبر این ست که منقوش شده

کوکب التنین وکواکب او سی ویک کوکب ست از صورت ونیست حوالی او چیزی از کواکب صوده وعرب آن کوکبی که بر زبان اوست اورا رواقص خوانند وچهار کوکب که بر سر اوست عوائد خوانند ودر وسط عوائد کوکبی کوچک ست وعرب ورا ربع خوانند واو ولد ناقه است ومیخوانند نیزین آن دو کوکب که موخره ذنبین واقع اند ودوی دیگر را خفیفتین که قبل از ذنبین ست اطفار الذئب خوانند وبتحقیق واقعست میانه ذنبین ومیانه نسر واقع منعطفاتی چند بر ربع قسمت کرده است عرب نیزین بدبین که طمع کرده اند در استیلاب ربع وتشبیه کرده است عوائد را بچهار اینق که عطفی اند بر ربع و در اصل ذنب کوکبی ست که اورا اذایح خوانند واو ذکر ضباعست وصورت او اینست که منقوش شد

کوکب فیقاوس الملتهب وکوکب او سیت ویک کوکب اند از صورت وده کوکب خارج صورت واو سیانه کوکب ذات الکرسی ومیانه کوکب جدلیست وکوکبی تیره که نزد وی جاجه است اورا ردف خوانند وعرب آن کوکبی که بر صدر اوست قرحه خوانند وانچه بر منکب الیمن اوست اورا فرق خوانند ودائره که حاصل میشود از کواکب ذراعه وانچه آن خارج است آن از کواکب جاجه از خارج الیمن او رقد

خوانند و انچه بر پای راست
و میان هر دو پای او
ست بر جل لیسری آنرا
و میانهٔ هر دو پای او
کوکبی چند ست کو چکی
والله الموفق

اوست و او را راعی خوانند
کوکبی صغیرست که مائل
کلیب الراعی خوانند
میانهٔ کوکب جدی
عرب او را اغنام خوانند
الصواب

کواکب صیاح و نام نهاده میشود صیاح کواکب و بیست و دو کوکب اند از صورت و یکی خارج صورت و او صورت
مردیست بدست راست او عصاست و انچه میانهٔ کواکب فکه و بنات النعش کبریست و نام نهاده عرب کواکبی که

بر منکب اوست صیاح
چپ اوست و بر ساعد
آن حوالی آن دست
خفنه خوانند او لا د ضباع
آخرست نیز میانهٔ هر دو
میشود سماک رامح و عرب
خوانند از برای آنکه دیده
غائب میشود تحت شعاع
چپ اوست آنرا رمح
این ست قد

و آن کوکبی ست که بر دست
اوست از آن دست و انچه
از کواکب عرب آنرا
و خارج از صورت کوکب
ران اوست نام نهاده
از اسماک و حارس السما
میشود همیشه در آسمان و
آفتاب و کوکبی که بر ساق
خوانند و صورت او
صح و بثت

کواکب اکلیل شمالی و آن فکه ست و کواکب او هشت کوکبست و ایشان را بلغت فارس کاسهٔ درویشان
خوانند و این صورت بر ستاره ست خلف عصا صیاح و در استدارت ثلمه ست از جهت ثلمت او را
قطعیة المساکین خوانند و از کواکب و کوکبیست او را نیز خوانند از فکه و صورت او این ست

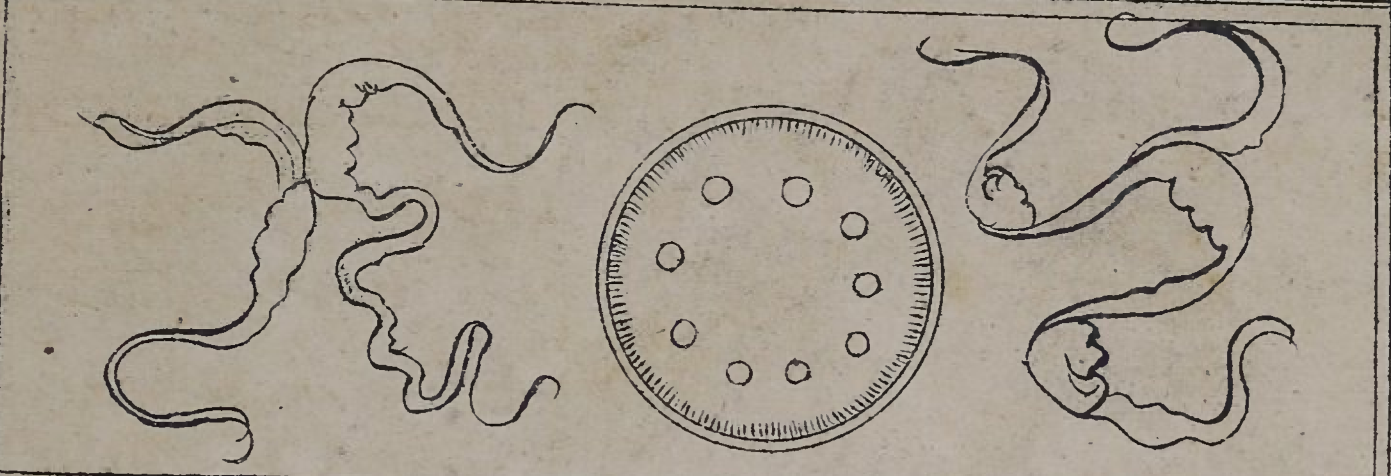

کواکب جاثی و آنرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها دراز کرده باشد و خم گردانیده بالای هر دو
زانوی خود و یکی از دو پای
حیاح و آن یمنی ست
ست که بر سر تنین اند
کواکب او بیست و هشت
مشترکست میانهٔ او و
ست و صورت او

خود بر طرف عصای
و آن دیگری نزد آن جای
و ایشانرا عوائد خوانند
کوکبست غیر آن کوکبی که
حیاح و یکی خارج صورت
انیست

کواکب نسر واقع کوکب او ده اند و نیز ازان کواکب را نسر واقع نامیده اند از جهت آنکه عرب تشبیه کرده اند
اورا به نسر و ضم داده ست
خود بمرتبهٔ که گویا افتاده
خوانند و میشش نیز
اظفار خوانند و صورت
که منقوش ست

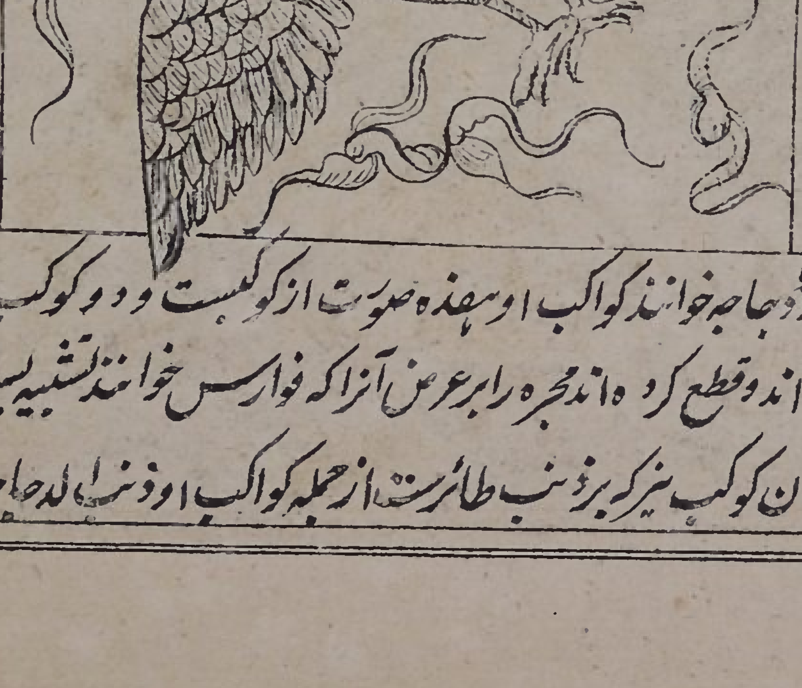

هر دو بال خود را بجسم
ست و عامه اورا اثافی
کوکبیست و عرب آنرا
او این ست که

کواکب دجاجه و او را دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کوکبست و دو کوکب خارج صورتست و
چهار که بر یک صف اند و قطع کرده اند مجره را بر عرض آنرا که فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که
میدوانند متفرق و آن کوکب نیز که بر ذنب طائرست از جمله کواکب او و ذنب الدجاجه ست و او را ردف خوانند

ازجهت

ازجهت آنکه از عقب اربعه میرود گویا ردف
ایشان ست و گویند بعضی که آن
که بر جناح راست اوست از جمله فوارس
ست تا آنکه بر سینه اوست در وسط
رابع خوانند و دو کوکب بر یمین و دو
بر یسار و یک از پس صورت او
این ست

کواکب ذات الکرسی و کواکب او سیزده ست و این صورت زنیست نشسته بر کرسی که او را دو قائمه ست همچون
قائمه منبر و پر اسند
ست هر دو پای خود را
کواکبی که بر سر ملتهب ست
سیزده کوکب ست و عرب
کواکب را الکف الخضیب
المبسوطه یعنی راست
عرب این کوکب ابید
نیزه که در رو ست با انگشتان نگیش صورت

ست و تحقیق دراز کرده
در نفس مجره است بالای
و کواکبی چند که در رو ست
نام نهاده او را نیز ازین
وار کف الثریا الیمنی
پس تشبیه کرده است
مبسوطه یعنی دست گشاده و کواکب
او اینست که منقوش شده

کواکب برساوش و کواکب او بیست و شش ست بر صورت و سه خارج صورت و او حامل راس الغولست و صورت
او بردی مینماید
چپ خود و برداشته
خود و دست
بالای سر دارد
و بدست چپ او سر
و شش کوکب ست از
خارج الصورة و صورت

ایستاده بر پای
پای راست
راست خود
و دران دست تیغ برهنه
غولست و کواکب او بیست
صورت و سه کوکب
او این ست

کواکب ممسک لاعنه این صورت مردی قائم ست در پس سر حامل رأس الغول میانه ثریا و میانه کوکب لاکیر و کواکب

او چهارده کوکب ست.
کواکب ست نام نهند
برای آنکه بر صورت
بر سر ست نیز داخل اندر
وانکه بر مرفق الیسر ست
معصم الیسر ست چه بین
ایشان غبار و او را نیز
آنکه طالع میشود بطلوع ثریا
و نام نهاده میشود انچه
آواز کوکبست دو کوکب دیگر
در صورت او انیست

و در میانه صورت او کواکب
ایشانرا کوکب حیا از
حیاست ده کواکب که
و نیز انرا نام می نهند عیوق
عراان دو ی دیگر که بر
نام نهاده میشود عیون با
رقت الثریا خوانند آن برای
بر بسیاری از نوصنع
بر منکب راست او انرا
که بر کعبین ست توابع العیوق
که واقع ست

کواکب الحوا والحیه اما حوا پس صورت مردیست ایستاده بهر دو دست گرفته مار را و کواکب او بیست و چهار کوکبست
از صورت و پنج خارج صورت واما حیه پس کواکب او هشت کوکبست بر عنق او یعنی گردن او و کوکبست بر عنق او یعنی گردن او
کوکبیست او را نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چند که بر سر حیه است نسق شامی خوانند وانچه زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند
از برای آنکه کواکب او غائب میشوند در شق یمن و اول را شامی خوانند بنابر آنکه او غائب میشود در شق شام وانچه در میان

هر دو نسق شامی و نسق یمانی
ست او را روضه خوانند و کواکبی
چند که واقع اند میان نسقین روضه
ایشانرا اغنام خوانند وان کوکبی
ست که بر رأس الحوت واورا راعی
خوانند وآن کوکبی سر را علیست
وآن کوکب که مقدم ست از دو کوکب
مرکب بخوانند بر دوش راست است آنرا
کلب الراعی خوانند صورت و اینست که بصورت

کوکبة السهم آن پنج کوکبست بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و نسر طائر و دلفین مجره پیکان او با ناحیه مشرق
ست و سوفار با ناحیه مغرب و طول او چهار کوکب ست دو کوکب از آن چهار تابع دلفین ست و این دو کوکب نزدیک اند

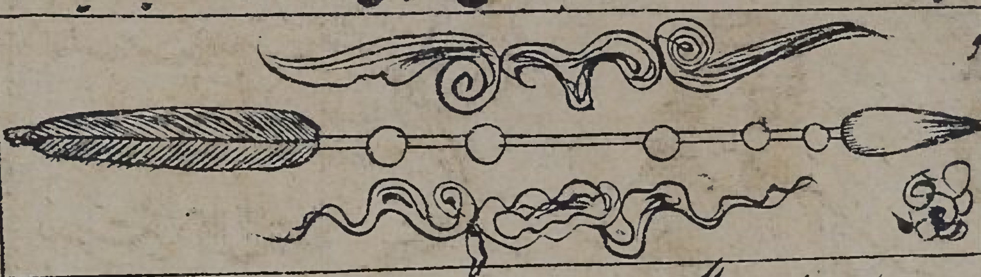

بر سه که میان ایشان یک شبر خواهد بود و دو
کوکب سهم در رای العین بقدر دو گز بود چون
در وسط السما باشد صورت سهم اینست

کوکبة العقاب نه کوکب در اصل صورت اند و یک کوکب دیگرست خارج از صورت و از جمله کواکب در صورت واقع اند

سه کوکب اند و ایشان را النسر الطائر نام ست
از برای آنکه در برابر ایشانست نسر واقع
و ایشان را طائر هم خوانند از برای
از برای آنکه کواکب او همه مساوی
اند بهم و دو کوکب را سهر خوانند آن ظاهر
در رای العین بقدر دو زراع و صورت
او اینست که مصورست

کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکب اند و بهم جمع اند و از پس نسر طائر اند و کوکب نورانی که بر دم او واقع شده

اورا دلفین
چهار کوکب
واقع اند یعنی
اورا صلیب
از کواکب الجنه
ایشان را
خوانند صورت
که در صفحه

خوانند و عرب
که در میان
خوانند و عامه
خوانند و
بر دم او واقع اند
عمود الصلب
او این ست
مصورست

کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین می باشد و دو کوکب از این چهار کواکب بهم نزدیک اند
تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب ازین چهار که باقی اند میانه ایشان بقدر دو ذراعیست و آن دو
کواکب اول بر موضع فم واقع اند و دو دیگر بر راس واقع اند و صورت او این ست که مصورست

کوکبهٔ الفرس الاعظم کوکب او بیست کوکب اند و او بر صورت اسپ است و او را یک سر و دو دست است و بدن او
تا آخر پشت است و کفل و هر دو پای ندارد و اول از کواکب و بر سر است و او بر سر مراة المسلسله است و آن را
سرة الفرس خوانند اهل عرب و دیگری بر متن اوست و عرب او را جناح الفرس خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن یعنی
بر دوش راست اوست او را منکب الفرس خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزد منشاء گردن او را متن الفرس خوانند
و کوکبی دیگر که جحفله اوست پس پشت آن چهار کوکبی که نظیر آن بر صورت قطعة الفرس واقع است او را فم
الفرس خوانند و عرب چهار کواکب نورانی که بر مربع او واقع اند یکی را منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و
منکب الفرس و جناح و کوکب مشترک را دلو خوانند و دو کوکب که متقدم اند بر ایشان عرقوه خوانند و دو کوکب که
بر بیت واقع اند ایشان را کرب خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بمجمع عرمس که در وسط واقع اند از

راس الدلو چون سخت میشود
در او ریسمان و همین موضع را
از دلو کرب خوانند و آن دو
کوکب که بر سر صورت واقع اند
ایشان را سعد الاخبیه خوانند
و آن دو کوکب که بر زانو راست
صورت واقع اند ایشان را سعد المطر خوانند
و آن دو کوکب که منقار بند ریسمانه ایشان را
سعد البارع خوانند و صورت فرس اعظم این است

کوکبهٔ المراة المسلسلة کواکب او بیست و سه کواکب اند از صورت غیر از آن کوکب نورانی که بر سر اوست که آن در
مقابله سره فرس اعظم واقع است و این زن را مسلسله خوانند از برای آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است دست راست

خود را بجانب شمال و دست
چپ خود را بجانب جنوب و آن
جهت آنکه کواکب در میان
پای او جمع شده اند تشبیه کرده اند
این صورت مرأة المسلسله یعنی زنیکه
در زنجیر باشد و آن ستاره نورانی
که بر بالای ستر اوست او بطن الحوت
خوانند و صورت مراة المسلسله
اینست که مصور هست
بر طاق صفحه.

کوکبة الفرس التام و آن سی و یک کوکبست و این فرس دیگرست بغایت حسن شباهت دارد بفرس اول
فرس اعظم خوانند و بعضی کواکب فرس اعظم داخل ست درین فرس تام و از شطر آن مقدار از کواکب
که بر روی سر اوست صورت راس پیدا شده است و میگذرد بر عرف خود بر صفت کمان و از پس متصل میشود بکوکبی
بر متن او که عبارت از پشت او باشد و آن از ستارهای فرس اعظم نیست الحجه بر طرف دست راست اوست

پس میگذرد بر دو کوکب که
بر کفل اوست پس میگذرد
بر دو کوکب بر دم او و آن طرف
چپ از فرس اعظم پس میگذرد
بر دو کوکب یکی از ان بسط دم او
دیگری طرف دم او و بیرون می
آید الجحفله شطر که میگذرد بر علصمه
و پای گردن تمام میشود صورت
گردن سینه او صورت فرس تام
اینست که منقوش شده است

کوکبة المثلث و کواکب او چهارست و رای کوکب نیز که بر پای چپ آن صورت مسلسله و آن بر شکل مثلث که دراز کی دار دیکی

ازان چهار کواکب بر سر مثلث اوست و او را باین اسم خوانند و سه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست و صورت اینست

صورت بروج اثنی عشر این صورتی چند اند که نزدیک اند از دائره که میگذرد بر اوساط بروج در فلک مائل از راه
کواکب سیاره سبعه و آن صورتی چندست که ایشان را بروج دوازده گانه خوانند بنامهای ایشان هر برجی بنام
صورتی که در وست پس ذکر میکنیم ستارهای هر صورتی و عدد کواکب و آنکه این کواکب در کجاهای این صورت [فی آنها واقع اند]
والقاب بعضی از ایشان برای منجمین و عرب و ابتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است
از بروج دوازده گانه والله الموفق للصواب

کوکبة الحمل کواکب و یعنی ستارهای که در برج
حمل اند سیزده اند در داخل صورت و در خارج صورت
پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهة مغربست و
موخر ایشان بجهة مشرق و روی صورت حمل بجانب
پشت او و واقعست آن دو ستاره که بر شاخ صورت
حمل واقع اند ایشان را شرطین خوانند و آن یک ستاره
که خارج الصورت واقعست او را ناطح خوانند و آن ستارها
که بر الیت او واقع اند با آن ستاره که بر رانست که
بر مثلث متساوی الاضلاع واقعست آنها را بطین خوانند و
عرب گردانیده است بطن حمل را منزل قمر همچون بطن بکبه
یعنی حوت و او را بطین خوانند و صورت حمل اینست

کوکبة الثور و صورت او صورت گاو است موخر او بجانب مغرب یعنی آخر بدن او بطرف مغرب و واقعست مقدم او بطرف مشرق

واو کفل و هر دو پای ندارد سر او بجانب پهلوی او ملتفت است و هر دو شاخ او بناحیه مشرق واقع اند و ستارهائی که در برج ثور
واقع اند سی و دو ستاره اند غیر از آن کواکب نورانی که بر طرف شاخ شمالی اوست که بر پای راست از صورت ممسک الاعنه
واقع اند مشترک است میانه ایشان و آن ستارهائی که از صورت خارج اند یازده اند و بر موضع قطع او چهار
ستاره اند صف کشیده و آن ستاره سرخ بزرگ که بر چشم جنوبیه او واقع است او را دبران خوانند و عین الثور نیز خوانند و عرب
آن کواکبی که بر کاهل ثور اند ایشانرا ثریا خوانند و آن دو ستاره روشن نورانی اند و سه ستاره جمع اند و نزدیک اند بهمچون
دانهای انگور و ازین جهت که ایشان بهم باین مرتبه نزدیک اند ایشانرا بمنزله یک کوکب دانند و عرب ایشانرا النجم خوانند
و برین رفته اند که در باران آمدن نزد ستارهای ثریا درنگ واقع میشود و آن دو کوکب که منقار بند بگوش صورت ثور یعنی
نزدیک اند ایشانرا کلبین خوانند و برینند که این دو کوکب کلبان دبران اند یعنی سگان دبران و عرب دبرانرا شوم
میدانند و میگویند که نکبتی میشود کسیکه مقابل نجم شود یعنی ثریا و حادی نجم دبرانست و کواکبی چند که در حوالی اویند ایشانرا

قلاص خوانند و قلاص
راصعاد نوق خوانند
و بنابرین شاعر گفته است
شعر اما ابن عوف فقدوا
فی ذمته + کما وفی بقلاص
النجم حادیها + و عرب برینند
که به ستاره دبران باران نبارد
مگر آنکه سنت ایشان درین امر نحست
والله اعلم و صورت ثور انست که
در صفحه مسطور است

کوکبة التوامین و هو جوزا کوکب او هژده ستاره اند از صورت و هفت کوکب خارج صورتست و او آدمیست سر ایشان بجانب شمال است
و مشرق و پائی ایشان بجنوبست و مغرب و مختلط است ستارها صورت این آدمی بستارهای صورت آن آدمی و عرب آن
دو کوکب نیرین ستارهای نورانی که بر سر صورت این دو آدمی است ذراع مبسوطه خوانند و آن دو ستاره که بر سر دو
وست توام دوم است هقعه خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را میسان خوانند و دیگری را ازر
خوانند و آن دو ستاره که بر قدم توام مقدم اند و پیش قدم او واقع اند ایشانرا جانی خوانند و صورت
جوزا انیست و او را توامین نیز خوانند صورت توامین انیست که بر صفحه تحریر منقوش است

کوکبة السرطان کواکب او نه ستاره اند از داخل صورت و چهار ستاره خارج صورت اند و عرب ستارهٔ نورانی
ازین ستارگان را نثره خوانند و دو ستارهٔ دیگر بعد از نثره واقع اند ایشان را حمارین خوانند و ستارهٔ نورانی آن دو ستاره
که بر پای موخر جنوبی اوست آن را طرف خوانند و صورت برج سرطان اینست

کوکبة الاسد ستارگان صورت اسد بیست و هفت کوکب داخل صورت برج اسد اند و هشت خارج صورت اند و عرب آن

ستارگان که بر روی صورت واقع اند با آن
ستارگان که خارج صورت واقع اند طرف خوانند
و آن چهار ستاره که بر گردن صورت واقع اند جبهه خوانند
و آن ستارگان که بر بطن او و آنچه بر خرفقه واقع اند زبره خوانند
و آنچه بر موخر دم او واقعست قلب الاسد خوانند و او جای
قضیب اوست و صرفه نیز خوانند از جهه آنکه سرما منصرف میشود یعنی گرمی دور
سرما وقتیکه او مغرب می تابد ببغداد و گرما میرود وقتیکه او بر آید
از زیر شعاع آفتاب ببغداد و صورت برج اسد المذکور که در صفحه مصورست

کوکبة العذرا

کوکبة العذراء وهی السنبلة اما برج سنبله کواکب او بیست وشش ستاره از صورت اند وشش ستاره دیگر خارج اند از صورت و آن ستاره زنی ست سر او بر جنوب صرفه است و آن ستاره الیست که بر دم شیر واقع شده است و هر دو پای و پیش با نیز آنها که بر دو کفه میزان واقع اند و عرب آن ستاره که بر دوش چپ اوست آنرا عوا خوانند و آن منزل سیزدهم از منازل ماه و بعضی آورده اند که عوا ستاره چند اند که بر شکم صورت و شیب شکم صورت واقع اند بنا بر آنکه اینها اسگانند که پس پشت اسد فریاد میکند و اورا عوا والبرد خوانند نیز از برای آنکه نزد طلوع و سقوط او سرما می آید و ستاره نورانی که نزدیک میشود دست اورا

الحبه در دست سنبله و را سماک اعزل خوانند که او در مقابله سماک رامح واقع ست و از آن جهت اورا اعزل خوانند که سلاح ندارد و منجمان این کوکب را سنبله خوانند و اورا بعضی ساق الاسد خوانند و آن ستاره که بر قدم چپ اوست اورا غفر خوانند و از جهت آن اورا غفر نامیده اند که ستارگان او در نور ناقص اند گوئی ایشانرا پوشیده است و صورت سنبله اینست

کوکبة المیزان کواکب او هشت ستاره اند از صورت میانه ستارگان سنبله و ستارگان عقرب واقع اند و نه ستاره دیگر خارج اند از صورت و نیست در برج میزان چیزی از کواکب مشهوره و صورت برج میزان اینست که مصور است

کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک ستاره از صورت اند و سه کوکب خارج صورت اند و آن در این مشهور است و عرب آن سه ستاره که بر جبهه اوست اکلیل خوانند و آن سه ستاره که بر بدن او واقع است قلب العقرب خوانند و آن ستاره که پیش قلب واقعست و آن ستاره که در پس قلب العقرب واقع است هر دو نیاط خوانند و آن ستاره چند که بر حرارت واقع اند فقرات خوانند و آن دو ستاره که بر طرف ذنب واقع اند شوله خوانند

وصورت برج عقرب اینست که منقوش شده

کوکبة الرامی واو را قوس خوانند وستارگان او سی ویک ستاره از صورت اند ودر حوالی او چیزی از کواکب صورة
اینست وآن ستاره که بر پیکان اوست وآن ستاره که بر مقبض قوس است وآن ستاره که طرف جنوبیست از قوس

وآن ستاره که بر طرف دست راست اوست از
جانب شمال خوانند از برای آنکه مجره میان ایشان است و از جوی آب
و نعایم گویا گذشته است نهر یعنی جوی آب وآن ستاره
که بر دوش چپ اوست وآنچه بر بالای تیر است وآن
ستاره که در زیر بغل اوست وآن ستاره که
در دوست از مجره مائل بجانب ناحیه مشرق اینها را
همه نعام صادر خوانند تشبیه کرده است عرب ایشان را
بنعام که از جوی آب خورده باشند ورفته باشند وآن
دو ستاره که بر طرف شمالی کمان اوست آن را ظلیمین خوانند
وآن دو ستاره که بر ران چپ وساق اوست
صردین خوانند وصورت برج قوس اینست که نوشته شده

کوکبة الجدی بیست وهشت ستاره اند از داخل ودر حوالی صورت از ستارها که حکما آن را رصد کرده اند چیزی نیست
وعرب آن دو ستاره که بر شاخ دوم اوست سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی از آن دو ستاره دوم خفیست یعنی نور او پنهانست
واز این جهت ستاره بزرگ نورانی را ذابح صغیر خوانند یعنی گردن کوچک را پاره میکند وگفته اند که شان او اینست که گویا

میکشد کوچک را و آن دو ستاره روشن که بر دم اوست محنین خوانند و صورت برج جدی اینست که بر صفحه مصورست

کوکبه ساکب الماء و هو الدلو و او را دلو خوانند ستارهای وی چهل و دو ستاره اند از صورت و سه ستاره خارج صورت اند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند و آن دو ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره که بر دم جدی است آنرا سعد السعود خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست او را سعد بلع خوانند و ازین سبب و را باین اسم خوانند بنا بر آنکه دوری میانه این دو ستاره فراوان ترست از دوری میانه فراخ تشبیه کرده

کرده اند بدهان گشاده که فرو می برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتیکه گفته است یا ارض ابلعی ماءک و آن ستاره که بر بازوی اوست با آن سه ستاره که بر دست راست اوست سعد الاخبیه خوانند و ازین جهت او را اخبیه خوانند که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود و پوشیده میگردانند گزندگان خود را در زمین از سرما و آن ستاره که بر نور است در دهان حوت و اقعست او را ضفدع اول خوانند و تیر خوانند او را صورت اینست برج دلو را

کوکبه السمکتین و هو الحوت ستارگان او سی و چهار ستاره اند داخل صورت و چهار ستاره خارج صورت و از ایشان دو ستاره اند یکی از ایشان سمکة المتقدمه خوانند که بر پشت فرس اعظم است در جنوب و دیگری در جنوب کوکب مرأة المسلسله است و میان ایشان بیابانی از ستارگان فرض کرده اند

که پیوند میسازد میانه ایشان را بریج پیچ وصورت ایشان این ست برج حوت

اما الصور الجنوبیة و آن پانزده ست اول کوکبهٔ قیطس این ستاره ایست که در نصف جنوبی از کره واقعست او را کواکب و صورت قیطس اینست
صد و پانزده صورت مواقع

واین ستاره را صورت حیوانیست او از صورت و مواضع صور آن از فلک البروج یاد کرده خواهد شد و نامهای
ایشان بر مذهب عرب و منجمان بر قاعدهٔ که نوشته ایم در انچه گذشته و از صور انچه مقرر شده یاد کرده میشود والله
الموفق للصواب بقیه شرح صورت قیطس که جاری میشود مقدم او یعنی سر او واقعست در ناحیه مشرق بر جنوب
کوکبة الحمل و موخر او یعنی دم او واقعست در ناحیه المغرب و پس سه ستاره که خارج اند از صورت ساکب الماء و
ستارگان او بیست و دو ستاره اند و عرب آن ستارها که بر سر اوست کف الجذما مینامند از برای آنکه امتداد
یعنی کشش او بر حسب صورت زیر کشش صورت کف الخضیب ست و آن پنج ستاره که بر بدن اوست او را
النعامات خوانند و آن ستاره که بر اصل دم اوست او را نظام خوانند و آن ستاره که بر شعبهٔ جنوبیهٔ از دم
اوست او را ضفدع ثانی خوانند و ضفدع اول از دلو والله الموفق للصواب کوکبة الجبار و هو الجوزا
کواکب او سی و هشت ستاره اند از صورت او و صورت او صورت مردیست ایستاده در ناحیه جنوب از طریق آفتاب بدست
او عصاست و در میان او شمشیر است و عرب نام نهاده آن ستاره که بر سر اوست هقعه و آنرا اثافی تیر خوانند از جهت آنکه با و

تشبیه کرده اند و ستاره بزرگ نورانی که بر دوش راست اوست او را منکب الجوزا خوانند و ستاره نورانی
که بر دوش چپ اوست ناجد خوانند و مرزم نیز خوانند و آن سه ستاره که صف کشیده اند بر کمر او النیاظم و منطقة الجوزا
خوانند و نطاق الجوزا و نظام و سه ستاره منحدره متقاربه یعنی هم نزدیک که صف کشیده اند سیف الجبار خوانند
و ستارهٔ بزرگ که بر پای
چپ اوست رجل الجبار
خوانند و آن سه ستاره
که قسمت شده اند
و بر آستین اند تاج الجوزا
خوانند و ذوائب
الجوزا نیز خوانند
صورت او

اینست
کوکبة النهر کواکب اوسی و چهار ستاره اند از صورت و در حوالی صورت او چیزی از کواکب مر صورة نیست
پس ابتدا میکند از پیش ستاره نورانی که بر قدم جوزا الیسری پس مرور میکند بمغرب بر تعریج یعنی ببالا بر شدن
بسوی آن چهار ستاره که بر سینه قیطس اند پس میگذرد در جنوب بر سه کواکب پس بجانب مشرق متوجه میشود
پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره پس روی بمشرق
می نهد پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس روی بجنوب مینهد بر سه کواکب مجتمعه پس جدا میشود پس میگذرد
در جنوب بر دو ستاره که نزدیک یکدیگرند پس روی می نهد بمغرب پس میگذرد بر دو ستاره که نزدیک
یکدیگرند نیز پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک یکدیگرند پس بر سه ستاره که نزدیک همدیگرند و منتهی اند بآخر
نهر و عرب نام نهاده اول و ثانی و سوم از ستاره های او را کرسی الجوزا و نام نهاده
عرب آن چهار ستاره که در میان نهر ست با آن پنج ستاره که در جانب دیگر است
او جی النعام و او عشه ست و موضع بیضه ست و آنچه از ستاره ها حوالی این کوکب ست
او را بیض خوانند و آن ستارهٔ نورانی که در آخر نهر ست او را ظلیم خوانند و میانه این ظلیم
و ظلیمی که در دهان حوت ست کوکبی بسیار زالست و آن فراج النعام ست والله الموفق للصواب
و صورت کوکبة النهر این ست که منقوش شده

کوکبتہ الارقب وان دوازده ستاره است داخل صورت و در حوالی صورت از کواکب مرصوده خیری نیست و در زیر پای جبار است روباه و بجانب مغرب و پای او بجانب مشرق است عرب نام نهاده آن چهار ستاره که دو ستاره ازان بر هر دو دست اوست و آن دو ستاره که بر هر دو پای اوست کرسی الجوزا خوانند و صورت او اینست

کوکب کلب الاکبر و ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت و یازده ستاره خارج صورت است و آن بر صورت سگی است که در پس کوکبتہ الجبار واقع شده و ازین سبب او را الکلب میخوانند و عرب آن ستاره نورانی که بر موضع فم واقعست شعیری عبور میخوانند و شعری یمانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از برای آنکه معبر کرده است مجره را بسهیل و ازان سبب او را یمانی خوانند از برای آنکه با مجره است در شق یمین و آنچه از ستاره بر سر اوست آن مرزم العبور خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش اوست و بر دم اوست و آنچه میانه دوش و دم است و آنچه بر ران اوست عذاری خوانند و آن چهار ستاره که صف زده است خارج صورت اند ایشان را افرود خوانند و دو ستاره نورانی که خارج صورت اند حصار خوانند و آن را هم خوانند و بعضی از عرب ایشان را المحلیفین خوانند از برای آنکه پیش از سهیل بر می آیند پس ایشان را از پیش خود مقدمه سازند و صورت کلب الاکبر اینست

کوکبة الکلب المتقدم ایشان دو ستاره اند که واقع شده اند میانه بیرون که هر دو بر سر توامین اند و میانه تیر و میان
کلب الاکبر متاخرست از ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان الوزست از دیگری عرب او را الشعری شامی خوانند
از جهت آنکه غائب میشود در شق شام او را الشعری غمیصا هم میگویند از برای آنکه بر دو ایشان دوست تر میدارد از
سهیل را او معبر کرده است یمانیه مجره بناحیه سهیل پس ماند او در ناحیه شمالیه پس گریست بر سهیل و پوشانیده است چشمها

و آن دو کوکب را ذراع الاسد
مقبوضه خوانده اند از برای آنکه
از ذراع اخری متاخرست و ایشان
دو نیز اند که بر سر هر دو توامین واقع اند
والله الموفق للصواب و صورت کوکبة الکلب
المتقدم اینست که در صفحه مصورست

کوکبة السفینة کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و در حوالی او هیچ از کواکب مرصوده نیست و بطلیموس گفته

که آن گفته که آن ستاره
عظیم که بر مجداف جنوبیست
او سهیل است و از دورترین
ستارهاست از سفینه در
جنوب و در اصطرلاب او را
نقش میکنند و اما از عرب در
سهیل و ستارهای سفینه
مختلف بسیارست تا آنکه
بعضی عرب روایت میکنند
که آن ستاره که بر طرف مجداف است
ثانیست سهیل است علی الاطلاق
و قطب جنوبی از زیر سفینه
نزدیکست بمجداف که او
در قسمت صورت سفینه است

کوکبه الشجاع کوکب او بیست و پنج ستاره اند از صورت و دو کوکب خارج الصورت سر او بر زبانی جنوبی ست از سرطان
و این ستاره میان ستاره شعری و غمیصا و قلب الاسد میل میکند از ایشان بجنوب میل اندک پس روی
بجنوب و مشرق می نهد و میگذرد بر دوستان پس روی می نهد بر ستاره پس بر دیگر عقدهای او
نزد غشاء الظهر بالای او چهار ستاره است بر شمال النیر و عجز آن ستاره که بر آخر عنق است او را فرد
خوانند چرا که از انچه با وی میاند تنها واقع است و اما تمام کواکب که منسوب اند بشجاع پس از عرب و باره
ایشان روایات مختلف بسیار واقع است و از عرب بعضی برین اند که میانه فرد و میانه جباه کواکب
کواکب ورا زهست و او را اشنا ایسیف خوانند و جباه کواکب مستدیره است یعنی ستارهای
مدوره او را المعلق خوانند و آن ستاره باطیه است والله الموفق للصواب

وصورت کوکبه شجاع انیست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده است

کوکبه باطیه این صورت هفت ستاره است و بر شمالی واقعست نسبت بکوکب شجاع و عرب این

کواکب را معلف اربعه خوانند
و در شمال مشرقی بر سر باطیه
واقع اند و سه ستاره که در
آخر صورت است در جنوب مغربی
واقع است و این صورت اوست

کوکبه الغراب آن هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب

را عجز الاسد خوانند و نام
نهاده اند نیز او را عرش
سماک اعزل و او را احمال
نیز خوانند و صورت او
اینست که بر صفحه مصور است

کوکبه قنطورس و این سی و هفت ستاره اند و صورت او صورت حیوانیست مقدم او مقدم انسانست از
سر تا آخر پشت او و مؤخر او مؤخر اسپست از اول پشت تا دم و روی صورت بجانب مشرق است و مؤخر دابه که عبارت
از دم همین صورت باشد بجانب مغربست و بدست این صورت شمراجان است در یک دست و بدست دیگر گرفته است
بر دست سبع و بر شکم دابه ستاره ایست او را البطن خوانند و بر سم دست راست ستاره حصالنست و بر دست دیگر او ستاره

ایست و او را وزن خوانند و این
هر دو آن دو کوکب اند که ایشان را
محلقین و محنثین خوانده اند و همچنانکه
یاد کرده ایم در پیش ازین و آنکه متقدم
ازین دو سنان میگذرد بر مجری
سهیل پس مخالف هم میشوند بعضی میگویند
از روی غلبه مشابهت که سهیلست و بعضی
میگویند که غیر سهیلست اما غلط میگویند
آنکه او را سهیل میدانند و صورت او اینست

کوکبهٔ قنطورس اینصورت نوزده ستاره هست در پیش ستارهٔ قنطورس واقعست و بعضی ازین ستارگان مختلط ست بستارهٔ

کوکبهٔ قنطورس و قنطورس نیست شیر را گرفته
است و عرب نام می نهد کواکب قنطورس
و سبع را شماریح بر جمله از برای بسیاری
این ستارگان و کثافت ایشان یعنی
غلیظی و تاریکی ایشان و نیست در حوالی
او چیزی از کواکب صوره صور کوکبهٔ اسبع اینست

کوکبهٔ المجمره ستارگان این صورت جملگی هفت کوکب اند و داخل صورت اند و عرب سبع نامی او را وضع نکرده صورت او اینست

کوکبهٔ الاکلیل جنوبی سیزده ستاره اند و داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر ع قوب رامی اند پس از عرب

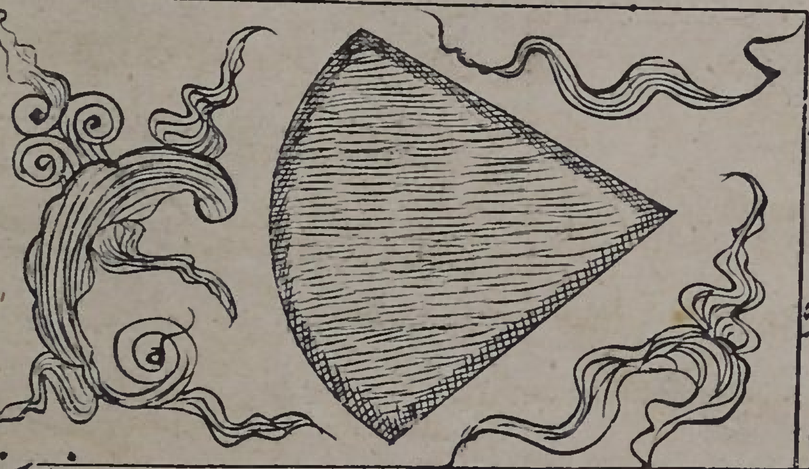

بعضی این ستارگان را قبه خوانند
از برای مدور واقع اند و بعضی از عرب او را
ادحی النعام خوانند و او عشیر ست از
برای آنکه بر جنوب معاکس صادر واردست و آن دو ستاره
که ذکر گذشته ست صورت اکلیل جنوبی اینست

کواکب حوت جنوبی و آن
بر جنوب کواکب والی که او را زلو
ست و دم او بجانب مغرب ست
فم الحوت خوانند و نیست در حوالی
و این صورت اوست

یازده ستاره هست داخل صورت
خوانند سر او بجانب مشرق
و آن ستاره که بر دهان اوست و او را
او چیزی از کواکب صوده
تمت الکواکب الثابتة

فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازل اند فرود می آید قمر هر شبی به منزلی ازین منزلها از
وقت هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم ست از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه
پس ماه پوشیده میشود بمرتبه که از ماه هیچ دیده میشود پس اگر ماه بیست و نه روز ست شب بیست و
هشتم قمر پوشیده میشود و اگر ماه سی روز ست پوشیده میشود قمر بیست و نهم را و او در شبی که پنهان
ست یک منزل قطع میکند پس این منازل بیست و هشت گانه همیشه از ایشان چهارده بر روی زمین
ست شب و روز و چهارده منزل شیب زمین ست شب و روز و هرگاه که ازین منازل یک منزل غائب
شد یک منزل دیگر طلوع میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و هشت منازل را شامی خواند
و چهارده منزل دیگر را یمانی خواند و اول منازل شامی شرطین ست و آخر منازل شامی سماک اعزل و
و اول منازل یمانی غفر ست و آخر او رشا ست و عرب ورا سقوط النجم نیز خوانند و ازین جمله در مغرب بافجر
و طلوع مقابله نوا و سقوط هر ستاره ده از ان در سیزده روز غیر از جبهه پس بدرستی که او را چهارده روز ست پس
تمام میشود بیست و هشت منزل تا بانقضای سال پس راجع میشود امر باول در ابتدای سال آینده پس بعضی
برین رفته اند که هرگاه که نجم تا سقوط النجم رقیب او سیزده روز ست پس هرچه درین سیزده روز
حادث شود از باران یا باد یا گرمی یا سردی پس آن نوان نجم ساقط ست و حکما را درین منازل
اقوال بسیار ست و همچنان ست اما منازل شامی پس منزل اول ازانجمله شرطین ست گفته اند که او هر دو
شاخهای حمل ست و نام می نهند ناطح که میان آن دو شاخ ست در رای العین قاب قوسین و این صورت

ایشان ست که در کبد السما یکی از ایشان
در ناحیه شمال می باشد و دیگری در ناحیه
جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در
آید زمان معتدل میشود و شب و روز برابر
میشود و ساجع گفته ست که هرگاه سرطان
طلوع کند مساوی میشود اجزاء الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر دیه میفرستند
بخویشاوندان و همسایگان و طلوع ایشان در شانزدهم ست از نیسان و سقوط ایشان در شب
هژدهم ست از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب بیستم اذار ست و هرگاه که آفتاب
در شرطین در آید پس از عالم یکسال میگذرد و ازینجهت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان
از علامات سال نواند و آن ازانجمله اشراط ساعت ست از علامات او و در ستاره شرطین ظاهر میشود آثار خیر

ولم‌های درختان منعقد میشود و جو میدروند و رقیب شرطین عفرست و **منزل ثانی بطین** ست و
او را بطن الحمل گویند و آن سه کواکب پوشیده است گویا اثافی اند و این منزل میانه شرطین و ثریاست و صورت
او اثافیت که منقوش ست

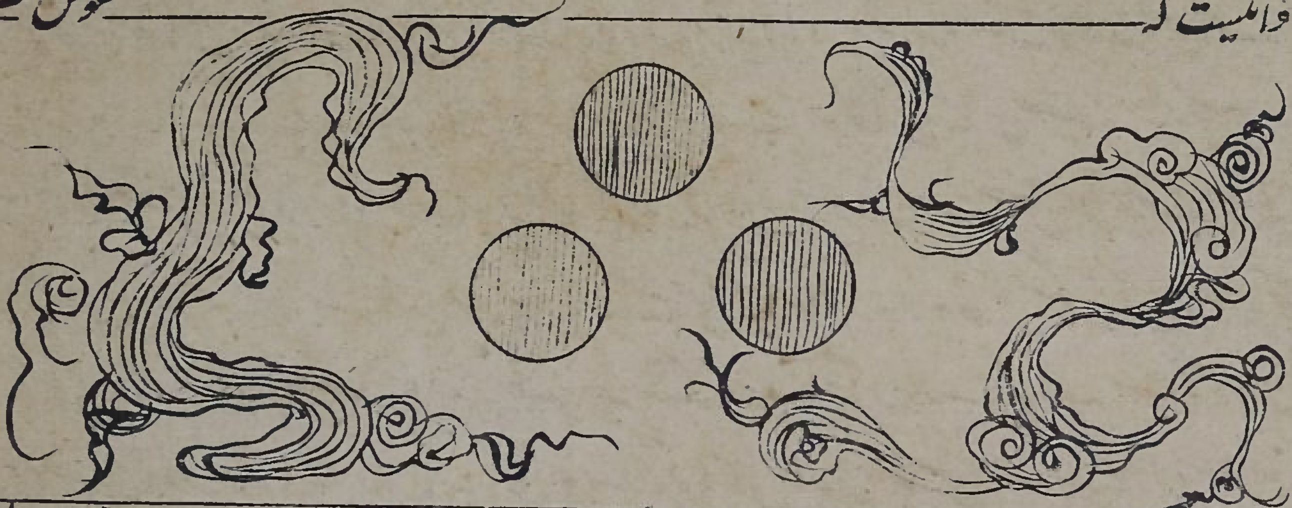

و طلوع در شب آخر نیسان ست و سقوط او در شب آخر تشرین الاول ست و نزد سقوط او دریا مواضع میشود و پس
تر د قطع میشود و زتم و خطاطیف و حداد که هر سه مرغان پرنده رباینده اند و شکاری اند بآشیانه خود میروند
و ساکن میشود موسیچه از حرکت و سباجع میگوید که هرگاه که بطین طلوع کند درین قضا میشود و عطاره فاش
میشود و فتنه ظهور میکند یعنی هرگاه که مردم بوطنهای خود رجوع کنند در طلوع شرطین و گذشت ستارهٔ
او و طلوع کرد بطین هرکه دین نزد کسی دارد باطل شود و حاجت مردم بطبیب یعنی بوی خوش بسیار میشود
از برای نقل ایشان و بحداد که آهنگر باشد حاجت مردم بسیار میشود از برای اصلاح آلات ایشان و
حکایت کرده است این اعرابی آن که ایشان میگویند ستارهای بطین و دبران تا یکی از ایشان که آن
ستاره بارانست یعنی اگر ایشان میگویند در طالع سال عالم یا غیر وقت از طوالع دلیل باران باشد آن
سال خشک خواهد بود عالم و مورخ گفته است که او بدترین ستارهاست و از همه کمترست در بارندگی و کم بوده است
که ثریا با ایشان رسیده الا آنکه در هر اتصال از ایشان و وی اختیار کرده و ثریا اشرف ستارگانست و
اعزست از ستارگان عزچیزی در میان زمین فرو بردن ست و در ستاره بطین سبک میشود علف دل
در رویدن جو ست و می آید و در اول وقت در رویدن گندم یعنی طلوع میکند و رقیب بطین زبانا ست

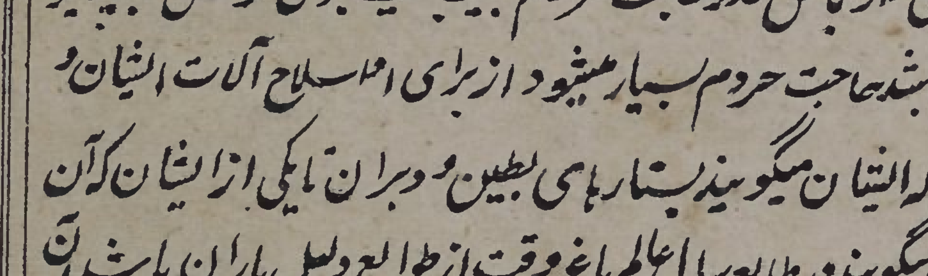

منزل ثالث ثریاست و او آلت
حمل ست که عبارت از آلت تولید باشد
و ثریا از جملهٔ منازل قمر مشهورترست و
آن شش ستاره است و میل ستاره
بسیار پوشیده است صورت او اینست

و بعضی او را حمار خوانند و تشبیه کرده اند او را بالعنقود و ثریا باین وصف کرده اند و وقتیکه غائب میشود حکیم گوید که در
وقت غیبت کردن یعنی غائب شدن از افق بدل میشود گویا عنقودی مینماید و عنقود و انهای بهم پیچیده را
گویند همچون و انهائی خوشه انگور و ساجع میگوید که هرگاه ثریا برآید گرما در عالم ظهور میکند و علفهای صحرا
همه میسوزند و عاهات که عبارت از زهارها باشد متکدم میشوند یعنی موهای شان ضعیف میشود و سست
و ثریا وقت خفتن بر می آید در زمان سرما و بعضی گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان آتش
میخواهد و چون در وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بود و قائل میگوید که چون ثریا چاشت
برآید راعی یعنی شبان شکبه را میخواهد و شکبه تصغیر شکوه است و آن دبه کوچک است که در آن وقت
آدمی محتاج میشود بسیار باشامیدن آب از برای سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا
طلع النجوم لم یبق شیء من العاهات و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنی از افق
طالع شود از بلاها در عالم چیزی نماند از رفع عاهات مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آنست که از ثمرهای اشجار آفت برطرف میشود در وقت برآمدن ثریا چرا که ثریا در حجاز
طلوع میکند وقتی که بسر درمیان است یعنی خلال نخل عبارت از خرماست که هنوز سبز باشد و اما ستارهٔ
ثریا پس آن ستاره مجموعه عزیز است و او بهترین ستارگان و سمی است از برای آنکه باران میبارد در زمانی که
که در روی زمین آب کم است و آن وقت طلوع است و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند دریا تند میشود
و بادهای مخالف و مسلط میگرداند حق تعالی جل جلاله جن را در عالم بر آبها قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة معنی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع ثریا پس همانا که از دین اسلام بیرون است و در وقت طلوع
ثریا گرما در عالم سخت میشود و سیب و زرد آلو پیدا شود و انگور خشک میشود و در آخر طلوع
ثریا نیل طلوع میکند بسیار و شیر حیوان بسیار پیدا میشود و رقیب ثریا اکلیل است و منزل
چهارم دبران است این ستاره سرخ نورانی است که محیط شود با وستارهای کوچک و حملهٔ
او راس ثور است و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستاره نامبارک است و عرب از
شومی او می پرهیزد و او برمی آید در بیست و ششم تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران برآید
گرما غلبه میکند و شکرها خشک میشود و زمینها گرم میشود و سنگها خارا در زمینها در وقت طلوع
او حکم آتش افروخته میگیرد و در پیش کوکب دبران ستارهٔ چند بسیار است و از انجمله دو کوکب
کوچک اند که گویا میخواهند که خود را به دبران بچسپانند و عرب آن دو ستاره را سکان گویند و باقی

ازان ستارگان که در پیش دبران واقع اند ایشانرا قلاص خوانند و یک ستارهٔ سرخ نورانی که نزدیک
دبران است اورا المجدح خوانند و اورا حادی النجم خوانند قال الشاعر شعر اما ابن عوف فقد وا فی بذمته
کما و فی القلاص النجم حادیها ؛ و در برآمدن دبران گرما سخت میشود و او اول بوارح است و گنجانیدها خوب
میوه و انگور سیاه میشود و رقیب دبران قلب است و صورت او اینست که منقوش شده

و منزل خامس هقعه است حکما برمنید که منزل هقعه سر جوزا است و این ستاره است که شبیه است
با باقی صار روایت کرده اند که مردی طلاق داد زن خود را بعد نجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما
اورا گفت یکفیک منها هقعة الجوزا یعنی بس است ازان نجوم ترا هقعة الجوزا و ازین سبب اورا هقعه گفته
اند که شبیه است بدائرة الفرس آن دائره که اورا هقعه خوانند و صورت او اینست

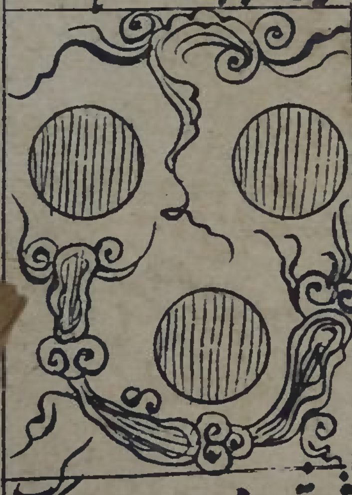

و ور نیم حزیران طلوع میکند ؛ در نیم کانون الاول ساقط میشود و ستارهٔ او
آنچنان است که اورا المی توان پیدا کردن مگر بستاره جوزا و ستارهٔ جوزا
عزیز است و ساجع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از تهمه رجوع میکنند و
در طلوع او جزیره یافته میشود و جمیع میوه ها و سخت میشود گرما و بوی خوش و ظلم
بسیار میشود و رقیب هقعه کوکب شوله است و الله الموفق للصواب منزل ششم هنعه است هنعه را کواکب
یعنی ستاره پنج است و از آنجمله دو کوکب سفید است میانهٔ ایشان قدر یا ذنه الیت و دوازده هقعه در مجره یکی
ازین دو ستاره را زر خوانند دیگری را مسان خوانند و سه کوکب دیگر
برین دو ستاره محیط اند که مجموع ایشان چنانکه مذکور شد پنج است چهار
کوکب ازین بریک طرف متتابع واقع اند و یکی دیگر همچون هیات ترا شرت

وصورت هنعه اینست که مصور است

اوهم عیدی میگوید که هنعه کمان جوزاست که بان تیر میزند بر دست اسد و این هشت ستاره هست و در صورت
کمان و جای گرفتن یعنی قبضهٔ کمان دو ستاره مذکور آمد یعنی آن دو ستاره سپید ست و هنعه در شب
بیست و دوم حزیران طلوع میکند و در شب بیست و دوم کانون الاول ساقط میشود و ستارهٔ او از جمله ستارهای
جوزاست و سوسمارها از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع هنعه صید میکنند و بعد ازان ترک میکنند و ساجع
میگوید که هرگاه که جوزا بر آید طبا کنس میکند و حیا خوش میشود یعنی طبا در وجار خود میرود و از غایت گرمی چرا
نمیکند مگر بشب و حیا خوش میشود چراکه او از گرمی ست و در طلوع هنعه نهایت سختی گرماست و انجیر و رطب در
آن زمان یافته میشود و آبها بحال خود میگردد و رقیب هنعه نعائم ست منزل هفتم ذراع الاسد ست این
منزل را ذراع الاسد مقبوضه خوانند و اسد را دو دست هست یکی مقبوضه و یکی مبسوطه یعنی بسته و کشاده
پس آن ساق و دست راست مبسوطهٔ او بطرف یمن ست و دست چپ او که مقبوضه هست بطرف شام
ست و قمر در مقبوضه منزل میکند و این دو ستاره هست که میانهٔ ایشان دوری بقدر تازیانه است و
مبسوطه نیز چنین ست و صورت مقبوضه این ست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده که این ست

و در شب [illegible] رم کانون الاخر سقوط میکند و ستاره
او مبارک ست کم واقع شود که پریشانی آرد و عرب
بر آنست که اگر در سالی باران کم آید زراع مخالف
می شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود و قال
دو الرمه و الساجع که هرگاه ذراع طلوع کند آفتاب پرده را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی و
شعاع آن منور شود و در مجلسی شرابها بتکلف در رجاب آشامیده میشود و در وقت طلوع او در گرما سموم و گرمی
در کمال سختی خواهد بود و در وقت طلوع او آثار پیدا میشود و بسر که عبارت از خلال نخل باشد
سرخ میشود و شکر بنطی را می برند و آبها را می برند یعنی غلبه میکند بمرتبه که راه میدهند او را و در
باتین و دشتهای عالم و ثمرهای درختان همه در آخر او یافته میشود و رقیب ذراع بلده هست

منزل هشتم نثره انف الاسد ست و آن
سه کوکب اند باهمدیگر نزدیک اند یکی
ازان سه ستاره گویا که لطخه است و آن
بینی اسد ست و صورت او این ست
و ستارهای اسد عزیز اند و در شب هفدهم تموز طلوع میکند و در شب هفدهم کانون الآخر

ساقط میشوند ساجع میگوید که وقتی که طلوع میکند نثره چهرهٔ مردم سرخ می‌شود و در ذات در
قطره سالی ماند یعنی خلق همت بر وصول اولاد میکنند پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم
میشود که در حرکت آرند تا سبب وجود اولاد شود و گاهی که نثره ساقط میشود و تحویل تسیل جوزا
ست و در سقوط او غایت گرماست و دران وقت سموم زیانکار میباشد تا آنکه گفته اند از سبب
مضرت آن سموم ظاهر میشود هر روزه فساد بسیار در زرع و ثمار و رقیب نثره سعد فرابح ست منزل
نهم طرفه این منزل طرف اسد باشد و ایشان دو ستارهٔ کوچک اند مثل فرقدین بلکه از فرقدین
کوچکتر و در نور کمتر و در ایشان بعضی سپیدی خواهد بود و صورت او اینست که در صفحه مصورست

وطلوع طرف در شب اول آب ست و سقوط او در شب آخر کانون
ست و ساجع میگوید که هرگاه که طرفه طلوع کند بسیار شود بیشه
در میان خلق و چیزهای طرفه در میان اهل بسیار شود و از کلفت
تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود سختی و تنگی و در وقت طلوع
طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان و
سهل شود از بسیاری ثمرها و شیرها و وقت طلوع طرف عیش
و لذت اهل مصر بسیار باشد و در وقت او سموم بسیار بود و در وقت طلوع طرفه رطب خوب در میان
خلق باشد و انگور بچینند و انگور زبیب جهت مویز خشک کنند و بادام و فستق پیدا شود و رقیب طرف
سعد بلع ست **منزل دهم** جبهة الاسد ست و این چهار ستاره است و در چهار ده ستاره و در مقابله
هم با عواج واقع اند و درین میانه هر دو کوکب در تمالیش قدر تازیانه است و از جنوب بشمال متر صدست

و ستاره جنوبی را از منجمان قلب الاسد خوانند و صورت او اینست
وطلوع او در شب چهاردهم آب ست با طلوع سهیل و سقوط او در
شب دوازدهم شباط ست و در وقت سقوط او سرما
شکست میخورد و درختها همه برگ آمیند و نسیمها لواقح
می وزد و لواقح ریاح را گویند که دران زمان خلق
در طلب فرزند می آیند و طلب نتاج میکنند و ساجع
میگوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را رفاهیت حاصل
نمیشد و ستاره جبهه محمود و مبارک ست و عرب میگوید

ما اسقلا واومن نوا الجبهة ماء الاستلاء عشیا یعنی پر نشد وادی از آب از ستاره جبهه مگر آنکه شب پر بود
و بعضی از عرب گفته اند که سهیل طلوع میکند بحجاز با طلوع جبهه و درین وقت بسر رطب میشود یعنی خلال خرما
تر میشود و دو شاب از گنگ میگیرند و در برآمدن او سرما شکسته میشود و علف خشک میشود و رطب یافت
میشود و سایه نماند شخص را و رقیب جبهه سعد السعود است **منزل یازدهم** زبره است و آن دو کوکب روشن
است میانهٔ ایشان بقدر تازیانه است و این دو ستاره را بعضی از عرب حراتین خوانند و برآمدن موی
یعنی قایم شدن موی در تن بوقت غضب را زبره خوانند و ازین سبب این منزل را زبرة الاسد
خوانند و ازین دو ستاره یکی را نور زیاده ترست از دیگری و اندکی کجی در ایشان هست و صورت

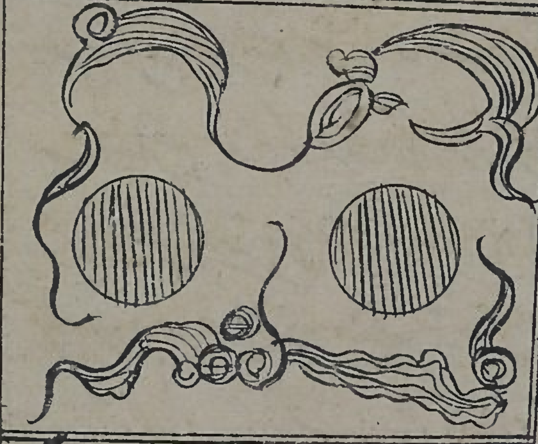

او این است که منقوش است و طلوع او در شب چهارم آب است
وسقوط او در شب بیست و پنجم شباط است و در نوا و در طلوع
او باران بسیاری آید و نو عبارت از نظر کواکبست بیکدیگر
که دران حالت که دلیل حدوث امری میشود در عالم پس اگر
مخالف باشد موجب ضرر باشد و در وقت طلوع زبره سهیل است

بعراق دیده میشود و شب سرد میباشد و روز سموم میباشد و رقیب زبره سعد اخبیه است **منزل دوازدهم**
صرفه است این یک ستاره است بر عقب زبره روشن تر از و لیکن نورانیست در پیش او ستارهای
کوچک کم نورست و بر بلند که او قلب الاسد است و ازین جهت او را صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع
او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول است وسقوط او در شب نهم آیار و با طلوع او دریای نیل زیاده میشود
و ایام العجوز در نوا و فوت میداکند و عرب برین اند کودک را که هرگاه از شیر باز کنند بنو صرفه همه
وقت شیر را طلب کند و ساجع میگوید که هرگاه که صرفه طلوع کند هر صاحب پیشه که هست در پیشهٔ خود
خود حیله میکند و هر صاحب نطفه که هست حمل را ظاهر میکند و در آیات یعنی هر که پیشه دارد از طلب
مؤنت مستأ میرود و صاحب نطفه اول نطفه را فرو می برد و بعد ازان ظهور میکند و در نو صرفه
باران و باد هاست و در شب سرماست و باران و سمی می آید و رقیب صرفه فرغ دلو مقدم است و صورت او و در منیست

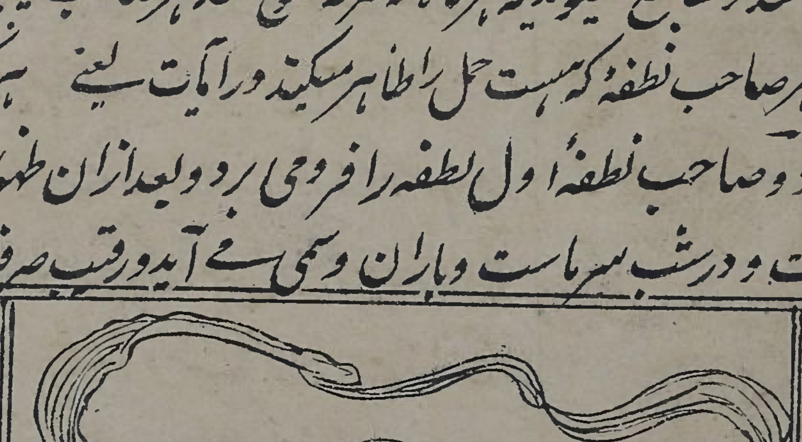

منزل سیزدهم عواست و این چهار ستاره اند که برا ثر صرفه واقع شده اند تشبیه آ
بالستی که او را مردود کرده باشند و در اسفل آن آلت بخط کوفی مردوده ظاهر شده و صورت او اینست

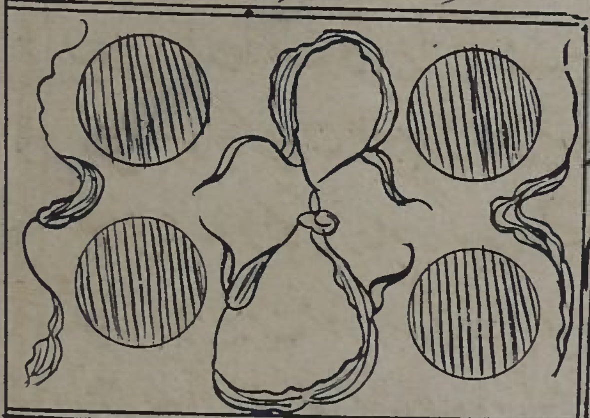

و این صورت را لگان تشبیه کرده اند که از پی شیر میرود
قومے از اہل نجوم گفته اند که عوا ورکار اسد ست و طلوع او
در شب بیست و دوم ایلول ست و سقوط او شب بیست و دوم
آزار ست و اثر او کم ست ساجع میگوید که چون عوا طلوع
میکند هوا خوش میشود و برهنه نشستن مکروه ست و
خبازه میشود اما آنکه گفت برهنه نشستن مکروه ست معنے اینست که مکروه ست خواب کردن در صحراها از خوف
سرما و بدتر انیکه پوشش نداشته باشد و این وقتی ست که در نورا و برابر میشود شب و روز و آن اعتدال
خریفی ست و خریف پائیز را گویند و اعتدال خریفی عبارت از وقت ست که افتاب دران وقت چون بنقطهٔ
اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد و شب و روز در عالم برابر میشود همچنانکه در نقطه اعتدال ربیعی که
اول نوروز سلطانیست که آن اوّل حمل باشد روز و شب برابر ست دران روز و بعد از ورود آفتاب
از نقطه اعتدال ربیعیت شب زیاده میشود و روز کم میشود چنانکه در اول حمل روز زیاده میشود و شب کم
می شود و رقیب عوا فرع الولد الموخر ست منزل چهاردهم سماک اعزل ست از برای آنکه در
سماک رامح قمر نزول نمیکند و او ستاره الیست نورانی و ازین سبب او را اعزل خوانند که رامح
ستارهٔ در پیش دارد و او را ازانه السماک خوانند و اما اعزل پس چیزی از ستارهٔ پیش ندارد و اعزل

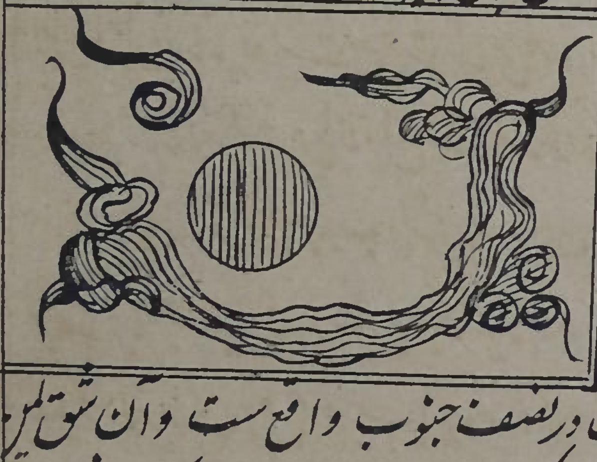

آنکس را خوانند که سلاح با او نیست و صورت او اینست
و عرب سماکین را هر دو ساق اسد خوانند و سماک اعزل
جدی ست میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه پس از
ستار ها هر کدام که مطلعش سیب تر ست از مطلع او
پس آن ستارهٔ یمانیست از برای آنکه آن نصف از فلک در نصف جنوب واقع ست و آن شق لمین
ست و از ستارگان هر کدام که مطلع او بالاے سماک ست پس او از کواکب شامیست و از برای آنکه این نصف
از فلک در شق شام واقع ست و آن شق شمال ست و سماک اعزل حد فترہ یہ ست از خط استوا و
طلوع سماک اعزل در شب پنجم تشرین الاول ست و سقوط او
در شب چهارم نیسان ست و نور او عزیز ست کم واقع شود که باران او مختلف شود و باران او

بخطا نظ میرسد و خطیطه نزد ایشان زمینی را گویند که باران در و باریده باشد سیا نه زمینها که دران
باران می بارد بحسب عادت سال الا آنکه آن زمینی مذموم ست که از ان زمین نشتر میرو ید و نشر علفی ست
که چون دران علف کاه چرا میکنند بیمار میشو د قال الشاعر لیت السماک و نوءه لم یخلقا ؛ و
ساجع میگو ید که چون طلوع کند سماک میرو د عکاک و کم میشو د بر آب لکاک و عکاک گرم را گویند در لغت
فصحای عرب و لکاک زحام را گویند یعنی زحمت نیست بر آب دران باران از برای آنکه شتر نمی آشامد
آب را دران وقت و در نو سماک ضرام نخل ست یعنی ایوارد ادن نخل و علفها را پاره میکنند و باران می آید
و رقیب سماک بطن الحوت ست و این آخر منازل شامی ست **و اما منازل یمانیه** پس منزل اول
ازین منازل عفر ست و این سه ستاره پوشیده و یکی ازین سه ستاره در غایت پوشیدگیست
و چسپیده میماند بدیگری و سوم میانه او و دیگرے بقدر تازیانه دور لیست و صورت او این ست

وازین سبب او را عفر گویند که نزد طلوع پوشیده میشو د نصارت
زمین و زینت او طلوع در شب هژدهم تشرین الاول ست
و سقوط او در شب شانزدهم نیسان ست و ساجع عرب گفته ست
که هرگاه عفر طلوع کند موی در بدن میلرزد و اشجار در لرزه
می آید و درختان و زمینها از قوت فرو میمانند و جانوران
کم مے زانید الا بعد از سقوط عفر بنا بر آنکه گرما آنزمان لیشت
سکیند و سرما روی بر عالم میکند و در نوا و ترب رامیسزند و رقیب عفر سرطان ست **منزل دوم** زبانا ست
این منزل زبانا عقرب ست یعنی شاخهای او و ایشان دو ستاره اند از هم جدا در نظر خلق بمقدار پنج ذراع و صورت او
این ست

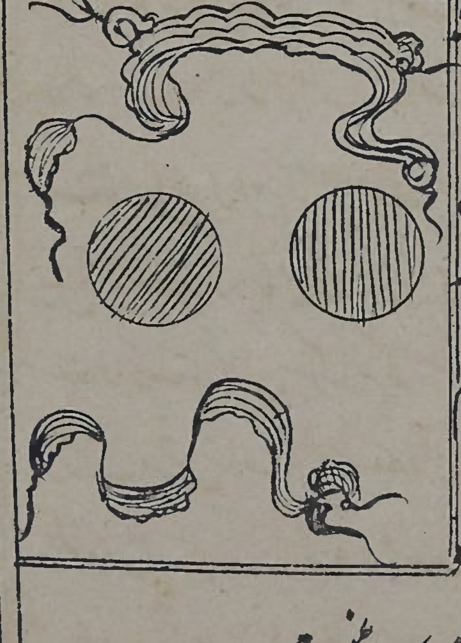

و طلوع زبانا آخر تشرین الاول ست و سقوط او آخر شب نیسان ست و عرب
صفت میکند نوا و را هبوب النوارخ و آن شمال سخت ست در هبوب
و در گرما گرم میباشد و ساجع میگوید که هرگاه زبانا طالع شود پس جمع
باید کرد از برای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد
و دفع سرما او و در نوز بانا مردم در خانه خود مے روند در اقلیم
بابل و سرما و باران او اسناد میشود بخانه کماه و زبانا رقیب
بطین ست **منزل سوم** اکلیل ست او سر عقرب واقع ست
سه ستاره روشن ست که صف کشیده اند معترضه صورت او این ست

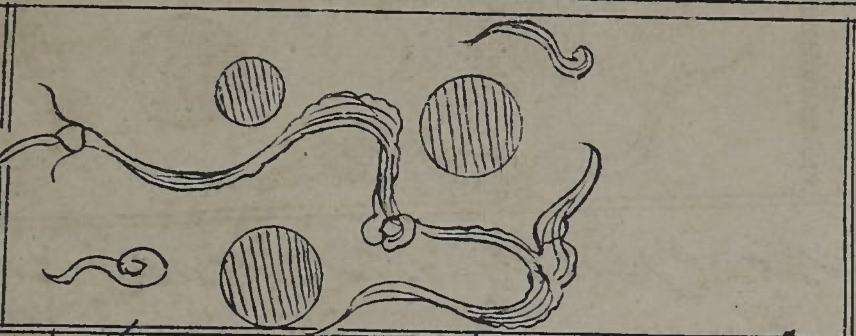

وطلوع اکلیل شب سیزدهم تشرین الاخر وسقوط او شب سیزدهم ایارست وطلوع اکلیل را ساجع گفته است که هیچ
فحول ست واکلیل چون ساقط شود آب زمین فرو رود وهمچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت پنجم تشرین الاول است
و در نوء اکلیل باران بسیار میشود وابرها پدید می آید و رقیب اکلیل ثریاست **منزل چهارم** قلب ست او
قلب عقربست واو ستاره سرخ ست که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره والیشان را نیاط
میگویند یعنی آن دو ستاره را دو ستاره سرخ نیستند همچون او و در وقت طلوع قلب و در وقت طلوع نسر واقع
اول نتاج ست بادیه والیشان باهم طلوع میکنند در برد واین طلوع در بیست وششم تشرین الاخرست وسقوط
او در شب بیست وششم ایارست وانچه از حیوان در ینوقت موجود میشود ونتیجه میدهد از برای سرما عدا بدست
وشر حیوان وعلف صحرا در ایام طلوع ایشان کم میشود وساجع میگوید که هرگاه که طلوع کند قلب بگرید سرما همچون
کلب وعرب قلب ونسر واقع را نهارین خوانند از برای آنکه زمستان بطلوع ایشان پشت میدهد ونوء قلب
مبارک نیست وعرب او را شوم میدانند وچون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانند قال الشاعر شعر
فسیروا القلب لعقرب الیوم عندکم + سواء علیکم بالنحوس وبالسعد + و در نوء او سرما سخت میشود وبادهای سرد
بسیار می وزد وآب در رگهای درختان ساکن میشود ورقیب قلب دبران ست وصورت او این ست

منزل نهم شوله ست این دو ستاره اند نزدیک بهدیگر میخواهند که مس کنند دم عقرب را واز جهت
آن ایشان را شوله خوانند که ارتفاع تمام دارند وگویا میگویند که مدینه را برداشته وبعد از وی نیش عقربست
گویا پاره ابرست واو طلوع میکند در شب نهم از کانون الاول وهی افتد در شب نهم از حزیران وساجع میگوید
که هرگاه که شوله طالع شود سخت میشود بر عیال فقره در نوء او می افتد ورق درختان وبسیار می شود
باران ومتفرق میشود اعراب که در سرما ها حاضر شده اند ورقیب شوله هقعه است وصورت شوله اینست که مقعوست

منزل نهم

منزل ششم نعائم است این صورت هشت ستاره اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره اند از جمله
مجره اند و ایشان را نعائم وارده خوانند و ازین سبب ایشان را وارده میخوانند که گویا شروع کرده اند در
بدان ماند که آب می خورند و چهار دیگر خارج اند از مجره گویا بدان ماند که آب خورده اند و از آب گاه گذشته
اند و کل اربعة منها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر بر تربیع واقع اند و طلوع او در شب
بیست و دوم کانون الاول است و سقوط او در شب بیست و دوم حزیران است و ساجع میگوید که هرگاه
طلوع کند نعائم در حرکت می آیند جانوران بسیار و بدان مانند که از شبان فارغ اند و با همدیگر می
پردازند و در نواء سختی گفته اند و در نواء او اول زمستان است و زیادتی روز و نقصان شب و رقیب نعائم

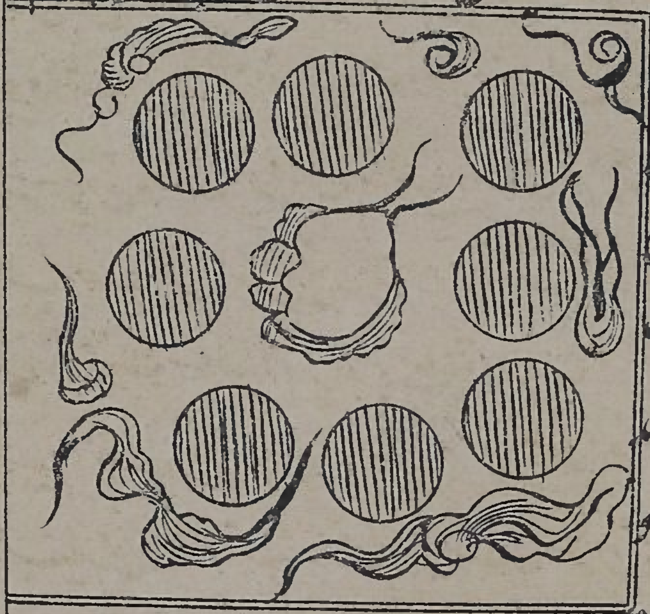

سقعه است و صورت نعائم اینست که در صفحه مسطور است
منزل هفتم بلده است و این فضائیست در آسمان
و هیچ ستاره در میانه نعائم و سعد ذابح نیست و درین
منزل غیر از یک ستاره خیری دیگر نیست و پنهان است
بمرتبه که دیده نمی شود و او را نام بلده است تشبیه کرده اند
او را بقعه که بآن نرم میشود روباه پس دم خود را میزند
کواکب متفرق میشوند و بعضی اوقات قمر از و میگذرد
و بقلاده نزول میکند و قلاده شش ستاره مستدیر است کوچک که پنهانند و بکمان میمانند و بعضی عرب
ایشان را قوس خوانند و بعضی عرب او را ادحی نیز خوانند و حبال القوس ستاره ایست که او را
سهم الرامی خوانند و قوس در پیش سعد ذابح واقعست و بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوط او
در شب چهارم تموز است و ساجع عرب میگوید گاهی که بلده طلوع میکند حمت الجعده واکلت القشده یعنی حم الغلام اذا فعل
یعنی گرم شد غلام چون سنگین شد و قشده بقیه روغن است و در نوء او آب خوردن محمود است و آب بمزه
میشود و زمستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین وارد است که سخت میشود سگ زمستان در طلوع
بلده و بساتین از خشیش و خاشاک پاک میشود و درخت انگور علت و عیب پیدا میکند و رقیب بلده ذراع

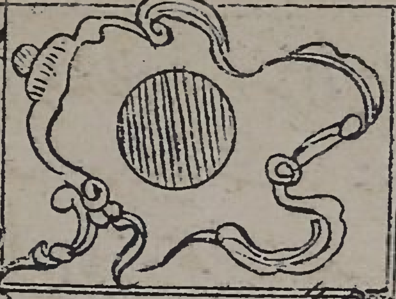

ست وصورت بلده اینست منزل هشتم سعد ذابح ست این منزل دو
کوکب ست غیر نیرین در چشم بقدر یک گز دور سے مینماید میانه ایشان یکی
از ایشان مرتفع ست در شمال و دیگری هابط ست در جنوب و نزدیک ست اعلی
ایشان را ستارهٔ کوچک بمرتبه که گویا بهم می چسپند و عرب میگوید که شان او اینست که ذبح میکند و طلوع
او در شب هفدهم کانون الآخر ست و سقوط او در شب هفدهم تموز ست و ساجع عرب میگوید که هرگاه سعد ذابح
طلوع میکند نابح حمایت میکند اهل خود را و سارح فریاد میکند ارادهٔ این ست که سگ از اصحاب خود جدا نمیشود و از سختی
سرما و شتربان فریاد میکند که روز کوتاه ست و در نوسعد ذابح آب طلوع در شاخهای درختان و پوست میریزد
کودکان و بادام بر درخت و رقیب ذابح نثره ست والله الموفق للصواب و صورت سعد ذابح این ست

منزل نهم سعد بلع ست این منزل را دو ستاره ست که برابراند
در مجسطی و یکی پنهان تر ست از یکی و آن ستارهٔ بزرگتر را بالع خوانند
که گویا این کوکب بزرگ خود را بکوکب دیگر که پنهان ست رسانیده
و طلوع او در شب آخر کانون الآخر ست و سقوط در شب اول آب ست و ساجع میگوید که چون سعد بلع
طلوع کند زمین ربیع را خوف میدهد یعنی محصول زرع بمرتبه که زمین در زیر خوشها پیدا نیست و حیوان
بسرعت نتاج را میرساند و دران وقت مرغی پیدا میشود نزد ایشان و صید میکنند آنمرغ را و زمین
از شگوفهای زنگار رنگ لامع میشود یعنی نورانی میشود و ضفادع بفریاد می آیند و ضفدع نک را گویند
و گنجشکها از فرح راحت خوابیدگی میکنند و هدهدها بصینه می نهند و از جنوب بادها میوزد و شتر جانوران کم

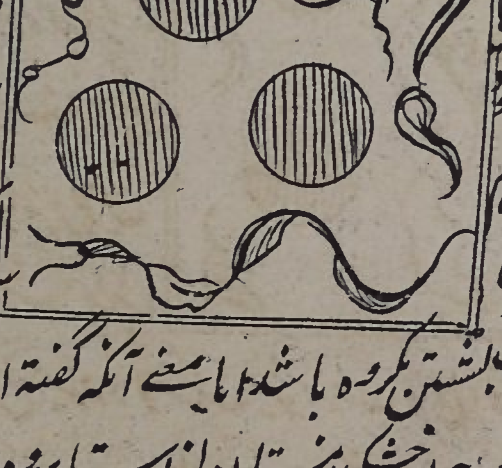

میشود و رقیب بلع طرف ست و صورت بلع اینست منزل دهم
سعد السعود ست و این سه ستاره ست یکی نور بسیار دارد و دو ستاره
دیگر نور از و کمتر اند و عرب این را نام می نهد فرزندان را پس ازین
جهت او را سعد السعود خوانند و طلوع او در شب دوازدهم اشباط ست
و سقوط او در شب چهاردهم آب ست و ساجع میگوید که چون سعد السعود
طلوع کند چوبها شگفته ست و پوستها نرم شود و از آفتاب نشستن مکروه باشد یا معنی آنکه گفته اند که چوبها
شگفته شود یعنی آب در جسم اشجار جاری شود تا شگفته شود چون خشکی زمستان از پوستها برود و هوا گرم شود
پوستها نرم شوند و ستارهٔ او مبارک ست قال الشاعر شعر و لکن نجیب سعد السعود + طبقت ارجعی
عشیا ذورا + و در نوا و در حرکت آید اول عشب یعنی سبزیها و مرغان بآواز بلند آیند و مهیج شوند

زنا بیرون درختان برگ آیند و بشگفند و خطاطیف ظاهر شود و شترها و گاوها در چراگاه فربه شوند و گل
پیدا شود و ریاحین همه پیدا شوند و رقیب سعد السعود جبهه ست و صورت سعد السعود در صفحهٔ هذا مسطور و مصور ست

منزل یازدهم سعد اخبیه ست ایشان چهار کواکب اند
بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واقع اند و دو ستاره
به پهنا واقع اند مثل مردی که در رنگ دارد و در حرکات و میگویند که
سعد او یکی ست و آن نور ایشان ست و سه عدد او را سعد الاخبیه
خوانند که او را قبل از وفا طلوع کند وفا وقتی را گویند که مردم در ان
وقت از سرما امین باشند و چون او طلوع میکند گزندگان و حشرات الارض بیرون آیند از انجا که پنهان بوده اند
در او و قال الشاعر شعر قد جاء سعد موعد البشره * مخیرة جنوده بحره * و جنود او یعنی لشکر او هوام اند که
گزندگان باشند و در شب هبیت و پنجم شباط طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم باقی ست و ساجع
عرب میگوید که چون طلوع کند سعد الاخبیه بیرون می آید قوم اشقیه یعنی بدبختان و بناها تجاوز میکند و در
عبارت آمده ست که چرب میشوند یعنی روغنی میشوند بدبختان و از ان سبب چرب میشوند چراکه در سرما از خشکی
زمستان نهایت خشک شده اند و چرب میشوند یا میسازند چرب شان از برای حاجت که با ایشان دارند و
نوء اعنی ستارهٔ و مبارک نیست پس در طلوع او باران بسیار میشود و انگور ها خراب میشوند و خوشهای
شان میریزد در اوائل شان و رقیب سعد اخبیه زبره ست والله الموفق للصواب و صورت سعد اخبیه نیست

که در صفحهٔ هذا مثبت ست منزل دوازدهم را فرع
اول خوانند و فرع دلو مقدم ست و دلو چهار ستاره
است کشاده چهار گوشه پس دو ستارهٔ دیگر انرا فرع اول
خوانند و دو ستارهٔ دیگر را فرع موخر خوانند و فرع دلو ریزنده
است در میانه عرقوبین و طلوع فرع اول در شب نهم از آب
وسقوط او در شب نهم ایلول است و ساجع عرب گفته است
که هرگاه که طالع میشود دلو خشک میشود رطب و می افتد و مردم بنکاح و جماع نسا مائل میشوند بسیار و ستاره
بغایت مبارک ست در طلوع او جمره ثالثه می افتد و بادام و سیب و زرد آلو بسته میشوند و درختان
و در سقوط او هلاک میشود بسیار و رقیب فرع اول صرفه است و صورت او این ست که بر
صفحهٔ کاغذ منقوش ست

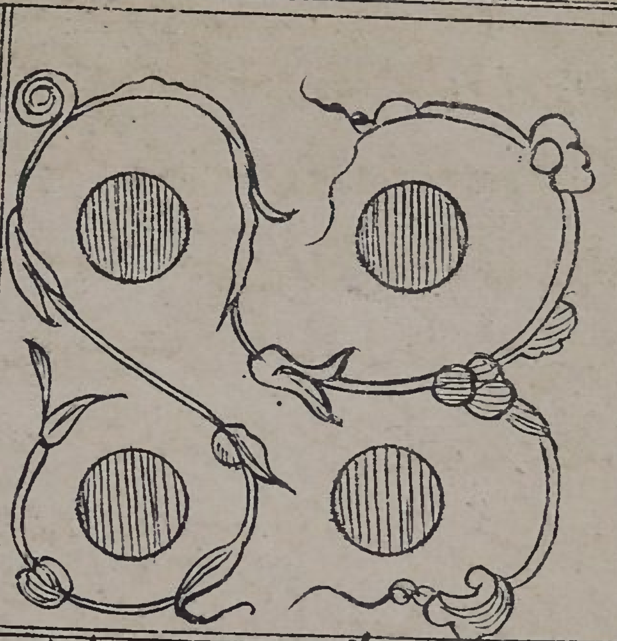

منزل سیزدهم فرع ثانیت ووصف او در اول فرع اول گفته شد و طلوع او در شب بیست و دوم آذار ست وسقوط او در شب بیست و دوم ایلول ست و ستاره او عزیز و مبارک ست وطلوع هر دو فرع و غروب هر دو فرع وقت آمدن سرما و رفتن سرما ست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع میکند و در وقت رفتن سرما غروب میکنند و در وقت سقوط فرع موخر در حجاز و تهامه که یمن باشد نخل را می برند و از زیر ثمره خلاص میکنند و عسل را بر میدارند و در نو فرع موخر آخر یار آنها زمستان ست و علفها در صحراها در نوا و بسیار میشود و کنار و باقلا پیدا میشوند و در انوقت وشب و روز برابر میشوند و رقیب فرع ثانی عوا ست و چون صفت او مثل فرع اول ست از این جهت صورت او نیاوردیم جداگانه که هر دو یکی اند در صورت منزل چهاردهم در بطن الحوت ست و این منزل ستارهای بسیار دارد مثل صورت ماهی واقع اند و او را رشا نیز خوانند و این ستاره الیست که دم او بجانب یمن واقع ست و سر او بجانب شام ست مقدم او بطرف مغرب و موخر او بطرف مشرق ست و با نصف مقدم او ستاره الیست که روشن ترست از ایشان و با نصف موخر او ستاره الیست در میانه او روشنی بسیار ست و حساب درین منزل برین ستاره است و در شب چهارم نیسان طلوع میکند و سقوط او در شب پنجم تشرین الاول ست و در وقت سقوط او منتهی میشود غور آب یعنی نقصان آب و بعد از سقوط او طلوع میکند سرطان و عائد میشود امراب هانچنانکه بود یعنی از نقصان خلاص میشود و ساجع میگوید که چون

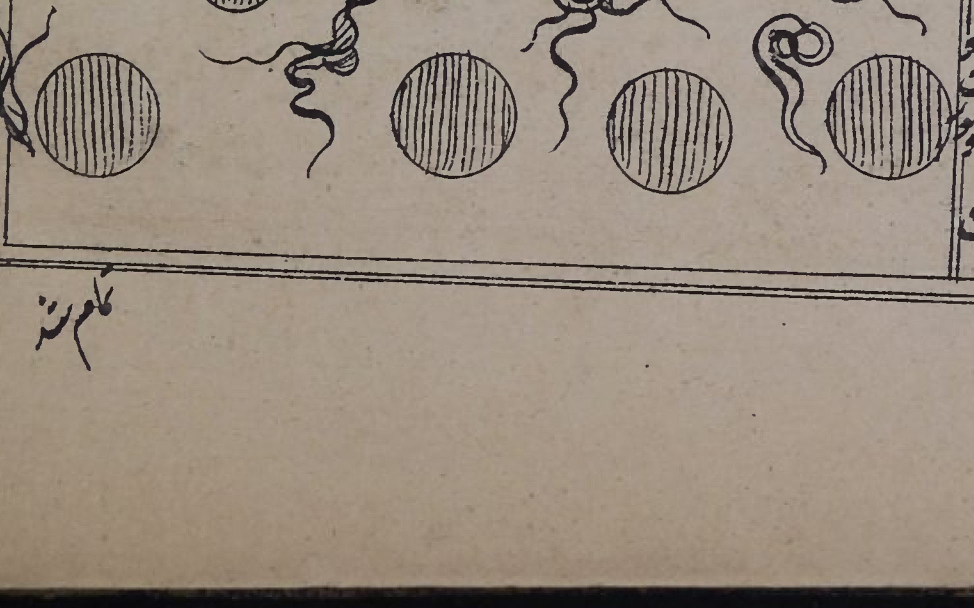

سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت خلق در حرکت آید و بیشتر خلائق بحر در حرکت آیند و صیادان بحری شبکه نصب کنند یعنی دام ببندازند در دریا و رقیب بطن الحوت شمال ست و در نوا باران بسیار میشود و کم باشد که در نو او باران نبارد و در نو او اول رویدن حوبست و صورت او این ست که در صفحه منظور ست

نکلم رند

نظر دهم در فلک الافلاک

و این فلک را ازان سبب فلک الافلاک خوانند که او محیط جمیع افلاک ست و جمیع افلاک را در حرکت
مے آرد بحرکت ذاتی خود که حرکت افلاک در متابعت حرکت قسری خواهد بود و او را فلک اعظم
نیز خوانند از برای آنکه او بزرگترین افلاک ست و او را فلک اطلس نیز خوانند بنا بر آنکه درین فلک
هیچ ستاره نیست و حرکت این فلک از مشرق بمغرب ست برد و قطب ثابت و یکی ازین دو قطب را
شمالی خوانند و قطب دیگر را جنوبی و در مدت بیست و چهار ساعت دوری تمام میکند بحرکت از جمیع فلکها
با ستارها که دران فلکهاست در حرکت می آیند و حرکت او از هر چیزے که آدمے آن را مشاهده
کرده باشد سریع ترست یعنی جست ترست تا آنکه صحیح شده در علم هندسه که آفتاب حرکت میکند
بحرکت قسری که آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدر زمانی که آدمے بردارد پای خود را و باز
قدم بنهد هشتصد فرسخ و گواهست بر صحت این قول انچه روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم که از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل علیه السلام فرمود لا نعم
پس رسول علیه السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیه السلام یعنے جبرئیل علیه السلام
گفت ازانوقت که گفتم لا تا آنکه گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد پانصد فرسخ و بحرکت فلک اعظم
لیل و نهار یعنے شب و روز پیدا مے شوند پس گاهے که طلوع کرد آفتاب بدوران این فلک
بر جانبے از زمین روشن مے شود هواے او و نورانے میشود سطح او و جانوران در حرکت می
آیند و خوب میشود در نمو نبات و فالج میشود نسیم الیشان و چون غائب شود آفتاب بدوران این
فلک از جانبے از زمین تاریک میشود هوای آن زمین و سیاه میشود روی الیشان و
ساکن میشود حیوان الیشان و ثقیل و خراب میشود نبات ایشان و هرگاه که کسی از روی فکر
تامل کند درین عالم این فلک را بدان کسے ماند که دو دابه دارد یکی را با سائش میگذارد و دیگرے را
در کار مے آرد علی الدوام سالها و ماهها همیشه پس مادام که این حرکت درین فلک محفوظ ست
پس این حال موجود ست در حیوان و نبات و این از بزرگترین نعمتهاے حق تعالی ست بر خلق
او و حق تعالی برین اشارت فرموده که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله و لعلکم تشکرون پس هرگاه که این حرکت ساکن شود این ترتیب و نظام باطل میشود و
البته ترتیب این نظام باطل خواهد شد از جهت آنکه قول حق تعالی حق ست و وعده حق تعالے
صدق ست و حق تعالے عز و جل فرموده یوم نطوی السماء کطے السجل للکتب کما بدانا اول

خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین وحکما این فلک را محدد خوانند بنابر آنکه در اعتقاد ایشان
آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی
قدس الله روحه بعد از آنکه دلیل ایشان را رد کرده گفته انکس که خواهد تکمیل کند معرفت باریتعالی بکمال
عقل خود پس گمراه میشود گمراهی بزرگ دور و دراز و خوش بسیار دوست میدارند بعضی از اسلامیان
توفیق میانه آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سخن حکمای
که فلاسفه باشند و بر بنید که کرسی آن فلکی ست که یاد کردیم فلک ... او و عجائب او و عرش فلک
نهم ست که او بزرگترین فلکهاست والله اعلم و خدا و اثار ترست لبحث الحجه یاد کردیم و لیف داود تنگ
منیست که در وجود عرش و کرسی از برای آنکه آیات قرآن بر نص این هر دو وارد است و ابو الدر رضی
الله از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده ما السموات السبع فی
الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی تلک الحلقة یعنی
آنست که هفت آسمان در مقابله کرسی بدان ماند که حلقه در صحرائی افتاده باشد
و بزرگی عرش نسبت با بزرگی کرسی مثل بزرگی آن صحراست بر آن حلقه و اما عرش
پس او آفریده ایست بزرگ از آفریدگان خدا تعالی و عرش قبله اهل آسمان ست همچنانکه کعبه
قبله اهل زمین ست و اما بزرگی عرش پس عبارت وفا بشرح او نمیکند و در حدیث از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است ان میکائیل علیه السلام استاذن ربه ان یطوف بالعرش
فاذن له فسار حتی ضعف فسال الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشرة الف سنة ولم یقطع قائمة
من قوائم العرش معنی حدیث آنست که میکائیل علیه السلام رخصت طلبید از حق تعالی که طواف عرش کند پس رخصت
داد حق تعالی او را پس سیر فرمود تا بمرتبه که ضعیف شد پس از حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد
او را تا آنکه دوازده هزار سال گشت پس درین سیر کردن یک قائمه از قائمهای عرش حق تعالی را سیر نکرده بود
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مومنی در دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی هست
پس هرگاه که آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائکه بر آن مطلع شوند طلب
امرزش کنند برای آن مومن پس وحی کند حق تعالی بر آن مثال که آن فعل نکند تا ملائکه بر آن فعل قبیح مطلع نشوند و این
تاویل قول اوست که یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح والله الموفق نظر یازدهم در ساکنان آسمان و ایشان ملائکه اند و بر بنید علما که
ملائکه جوهرهای بسیط اند و حیوة و نطق عقلی آسمان و اندو اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین بحقایق ست همچون اختلاف میانه انواع
و بعضی برین رفته اند که اختلاف میانه ملائکه و جن و شیاطین باعراضست همچون اختلاف میانه کامل و ناقص و نیکوکار و

بدکار

بدکار و بدانکه ملایکه جواهر مقدسه اند یعنی پاک اند از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون یعنی خلاف نمیکنند امر حق تعالی را و بجا می آورند امر حق تعالی را طعام
ایشان تسبیح است و شراب ایشان تقدیس است و انس ایشان بذکر حق تعالی است و فرح ایشان بذکر
حق تعالی هست آفریده است حق تعالی ایشان را بر صورتهای مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح
مصنوعات باریتعالی و از جهت عبادت حقتعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اطت السماء
و حق لها ان تیط ما فیها قدر شبر و الا و علیها ملک راکع او ساجد و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فضای آسمانها
و سعت افلاک خلایق نباشند چگونه لایق تواند بود بحکمت باریتعالی که او را بگذارد فارغ و خاوی و تنها
با شرف جوهر او با آنکه ژرف دریاهای شور تاریک را فارغ نگذاشته است که در و انواع مرغ
را آفریده است که تسبیح میکنند در هوا چنانکه آفریده است ماهی را در آب و بریه ها را نگذاشته است
و کوهها را نگذاشته است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع درندگان و وحوش و تاریکی خاک را نگذاشته
است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع جانوران و گزندگان و بعضی بر آنند که انواع جانوران
را آفریده است بعد از افلاک که اینها مثالهای صور خلایق اند در افلاک همچنانکه نقشها و صورتها که بر
دیوارها اند مثال اند مر حیوانات گوشت دار را و اما اصناف ملایکه پس نمیداند ایشان را کسی غیر خالق
ایشان و حقتعالی فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر
داده از بعضی از ایشان و بحسب وقوع حوادث راه یافته است عقل بر بعضی از ایشان و
گفته اند که نیست ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل است بآن ملکی یا ملایکه و نمی بارد قطره مگر آنکه با او ملکی
یا ملکی است که فرود می آید با او از ابر و او را می برد و می گذارد در جائی که اراده حقتعالی است
و هر گاه که حال ذرات و قطرات چنین باشد پس چگونه خواهد بود گمان شما باسمانها و ستارها و هواها
و ابرها و بادها و بارانها و زمین و کوهها و صحراها و دریاها و چشمها و جویها و معدنها و درختها و جانورها
پس بملایکه صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا بتقدیر عزیز علیم است آنکسی
که پوشیده نمیشود از علم او مثقال ذره در آسمان و زمین و مجال ندارد فکر در امر ملایکه مگر بآنکه کردیم بدو
طریق و آن یا خبر دادن صاحب شریعت است صلی الله علیه و آله و سلم یا آنکه راه یافته است
عقل بآن و ذکر میکنیم بعضی از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده است و
صاحبان شرایع سلف صلوات الله علیهم اجمعین هم خبر داده اند از جمله ملایکه حمله عرش اند صلوات
الله علیهم اجمعین ایشان اعز ملایکه اند و گرامی ترینند نزد حق تعالی و جمیع ملایکه تقرب بایشان میجویند

و سلام ایشان می کنند ملایکه در صباح و رواح که عبارت از شب باشد چراکه شب از برای راحتست و
ازین جهت ایشان را تعظیم می کنند ملایکه که مرتبه ایشان نزد حقتعالی بزرگتر است از باقی ملایکه و ایشان تسبیح
حقتعالی میگویند و ایمان باو آرند و لغامی استکه می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات و صفات و ملک الهی دارند
و طلب آمرزش گناهکاران می کنند از حقتعالی و در احادیث نبوی وارد است که یکی ازین ملایکه بر صورت
بشر است و دوم بر صورت ثیران است و سوم بر صورت نسر است

و چهارم بر صورت شیر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شنیده قول امیه بن ابی الصلت
بعجب فرموده بود از امیه از حیثیت آنکه جمع فرموده اسمای حمله عرش را در یک بیت خود و حال آنکه در زمان
جاهلیت گفته بود این شعر را و بیت او این ست شعر رجل و ثور تحت یمنی رجله + والنسر للیسری و لیث
بلید + و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حقتعالی عز شانه آفریده حمله عرش را و ایشان امروز
چهار ملکند پس چون روز قیامت آید پس چهار ملک دیگر را بمدد ایشان خواهد فرستاد و برین دلیل عبارت قرآنی
ناطق است قوله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و ایشان در عظمت و بزرگی جسم بمرتبه اند که زبان
و قلم و فکر عقلای بنی آدم از وصف ایشان عاجز است چراکه جمیع ملائکه الله محتاجند بترتیب ایشان و از ایشان
یکی بر صورت بنی آدم است شفاعت میکند در دیوان الهی در ارزاق بنی آدم و یکی بر صورت گاو است شفاعت

میکنند از برای جانوران بهایم در ارزاق ایشان و یکی بر صورت نسر است شفاعت از برای رزق مرغان و
یکی بر صورت شیر است شفاعت میکند در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز سلطانه
و از جمله ملائکه یک ملکست که یک صف می ایستد و ملائکه همه بر یک صف می ایستند و ایشان را روح است
و آن از جهت کرامت منزلت و علو شان اوست در نزد حقتعالی جل جلاله و بر انند که او را ازین جهت روح
میخوانند که هر نفسی از نفسهای مبارک ایشان عالیشان مشرب وحی میشوند یک حیوانی را و گفته اند که این
فرشته ایست عظیم الشان و حقتعالی آفریده است او را و موکل فرموده از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی فلکها و حرکت
دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن انچه در زیر فلک قمر است از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک
باشند و مولدات یعنی انچه ازین عنصر مذکور میزایند از معدنها که قابل گدازند و از معدنها که سنگ اند مثل زر و نقره
و زیبق و ارزیره سرب و روی و آهن و غیر ذلک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد و غیر ذلک و انچه از معدنها
که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و غیر ذلک و از نباتات یعنی از زمین میروید خواه بزرگ و خواه کوچک و از حیوان یعنی
جاندار خواه چرنده و خواه پرنده و خواه بنی آدم و خواه سیاح در آب و این فرشته بزرگتر است از فلکها و اشرف و اعلی است
از خلایق جسمانی و آنکه او قادر است بر آنکه افلاک از حرکت باز دارد و ساکن گرداند همچنانکه قادر است که در حرکت
بتقدیر حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عز برهانه ✤ ✤ ✤ ✤

و از جمله ملایکه اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیه و این فرشته مقرب سانندهٔ امرهای الهی است
بر جمیع ملایکة الله و روح میدمد این فرشته در جسدها بامر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

کیف انعم وصاحب القرآن قد التقم القرن واصغی الاذن حتی یوم فینفخ فیه یعنی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که چگونه تنعم کنم وحال آنکه صاحب قرن قرن را در دهن آورده وشنیده است رخصت الهی را که نوبت رسد پس بدمد قرن را ونقل که یکی از علمای اکابر است میگوید که قرن صور است واسرافیل علیه السلام آن صور را در دهان آورده وانتظار دارد که آن روز که برسد بدمد صور را وقرن را ببوق تشبیه کرده اند وبر بینید که اندازه سر بوق در بزرگی همچون پهناهای آسمانها وزمینهاست واو بعرش حقتعالی جل جلاله نظر دارد ومنتظر است که آن روز که وعده الهی هست کی شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانها وزمینها مگر آنکه خدا تعالی خواسته باشد که از این صاعقه مدهوش نشوند وبحال خود بمانند عائشه رضی الله عنها گفته اند که من گفتم کعب الاحبار را رضی الله عنه که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که یا رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یعنی ای پروردگار جبرئیل ومیکائیل واسرافیل اما جبرئیل ومیکائیل شنیده ام احوال ایشان را از قرآن واما اسرافیل علیه السلام را احوال معلوم ندارم پس خبر ده مرا از احوال او پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الشان هست واو چهار بال دارد بیک بال خود تمام مشرق را فرو گرفته است وببال چهارم از عظمت حقتعالی عز وجل فرو گرفته است هر دو قدم از زیر زمین هفتم است وسر او منتهی است بار کان ستونهای عرش الهی ودر برابر دو چشم لوح از جوهر است پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بندگان خود امری امر میکند بر قلم که بنویسد بر لوح پس شیب فرستند لوح را برابر هر دو چشم اسرافیل علیه السلام پس آن امر الهی را اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند

واسرافیل صلوات الله علیه را اعوان یعنی یاری دهندگان وفرمان بران بسیارند از ملائکه تا در جمیع عالم

تا در عالم کون و فساد که عبارت از عناصر اربعه که آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات عبارت از معادن و نبات
و حیوان باشند میدمند فرمان بران اسرافیل علیه السلام درین عناصر و معادن و نبات و حیوان
روحها پس میشوند معادن و نبات و حیوان و آن دمیدن ایشان قوتیست که حیات و صلاح موجود بران بست
و چون باز دارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود موجب فساد و فنای اوست باذن الله تعالی والله الموفق
للصواب و از جمله ملائکه جبرئیل است علیه السلام و او امین وحی الهی است و خازن قدس است و
ازین جهت او را روح الامین و روح القدس و ناموس اکبر و طاوس ملائکه خوانند در خبر وارد است از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کجرکة السلسلة علی الصفا
فیضعفون و لا یزالون کذلک یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم قالوا یا جبرئیل ماذا
قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی انیست که حقتعالی عز شانه و عظم سلطانه گاهی که بوحی
تکلم میفرماید میشنوند اهل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویا زنجیر برابر روی سنگ می برند پس ضعیف
میشوند از شنیدن آن آواز مهیب و همچنین برین ضعیف میباشند تا آنکه جبرئیل علیه السلام پیش ایشان
می آید پس چون جبرئیل علیه السلام پیش ایشان آید از ان فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند
از جبرئیل علیه السلام که حقتعالی چه فرمود پس جبرئیل علیه السلام میگوید که الحق پس ملائکه همه میگویند که
الحق الحق و در حدیث آمده است که ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل انی احب ان اراک علی
صورتک فقال لا تطیق قال النبی صلی الله علیه و سلم بلی فواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه فی صورته
فراه النبی صلی الله علیه و آله و سلم فاذا هو سد الآفاق فوقع مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرئیل علیه السلام الی
صورته قال صلی الله علیه و سلم ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی هکذا فقال جبرئیل علیه السلام کیف
لو رایت اسرافیل و ان العرش لعلی کاهله و ان رجلیه قد مرقتا تخوم الارض السفلی و انه لیضاغر من عظمة الله
تعالی حتی یصیر کالوضع و الوضع العصفور الصغیر معنی حدیث آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی ببینم جبرئیل فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در بقیع در شب ماه روشن باشد
بیائید تا شما را بنمایم صورت اصلی خود را پس آمد جبرئیل علیه السلام در ان شب بر صورت خود در
برابر چشم رسول صلی الله علیه و سلم پس رسول علیه الصلوة و السلام او را دید که آفاق را تمام فرو گرفته
پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام بر صورت
خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حقتعالی کسی بعظمت شما

باشد جبرئیل فرمود چون باشد که اگر اسرافیل را به بیند وحال آنکه عرش بر دوش اوست وآنکه سر دو پای او فرو رفته است تا آخر زمین هفتم وآنکه هر روزه کوچک میشود از بزرگی حقتعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک کوچک و کعب الاحبار گفته که جبرئیل علیه السلام افضل ملائکه است واو راشش بال است ودر هر بال صد بال دیگر است واو را غیر از این بالها دو بال دیگر است که آن دو بال را نمی کشاید مگر آن وقت که بامر حقتعالی میخواهد که هلاک کند قریه را وچون فرود آمد بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وانه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین سوال فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او پس جبرئیل علیه السلام گفت برداشتم شهر قوم لوط را بهر دو بال خود وبردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروس ایشان پس بازگردانیدم اورا یعنی زیر شهر را بالا کردم وبالای شهر را زیر کردم

وفرمان بران جبرئیل علیه السلام موکلند در عالم وکار ایشان این است که موجود می گردانند قوی عصبیه وحسیه واز جمله ملائکه میکائیل است صلوات الله علیه از برای دفع شر وایذا واو موکل ارزاق اجساد انسانست و حکمت ومعرفت نفوس را میدهد و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریای مسجور است و دران دریا ملائکه هست آنچه خدا میخواهد ومیکائیل ایستاده بران دریای مسجور ودران دریا آن مقدار ملائکه که وصف ایشان وعدد بالهای ایشان نمیدانند مگر حقتعالی واگر دهن خود بگشاید آسمانها در دهان او

نماید

نمایدمگر همچون خردلی در دریاوا گر بتابد بر اہل آسمانها و زمینها البته بسوزند از نور او و اوریاران و فرمان بران اندکه موکلند بر جمیع عالم از شان ایشان نهست که قوت نهوص در ارکان و مولدات و غیر آن پدید می آرند که بآن قوت میرسند بغایات و کمال ایشان بکائنات میرسد همچون ملائکه بادها و ابرها و بارانها و درختها و جانورها و معادن پس همه این موجودات که یاد کردیم باعوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند والله الموفق للصواب

واز جمله ملائکه عزرائیل ست صلوات الله علیه واو مسکن حرکاست وجدا کننده روحها ست از جسدها کعب الاحبار رضی الله عنه گفته عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیاست وآفریده است حقتعالی هر دو پای او را در زیر زمین ها یعنی زمین هفتم وسر او در آسمان علیاست که بالاترین جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح محفوظ ست واو را یاری دهان و فرمانبران هستند بقدر آن مقدار خلائق که میمیرند و همه خلق در برابر دو چشم اوست قبض نمیکند جان مخلوقی را مگر بعد از آنکه رزق او تمام شود و اجل او میرسد ❋

و از شعب بن اسلم روایتست که حضرت خلیل الله صلوات الله علیه سؤال فرمود از ملک الموت و
گفت که چه صنعت میکنی گاهی که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا افتد در زمینی یا جنگ واقع شود
در میان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه فرمود که دعوت میکنم روحها را یعنی روحهای مطلق حیوانات و
بنی آدم و بسبب دعوت من در میان دو انگشت من در وقت حاضر میشوند و از وهب بن منبه رحمة الله علیه
روایتست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام دوست داشت که ببیند ملک الموت را تا با او دوستی کند
پس خبر نداشت تا آنکه آمد ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام بهجیا نکه کسی ندارد از زیر سر او بیرون آمد پس
سلیمان علیه السلام گفت او را تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان
علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بنده تو سلیمان علیه السلام خواست
که مرا ببیند و حالا که فرود آمدم بر وی این حالتی که می بینی خدا میخواهم از تو که قوتی بدهی سلیمان علیه السلام را
که با آن قوت که تواند مرا ببیند پس وحی فرمود حضرت حق تعالی ملک الموت علیه السلام را
که دست خود بسینه سلیمان علیه السلام بنه پس دست نهاد بر سینه سلیمان علیه السلام پس
بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ در خلق آیا همه ملائکه علیهم السلام
مثل تواند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که بآن خدائی که ترا به پیغمبری
بخلق فرستاده است که هر دو پای من این ساعت بر دوش فرشته ایست که سر او
از هفت آسمان گذشته است و بلند تر است از هفت آسمان بمقدار هزار سال راه و هر دو پای آن
ملک از خاک گذشته است بمقدار پانصد سال راه و او دهان را گشاده و آواز را بلند کشیده دست
را گشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه در میان آسمانها و زمینها ست
البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت او را بتحقیق وصف کردی امری عظیم را پس
ملک الموت علیه السلام فرمود که چون باشد اگر ببینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم
جانهای کافران پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت من آمدی یا بقبض روح
من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت پس سلیمان علیه السلام دوست شد با ملک الموت
و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر پنج روز یکبار و می نشست در پیش او تا وقتیکه آفتاب
زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که شما بر عدل میانه
مردم در قبض روح حکم میفرمایید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگری را پس ملک الموت
علیه السلام جواب داد که مسئول درین سؤال داناتر از سائل نیست یعنی ما و تو درین مسئله

بحسب دانش برابریم واین چنان است که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت از شب برات باشد
لوحی فرود می آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من دران نوشته است نامهای آنهائی
که قبض میباید کرد مر ارواح ایشان و من بحکم الهی عمل میکنم همچنین تا شب نیمه شعبان آینده که
لوحی دیگر فرود می آید و هر نیمه شعبان لوح میشود اما اهل توحید پس قبض میکنم جان ایشان
را در ابریشم سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بدست راست خود و علیین برده
میشود روح ایشان را و اما اهل کفر را پس قبض میکنم جان ایشان را بدست چپ خود در پیراهن از قطران
و فرو رفته میشود جان ایشان بسجین و امر ایشان به عالم الغیب و الشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون یعنی
امر ایشان هر دو مسلمان و کافر در نظر دانای غیب و حضور است پس خبر میدهد ایشانرا
بانچه عمل میکنند یعنی جزای ایشان در مقابله عمل ایشان میدهد و روایت می کنند از اعمش که
او از خثیمه روایت کرده است رضی الله عنهما که او گفته است که ملک الموت صلوات الله
علیه پیش سلیمان بن داود علیهما السلام آمد پس یکی از اهل مجلس سلیمان علیه السلام را میدید
و بسیار میدید پس چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان
علیه السلام که یا نبی الله که بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که او ملک الموت است پس
گفت که دیدم او را که بسیار میدید مرا بدان ماند که میخواهد مرا سلیمان ع فرمود که چه میخواهی گفت
میخواهم که مرا از بیم او خلاص گردانی پس امر بفرمای که باد بردارد مرا و ببرد مرا به بلاد هند باقصی بلاد
هند پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را بردارد و ببرد پس باد بامر سلیمان علیه السلام برداشت
باد او را و ببرد پس بار دیگر الملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان آمد از وی پرسید که
بسیار میدیدی دران بار بر یکی از اهل مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب
بودم از و بنا بر آنکه مامور بودم از حق تعالی عزوجل که قبض کنم روح او را باقصای بلاد هند در ساعت
نزدیک بآن وقت را و او را در مجلس شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض کرد
ملک الموت جان یک جبار از جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنی بالا رفت پس پرسیدند
ملائکه الله صلوات الله علیهم از ملک الموت صلوات علیه از ین خلائق که ارواح ایشان را
قبض کردی هر کدام یک از ایشان ترا رحمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور
شدم بقبض جان زنی در صحرائی از زمین پس آمدم نزد آن عورت و حال آنکه دیدم او را که زائیده
بود دران صحرا الیس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد مرا بر فرزند از جهت آنکه کوچک

بود و آنکه در صحرا بود و کسی همراه نداشت که ترتیب او بکند پس ملائکة الله علیهم السلام فرمودند آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کوچک است که دران صحرا ابر او رحم کردی پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء۔ والله الموفق للصواب و

از جمله ملائکه کروبیان اند و ایشان معتکف اند در حضیرة قدس ماسوی الله یعنی آنچه غیر حق تعالی است بران اصلا التفات نمیفرمایند از برای آنکه مستغرقند بجمال حضرت ربوبیت و جلال او یسبحون اللیل والنهار لا یفترون یعنی تسبیح می کنند باریتعالی را شب و روز در تعطیل و اهمال نمی آیند از خدمت حق تعالی و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم وارد است ان الله تعالی خلق الارض بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما محسوة خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله تعالی یعصی طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق ابلیس ثم تلا قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون معنی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که حق تعالی عزوجل آفریده زمینے که مسیر آفتاب ست دران زمین سی روز و معنی مسیر آنست که سیر میکند آفتاب و آن زمین پر است از خلق الٰہی نمیدانند که حق تعالی یک طرفة العین کسی عاصی میشود پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ایشان نمیدانند که حقتعالی آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالی ابلیس را آفریده است پس خواند پیغمبر قوله تعالی ویخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملائکة الله ملائکة الله هفت آسمانند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملائکه اند که مدام دست میفرمایند بر تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود یعنی میگویند سبحان الله ولا اله الا الله همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و سجود کردن همچنانکه حق تعالی در مدح ایشان میفرماید یسبحون اللیل والنهار لا یفترون تا زمانی که قیامت قائم شود پس چون قیامت قائم شود میگویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک تسبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که او گفته است که ملائکه آسمان دنیا بر صورت گاو اند و حق تعالی بر ایشان ملکے موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه در تحت طاعت او یند والله اعلم بالصواب +

وملائکه آسمان دوم بر صورت عقاب است وبعضی بر نیند که عقاب را در لغت فرس الله خوانند
وآن ملک که موکل است بر ایشان نام او میخائیل است وجمله در زیر طاعت اویند بامر حق تعالی

وملائکه آسمان سوم بر صورت نسر اند وملکے بر ایشان موکل است نام او صاعدیائیل است

وملائکه آسمان چهارم بر صورت اسپند وملکی که بر ایشان موکل است نام او صلصائیل ست

وملائکه آسمان پنجم بر صورت حور العین است وملکی که موکل است بر ایشان نام او کلکائیل است

وملائکه آسمان ششم بر صورت ولدان است وملکی که موکل است بر ایشان نام او تخائیل است

وملائکه آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند وملکی که موکل است بر ایشان نام او روبائیل است

وهب بن منبه میگویند که بالای آسمان حجابی چند است ودران حجاب ملائکه چندند که از ایشان هیچ کدام همدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان وتسبیح میگویند حقتعالی را بلغتها یعنی زبانها مختلف وآوازهای همچون رعد قاصف یعنی خراب کننده یا پاره کننده یا بیهوش کننده واز جمله ملائکه حفظه اند وایشان را کرام الکاتبین خوانند ابن جریح میگوید که ایشان دو ملکند موکل اند بر فرزندان آدم یکی از دست

راست ویکی از دست چپ و بعضی گفته اند که چهار ملکند دو فرشته در روز موکلند و دو فرشته در شب
و عبد الله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند دو فرشته موکلند در روز
و دو فرشته موکل اند در شب و آصلا یک فرشته نه شب و نه روز جدا نمی شود و کافران نیز
حفظه هست از برای آنکه آیت حفظه در شان کفار فرود آمده و آن قوله تعالی است کلا بل تکذبون
بالدین و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم دارد
است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ست ساعات اذا اذنب ذنبا فان تاب و استغفر لم
یکتب علیه شیئا و الا کتبه معنی حدیث آنست که چون بنده گناهی کرد شش ساعت آن ملک
نمی نویسند گناه او را پس اگر توبه و استغفر الله گفت نمی نویسند گناه او را پس اگر توبه نکرد و استغفر الله
نگفت می نویسند گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است که چون گناه از
بنده صادر شد اذا کتب علیه و عمل حسنة قال صاحب الیمین لصاحب الیسار و هو امیر علیه
الق السیئة حتی اذا القی من حسناته واحدة من تضعیف العشر وارفع تسع حسنات فیفعله صاحبه معنی
انیست که هرگاه بنده گناهی کند و بر او بنویسند و بعد از ان عمل نیکو کند ملکی که موکل است بر او بر دست
راست بگوید آن ملک موکل دست چپ را که مامور اوست یعنی ملک دست چپ در زیر حکم
ملک دست راست است که بینداز سیئه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهای او یکی را بیندازم از جمله
ده نیکی که حاصل کرده و ثبت کنم نه حسنات را در دیوان اعمال او پس ملک دست چپ عمل کند
بر قول ملک دست راست و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم ان الله تعالی وکل بعبده ملکین یکتبان علیه فاذا مات قال یا رب قبضت عبدک فلانا فالی
این نذهب قال الله تعالی سمائی مملوة من ملائکتی یعبدوننی و ارضی مملوة من خلقی یطیعوننی
اذهبا الی قبر عبدی فسبحانی و کبرانی و هللانی و اکتبا ثواب ذلک فی حسنات عبدی الی یوم القیمة معنی
این است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم که حقتعالی گماشته است بر بنده خود دو ملائکه که اعمال او را می نویسند پس چون بمیرد آن بنده
ندا میکنند آن دو ملائکه که خداوند قبض کرده شد جان بنده تو بکجا بروند او را پس میفرماید حق سبحانه
و تعالی که آسمانهای من پر است از ملائکه من و در و بندگی من میکنند و زمین پر است از بندگان
من و خلق من بطاعت من مشغولند بروید بقبر بنده من تسبیح من بگوئید تکبیر و تهلیل من بجا آرید
و بنویسید ثواب آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از حفظه اند ایشانند

واز جمله ملائکه معقبات اند و ایشان فرشته چند اند که فرود می آیند از آسمان ببرکات و بر آسمان میبرند جانهای
بنی آدم را و عملهای ایشان او را و ارباب معانی میگویند که چون مداومت نماید بنده نماز در اول وقت پس
چون نماز فجر ادا کند آید نزد او ملائکه روز و او را در غار یابد و جدا شود از و ملائکه شب و او را در نماز گذارد و همچنین حال آنشته
باشد چون مغرب ادا کند و هر گناهی که در میان دو نماز واقع و صادر شود از بنده نماز کفارهٔ آن گناه شود
و هر گاه که چنین باشد برند ملائکه از اعمال او بآسمان چیزی غیر از حسنات و محقق امر این ملائکه است آنچه روایت
کرده اند از امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام که فرموده است که یقول الله تعالی یا ابن آدم
ما انصفتنی اتحبب الیک بالنعم و تتمقت الی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد ولا یزال ملک کریم
یاتینی عنک فی کل یوم ولیلة بالمعصیة بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک وانت
لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقته معنی آنست که حقتعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و میگوید که ای
پسر آدم بیچه که منصف میشود میان من و تو نعم بی نهایت از من بتو رسیده و میرسد از تو گناه و معصیت
بر من باز میگردد خیر من بجانب تو فرود می آید و شر تو بجانب من طلوع میکند و همیشه ملک کریم می آید
پیش من از پیش تو در هر شب و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من بآنچه صفت تو از غیر میشنوم
و تو خبر نداری از آن و غافلی اگر عمل میکردم البته زود ترا هلاک میکردم و بعذاب گرفتار میساختم
و از جمله ملائکه منکر و نکیر اند علیهما السلام و ایشان دو فرشته اند و آفتان گور بنی آدم و در
قبر سوال می کنند هر کس را از خدا و رسول خدا النسبت بآن بنده و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ان العبد اذا وضع فی قبره و تولی عنه
اصحابه و هو لیسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه و یقولان ما کنت تقول فی هذا الرجل ای محمد فاما
المومن فیقول اشهد انه عبد الله و رسوله فیقال له انظر الی مقعدک من النار و قد ابدل بمقعد

من الجنة فیراہما جمیعا واما المنافق والکافر فیقال لہ ما کنت تقول فی ہذا الرجل فیقول لا ادری
کنت اقول ما یقول الناس فیقال لہ لا دریت ولا تلیت ویضرب بمطارق حدید ضربۃ فیصیح
صیحۃ تسمعہا من یلیہ غیر الثقلین معنے انیست کہ آنگاہ کہ بندہ را در قبر نہند و مردم از سر قبر
باز گردند و او ہنوز مے شنود آواز پاے خلق کہ در آیند نزد او دو فرشتہ تند و غلیظ پس مردہ
را در گور بنشانند کہ خوب بنشیند و میگویند کہ چہ میگوئے در حق این مرد یعنے محمد صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم اما مومن پس میگوید کہ گواہی میدہم کہ او بندۂ خداست و رسول احد است
پس آن دو ملک او را میگویند کہ نگاہ کن بسوی جایگاہے کہ ترا بود از دوزخ و حال
آنکہ ببرکت متابعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بدل شدہ باین جایگاہ خوب از
بہشت پس ببیند ہر دو جاے را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند کہ چہ میگوے
و چہ میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنے محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس گوید کہ نمیدانم و میگفتم آنچہ
مردم میگفتند و میگویم آنچہ میگویند پس گویند او را او ندانستے و نخواندے شناختی ہرگز نمیدانستے
و بزنند او را بمطرقہاے آہن ضربی پس فریاد کند فریادی بزرگ کہ آن فریاد را بشنود
ہر کس کہ نزدیک اوست غیر از جن و انس و از جملۂ ملائکہ سیاحانند از ملائکہ
دوست میدارند مجالس ذکر را عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم انہ قال ان للہ تعالی ملائکۃ سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب
الناس فاذا وجدوا اقواما یذکرون اللہ تعالی تنادوا ہلموا الی بغیتکم فیحفون بہم الی سماء
الدنیا فاذا انصرفوا یقول اللہ تعالی علی ای ترکتم عبادی یصنعونہ فیقولون ترکناہم
یحمدونک ویسبحونک فیقول اللہ تعالی وہل راونی فیقولون لا فیقولون لو راوک لکانوا اشد
تسبیحا و تحمیدا و تمجیدا فیقول لہم من ای یعوذون فیقولون من النار فیقول وہل راوہا فیقولون
لا فیقول کیف ولو راوہا فیقولون لو راوہا لکانوا اشد حرا منہا واشد تعوذا فیقول وای شی
یطلبون فیقولون الجنۃ فیقول وہل راوہا فیقولون لا فیقول کیف ولو راوہا فیقولون
لو راوہا لکانوا اشد علیہا حرصا فیقول انی اشہدکم انی قد غفرت لہم فیقولون کان فیہم
فلان لم یردہم انما جاء لحاجۃ فیقول ہم القوم الذین لا یشقی لہم جلیسہم کذا ابی
سعید الخدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ اند از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ حقتعالی را فرشتہ چند اند کہ در زمین سیاحت

می کنند یعنے میگردند تغییر آن فرشتهها که کاتبان عملهای مردمند پس هرگاه که قومی را بیابند که
ذکر حق تعالی مے کنند ندا کنند قوم خود را که بیایید بسوے مراد و مطلوب خود پس بروند
با آن قوم خود باسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا حق تعالی عزوجل گوید ایشان را بر چه
صنعت گذاشتید بندگان مرا که دران صنعت بودند پس گویند گذاشتیم ایشانرا بر شکر تو که خداوندی
میگفتند و تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالے آیا ایشان دیده اند مرا پس ملائکه گویند نی پس حقتعالے
گوید چون بود حال ایشان در تسبیح و تمجید و تحمید ایشان ازین زیادت و بیشتر می بود پس حقتعالے
گوید از چه ترس پناه مے آرند پس ملائکه گویند که از آتش دوزخ پس حقتعالے گوید چگونه بود
ترس ایشان اگر آتش دوزخ را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر آتش دوزخ را دیده بودند
البته ترس و بیم ایشان ازین زیاده مے بود پس حقتعالی گوید که چه چیز میخواهند از من
پس ملائکه گویند که بهشت میخواهند پس حقتعالے گوید که آیا بهشت را دیده اند پس ملائکه گویند
نه پس حقتعالے گوید که چگونه بود شوق ایشان اگر بهشت را دیده بودند پس ملائکه گویند اگر
بهشت را دیده بودند حرص ایشان ازین زیاده تر می بود پس حقتعالے گوید که من
گواه میگیرم شما را با نکه آمرزیدم ایشانرا پس ملائکه گویند که درمیان ایشان فلان شخص است
و نمیخواهد آن ذکر کردن را بلکه از برای کار دیگر آمده بود درمیان ایشان پس حقتعالے گوید
ایشان قومی اند که همنشین ایشان بدبخت نمیباشد و از جمله ملائکه هاروت و ماروت اند ایشان
دو فرشته اند معذب در چاه بابل از ابن عمر رضے الله عنهما روایتیست که او میگوید که رسول
صلے الله علیه وآله وسلم گفته اشرفت الملائکة علے الدنیا فرات بنی آدم یعصون فقالت
یا رب ما اقل معرفة هولاء بعظمتک فقال الله عزوجل لو کنتم فی سلاخهم لعصیتمونی قالوا کیف یکون هذا و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک قال فاختروا منکم ملکین فاختاروا هاروت و ماروت فاهبطا الی الارض
ورکب فیهما شهوات بنی آدم ومثلت لهما فما عصما حتی وقعا المعصیة فخیرا بین عذاب الدنیا و
عذاب الاخرة لا ینقطع فاختارا عذاب الدنیا فهما اللذان ذکرهما الله تعالے ببابل هاروت
و ماروت معنے حدیث آنست که نظر کردند ملائکه در دنیا پس دیدند که بنی آدم عصیان
میکنند پس گفتند خدایا چه کم معرفتند این قوم بعظمت و بزرگی تو که خدائی پس حقتعالی گفت اگر شما هم
بر سلاخ وصفت ایشان باشید البته عصیان من بکنید گفتند چگونه چنین خواهد بود و حال آنکه ما تسبیح
و تقدیس میکنیم ذات پاک ترا پس حقتعالی فرمود که اختیار کنید از دو ملائکه که بروند در زمین بحکومت

بنی آدم پس اختیار کردند هاروت وماروت را پس فرود آمدند بزمین مرکب شد در ذات ایشان شهوت
بنی آدم ودر نظر ایشان آمد انچه بآن مبتلا میشد بنی آدم پس خود را نتوانستند که نگاه دارند پس گناه آلوده
شدند چون آلوده شدند حقتعالی مختار فرمود ایشان را در میانهٔ عذاب دنیا وعذاب آخرت پس یکی
از ایشان مصاحب خود را گفت که چه میگوئی جواب گفت که عذاب دنیا نهایتی دارد اما عذاب آخرت
بی نهایتیست پس اختیار کردند عذاب دنیا را پس ایشان اند که حقتعالی یاد کرده است ایشان را
در کلام مجید که فرمود ببابل هاروت وماروت وحکایت کرده است آنکس که ایشان را دیده است
گفت دیدم دو جسیم بزرگ بغایت بزرگ وبدوش آویخته ومعلق اند ودیده ام از هر دو پاشنه تا هر دو
زانوی ایشان در آهن ودر روایت دیگر وارد است که حقتعالی گفت ایشان را گه من میفرستم
بر بنی آدم رسول ومیان من وشما رسول نیست بروید بزمین وشرک میارید بمن هیچ چیز ودزدی وزنا
بکنید کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند که بهمدران روز
بهرچه منع فرمود حقتعالی ایشان مرتکب شدند ودر عمل آوردند پس ممنوع شدند از صعود باسمان وتمنی
که خواستند که بروند باسمان منع کردند ایشان را پس چون ایام خلافت ونبوت ادریس علیه السلام
در رسید بخدمت او رفتند واستدعا کردند که شفاعت ایشان کند تا حقتعالی از گناه ایشان بگذرد پس
ادریس علیه السلام فرمود چگونه معلوم شود مرا که حقتعالی گناه شما را عفو فرمود گفتند او را که از حقتعالی
گناه ما را درخواه اگر چنانچه ما را ببینی آن دلیل استجابت دعاست واگر نه بدی مرا هلاک شدیم پس علی ساخت
ادریس علیه السلام ودو رکعت نماز کرده وگناه ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاه کرد ند
ایشان را پس دانست که بعقوبت گرفتار شدند وبزمین بابل ایشان را برده اند ودر آنجا ضبط اند والله تعالی اعلم ما جو الهما

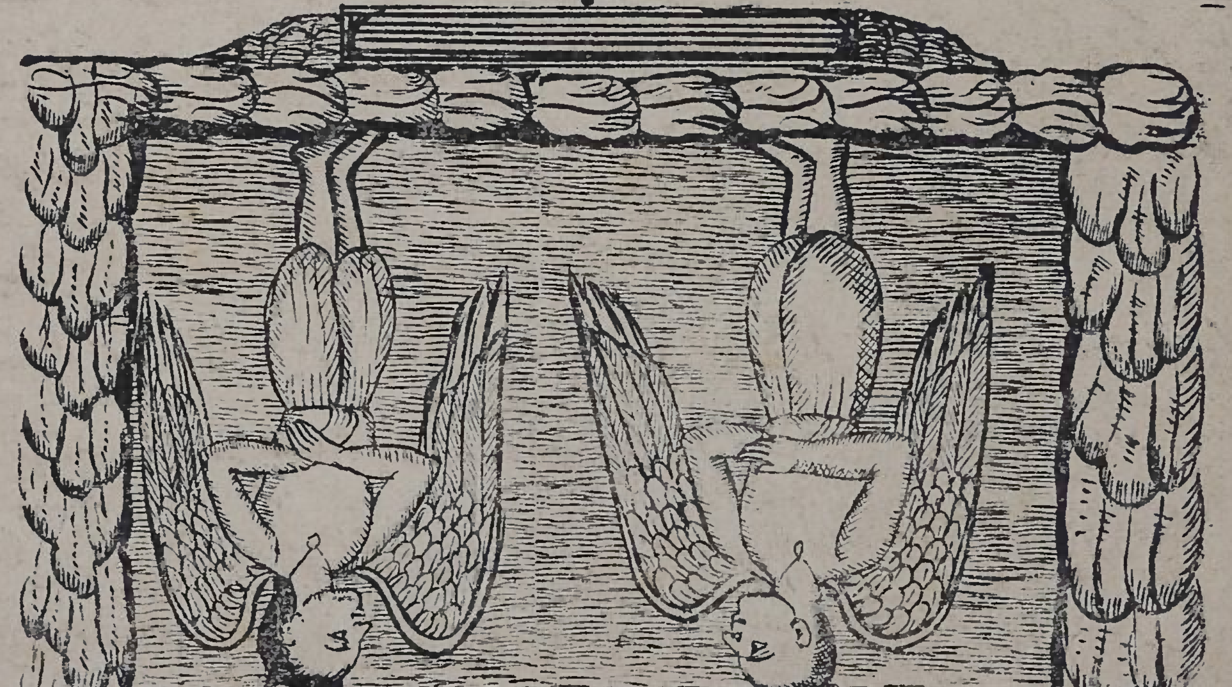

واز جمله ملائکه آنها اند که موکلند بر کاینات ایشان فرشته چند اند که شان ایشان اصلاح کاینات است
ودفع فساد از کاینات وموکلست بر هر فردی از افراد انسانی که از ملائکه آنچه حقتعالی خواسته
است روایت کرده ابو امامه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که پیغمبر فرموده وکل بالمومن
مایة وستون ملکا یذبون عنه فذلک بالبصر سبعة املاک یذبون عنه کما یذب الذباب عن العسل فی الصیف اما
یعنی موکلست بر هر مومنی صد وشصت ملائکه موکلست که دفع میکنند از و اذی را پس از آن جمله
هفت ملائکه بر چشم موکل اند که دفع میکنند اذی را از و همچنانکه باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما
صد وشصت ملائکه پس آن امری است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنور نبوت آنرا شناخته
لیکن ما تمثیل میکنیم با مر تغذی که آن مشترک است میانه نبات وحیوان وتو قیاس کن
بر آن غیر آنرا از جهتها وحال آنکه چیزی از ما میشود جزای از متغذی تا نکنند در وی هفت ملائکه عمل
بحکم تاثیر در طبع وهمچنین تا ده ملک وهمچنین تا صد ملک ومعنی تغذی آنست که جزوی از غذا جزوی از
متغذی میشود یعنی جزوی از خوردنی جزوی از خورنده نمیشوند تا آنکه هفت ملائکه عمل نمیکنند وآن جزوی از
خوردنی که جزوی از خورنده شود قائم میشود در مقام آنچه تلف شده از قوت جسمانی که اگر نه چنین باشد
که از قوت جسمانی که هر روزه چیزی تلف شود پس هر آیینه جسم بتقویت غذا محتاج نخواهد بود واین
امری ظاهر است از برای آنکه بدن دایما در تحلیل است بسبب حرارت اندرونی وبیرونی وحرارت
هر گاه که تاثیر کند در رطوبت تحلیل میدهد رطوبت را از برای آنکه غذا جماد است بنفس خودش آنکه
موثری در و اثر کند خون وگوشت واستخوان نمیشود همچنانکه گندم بنفس خود آرد وخمیر ونان نمیشود
تا عمل نمیکند در او صناع وهمچنانکه صناع ظاهر آدمیانند صناع باطن ملائکه اند پس بتحقیق ارزانی فرموده
است حقتعالی بر شما نعمت خود را ظاهر وباطن پس میباید که ملائکه اول بکشند غذا را نزدیکی گوشت
واستخوان چرا که غذا بنفس خود متحرک نمیشود ولابد است که ملکی دیگر نگاه دارد غذا را در همسایگی
او ولابد است از ملک سوم که بپوشاند او را صورت خون وگوشت پس لابد است از
ملک چهارم که دفع کند آنقدر که فاضل میشود از غذا از جسم را وقدر آن نجاستست که از جسم
حیوان وانسان خارج میشود پس لابد است از ملک پنجم که تمیز دهد هر چیزی را از این اجزای
لطیفی که صلاحیت خون وگوشت واستخوان ورگ دارد بدان چیز که مذکور شد پس لابد
است از ملک ششم که بچسپاند آنچه صلاحیت استخوان دارد باستخوان وآنچه صلاحیت گوشت
دارد بگوشت پس لابد است از ملک هفتم که رعایت میکند مقدارها می هر چیز را

بچسپانیدن آن چیزست پس برساند بستدیر یعنی مدور انچه قابلیت آن دارد که باطل کند استدارت اورا یعنی پهنا دار انچه باطل نکند عرض اورا و لاحق سازد یعنی برساند بمجوف انچه باطل نکند تجویف اورا و مجوف چیزیرا گویند که میان او تهی است و نگاهدارد هر چیزیرا آنگاه دارد بمقدار حاجت او پس بدرستیکه هرگاه که جمع شود بر عضوی جمعی از غذا مثل انچه جمع میشود بران البته زشت شود صورت بلکه میباید که جاری سازد بر مجرها چشم رقیق آن اجزا است یعنی بکشد و بکشد بحدقه صافی اجزا او بکشد بر آنها غلیظ اجزا را و بکشد باستخوان ها انچه صلب است از آب اجزا و رعایت قدر و شکل هر عضو بانچه سزاوار اوست بنماید پس اگر این فرشته رعایت نکند این قسط را پس البته برود غذا بر جمیع بدن و لبسوی هر دو پای چیزی از فواید غذا کشیده نشود پس بحکم ضرورت پای این شخص در زمان بزرگی همچنانکه زمان خردی کوچک بود همان حال بماند و باقی اعضا می او بزرگ و با قوت باشد پس نفعی از تردد نداشته باشد و از حرکت معطل بماند پس در رعایت کردن این هندسه در قسمت مفوض باین فرشته است پس اینست حال بعضی از ملائکه که موکل بدن اند ایشان مشغولند باصلاح امر بدن تو و تو غافل و در خوابی و خبری از ایشان نداری و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کاینات را یعنی انچه بنوده اند نظر دوازدهم در زمان زمان برای ارسطاطالیس حکیم عبارت از حرکت کردن فلک افلاکست و برای باقی حکما عبارت از گذشتن روزها و شبهاست و حال آنکه قسمت کرده میشود زمان سست بر قرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بر روزها و روزها بساعتها و ساعتها بنفسها و علامتها و این نفیس ترین راس المالی است که آدمی راهست که مضمحل و ضایع میشود چیزی بچیزی از پی یکدیگر همیشه که یک لحظه درنگ ندارند و اعتقاد حکما چنین بوده که حوادثی که در عالم بوجود می آید از دولت و نکبت و خیر و شر و هرچه تصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی است بسبب آن اوضاع فلکست پس ازین جهت دایم از زمان شکایت میکنند و از دهر فریاد دارند همچنانکه یکی از ایشان این شعر گفته است شعر رمتنی بنات الدهر من حیث لا اری ✤ فکیف بمن یرمی و لیس برامی ✤ فلو انها نبل اذا لاتقیتها ✤ ولکنی ارمی بغیر سهامی ✤ پس چون شرع شریف وارد تنبیه فرمود که امر بر خلاف اعتقاد ایشان است بلکه حوادث که در عالم از هر باب حدوث می یابد بقضا و قدر حق تعالے است و قال رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر معنے حدیث آنست که دشنام مدهید دهر را که خدای تعالے دهر است و بعضی

از اکابر حکماء علما و فضلای سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و در آخر بد شده است و بدتر خواهد شد و برین معنے اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر شعرای عرب است شعر اتی الزمان بنوه فی شبیبة + فسرهم واتیناه علے الهرم + و بعضی برینند که زمانه تا بوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از وامین نبوده و ابو العلاء معری که یکی از اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبی بر بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد نشد پس جواب نوشت برا و ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد شد آیا نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود و فاسد نبود آیا در روزگار دولت بنی عباس زمانه خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آنرا و شنیدیم اول آن را یا در عهد مروانیان خوب زمان بود و در خبرهای ایشان وارد است انچه قابلیت شنیدن ندارد یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود که شمشیر در جلد طلے فرو میرفت و آنچه از وقایع دران ایام گذشت معلوم است یا در ایام هاشمی زمانه خوب بود و حال آنکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام میفرمود که شعر لیت لی بکل عشرة منکم واحد + من بنی فراس ابن غنم + یا در عهد عثمان رضی الله خوب بود زمانه و حال آنکه برخاست از حجاز و یا در خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضی الله عنه میگفت هل بعد الزوال الی الزول یا در عهد تمیمیه خوب بود زمان و ابوبکر رضی الله عنه میگفت طوبی لمن مات فی تانات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلے الله علیه و آله و سلم خوب بود زمان و دران عهد گفته اند اسکنی یا فلانه فقد ذهبت الامانة یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم + وبقیت فی خلف کجلد الاجرب + یا در قبل از عهد جاهلیت زمان خوب بوده و برادعا و گفته است شعر بلاد بها کنا و کنا نحبها + اذ الناس ناس والبلاد بلاد + یا پیشتر ازان خوب بوده و حال آنکه از حضرت آدم علیه السلام روایتیست که فرموده شعر تغیرت البلاد ومن علیها + و وجه الارض مغبر قبیح + یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بوده و حال آنکه ملائکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس بدان که زمانه فاسد شده لیکن قیاس اینست که مطرد شده است القول فی الایام واللیالی روز عبارتست از زمانی که واقعست در میانه طلوع فجر و غروب آفتاب یعنی برآمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانیست که واقع است در میانه فرو رفتن آفتاب و برآمدن فجر و مجموع شب و روز بیست و چهار ساعتست که نه زیاده میشود نه کم و انچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود و انچه از شب

کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالی میفرماید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
و درازترین روزها هفتدهم حزیرانست نزد حلول آفتاب در آخر جوزا پس روز دران وقت
پانزده ساعت خواهد بود و شب نه ساعتست و شب ازان وقت کوتاه نمی شود هرگز بعد ازان
روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایلول و آن وقتیست که آفتاب در آخر سنبله
میباشد در آنوقت پس دران وقت برابر می شود شب و روز و آن وقت را نقطهٔ اعتدال خریفی
گویند و دران وقت شب دوازده ساعتست و روز دوازده ساعت بعد ازان کم میشود روز و
زیاده میشود شب تا هفتدهم کانون الاول پس شب دران وقت در غایت درازی است و روز
در غایت کمی است بعد ازان شب روی در کمی می نهد و روز بدرازی میآرد تا
شانزدهم آزار تاریخ رومی که دران وقت و آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند
و آنگاه دور از سر میکرد و فلک و ابتدا میکند حساب از سر چنانچه حقتعالی میفرماید
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و بدان که حقتعالی لطف فرموده است
بر بندگان خود که زمان را شب و روز گردانیده از برای آنکه آدمی مضطر است بحرکات
و اعمال خود پس عارض میشود براو کلال و قوت او در ضعف روی می نهد پس
غالب میشود براو خواب و البته میخواهد که بخسپد تا آن کلال برطرف شود پس
بنابرین حق تعالی زمانرا از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسمی را از برای
عمل مقرر فرموده و قسمی را از برای استراحت قرار داده تا کلال روز باستراحت
شب زایل شود و گرنه برین وجه شب و روز مقرر شده بود البته مهم سازی های مردم
بعسر و دشواری می انجامید زیراکه هرگاه که کسی میخواست که مهم خود از پیش کسی
بسازد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف میشد پس حقتعالی بلطف خود از
برای شغل و عمل وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانید که دران
خواب کنند خلق و باستراحت بگذارنند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که گفته
حق سبحانه و تعالی عز شانه و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم
تشکرون **فصل** در فضائل روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنیفی
که عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و سلم بران ملت بوده و ابوهریره از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که خیر یوم

طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة وفیه اهبط منها وفیه تاب الله علیه
وفیه تقوم الساعة وفیه ساعة لایوافقها عبد مسلم یسال الله فیها خیرا الا اعطاه معنی آنست
که بهترین روزی که آفتاب دران روز تابیده است روز جمعه است که دران روز آدم آفریده
شده است و دران روز در بهشت ساکن شده است و در روز جمعه از بهشت بزمین
فرود آمده است دران روز حقتعالی توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه قیامت قائم خواهد
شد و در روز جمعه ساعتی هست که دران ساعت هر بنده مسلم از حقتعالی هر چه خواهد مراد او
حاصل شود و در آثر وارد است که ملائکه متوجه بنده اند در روز جمعه چون دیدند که بنده تاخیر
کرد از وقت خود در ملازمت جمعه پس سوال میکنند از همدیگر و میگویند که چه کرد فلان و چه چیز اورا از
وقت خود در ملازمت جمعه اورا تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان آخره عن وقته فقر فاعنه و
ان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره شغل فافرغه لعبادتک وان کان آخره لهو فاقبل
بقلبه الی طاعتک یعنی خدایا اگر باز داشت از بندگی تو این بنده را فقر پس اورا غنی گردان
و اگر باز داشت مرض پس اورا شفاده و اگر باز داشت شغلی پس اورا ازان شغل فارغ گردان
و اگر باز داشت لهوی اورا از عبادت تو پس دل اورا بطاعت منقلب گردان و بعضی
از سلف گفته اند که حقتعالی را فضلی هست غیر از رزقهای بندگان نمیدهد کسی را ازان فضل مگر
آنکه سوال میکند از و شام روز پنجشنبه و روز جمعه ناخن بگیرد حقتعالی بیرون کند از جسم او مرض
را و کرامت فرماید اورا شفا و اصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه و او ناخن
میگرفت و میگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت است و بمن رسیده است که فقر را دفع
میکند پس گفتم ای امیر المومنین و تو از فقر می ترسی پس گفت اگر کسی از من ترسنده ترنیست از فقر
روز شنبه درین روز عید یهود است کلبی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی
علیه السلام امت خود را که در هر هفته یکروز از جهت عبادت حقتعالی اختیار کنید و دران روز فارغ
شوید از اشغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه و گفتند این روزیست که حقتعالی درین روز فارغ شده
است از آفرینش عالم و برین رفته اند یهود که هر امر از امور دنیاوی که حادث میشود در روز شنبه
بر همان حال میگذرد تمام روزها تا روز شنبه دیگر پس ازین جهت داد و ستد را برطرف کرده اند و
مسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند از جهة آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند
بورک لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها و اصحاب زراعت بر نیند که هرگاه که ثمره نخل را در روز شنبه برند

ودر سال آینده ثمره نیاید روز یکشنبه عید نصاری است واصحاب سیر بر نیند که اول روزها روز یکشنبه است واین روز اول روزهای دنیاست ودرین روز حقتعالی ابتدا فرموده است آفرینش عالم را وبر نیند نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را بجمعه پس گفتند که نمیخواهیم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس اختیار کردند روز یکشنبه وبرین رفته اند که روز یکشنبه خوب است از برای ابتدا کردن کارها روز دوشنبه روزی مبارک است ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مواظبت فرموده بر روز دوشنبه وپنجشنبه پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که این دو روز چه فضیلت دارند فرمود که درین روز عملهای بنده بآسمان رفع میشود ومن دوست میدارم که عمل مرا ببرند ومن روزه باشم ودر حدیث وارد است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مادر روز دوشنبه زائیده است ووحی براو روز دوشنبه نازل شده است وبمدینه روز دوشنبه از مکه هجرت فرموده است وروز دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد بن حنبل آورده است در مسند ابن عباس رضی الله عنهما روز سه شنبه روزیست که دران روز خوب است نشستن واصلاح حال نفس کردن وحجامت کردن وگفته که قابیل هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه کشته است والله اعلم روز چهارشنبه روزی است که در وخیر کم است وچهارشنبه از هر ماه روز نحس مستمر است وگفته اند که مردی ظریف بود گفت اورا برادر او که بیرون ای با من از برای کاری پس گفت امروز روز چهارشنبه است پس نشستن خوب ست درین روز پس گفت اورا که یونس بن متی علیه الصلوة والسلام نه درین روز از مادر زائید گفت پس بنابرین فوت شد برکت او در فراوانی موضع او وخوبی لباس او واز فراوانی موضع وپوشش یونس علیه السلام اراده او شکم ماهی وورق کدو ست ودر روز چهارشنبه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام از مادر زائیده است گفت دید که برادران با او چه کردند تا آنکه بند وغربت او آنچنان دراز کشید وگفت در و وحی فرمود حقتعالی ابراهیم خلیل الله را علیه السلام پس گفت سر نگردانید گلخن را حقتعالی بر و تا آنکه در و فتاده شد تا آنکه خلاص فرمود او را از ان گفت ودر آن روز حقتعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه وآله وسلم گفت بلی ولکن بعد از انکه دیدها تاریک شد ودلها بگلوها رسید روز پنجشنبه روزی مبارک است خصوصاً از برای طلب کردن حاجتها وابتدا کردن سفرها وزهری روایت فرموده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بحدیث مرفوع اذا اراد سفراً یخرج یوم الخمیس والحجامة یکره یوم الخمیس

اگر گاه کسی اراده کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبه و حجامت مکروه است روز پنجشنبه و حمدون بن
اسمعیل گفته که شنیدم من از معتصم بالله که روایت کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور از پدر خود
از جد خود از ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذلک المرض
یعنی آنکه حجامت کند روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد دران مرض گفت پس رفتم پیش معتصم بالله بعد
از مدتی مدید روز پنجشنبه پس دیدم او را حجامت میکرد پس چون دیدم او را ایستادم متحیر گفت مرا ای حمدون
شاید که بیاد آوری آنچه ترا گفته بودم گفت بلی ای امیر المومنین پس گفت والله بیاد نیامد تا آنکه حجام بیش از ده
بود پس تب کرد در آخر آن روز در همان مرض وفات کرد و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم که روز شنبه روز مکر و فریب ست
بنابر آنکه قریش مکر کرده است دران روز در دار الندوه و روز یکشنبه روز غرس یعنی درخت کشتن و
عمارت کردن است که حقتعالی دران روز ابتدا کرده است آفرینش دنیا را و روز دوشنبه روز سفر و تجارت است
از برای آنکه شعیب علیه السلام سفر کرد دران روز تجارت کرده است و سود کرده هست و روز سه شنبه روز
خون است چرا که مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام دران روز حائض شده هست و روز چهارشنبه روز
نحس مستمر است چرا که حقتعالی دران روز هلاک فرموده است عاد و ثمود را و غرق کرده هست دران روز
فرعون را با لشکر خودش و روز پنجشنبه روز مهم سازی و دیدن پادشاهان چرا که ابراهیم خلیل الله علیه السلام دران روز
رفت پیش پادشاه و در مجلس پادشاه درآمد و او را اکرام فرمود و مهم سازی او فرمود و روز جمعه خطبه و نکاح است
چرا که نکاح دران روز عقد میکرده اند و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفته هست لنعم الیوم یوم السبت
حقا لصید ان اردت بلا امتراء و فی الاحد البناء ان فیه تبتدی الله فی خلق السماء و فی الاثنین ان سافرت
فیها ستظفر بالنجاح وبالثراء و ان ترد الحجامة فالثلثا ففی ساعة حرق الدماء و ان شرب امرء یوما دواء
فنعم الیوم الاربعاء و فی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالدعاء و یوم الجمعة التزویج فیه ولذات
الرجال مع النساء و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء خاتمه در روزها و شبها که فاضل ست اندر سال
اما روزها پس روز اول محرم فاضل است چرا که او اول سال ست نهم و دهم محرم زیرا که حدیث در فضیلت
ایشان وارد هست و روز دوازدهم از ربیع الاول چرا که آن مولد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و اول رجب که او اول ماههای حرام ست و روز نیمه ماه رجب چرا که حدیث بر فضیلت آن وارد است
و روز بست و هفتم رمضان از برای فضیلت شب و روز عید از خلاص شدن از آتش دوزخ دران
روز و ایام معلومات از برای آنکه روزهاست عزیز حقتعالی و روز عرفه از برای آنکه احادیث وارد است

در دو روز عید اضحی که در آن روز هر دم میهمان خوان کرم الهی اند و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و حال
آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب از محرم و شب دهم محرم و اول شب از رجب که آن
شب معراج است و شب نیمهٔ شعبان که شب برات است و پنج شب طاق در دههٔ آخر رمضان
از برای آنکه درین دهه طلب شب قدر است و شب بست و هفتم رمضان چرا که آن شبیست
که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد است در فضائل این
دو شب پس این وقتی چند است که می باید که طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات
موسمهای خیرات است و محل تجارتها و مخفی نیست که بر عاقل که تاجر هرگاه که غافل شود از موسمها
فوت شود سود از و و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را دریافته باشد از برای فائده و رشاد و
هو الهادی الی سواء الصراط القول فی الشهور المعروفة بین اصناف الناس هر صنف
از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان ماهها است
لیکن مشهور در زمان ماههای عرب و روم و فرس است و بران اقتصار نمودیم و یاد میکنیم
بعض فضائل آن و خصائصی که مشهور است نزد اصحاب ایشان و انچه دران از موسمهای
و عیدها و الله الموفق للصواب **فصل** در ماههای عرب ماه در نزد عرب عبارتست از زمانی که
واقع شود میان دو هلال و متفق است این حساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال
ایشان سی صد و پنجاه و چهار روز است و کسری از روز پس برین قاعده حساب ماههای سی روز است و ماهها بیست و نه
روز است و ماهها بر روز سال برابر است و آن کسری از روز که گفتیم چون جمع شود بیک روز رسد
آن روز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرآنی برین قاعده ناطق ست چنانچه حقتعالی عز و جل
میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة
حرم و ماههای حرام چهار است یکی رجب و دوم ذی القعده و سوم ذی الحجه و چهارم محرم یکی
تنها واقعست که آن رجب ست و آن سه دیگر بهم متصل اند و معنی آنکه این ماهها را حرام خوانند از
جهت زیادت رفعت ایشان است نزد حقتعالی پس درین ماهها طاعت کردن ثوابش بیشتر
است و گناه درین ماهها کردن عذابش بیشتر است و در ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود و
عرب درین ماهها در ایام جاهلیت متوجه جنگ و فتنه نمیشد اصلا و ابدا و هر کس که خوفی داشت از
دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود و ملاقات او میکرد درین ماهها تعرض باو نمیکرد
و یاد میکنیم این ماهها و انچه درین ماههاست ماه محرم ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را

ازان سبب محرم میگویند که حرام ست جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است
نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی مثل روز اول از سال فارسی که آن نوروز
سلطانی باشد که آن معتبر است نزد ملوک عجم و مجلس میدارند دران روز به تهنیت و روز دهم محرم
روز عاشور است و این روز در جمیع ملت بزرگ است از برای آنکه حقتعالی توبه حضرت آدم
علیه الصلوة والسلام درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمده اند درین روز و سرد شده است
آتش بر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه درین روز و چشم یعقوب را علیه السلام حقتعالی روشن
گردانیده است چنانکه بود و حضرت یوسف علیه السلام را خلاصی از بند درین روز حاصل شده
و مملکت سلیمان علیه السلام را حقتعالی درین روز باز مرحمت فرموده و عذاب از قوم یونس
علیه السلام حقتعالی درین روز برطرف فرموده و مضرت حضرت ایوب علیه السلام حقتعالی
درین روز کشف فرموده است دعوت حضرت ذکریا علیه السلام درین روز مستجاب شده
و یحیی علیه السلام را حقتعالی درین روز باو بخشیده است و این روز زینت موسی علیه السلام
بوده است که ازان درخت نور را دیده و روایتیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون بمدینه تشریف
فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه
داشتن شما درین روز گفتند درین روز حقتعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه را بالشکر او و نجات
یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که من
بموسی علیه السلام از ایشان احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل سلام
تعظیم این روز میفرمودند تا آنکه قتل حضرت حسین علیه السلام و جمیع اهل البیت درین روز واقع شد
پس شیعه این روز را ازینجهة روز عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت بر نیند که سرمه کشیدن
درین روز امان میدهد از رمد تا مدت یکسال و در روز هفتدهم محرم اصحاب فیل بمکه در آمده اند جهة خرابی
کعبه و حقتعالی بر ایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ماه صفر
گفته اند که ازان جهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشد و مردم بجنگ میرفتند از برای
گذشتن ماههای حرام و بعضی اوقات در زمان جاهلیت بعضی ز عرب ماه صفر را حرام میداشتند پس در موسم
یکی ز ایشان می ایستاد و آواز میداد و میگفت و بدرستی که خدای شما حرام فرموده است ماه صفر را پس

شما هم این ماه را حرام دانید و حرام میدانستند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان کار میکرده
اندگاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیاپی در گوشه می نشستند دشوار بود
است بر ایشان پس فراموش میکرده اند و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را بصفر و برین اشارت عبارت
قرانی ناطق است وحقتعالی میفرماید انما النسئ زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما ویحرمونه
عاما جمهور برین رفته اند که نشستن درین ماه در خانهای خود اولی است از حرکت کردن یعنی جنگ
گرفتن و غیر جنگ نیز و روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده اند من بشرنی
بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی آنکس که بشارت دهد مرا بآنکه ماه صفر رفت من او را به بهشت بشارت
دهم گویند که روز اول صفر عید بنی امیه بوده است و سر امام حسین علیه السلام بدمشق آورده اند و
گفته اند که یزید بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را دید گفت فتح الله ابن
زیاد کنت ارضی منه بدون هذا یعنی زشت گرداناد خدایتعالی ابن زیاد را من راضی میبودم ازو
بدون این فعل و امام علی زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بابی عبد الله
هذا است یعنی من امر نکردم بابی عبد الله این را و در روز بستم ماه صفر سر امام حسین را علیه السلام رد
کرده اند به بیش و هم در بستم صفر ترک فرموده است مامون خلیفه پوشیدن جامه سبز را پنج ماه و در روز
بست و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بغار فرموده است و با ایشان بوده ابو بکر
صدیق رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه را ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع
میشوند و قیام می نمایند بامور خیرات و طاعات و این ماهی مبارک است وحقتعالی درین ماه
مبارک کشاده فرموده درهای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلی الله علیه
وآله وسلم و در روز هشتم این ماه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرموده اند و در روز دوازدهم
این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روز سیزدهم این ماه مختار ثقفی بر حسین بکوفه و حکایت
او مشهور است ماه ربیع الآخر در روز سوم این ماه حجاج بن یوسف علیه ما یستحقه کعبة الله را
باتش انداخته است در محاصره و مجادله عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما جمادی الاول ازین
سبب این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان و سرما واقعند در وقت سختی سرما و بسته
شدن آب و در روز نهم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ
جمل بوده است ماه جمادی الآخر برین رفته اند گذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شده
درین ماه تا آنکه گفته اند العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنی عجبست و همه عجب

درمیانه جمادی الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
بوده است و در دوم این ماه مولود امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام
ماه رجب این ماه خدا است گفته اند که این ماه را ازان سبب رجب خوانند از برای آنکه
عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب بمعنی عظیم است و گفته اند که او را اصم خوانند که
قعقعه سلاح درین ماه شنیده نمیشود و گفته اند که ازانجهت او را اصم خوانند که درین ماه بگناه
مواخذه نمیشود خلائق همچنانکه گفته اند که گوش کریم درین ماه از شنیدن فحشا اصم است یعنی
مسامحه میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد
باران رحمت و مغفرت بر بندگان خود درین ماه و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بسیار
وارد است در فضائل ماه رجب و جمیع احادیث وارد دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدا را
درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر است ثواب از ماههای دیگر دعوت درین ماه مستجاب است
و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب
پس دعا میکرد و مستجاب میشد و ازین جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی
الله عنه گفت من روزی پیش عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بودم که گذشت بر عمر رضی الله عنه مردی
پیر بسیار سال کور لنگ و کسی دست او را گرفته بود و او را میکشید چون عمر رضی الله عنه او را دید و
گفت ندیدم من همچون امروز منظری زشت بدتر ازین پس مردی حاضر بود پیش عمر رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین شما او را نمیشناسید عمر رضی الله عنه گفت نه گفت این شخص ابن صنعاء السلمی
است آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب
کردند و حاضر شد عمر او را گفت بازگوی آنچه ترا با بنی صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المؤمنین
بودند بنو صنعا ده کس من ابن عم ایشان بودم و نمانده بود از فرزندان پدر من غیر من و از من
ارشد و بهتر قوم بودم بنسبت پس ظلم کردند بر من و مال من گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو
کردم و خدای را یاد کردم و از رحم خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم درنگرفت با ایشان
گفتگوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم و بسوی آسمان متوجه
شدم و گفتم شعر لاهم ادعوک دعاء جاهدا ✤ اقتل بنی صنعا الا واحدا ✤ ثم اضرب الرجل فذره قاعدا ✤ اعمی اذا
قید اعیا القائدا ✤ پس مردند نه کس ازیشان همدیگر بتدریج دران سال و این یک کس ماند و کور شد و از پا افتاد
اینچنانکه دیده شد و دست او گرفته او را میکشند همچنین که دیدید پس گفت عمر رضی الله عنه سبحان الله این امر

عجیب است و روز اول از ماه رجب نوح علیه الصلوٰة والسلام بر کشتی سوار شده و در چهارم این ماه جنگ صفین بوده و در پانزدهم ماه صلوة داود علیه الصلوة والسلام بوده و آورده اند که در بست و هفتم این ماه محظوظ میشوند خلق از رحمت حقتعالی و شده اند و شب بست و هفتم رجب معراج نبوی صلوات الله علیه و در شب بست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی علیه و آله وسلم بوده ادامهما الله تعالی

ماه شعبان ازان سبب این ماه را شعبان خوانند که قبائل درین ماه تشعب میشده یعنی جمع میشوند قبائل در وی و این ماه را شهر نبی صلی الله علیه و آله وسلم نیز خوانند لقوله صلی الله علیه و آله وسلم شعبان شهری لیلة النصف لیلة الصک یعنی شعبان ماه منست و شب نیمه شب برات است و ابوهریره رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده است ان الله یغفر الذنوب لیلة النصف من الشعبان لجمیع خلقه الا المشرک و مشاحن لاخیه معنی آنست بدرستی که خدایتعالی میامرزد گناه بندگان خود را همه خلائق مگر کافر مشرک را کسی که دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آن شب مبارک که فیها یفرق کل امر حکیم و عائشه رضی الله عنها روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی بتحقیق میامرزد حقتعالی شب نیمه ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از گوسفند بنی کلب و ازان سبب تخصیص فرموده است رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم غنم کلب از برای آنکه دران عهد گوسفندان بنی کلب بیشتر از دیگر قوم بوده اند و در روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده و فرود آمده است این آیه که فول وجهک شطر المسجد الحرام ماه رمضان و ازین سبب این ماه را رمضان خوانند که سختی شورش جوع را مصادفست درین وقت و مصادقه ملاقات کردن ست درینوقت و بعضی گفته اند که ازان سبب این ماه رمضان خوانند که گناهها دران ماه سوخته میشود یعنی محو میشود و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت است که فرموده است رمضانه شهر امتی یعنی رمضان ماه امت منست یعنی گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه السلام فی ثلث لیال مضین من شهر رمضان و انزلت زبور داود فی ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل انجیل عیسی فی ثلث عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل القرآن علی محمد فی اربع عشرین من شهر رمضان یعنی فرود آمده مصحف ابراهیم علیه السلام در شب سیوم رمضان و فرود آمده زبور داود در شب هیژدهم رمضان و

فرود آمده انجیل عیسی علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده است فرقان بر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در شب پانزدهم رمضان وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا کان اول لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان الجنة
فیقول لبیک و سعدیک فیقول افتح ابواب جنتی و زینها للصائمین من امة محمد ولا تغلقها حتی
ینقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب جهنم
عن الصائمین من امة محمد لا تفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک و سعدیک
فیقول انزل الارض وصفد علی المردة عن امة محمد لیلا یفسدوا علیهم صومهم وافطارهم والله
عز و جل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس و عند الافطار عتقاء یعتقهم من النار عبیدا
واماء معنی انیست که انس بن مالک رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند
که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت است
که بگشا درهای بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزه داران امت محمد و مبند در بهشت
مرا تا وقتیکه تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید مالک را که خازن دوزخ ست پس میگوید
لبیک وسعدیک پس میگوید به بند درهای دوزخ را بر روزه داران امت محمد و مگشای در دوزخ
را تا آنکه تمام شود ماه ایشان پس ندا میفرماید جبرئیل علیه السلام پس میگوید لبیک و سعدیک
پس میگوید بزمین رو و زنجیر کن و غل در گردن انداز شیاطین جن و انس امت محمد را تا بفساد نیارند
روزه ایشان و باطل نکنند افطار ایشان و مر خدای راست عز و جل در هر روزی از روزهای ماه
رمضان وقت برآمدن آفتاب و وقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکند ایشان را از
آتش دوزخ بندگان و کنیزگان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم ان الجنة لتنجد وتزین من الحول الی الحول لدخول شهر رمضان فاذا کانت اول لیلة من
شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها المثیرة فیصفق اوراق الجنة وحلق المصاریع
فیسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون اطیب منه فتبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة فیقلن
یا رضوان ما هذه اللیل فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر رمضان فتحت فیها
ابواب الجنة ویقول الله تعالی یا رضوان افتح ابواب الجنان ویا مالک اغلق ابواب النار عن الصائمین
من امة محمد صلی الله علیه و آله وسلم ولله تعالی عند فطر کل لیلة تسعون الف الف عتیق من النار فاذا کان
آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل عتیق وفیه لیلة القدر

معنی اینست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که بهشت مزین میشود از سال تا بسال از برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای
رمضان از زیر عرش الهی نسیمی میوزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس برهم زده میشود از ان نسیم
ورقها یعنی برگهای درختان بهشت وحلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده میشود از ان چنبانیدن
آوازی خوش که گویا هرگز بدان خوشی آوازی نشنیده باشد بیرون می آید حور العین تا آنکه می ایستند
میانه شرفهای بهشت و میگویند ای رضوان چه حالت ست این شب را پس رضوان جواب
مید هد ایشان را و میگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان این اول شب است از رمضان
که گشاده شده است درین شب درهای بهشت وحقتعالی عز شانه ندا میفرماید که ای رضوان بگشای
درهای بهشت را و ای مالک به بند درهای دوزخ را از روزه داران امت محمد صلی الله علیه وآله
وسلم وحقتعالی جل جلاله در هر فطری از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید از آتش
دوزخ وچون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در جمیع شبهای رمضان آزاد
فرموده است و در رمضان شب قدر است ابن عباس رضی الله عنه میگوید که نوشته میشود در
شب قدر آنچه نوشته میشود درین سال همه از خیر وشر وارزاق یعنی روزیهای واجلهای عمر خلائق و
این شبی مبارک است که یفرق فیها کل امر حکیم بر تفسیر بعضی از علما عن جابر عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها وهو فی العشر الاخیر فی الوتر من لیالیها طلقة
بلجة لا حارة ولا باردة وجابر از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را
پس فراموش کردم و آن در دهه آخر است از رمضان و این شبی است لطیف ومعتدل نه گرم و نه
سرد وابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرموده اطلبوها لیلة سبع عشرة
من رمضان ولیلة احدی عشرین وثلث عشرین وسکت یعنی طلب کنید شب قدر را در شب
هفتدهم رمضان وشب بست ویکم رمضان وشب بست وسوم رمضان وبعد از ان پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم سکوت اختیار فرمود وابی بن کعب رضی الله عنه میگوید بروایت که شب قدر
شب بست وهفتم رمضان است وگفته که طلوع میکند آفتاب در صباح آن شب مثل
طشتی که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع میشود وبعضی بر آنند که از اول سورة لیلة القدر تا
قوله تعالی هی بعدد کلمه شب قدر است پس استدلال کرده اند شب بست وهفتم را
بر این تقدیر و در روز هفتم رمضان مامون خلیفه جامه سبز پوشیده است و در نوزدهم

ماه رمضان فتح مکه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر بیست وپنجم ماه رمضان
ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان برزبان ابی مسلم ودر بیست وهفتم ماه رمضان ما تنکه فرود آمده
اند بمدد سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از برای جنگ بدر ماه شوال گفته اند که او را ازان
سبب شوال گویند که شولان مینماید شتر بردم خود در وقت جماع وشولان عبارت ازان است
که دم را برزبان می لیسد دران وقت که جفت میشود باماده وشب اول از شوال عید است عن ابن
عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی امر جبرئیل لیلة الفطر فاهبط الی الارض
مع الملائکة فیصلون علی کل قائم وقاعد ومصل وذاکر ویومنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر ونادی جبرئیل
الرحیل فیقولون یا جبرئیل ما صنع الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تبارک وتعالی نظر الیهم فی هذه
اللیلة فعفا علیهم وغفر لهم فاذا کانت غداة الفطر بعث الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطرق فیقولون
اخرجوا یا امة محمد الی رب کریم یعطی الجزیل ویغفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک وتعالی
یا عبادی سلونی فوعزتی وجلالی لا یسالنی احد منکم شیئا الا اعطیته لآخرته ودنیاه معنی آنست که عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که حقتعالی عز شانه امر میفرماید
بر جبرئیل امین علیه صلوات رب العالمین شب فطر که بروی زمین با ملائکه پس فرود می آید جبرئیل علیه
السلام با ملائکة الله وصلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ایستاده ونشسته
ونماز کننده وذکر کننده وموافقت میکنند بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع میکند فجر وجبرئیل علیه
السلام ندا میکند که الرحیل الرحیل پس ملائکة الله علیهم السلام میگویند ای جبرئیل حقتعالی چه کرد با مومنان
پس جبرئیل علیه السلام میگوید که حقتعالی جلت عظمته نظر رحمت فرمود بر ایشان درین شب و
عنایت کرد بر ایشان وامرزید ایشان را پس چون صباح فطر شود یعنی روز عید فرستد حقتعالی
جل جلاله وعظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس می ایستند از فرشتگان بر راه ایشان ومیگویند اخرجوا
یعنی بیرون آئید ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار کریم خود که انعام کند بر شما وبیامرزد
گناهان بزرگ شما را پس چون بیرون آیند امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نمازگاه شان میگوید
حقتعالی جلت عظمته که ای بندگان من طلب کنید از من آنچه میخواهید بعزت وجلال من
سوگند که هر کس از شما چیزی از من طلبد البته بدهم او را از مرادات ومقصود دنیا
وآخرت وروز اول از شوال روز عید است واو را روز رحمت خوانند از برای آنکه
حق تعالی رحم میفرماید درین روز بر بندگان خود ودرین روز حقتعالی جلت قدرته

برگزید جبرئیل امین علیه السلام را برای وحی آوردن بر انبیا علیهم السلام و درین روز حقتعالی
وحی فرمود بر نحل پس الهم شدند بر صنعت عسل و در روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بمباهله نصاری نجران و در روز بستم ماه شوال فرو برد ماهی یونس علیه السلام
و از روز بست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام نحسات است یعنی روزهای نحس است که حقتعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را با قوام او به ریح صرصر عاتیه یعنی باد تند بی اعتدال در کمال تندی بمرتبه
که قوم از صلابت آن باد دران روزها بصرع مشابهه بودند ماه ذوالقعده گفته اند که
این ماه را ازان سبب ذی القعده خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک میکردند و می نشستند
در خانهای خود زیرا که این ماه اول ماههای حرام ست که بهم متصل اند در روز اول ذی القعده
وعده فرموده حقتعالی جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را سی شب از برای میقات خود و در
روز چهارم روز اصحاب کهف است و در روز پنجم ماه ابراهیم و اسمعیل صلوات علیهما رفع قواعد
بیت فرمودند که عبارت از کعبة الله باشد و در روز هفتم این ماه کوچه شد دریا از برای موسی
کلیم الله علیه صلوات الله و بنی اسرائیل و در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس
علیه السلام از شکم ماهی در نوزدهم ذی القعده رویانید حقتعالی بر یونس علیه السلام درخت یقطین
را که عبارت از کدو باشد ماه ذوالحجه گفته اند که این ماه را ازان سبب ذوالحجه خوانند که عرب در زمان
جاهلیت حج میکرده بودند درین ماه دهه اول زین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزهاست
نزد حقتعالی جلت عظمته و در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا
علیهما الصلوة والسلام واقع شده است و روز هشتم این ماه روز رویه است از برای آنکه سقایه آنکه
سقایه حاج بمسجد الحرام آب پر میکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله ایامه الی یوم
القیام میدهند ازان آب مر حجاج را و روز نهم این ماه روز عرفه است از برای آنکه مردم را بهمدیگر تعارف
حاصل میشود درین روز بعرفات یعنی بهمدیگر آشنا شد درین روز و گفته اند که ازان وجه این روز
را عرفه خوانند که جبرئیل امین صلوات الله علیه خلیل الله را صلوات الله علیه معرفت مناسک حج
درین روز تعلیم فرموده و روز دهم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی باشد و درین روز
اسمعیل علیه السلام را فدا فرستاده کبش یعنی غوچ و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از
برای آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و روز هشتدهم این ماه غدیر خم بوده است
و در روز بست و سوم تصدق فرموده است امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخاتم مبارک خود

درنماز در حالت رکوع و در روز بیست و ششم ماه استغفار برداو و صلوات الله علیه فرود آمده است والله الموفق للصواب و الیه المرجع والماب

خاتمه در معرفت اوائل این ماهها و تحقیق بعمل آورده اند از برای دانستن اوائل این ماهها دائره که آسان شود معرفت آن بر کسی که خواهد که شروع درین امر نماید و تعب نکشد در حساب بسیار که موجب تعبست والله الموفق للصواب طریق عمل آن چنان است که ببیند از عدد سالهای هجری از ابتدای مدت هجرت نبویه علیه التحیة الابدیه تا این سال که در وست یا آن سالی که میخواهی اول ماهی از ماههای او معلوم کنی هشت هشت پس آنچه باقی میماند از آن زیاده کن بر باقی چهار و بشمار از آخر آن ماهی که تو طالب اول وی پس آن روز که منتهی میشود باو عدد آن روز اول ماه هست و اگر بعد از طرح هشت بماند پس ببیند از آن او باشد اول ماه آنچه در خانه آخرین است از صف او و صورت دائره اینست که دیده میشود والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هر گاه که مشکل شود بر شما دانستن اول ماه رمضان پس بشمار از اول روزی که روزه داشته بوده آید در آن روز در سال گذشته پس پنجم آن اول رمضان امسال است و بعضی از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال و صحیح بوده و اصلا در وخطا واقع نشده است و ترتیب آن اینست

فصل در ماههای رومی این ماهها مختلف اند بعدد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند که ماههای ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یک روز و حال آنکه حرکت آفتاب مختلف است در بعضی سال پس بعضی ازین بعضها بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعده که ناطق است بر آن حساب رصدهای قدیم و جدید پس بنابرین بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز است و بعضی بیست و هشت روز است پس داده اند هر ماهی آنچه استحقاق داشته است آن روزها آنکه

مجموع آن سیصد و شصت روز بوده است و پنج روز دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع اثر غا‌ها
روزهای سال ایشان است و برین وجه صنعت او را مقرر فرموده اند تشرین الاول تشرین
الثانی کانون الاول کانون الثانی شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
و شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسامی این ماهها و اعداد ایشان شعر تشرینکم الثانی
وایلول و نیسان + ثلثون ثلثون سواء و حزیران + شباط حض بالنقص + و ذاک النقص
یومان + و باقیها ثلثون و یوم واحد کان + مضمون این دو بیت آنست که تشرین ثانی وایلول و نیسان
و حزیران این چهار ماه رومی همه سی روز اند بی زیاد و کم و شباط بست و هشت روز است
و باقی که عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آزار و ایار و تموز و آب باشند
این هفت ماه همه سی و یک روز اند هر کدام بلا خلاف والله الموفق للصواب تشرین الاول
سی و یک روز است در روز اول و صبا در حرکت می آید در سوم او دبیر رو با بهاست در چهارم
او ذکر اصحاب کهف است در پنجم این ماه نزد کبیسه ترسا به بیت المقدس بر نشینند که آتشی که از آسمان فرود
می آید افروخته میشود شمع در انجا و در هفتم او عید ترسا یکیست و در نهم او ذکران ابراهیم خلیل است و در
دهم او بیرون آورده است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه پسر خود را که ذبح کند در راه حقتعالی
در سیزدهم او آبها بجوش می آید و بازار در عان قائم میشود و دریا در اضطراب می آید در پانزدهم او عالم
سرد میشود و سرما غلبه میکند و بادها بسیار میوزد و نخل را می برند و از زیر ثمره خلاص میشود و اگر چوب
درختی ببرند و بگذارند کرم در او نیفتد و کج نشود در هژدهم او کم میشود نیل مصر و بست و یکم زراعت
میکنند خلق بر زمین ها آب نیل مصر و بست و چهارم آن میروند مردم در خانهای خود از پشت
بامها در شب بست و ششم گفته اند که سر یحیی بن ذکریا علیهما السلام در قبر نهاده اند در بست
و هشتم هوا البردی بنیاد می نهد و وقت دارو خوردن برطرف میشود در سی ام میرود جدات و
خطاطیف و رخم بغور و ساکن میشود مورچه در زیر زمین تشرین الثانی سی روز است در روز
اول میوزد باد جنوبی در روز دوم اول اوقات بارانست در پنجم پنهان میشوند گزندگان
در سوراخهای در هفتم می چینند زیتون الشام و بسیار میشود ابرها و در اضطراب می آید دریا و
بسیار میشود موجهای دریا پس کشتی از حرکت می نشینند و تردد بحر قطع می شود
و در هشتم جوشش دریاست در نهم اول مد و است در سیزدهم ابتداء اضطراب دریا
فارس است پس اگر ببرند دران روز چوبی از درخت نیفتد دران چوب کرم ها و خوره

در هفتدهم ابتدای صوم میلاد است و او چهل روز است در بستم میمیرد هر حیوانی که استخوان
ندارد در بست و دوم منع ست که نخورند آب سرد در شب در بست و سوم بچینند زیتون
در قیظ در بست و هشتم غایت سختی موج دریاهاست کانون الاول سی و یک روز در
اول او بازاری بدمشق قائم میکنند و میکارند شاخ بان را در یازدهم قائم میشود شوق اردن
در چهاردهم اول اربعینیات است در هفتدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و ترنج و
خوردن آب بعد از خواب و حجامت کردن و نوره نهادن و این روز را میلاد اکبر خوانند و معنی
آنرا میگویند که انقلاب زمستان است و میگویند درین روز نور از حد نقصان بیرون می آید
و در حد زیادتی قوت شروع میکند والنس که آدمی ست روی نبشو و نمای نهد و جن روی
می نهد در ضعف و فنا و در نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز است و در بست و یکم ذکران
دانیال نبی است علیه السلام در بست سوم منتهی میشود زیادتی نیل مصر و بسیار میشود
شبنم و برگ درختان میریزد در بست و پنجم او مولد عیسی بن مریم ست علیهما الصلوة
والسلام و در بست و ششم ذکران یعقوب و داؤد است علیهما السلام و در بست و نهم
او نهی کرده اند از خوردن آب بعد از خواب و میگویند که جن قی میکند در آب پس هر کس
که در الوقت آب بخورد غالب شود بر او آن بلاء و این حالت برودت هوا و رطوبت آب
را تغیر میدهد و خوردن آب سرد زیان کننده حرارت غریزی است والله الموفق کانون
الثانی سی و یک روز است در روز اول او امیدواری باران است و درین ماه قلندس
اهل الشام می افروزند درین شب آتشی بزرگ و همچنانکه در جمیع بلاد نصاری خصوصاً انطاکیه
که این اول شهریست که دران شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم او وقت بریدن
چوبی است که خشک نشود و در ششم او عید ذبح است و برین رفته اند که درین روز ساعتی
است که شیرین میشود آب شور در دهم او روزه عذاریست در هفتدهم او سرما میرود و بلاد فارس
در بست و دوم او منتهی میشود اربعینیات در بست و چهارم او روزه نینویست و درین روز ابتدا سبز
میکند زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در بست و پنجم پنبه و خربزه میکارند و
در اقلیم دوم ابتدا میکنند بکشتن درختها و میکشند درختهای انگور را بزمین مصر و شتر نر را بر شتر ماده
می اندازند شباط بست و هشت روز است در روز هفتم او جمرهٔ اولی می افتد در سیزدهم
او جاری میشود آب در بدن درختها و از نشیب درخت ببالا میرود و دیک در آواز

می آید در چهاردهم او می افتد جمرهٔ دوم در پانزدهم او میکارند ترهای تابستانی و خیار و خربزه و جانوران
وحشی متیزاینده و مرغان باواز می آیند و پرستو ظاهر میشود و گوسفندان بر میزایند و درخت گل میکارند
و نرگس و یاسمین را میکارند و درخت انگور برگ می آید و علف در روی زمین بسیار میشود در شانزدهم
او بادهای مختلف در عالم پیدا میشود و بارانها می آید در قیظ یعنی ایام رطب و بیرون می آید کمات
در زمین شام و در بیستم بیرون آید نرگس و در حرکت کیک در بیست و یکم سقوط جمرهٔ سوم میشود
واما معنی سقوط جمرات چنان است که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند سه محل پنهان
میساختند در ایام شدت سرما چنانچه بعضی از ین پنهان خانها محیط فی بود ببعضی دیگر و جانوران
بزرگ خود را همچون شتر و گاو و اسپ در خانهٔ اول می نهادند و جانوران کوچک را همچون گوسفند
در خانهٔ دوم می نهادند و خود در خانهٔ سوم می بودند و در هر سه خانه آتش می افروختند و انگشت
را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون هفتم شباط می افتد جانوران
بزرگ را بصحرا میفرستادند و جانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند و خود بجای
جانوران کوچک می آمدند پس درینوقت از سه جمره یکی ساقط میشد پس چون میگذشت
هفتهٔ دیگر بیرون می آوردند گوسفندان را بصحرا و خود می آمدند بجای گوسفندان می نشستند پس
ساقط میشد جمرهٔ دیگر پس چون میگذشت هفتهٔ دیگر خود بیرون می آمدند بصحرا و ترک میکردند افروختن
آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد جمرات ثلث در بیست و یکم ظاهر میشد اعتدال
هوا و گرم میشد شکم زمین و میوزند بادهای لواقح شهوت انگیز می نشانند درخت انگور و در بیست
و ششم این ماه اول ایام العجوز است و آن هفت روز است سه روز از شباط است
و چهارم روز از آزار و اول او از بیست و ششم شباط است از برای شباط بیست و هشت روز است
و هر روزی از روزها عجوز نامی دارد و نام ایشان اینست صن و صبر و وبر و امر و موتمر و معلل و
مطفی الجمر جمع کرده است شاعر اسمای ایشان را انجا که گفته است شعر ضرب الشاعر بسبعة
غبر ایام * انتهلتنا من الشهر * فاذا انقضت ایام سهلتنا * بالصن والصبر والوبر * وبامر و اخیه
موتمر * و معلل و بمطفی الجمر * فهناک ولی البرد مفسلخا * واتیک راعده من النجر * پس این
ایام العجوز روزی چند است که خالی نیست از سرما و بادهای طوفانی و تند و کدورت و بعضی ابر
رفته اند که این سرما و طوفان و تندی بادها از امور طبیعی اند این روزها یعنی هر گاه که ایام
العجوز آید لازم است که در عالم سرما و طوفان حادث شود نه آنکه در بعضی ایام العجوز این

تند بهیا باشد و در بعضی بنا شد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت میشود آخر گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه میمانند بچراغی که فانی میشود رطوبت او که چراغ در وقت فرو رفتن سخت میشود روشنائی و نور او و سه چهار دفعه و بعد از ان میمیرد والله اعلم والموفق للصواب ازار در روز اول ازار بیرون می آید ملخ و مگس و چهارم از ایام العجوز است و بعضی برین رفته اند که ایام العجوز آن روزهاست که دران روزها هلاک شد عاد و قوم او و ازین سبب این ایام را ایام العجوز خوانند که بعد از آن که عاد و قوم هلاک شدند عجوزی که عبارت از پیرزنی باشد از ایشان مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و یاد میکرد ایشان را دران روزها پس بنابرین این روزها ایام العجوز خوانند در هفتم این ماه اختلاف بادهای عواصف است و در دوازدهم روز حجامت است و در سیزدهم ظاهر میشوند پرستوکها و کرکسها در شانزدهم روشن میشود چشمهای مارها چرا که در ایام سرما جمع میشوند ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمهای شان در هیژدهم معتدل میشود شب و روز و این روز اول بهار عجم است و اول پائیز چین است و سنگین میشود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزای لطیف او را پس چون جزو لطیف او بطرف شد لازم است که غلیظ شود و بعضی گفته اند که مردی که عقیم باشد یعنی او را فرزند نشود چون ببیند در شب این روز سهیل را بعد از ان با اهل بیت خود جمع شود البته جفت حامله شود و میوزد درین شب بادهای لواقح یعنی شهوت انگیز که البته مایل میشود مرد بجامعت کردن بسیار و گندم خوشه میبندد درین روز و کنار و باقلی پیدا میشود و بادام و زردآلو بر درخت پوست برمی آرند و قوت پیدا می کنند و لبته میشود جسم شان و درختان تمام در برگ می آیند و درخت انگور میکارند و نهنگ در دریا می ترسد و درین روز و در بست و پنجم این ماه دریا بجوش می آید و در وعید نار است و عید نار عبارت است از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام و مدت آزار سی و یک روز است نیسان سی روز است در روز اول امیدواری آمدن باران است و در روز چهارم سعانین است و در روز چهاردهم عید فطر نصارا ست و در روز هیژدهم آهن بدست گرفتن خوب است و در بستم میوزد بادهای مشرقی و مرغان شاد میشوند و در روز بست و یکم در شهر فلسطین بازاری مشهور است که دران روز جمع میشوند عامه خلائق دران بازار آن بازار قائم میشود و در بست و دوم بادهای جنوبی میوزد و دادیها خوش میشود و در بست و سوم دیر ایوب

علیه السلام قائم میشود یعنی جمع میشوند خلائق دران در بیست و هفتم دریای فرات را کمال مدت است در بیست
و هشتم خون در حرکت می آید و ثمرهای درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا میشود ایار سی و یک روز است
در روز اول ذکران ارمیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم دیر ثعالب است یعنی روباهها در سوراخها
میروند و در صحرا کمتر در می آیند در ششم ذکران ایوب علیه السلام در هفتم عید صلیب است
در نهم ذکران شعیب است علیه السلام و ذکران جماعت را گویند که بر کسی متفق شوند در یازدهم
اول تاریخ است در پانزدهم عید کل مسیح است در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان میوزد
و کماة را میبرند و کماة در لغت فرس سالور گویند و خوب میشود سفر کردن بر روی آب
دریا هم و ذکران ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق بر دو در بیست و سوم ذکران شمعون پیغمبر
است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بیست و چهارم او بر طرف میشود طواعین
باذن حقتعالی از میانه خلائق و مردم ایمن میشوند از آفت و وبا و طاعون و میدروند
دهاقین کشتها را و سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم میوزد باد شمال می آید و سیاه میشود
انگور و روشن میشود زیادتی نیل مصر و باد دبور میوزد نیز و در بیست و پنجم عید گل سنبل
است و سنبل گلی دیگر است و در بیست و نهم سبت قیامت است یعنی شنبه قیامت
است و در سی و یکم روزه سکنجبین است حزیران سی روز است در روز اول ذکران
حزقیل پیغمبر است علیه السلام در چهارم جمعه ذهب است و در یازدهم نوروز خلفا بوده بغداد در
شانزدهم آب نیل مصر میبرند و جاری میشوند آبها در جوانب و اطراف در هیجدهم غایت
درازی روز و کوتاهی شب است و آنرا انقلاب صیفی خوانند در بیست و دوم پیدا میشود
فاکهه و خربزه و انجیر و انگور و سخت میشود گرما و داس در زراعت می آورند و در بیست
و پنجم مولد یحیی بن ذکریا است علیه السلام و ابتداء سموم ها است بهبوب پنجاه و یک روز و دریای
جیحون بالا می آید در کمال قوت و در بیست و هشتم آخر بوارح است و در بیست و نهم اصحاب
تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شبنم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند
که شبنم کمتر است گویند که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یک روز است در پنجم طلوع میکند شعری
و دانسته میشود باذن حقتعالی روز طلوع شعری انچه صلاحیت آن دارد که درین
سال فائده دید زرع را و انچه فاسد کند زرع را و حال آنکه چنان است که پیش از طلوع شعری
میگیرند لوحی را بهفت شب و میکارند بران لوح صنفهای حبوب را که یعنی آنها از گندم

وجود برنج و ماش و غیره فلک تا شبی که طلوع میکند شعری تیس در ان شب می نهند
آن لوح را که بر و کشته اند و انهار اکه کشته شده است هر کدام که سبز شده دلالت بر آن میکند
که دران سال خوب خواهد بود آن زرع و انچه از زرع زرد شده میدانند که دران سال فاسد خواهد
شد و فرس ست یعنی آتش پرست در ایام جاهلیت همچنین میکرده بودند و در هفتم بلخ میمیرد
و در دهم بازار بصری که مشهور است نزد حکما قائم میشود و هیژدهم اول ایام باحور است
و روزهای باحور هفت روز است و دران هفت روز استدلال میکنند بهر روزی از ان روزها
بر ماهی از ماههای پاییز و زمستان از تغیراتی که حادث میشود در عالم و وجودی باید و بر آن
رفته اند که این روزهای باحور نسبت بسال حکم روزهای بحران دارند و آنکه حال هر ماهی از
ماههای این فصلین و زیاده حکم روزی از روزهای بحران دارد اول ماه همچون اول روز
و آخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث میشود در عالم در بیست و چهارم تموز سخت
میشود حمله و تندی گرما و برطرف میشود طاعون اگر بوده باشد و ربد بسیار میشود در میان
مردم و جنبره زمستانی کاشته میشود و ذره و جنبر در بیست و پنجم نهی کرده اند
از جماع کردن از برای سختی و در بیست و هشتم می برند بسر را یعنی خوشه نخل را و می چینند
انگور را و می برند میشکر نبطی بجوش می آید آبها و پخته میشود میوه ها همه در سیم تموز ماه عید کنیسه
مریم است علیها السلام آب ماه سی و یک روز است در اول ماه روزه وفات مریم است
علیها السلام تا پانزده روز در سوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام و در چهارم ماه ذکران
الیاس پیغمبر است علیه السلام تا پانزده روز در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در ششم
ماه اول عید نخلی است در نهم ماه مختلف میشود بادها در دهم ماه قائم میشود بازار عمان در دوازدهم ابتدا
میکند هوای عرق بخوشی در پانزدهم عید مارت مریم است علیه السلام در هفتدهم عید نخلی
دیگر است در هیژدهم بادها در حرکت میآیند و انار بسیار میشود و زرد میشود برنج در بیستم آخر سموم
است در بیست و دوم گرما ضعیف میشود در بیست و ششم رعد در حرکت می آید در بیست و هفتم
ذکران الیسع است و والده یحیی علیها السلام در بیست و هشتم شب خوش میشود و آب خوش میشود
و زکام پیدا میشود در میان مردم و بلغم غلبه میکند در مزاجها خوب است دوا خوردن و جلاب
نوشیدن و رطب و انگور بسیار میشود و می افتد باران نرم و من و سلوی یعنی ترنجبین بزمین شام ایلول
ماه سی روز است در اول عید سر سال است و تمام سال و قائم شدن بازار منبج در سوم ذکران یوشع بن نون است
علیه السلام

علیه السلام وذکر آن در لغت اتفاق جماعت ست وسابقا این معنے ہم مذکور شده ابتدا
باستعمال آتش سے کنند در مجلس خود در شهرہا گرم ودر پنجم ذکر آن ذکریاست علیه السلام ودر دوازدہم
فصد می کنند ودوامی آشامند در سیزدہم سے منتهی میشود زیارت نیل مصر وعید کنیسه قیامت است
در چهاردہم عید صلیب است در شانزدہم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در ہیژدہم شب
وروز معتدل میشوند وآن روز اول پائیز است در پیش عجم واول بهار است نزد چینیان وبرین
رفته اند که ابری که دران روز مرتفع میشود یعنے که ببالا میرود روشن میکند روح را وبری میسازد
جسد را در بستم رجوع میکند در درخت از اعلا العروق یعنے از سر درختان آب فرومی آید میریزد
برگهای درختان ودر بست وچهارم برنیند اصحاب تجربه که باد میوزد می آیند کلاغها غرابان بقع
در جمیع شهرہا وغرابان البقعه کلاغهارا میگویند که نه سیاه باشند ونه سفید بلکه رنگ ایشان میانه
سیاه وسفید باشد پس اینها امری چند اند که مکرر میشوند در ہر سال برای اصحاب تجارت
وصالح بن عبد القدوس قصیده گفته است درین معنے ویاد کرده میشود وآن قصیده
اینست شعر الا ایها المرء الحکیم المهذب + اتانا کتاب طال منه التعجب + تسایل عن ایامنا
وشهورنا + باسماء الاسنے تعد وتنسب + فتسال عن وقت الخریف وقیظه + اذا ذکت الجوزا
نار التهب + وتسال عن یوم الخریف شتائنا + وایامنا یاتی الربیع فتخضب + وما حکمت
فیه الاطب اقبلنا + من الطعم ما یوتے وما یجتنب + فعدة ایام الشهور باسرہا + جمیعا بالسریانیة
لا یکذب + مئون ثلثا ثم ستون بعدہا + وخمسة ایام کذلک تحسب + فاولها نیسان والشمس
برجها + به الحمل المشهور بالاوج کوکب + وایام نیسان ثلثون ہکذا + وجدناه یروی فی الحدیث ویکتب
وفیه یزید الماء فی کل بلدة + ویسمن فیه السنبل المترقب + ویوکل مشویا فریکا فریما + دیهاه باذن
الله دار فیعطب + ویکره فیه النقل ما کان عزمنا + فدع اکله فی الحزم فی العزم اصوب + وفیه اهتیاج
العود من کل مورق + یرجی وفیه النیل لطفو فنکیست فیسکب + وایام ایار ثلثون احصیت
ویوم وفیه الروس قد تجنب + فلا تاکلن راساوہون تفقده + علیک فالوان الثراید اطیب + وایار فی
ایامه حصد زرعنا + وایامه فیها الفواکه تحلب + وفیه یکون الثور للشمس منزلا + وبروجا وما للشمس
عن فی الکب + مغرب ومن بعد ایار حزیران تالیا + وفیه من الادواء فی الجسم متشعب + فبالبارد
الماء القراح فداوہا + علی الریق یطفی حرہا الملتهب + وایامها اللاتے حکمت علماونا + ثلثون
یوذے الحر فیها ویتعب + وفی اربع یبقین اقصر لیله + واطول یوم لیس فیه یکذب

لنافیه والجوز امنزل شمه ٭ به ولنافیه مراد وملعب ٭ وتموز شهر یانک الرقعة ٭ وفیه یداس الحرث
ثم یهذب ٭ وبالسرطان الشمس فیه محلها ٭ فیلبث فیه شهرها وتصوب ٭ فیکره عشیان النساء
لوقته ٭ فلا الغیث ما تخشی وما تتهیب ٭ وایامها ایضا ثلثون شارقا ٭ ویوما لمن لتکوادی الحرب یکرب ٭
وفی شهر آب لیسقط الحر کله ٭ وتنکسر الکرب الشدید فنذهب ٭ وبالاسد المعروف تنزل شمه
ومنه الیه شهرها تتقلب ٭ وایامه ایضا ثلثون شارقا ٭ ویوم به تم الحساب المحرب ٭ وایلول
یاتی بعد آب وشمسه لسنبله بید ولدیه وتغرب ٭ وایام ایلول ثلثون شارقا ٭ وفیهن عید للصلیب و
منقب ٭ وفیه اهتیاج الریح بعد سکونها ٭ وفیه طلاء الکریم لابد لیسرب ٭ وایام تشرین
ثلثون شارقا ٭ ویوما وفیه الشمس فتقسو فرعب ٭ وتشرین شهر بعد تشرین الآخر ٭
به تنزل الشمس المضیئة عقرب ٭ وفیه یری اکل اللحوم طبخها ٭ من الطیر اهل العلم والمتطبب ٭
وایام تشرین الاخیر باسرها ٭ ثلثون فیها الحجر الارض یقضب ٭ وکانون شهر بعد تشرین
منکر ٭ وذلک شهر دو سقام عصصب ٭ وتنزل فیه الشمس بالقوس مالها ٭ عن
القوس حتی ینقضی الشهر مذهب ٭ وفی وقته المیلاد قبل انقضابه ٭ اذا بقیت
ست کذلک یحسب ٭ وکانون شهر بعد کانون آخر ٭ وذلک آبان به الکرم یکرب ٭
ویورق فیه اللوز والجوز کله ٭ ویهتاج اصناف السقام ویکلب ٭ وتنزل فیه الشمس بالجدی
برجها ٭ ویمنع منه بعد شهر تجنب ٭ وایامه ثلثون شارقا ٭ ویوم اذا ولی وکانون یذهب ٭
ویاتیک شهر بعد کانون اسمه ٭ شباط وذاک الشهر فی الدهر طیب ٭ وفیه
ببرج الدلو ینزل شمسه ٭ ومنه الیه شهرها یتارب ٭ وایامه عشرون یوما وبعدها ٭
ثمانیة تحریهاب وترکب ٭ وفیه لسیر الماء فی کل دوحة ٭ وترهوا له اغصانها وتشعب ٭
ویقطع فیه الغرق من کان عالما ٭ لبیبا ویستمی البصیر المجرب ٭ واذار شهر یعرف الصنف مقبلا ٭
به وهو فی الایام شهر محبب ٭ وفیه حیوت للنبات وربما ٭ اثار فنا المحیی الممیت یلقب ٭
ونختلف الارواح فی الارض کلها ٭ لاذیالها بحر ومستحب ٭ وذلک بان الربیع ووقته ٭ وفی
وقته الالبان للنفع وللشرب ٭ وتنزل فیه الحوت بالشمس یکذا ٭ اقول لعلمی بالنجوم واعرب ٭ وایامه
ایضا ثلثون شارقا ٭ ویوم وفیها موقع الغیث یطلب ٭ اذا ما مضی اذار عنک مع لیا ٭
فقد خلقت بالبرد عنقا مغرب ٭ فهذا الذی انبئت عنه بعینه ٭ اناریة قول من الشعر
یذهب **فصل** در ماههای فارسے این ماهها بشمار برابرند هر کدام سے روزند نه زیاده ونه کم

زیراکه

زیرا که عدد روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است پس از آن سبب هر ماهی راسی روز مقرر کرده اند و پنج روز باقی را در آخر سال سی آورند و ماه در نزد فارسیان بر ترتیب هفته نیست همچنان که در نزد عرب است بلکه در نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر روزی مخصوص بنامی ست و آن روز غیر روزهای دیگر است و پادشاهان فرس را در هر روزی از روزهای ماه ایشان خورشی و پوششی است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه مکرر نمی شود خورش و پوشش ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمیشود و روز اول هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم اسفندار ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی باذر نهم آذر دهم ابان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هیژدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سوم دی بدین بیست و چهارم دین بیست و پنجم آذر بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم رامیاد بیست و نهم مار اسفند سی ام انیران و بنابراین هر روزی از روزهای ماه را نامی نهاده اند زیرا که ایشان را در هر روزی از روزهای ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمیشود در مدت یکماه خورش و بخور ایشان و مخالف همدیگر است و ایشان را عیدهاست و از ان عیدها که ایشان راست بعضی از جهت امور دنیاوی است و بعضی از جهت امور دینی است اما عیدهای که بنا و آنست که وضع فرموده اند پادشاهان عجم در قدیم الزمان تا در ان عیدها بشادمانی نفس و کسب کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند بعیش و خلق مدح و ثنای ایشان گویند و بدعای ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند برای عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند سنتی چند که بآن ترتیب گشاده میشود درهای عیش بر فقرای ایشان و بامید خود میرسند امیدواران ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و متابعت کرده اند از جهة مبارکی و فال خوب دانی اما عیدهای که در امور دینی ست پس اصحاب دیانات ایشان وضع فرموده اند و مطلوب از ان روزهای خوب که مجملا ذکر کردیم روزی چند است از عیدها و نوروزها که از برای امور آخرت وضع فرموده اند از جهت خیرات و سعادات اخروی و ما یاد میکنیم در هر ماهی از ماههای ایشان انچه در ان ماه واقع است از روزهای فاضله فروردین ماه

روز اول فروردین ماه نوروز سلطانیست و آن روز اول سال است و این نام بلغت فرس اقتضای
این معنی میکند که از سال نو باشد چراکه روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز
حقتعالی فلک را دوار فرمود و ستارگان را در سیر آورده و آفتاب را آفریده و نام روز هرمز است و ایشان
برآنند که هرمز اسم حقتعالی است بلغت ایشان و حکمای فرس برین رفته اند که قسمت میشود
سعادت تمام اهل زمین را درین روز زیراکه اول دور فلک ست و برین رفته اند حکمای
فرس و اهل تجارت نیز که هرکس که در صباح نوروز سلطانی پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر خورد و بروغن زیت
جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها از و دور شود در تمام از سال تا نوروز دیگر روز هفدهم
را سروش خوانند روز سروش نام ملکی ست که آن ملک رقیب شب ست و گفته اند
که این نام جبرئیل ست علیه السلام و او سخت ترین ملائکه است بر جن و ساحران پس بر خلق طلوع
میکند لشب سه بار اول قمع میکنند جن را و زجر میکند سحره را و بطلوع دوم شب میگذرد و سرد
میشود جو یعنی میانه آسمان و زمین و شیرین میشود آبها و خروس بانگ میدهد و شهوت
نکاح در حرکت می آید و آتش او افروخته میشود جمله حیوان را و در طلوع سوم او
طلوع فجر است و برآمدن نبات و تموز هر یعنی سبزهای شگفد و استراحت می یابد علیل
و شادمان میشود غمگین و خوابهای راست می بینند و هرچه در خواب دیده باشند در بیداری موافق
میشود و شادمانی فرشتگان است و غمگینی پریان و این روز اول روزیست که امر کرده میشوند
خلائق بر مره و نوزدهم این ماه که فروردنیست روز عیدیست و او را فروردجان خوانند از برای
موافقت اسم این روز بموافقت اسم هر ماهی که این عید در وست و عظمای فرس را مثل این
روز عید در ماه عیدی هست و پادشاهان فرس این ماه را همه اعیاد دانند یعنی اعیادها و بشش
قسمت کرده اند جمله ماه را هر قسمی پنج روز اول را عید پادشاهان دانند و پنج روز دوم را از برای اشراف
داده اند و پنج روز سوم را از برای خدمتگاران پادشاهان داده اند و پنج پنجم را از
برای عامه داده اند و خمسه ششم را از برای رعایا و از عادت اکاسره که پادشاهان عجم
بوده اند انیست که درین پنج روز که عید خاصه او بوده است امر میفرموده پادشاه که اعلام
دهند خلق را که پادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامه خلق و با ایشان انعام و احسان
پادشاهانه میفرموده و در روز دوم از خمسه کسانی که مرتبه ایشان از آنها که روز گذشته
ملاقات کرده بودند بزرگتر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان بزرگ و لهراسب

خاندان قدیم ودر روز سوم کسانی که اهل مشورت بوده اند با ایشان باکرام ومرحمت
پادشاهانه مرحمت میفرموده ودر روز چهارم اهل بیت وخاصان او حاضر میشدند ومرحمت بایشان
میفرمودند ودر روز پنجم فرزند پادشاه می آمده وملاقات پادشاه میفرموده است واز پدر
بنظر مرحمت پادشاهانه سرافرازی می یافته ودر هر روزی ازین روزهای پنجگانه با هر
طائفه آنچه لائق ایشان بوده انعام واکرام میفرموده ودر روز ششم فارغ بوده از قضای
حقوق ایشان وباکسانی انس خاص داشته صحبت داشته ودران پنج روز مذکور امر میفرموده
که هر کس بقدر مرتبه خود هدایا حاضر گرداند وچون هدایای ایشان حاضر میشده است خوب
میدیده ورجوع بخزانه میفرمود اردی بهشت روز سوم این ماه را اردی بهشت
خوانده اند وروز عید بوده است واو را اردی بهشت خوانند از برای اتفاق دو اسم یکی
آنکه نام ماه ست دیگر آنکه نام عید است واردی بهشت نام ملک نور و نار است که موکل
فرموده است حقتعالی آن فرشته را بنور و نار و براز اله علل ومرضها از جسمها بدواها وغذاها
وروز بست وششم را ازین ماه استاد روز خوانند واین اول کهنبار است وکهنبارات
شش اند هر یکی پنج روز واین را آذر داشت وضع کرده است درین کهنبارات خیرات
وعبادات ورسوم وعادات بوده بر ملت مجوس خرداد ماه ششم این ماه خرداد روز گویند
از برای اتفاق هر دو اسم یکی اتفاق ماه دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
واین اسم ملکی ست که موکل است بترتیب نبات ودرختان وازاله نجاسات کردن از آبها
وروز بست وششم این روز استاد روز خوانند اول کهنبار چهارم ست ودرین روز حقتعالی
درختان ونباتات آفریده وروز سوم را ایران روز خوانند وایرانکان نیز خوانند بسبب عید و
از برای اتفاق هر دو اسم این روز را عید خوانند واین عید اندام شستن وغسل کردن ست
واین عید هنوز باقی ست باصفهان تیر ماه ششم این ماه را خرداد روز خوانند عیدیست که او را
جشن نیلوفر خوانند واین نامی جدید است وروز سیزدهم ازین ماه را تیر خوانند واین روز عید است
از برای اتفاق دو اسم یعنی نام عید ویکی نام روز ودرین روز طلب کرده است منوچهر از افراسیاب
بعد از آنکه غالب شده بود بر ایران که رد کند ایران را برو ولیس انعام کرده است افراسیاب این
را منوچهر وحال آنکه منوچهر بطبرستان حصاری بوده وروز شانزدهم را مهر روز خوانند ومهر نام آفتاب است
واول کهنبار پنجم است ودرین روز حقتعالی خلق کرده بهائم را وبهائم حیوانی را گویند که درنده

و پرنده نباشند و چرنده باشند مثل گاو و گوسفند و اسپ و استر و شتر و غیر ذلک **مرداد ماه** روز هفتم این ماه مرداد
روز خوانند و این روز عید است و این روز را مردادکان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
شهریور ماه روز چهارم این ماه را شهریور روز خوانند و این روز عید است و نام این عید شهریور
کان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز اول کهنبار خامس است
و روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر کهنبار خامس است و روز بستم این ماه را بهرام
روز است و او را مهرجان صغیر خوانند **مهر ماه** روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و او عید بیست
عظیم الشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه اسم او موافق اسم ماه است و مهر نام آفتاب و
سابقاً اکاسره که پادشاهان عجم بوده اند پس آن عید را تاج زر بر سر می نهادند درین روز در ان تاج
ز صورت آفتاب کشیده بودند و درین روز نیت تمام میفرموده اند و آورده اند که افریدون درین
روز بیرون آمده بود و جنگ واقع شده بود میان او و ضحاک بیوراسف پس او را شکست
داد و فرود آمده ملائکه درین روز بنصرة افریدون و درین روز حقتعالے لطافت داد زمین را
بحسب هوا و درین روز حقتعالے اجساد را جای ارواح گردانید و برین رفته اند
حکمای فرس که روز مهرجان هر کس که چیزی قدری از انار بخورد و گلاب ببوید دفع کند
حقتعالی از انکس آفات بسیار و روز بست و یکم را مرروز خوانند و آن روز یست که ظفر یافته
است افریدون بر ضحاک و اسیر گردانیده است او را پس ضحاک افریدون را گفته است
که مرا بکش پس بنده کرده است افریدون ضحاک را بجبل دنباوند و دعوات او را اجابت کرده **آبان**
ماه روز دهم آبان ماه روز عید است و او را آبانکان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز
آخر ازین روز اول او را استاد روز خوانند و او را نام فروردجان است و فارسیان درین روز
طعامها ترتیب میدادند روزهای معین از برای ختمهای مردگان خود آنها در پشت بام خانهای خود
می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان بیرون می آیند درین ایام از موضع ثواب و عقاب
خود پس می آید نزدیک آن آنجاه که از برای او تعین کرده بودند و او را قوتی حاصل میشود و بخور
میکردند خانهای خود را و دود میکردند خانه خود را ٮبر اس از برای آنکه لذت یابند مردگان ایشان از
رائحه آن پس اختلاف واقع است میانه اهل فارس بعضی بر انند که این خمسه در آخر آبان ماه است
و بعضی بر انند که این خمسه در آخر آذر ماه است پس برین تقدیر بجمیع این هر دو ماه عمل میکنند که این امر سنت است
از ارکان دین ایشان **آذر ماه** روز اول از آذر ماه را روز هرمز خوانند درین سوار کوسج است و این عادتیست

که جاری شده انداز مردی کوسج که زشتیخند مردم آن عصر بوده و بفارس بوده سوار میشده درین روز بر خری و جامها کهنه می پوشیده و طعامهای گرم میخورده و بدن خود بدواها طلا میکرده و ظاهر میکرده بر مردم که او را حرارتی سخت هست و بادبیزی بر دست میگرفته و بر خود باد میوزیده و میگفته که آه گرم است و مردم بر او میخندیده اند و آب بر او می افشانده اند و برف بر او می انداخته اند و پوست بادها بر او می انداخته اند پس باین حیله از خلق منفعت کلی حاصل میکرده و همچنین او میرفته و از عقب وی چیزها می انداخته اند و در عقب او اینها بوده تا آنکه زده است بادشاه ضربی سنگین از برفها و ممهلها باو نرسیده و با آن کوسج پاره گل سرخ بوده و بآن میزده بر جامهای مردم و سرخ میکرده جامهای کسانیکه او را چیزی نمیداده اند و بر آن رفته اند که درین روز مرواریدها از دریا بیرون می آمده که پیش از آن مثل او را کسی ندیده بود و برین رفته اند که این روزیست که درین روز حقتعالی قضا فرموده خیر و شر را و بر این رفته اند که کسی در صباح این روز بخورد سفرجل راست یعنی آبی و بدان روز ببوید ترنج را سعادت یابد درین سال تمام و روز نهم این ماه را آذر روز عید خوانند و نام او در خشش است از برای اتفاق هر دو اسم درین روز بآتش و اصل میشده بوده اند مردم آن عهد و آذر اسم ملکی ست که موکل است بر جمیع آتش و زردشت امر کرده بود که عامه خلق زیارت کنند درین روز بیوت نیران را یعنی آتشکده ها را و نزدیکی جویند بقربانها و مشاورت میکرده است اصحاب خود را بادشاه درین روز در امور عالم دی ماه و آنرا خرم ماه نیز خوانند و روز اول ازین روز را خرم روز خوانند و این اسم حقتعالی ست و بادشاه درین روز از تخت مملکت بشیب می آمده است و جامه سفید می پوشیده و بر فرش می نشسته و حجاب و هیبت بادشاهانه را دور میفرموده و بامور دنیا و اهل دنیا توجه میفرموده و خطاب میفرموده بلطف با هر که بوده از رفیع و وضیع و دهاقین را نزد خود میطلبیده و مزارعان را پیش خود حاضر میکرده و با ایشان طعام میخورده و میگفته که من حکم یکی از شما دارم و دنیا قائم نمیشود مگر بعمارتی که جاری میشود آن عمارت بر دست شما و قوام عمارت بپادشاه ست و هیچ کدام از بادشاه و رعیت را از یکدیگر استغنا حاصل نیست پس ما و شما همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگری گریز نیست و روز اول را ازین روز هور روز خوانند و کهنبار اول خوانند و درین روز آفریده است حقتعالی آسمانرا و روز چهاردهم را گوش روز خوانند و آنرا شیر سور نیز نام است و درین روز میخوردند اهل فرس شیر و گوشت را می پختند نبات بگوشتی چند که بجوز میکردند از برای

شیاطین وباین دوا میکردند علتی چند که منسوب بودند بارواح بد یعنی مرضی نسبت بجن میکرده
بودند و روز پانزدهم رادی بمهر خوانند و روز عید میدانستند این روزرا و آنکه درین روز شخصی از
خمیر یا از گل میساختند بودند بر هیات آدمی و مینهاده اند آن شخص را در مداخل دروازهای دیوانخانه
و بدان مرمانست که خدمت خدمته ملوک میکرده پس میسوخته اند آن شخص را برینند حکمای
فرس که هر که در صباح این روز پیش از سخن گفتن بخورد سیب را و ببوید نرگس را در ان سال
بخوبی و خوشی و فراوانی نعمت برسد و برینند که هر کس که بخور د در شب این روز لبسوس امان
باید از قحط و از فقر و غمناکی و روز هفتدهم این ماه را مهر روز خوانند درین روز عید کاوکیل است
و برینند که فرس درین روز محاصره میکرده بود دران روز بلاد ترک را و لشکر منفر ستاده اند که
باالیشان مجادله کنند و برینند که افریدون درین روز سوار گاو میشده و در شب این روز ظاهر
میشده گاوی که عجل او نقره بوده و آنکه دو شاخ او زر طلا خالص بوده و دستهای آن عجل یعنی
گوساله از نقره بوده ظاهر میشده ساعتی و غائب میشده و هر کس که توفیق می یافته بر دیدن
آن دعوت او قبول میشده در آن ساعت که نظر میکرده بودند برو و نمیدیده است اورا
مگر کسی که اهل سعادت بوده بهمن ماه روز دوم این ماه بهمن روز عید خوانند و اورا نام بهمنجه
است از برای اتفاق هر دو اسم و این ملکی است موکل بر بهائم محتاج برینند مردم از برای
عمارت و اهل فارس میپزند درین روز دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب دران و نکیها و
گوشت داخل میکنند و میخورند و می آشامند درین روز بهمن سفید بشیری که سخت سفید
باشد و برینند که این فائده میدهد از برای حفظ و قوت حافظه را زیاده میگرداند و مر این روز را
خاصیتی هست در لفظ ادویه از کوبها و روغنها گرفتن و مهیا کردن بخورها و دخانها و برینند که جاماسب
وزیر گشتاسب این کار میکرد و فائده او ظاهر است و روز پنجم ازین ماه را اسفندارند و اورا
بوسیده نامیده اند یعنی سد و آهن و این از ماثر یوراسف است و روز دهم ازین روز
را آبان عید خوانند و نام او سده است و تفسیر او ماته است یعنی صد است و این از ماثر
اردشیر بابک است جدا کاسره گفته اند که نام ازین سبب ماته است که ازین وقت تا تمام
سال صد باقیست و گفته اند که زمستان بیرون می آید از جهنم بدبنیا درین روز و مردم آتش می افروزند
و گرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود تا آنکه رسم پادشاهان عجم شد
که درین شب بیفروزند آتش را و لفنر ستند و حوش و طیور که سخت و قوی

باشند درین شب بنور مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند و روز
سوم انیرالسست واورا فارسیان آب زیرکان خوانند و معنی این نام باریدن آب است و این
عید باقی ست باصفهان و سبب او آنیست که باران محبوس شده بسته شده در ایام فیروز بغایت
بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج برطرف فرمود از ملک خود درین سالها و در
خزانهای خود گشاد و دین کرد از آتش خانها و بر رعیت بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود
چنانچه پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نمرد بگرسنگی
بعد از آن نمانه کرد فیروز دعوت حقتعالی نمود که این قحط را زائل کرد انداز رعیت او و اهل عالم همه
ازین محنت آسوده شوند و بآتشخانه رفت و خود در آتش چنانچه صدیق بصدیق ضم دهد خود را
تا آنکه شعله آتش بریش او رسید و نسوخت و گفته اند که ریش او کوسه بود و گفت خدایا
اگر نیامدن باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب منست و بدی افعال من بر من و نفس
کن که من نفس خود را دور کنم ازان فعل که یا خود را معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی
دیگر است پس آن شامست آن کس را زائل کن و روشن کرد آن بر من و بر اهل دنیا
این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت چون دعا کرد از آتشخانه بیرون آمد پس
ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای
او مستجاب شده و آب باران در شادروانها و خیمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران
شادمان و خوشحال گشتند پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و ماند باقی تا اینوقت که در زمان
ما میکنند این فعل بر عادت و رسم غیر مجوسیان اسفندارماه روز پنجم ازین روز را اسفندیار
عید خوانند از برای اتفاق اسمین و معنی او عقل و حکمت و اسفندارند نام ملکیست که موکل است
بر زمین و نام زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص ست
بمردان که جفت دارند و بزنانی که شوهر دارند که کرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنانکه باقیست
باصفهان و ری و بلاد الجبل این عید را نزد کیران خوانند و درین روز نویسندگان رقعها را
از طلوع فجر تا طلوع آفتاب فسونهای معروف مینویسند سه رقیه را از آن جمله بر سر
دیوار خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم ازان روز جوراست
اول کهنبار دوم است درین روز حق تعالے آفریده است آب را و روز نوزدهم
این ماه را فروردین روز خوانند و این روز را روز انهار خوانند و در آبهاے

جاری می اندازند گلاب را و بوهای خوش و تسبیح میکنند باین شادمانی و این سنتی است که جاری
است پیش ایشان **قول** در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد عرب و روم و فرس
دوازده ماه ست و چهار فصل باتفاق لکن روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوتست
از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سالی سیصد
و پنجاه و چهار روز است و روم میان ماههای خود را بر دور آفتاب مقرر ساخته اند و روزهای سال
رومی سیصد و پنج روز است از برای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دائرهٔ فلک را و اما فرس
پس قرار داده ماههای خود را هر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد و شصت روز
خواهد بود و در حساب عرب سال را قمری خوانند و در حساب روم سال را شمسی خوانند و تفاوت
میان سالهای عرب و سالهای روم در هر صد سال سه صد سال است چنانچه حقتعالی
در کلام مجید میفرماید که ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا یعنی سیصد سال بحساب
روم وازدادوا تسعا یعنی زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول سال عرب
دخول ماه محرم است و اول سال روم نزول آفتاب است بنقطهٔ حمل و عرض از نزول
مسامت شدن آفتاب است بنقطهٔ حمل **فصل** در ارباع سال بدانکه دائرهٔ
فلک البروج قطع میکند دائرهٔ معدل النهار بر دو نقطه که مقابل یکدیگر ند یکی
از آن دو نقطه در نصف شمالی می آید و ایشان آن را نقطهٔ اعتدال ربیعی
خوانند و نقطهٔ دیگر چنان است که هرگاه آفتاب تجاوز کرد از آن در نصف جنوبی در می آید و او را
اعتدال خریفی خوانند و منتصف نصف شمالی آنست که غایهٔ بعد او از معدل النهار در جانب شمال
باشد و او را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و منتصف نصف جنوبی آنست که غایهٔ بعد او از معدل
النهار در جانب جنوب باشد و او را نقطهٔ انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده میشود دائره باین
چهار نقطه بچهار قسم متساوی اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی و میانهٔ انقلاب صیفی آنست پس آن قوست
که بآن یافته میشود زمان ربیع از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت میشود باین قوس این زمان
را ربیعی خوانند و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ انقلاب خریفی است پس این چیز لیست که یافته میشود
باین زمان صیف که عبارت از گرما باشد از برای آنکه آفتاب مادام که باین قوم مسامت باشد این
زمان را صیف خوانند یعنی گرما و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال خریفی و میانهٔ نقطهٔ انقلاب شتوی است
پس این چیز لیست که یافته میشود باین زمان خریف یعنی پائیز از برای آنکه آفتاب مادام

مسامت باشد باین قوس آنزمان را خریف خوانند یعنی پائیز و امار بیعے که واقع است میانهٔ نقطهٔ انقلاب شتوی و میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعے پس آن چیزی است که حادث میشود بآن زمان شتا یعنی زمستان از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت این قوس است این زمان را شتا خوانند و از جملهٔ لطف حق تعالی است بر بندگان خود که داده است هر فصلے را طبعے بر خلاف طبع فصل گذشته در کیفیتے موافق تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بزمستان بیک دفعه هر آئینه سرایت کند این بر تغیرے عظیم ببدنها پس کافیست شمارا انچه دیده میشود از تغیر هوا و ریک روز از گرما بسرما که چگونه ظاهر میشود اثر او ببدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع شود فسبحانه ما اعظم شانهٔ اما ربیع پس اول او فرود آمدن آفتاب است باول دقیقه از برج حمل پس درینوقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا و مے وزد نسیم و گداخته میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و میزهد چشمها و میروید گیاه ها و سبز بیها و بلند میشود کشتها و شگفته میشود گلها و در برگ مے آید درختها و سبز میشود کشتها و روی زمین و متسکون میشود حیوانات و میزایند بهایم و حیوان منتشر میشود در بلادها از وطنها و خوش میشود عیش اهل زمان و مزین میشود زمین بزینت خود مثل جاریهٔ که زینت داده باشند اورا از برای ناظران تا آنکه صیف آید والله الموفق للصواب اما صیف پس آن وقت نزول آفتاب است باول سرطان پس درینوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب ست پس بعد ازان شب روی بدرازے می نهد و گرما مے آید و سخت میشود گرمے هوا و قوت مے یابد بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود دنیا و فربه میشوند بهایم و سخت میشوند قوت بدنها و بسیار میشود زلیف و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برای عموم چیز و بسیار میشود مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و مے برند کشتها و مے دوشند شیرها و فراوان میشود بر مردم قوت و از برای مرغان دانه و از برای بهایم علف و کامل میشود زینت زمین و زمین میشود همچون عروسے منعم صاحب جمال که عشاق بسیار داشته باشد و مادام انچنین است تا آنکه خریف آید اما خریف پس وقت دخول آفتاب است باول میزان و درینوقت برابر میشود شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتے همچنانکه ذکر کردیم که ربیع زمان نشو درختهاست و بر آمدن نباتها و ظهور شگفتگے ها پس خریف زمان ذبول نباتست و تغیر درختها و سقوط یعنے افتادن ورقهاے درختان پس درین زمان

سے وزد شمال وکم میشود آبہا وخشک میشود چشمہا وخشک میشود نباتہا وہلاک میشود
ثمرہاے درختان ونگاہ دارند مردم دانہا وخرباہا وروی زمین پاک مے شود از
مگس ومیمیرند ہوام وحشرات وطیور ووحوش میروند بجایگاہ معتدل از خوف آمدن سرما ونگاہ
میدارند مردم قوت زمستان را ومیروند در خانہا از باغہا ومی پوشند جامہاے غلیظ
ودنیا میماند مثل کہلی یعنی جوانی کہ از وجوانی پشت کردہ باشد وروی بپیری نہادہ باشد
بعد ازان سرما مے آید اما شتا پس آن وقت نزول آفتاب است باول جدے ودرین
وقت بتنہای میشود درازی شب وکوتاہی روز بعد ازین روز در زیادتی روی مے نہد وسخت
میشود سرما وتند میشود ہوا وبرہنہ میمانند درختان از برگہاے شان ودر سوراخ میروند
حیوانات در اطراف ارض وغارہا وکوہہا از سختے سرما وبسیار میشود ابرہا وشبنمہا وتاریک
میشود دنیا وزنگ میگیرد آئینہ زمان وضعیف میشود بہایم وضعیف میشود قوی وتلخ میشود
عیش وزندگانے بیشتر حیوانات ودراز میشود شب کہ حق تعالے از برای آرمیدن خلائق
اورا مقرر فرمودہ وسرد میشود آب کہ آن مادۂ زندگانی ست وذباب وبعوض کہ مگس
وپشہ باشد از عالم محو میشوند وجانوران زہرناک نیست میشوند وخوش میشود دراو خوردن
واشامیدن واین زمان آسودگی است ہمچنانکہ گرما زمان سختیست وسعی است تا آنکہ این مثل گفتہ اند
کہ دماغ او در گرما بجوش بیاید ودنیا میشود ہمچون پیرہ زنی کہ بمرگ نزدیک باشد وہمیشہ چنین است
وبرین حال است تا آنکہ ربیع آید وباز گردد امر عالم چنانچہ بود اول واللہ الموفق للصواب تم الارباع
السنتہ یعنے تمام شد احوال چہار فصل سال است فصل در عجایبے چند کہ متعلقند بتکرر
سالہا در عالم بعضے از علما گفتہ اند کہ حق تعالے عز شانہ در ہر ہزار سال میفرستد پیغمبرے
بمعجزات غریبہ وبینات عجیبہ از برای وضوح دین قویم وشرع مستقیم خود ونگفتہ اند کہ در ہر ہزار
سال بلکہ میگویند در ہر ہزار سال میفرستد پس جائز است کہ میانہ دو پیغمبر بیشتر از ہزار سال یا کمتر
از ہزار سال باشد پس در ہزار اول ابو البشر آدم علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد ودر ہزار دوم
شیخ المرسلین نوح علیہ السلام را فرستاد ودر ثالث خلیل اللہ علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد ودر
چہارم موسے کلیم اللہ علیہ الصلواۃ السلام را فرستاد ودر پنجم سلیمان نبی اللہ را فرستاد
ودر ششم عیسی ابن مریم روح اللہ صلوات اللہ علیہما را فرستاد ودر ہفتم حبیب اللہ محمد المصطفی
صلے اللہ علیہ وسلم را فرستاد پس ختم شد بوجود شریف او نبوت ومنتہی شد

هفت هزار سال عالم ازانجهت که روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمع
الآخرة سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمع الیست از جمعهای آخرت هفت هزار سال وتحقیق گذشته است
شش هزار سال وصد سال والبته می آید بران صد که گذشته است صدهای دیگر وعلما گفته اندکه
در هر صد سال از بعث محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که بلند میگرداند لوار
علم را درین دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز را قدس الله روحه ودر صد
دوم فرستاد حق تعالی محمد ابن ادریس الشافعی را رحمة الله علیه ورضی الله عنه ودر صد سیوم فرستاد
حق تعالی ابو العباس احمد شریح را اعلی الله درجته ودر سر صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب
الباقلانی را سقی الله ثراه ودر سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد الغزالی
را برد الله مضجعه ودر سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله
علیه وانس بن مالک رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی که او را
حق تعالی چهل سال عمر داد وچهل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آنکس انواع
بلا از ان جمله جذام وبرص وجنون الشیطان است وآنکس که حق تعالی پنجاه سال
عمر او گذرانید در اسلام سبک گردانید حساب او را روز قیامت وآنکس که حق تعالی
داد آنکس را عمر شصت سال روزی گردانید حق تعالی انابت وتضرع او را بسوی خود
با نیچیزی که دوست میدارد خدای عز وجل وآنکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست
داشت او را اهل آسمان وزمین وآنکس را که حق تعالی هشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرمود از
دیوان اعمال او بدیها ونوشت از برای او نیکیها وآنکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را آمرزید
حق تعالی وگناهان او را وآنکس آمرزیدهٔ خداست در زمین شفاعت میکند در حق
اهل بیت خود وحکما بر اینند که تب کر رسالها حادث میشود حوادث عجیب در عالم پس شاید که
موجود شود بحسب ماده‌های غریب حیوانات که شکل عجیب دارند وبحسب اختلاف هواها معدنهای غریب
ونبات ودرختهای بدیع وشاید که معموره خراب شود وخراب معمور شود وخشکی دریا شود ودریا خشکی
شود وکوهها صحرا شود وصحراها کوه شود واینها بتقدیر عزیز علیم است وختم میکنیم ما این فصل را بحکایتی
عجیب حکایت آورده اندکه در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده وخضر علیه السلام پیش او می آمده در
بعضی اوقات پس این سخن بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد وگفت گاهی
که خضر پیش تو بیاید او را پیش من بیاور وگرنه ترا بکشم پس آن جوان گفت خوش بیاورم

خضر را پیش شما گفت آری و گر نیاوری خواهم کشت پس آن جوان بازگشت و متفکر بود تا آنکه خضر بدیدن
او آمد پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش
پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر توئی گفت آری گفت
بگو با من که از عجائب ها چه چیز دیده پس خضر علیه السلام گفت اما عجائب بس بسیار دیده ام
و بگویم با شما آنچه حاضر است این زمان در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری
بزرگ که خلق بسیار در و بود و عمارتهای عظیم داشت سوال کردم از مردی که کی عمارت
شده است این شهر پس گفت این شهری قدیم است نمیدانم ما و نه پدران ما که کی این شهر
بنا شده است پس بازگشتم بآن زمین بعد از پانصد سال و آن شهر خراب بود و در و اثر عمارت
نبوده دیدم مردی را که در آن زمین گیاه را جمع میکرد پس سوال کردم از آن کس که از کی باز این
شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده پس گفتم آیا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم
ما و نشنیدیم ما از پدران خود پس گذشتم بعد از پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس
سوال کردم از جمعی صیادان که آنجا حاضر بودند که از کی باز این زمین را دریا شده گفتند مثل
تو این سخنها بگوید تا بوده دریا بوده گفتم آیا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود
پس بعد از پانصد سال دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود و شخصی را دیدم که علف را میچید از آن
زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشگی خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده
گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم پس از پانصد سال دیگر بران زمین پس دیدم شهری
که خلق بسیار در وست و عمارتها بسیار کرده بودند بهتر از آنکه اول دیده ام پس سوال کردم از بعضی
مردمان آن شهر که این شهر کی بنیاد شده پس گفتند که این عمارتی قدیم است نمیدانیم مدت بنای این عمارت
را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر علیه السلام را گفت که من میخواهم که همراه تو باشم و سلطنت خود را
بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود که نمیتوانی این کار کردن و لیکن تابع این جوان باش که او راه نماید
ترا براه راست والله الموفق للصواب تمت المقالة الاولی فی العلویات و یتلوه المقالة الثانیة
فی السفلیات والحمد لله رب العالمین والصلواة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

وحسبنا الله نعم

هذه المقالة الثانية فی السفلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی الازلی الذی لا اول لوجوده فلا ینتقل من حالة الی اخری والابدی الذی لا آخر لدوامه والیه المرجع والمنتهی خلق السموات والارض العلی وابدع الارکان الامزجة والاعضاء والقوی وانشاء الجماد والحیوانات واجامن نباتات شتی له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری والصلوة علی سید المرسلین امام المتقین محمد خیر الوری وعلی آله مصابیح الدجی ومفاتیح الهدی صلوٰة دایمة فی الاولی والاخری اما بعد پس پوشیده نیست که آنچه زیر فلک است از کرهٔ اثیر وعجایب دریاها وکرهٔ زمین وقرار آن وسوخ کوهها وجریان جویها وفواید معدنها وخواص درختها آن در مرتبه ایست که متحیر میشود در وعقل هر دانا ومدهوش میگردد در تعقل آن ذهن وفکر هر عاقلی که در و ریب وشبهه در آید پس خواستم که یاد کنم ازین حالات بعضی آنچه منتهی باشد در وهم بشر واگرچه جمیع آنچه ادراک انسانی او را دریافته است قطره ایست از دریا وذره ایست از صحرا وسابقاً یاد کرده ایم که این کتاب مشتمل است بر دو مقاله ومقاله اولی منتهی باشد پس میگوییم من وبالله التوفیق **المقالة الثانیة فی السفلیات** و این چیزیست که زیر افلاک است از عناصر وطباع آن وترتیب آن وانقلاب بعضی از ایشان ببعضی حکما برینند که عنصر اول موضوعات است ومراد ازین عنصر جسمهاست که دون فلک قمر است واین جسمها امهات شدند یعنی مادرها اند ومعادن ونبات وحیوان را موالدات خوانند یعنی فرزندان وامهات را ارکان خوانند وارکان چهار است آتش وهوا وآب وزمین پس آتش حار یابس است موضع طبعی او تحت فلک قمر است وبالاء هوا وهوا حار رطب ست وموضع طبیعی او زیر آتش وبالاء آب وآب سرد تر است وموضع طبیعی تحت هواست وبالای زمین وزمین سرد وخشک است موضع طبیعی او وسط ست یعنی وسط عالم وآنکه هر کدام ازین عناصر اربعه مشاکل است آن عنصری را که یلی اوست در کیفیتی ومخالف اوست در کیفیت دیگر پس بسبب مشاکلت او همسایگی باو دارد وملایمت حاصل است میانه ایشان وبسبب مخالفتی که بالطبع واقع است میانه ایشان جدائی حاصل است میانه ایشان ومخصوص است هر کدام ازین عنصر بمرکزی که نباشد مگر دران مرکز مگر آنکه مانعی منع کند او را از توقف دران مرکز مخصوص پس چون آن مانع مرتفع شود بمرکز عالم پس ثقیل خواهد بود واگر مائل شود بجهت محیط پس خفیف خواهد بود وبدانکه باریتعالی عز شانه وعظم سلطانه ترتیب فرموده در وضع عناصر بکمال حکمت خود ترتیب بدیع ووضعی عجیب وانچنانست که هر کدام ازین عناصر که خفیف ترند پس آن عنصر بفلک نزدیکتر است وهر کدام که سنگین تر اند پس از فلک دورتر اند همچون زمین که او چون سنگین تر است از دیگر عناصر هر آئینه جای او را حق تعالی وسط فلک داده وانچه سبک است نسبت باو سنگین است

نسبت بانچه بالای اوست وآن آبست پس محل اوشیب هواست وبالای زمین ودلیل برین آنست
که هرگاه ما چیزی از خاک درآب انداختیم ثابت مے ماند دران زیرآب ومیبایستد آب
بالاے او وآب چون سبکتر است اززمین نزدیکتر است بفلک از خاک ودیگر هواست
وچون او سبکتر است ازآب وسنگین تر است از آتش محل او بالاے آبست وشیب
آتش است وآتش چون سبکتر است ازهمه بتحقیق مرکز او بالای هواست وشیب فلک قمر
است پس تسبیح کنیم آن کسے را که این ترتیب را ترتیب فرموده است **فصل** در انقلاب
این عناصر بعضی را به بعضے اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده میرود در رطوبات که مجتمع
است بر سطح انا یعنی ظرف که از روی ساخته باشند پس گاهی که خواهی که ترکیب کنے دران ظرف
چیزی از جامد دیده میشود بر اطراف آن ظرف قطرها ومعلوم است که آن قطرها از ترشح آن
ظرف نیست بلکه سبب آنست که هوائی که محیط بآن ظرف است سرد شده بسردی آن جامد پس آب
گشته وبر اطراف آن ظرف افتاده وآب نیز منقلب میشود هوا چنانچه مشاهده میرود از بخارات
صاعده از شمس وآتش وهوا منقلب میشود بآتش درحالت سموم ودر بعضے مواضع از سختی گرما و
آب منقلب میشود بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضے آبها که آن میشود سنگ وخاک نیز میشود منقلب
بآب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فعل را که سحق میکنند اجزاے او را ومخلوط مے سازد ادویه
باو تا آنکه میشود همه آب ونمے ماند دران اجزاء ارضے پس هرکدام ازین عناصر اربعه که لطیف
تر ند انقلاب ایشان سریعتر است وهرکدام ازین عناصر اربعه که کثیف تر ند انقلاب ایشان
دیرتر میکشد زیراکه ما هرگاه که دو آب را بگیریم که یکے از دیگرے سبکتر باشد وبگذاریم هر دو آب
را در هواء بارد یعنے سرد مے بندد آب لطیف بیشتر از آب غلیظ وهمچنان اگر بر آفتاب یا بر آتش
عرض کنیم هر دو را گرم میشود آب لطیف پیش از آب غلیظ **نظر دوم** در کرهٔ آتش حکما برینند
که نار جسم بسیطست وبطبع او گرم وخشک است متحرک است بر طبع خود بر وسط از براے آنکه مستقر شود
زیر فلک واین آتش بسیط است یعنی آمیزش ندارد بعنصرے دیگر واهیچ رنگ نیست او را وبرینند
که آتش صرف را چشم نمیتواند دید از برای آنکه ما می بینیم شمع را که چون افروخته شد شعلهٔ او جدا است از فتیله وشک نیست
که حرارت آتش نزد اتصال فتیله قوی تر است ونیز آنکه کر آهنگران گاهی که مبالغه کنند در نفخ آن هوا میشود
بحیثیتی که هرگاه که نزدیک شود باو چیزے سوخته میشود آن چیز از جهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه
آتش قوت صرف می یابد باصول آن واما آن آتشی که بالای عناصر است درغایت قوت است وخلوص

پس ازین

پس ازین جهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصر است دیدها و نمی شود مدرک ابصار اصلا و ابدا و این
بحکمت باریتعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است از حکمت ازلی کرهٔ آتش را زیر فلک قمر تا آنکه
بسوزد بحرارت آن دخانات غلیظه صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه جو یعنی آنچه زیر فلک
قمر است از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را یک طبقه که حرارت
سخت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول یابد باو از بخارات و دخانات یعنی آتش صرف بنابر آنکه
تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن عنصر بسیط عالی را بی رنگ چرا که اگر روشنی
میدادی و رنگ او ظاهر میشدی همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع میشد رنگ و نور او دیدها را
از دیدن عالم افلاک و حکمتی دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرمای
زمهریر را هیجان کرهٔ اثیر از حیوان و نبات و گرنه موذی میشد بهلاک حیوان و نبات و از نیران عجیبه
بیرون این جرم نورانیست از آهن و سنگ کثیفین که در کمال تعجب است و آنکه سنگ و آهن بارد اند
و آتش گرم است و چه مناسبت ست میانه سنگ و آهن که متولد شود از میانهٔ آتش بنابر آنکه حاصل
میشود از اجتماع سنگ و آهن خاصیتی که خلق کرده است حق تعالی و عقل را در تعقل آن مجال نیست
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشی است که بیرون می آید از مرخ و عفار و
طبیعت آن مخالف طبیعت آتش است از برای آنکه غالب است بر طبیعت ایشان رطوبت و غالبست
بر طبیعت ایشان آتش یبوست پس چگونه پیدا میشود دو ضد از یکدیگر و بنابرین معنی ذکر کرده است
حق تعالی آن را در معرض عظیم قدرت خود و گفته الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
و مرخ درختی است که عرب از آن آتش بیرون می آرد و عفار معنی بسیار دارد مثل زمین و درخت و ضیاع
و متاع خانه و خرمابن بیرا عفار خوانند و از عجائب آتش حرارتست و روشنائیست که ملازم آتشند هر دو و عجائب
دیگر غالب است و سلطنت آتشست بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخرهٔ صما یعنی سنگ خارا خاک و آهن و فکر را
میگذارد و خاکستر میگرداند و هرگاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه بآتش مر خلق خصوصاً نوع انسان را
هر آئینه بیابی فهم انسان را از ادراک آن قاصر پس از نیجهة گفت حق تعالی عز شانه نحن جعلناها تذکرة
و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و ضمیر در جعلناها راجعست بآتش یعنی جعلنا النار
و آن آتشی است که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان
اخلاص در آیند پس هر آئینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالی بقربانها
که میکردند و میگذاشتند در خانه که آن را سقف نبود و پیغمبر عهد علیه السلام می آمد در آن خانه

ودعا میکرد وتوجه مینمود بحق تعالی ومردم بیرون خانه مے بودند پس بدعاے آن پیغمبر علیه السلام فرود
مے آمد آتشے سفید ودر قربان مے افتاد وفسره میگرفت مطلق اطراف قربان را بروجهے که
احاطه میکرد از جهات سته ومیخورد آن قربانیها را واین آن آتش است که یهودان را ذکر کرده و
حق تعالے عز شانهٔ در کلام مجید ازان اخبار فرموده درانجا که گفته قالوا ان الله عهد الینا
الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار واز آتش عجیبه آتش خونین است که ببلاد عبس
بوده پس چون شب میشد ساطع میشد از آسمان وبنے عبس میدیدند بنور آن شترهاي خود را
از مسیره سه روزه راه وآنکه ظاهر میشد بنور آن گردن شتران وظاهر میشد نور آن آتش بر
هرچیز ومیسوخت آن چیز را وچون روز میشد دخانی ظهور میکرد پس حق تعالی خالد بن سنان
علیه السلام را فرستاد واز بنے عبس بود واز بنے اسمٰعیل قبل از ونیامده بود پس
چاهے کند از براے آن سطعه واو را دران چاه فرستاد ومردم میدیدند او را تا آنکه غائب
شد دران چاه **فصل** در شهب وانقضاض کواکب حکما برینند که دخان گاهے
صعود کند بجانب هوا وبرودت باو نرسد تا آنکه برسد بطبیعت ناریه پس اگر منقطع نشود از زمین
ودر دخان دهنے باشد شعله میکشد آتش دران ومیشود همه آن آتش ورجوع میکند
بمادهٔ دخان وهمه آن آتش میشود ومے سوزد جمیع آنچه حوالے اوست مثال آن هرگاه که چراغ
کشته شد واو را در زیر شعله چراغ دیگر آورند پس هرگاه که دخان آن چراغ منطفے
واصل شد بشعله آن چراغ رجوع میکند آتش از شعله او افروخته شد چراغ فرونشسته
واما هرگاه که منقطع شد مادهٔ از زمین پس گاهی که رسید بطبقهٔ آتش ولطیف است میگیرد آتش دررو و
میشود آتش صرف ومیرود از واجزاے دخانیه پس دیده میشود گویا که منطفی شده وسابقا ذکر کردیم
که نار صرف دیده نمیشود واگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت آتش درو زمانی باقی مے ماند ودیده میشود
از وشکلی چند بحسب هیات دخان پس دیده میشود وقتی مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود حیوان نفرین
وگاهے دیده میشود عمودها مخروطهٔ قایمهٔ قاعدهٔ او آن چیز یست که یلے کرهٔ نار است ومخروط
آن آنچیز یست که یلے کرهٔ زمهریر است ووقتے دیده میشود نزد انقضاض آن گویا کرهٔ ایست
که مدحرج میشود بر سطح فلک وگاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب وگاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس چون
تامل کند ناظر دران مے بیند که گویا کرهٔ قطرانیست که شعله کشیده است ودرو آتش پس
افتاده شده در هوا وهرچند که میخورد آن را آتش متاثر میشود شرر او تا فانی میشود

خاتمه برین رفته اند بعضی از حکمای اوایل که مابین طبیعت ناری و نفوس انسانی مشابهتیست که نیست
میانهٔ او و عنصری دیگر و از جملهٔ خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد و بسیار شد شعلهٔ او دشوار است
دفع او کردن و هر گاه که کم شد سهلست فرو نشاندن او منتفی و همچنین است نفوس انسانی نزد کثرت آن
که دشوار است دفع آن و هر گاه که کم شدند پس بدرستی که هلاک میشود با دنی فعل و از جملهٔ خاتمه
آنست که میرید در محلی که زنده است در و آتش و مختنق میشود جایی که منطفی میشود آتش در وی همچنین
است گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفایر دخول فتق یا مغارهٔ گرفتند چوبی دراز و در سر
او شعله افروختند و فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی
ماند دخل کردند دران فتق یا مغارهٔ و آن شعله منطفی شد متعرض دخول آن نشدند و همچنین است
اگر خواستند که در چاهی فرود آیند فرستادند دران چاه قندیلی که در و چراغیست پس اگر آن چراغ
منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند دران چاه و از الجمله تشبیهات
آتش بانسانست که شعلهٔ چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مکرر شعله کشید شعله
نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را
فرحهٔ موت خوانند و بعد از ان رنگ ندارد و هلاک میشود **نظر سوم** در کرهٔ هوا هوا جرمی
بسیطست و طبع او حار رطبست و مشفست و لطیفست و متحرکست بمکانی که زیر کرهٔ نار است
و بالای کرهٔ آب حکما برینند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول انچه یلی فلک قمر است و قسم دوم
انچه یلی سطح ارضست و قسم سوم وسط است اما هوائی که یلی فلک قمر است گرم است در غایت
حرارت و او را اثیر خوانند و انچه در وسط است از هوا سرد است در غایت سرما و او را زمهریر
خوانند و اما قسم سوم پس آن بواسطهٔ مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین
و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر نه چنین بودی البته هوای که مماسست بظاهر ارض
سردتر میشود از انچه غیر اوست همچنانکه عارض شود این صفت موضعی را که تحت قطب شمالی است
که در غایت سرماست از برای آنجا شش ماه شبست از جهت دوری آفتاب از و پس سرد میشود
هوا سرمای سخت و بسته میشود آب و تاریک میشود جو و غلیظ میشود و هلاک میشود حیوان
و نبات و حکما برینند که کمال بزرگی سمک کرهٔ نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او
در هوا و اقل سمک کرهٔ نسیم آنست که مطابق ارضست از برای آنکه بلند ترین کوهی که در زمین
یافت شود در زمین نرسد مقدار ارتفاع او باین مبلغ یعنی شانزده هزار ذراع و حال آنکه

مانع حرارت نمیشود از انعقاد غیوم که ابرها باشد از برای آنکه مانع از بستن هوا ابرها در هوا حرارت جو است
از گرم گردانیدن کواکب آنرا بطارح شعاع آن و منعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است و اما سطح کره
نسیم از انچه یلی زمین است پس تحقیق آن متداخل است در عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست و ممکن نیست
که بزید که کشش دارد مگر در مکانی که یافت شود دران مکان نسیم و هر هوا راست تغیرات عجیبه و استحالات
غریبه از نور و ظلمت و گرمی و سردی و از کثرت بخارات و دخانات و اختلاف بادها و روایح و هالات
و قوس قزح و ابرها و رعدها و برقها و صاعقها و بارانها و صبا و طل و شبنمها و صقیع و برفها
و یخها و شهابها و ذوذوابها پس این تغیرات چند ند که واقع میشود بعضے از ایشان در سمک نسیم
و بعضے در سمک کره اثیر و بعضے در سطوح مشترکه است و تحقیق گذشت سخن در سمک اثیر پس ذکر میکنیم
این را انچه حادث میشود در غیر آن **فصل** در ابر و باران و انچه متعلق است بایشان حکما برینند
آفتاب هرگاه که بتابد بر آب و زمین تحلیل یابد از آب اجزای لطیف ارضی و آنرا دخان خوانند
پس چون مرتفع شود بخار و دخان در هوا و بیند از ند بادها این بخارات و دخان بجهات و باشد
در پیش این بخار و دخان کوههاے بلند مانع و از بالاے این بخار و دخان ماده بخار متصل
باشد پس همیشه این بخار و دخان بسیار میشوند و غلیظ میشوند در هوا پس داخل میشود اجزاے
بعضے در بعضے تا آنکه ثخن میشود پس متکون میشود سحاب مولف از اجزاے بخاریه و دخانیه
متراکمه و هر چند که بلند میشود منضم میشود اجزاے بعضے به بعضے پس قطره میشود و ثقل میکند
پس حادث میشود راجع او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار لشبست و هوا سخت سرد است مانع
میشود بخار را از صعود و جامد میسازد بخار را اول پس این بخار را ابر میگرداند لیکن ابر رقیق
و اگر چنانچه برد مفرط است جامد میگرداند بخار را در ابر پس برف میسازد و اورا از جهت
آنکه سرما جامد میگرداند اجزاء مائیه را و مختلط میسازد باجزاے هواے و فرود مے آید برفق پس
ازین جهت نمیباشد بارض او را وقعے شدید همچنانکه باران و تگرگ راست و اگر چنانچه هوا
گاهے که مرتفع میشود بخار دفیست یعنی معتدل است در مرتبهٔ برودت بمرتبه که کسے از سرما
متاذے نمیشود برخیزد از و ابر بدفعات بعضے بالاے بعضے همچنانکه دیده میشود در ایام بهار و
پائیز گویا از پنبه زده است کوهها پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود بخار و آب
شود و منفصم شود اجزاے آن پس قطره شود و عارض میشود او را ثقل پس حادث هواے
ورا علے سمک سحاب و از تراکم آن بهم مے آید بعضے قطرات صغار پس اگر عارض شود

و طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرما مفرط سرما میشود پیش از انکه بزمین میرسد و اگر نرسد بجاری یا بهوای بارد پس اگر باشد قطرات بسیار صباب میشود یعنی ریزنده میشود بجرے آن قطرات و اگر اندک باشد آن قطرات و کثیف شود بسرماے شب پس اگر آن قطرات بسته نشود فرود مے آید باران نرم و اگر آن قطرات بسته شود فرود مے آید صقیع و بدانکه از لطف حق تعالے به بندگان خود فرود آمدن باران است همه سال مقدار معلوم نزد حق تعالے عز شانه بجاے که محل و مسکن حیوان است نه در صحراهاے خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل تجربه بر بینند که هر بقعه که میانهٔ او میانهٔ دریا پیشتر از چهل روز دور لیست قابلیت آن ندارد که کسے دران بقعه ساکن شود و حیوان دران قرار گیرد از براے آنکه باران در انجا فرود نمے آید و از تمام لطف آلہے نسبت بمخلوقات خود فرود آوردن قطرات باران ست بقدر آنکه مفید باشد آن حیوان و نبات را که دران زمین است نه آنکه قاصر باشد از کفایت آن که نروید از اشیاے نبات چیزے و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا محو کند نبات را و زیان زهد بحیوان همچنانکه بقوم نوح علیه السلام شده بود و برین معنے حق تعالی عز شانهٗ

اشارت فرموده که و هو الذے انزل من السماء ماءً بقدر فانشرنا به بلدة میتاً کذلک تخرجون

فصل در بادها حکما بر بینند که موجود شدن باد از موج زدن هوا است بحرکت خودش نسبت بجهتها همچنانکه موج زدن دریا دفع کردن آب است بعضے به بعضے بجهتها پس بدرستے که هوا و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر غیر آنکه جزوها آب غلیظ است و سنگین حرکت است و جزوهاے هوا لطیف و سبک است در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها چنان است که دخانی چند است که صاعد میشود یعنی ببالا میرود و از تاثیر حرارت آفتاب از زمین و غیر زمین از چیزهاے خشک هرگاه که واصل شد بطبقهٔ بارده از دو حال بیرون نیست یا آنست که حرارت او شکسته میشود یا آنست که باقی مے ماند بر حرارت خود پس اگر حرارت او شکسته شد کثیف میشود و قصد فرود آمدن میکند چون فرود آید در اثناے آن فرود آمدن موج میزند با آن هوا پس حادث میشود باد و اگر باقے ماند بر حرارت خود پس همچنانکه ببالا میرود تا کرهٔ آتش که متحرک است بحرکت فلک پس موج میزند با و هوا پس حادث میشود از و باد نیز و سبب آنکه هوا محلل ریاح میشود یا آنست که بیرون مے آید از مخرج معوج یعنی کج که باو میشد بادهائے که فرود مے آید از صعود مستقیم یعنی انچه راست

بالا رفته بود و باز همچنان راست فرود می آید وگاه میباشد که باد میرسد بادهای دیگر و میکشد او را دخانی
چند از شیب پس میل میکند بجهت دیگر وجود یافتن بادها را گاه چنانست که در حرکت می آید هوا بی واسطه چیزی
از دخانها بلکه بواسطهٔ شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا میکند پس زیاده میشود حجم او و بسبب آن متحرک
میشود هوا و اما زوبعه پس آن بادیست که دور میکند بر نفس خود مثل مناره یا بیشتر و آنچه مشابهت بمناره دارد
متولد میشود از طبقه بارده پس میرسد با بری پس در گردش میآورد او را از برای سختی حرکتی که
در وست پس حادث میشود از دوران ابر آن دوران باد پس فرود می آید بر زمین بآن هیئت وگاهست
که مسلک صعود آن باد مدور میباشد یعنی آن راهی که آن باد از وبالا میرود و هوای مدور است پس هبوب آن باد نیز
مدور میشود همچون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاهست کج بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند وگاهست که
سبب وجود زوبعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلفند یعنی هر کدام برخلاف یکدیگر در حرکتند چون این
دو باد بهمدیگر ملاقات کردند مانع میشود هر کدام ازین دو باد دیگری را از وزیدن او پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان
بادی شدید که مشابهت بمناره وگاهست که میرسد باد زوبعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از روی آب در گردش
بچرخ می آورد وگاهست که می افتد پاره ابر در میان باد زوبعه پس مدور میسازد زوبعه را در هوا پس دیده میشود زوبعه
شبیه تنین که پرواز میکند در جو و جو از زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول بادها چهار است شمال و مهب آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و مهب آن از مطلع بنات نعش ست تا مشرق و دبور و مهب آن از مطلع سهیل
است تا مغرب و اینست صورت او برین شکل والله الموفق للصواب

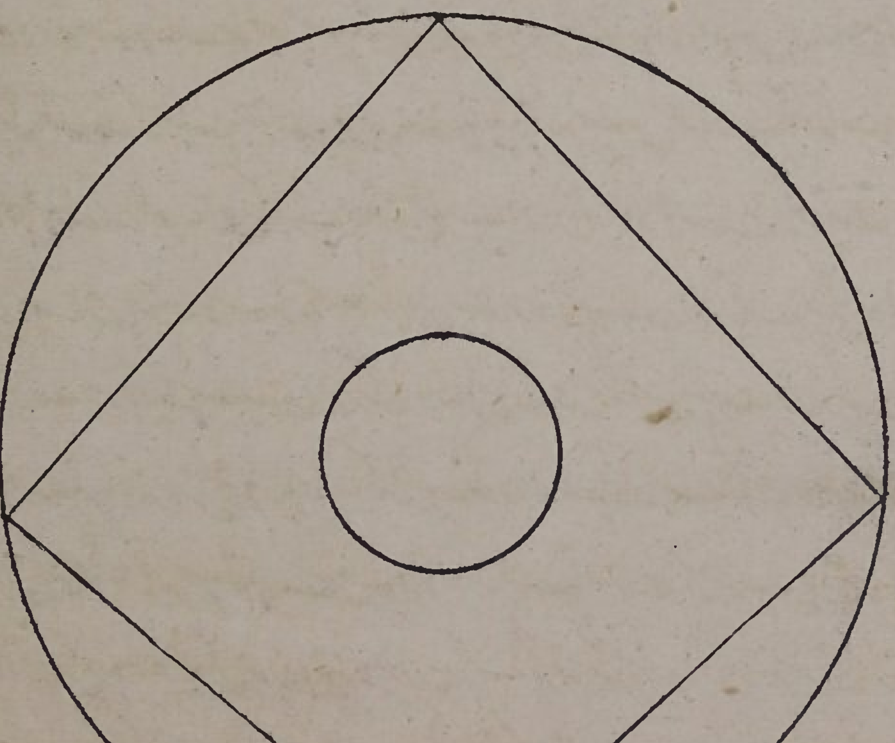

اما شمال

اما الشمال پس آن بارد و یابس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از ناحیه که مسامت آفتاب نمیشود اصلا بلکه
نزدیک او نمیشود و بر فهاو آبها که با و محاذی است و از و میگذرد بسیار است پس باد با و میگذرد و از و کسب
میکند سرما را و این ناحیه شمال بر بسیار است و بحر کمست پس از برها کسب میکند یبوست و شمال در وزیدن
سخت تر است از جنوب از برای آنکه او میوزد از جای تنگ پس بیرون می آید از ان تنگیها همچون آبی
که بیرون می آید از انبوت تنگ یعنی لوله تنگ و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوان
است گویا تشبیه کرده اند او را بآبی که بیرون می آید از ظرفی که سر کشاده فراوان دارد و دلیل
بر آنکه مهب شمال تنگ آنست که او از میانه کوهها میوزد زیرا که در ناحیهٔ شمال کوهها بسیار است
و جنوب بر دریاها میوزد که در انجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی میکند و رنگ را خوب میکند
و حواس را صافی میسازد و شهوت را صحیح میگرداند و حکما بر بینند که بادهای شمالی و جنوبی
هر گاه که بوزد همیشه بر موضع که حیوان متولد میشود پس بادهای شمالی میگرداند اکثر نتاج آن حیوان
را ذکور یعنی نرها و بادهای جنوبی میگرداند بیشتر نتاج آن حیوان را ماده و عرب شمال را مدمت
میکند از برای آنکه ابر را می آورد و سرما را موجود میگرداند یعنی هر گاه که باد شمالی می آید
در طبیعت عالم سردی ظاهر میشود و باد شمال در زمستان از همه باد بیشتر است و ثابت تر است و
مدح میکند عرب جنوب را از برای آنکه میکند جنوب انچه ضد فعل شمالی است اما جنوب پس طبع او گرم و تر
است از برای آنکه از ناحیهٔ خط استوا میوزد و گرمی انجا بغایت کمال است در افراط از برای آنکه
آفتاب در سالی دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاده میشود باین سبب
حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوبی بسیار دریاها دارد پس حرارت آفتاب از دریاها بدید
می آرد بسیار بخارهای رطب پس کسب میکند جنوب از ان بخارهای رطوبت را و جنوب بدن
را سست میکند و کاهل میسازد جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک میگرداند و ظاهر میشود
در وقت وزیدن جنوب در دریا سیاهی بزرگ و حال آنکه نه چنین است در وقت وزیدن شمال
و شمال هوا را صافی میگرداند و سطح دریا را راکد میگرداند یعنی استاده و مساوی و جنوب هوا
را راکد میگرداند و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هر گاه که بوزد بر آب
گرم و خشک سازد آن آب را و شمال چون بوزد بران آب گرم بگذارد او را بر حرارت خود چنانچه
حکما گفته اند سبب آن را که در وقت وزیدن شمال متمکن میشود حرارت در داخل آب همچنانچه
دیده میشود در زمستان که بتحقیق حرارت متمکن میشود در جوف زمین پس میماند داخل آب گرم واما

در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون مے آید از داخل آب چنانکه دیده میشود در گرما که حرارت بیرون مے آید از اندرون آب بظاهر او ومیماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن جنوب وآب در نفس خود سرد است وباز میگردد بطبع خود وعرب میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آرد ابر را و بر بینند که لواقح از جنوبست یعنی نطفها وقطرها وباران نمیاید با هیچ کدام از بادها غیر از جنوب و بهر سیلے شاعر گفته است شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه + صبا وشمال مرة ودبور + اما صبا پس نزدیک ست باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز است پس او مائل ست بسردی چراکه میگذرد بر مواضع بارده که سرد شده است بدوری آفتاب از و بشب پس میباشد خوش ولطیف در کمال لطافت غایتش آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب میراند او را از پس او وچون آفتاب طلوع کرد او را پیشتر مے انداز د و مے رود وهمچنین میرود پیشا پیش آفتاب وآفتاب او را لطیف میسازد وحرارت آفتاب او را گرم میسازد بحرارت خود ودر وشنی خود تا آنکه معتدل میشود واین نسیست که او را باد سحری خوانند لذت ناک میشود بوزیدن او انسان چون بوزد برآدمے خوش مے آید آدمی را درحالت وزیدن او وخواب وبیمار از وزیدن او راحت مے یابد پس وزیدن این باد بسحرهاست از شب وصباحهاست از روز از برای آنکه درینوقت هوا معتدلست زیراکه برودت شب بحرارت آفتاب مختلط است والله اعلم اما دبور پس او مخالف صباست زیراکه او وقتے میوزد که آفتاب روی در غروب دارد وپشت براو دارد پس گرم نمیکند دبور را گرمی صبا یعنے گرم گردانیدن صبا واز نجهت میوزد در آخر روز و نمے وزد پیش از و وبشب نمیوزد زیراکه آفتاب میرسد در محل وزیدن او درانوقت پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیراکه درجائی او رسیده درانوقت واز نجهة زمان وزیدن کمست وبسیار کمست وخواص او مخالف صباست وتحقیق گذشت سخن در دبور مبسوط یعنے کشاده وروشن والله اعلم للصواب خاتمه در خواص ریاح وعجیبترین خواصهای باد آنست که خالیست از انچه میگذرد بآواز آوازها وبویها بد وبخورها ودخانها پس ملقح مے سازد اشجار را یعنے ثمره مے آورد ولقاح حامله گردانیدنست وتر وتازه میسازد کشتها را وخشک میگرداند کشتها نیز و متغیر میسازد طبعهای حیوانان را تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثراست در فرو بردن بزمینها و در روانها واثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضے از باد سست می سازد بدنها وضعیف میگرداند قوی را وزرد میگرداند رنگ را وبعضے از باد سخت میگرداند بدنها را وقوت میدهد قوی را ورنگ را افروخته ولطیف میگرداند و عجب تر از همه آنست که بازیگرها دارد وبا ابر که بعضے راپهن وکشاده میگرداند وحاکم لم یزلی اشارت در کلام مجید گفته که وهو الذے یرسل الریاح بشرا بین یدے رحمته حتے اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه

بلد

بمن کل الثمرات فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما برینند که آفتاب هرگاه
که تابید بر زمین تحلیل می یابد از زمین اجزای ناری و مخالط میشود بآن اجزاے ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر
موجود میشود دخان پس بان دخان امتزاج مے یابد دریاها پس مرتفع میشوند دخان و بخر بایکدیگر بطبیعت بارده
پس دخان بسته میشود آن دریا با بر یعنے جو ابر میشود و محبوس میشود دخان دران ابر پس اگر میماند آن دخان بر
حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بزیر آمدن میکند و هر کدام که باشند پارهٔ میسازد ابر را به تندے
حادث میشود از و رعد و گاه میباشد که شعله میکشد آتش از براے سختی حرارت که دروست پس حادث میشود
از و رعد و گاه باشد که شعله میکشد آتش از براے سختی حرارت که دروست پس حادث مے شود
از و برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد پس میسوزد بهر چیزی
که باو رسید و گاهست که میگدازد آهن را بر دواره و بچوب زیان نمیرساند و گاهست که مے گدازد زر را
در لته که بوده باشد و بآن جامه زیان نمیرساند و گاهست که بر کوه مے افتد پس پاره مے سازد کوه را
و بر آب می افتد پس مے سوزاند حیوان را در آب مثل ماهی یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث
میشوند بایکدیگر لیکن دیده میشود برق پیش ازانکه حادث میشود رعد از براے آنکه رویت حاصل میشود
بمحاذات چشم یعنے در مقابلهٔ چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف مے باشد بر زدن آواز صماخ
بموج زدن هوا و رفتن پیشش چیست تر است در رفتار از موج زدن هوا آیا نمے بینے گازر را کاهے
که جامه را بر سنگ میزند پس اول مے بیند و نظر کردن جامه را بر سنگ بعد ازان سمع مے شنود
آواز او بعد از زمانے و رعد و برق نمیباشند الا در زمستان از براے کم شدن بخار و خانے
و ازین سبب ست که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت فرود آمدن برف از براے آنکه سرما
فرو مے نشاند بخار و خانے را و برق بسیار مے افتد در وقتے که باران بسیار مے آید از جهت
کثیف شدن اجزاے ابر از براے آنکه ابر گاهے که کثیف شود منحصر میشود آب درو پس کاهے
که به تندے و سختے فرود آید بدان ماند که گاهے آب بسته شده باشد و مانع شده باشد روان
شدن او را چیزے چون آن مانع برطرف شود و راه او کشاده شود پس بدرستے که جاری میشود آن آب
در کمال تندے و روانی و سخت روان خواهد بود و این معنے دلیل است بر آنکه مثلاً اگر کسے نگاه دارد
نفس خود از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته بخندد و بے اختیار چون بخنده در آید خنده او بغتةً
خواهد بود بسیار و تند **فصل** در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور و عصے و بادهای چند که
ظاهر میشود در جو قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوف است

بر چهار مقدمات اما مقدمهٔ اولی معنی انعکاس بصر است و انعکاس بصر را بر انعکاس ضو قیاس
کردن ممکن نیست از برای آنکه انعکاس ضو در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصر در خارج حقیقت
ندارد و مقدر نمیشود انعکاس بصر الا بر سبیل توهم بنا بر آنکه در مقصود ما که ما داریم فرق نمیتوان کرد در میانهٔ
این دو انعکاس اما انعکاس ضو پس انچنان است که می افتد شعاع از جسم مضی پس بر جسم کثیف
صیقل و منعکس میشود از وی و می افتد بر جسم کثیف و میباشد وضع او از این جسم ثقیل همچون
وضع جسم مضی از این ثقیل لیکن مخالف او می شود در جهت بر وجهی که می باشد زاویه
انعکاس در روشن میگردانیم ما این معنی را بشکل هندسی والله الموفق للصواب —

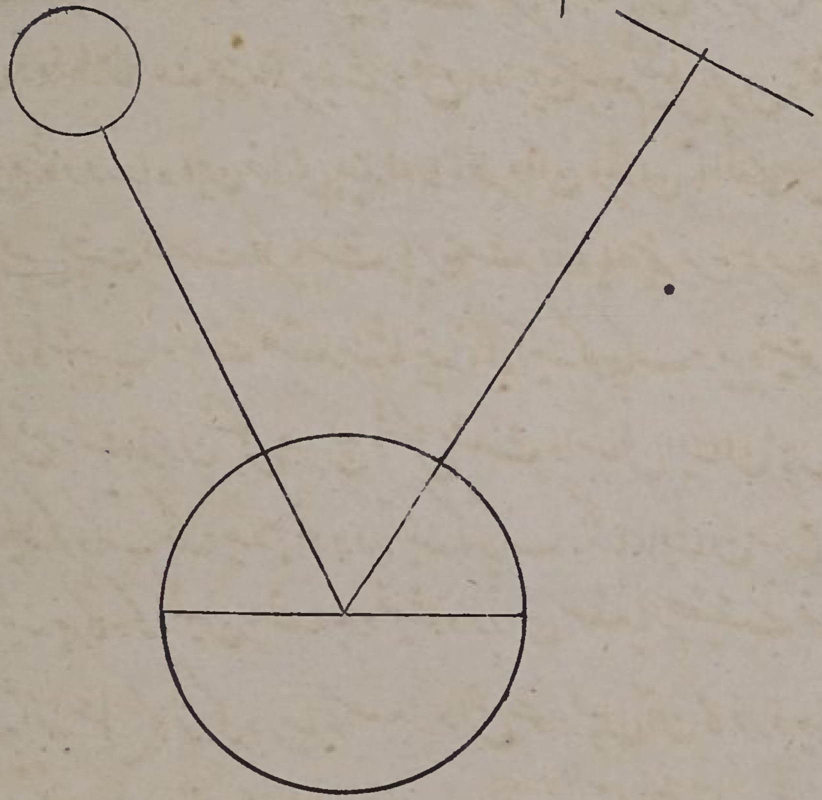

و میباشد دائره گر جرم آفتاب و دائره خط آیینه صیقل و خط آب شعاع آفتاب است و لحم جسم کثیف
که او در خلاف جهت شمس است از آیینه پس بدرستی که شعاع رجوع میکند از آیینه و می افتد
بر جسم کثیف هرگاه که بنا شد میانه ایشان حائلی تقدیر کردیم ما که از شعاع آب و قائم می شود
بر سطح آیینه خطی همچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آیینه خطی و آن ده ظاهر می شود از خط
آب که او شعاع شمس است و خط ید که مفروض است بر سطح آیینه زاویه از خط که او شعاع راجعست
و از خط به زاویه دیگر مر از زاویه متقدمه را پس زاویه آید اتصال شعاع است و زاویه هم

زاویه انعکاس

زاویهٔ انعکاس الشعاع و هرگاه که فرض کردیم خط شعاعی را عمود بر سطح آئینه همچون خط وی انعکاس او ناکص خواهد بود بر اعقاب
او و هرگاه که شناخته شد انعکاس ضو پس قیاس کرده میشود بر او انعکاس بصر پس میگوئی تو هرگاه که باشد در محاذات
بصر جسمے ثقیل و توهم کردیم ما خطے که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم صیقل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
ازین سطح قائم بر سطح جسم ثقیل همچون عمود پس متوهم میشود خطے بر جسم ثقیل و آن فصل مشترک است میانهٔ سطح جسم
ثقیل و میانهٔ سطح خط متصل با و از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط اعنی خط متصل از ناصر و خط مرسوم بر سطح جسم
دو زاویه پس اگر دو زاویه قایمه اند پس انعکاس بصر ناکص است بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه قایمه نیستند
پس آن زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگرے منفرجه است پس اگر فرض کردیم ما خطی خارج
از نقطهٔ مشترکه میان این دو خط مخالف بجهة ناظر و باشد وضع او از ین جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است
پس هر جسم کثیف که واقع شود در راه این خط می بیند او را ناظر و آن دیدن را انعکاس بصر خوانند همچنانکه
به بیند آدمی در آئینه انچه پس پشت اوست اگر باشد باین شرائط یا انچه بر راه طرف دست راست
و چپ اوست یا انچه بالا و نشیب اوست مقدمهٔ ثانیه آنکه آئینه کوچک دیده نمیشود در وشکل اشیا
چنانچه در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که شکلهای
ایشان دیده نمیشود در آئینه کوچک بلکه دیده میشود در آئینه کوچک رنگهای ایشان سرخ یا سیاه مقدمهٔ
ثالثه بدان بدرستی که آئینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمیشود دران اشیا بحقیقت خود بلکه دیده میشود
آن شے مائل برنگ آئینه مثل کافور که در میانهٔ سبز واقع شود پس آن کافور دیده میشود سفیدے
که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها مقدمهٔ رابعه انچه دیده میشود در آئینه حقیقت ندارد در حد ذات خود
و دران آئینه چه اگر آن شے را در آئینه حقیقت بودے هر آئینه ناظر بران شے چون منتقل میشدے
بمکان دیگر دیدے آن شے را بر صفت اول و حال آنکه چنین نیست از برای آنکه می بنیم ما درختے
در آئینه پس چون منتقل شدیم بجانبے دیگر مے بنیم آن درخت را بر جانبے غیر آن جانب که در آئینه
نموده شده بود و هر حقیقت تغیر نمے یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ناظر پس ثابت شد که انچه دیده میشود
در آئینه حقیقتے ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنے خیال درین مقام آنست که دیده شود
صورت شے با صورتے و توهم کنند که یکے ازین دو صورت داخل است در دیگرے
و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده مے شود یکے ازان دو صورت بواسطهٔ دیگرے
و دران ثابت یعنے هر کدام ازین دو صورت بے آنکه در دیگرے ثابت باشند نمایان میشوند
پس هرگاه که به بیند ناظر در آئینه پس هر جسم را نسبت با و با آئینه همچون نسبت ناظر است می بیند همچنانکه روشن

کرده‌ایم ما در انعکاس بصر مرتب میشود هرگاه که دانستے این مقدمات چهارگانه پس میگوئی تو وبالله
التوفیق **اما هاله** پس حادث میشود از اجزاے رشیه صقیله در جو ومحیط میشود باو غیم رقیق لطیف نمی پوشاند
انچه ماوراے اوست منعکس میشود از اجزاے صقیله شعاع بصر بقمر از براے آنکه ضوء بصر وغیر
او گاہے که واقع شود بر صیقل منعکس بجسمے که می بباشد وضع او از ان صیقل همچون وضع مضے
از و هرگاه که جهة او مخالف جهت مضے باشد پس دیده میشود ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برای آنکه
آئینه گاہے که کوچک باشد نمی نماید در و شکل انچه در آئینه دیده میشود ضوء او پس مے نماید هر کدام
ازین اجزاے ضوء قمر را پس دیده میشود دائره مضیئه یعنی روشن واین دائره مضیه را هاله خوانند
والله الموفق للصواب وشکل دائره اینست که بر صفحهٔ کاغذ تحریر است

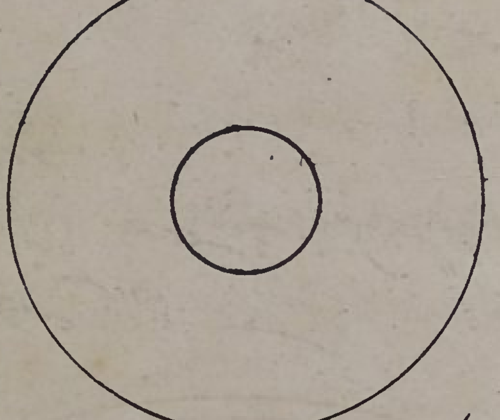

اما قوس قزح میباشد گاهی که حادث میشود در خلاف جهت آفتاب اجزاء مائی شفاف
صافی از فرود آمدن باران یا حادث شود بخارے وآفتاب مکشوف باشد ونزدیک
باشد از افق مقابل ووراے اجزاے جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابری تاریک پس اگر سخت
باشد آن تاریکی مے بیند ناظر آفتاب را ونظر میکنند بران اجزای آفتاب بر خلاف جهت ناظر
واقع میشود پس منعکس میشود شعاع بصر از ان بآفتاب از براے آنکه او صیقلست پس ضوء آفتاب
مینماید دون شکل همچنانکه روشن کردیم ما وسبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر کردیم مستدیر
واقعست بحیثیتی که اگر گردانیم با مرکز جسم شمس را قطب دائره بر محیط فلک او البته آن اجزا مماست خواهند بود بآن دائره ومختلف میشود
رنگها آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آئینه ورنگ آفتاب همچنانکه روشن گردانیدیم ما پس
دیده میشود قوسے چند برنگهاے مختلف بعضے ازان قوس سرخ وبعضے ازان قوس زرد و
بعضے بنفشه وبعضے ارغوانی واغلب اوقات از ۳ رنگست و دیده میشود در بعضے اوقات از ۳
رنگ بیشتر وگاهست که در بعضے اوقات دیده میشود زرد نیز پس اگر نباشد وراے اجزای صقیله که حادث
میشود بعد از باران یا بخار جسمے کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از براے آنکه در اجزاے شفافانفذ میشود

شعاع بصر همچون بلور گلست که گرداینده اورا در مقابلهٔ آفتاب بی آنکه ورای او جسمی کثیف باشد
منعکس نمیشود از او شعاع بصر بعضی از حکما گفته اند که سبب اختلاف الوان قوس قزح نزدیک و
دوری اوست از آفتاب زیرا که دیده میشود سرخ پس نزدیکست بآفتاب و هرچه دیده میشود
زرد پس او دورتراست از سرخ وانچه دیده میشود کراثی پس مرکبست از زرد وارغوانی پس دورتر
است از آفتاب و مخالط است بتاریکی وانچه دیده میشود کراثی پس مرکبست از زرد وارغوانی
یا بنفشی و واقع میشود که دیده شود قوس قزح بشب در حمام گاهی که هوای او رطب باشد

	در حمام مثل شمع و قوس قزح انیست	

وحکایت کرده است شیخ الرئیس که دیدم قوس قزح را در هوای حمام نه بر سبیلی که بر کوه می نماید
بلکه رنگهای او حقیقی بود پس ناظر با و منتقل ببیند از مکان بمکان و رنگهای باقی بودند
بحال خود و قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه گفته سبب انچه شیخ الرئیس
حکایت کرده است وقوع ضوء آفتاب است بر شیشهٔ حمام ملون وانعکاس او بدیوار
حمام و حایط متلون میشود برنگ جسم ثقیل واین رنگ حقیقی است و مختلف نمیشود
بانتقال ناظر و حکایت فرموده است نیز شیخ الرئیس و گفته که بودم من بر کوهی میانه باورد
طوس وآن از بلندترین کوههاست وآسمان مکشوف بود و بود در میان کوه و میان من و میانهٔ
زمین ابر سیاه تر وآفتاب در میانهٔ آسمان بود یعنی مطلقا در وسط السما بود پس نظر

کردم من بآن ابری که میان من و زمین است یعنی دیدم دران ابر دائره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم
که از کوه فرود آیم و آن دائره کوچک می شد و هر چند که من فروتر می آمدم آن دائره کوچک تر میشد
تا آنکه فرود آمدم تا ابر مضمحل شد والله الموفق للصواب **النظر الرابع فی کرة الماء** آب جرمی بسیط است
و طبع او آنست که بارد باشد و رطب و مشف باشد و متحیز باشد بمکانی که تحت کرهٔ هواست و بالاء کرهٔ
زمین حکما برینند که شکل آب کریست بنا بر آنکه کسے بر دریا و کشتی سوار است چون نزدیک شد
بکوہی ظاهر میشود اعلاء آن کوه اول بعد ازان اسفل آن کوه ظاهر مے شود با آنکه دورے میانهٔ
آنکس و اعلی جبل بیشتر است از دوری میانه او و اسفل جبل و اگر نبودے آب را حدبه که مانع این امر
میشد البته مے دید اعلے آن جبل را پیش از اسفل لیکن استدارت کرهٔ آب صحیح نیست ازان وجه که
باریتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان
است و معلوم است که حیوان پرنمیزند مگر در هوا از جهت بسیارے حاجت او بنفس پس حقتعالے
جلت قدرته بلطف خود آفرید زمین را ذات تضاریس ضرس دندان را گویند یعنے صاحب
دندانها که از آب بیرون باشند بمنزله خشوناتی که بر ظاهر سطح کره باشد و این قادح نمیشود در آنکه
شکل آب با شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد ازان آن تضاریس را جای حیوان بر فرمود و هار
را جای حیوان آب مقرر فرمود و هاد وسط زمین است و هر کدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند
در حیز خود محیطند باجزاے بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطه بجمیع جوانب
زمین بنا بر دلیلے چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت و بدانکه آب منقسم میشود بشیرین و شور و هر کدام
ازین قسمین را فائده هست که آن فائده در دیگرے یافت نمیشود اما آب شور پس شوری او اجزاے
ارضی است سبخت که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مختلط شده هست با آتش و گردانیده آب را
شور پس اگر مے ماند این آب بر شیرینی خود هر آئینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب و بسیارے ایستادن
از برای آنکه از شان آب شیرین نیست که گندیده و بدبوے شود از بسیاری ایستادن و تاثیر آفتاب
و اگر چنان می شدی البته بادها میبروند بوییها گندیده آن آب باطراف زمین پس مودی میشد بفساد
هوای که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که آب دریا شور
باشد از براے دفع این فساد و از فوائد آب شور در و عنبر است و انواع انچه حاصل میشود از دریا
و ذکر آن زود گفته خواهد شد انشاء الله تعالے و حمات خبیثه یعنے لایهاے چرکین که غالب
میشود براو جواهر ارض دران شفاهاست از براے دردهای مشکله و بیماریهای معضله یعنے

ست کننده وآب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت وآنکه شفاست جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته اند اگر جمیع سازند جمیع ابهای که اطبا دوا ایشان کرده باشند البته شطرے خواهند بود از انچه حق تعالے شفا کرامت فرموده است ایشان را بآب زمزم آشامیدن واما آب عذب پس معظم فائده او آشامیدن است وباوست بقای حیات که سلعتے از ساعات او را قیمت عالم ومافیهاست ودر آب شیرین قوتی است که اگر بینداز ند وبیالایند در او مطعومات می برد طعم او را تا آنکه نمیگذارد در وچیزے را از حلاوت وحموضت یعنی شیرینے وترشی واو قابل جمیع طعمها ورنگهاست واو را رنگ وطعم نیست اصلا واز عجائب لطف باریتعالی عز شانہ آنست که بیشتر انچه افریده است از ماکول انسان ومشروب انسان صلاحیت خوردن ندارد مگر بمعالجت غیر از آب پس بدرستی که او را بر وجهے آفریده از برای عموم حاجت باو که موقوف نمیشود بر معالجت وباریتعالے عز شانہ کافی گردانیده است این معالجه بلطف وعنایت خود بتاثیر آفتاب در آبهاے دریاها وارتفاع ازان آب پس کشاده میگرداند ازین دریاها ببادها بمواضعے چند که میخواهد که فرو بارند دران زمینها قطرات رحمت را پس جاری میدارند آن آبها را در شکمهای کوهها ودامن وادیها ودر شکم زمین پس بیرون مے آورد از شکم زمین آبها را وجارے میگرداند وادیها وچاهها وجویها وظاهر میگرداند کاریزها وچاهها آن مقدار که کافیست عامۂ حیوان وبنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در سال آینده همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آدمے که بیرون آورد از آب شور آب شیرین را حاجت خوردن البته او را مشقتے عظیم باید کشید فسبحانه ما اعظم شانہ **فصل** در گردانیدن دریا را خشکے در جانبے از زمین عجائب صنع باریتعالی است عز شانہ باز داشتن آب است از روے بعضے زمین واگر اینچنین نمے بود البته امر طبیعے اقتضای آن میکند که آب محیط مے شود مطلق زمین را یعنے فرو میگرفت روی زمین را آب وخشک نمے ماند چیزے از زمین واگر اینچنین میشد البته باطل میشد حکمت عجیبه الٰهے که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان ونبات پس اقتضا کرد حکمت الٰهی که بعضے از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن از براے مخالفتے که میانه مرکز آفتاب ومرکب زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهتے دیگر پس انجانب که نزدیکست بآفتاب گرم میشود آب او واز شان آب آنست که چون گرم شود بکشد خود را بجهتے که جاری شود دران جهت بدریاها وهرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها لابداست ازان که خشک ماند روی زمین از جهتے که بمقابل آن جهت است از شقے که دوراست ازان آفتاب پس آن شقے از زمین که نزدیکست

افتاب با وآن جنوب است وآن شقی دیگر از زمین که آفتاب ازو دوراست شمالست پس میشود جانب جنوب دریا
وجانب شمال خشکی پس مستمر میشود حکمت او ومنتظم میشود امر عالم بران صفتی که بآن موجود گشته است
تبارک مبداه وتعالے منشاه وبدانکه انچه دیده میشود از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست
در روی زمین ودران بقعها کوههاے بلند استوار ند وبعضے ازین دریاها متصل است به بعضے دیگر
مثل رودخانها در روے زمین یا بسوراخهائے که در باطن زمین است ودرمیانۂ این جزیرها بسیار
است بزرگ وکوچک وازان جزیرها بعضے معمور است بآدمی ودران جزیرها کشت زارها ودهها وشهرهاست
ومملکتهاست وبعضے ازان جزائر خراب است ودران جزیرهاے خراب بیابانها وصحراها وبیشها
وجنگلها وکوهاست ودران جزیرها درندها ووحوش وجانوران نافع از گوسفند وگاو وشتر وحیوانات
باقیه که نمیداند عدد آن غیر از حق تعالے ودرمیانۂ این جزیرها دریاهاے کوچک وبزرگ است
وازان دریاها بعضے کوچک وبزرگ است بعضے شیرین است وبعضے شور ودران جزیرها از حیوانات
که شکلهاے عجیب دارد بسیار است وشرح بعضے ازین جزائر گفته خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل در ذکر احوال عجائب دریاها بدانکه مر دریاها را احوالے چنداست از بلند شدن آبها
وکشتها وموجهاست وجوششها ورو قتهاے مختلف از فصلهاے چهارگانه واول ماهها وآخر
ماهها وساعتهاے شب وروز امّا بلند شدن آبها از انجهت است که آفتاب هرگاه که اثر کرد در
آبهاے لطیف ساخت آبها را وتحلیل یافت پس طلب کرد جاے فراوان تر از انکه در وبود بیشتر
ازان پس بهم برآمد بعضے ازان بر بعضے وبتدافع مشغول شد بعضے بعضے را بجهات پنجگانه یعنے
مشرق ومغرب وجنوب وشمال وفوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد بادهاے
مختلف این است انچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها امّا مد بعضے دریاها در وقت طلوع
قمر برین رفته اند که در قعر این دریاها سنگهاے خارا قوی هست هرگاه که بتابد ماه بر سطح این دریا
برسد مطارح شعاع او برین سنگهاے عظیم که در زیر آب است پس منعکس شود آن شعاعات قمر
ازان سنگها ورجعت کند ببالا پس گرم شود آبهاے دریا ولطیف شود پس طلب کند مکانے
فراوان تر ازان ودر موج آید بسواحل آن دریاها وبعضے ازان دریا دفع کند بعضے را بشطهای خود
وباز گردد آن آبها که لطیف شده باشد به پس وهمچنین در باز پس رفتن باشد همیشه تا وقتے که قمر مرتفع
شود بوسط السماء پس چون قمر بوسط السماء برسد وروی بافق غربی نهد ومنحط شود فرو نشیند جوشش
آن آبهای دریا وبرودت حاصل شود دران اجزا وغلیظ شود ورجوع کند بقرار خود وجارے شود

جویها بر عادت خود و بر همین حال باشد تا آنکه قمر بافق غربی برسد بعد ازان ابتدا کند مد بر مثال عادت معهوده در افق شرقی و بران حالت باشد تا آنکه قمر بوتد الارض برسد و منتهی شود مد دریا چون قمر از وتد الارض زائل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکه برسد قمر بافق شرقی این است قول حکما در مد دریاها و جزر آن و هیجان آب در دریا مثل هیجان اخلاطست در بدنها همچنانکه به بیند کسی را که در مزاج او خون یا صفرا غالب شده باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت و غلبه آید آن خلط بعد ازان ساکن شود اندک اندک و برین معنی اشارت فرموده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم بعبارت لطیف که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجله فیکون الجزر یعنی ملکی که موکل است بر دریاها چون پای خود بر دریا نهد مد می شود و چون بردارد پای خود را جزر خواهد بود و یاد میکنیم ما درین کتاب بعد ازین هیئات دریاها و وضع آن برروی زمین و کیفیت وصول آن دریاها بدریاهای محیط والله الموفق للصواب البحر المحیط اورا دریای اوقیانوس خوانند واین دریا بزرگست که ازوست مادهٔ جمیع دریاها و ساحل او شناخته نمیشود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که حق تعالی عزوجل آفرید هفت دریا پس اول آن دریاها دریای محیط است بزمین و نام آن دریا نبطس است و ازپس او دریای دیگر است و نام او قبیس است و ازپس او دریای دیگر است و نام او اصم است و ازپس او دریای دیگر است و نام او مظلمست و از پس او دریای دیگر است نام او مرماس است و ازپس او دریای دیگر است و نام او ساکن است و ازپس او دریای دیگر است نام او دریا کی است و او آخر دریاهاست و محیطست بجمیع دریاها و هر کدام ازین دریاها محیط دریاهای دیگر است که ذکر او پیش ازین گذشت و دریاهائی که دیده می شود برروی زمین همه نسبت بآن دریا بمنزلهٔ خلیجها اند یعنی جویها یا رودخانهای بزرگ و درین دریاها از خلایق و حیوانات آن قدر اند که نمیدانند مقدار و اعداد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفته که در دریایی که در مغرب معموره است بر ساحل بلاد اندلس است اورا دریای محیط خوانند نام او را یونانیان بلغت خود اوقیانوس خوانند و خلیج درو نمیباشد اما نزدیک ساحل او پارهٔ راه که برود و از نزدیک آن بلاد و بجانب شمال باشد بیرون می آید ازو خلیجی که یونانیان او را انبطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابزنده خوانند و آن خلیج یعنی دریائی که کوچک باشد میرود تا بقلعه قسطنطنیه و تنگ میشود

آن دریاتا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بر محاذات یعنی برابر زمین صقالبه و بیرون می آید
ازو خلیجی بزرگ در شمالی صقالبه کاهی که کشیده شود آن دریا بر سینے که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان
آن دریارا اورنک خوانند بعد ازان منحرف میشود آن دریا بجانب مشرق و میانه ساحل او و میانه
اقصے زمین ترک زمینے چند و کوہے چند مجهول است که کسے بانطرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهت
مشرق آخر اقصای زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجهلگی مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد
خلیجی عظیم که بزرگتر از همه خلیجها باشد انگیخته شده است و این دریائی است که در هر موضع از زمین
که باشد او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین میگذرد و او را دریای چین خوانند
و بعد ازان بزمین هند میگذرد و او را دریاے هند خوانند پس بیرون مے آید ازین دریا دو خلیج
عظیم یکے را دریاے فارس خوانند و دیگرے را دریاے قلزم خوانند پس منتهی میشود این
دریا بدریائے که معروف است بدریاے بربر و کشیده است میشود این دریا از عدن تا سفاله
زنگ و درین دریا کشتے کمتر میرود از ترس مخاطره که در وهست و همچنانکه منتهی میشود این دریا بکوهی
چند که معروفند بقمر که ازان کوهها پیدا مے شود چشمهای نیل و مصر و همچنین میرود تا بزمین سودان
مغرب پس میرود تا ببلاد اندلس و تا بدریاے اوقیانوس و درین دریا از جزائر آن مقدار است
که نمیداند کسے غیر از حق تعالے و جزیره رودس[ع۱] و صقلیه هم در ساحل این دریاست و در جهت
جنوبی او جزائر زنگ و سراندیپ[ع۲] و سقوطره[ع۳] و جزائر دهجان و جزائر رابج است و امّا دریاے
جزر پس او متصل نیست بدریاے محیط و نه بهیچکدام از دریاها و بچیزی و مستدیر است و اگر کسے خواهد که سیر کند
برساحل او مطلقا مانعی نخواهد بود و الله الموفق للصواب و انیست صورت دریای محیط و آنچه متصل است
باو از دریاها بر وجه تقرب و الله المستعان علی ما تصفون دائره دریای محیط اینست که بر قرطاس کاغذ است منقوش شده

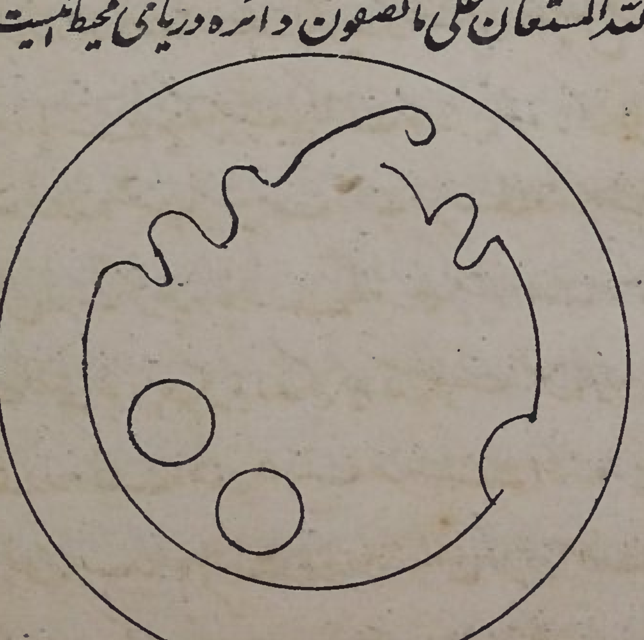

وختم میکنم من این گفت وگو را بحکایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در کتاب خود آورده است
که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریا را پس فرستاد کشتی را بدین دریا و امر فرمود که یکسال
کامل سیر کند دران دریا شاید که بیاورد چیزی که ازان چیزی از احوال او معلوم شود پس آن
کشتی یکسال در سیر بود بر روی آب و چیزی ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گردد پس
بعضی از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روی سفیدی ما شود
در حضرت پادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب هست در وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه
ملاقات کردند بکشتی که درو آدمی چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیها سخن یکدیگر را نمیدانستند
پس ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستادند و زنی از کشتی ایشان گرفتند و باز
گشتند با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد و فهم می کرد
سخن مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت که از کجا آمده است پس سوال کرد گفت ازان
جانب آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود پادشاه ما که معلوم کنیم
که درینجانب چه چیز هست پس گفتند که آنجا پادشاه هست گفت آری پادشاهی بزرگتر
از پادشاه شما و ملکی فراوان از ملک شما و خلقی بیشتر ازین خلق و خدا داناتر است بصحت
این قول و عهده او برنا قلست و اگرچه این امریست که درو نیست بقدرت حق سبحانه تعالی
بحر صین این دریای هر کند هست و این دریا متصل است بدریای محیط از مشرق
تا قلزم فرو گرفته است و از قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر است ازین دریا دریائی دیگر نیست
غیر از دریای محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایتست و عمق او از همه
دریاها زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه السلام با جماعتی
سوار شد برین دریا چون بدریای هرکند رسید گفت یاران خود را که مرا فرو فرستید بشیب
آب پس آن جماعت او را چند روز و شب بشیب آب فرستادند بعد ازان برآمد
پس آن جماعت ازو سوال کردند که چه دیدی گفت فرشته در من آمد ملکی و گفت
ای آدمی کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه
معلوم خواهی کرد و حال آنکه در وی افتاده است مردی از زمان داؤد علیه السلام
و فرو میرود و هنوز بقعر او نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سه صد سال است
و بحریان گفته اند که دریای هرکند را مد و جزر هست همچنانکه دریای فارس دارد

وکیفیت مد و جزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس اعاده نخواهیم کرد حکما گفته اند که سبب این
آنست که زمین مستدیر است و دریای محیط است بزمین باستدارت او و قمر طالع میشود بر کل
دریا در مقدار شب و روزی پس هر حرکتی که قمر را واقع شود مطلع آن میشود افق موضعی هر
بحر را و آن موضع بعینه وسط السماست موضعی دیگر را و مغرب است موضعی دیگر را و تد ارض غیبست
موضعی دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریا در شب و روزی احوال مختلفه و گفته است
ابو الریحان خوارزمی در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام نهاده که دریای چین را هر گاه که نزدیک
شود طوفان او استدلال میکنند خلق آن زمین آن هیجان را با برآمدن ماهی از قعر دریا بروی
آب و هر گاه که نزدیک شود سکون آن دریا مرغی مشهور است دران دریا و بیضه می نهد بر خاشاکهای
که در روی آن دریا واقع میشود در محلی که جمع شده باشند و آن مرغی است که هرگز بزمین
نمی آید و غیر از لجه دریا چیزی دیگر ندیده اند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضه نهادن
آن مرغیست و درین دریا از جزائر آن مقدار است که حد و عد ندارد و درین دریا محل غوص مروارید است
در آب شیرین و می افتد در رودهای خوب و در بعضی جزائر این دریا میروید زر و درین
جزائر حیوانات که شکلهای عجیب دارند و درین دریا معادن جواهر است و درین دریا دور
است و آن موضعیست که میگردد در اصواب که هر گاه که کشتی در و بیفتد بیرون نمی آید
از سبب گردش زیادتی و یاد میکنم بعضی جزائر را والله الموفق للصّواب **فصل** در جزائر
دریای چین جزائر این دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور است و مردم با نجا
میرسند و از انجمله جزیره رانجست و آن جزیره ایست بزرگ در حد و چین
اقصای بلاد هند پادشاهی دارد در و او را مهراج خوانند و محمد
بن ذکریا الرازی گوید که مهراج را خزانه ایست که حاصل می شود
در او هر روز دویست من زر هر مینی ششصد درهم و از ان زر
قصبها می سازند و در آب می اندازند و آب خزانهٔ مال ایشان است
و ابن الفقیه میگوید دیدم من بجزیرهٔ رانج حیوانات که شکلهای
غریب دارند که ندیدم مثل آن را در جائی از انجمله نوعی
از گربهاست که انها را بالها همچون بال شب پره است از
اصل گوش تا دم و

صورتهای ایشانست که برکاغذ تحریرست
وگفت که دیدم بآن جزیره وحوتی
چند همچون گاو بزرگ ورنگهای
این عول که شبیه بگاو بزرگست
سرخ است ودر تن نقطهای
سفید دارد وگوشتهای ایشان
ترش است وصورت اوانست که برکاغذ
مصورست والله اعلم بالصواب
وهم ابن الفقیه گفت که دیدم جزیرهٔ
زیاد وان همچون گربه ایست واز دریا
پیدا میشود زباد وابن الفقیه میگوید
که دیدم بآن جزیره فاره مسک
وبآن کوهیست واورا نصبان
گویند ودران کوه مارهای بزرگ است
بغایت بزرگ بمرتبه که فرو میبرد که دیدم
بآن جزیره میمونها سفید سینها و
سیاه پشتها وصورتهای ایشان اینست
وزکریا بن یحیی بن خاقان
گوید که دیدم من بجزیره
رانج خلقی بر صورت
آدمی میخورند ومی آشامند
همچون آدمی واورا بالها
بود همچون مرغها ومی پرند
اندر درختها بدرختها وسخن
میکرد همچون آواز زر زور وسخن ایشان فهم نمیشد وزر زور مرغیست ورنگ ایشان سفید وسیاه و

سبز است وهم او گوید که دیدم بآن جزیرهٔ صفی از ببغاء سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان دورست از هر لغتی که هست و

صورت ایشان انیست
که بر صفحهٔ کاغذ مصوّر است
وهم او گوید که دیدم بآن
جزیره طاوسهاے
سبز و منقش وهم او گوید که
دیدم بآن جزیره نوعی از
مرغ عجیب که کوچک تر
بودند از فاخته زرد منقار
و هر دو بال سیاه داشتند
و شکم شان سفید بود و هر دو
پاے سرخ و فصیح تر بودند
از ببغا و ماهان بحر السرائے گفت دیدم در بعضے جزیرهای رایج گلهای بسیار سرخ و ازرق و غیر آن از رنگها پس
گرفتم چادری سرخ را و دران چادر نهادم قدرے ازان گل ازرق پس چون خواستم که آنرا بردارم دیدم
آتشے دران چادر و سوخت جمیع انچه دران چادر بود از گل ازرق و نسوخت چادر پس سوال کردم از
مردمان ازان حال که واقع شد گفتند که درین گل فائدها بسیار است و ممکن نیست بیرون آوردن
این گل ازین بیشه و محمد بن ذکریاء رازی گفت که از عجائب این جزیره درخت کافور است و او بغایت
بزرگ است بمرتبه که صد آدمی در زیر سایهٔ او توانند نشست میروند بر بالاے درختے و میریزد
از و آب کافور بمقدار چند کوزهٔ بزرگ و میکاوند نشیب تر ازان درخت میان درخت کافور
پس بیرون آورده میشود ازان پارهاے کافور و او صمغ آن درختست غیر آنکه او در داخل آن درخت
است پس هر گاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت و ازان جمله جزیره رامی است دران
جزیره از عجائب آن مقدار است که حد و نهایت ندارد و ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان
برهنه پای برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم نمیشود و مسکن ایشان سرهاے
درختان است و بر بدنهاے شان مویها دراز است که میپوشاند سترهای شان یعنی عورت
شان و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت ندارد و خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند

انچه میخورد آدمی غائت آنکه از آدمی می گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود بموضعی

که مسکن بنی آدم است واز
ایشان میگریخت و به بیشها
میرفت وصورت ایشان اینست

و محمد بن ذکریاء رازی گوید
که بجزیره رامی مردمانند
بسیار و برهنه اند و سخن
ایشان فهم نمیشود و درازی
هر کدام از ایشان مقدار
چهار وجب است و مویهای
شان کوچک و سرخ است
و بر بالای درختها میروند
و محمد بن رازی میگوید که

درین جزیره کرگدن و گاومیشها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیار است و آن
را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمرهٔ آن مشابه حریون است و طعم آن ثمرهٔ مثل طعم قلقم است و

صورت کرگدن اینست

ب ۱

و از انجمله جزائر واق واق
است و متصل است بجزیره
رامج و بآن جزیره بقیانوس
بنجوم توان رفت و میگویند
پادشاه آن جزائر زنیست
و این جزیره را گویند که
هزار و هفتصد جزیره نزدیک
دارد و تابع این جزیره اند
و همه مملکت این عورت ست و سلطنت او مطلقا درین جزائر ظاهر است و موسی بن مبارک صیرفی گوید که رفتم نزد یکی

ب ۱
جزیره و قواق لفی واق واق
درختی است که در بعض جزایر
هند یافته می‌شود طولش پنجاه گز
می‌شود و برگی پهن بسیار دارد و
ثمرش مثل سر انسان می‌باشد
همه گوش و چشم و بینی و غیره
و قتیکه از درخت جدا شود بآواز ...

تمام این اسم موسوم کرده ۱۲ ... واق واق بر می‌آید ازان بجهت صدای واق واق ... زمین ...

آن عورت که پادشاه آن جزائر است دیدم نشسته است برهنه بر تخته و برسر تاجی از زر دارد و در خدمت چهار هزار باکره ‌ای
حاضر است همه بکر و گویند از برای آنکه نوعی از درخت درین جزیره هست که آن درخت را ثمره ایست که ازان
ثمره میشوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت و گو فهم میشود از ایشان که ثمرهٔ این درخت سند
و بشنیدن آن آواز در پرواز می آیند و محمد بن ذکریای رازی میگویند که این شهریست بسیار زر تا آنکه اهل آن
مملکت زنجیرهای سکان خود را از زر میسازند و طوقهای که در گردن میمونهای ایشان است همه زر است و قماشهای
اعلی از زر می بافند ازان جزیره درخت آبنوس است و این درخت از عجب ترین درختهاست گوئیا پارهٔ
سنگ میماند و بر سر این درخت برگهای سبز است چون این درخت نو باشد سفید است گاهی که

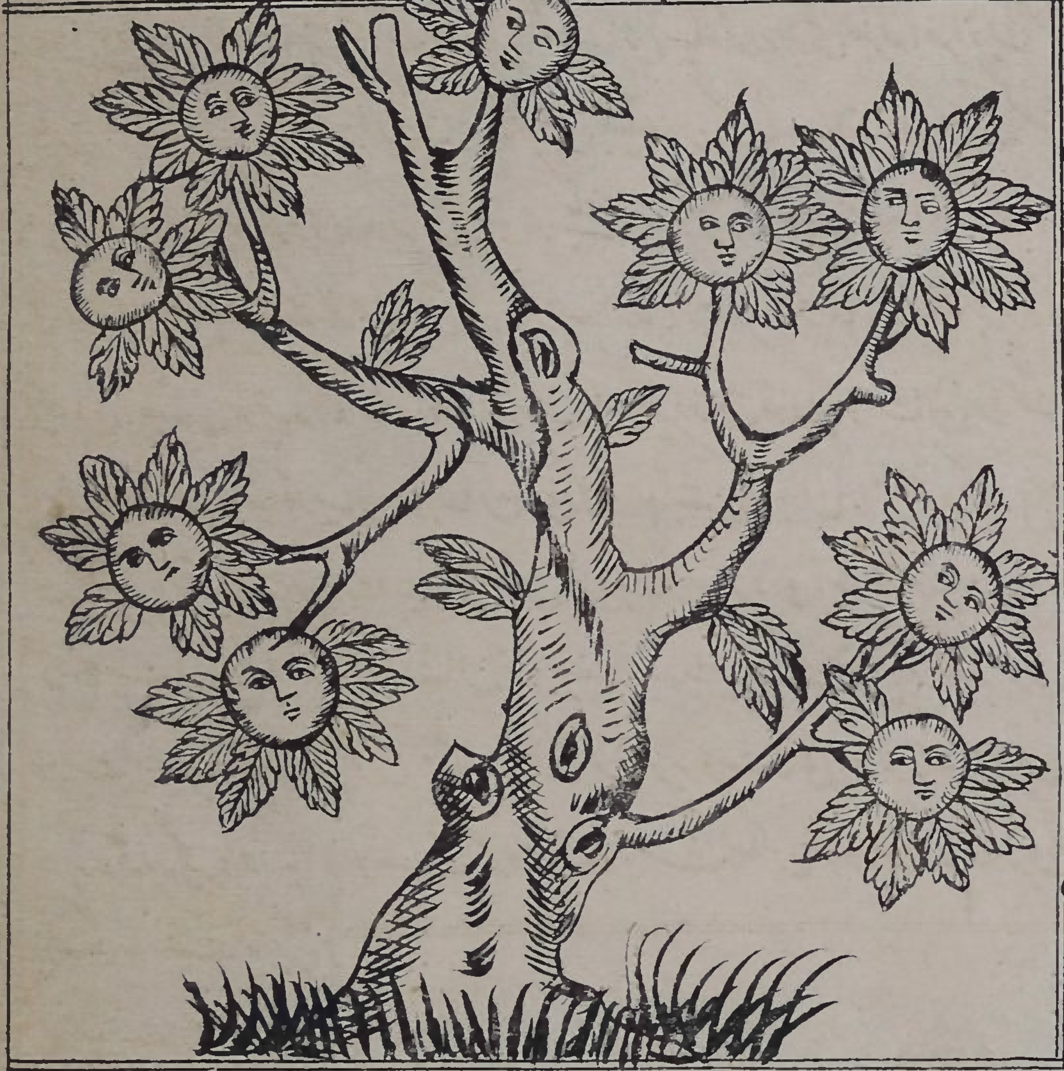

کهنه شد سیاه میشود
همچون سنگ مینماید سختی آن
والله الموفق للصواب و صورت
آن درخت واق واق و زنی
که پادشاه است و غیره این است
که منقوش شده **فصل** و از انجمله
جزیره سلاهی است و این جزیره
بزرگ بسیار نفعست از مسلمانان
کسیکه دران جزیره افتاد بنابر
خوشی که دارد نمیخواهد که ازان
جزیره بیرون آید و از عجائب
آن جزیره بسیاری زر است

و برات شهرهای و شاهنها و ابن الفقیه گوید در کتاب خود از عجائب یکی آنست که پادشاهان سلاهی هدیه میفرستند بخدمت
پادشاه چین و بر بینند که اگر ایشان این هدیه بجهت او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نیاید در مملکت
ایشان و این امر در پیش ایشان تجربه مکرر ثابت است و از انجمله جزیره بنان است دران جزیره قومی اند برهنه و رنگهای
شان سفید است و همه صاحب حسن و جمال اند و بغایت در حسن فایق اند و بر سر کوهها جای دارند از ترس آنکه کسی
ایشان را بگیرد بنابر جمالی عالمگیر که ایشان راست اما میخورند آدمی را و از عقب آن کوه دو جزیره بزرگ است
بطول و عرض و دران هر دو جزیره قوم سیاه هند و قد و قامت عادی دارند و دراز بالا اند و پایهای شان

بقدر یک گزاست و رویهای شان دراز است و همه امرد اند و مویهای شان بفلفلست و میخورند آدمی را و ازانجمله جزیره
اطورانست و از عجائب آن جزیره کرگدنست و دران جزیره گروهی از میمونهاست که جثه بزرگ دارند تا بمرتبه که هر کدام
بقدر یک حمارند و گفته اند که کشتهای اسکندر ذی القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره قومی را
که بدنهای ایشان همچون بدن آدمی است و سرهای شان سرهای سگان و ورندها پس چون نزدیک ایشان رفتند
غائب شدند از چشم ایشان پس شناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جن جای دارند در
جزائر دریا و خدا عالم است بر صحت این سخن **فصل** در حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین
دریا حیوانات اند که صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان برین رفته اند که هرگاه در یز
دریا موج بسیار دارد و ظاهر میشود درین دریا شخصهای سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند
یا پنج وجب باشند گویا بدان که این شخوص حبشان کوچک اند و در بالای کشتیها در آیند و بکسی ضرر
نمیرسانند و ازانجمله گروهی اند که ملحق میشوند بکشتی در وقتی که کشتی در سیاحتست و باد موافق می آید و کشتی خوش تر
چست میرود و میفروشند عنبر را باهن و بر میدارند از عنبر را بدنهای خود تا جزیرهٔ که دران جزیره قومی اند سیاه
همچون زنگیان و نمیداند عدد ایشان را کسی غیر از حق تعالی و ایشان را محکوی گویند و میخورند آدمی را و
میشگافند بدنها آدمیان را بسان کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و ازانجمله قومی اند سیاه هرگاه
که کشتی با ایشان رسد و دریا بجوش آید ایشان بیرون آیند از دریا و بر بالای کشتی آیند و ازانجمله آنست
که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزی مثل پرنده از نور بمرتبه روشنست که چشم
طاقت مشاهده او ندارد همچون آفتاب چراکه پر شود بروشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی در آید
و برو قرار گیرد دریا از جوششی که داشته باشد ساکن شود و موجها کم شوند پس گم شود آن طایر نورانی چنانچه ندانند که
چگونه رفت و این دلیل
بر نجات و سلامتیست
و ازانجمله جانوری
چند اند که چیزی
از جزائر را وطن گاه
خود می سازند و
ایشان را سرها

بزرگ و رویها مختلف است و دندانها همچون عقیق و دو بال دارند و میخورند جانوران دریا را

وازانجمله جانوریست که فریاد میکند بآوازی سخت بلند ترساننده و مدت شش ماه در جزیره مقیم میباشد و معلوم نیست
که چه میخورد وازانجمله ماهیست که از دویست گز زیاده است درازی او و بدن عظیم و بر کشتی خوفست از وپس هرگاه
که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از او ازایشان بگریزد پس چون
بال خود را بکشاید همچون افراز کشتی بزرگ نماید و بیشتر این ماهی بجزیره واق واق نزدیک میباشد
همه وازانجمله سنگ پشتهای بزرگ است که دور جسم هر کدام را مقدار بیست گز تواند بود و گاهست که هزار
بیضه بیکبار مے نهد واین نیز یافت میشود نزدیک جزیره واق واق وازانجمله ماهیست که او را اصلا
فلوس در تن نیست و او طبقیست از گوشت و طبقیست از پیه وروی او همچون روے خوک و او را
فرج هست همچون فرج زنان و بر فرج او موی هست وازانجمله نوعیست از سرطان که بیرون می آید
از دریا پس هرگاه که بیرون آید از دریا بمقدار یک گز و یک وجب سنگ میشود و حیوانیت از و
زائل میگردد و او را میسایند و در سرمهاء دیده داخل میسازند و دواء او نافع و فیاض
است وازانجمله ماهیست که او را سیلان میگویند هرگاه که آن ماهے را صید شده باشد
دو روز زنده میماند تا مے میرد پس هرگاه که آن ماهے را در دیگ نهند که پخته میشود
پس اگر سر دیگ را پوشیده باشند هرگاه که اثر کند دران ماهے حرارت آتش نیز د
در زمان همچون مرغ وازانجمله مرغیست و او را حرشته گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب
تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که هرگاه که بپرواز درآید مرغے دیگر در زیر او می رود
همیشه و انتظار دارد که کے او سرگین بیندازد تا او مے خورد زیرا که عمده غذائے
کرکر زبل حرشته است و حرشته سرگین نمے اندازد مگر در وقت پرواز و کرکر نمیخورد
چیزے دیگر را غیر از زبل حرشته وازانجمله دابة المشک است و شبیه است این
مرغ بطبطا بیرون مے آید از آب در وقتے معلوم و مردم صید میکنند و او را بسیار
و میکشند و او را و یافت مے شود در ناف او خونے که آن مشک مے شود دران وقت
او را بوے نمیباشد دران دیار تا آنکه او را بر میدارند و بشهرے دیگر مے برند
وازانجمله مارهاے بزرگ است که بیرون مے آید از دریا بر و فرو مے برد
گاو میش و فیل را و خود را بر درختے یا بر سنگے میچ پیچید که در شکم او شکسته شود
استخوانهاے آن جانورے که خورده است و مے شنود از شکستن استخوانهاے
جانوران در شکم او آوازے که معلوم شود والله اعلم بالصواب

وازخواص

واز خواص این دریا انست
که مروارید وجواهر
را درو غوص میکنند
وجانوران که پیدا
میشوند وشکلهای
عجیب وصورتهای
مختلف دارند وازان
جانوران بعضی
هستند که بمقدار
دوبست گز میباشد
طول شان وبعضی هستند که طول شان بمقدار دوبست وجب میباشد وبعضی بعضی را میخورند
و این دریا ور دور است پس هرگاه کشتی درین دریا افتاد همواره در گردش میباشد ونمیتواند
بیرون رفتن وکشتیبانان جای او را میدانند و دور میروند ازان محل خاتمه عجائب این دریا را بحکایت
عجیب ختم میکنم که در شان این در دور گفته اند وانچنان است که بعضی تجار گفته اند که سوار شدم
درین دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضی از روزها وکشتی از مقصد خود دور شد و میرفت
بجائی که خدا نخواسته بود ومعلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه کور بود
و هر بار درین کشتی آن مقدار ریسمان بر میداشت که زیاده بران رسم نبیباشد واهل کشتی منکر اینمعنی بودند که اگر
بدل این ریسمانها بارها باز رگانان را بر میداشت هر آئینه ما را خوشتر می بود امّا آن پیر مرد معلم موافقت
با ایشان نمیکرد پس چون آن باد تند آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که چه مے بیند وایشان خبر
میدادند که کوه را می بینیم تا آنکه گفتند که مے بینیم مرغی سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت
میکند بویل وثبور یعنی هلاک ونوحه وعذاب وبر سر خود میزند ومیگوید که هلاک شدیم ماو الله پس سوال
کردند ازین حال معلم خود را پس گفت زود آید که بیند انچه شما را معلوم شود از حیرت من پس بگذشت غیر از
اندک وقت که افتادیم در دور وانچه او را مرغ سیاه می پنداشتیم کشتیها بودند که در ایشان آدمیان مرده بود
پس متحیر ماندیم وامید از زندگانی خود بر داشتیم وبمرگ منتظر شدیم پس چون معلم برینحال مطلع شد گفت ای قوم
نصف مال خود را بمن بخشید که من شما را ازین مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی پس قبول کردیم ووصیت

نمودیم براین امر پس گرفت معلم بی قیاسی از زر و در دریا انداخت پس جمع شد بر او ماهی بیشمار که در شمار نیاید پس امر کرد معلم قوم را بپاره کردن مردکان را بند بند و آن پارهاے گوشتهای مردکان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که بر ریسمان بسته بودند بعد ازان امر کردند که جهل را برزنند بچوبها و چنگها و دستها را بهم برزنند پس کشتی در حرکت آمد از جاے خود و حاوی شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه کشتی از دو دور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم

بحر الهند این دریا بزرگترین دریاهاست و فراوان تر است از دریاها و کسی نمیداند که از کدام طرف بحر محیط متصل میشود و از برای بزرگی موضع اتصال یعنی جای ملاقات کردن و فراوانی جای ملاقات کردن بیش ازانست که توانند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط میرسد و همچون دریای مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریای مغرب بدریاے محیط ظاهر است و دو خلیج که عبارت از رودخانهٔ بزرگ باشد ازین دریا جاری میشود و بزرگترین این خلیجها دریای فارس است و قلزم پس میگردد از و بجانب شمال دریای فارس و از و میگردد دریاے زنج یعنی زنگ از طرف جنوب و ابن الفقیه گوید که دریای هند را حالتیست مخالف حالت دریای فارس از برای آنکه وقتی که آفتاب در برج حوت آید و یا نزدیک برج حوت یعنی نوروز سلطانی که اول حمل باشد ابتدا میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانهاے بی اندازه پس کسی که سوار نمیشود بر دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت او و همواره برین صلابتست این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک شود باستواری خریفی یعنی باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب در برج جوزاست پس چون آفتاب در سنبله در آمد کم میشود طوفان و تاریکی کم میگردد و موج سبک میشود بروی دریا بمرتبه که آسان میشود سفر کردن برین دریا تا آنکه آفتاب در حوت در آید و نرم ترین اوقات و خوبترین وقتیست که آفتاب در برج قوس باشد و درین دریا عجائب و غرائب زیاده ازان است که توان شرح داد از جزیرها و علفها و جانورها که در عدد در نمی آید پس بعضی ازان را یاد کنیم والله الموفق للصواب

فصل در جزایر این دریا بطلمیوس حکیم گوید که درین دریا از جزایر از هزار بیشتر است و درین جزایر از امم آن مقدار است که عدد ایشان در حصر نمی آید امّا آنچه اهل بلاد بابان میرسند و آن مشهور است اینهاست و از انجمله جزیرهٔ طلاطیلست و این جزیرهٔ الیست

نزدیک بحرا یر راج و ابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
و همچون چیزهای براق و مویهای شان همچون مویهای دم اسپ و درین جزیره کوهاست که
شنیده میشود ازو آواز طبل و دف و صیح نرم و آوازهای منکر در شب و بحریان برمینند که دجّال
درین جزیره است و ازینجا بیرون خواهد آمد و گفته اند که قرنفل فروخته میشود درین جزیره
و بازرگانان درین جزیره فرود می آیند و اسباب و متاعی که دارند بر ساحل می نهند
و برکشتیهای خود میبروند و شب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین مے آیند
پس می بینند بر پهلوی هر بضاعتے قدری از قرنفل بمقدار بهای آن پس اگر راضے شد
صاحب مال و اسباب خود میگذارد و قرنفل مے برد و اگر راضی نشد بضاعت خود را برد و قرنفل
گذاشت و اگر طلب زیادت دارد هردو را میگذارد تا آنکه زیاده کنند در شبے دیگر چیزے
دیگر را و اگر بضاعت و قرنفل هردو را ببرند بر کشتے نمیتوانند که کشتے را ازان جزیره
بیرون برند تا آنکه بسپارند مال ایشان را و هر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قرنفل
را و بعضے از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدم قومی امرد زرد رنگ
بر شکل ترکان و گوشهاے شان سوراخ بود و مویها بود ایشان را و ایشان در لباس و
هیات زنان بودند پس از چشم ما غائب شدند پس آن بحریان بعد ازان اقامت کردند
مدتے و تردد میکردند بآن جزیره پس نمے آید بیرون کسے از ایشان و قرنفل نمی آورد
پس دانستند که این از سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشوند پس رفتند و بعد از سالها
باز گشتند بر همان حال دیدند شان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه او را تیرے بخورد
در و اثر نکند پیری و سفید نشود موی او و گفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان ست و پوشش
شان برگ درختیست که او را الوف خوانند میخورند ثمرهٔ آن درخت را و می پوشند برگ
آن درخت را و آورده اند که از سرطان که خوردنی ایشان است همیشه در آب میباشد
پس او گوشت ست و گاهی که بیرون آید بمیرد و سنگ خارا میشود و این مشهور است و چون
سنگ شدند آن سرطانها در داروهاے چشم بسیار ها داخل میشود و انست خوردنی
آن قوم و میخورند ماهی را نیز و قرنفل و نارجیل و موز هم میخورند و ازانجمله جزیره
سلامطه است و دران جزیره یافته میشود صندل و سنبل و کافور و گفته اند که
درین جزیره ماهیست که بیرون مے آید از دریا و بر بالاے درختهاے فواکه میرود

ومیکشند رطوبات و مزهای این فواکه را وی افتد همچون مستان پس آدمی می آیند و اورا می برند و میخورند
و صاحب تحفة الغرایب گوید که از عجایب این جزیره چشمه ایست جوشنده که میجوشد آب او
و نزدیک او سوراخیست که فرو میرود و دران سوراخ پس انچه مے افتد از رشاشات بر اطراف
آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر رشاشه که در روز مے افتد بر اطراف آن سوراخ سفید میشود
و هر رشاشه که بشب می افتد بر اطراف آن سوراخ سیاه میشود و از انجمله جزیره قصر است و دران جزیره
قصرے سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند و چون دیدند بشارت میدهند همدیگر
را بسلامت و عافیت و باد موافق و گفته اند که این قصرے بلند است بغایت بلند و کسے نمیداند
که داخل او کیست و گفته اند که در داخل او مردها و استخوانهاست و گفته اند که بعضے از پادشاهان
عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته بالشکر خود و غالب شده بر ایشان خواب و سست
شده چشمهاے ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضے از ایشان بکشتیها رفته اند
و هلاک شده اند باقی و حکایت کرده اند که اسکندر ذی القرنین دید که در بعضے جزائر گروهے
و سرهای شان همچون سرهاے سگان و دندانهای شان بیرون آمده بود و از دهانهاے
شان بیرون آمده بر کشتی ذی القرنین بجنگ و جنگ میکردند پس دیدند نورے تابان از دور
ناگاه قصرے پیدا شد و آن نور همان قصر بود و این قوم بیرون مے آیند از ان قصر پس سکندر
خواست که فرود آید دران جزیره بران قوم پس منع کرد او را بهرام فیلسوف هند و گفت آنکس که فرود آید برین
قصر غالب میشود بر او بیهوشی
و خواب و نمیتواند که بیرون
رود از ان جزیره پس ظفر
میباشند بر آنکس این قوم
پس مانع شد که کسی درین جزیره
نرود و عجایب دریاها حد و
نهایت ندارد و تا آنکه گفته اند
سخنها از امر دریا فرج نیست
بر گویندگان فسبحان من لا یعلم عجایب
مخلوقاته الا هو

وازانجمله جزیره ثلثه است وصاحب تحفة الغرایب گفته که هر کدام ازین ۳ جزیره دیگرے را در امور عجیب غالبست و در هر کدام اعجوبه ایست در یکے برق میجهد از آسمان تمام درازی شبها و در دیگرے میوزد باد سخت و در سوم باران مے بارد و همیشه چنین است از سال بسال وازانجمله جزیره سیلانست و گفته اند که این جزیره بزرگست و دور آن جزیره هشتصد فرسخست و دران سراندیبست که حضرت آدم علیه السلام هبوط یافته است دران جزیره آثار قدم ایشان هست والله اعلم بالصواب

و درین جزیره پادشاهان مکرر اند که هر کدام بدیگرے تعلق ندارند و بسر خود باستقلال سلطنت و پادشاهی میکنند و ریارا آن قوم سلاطه می نامند و این جزیره میانه چین و هند است و می آید باین جزیره عجایب چین و غرایب هند و عقاید بسیار و درهست که یافته میشود در غیر آن ملک همچون دار چینی و بقم و صندل و سنبل و قرنفل گفته اند که درین جزیره معدنهای جواهر است وازانجمله جاده است واز عجایب این جزیره کوهیست بزرگ و برین کوه آتش بزرگ است و شب میماند و بروز دخانست یعنی دود ظاهر میشود و نمیتواند کسی برین کوه رفتن و درین جزیره قومی اند اشقر رنگ رویهای شان بر سینهای شان و نعت کردن ایشانرا و درین جزیره عود و نارجیل و فور و شکر بسیار است و شکل او نها اینست

۵۷ انگریزان این جزیره را سیلون و مسلمانان سیلان و سراندیب و هندوان لنکا و سنگلدیپ گویند
این جزیره جنوب هندوستان متصل ... بندر ... واقع است طول
این جزیره دو صد و شصت میل و عرض
دو صد و شصت و پنج میل و محیط ...
... میل و بلندی جبال ...

وازانجمله جزیره لیکالوسس است واهل آن جزیره برهنگانند وهیچ پوشش ندارند وطعام ایشان موزها وماهی تازه است وبالکلیل ومالهای ایشان آهنیست واهل این جزیره بدریا سے آینده بکشتی ومعامله میکنند باهل مراکب با آهن اسباب میستانند وآهن میدهند وازانجمله جزیره الیست واورا جزیره مار خوانند بغایت بزرگ وفراوان ومعمور است وحصارها وعمارتها وشهرها بسیار درین جزیره هست ودرین جزیره کوهها ودرختهاست وعالیست حصارهای این جزیره ودرین حصارها برجهاسے بلند بزرگ هست وآورده اند که درین جزیره پیدا شده ماری بزرگ که هلاک می ساخت مواشے یعنی گاو وگوسفند وشتر واسپ وگاومیش اهل این جزیره را وازان هرکدام آدمی آن ملک که دیده بود فرو برده بود چون اسکندر ذوالقرنین باین محل رسید اهل این جزیره نزد او شکایت بردند وگفتند که این مار هلاک میگرداند مواشی مارا بلکه هر روزه از جراب او دو گاو وظیفه رابته مقرر داشته ایم که سے بریم نزدیک موضع او پس قبول میکند آنرا تنین یعنی مار همچون ابر سیاه وهر دو چشم او میدرخشند همچون برقے جهنده وآتش بیرون سے آید از دهان او پس فرو سے برند گاو ومیگردد بموضع واگر آن دو گاو نیابد قصد عمارت وشهرها میکند وتلف میکند از حیوان وآدمی را انچه حق تعالی خواسته باشد واین شهر از آن این مار شده ومحصول او خرج بهاے دو گاو هست وگاو کم باشد درین شهر زیرا که همه او خورده است چون ذوالقرنین این سخن بشنید امر فرمود بآنکه حاضر کنند از دو گاو پس فرمود که پوستش کندند وپر کرد پوست او را وآن گاو دگر را هر دو از زفت وکبریت وچونه وزرنیخ ودرین اخلاط پر کرد ودرمیان شان قلابهار آهن وهمه را مرتب کرد وهر دو گاو را در موضع معهود فرمود که نهادند پس آن تنین بیرون آمد وهر دو گاو را فرو برد وشکل او اینست

برسم معهود وعادتی که داشت در رفت برجای خود پس شعله کشید آتش در شکم او قلابها بدل او معلق شد
پس نیامد روز دیگر وتاخیر شدن آمدن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند
که مرده بود شادمان شدند بمرگ آن ملعون وبخدمت اسکندر هدیها وتحفها بردند واز جمله هدیها که باسکندر
برده اند جانوری بود مثل خرگوش که رنگ او زرد بود واو را شاخ سیاه بود از درندگان
هر کدام که او را دیده بود میگریخت والله الموفق للصواب وصورت آن جانور انیست
که منقوش شده

فصل در جانوران عجیب

که درین دریاست صاحب
عجائب الاخبار آورده که
درین دریا مرغیست که او
را فیون خوانند وبسیار
اکرام میکنند پدر و مادر خود را
وچنانست که این مرغ
هرگاه که بزرگ شد وپیر شد جمع میشوند بر این مرغ دو فرخ یعنی مرغ بچه از فرخهای او وبر میدارند او را در میان
وبنجوابگاهش می برند که نزول آشیانه نماید وشام وچاشت او را می آورند وحاضر میکنند از برای او زیرا که او
هرگاه که بیضه نهاد ساکن میشود دریا چهارده شب تا آنکه بیرون می آید بچهای او از بیضه درین مدت اندک
وبحریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند که این مرغ نگاهداشت بیضه خود را
واز انجمله ماهیست که روی او همچون روی آدمی است وتن او همچون تن ماهی است بر روی او نقطهٔ چند هست
که ظاهر میشود در آب صید میکنند او را صیادان وتعجب دارند از صورت روی او

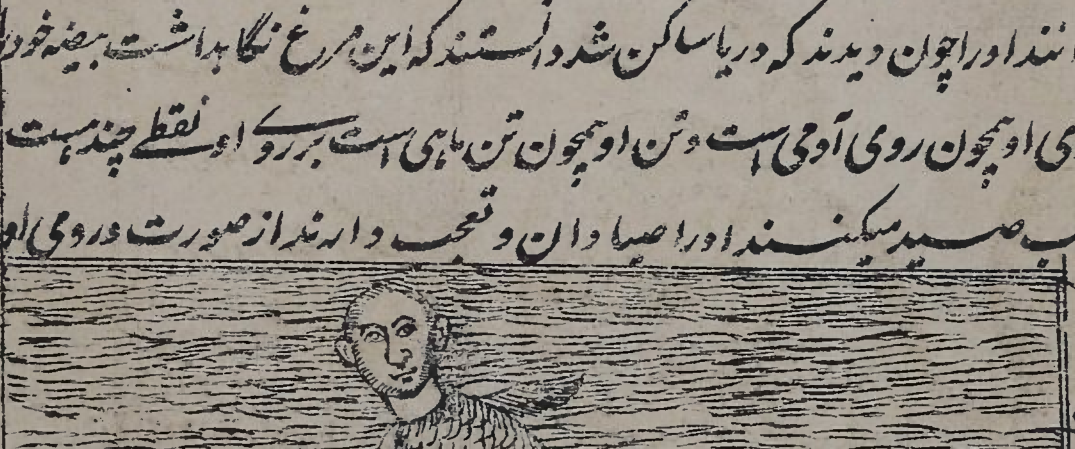

وصورت او انیست
واز انجمله آنست که صاحب
تحفة الغرائب آورده که ماهی
هست که بر روی آب میگردد
همیشه تا می بینند حیوانی را که
دهان او گشاده است در دهان او میرود وغذای او میشود واز انجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی هست

که از آب بر می آید و آتش از سوراخهای بینی اش بر می آید و میسوزد آنچه نزدیک چراگاه اوست و از انجمله حیوانیست که بیرون می آید از دریا بشب و می پرد و گفته اند که او ماهیست پرنده که چرا میکند در علف زار شب همه شب چون صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از انجمله ماهیست بزرگ معروف هرگاه که نوشته شود بتری او کاغذ ظاهر میشود کتاب بران کاغذ بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط پیدا نمیشود بلکه کاغذ برنگ اوست و از انجمله ماهیست سبز سر او همچون سر مار است که که از ان ماهی خورد از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از انجمله ماهیست مدّور و او را کارما ہے خوانند بر پشت او شبیه بعمود چیزیست و سر او تیز است هیچ ماهی با او بر نیاید اَلّا آنکه او را بکشد و بدانکه در یز دریا حیوانات بسیارند همه مصور بصور تهاے مختلف اگر نه آن بودی که نفوس منکر بودند آنچه با آن الفت نیافته البته من ذکر میکردم بسیار را درین دریا همچنانکه گفته اند سخن بگوئید از دریا و بران حرجی نیست اما اقتصار بدین مقدار کافیست و جانوران آبی مشهوره را ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالے

بحر فارس شعبه ایست از دریای هند و این دریائیست مبارک بسیار خیر همیشه تردد در و هست سال و ماه و لیل و نهار علے الدوام و اضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاها و محمد بن ذکریا رازی گوید که سوال کرده شد از عبد الغفار الشامی البحرے از مد و جزر دریاها گفت که نمی باشد مد و جزر در دریای اعظم الا دو بار در سالی یکبار مد میکند در نصف شرقی به شمال مدت شش ماه پس چون وقت مد شد غلبه میکند آب در مشارق دریا همچون چین کم میشود از مغارب او و یکبار مد میکنند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماه پس اگر چنین باشد غالب میشود آب در مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریاے فارس مد و جزر او بیشتر باشد بر مطالع قمر و همچنین است دریای هند و چین و دریاے طرابرنده زیراکه قمر هرگاه که برافقی از افقهای این دریا باشد مد او با قمر طلوع میکند و همچنین در طلوع هست تا آنکه قمر بوسط السما برسد درین موضع نسبت بافق این دریا پس این زمان نهایت مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بنشیب نهد دریای این موضع روی در جزر نهد و همچنین برهمین حال باشد تا آنکه قمر بمغرب آن افق برسد پس دران وقت نهایت جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود دران افق ابتدا و مد میکند بار دیگر تا آنکه قمر بوتد الارض برسد الا آنکه مد این ضعیف تر است از مد اولی که قمر بوسط السما متوجه بود و چون قمر بوتد الارض رسید مد منتهی شد و چون زایل شد از وتد الارض قمر بحر روی در جزر مے نهد و برهمین حال است دریا در جزر تا آنکه قمر بافق شرقی سطح آن دریا برسد پس باز ابتدا میکند از سر اول بار دیگر و هم عبد الغفار شامی گفته است که مر این دریا را مد و جزر

دیگراست بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی مے نهد و زیاده
میشود و هر روز تا نیمهٔ ماه پس درین وقت نهایت مداوست بعد از آن روی در کمی مے نهد دریا تا آخر ماه
و هر روزه کم میشود و بترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت و کمی اوست پس باز میگردد و همچنانکه بوده
کماکان در مد و ابتدا در مد میکند بار دیگر و ابن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود و موج او و سخت
میشود و سفر کردن دو روی وقتی که نرم میشود و همچنین دریای هند بسیار میشود موجهای او و وقت سکون
دریای فارس پس اول وقتی که ابتداء سختی دریای فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله
و نزدیک بودن آفتاب بنقطهٔ استواء خریفی و همیشه زیاده میشود و تندی دریای فارس درین مدت
تا وقتیکه آفتاب بحوت برسد و سخت ترین وقتها و تندی این دریا آخر پائیز است که آفتاب در آخر
برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که عبارت نوروز
سلطانی باشد ساکن میشود این دریا و خوب ترین وقتی در سکون این دریا وقتیست که آفتاب در
آخر برج جوزا باشد ابو عبدالله بشیشی گفته که حق تعالے مخصوص فرموده است دریای فارس را
به بسیاری مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق آب آن دریا از هفتاد ذراعست تا هشتاد گز و درین دریا و در
نهرهای این دریا که پیدا میشود معدن عقیقیست و معدن سجاوقست و انواع یاقوتها و سنبادها و در و ست
و معدن زر و نقره و آهن و مس است در و و انواع طیب که عبارت بوبهای خوش گوناگون باشد در و
پیدا میشود و درین دریاست دردوری که خلاص نمیشود ازین دردور کشتی مگر آنکه حق تعالی خواسته
باشد و درین دریاست جانوران که شکلهاے عجیب دارند و بعد ازین ذکر بعضے از ینها گفته خواهد شد
انشاء الله تعالی **فصل** در جزائر این دریا بدان بدرستیکه جزائر این دریا معموره و مسکونه است و خلق
درین جزیره ها تمام ساکن اند و تجار می آیند درین جزیرها از براے معامله مثل جزیره قیس و هرمز[۵] و برخت
و لارک و خضب و اندراوے و غیر آن جزایر بسیار است و در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول میشود
و از انجمله جزیره خارک[۶] است و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه در وست و میگویند که در و محل
غواص مروارید است و بیرون مے آید ازین دریا و درین موضع چیزیکه بسیار از مروارید و در دریا
در واقع میشود که بیرون می آید انچه بهاے عظیم دارد و انچه آنرا درّ یتیم خوانند درین دریا واقع میشود
نزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف دریافت نمیشود مگر در دریاے که راه دارد باو جویهای
آب شیرین و چون وقت ربیع آید بسیار شود وزیدن بادها و بلند میشود موجها دریا بر میدارد باد
رشاشه چند از دریا و میافتد و درین رشاشه چسپنده هست پس پیدا میشود از آن رشاشه

۵ این جزیره درمیان خلیج فارس مع جزیره کارگ و دیگر جزائر از خلیج فارس واقع است ۱۲ ممتاز
۶ این جزیره نیز از خلیج فارس در خلیج فارس واقع است ۱۲ ممتاز میر علی

مروارید یگانه که مے افتد آن رشاشه در محل صدف پس فرو مے برد صدف آنرا همچنانکه فرو می برد رحم نطفهٔ منی را پس
گاهست که می افتد در دهان این صدف قطرهٔ بزرگ و در می غلطان میشود و گاه هست که مے افتد رشاشات
و لسته میشود ازان رشاشات دانهای ریزه چنانکه مے بینیم ما در بیشترین صدفها و صدف چون
می فرو برده باشد لقمهٔ ازان قطرات بیرون مے آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال
و طلوع آفتاب و غروب آن و در نیمه روز بیرون نمی آید بنا بر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
میگرداند در را و چون بیرون آید از دریا میکشاید دهان را تا آنکه باد شمال بوزد بر در پس منعقد شود از اثر
باد شمال و حرارت آفتاب و موجود گردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد ازان اگر
چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در در غایت صفا و حسن و شکل و نهایت خوبے
خواهد بود و اگر چنانچه قدرے از آب تلخ مخلوط با و شده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در
در شکل تمام نخواهد بود و تیره رنگ خواهد بود و هرگاه که دُر در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل
شد آن صدف میرود بجائے سخت مثل میان سنگها و ثابت میسازد رگهای خود را در آن موضع
صلب و میباشد آن مردم را در وقت وصول صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف بزمین
بحرین مردمان مهیا اند که در وقت قفل صدف را میکشایند و لولو را بیرون مے آرند و غواص چون فرو رفت
در آب که بیرون آورد صدف را ازان موضع صلب میکند بزور قوت تمام آن صدف را ازان موضع
چرا که گویا متصل شده بان سنگها که دران موضع است پس هر صدفے که بیرون آورد بوقت
خود تازه و لطیف خواهد بود مروارید او و آنچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آمد باقی نمیماند بر رنگ
خود بلکه متغیر میشود و از انجمله جزیره حوالی جاشکست و آن نزدیک جزیره قیس است اهل آن جزیره
جلد اند در جنگ دریا و صابر اند بر طوفان و در معالجه کشتی بانی و وقوف امر دریا و خدمت کشتی
در جلادت نظیر خود ندارد و مثل ایشان پیدا نمیشود در موضعے دیگر بجلادت درین امور دریائے
و اهل شهر قیس میگویند که بعضے از پادشاهان سلف بهدیه فرستادند بعضے کنیزکان خوب
را در کشتیها بان طرف و کشتیها بجاشک افتادند پس بیرون آمدند کنیزکان که خود را آسوده
سازند زمانے از تشویش دریا پس در سیر در آمدند جن ایشان را ربود و دخل کرد در
ایشان بوطے و فراشش پس زائید ازان کنیزکان این مردم و ازان سبب نسبت این
امر بایشان کردند که ایشان را در جلادت بمرتبه مے بینند که عاجز است ازان غیر ایشان
و گفته اند که مرد در میان ایشان شتاب میکند در دریا چند روز و سیاحت میکند بنوعیکه

گویا بکسی سے ماند که در روی زمین باین طور سے رود والله اعلم و از انجمله جزیره کید دلاور لیست
و من در شکم که او از جزائر دریای فارس باشد و بیرون سے آید از و عنبر اشهب و سیاه و
این سخن را بسیار از مردمان سیراف و عمان یاد کرده اند که بسر حد تواتر رسیده است از بسیارے
روایت ایشان که سفر کرده اند بجزیره کید دلاور سے و میگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا
میشود همچنانکه متولد میشود در بعضے اراضی قطران بچند نوع سفید و سیاه پس هرگاه که سخت شود
اضطراب در دریا در قعر آن موضع سے اندازند دریا بیرون از آن موضع با ضطراب خود سنگهای
سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس از آن جهت سے بینند پارهاے عنبر را و میباشد که بخورد
از آن عنبر ماهی بزرگ و میمیرد از خوردن او والله اعلم

فصل در ذکر حیوانات عجیبه درین
دریا از انجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روے آب افتاد بعد از طغوا و هیجان و جوشش دریاست
و دریای میداند این نکته را و میشناسد آن ماهی را ابوریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است
که آنرا آثار باقیه خوانند که در روز سیزدهم کانون الثانی مضطرب سے شود دریا و هیجان
میکند بجانب فارس و اسکندریه و ایلاے بسیار در وی ماند و روزے چند معلوم معین بر تخیل
میماند و دریا در جوشش سے آید پس مکدر میشود هواے او و بسیار میشود موج او و سخت میشود
تاریکی او پس درین روز کشتیها را نگاه میدارند انکه را میسر است و دانسته است و گفته اند
که در دریا سے افتد در قعر او بادی که بجوشش می آورد این دریا را پس استدلال میکنند
بر اضطراب این دریا بظهور نوعے از ماهی باعث که در حرکت می آورد باد را در قعر آب و گاهست که
مقدم میباشد ظهور آن ماهی بیکروز از هیجان و جوشش دریا و از انجمله استور و خراف و دستو حسیت
که سے آیند در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند تا آن وقت تا آن سال آینده و گاهی
که آمدند باقی میمانند روزے چند و شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن آن ماهیها و مدت بقاے
ایشان را اهل بصره و جاحظ میگوید که سے آید بدجله بصره از نهایت دریا انواع ماهیهای که آن
پرستو رج و انخراف و استور و مثل آب شیرین میکنند و تحمض میشود بشیرینے آب و عذوبت
او بعد از شورے چشیدن از آب دریا همچون شتر که تحمض میشود پس طلب میکند حمض را بعد
از خله و حال چنین است که خله علف شیر نیست که شتر میخورد چون دلگیر سے شود از خوردن
خله مایل میشود بخوردن حمض و حمض علفیست شور و تلخترین نباتات است مثل رمث و اثل
و طرفا و عرب میگوید که خلت مثل نان شتر است و حمض میوه شتر است پس چنانکه شتر از خوردن

خلت تنگ است می آید و میل بحض نماید ماهیها نیز چون از آب شور تنگ می آیند بحض میشوند بشیرینی آب و لطافت
مزه او پس گویا آب شور نسبت بآن ماهیها حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیها حکم میوهٔ
شان دارد و بصریان گفته اند که مے آیند این صنف ماهی ببصره در هر سالی دو بار پس مے مانند
هر صنفی در ماه پس هر گاه که دو ماه گذشت از صنف ماهی میروند و صنفی دیگر مے آیند از انجمله
پرستوج است پس او می آید از بلاد رنج و میل میکند بشیرینی دجلهٔ آب بصره میشناسند آن ماهی را
اهل زنگ پس باز میگردد آن چه از صید مردم بصره زیاده اند پرستوج و بزنگ میرود و گفته اند که
صیادان دریا بین رنج یعنے زنگ و بصره صید نے کنند ماهی پرستوج را چیزے مگر در وقت
آمدن پرستوج و اما در غیر این وقت دریا خالیست از پرستوج و بحریان میگویند که ماهی پرستوج
در وقتے که می آیند ببصره یافت نمیشود و در انوقت چیزے بزنگ از ان ماهے و در وقتیکه
رفت بزنگ یافت نمیشود چیزے از ان ماهی پرستوج ببصره از انجمله کوسج است و آن نوعیست
از ماهی و در آب بدتر از شیر است در خشکی میدرد حیوان را بدندانهای خود همچون که مے برد
شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز و دندان او همچون دندانهای آدمی است میگریزد از
این ماهی جمیع انواع ماهیان و هر گاه که بیند ماهی بزرگ را در وقت بدو وصله میکند و پاره پاره میسازد آن ماهی
و اگر یابد آدمی را پاره میکند دست و پای او را و این ماهی بلائی بزرگ است درین دریا همچون نهنگ در دریای
نیل و این ماهی را وقتی معین است بسیار میشوند در انوقت بدجله بصره از انجمله ریتان و دهی و دق و زال و کوسج
اینها همه اصناف ماهیهای معروفست و مر هر صنف را زمانی معلوم است که مردم توقع آمدن این ماهیها دارند و
و میشناسند آن اوقات را اهل بصره از انجمله حیوانیست که او را تنین یعنی اژدها خوانند بدتر از کوسج است و در دهان او

دندانهاست همچون دندانهای
درندگان مثل نیشتر و او را دراز
قدیست همچون نخل و هر دو چشم او
سرخست همچون خون و بسیار
زشت منظر است و جانوران
دریای همه از و میگریزند و صورت
او اینست که در صفحه ها
مصور و منقوش شده است

ازانجمله ماهیست سبزرنگ درازتر ازیک گزاست واوراست خرطوم بزرگ کوتاه تر ازیک گز
مانند آره میسزند
حیوان رابخرطوم
خود ومخروج میسازد
ودیدم من اورا بجزیره
وصیادان اورا درین
موضع صید میکنند
وسمے پزند ومیفروشند
دربازارها ــ

ازانجمله ماهیست مدوّره همچون سپر ودُم او درازتر ازسه ذراعست یعنی ۱۱۲ گز گویا دم او بدم مار
میماند وبرمیانه دم او خارسے بزرگست سرخ همچون عقیق مانند سنگها واین ماهی منقش است
بنقطهاسے سیاه سفیدش
درغایت سفیدسے
وسیاهیش درغایت
سیاهیست واورا
دو بینیے است در
پشت ودهان او در
شکم اوست واورا فرج
هست همچون فرج زنان وعجائب
دریاها بیت نهایت ندارد وسبحان خالقه

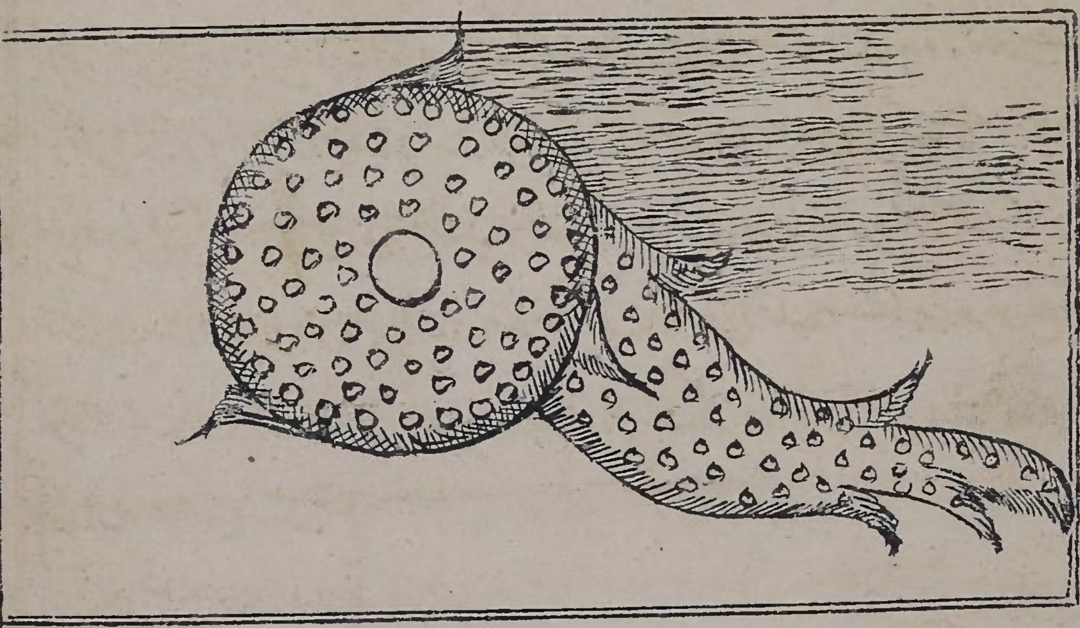

وختم میکنیم عجائب این دریارا بحکایتی عجیب که دارد گرداینده است صاحب عجائب البحر در کتاب خود وگفته است
که گفت بامن مردی از اصفهان که غلبه کرد برمن دینها ونفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم ازان
پس گریختم از اصفهان ومحنتهاسے عالم روی برمن نهاد تا آنکه سوار شدم بدریا ودر گرداب
عظیم افتادم که عظیم مواج بود وآن گرداب را دردور خوانند وآن دردور مشهور است
در دریای فارس پس معلم گفت که این دردور بلاسے عظیم است وخلاص نمیشود کشتے ازو

مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهی که ازین محنت حاصل شود پس
معلم گفت ما همه در معرض هلاکیم پس اگر یکی از شما نفس خود را از برای اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود را مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصی توفیق کرامت فرماید پس من
گفتم که جان خود را فدای اصحاب میکنم امر چیست بفرمای گفت بایست که بر طرف این جزیره
که نزدیک این در دور است و شبانروز طول عرض دارد و علی الدوام از دهل زدن تقصیر
مکن پس گفتم که من این کار را میکنم پس بدهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مارا روزی
چند پس ایستادم بر جزیره و بزدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبها را که در حرکت آورد
کشتی را و جاری شد و من میدیدم کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم غائب شد پس چون
از کشتی فارغ شدم تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختی عظیم را که
گاهی در عمر خود از آن نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بر آن درخت مانند سطحی عریض بود چون
آخر روز شد دیدم بمشقت بسیار که بر آن سطح آمده مرغی بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم
هرگز حیوانی بزرگتر ازو و افتاد بر آن سطح آن مرغ پس دور شدم از آن درخت از ترس
آنکه مبادا که این مرغ مرا صید کند تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانیدن بال خود را و پرواز کرد
و چون شب دوم رسید آمد آن مرغ و افتاد بر آشیانهٔ خود و من ناامید شدم از حیات خود و عرضه کردم نفس
خود را برا او تا آنکه ایستادم در پیش او متعرض نشد مرا بچیزی و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سوم رسید
نشستم پیش او بی ترسی و اندیشه تا آنکه گشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم برداشت مرا و پرواز
کرد در زودترین وقتی و چست ترین پروازی تا آنکه روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم غیر از
لجهٔ دریا پس خواستم که بگذارم پایهای او را از برای آنکه سختی در من اثر کرد پس بعد از آنکه مشقت بسیار
بمن عاید شد صبر کردم پاره که ناگاه دیدم زمین و دهها و عمارات و خانها پس آن مرغ نزدیک شد
بزمین و مرا گذاشت بصبر خود باسانی بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ و بجانب هوا
رفت و غائب شد از ما پس جمع شدند خلق بر من و برداشتند مرا و به پیش پادشاه خود بردند
پس حاضر گردانید پادشاه مردی را که فهم میکرد سخن ما و گفت کیستی تو پس خبر دادم او را بهر چه
گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفت و گوی من و مرا مبارک دانست و امر فرمود که
مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش ایشان بایستم و در صحبت ایشان باشم پس
نگذشت روزی چند که ناگاه کشتی برسید و اصحاب من همه بالای کشتی بسلامت رسیدند

و قوم چون مرا دیدند در دم دویدند و بجانب من شتافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را که
ای قوم خدا امیدانند که من نفس خود را نبل کردم در راه حق تعالی لطف ازلی ما را ازین مهلکه برهانید
بطریقی عجیب و مرا آیه و علامت خلق گردانید بخوبی و روزی من گردانید مال را و مرا بمقصد
رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیب است و اگرچه از حکمت و لطف حق تعالی این دور نیست

و عنایت او شامل
عباد است و صورت
مرغ و شکل آن شخص
اینست که مصور است

دریای قلزم

این دریا شعبه ایست
از دریای هند جنوبی
او و شهرهای بربر و حبشه
است و بر ساحل شرقی
او بلاد عرب است
و بر ساحل غربی
او بلاد یمن است و قلزم
اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقعست و ازین سبب نام این دریا را قلزم خوانند که نام این شهر قلزم
است و حکایت هیجان و مد و جزر او بر وجهی است که در امر دریای هند مذکور شد پس حاجت بیان نیست
که باز ذکر کنیم و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او و گفته
اند که میانهٔ این و زمین یمن کوهیست که حائل آب میشود از ارض یمن و مانع میشود رفتن آب را در وقت
مد بزمین یمن و میانهٔ یمن و دریای فسوس مسافتی هست پس بعضی از ملوک یمن پاره کرده اند این
کوه را بحکمت تا داخل او شود خلیجی کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان پس پاره کردند ازان کوه
بقدر دو تیر پرتاب پس زور کرد آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریای بزرگ و رسید
ببلاد یمن و جده و حجاز و تیج و مدین مدینهٔ شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میانهٔ دریای هند
و فارس و زنگست متصل است بعضی ازین دریا ببعضی و تحقیق ذکر کردیم ما ازین دریا جزیرها و جانورها

پس باز اعاده نیکنیم درین مبحث ذکر آن **فصل** در جزائر این دریا و این جزیرها خرابست و تجار و غیرهم
درین جزائر تردد ندارند و در عالم مشهور نیستند و ازین جمله جزیره آنست نزدیک آمله ساکن اند درین جزیره
قومی از بدبختان و بی دولتان اند و ایشان را بنو حدان گویند معاش ایشان ماهی است زراعت
و عمارت ندارند و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشتیهای شکسته است طلب
میکنند آب و نان از کسی که ناگاه بر ایشان بگذرد و در دهر بادی و حال آنکه محلی خراب و ضایعست
درین دریا و درین دریا نزدیک این جزیره گردابی عظیمست در میانهٔ دو شعبه عظیم از سنگ سخت
طوفان می آید گاهی که باد درین گرداب در آید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می آید باد
ازین دو شعبه و کشتی چون درین گرداب میانهٔ این دو سنگ افتاد منقلب میشود هر کدام ازین دو
شعبه مقابل اند بیکدیگر پس کشتی هرگاه که افتد در میان این دو شعبه البته مقداری درازی این
جزیره شش میل است گفتند این موضعیست که غرق فرموده حق تعالی درین موضع فرعون لعین را
با لشکر او و از انجمله جزیره جساسه است و این جساسه دابه ایست که جاسوس خبرهاست و می آید ازین جزیره
دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که گفته است که بیرون می آید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر ما مثل وقت نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت
که من جمع نمیکنم شما از برای رغبت امری و نه از برای رهبت شغلی اما شما را جمع میکنم از برای
حدیثی که با من گفته است تمیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سرور و شادی را از من گفته است
که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریا باشد در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیره آورد ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو کیستی گفت من جساسه ام گفتند خبر ده ما را خبر
گفت اگر خبر میخواهید که معلوم کنید و بروید باین دیر ان در او مردیست که شوق بسیار دارد بدیدار شما
رفتیم با و نزدیک او رسیدیم گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست دریای طبریه گفتیم
در میانه جواهرات خود در جوشش آبست گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم ثمره او می چینند اهل عمان
گفت چه کرد دریایک زغر گفتیم میخورند آب او را اهل او پس گفت هرگاه که خشک شود من میگذارم
و تاق خود را و در زیر قدم خود می آرم جمیع اراضی عامره را غیر از مکه و مدینه از آن جمله کوه مقناطیس است
و مقناطیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا استعمال میکنند هیچ از
آهن در کشتیها در عمل نمی آیند از ترس این کوه **فصل** در حیوان این دریا اما حیوانات که درین
دریاهست و در دریاهای مذکوره هم پیدا میشود چون مشترک است وجود آن حیوانات در بحار حاجت ذکر آن

نیست واما

اینست و اما آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا انشاء الله تعالی از انجمله ماهی بزرگ است

که می زند دم خود را
بر کشتی و غرق می سازد
کشتی را و درازی
آن ماهی دویست گز
است و اهل کشتی از
خوف او نسبت بکشتی
ترس بسیار دارند
والله الموفق للصواب صورت
ماهی اینست که منقوش شد

و از انجمله ماهیست که صید میکنند و او را خشک میسازند پس میماند همچون پنبه سفید و ازان
پنبه ریسمان
می سازند و می
بافند از ان جامهای
فاخر او آن جامها را
سهگین خوانند

و از ان جمله ماهیست که درازی او مقدار یک گز است و روی او همچون
روی بوم است
و از انجمله ماهیست درازی
او بست گز است و در شکم
او هزار بیضه است و پشت
او همچون پشت ماهی و حیه
است یعنی سنگ و از انجمله
ماهیست در صورت گاو

میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه می نهد بحر زنگ این دریا بعینه دریای هند است بلاد زنگ نسبت

باین دریای جنوبی واقعست زیر سهیل وکسیکه برین سوار شد می بیند قطب جنوبی را وسهیل را ونمی بیند قطب شمالی راهرگز
وساحل این دریا شهرهای بربرست والیشان طایفه از سیاهانند غیر آنها که بمغرب اندلس کشیده میشود این دریا بر بربر ساحل
دریای از زنگ تا عدان و نهایت این دریا متصل است بدریای محیط وموج این دریا بسیار است وبزرگ است همچون کوههای
بزرگ عالی طویل عریض و نفخ او بلند میشود همچون کوههای بلند و فرو میرود همچون وادیهای بزرگ که در و کوهها بسیار
عمیق باشد و شکسته نمیشود موجهای او و ظاهر نمیشود از این دریا زبد و چرک مثل دریاها دیگر چرا که دریاهای دیگر شکسته
میشود موجهای ایشان بخلاف این دریا و برغیره که موجهای او دیوانه اند از بسیاری تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیرهای بسیار
است فراوان در عرض و طول و درین جزیرها بیشها و درختها بسیارند اما ثمره ندارند مثل شجر آبنوس و صندل و ساج و قنا و از
سواحل این دریای چینند عنبر را پس کاهست که یافت میشود قطعهای بزرگ و یاد میکنیم از جزائر و حیوان او و چیزی
چند و الله الموفق للصواب **فصل** در بعضی جزائر این دریا از انجمله جزیره محرقه است و این جزیره ایست
واقع بعضی بزرگ درین دریا کم واقع میشود که برسد باین جزیره از شهرها تا کسی حکایت کرده اند بعضی تجار که سوار
شدیم برین دریا و بر کشتی ما بسیار گردانی رسید تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین جزیره خلقی بسیار و ماندیم
درین جزیره زمانی چند و مصاحب شدیم با ایشان و آموختیم زبان ایشان را که ناگاه دیدم در بعضی شبها مردمان
این جزیره جمع شده اند و می بینند بر ستاره که طلوع میکرد از افق جزیره ایشان و شروع میکردند در گریه و ویل
و محنت پس سوال کردیم از ایشان سبب این محنت چیست گفتند این ستاره ایست که طلوع میکند در هر سی سال
یکبار پس چون برسد بر سمت سر این جزیره و اهل این جزیره می سوزاند جمیع انچه در وست مطلقا و مشغول شدند بساختن کشتیها
و مهیا شدند از برای نقل کردن بمحلی دیگر چون نزدیک شد ستاره نحس بسمت الراس ایشان سوار شدند در کشتیهای
ایشان و برداشتند با خود در کشتی انچه سبک بود حمل آن و من هم سوار شدم با ایشان نیز و رفتیم از ان جزیره مدتی پس
چون دانستند که آن ستاره زائل شد از سمت الراس آن جزیره ایشان باز گشتند بان جزیره پس یافتیم انچه دران جزیره
بود که همه خاکستر شده بود و شروع کردند آن قوم در عمارت نو این دران جزیره از انجمله جزیره صوصاست و این جزیره ایست
که نزدیک بلاد زنگست حکایت کرده بعضی تجار که درین جزیره شهری عجیب است از سنگ سفید که شنیده میشود از ان شهر اوازی
همچون صوصا و جلبه و هیچ کس نیست ساکن دران شهر از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریای که همراه کشتی
اند فرو می آیند درین جزیره و می آشامند از آب این جزیره خوش شیر نیست و درین آب بوی کافور
می آید و میگویند که ما نمیدانیم سنتهای این جزیره را غیر آنکه نزدیک این جزیره کوهیست بزرگ
که درین کوه بشب افروخته میشود از ان آوازی صیح پس از مردمان سبب بعضی گفته اند
که این دلیل است بمرگ و هلاک ملک ایشان و آورده اند که در حوالی این خیال

این جبال ماریست که ظاهر نمی شود در سالی یکبار و پادشاهان زنگ حیله می کنند در گرفتن این مار
و آورده اند که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافته نمی شود مگر نادر در خزینه پادشاهان
و از خواص او آنست که پخته می سازند و می گیرند چربی و مسح کنند پادشاه آن را
بر خود زیاده می شود قوت او و هیبت او و نشاط او و صاحب مرض سل چون بنشیند بر
پوست این مار ایمن می شود از مرض خود و کم واقع می شود که پیدا شود پوست این مار بزمین هند
پس چون پیدا شود خریده بهای خوب بزر بسیار و در خزانه پادشاهان میگذارند و از انجمله
جزیره ایست که حکایت کرده است از ان یعقوب بن اسحق سراج که دیدم من مردی
را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد و من بروی چوبی ماندم
پس انداخت باد مارا ببعض جزائر پس دیدم بآن جزیره قومی چند که قامت
شان بمقدار یک گز بود و بیشتر ایشان برهنه بودند پس جمع شدند بر من جمعی و بردند
مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد مرا که بند کنند پس بردند مرا نزد چیزی همچون قفس مرغ
و در ان داخل گردانیدند مرا پس برخاستم و شکستم آن قفس را پس مرا از خود ایمن گردانیدند
مرا و با ایشان میبودم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند از برای جنگ پس سوال کردم ایشان
را ازین حال پس اشارت کردند بانکه دشمنی داریم و می آید این زمان و این زمان وقت آمدن
اوست پس درنگ نشد که ناگاه برآمد بر ایشان عصابه از غرانیق و اعور می ساختند
چشم ایشان را و غرانیق مرغان را گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت اند پس
من برداشتم عصائی و سخت زدم بر ایشان پس پریدند و رفتند پس گرامی داشتند
مرا پس دو چوب پاره برداشتم و سخت کردم و آن دو چوب را ببرگها و شاخهای
درخت و برداشتم با خود آب و زاد پس سوار شدم بالای آن دو چوب استوار پس
انداخت باد مرا برومیه و آنکسی که تصحیح این قول کرده است ارسطاطالیس است در کتاب
حیوان برین است که از غرانیق از خراسان بناحیه مصر میروند وقتی که جاری میشود آب نیل و در انجا
مقابله میکنند با مردمانی که قامت های ایشان مقدار یک گز است و از انجمله جزیره سکسار است و این ازانجاست
که حکایت کرده است یعقوب ابن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی او خموش بود پس سوال کردم از و
پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت باد مرا بجزیره که کسی را میسر نبود که بیرون آید از و پس آمدند پیش ما و سرها
ایشان همچون سرهای سگان و بدن های ایشان همچون بدنهای انسان و صورت آنها این است

پس ایستادند بر ما پس بیرون آمد یکی از ایشان و عصا گرفت بدست خود و دوانید مرا همچون گوسفندان
بمنازل خود پس در آن منزل بودند جمعی کثیر از خلق و از خلق عالم بلندتر و بازو دارتر پس بردند ما را باندرون
خانه که ناگاه در آن خانه آدمی بود و بآن بلای که من گرفتار شدم آن هم شده بود پس دائم فواکه و خوردنیهای عجیب
از برای ما می آوردند پس گفت آن مرد مرا که اینها از آن جهة خوردنی بشما میدهند که فربه شوید و چون فربه شدید خواهند خورد
شما را پس من کم میخوردم و از یاران ما هر کس که فربه شد خوردند او را تا آنکه ماندم و آن مرد او لیکن پس گذاشتند مرا از آن
جهت که ضعیف بودم و آن مرد را گذاشتند از آن جهت که بیمار بود پس گفت آن مرد مرا که این قوم را عیدی میرسد
و بیرون میروند بعیدگاه خود همه و سه روز در آنجا خواهند ماند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاص کن خود را پس
من ماندم بنابر آنکه بیمارم و پای من رفته است و قدرت رفتن ندارم و بدانکه ایشان از همه جانوران چسپیده تر میروند
در راه و از همه مشتاق سخت‌تر دارند یعنی بوی چیزها زودتر از مخلوقات بدیشان می آید و میشنوند و اثر خلق را زودتر از
می شناسند از پی خلق میروند مگر کسی که برود در زیر درخت که آنست ایشان قادر نمیشوند پس او گفت آن شخص
که بیرون آمدم و میرفتم بشب و بروز تا داخل شدم در زیر درخت چون روز سوم شد بازگشتند و نیافتند ما را یافتند در زیر آن درخت
بازگشتند و ما را گذاشتند پس چون از ایشان خلاص شدم سیر میکردم در این جزیره که ناگاه پیدا شد از دور درختی پس من آمدم بآن
درخت پس دیدم فواکه بر این درخت و در زیر آن درخت مردمان بودند بسیار خوبصورت پس نشستم پیش ایشان که
و ایشان نه فهمیدند سخن ما را و من نمی فهمیدم سخن ایشان پس در آن حال که من نشسته ام نزد ایشان که یکی از ایشان
دست خود نهاد بر گردن من و سوار شد و هر دو پای خود را حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس خواستم که حیله کنم

بگفتم وا ورا ببیند از من پس پنجه بروی من زد پس ایشان مردم دار بودند و پایها دراز داشتند و در پای ایشان استخوان
نبود و از آنجهت نمیتوانستند که سوار شوند و بروند چون سوار شد بر من میگشتم و سیر میکردم با او و بر آن درخت و
او میچید ثمرهٔ آن درختان و می انداخت بر یاران خود و ایشان میخندیدند و در آنوقت خود و او سیر میکردیم که ناگاه
بر هر دو چشم او خورد یعنی چوبها دکور شد پس گرفتم پاره از انگور و فشردم در سنگی اشارت کردم بر او که بخور و چون

میل نوشیدن کرد گشاده شد
هر دو پای او از من پس آن انداختم
او را و این خراشی که در روی
من هست نقش پنجه ناخن
او هست صورت ایشان و این است

فصل در بعضی حیوان

این دریا از انجمله ماهیست
بزرگ و او را منشار گویند
و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را همچون کوهی بزرگ از سر تا دم او همچون دندان اره از استخوان سیاه
مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در برابر چشم مثل دو گز مینماید و در نزد سر او دو استخوان بزرگ اند

دراز مقدار ده گز و میزد
با این دو استخوان در دریا
از راست و چپ و شنیده
میشد از حرکت او آوازهای
هائل و دیدیم ما که بیرون
می آید آب از دهان او
و بینی او و بلند میشود آن آب بجانب هوا
و در شاشه او ببارید همچون باران
و میانه و ماهی مسافتی دور بود و آن
ماهی پاره میکرد کشتی را
نگاهی که می آید زیر او با بر و تیز خود را

و از انجمله ماهی است معروف بیال و درازی او چهار صد تا پانصد ذراع است پس گاه است که ظاهر میشود در
طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز چهار بزرگ و نظاهر میشود سر او که ماهی دلفخ میکند آب از دهان خود
پس میرود آب در جو اکثر یعنی بیشتر از رفتن تیر و کشتیها میگذرند ازو شب و روز پس میزنند دهل بزرگ را
و دیدها تا بگریزد از آن آوازها و خوردن او ماهیها و فساد او بر دریا بر فساد و آب دریائیست یعنی جانوران
هرگاه که طغیان بنیاد کنند
این ماهی حق تعالی فرستند
بر او ماهی بقدر یک گز
و او را لسک خوانند
می خسپد بگوش او و او را
ازو خلاصی نیست پس میرود
بقعر دریا و میزند خود را بزمین
تا آنکه میمیرد و می افتد
بر روی آب همچون کوهی
بزرگ و صورت او این است

و بحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شود می اندازد از قعر خود بیرون پارهای عنبر همچون کوه ها پس
فرو میبرد بال او را و میمیرد و می افتد بالای آب و در آن نواحی مردمانند که انتظار میکشند و رصد میکنند
در کشتیها آن ماهی را از باد چون یافتند که او مرد انداختند در دریا قلابها را و کشیدند او را بساحل
پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند ازو عنبر پس آن عنبر که از شکم ماهی بیرون می آید او را سمکی
خوانند و میشناسند عطاران آنرا بعراق و فارس و هند می برند آنرا و آنچه باشد در پشت او صاف
و خوب خواهد بود والله اعلم دریای مغرب این دریا بعینه دریای شام است و از دریای محیط میگردد
پس میرود بجانب مشرق پس میگذرد بشمالی اندلس پس میرود به بلاد فرنگ تا قسطنطنیه و اما از جهت
جنوب ممتد میشود تا شهرها و لا سلانیک دیگر شبیه و طنجه تا طرابلس و اسکندریه پس سواحل شام
تا انطاکیه و درین دریا جزائر بزرگ است بسیار همچون جزیره اندلس و میورقه و صقلیه و اقریطس و قبرس و
رودس و در کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک فرعون و لشکر او مملکت مصر در تصرف ملوک
نبط لو که در آمد و ایشان اهل رای و کید بودند و روم خواست که بر ایشان غالب آید و مملکت از ایشان بستاند

پس حیله کردند در شق دریای ظلمانست پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم
و دریا آمد بجانب شام و بلاد روم و در میانهٔ بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حائل شد در میانهٔ روم و مصر
واین دریا همین است که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب و دریای اسکندریه و
دریای شام و دریای روم و دریای زنج و دریای قسطنطنیه جملگی یکی خواهند بود و مجمع البحرین روم
و مغرب بیست و عرض او سه فرسخست و طول او بیست و پنج فرسخست و بحر روم قبلی اندلس است و
شرقی او نیز و رنگ او سبز است و رنگ دریای مغرب سیاه است همچون مداد تا بمرتبه که اگر
آدمی بگیرد پارهٔ آب آن دریا در دست خود یا در ظرفی بر بیند که سیاه نماید با آنکه صافست
رنگ او و در مجمع البحرین هر روز ظاهر میشود مد و جزر چهار بار دو بار مد میکند و دو بار جزر میکند
و اینچنین است که دریای سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و عایض میشود و دریای سبز یعنی بنیاد
کمی میکند تا آنکه در مجمع البحرین نصب می شود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای
سبز است تا وقت زوال برینحال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه عایض
می شود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب و رو آب می ریزد و برین حال است تا
وقت فرو رفتن افتاب دیگر کم می شود دریای سبز و بلند می شود دریای سیاه تا نیمه
شب پس فرو میرود دریای سیاه و در و میریزد دریای سبز تا وقت طلوع افتاب و
درین دریا از جزائر و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضی از آن ان شاء الله الموفق للصواب

فصل در جزائر این دریا ابو حامد اندلسی در کتابی که تالیف کرده است از برای وزیر
ابن هبیره احوال جزائر این دریا آورده است از انجمله جزیره مجمع البحرین است و در و مناره
ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند در آن سنگ آهن و مر این مناره را اساسی
است ثابت و این مناره را دروازه نیست و برین مناره صورت آدمیست که چادری
پوشیده است گویا از زر است و دست راست او کشیده بدریای سیاه گویا که اشارت
میکند بانگشت خود بچیزی و مر مردمان دانا راست درین باب قولها و تاویلها و خدا تعالی
داناتر است باین قول و بلندی این مناره بیشتر است از صد گز و از آن جمله آن است
که آورده اند که در دریای سیاه از ناحیه اندلس کوهی است مر او کنیسه آنست محلی
از سنگ خارا بر آن کنیسه قبه ایست بزرگ و بر آن قبه کلاغی بود تنها و بر
نهایت بلندی آن قبه جای داشت و در مقابل آن کنیسه مسجدیست که زیارت

در میان خلیج فارس این
جزیره در ملک عرب شمار
کرده می‌شود و این جزیره را
بحرین گویند ۱۲ [illegible]

میکنند خلق اورا و مبارک میدانند و اورا میگویند که دعا درین زمین مستجاب است و شرط چنین است بر آن قسیسان که ساکن می شوند بران کنیسه که مهمانی کنند هر مسلمانی که قصد این مسجد کند بزیارت و هر مسلمانی که بزیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را در اندرون روزنه این کنیسه داخل کند که از غایت بلندی آن قبه است و بعد هر مردی که می آید روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنید رهبان بیرون می آید و طعام می آورد باهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این کنیسه مشهور و معروف شده است در آن ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان بر نیند که همیشه ببیند این کلاغ را و نمی بینند که بجای میرود و نمی دانند که از کجا میخورد و روزی او حق تعالی میدهد و از آن جمله جزیره تونس است و تنسش میخوانند و این جزیره ایست بزرگ در دریای روم اما اصح آنست در دریای مغرب ابو حامد گوید که بیرون می آید ازین جزیره از هر نوع ماهی که یافته می شود در جای دیگر و هر صنف ازین ماهی میماند دران حوالی روزی چند معین پس صید میکنند صیاد آن را بعد ازان میرود و می آید صنفی دیگر از ماهی و همچنین همیشه صیفی آید و چند روز میماند و می رود و دیگری می آید و بر ببینند که صد و سی و نیف صنف است و نیف احاد ست از یک تا نه و هر صنف بنام ایشان آورده اند در کتاب عجائب جزیرهٔ تونس ماتینس والله اعلم و از آن جمله که صاحب تحفة الغرایب آورده و گفته است که در دریای روم جزیره ایست در و درختها و شکوفهاست از درختان مختلف و می خسپد در ساعتی از ساعتها و از انجمله آنست که ابو حامد میسی آورده است که گفته دیدم در دریای روم جزیره که میگویند اورا خالطه پر از گوسفند کوهی مثل ملخها که می گردند و نمی توانند که از مردم بگریزند از بسیاری که دارند پس گاهی که برسد کشتی بآن جزیره میگیرند مردم ازان جزیره گوسفندان کوهی آن مقدار که احصاء و عدد بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و بزرگند و بعضی آبستن اند و بعضی کوچکند و نوزاده و بعضی بزرگ بحال خود کامل و درین جزیره غیر از گوسفندان چیزی دیگر نیست و درین جزیره چشمهاست و علف زارهاست و درختها و کوهها ست و این جزیرهٔ در راه اسکندریه است در دریا کشتیها که رو باو می نهند از هر جانب و گمان من آنست که اگر پر کنند همه کشتیها که دران دریاست ازان گوسفندان فانی نخواهد گوسفند ازانجا از بسیاری که دارند و ازانجمله آن است که بحریان گفته اند که بنزدیکی قسطنطنیه او نی

در دریا دیریست که پوشیده شده است بآب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس حج میکنند بر آن
دیر اهل آن ناحیه و می نشینند آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و هدیها میفرستند و می آورند
بآن دیر پس گاهی که وقت عصر رسید آب روی در زیاد می نهد و خلق شروع میکنند در بیرون رفتن
ازان دیر و چون پوشید او را آب می ماند بحال خود همچنانکه تا سال آینده والله اعلم فصل در حیوانات
عجیبه این دریا عجیبه این دریا ازان جمله آنست که حکایت کرده است عبد الرحمن ابن هارون
مغربی ازان عجائب در مجلس حمامی گفت که بدریا سوار شدم بر کشتی و میخواهم که بمغرب روم پس
رسیدم بموضعی که او را ارطون گویند و همراه ما بود غلامی سقلبی و با او بود قلابی پس انداخت
آن قلاب در دریا پس صید کرد بآن ماهی که بمقدار یک وجب بوده پس گوش راست
آن ماهی لا اله الا الله و دیدم در قفای آن ماهی که نوشته بودند محمد و پس گوش چپ
او رسول الله و از انجمله آنست که حکایت کرده است که ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من بعد
از آنکه شب رفته بود دریای در حالت جنبش که منکشف شد زبانه کوهی و بر آن
بود نارنجی سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بردم
که آن زبانه کوه نیست بلکه بعضی از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتم بآن
موضع و قبض کردم یکی ازان نارنج را ناگاه دیدم جانوری بود که چسپیده بسنگ نتوانستم
که برکنم آن جانور را ازان سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل نکرد کارد
در و چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون بود و بعضی عرجون
بعضی بر بینه که شاخ ست و بعضی بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند و انشاء الله تعالی
تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میگردد پس پیچیدم براو جامه و کشیدم او را پس
بیرون از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سرخ بود از نارنج تفاوت
نداشت بچیزی پس چون گذاشتم او را گشاده دهان خود را او حرکت میکرد گویا بدان مانست
که نفس میکشید و از انجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده که وضو می ساختم بر سنگی در دریای
روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم ماری دراز زرد که در بدن او نقطها بود
گفت از ترس جستم سر خود را بیرون آورد آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوشی
زرد که بنقطهای سیاه منقط بود و او را دو چشم بود گشاده فراخ پس زدم خنجری که همراه
من بود بر سر او پس عمل نکرد در او پس بیرون آمد از سنگ و در آب شتاب میکشید و پیچ

مار بوده در یک سر وهر ماری ازین پنج مار از سه گز دراز تر بود و پس همه کردند یاران من مثل او ورا پس او نرم
بود از ابریشم و عمل لنگر و زره آهن پوست او کندیدند و پوست او نازکتر و لطیف بود از پوست پیاز
و گوشت او همچون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او اصلا و استخوان نیز نداشت و تجربه چون آورده اند
که این مار چون بر کشتی غالب شد میخورد سگان او را و این جانور را خرگوش دریا گویند و شرح و خاصیت او

بعد ازین در احوال
حیوانات آبی گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی
و صورت او این است
و از انجمله سمکهای
شیخ یهودیست و
ابو حامد اندلسی گوید
که روی او همچون روی
آدمیست و او را ریشی سفید
است و بدن او در قوت
برابر گوساله ماند و این جانوریست در صورت صفدع یعنی بک معروفست در میان آن قوم بشیخ یهودی
از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه به بر و همچنین بیرون می ماند تا وقتیکه فرو می رود آفتاب شب یکشنبه
و با آب نمیرود و نمیخورد و حرکت نمیکند و اگر بر بندند یا بکشند این جانور را که البته درین روز نمیرد و در روز ایس هرگاه که

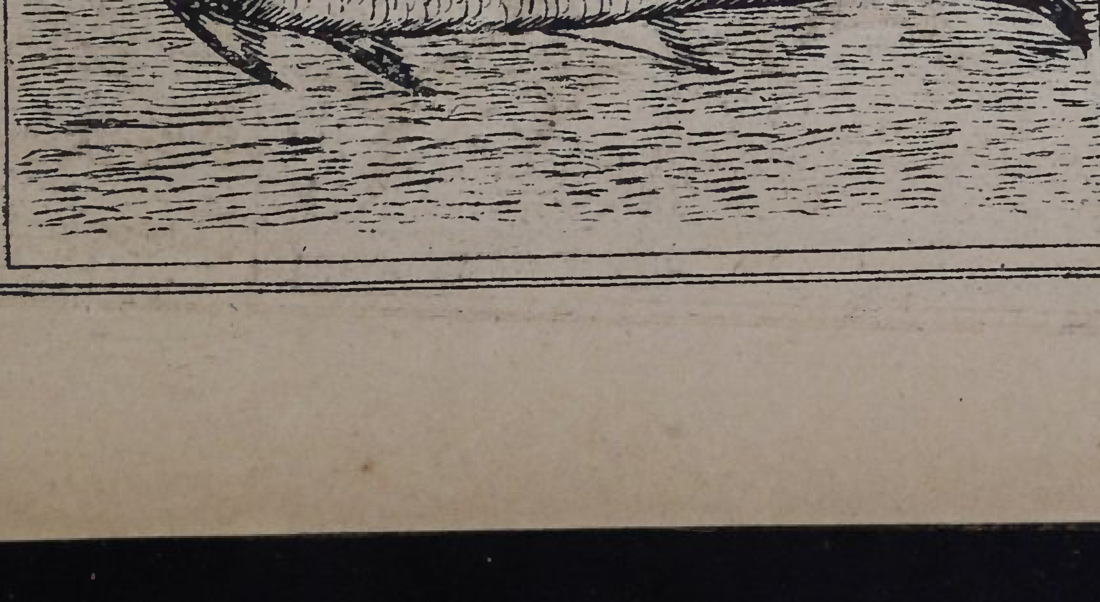

غائب شد آفتاب شب
یکشنبه جست چنانچه
صفدع بجهد و در دریا
داخل شد و کشتی باو نمیرسید
و گفته اند که پوست او
چون آن نقرس نهند
ساکن میشود
درد او در حال

و از انجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره از ماهی مقدار دو گز که مقبول بود مخطوط
بدان و مربع بود و هر دو چشم او و ظاهر العقد بود و او جانوری بود که سر او ندانستم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد
و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از انجمله ماهیست که معروفست استر و ابو حامد اندلسی
گفته است که ماهیست که دیدم او را در مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب گریه عظیم میکشید و در عمر خود آوازی
از آن و از او پریشان تر و گریه تر و هولناک تر نشنیدم تا آنکه بمرتبه هولناک تر بود که شتر میشد دل از آن
و در حرکت می آمد پس بجوشش آمد دریا از حرکت کردن او و بسیار شد موج تا ترسیدم که مبادا غرق شویم و
بحریان گفته اند که این ماهیست که با ستر معروفست و آنکه ماهی بزرگ از پی او میکند که او را بخورد در دریای ظلمات
پس میگریزد و کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در آید
پس نمیتواند که بگنجد در
مجمع البحرین انچنین گفته اند
اهل مجمع البحرین والله اعلم

و از انجمله ماهی موسی و یوشع
است علیهما الصلوة و السلام
و ابو حامد اندلسی گفته است
که دیدم ماهی نیز در یک شهر شیته و این ماهی از نسل آن ماهی بریان است که موسی و یوشع علیهما السلام نصفت آن خورده اند
و زنده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی گرفته است او خود در رفته است
آن ماهی را لتا این زمان در ان موضع نسل هست و این ماهی است که درازی او بیشتر است از یک گز و پهنای او
بقدر یک وجب است در یکطرف او خار و استخوان هست بر دل او و قیقست و چشم او یکی ست و سر او نیمه مر است انکس که دیدار او
از پی دانست تجسیم او پیدا نیاید
می پندارد که او پاره گوشت
مرده ست جانب او گر از ین ماهی صحیحست
و مردمان او را مبارک میدانند و میبرند
بسیار شهرها از آن جهت که اهل حشمت و لیت و
[illegible]
و میبرند بشهرها ی دور صورت او این ست

واز انجمله ماهیست همچون قلمنسوه از نمدی که می پوشند آنرا ترکان و این ماهی را دهان و سر نیست و در شکم همچون
ربوده ا معا لقها پاک است و دران معالق زهره آبست همچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی اورا در جنبش
می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک اوست همچون مداد و گمان من نیست که آن سیاهی از ان زهره

است پس چون در دام افتد آبی که نزدیک
اوست از شبکه سیاه میشود بغایت پس میگیرند
آن آب را و مینویسند باران پس میباشد
برنگ بهتر از مداد و آن آب را سیاهی براقی
هست در کمال قوت و انچه باو نویسند
محو نمی شود البته و از انجمله ماهیست که یافته میشود
درین دریا و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه
که پاره شود پارهای کوچک می جنبند و صلهای که پاره کرده باشند و اگر خواهند که اورا قلیه کنند در دیگ
می جنبد بمرتبه که گاهست که دیگ منقلب میشود از جنبش او و همیشه می جنبد تا انکه پخته شود و این ماهیست
که گوشت او طعم خوش دارد و از انجمله ماهیست که معروفست بخطاف بر پشت او دو بال هست بیرون می آید از آب میپرد همچون مرغ و دور میرود

بعد ازان در آب میرود
و صورت او این است
که منقوش است
و از انجمله ماهیست که معروفست
بمناره ابو حامد اندلسی
گفته است که این ماهی بدرازی مناره در از بیرون می آید از دریا و می اندازد خود را بر کشتی که بشکند کشتی را و هرگاه که در دریا

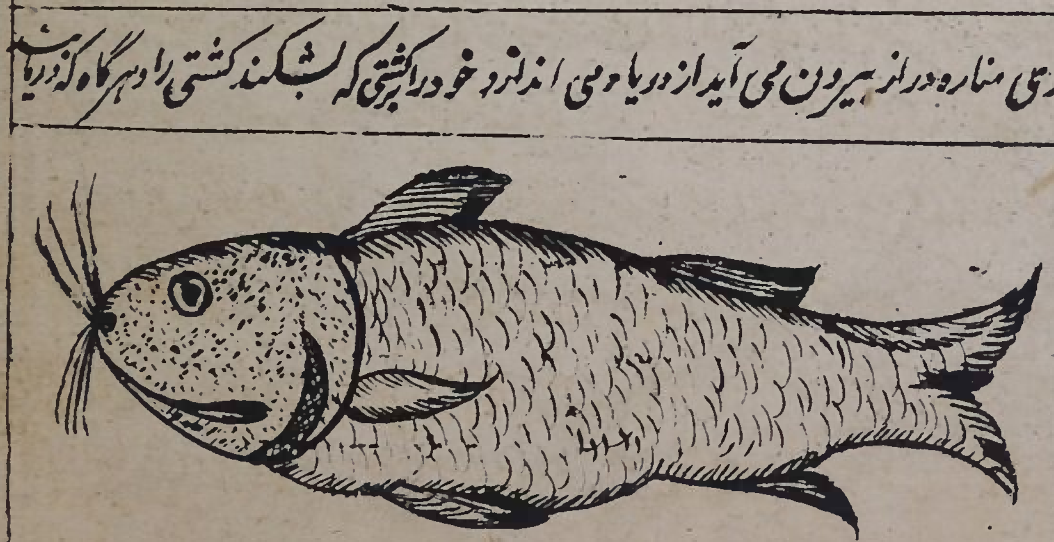

که این رسید بزنند طشتها
و دبدبهها و طبلها و بنوازند نفیرها
و برگشتند آوازها تا دور
شود از ایشان و این ماهی
محنتی عظیم است در دریا
والله اعلم بالصواب

واز انجمله ماهی بزرگ ست وابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه کم شود آب میماند بروی گل واضطراب میکند
تا مدت شش ساعت پوستش از تن جدا می شود وظاهر میشود در تن او از زیر پوست
دو بال که می پرد بآن دو بال بعد از شش ساعت وبدریا باز میرود و مارها درین دریا بسیار ست
و بیشتر ازین مارها و ماهیها عجائب در حوالی ترابلیس می باشد ولاذقیه وکوه افرا که اعمال انطاکیه
است وگاه هست که بیرون می آید از دریا به بر پس عذاب حیوانات بری میشود و تلف میشوند حیوانات
از شر او وآنچه حق تعالی خواسته است والله اعلم بصحته دریای خزر این دریای طبرستان
وجرجان است واین هر دو اقلیم یعنی طبرستان وجرجان واقعست نسبت برین دریا بر
شرقی وشمالی شان بلاد خزر است ودر غربی او شروان وبلاد فتق ست ودر جنوبی
او گیلان در بائست واین دریای بزرگ فراوان ست و هیچکدام ازین دریاهای
مذکور اتصال ندارد بر روی زمین پس اگر مردی طواف کند گرد این دریا البته باز گردد
بموضعی که ابتدا کرده است طواف از آن موضع واین دریائیست که سخت است در
سفر کردن بمخاطره ومهلکه نزدیکتر است از دریاها اضطراب بسیار دارد و موجهای سخت و آن را
و مد وجزر هم ندارد وپیدا نمی شود درین دریا مرواریدها وجواهر چیزی وجزائر این همه
خرابست ومسکن آدمیان نیست اما در آن جزائر بیشهها ست وآبها ودرختها هست
وانیس پیدا نمی شود در آن جانب وگفته اند که دور این دریا هزار وپانصد فرسخست
ودرازی این دریا هشت صد میل ست وپهنای او شش صد میل است ومدور واقعست
در شکل نسبت بطول ویاد میکنیم از جزائر وحیوانات این دریا را چیزی والله الموفق للصواب
فصل در جزائر این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است از آن ابو حامد اندلسی و
گفته است که دیدم درین دریا کوهی از گل سیاه همچون قیر ودریا محیط است باین کوه ودر سنام
این کوه شق دراز ست بیرون می آید از و آب وبیرون می آید با آن آب مثل صیحه وآنگهی
یعنی دانقی او بروی وگاه هست که بیشتر یا کمتر هم بیرون می آید ومی برند آنرا مردم بعالم از برای تعجب
دریا که از جمله عجائب است از انجمله جزیره ماران است وابو حامد گوید که این جزیره نزدیک آن کوه سیاه ست
که یاد کردیم او را واین جزیره تمام پر است از مارها ودر و علف بسیار است ونمیتواند کسی که قدم نهد بر زمین
از بسیاری آنچه درین زمین است از مارها بعضی بر بعضی ومرغ دریائی بیضه می نهد در میان این مارها و
ماران ضائع میکنند بیضه این مرغهارا ودیدم من مردم را که میگیرند جوجهها بدست وزائل میکنند

و برمیدارند از راه خود مارها را از روی زمین و قدم می نهند بر زمین و بیضه آن مرغ دریائی را برمیگذارند
و مرغ بیچاره انیز از میان مارها و آن مارها ایذا نمیرسانند ایشان را و از آنجمله جزیرهٔ جن است ابوحامد
روایت کرده است که این جزیره ایست که درین جزیره انیسی نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند
که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و از آن جمله جزیرهٔ
غنم است چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده که دیدیم
ما جزیرهٔ میانه جزیره میانه خزر لغار و درین جزیره از گوسفندها کوهی بشمار بلغ بود و نمیتوانستند
که بگریزند از برای آنکه بغایت بسیار بودند پس چون کشتی باین جزیره رسید صید کردند از آن
گوسفندان درین جزیره آن مقدار که خدا تعالی خواسته بود و آن گوسفندان لغجها بودند و استن
هم بودند و فربه بودند و ندیدیم در آن جزیره غیر از گوسفندان حیوانی دیگر و در آن جزیره
چشمها و علفها و درختها بسیار است فسبحان من لا یحصی نعمه در حیوان این دریا از آنجمله آنست که
آورده که الواثق بالله امیر المومنین در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین
افتاد پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند
و بیاورد سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک جزر خزر و دیدم نزد او امری عجیب و آنست
که صید کردند ماهی بزرگ را و سوراخ کردند گوش او را و ریسمان در او انداختند و کشیدند آن ماهی
را با آن ریسمان پس گرد گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید سرخ دراز موی
خوب صورت پس گرفتند آن جاریه و بیرون آوردند و ببردند و آن جاریه
بر روی خود میزد موهای خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی در میان
آن جاریه تاریک سفید همچون جامهٔ صفیق از ناف تا زانوی او گویا
ازاری بود که بر میان آن جاریه سخت بسته شده بود پس گرفتند آن
جاریه را و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان و بتحقیق دیدم من این حکایت را در چندین
کتب از کتب عجائب از آنجمله کتابی که ابوحامد اندلسی تالیف کرده است از برای وزیر ابن
هبیره و از آنجمله ماریست همچنانکه مذکور شد در دریای شام که برمیخیزد ازین دریا شبه ابر سیاه
چیزی و مردمان می بینند او را و بعضی بر نیند که این جانوری بزرگ است که ایذا میرساند حیوانات
دریائی را پس هرگاه که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالی ابری که بیرون آورد
آن مار را از آن دریا و برمیدارد و آن صورت ماری سیاه است و او را براقی عظیم نگذارد

دم او بر بناء یا عمارتی بزرگ یا درختی عالی که در وقت او را هدم نکند و هر گاه که نفس بکشید
بسوزاند آنچه حوالی اوست از جانوران و درختان خرد و بزرگ پس می اندازد بر آن جانور عظیم
موذی مهلک را بجانب یاجوج و ماجوج پس بر میخیزند و می آیند و پاره میکنند هر کدام از ایشان
قادر میشوند بر آن از جهت غذا مدت یکساله خود و یکساله اوقات ایشان بر گوشت این جانور
موذی می گذرد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول

و صورت او اینست
و از آن جمله آنست
که حکایت کرده است
از انوشیروان کسری
عادل ابوزرجمهر چون
فارغ شد کسری از سد
ملتجر و محکم ساخت این
سد را در دریا شاد شد
بشادمانی بزرگ و امر
نصب تختی که نهند
بر آن سدی که او بنا فرموده بود در آن دریا و نشست بر او و شکر و حمد حق تعالی گفت و ثنای
الهی خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودی مرا البد این عمارت و قمع
این دشمن پس خوب ثوابیست مرا درین خدمت که قصد کردم تو از کرم خود مرا بوطن باز رسان
و از محنت غربت خلاصی ده و در سجده رفت و دراز کشید سجدهٔ او بعد از آن سر برداشت
و گفت که این زمان آسوده شدم یعنی از سطوت لشکر خزر و جنگ کردن با لشکر ترک پس
عفو کرد خلق خدا را بشکر آنکه حق تعالی عفو کرد او را که ناگاه بر آمد از دریا جانوری عظیم که افق
را فرو گرفت از درازی خود و با او ابری بود که نور عالم را پوشیده ساخت پس ارکان
دولت و اعیان حضرت کسری بر کمانها متوجه شدند و دست بکمان گرفتند و کسری
ازین حال آگاه شد و لشکر را گفت که چه فکر میکنند درین امر گفتند این است که می بینی گفت
نگاه دارید سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاه داشت ما را از کرم خود دوازده سال

وشش ماه از آفات وشر شخوص از سرما دفع کرد واین زمان مسلط میگرداند برما جانوری از جانوران دریا پس اعیان و ارکان و لشکر را تسلی حاصل شد وبرآمدن آن جانور دریائی مانند سدی تا آنکه تمام ظاهر شد وصورت او اینست

والله اعلم بحقیقته
بعد ازان گفت ای
پادشاه من ساکنی ام
از ساکنان این دریا دیدم
این ثغر را مسدود هفت بار
وخراب دیدم هفت بار
وثغر در لغت عرب
جاهای محکم را گویند
در کنار دریاها وجزیرها
که اگر در دست خصم افتند
گرفتن او دشوار باشد

مثل بندر دیو وعدن واسکندریه وغیر ذالک پس وحی فرمود حق تعالی بر ما که پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو خواهد بود وصورت تو مانا خواهد بود واین سد را تمام میکند واین ثغر را عمارت میکند وسد او تا روز قیامت باقی ود شمن بر خرابی این سد قادر نخواهد شد وتو آن پادشاهی پس نیکو اناد حق تعالی یاری ترا بعد ازان از دیده غائب شد گویا بدان ماند که پرید در هوا یا فرو رفت در آب **القول فی حیوانات الماء** جانوران آبی را نمیداند عدد صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن یاد میکنیم بعضی از انچه مشهور است بیاید آدمیان و حال آنکه ایشان بر دو قسم اند از انجمله آنست که او را شش نیست همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نمیزید مگر در آب از انجمله آنست که او را شش هست پس جامع است درمیانه آب وهوا در سیر همچون ضفدع یعنی بک وزرق اما ماهی پس حاجت ندارد بخنک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت دل او حاصل است از برودت آب ازین جهت می بینیم ما او را جز بنا بر آنکه شش نیست هیچ حاجت ندارد از برای حکمت الهی اقتضای آن میکند که هر جانوری را باشد اعضا انچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورت او اکمل است وبنای وجود او اتم است پس احتیاج بیشتر دارد باعضای بسیار نسبت بدیگر حیوان وهر حیوانی که صورت او نقصان پذیر است از دیگر حیوانات بحسب صورت ناقص تر است او را باعضاے

بسیار احتیاج کمتر میباشد پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد مر حیوانی را از اعضا آنچه مشکل است با آن بدن وا و
از مفاصل آنچه مناسبست بحرکات او و پوستها آنچه صلاحیت و لیاقت آن دارد که محافظت بدن او نماید و
و دفع کند از عوارضی که موجب زیان بدن باشد تا بسبب محافظت و ممانعت او بدن صحیح ماند گردانید از قدرت ازلی
بدنهای جانوران آبی و وقایه بدن را بر دو قسم یکی صدفی و دوم فلوسی که دافع آفات و عاهات عارضه باشند
و حیوانی آبی را داد بالی که با آن بال سیاحت میکند در آب همچنانکه از کرم ازلی بال داد مرغ را که با آن پرواز میکند
در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضی را روزی خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد ماکول را از
حکمت خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گوئیم خداوندی را که مطلع نیست بر اسرار
حکمت او کسی بجز او چه بزرگ است شان او و چه روشن است برهان او و یاد میکنیم بعضی حیوان آبی را و
عجائب او و خاصیت او بر ترتیب حروف معجم والله الموافق للصواب خرگوش آبی جانوریست نزدیکست

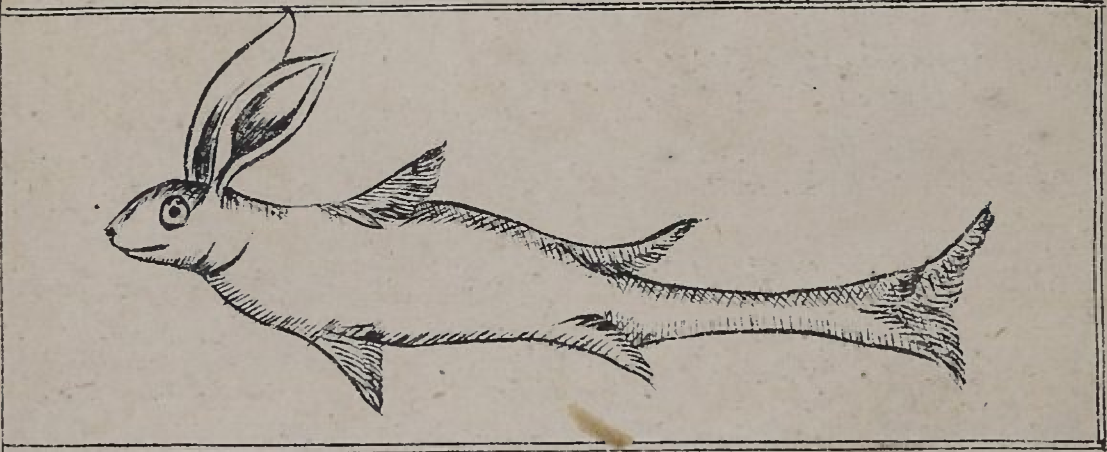

سر او در شباهت
به سر خرگوش و
بدن او بدن ماهیست
شیخ الرئیس
گفته که
چون سوخته او را بدندان مالند جلا میدهد دندان را و صورت این است

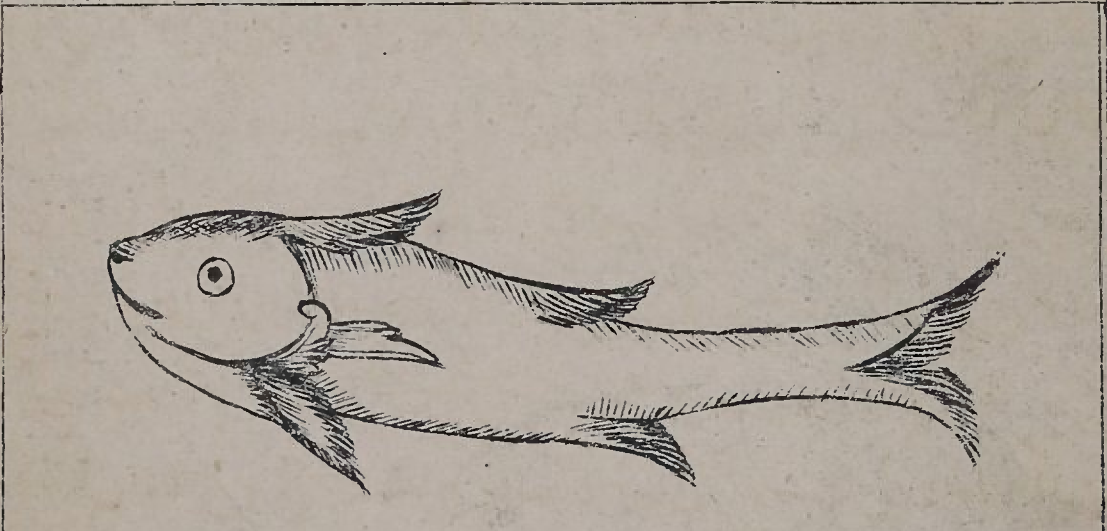

الجبس نوعیست از ماهی
و هولی عظیم دارد و
حیوانات آبی همه
صید میشوند مگر این
و غذای او استخوانهای
حیوانات است
و از خواص او اینست
که گوشت او چون بریان کنند و بخورانند دو شخص را که میانه ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد
بدل میشود آن خصومت بالفت و محبت آدم آبی شبیه است بآدم غیر از آنکه او دم دارد و حال آنکه
شخصی آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و تبدید کرده بود و عرصه میکرد او را بر آدمی

و شکل ایشان اینست
و بعضی گفته اند که در دریای
شام در بعضی اوقات
طالع میشود نزدیک ساحل
صورت آدمی از آب
از تهی گاه بود سوراخ پر او
و دفع میکرد براز را از آن
حاضره و چند روز ماند

و او را شیخ البحر خوانند پس هرگاه که او را دید آدمی بشارت می دهند هم دیگر زنخبت و شنیدم که آدم آبی را کسی بدیه
برده بود بپادشاهی و هنوز زنده بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد از ان مردم کسی سخن او را
پس زنی دادند او را و فرزندی پیدا شد زبانه ایشان را فهم کرد پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید که دمهای
حیوانات همه بر اسافل ایشانست و چه واقع شده انسان را که دم ایشان بر روی ایشانست گاو آبی بر سینه
که او جانوریست که از دریا بیرون می آید از برای چریدن پس در یا در چراگاه عنبر می اندازد از روث خود پس آن عنبری
که در کنار دریا دیده میشود از روث خدا داناترست بصحت این سخن و اکثر مردمان بر آنند که عنبر در قعر دریا میروید و چون دریا
در اضطراب می آید می اندازد او را بکنار و بعضی دیگر گفته اند که پیدا میشود از چشمه همچون قیر و نفط و مانند اینها پس قیمت برانکه
روث باشد و میگویند که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد دماغ را و حواس را و تقویت عجیب میدهد و آشامیدن

یک دانگ از و زیاده میکند
جوهر روح را
بال صنفی است از
ماهی … نست و از ی
او تنها گز است و زبان
میرساند کشتیها را هر چه
یافت فرو میبرد و عنبر نیخورد
پس عنبر از شکم او بیرون
آورده نمیداند آن عنبر را ملوح

وبز

گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست و بعضی اوقات یافت میشود و این ماهی نزدیکی بصره
و در وقت مد می آید و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آمد بیرون نمیتواند رفت چراکه
آن دریا تنگ است و نمی تواند از آن تنگنای بیرون جستن پس بقلابها او را میکشند و به تیر پاره میکنند
و بیرون می آورند از دماغ او روغن بسیار و استعمال میکنند در چراغها و در کشتیها میمالند که
و بدریا سفر کنند تمساح جانوریست بر صورت سوسمار و در فارسی او را نهنگ خوانند و او را دهان
گشاده است و شصت نیش در دهان دارد و در لب بالا و در لب زیرین چهل نیش دارد و در میانه
هر دو نیش یک دندان کوتاه مربعست که داخل میسازند بعضی از آن نیشها ببعضی در وقتی که دهن
بهم می نهد و زبانی دراز دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آهن در پشت او عمل
نمیکند و او را چهار پاست و دم بزرگ دارد و بقدر شش ذراع و درازی سر او دو گز است
و نهایت درازی بدن او هشت گز است و در وقت جاویدن فک بالائی او میجنبد بخلاف
جمیع حیوانات و نمیتواند که بر خود به پیچد و نه آنکه سر در خود فرو برد بنابر آنکه در پشت او هیچ مهره نیست
او بغایت کریه منظر است و بسیار شیمنی دارد و فرو می برد آدمی را و میکشد شتر را و استر را
و جمیع جانوران از و خوف و هراس عظیم دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند
و چون آدمی را در بیند بر طرف آبی خود را در زیر آب پنهان سازد و در شیب آب براه میرود تا آنکه
با آن آدم رسد چون نزدیک او برسد بجهد یکبار و بگیرد آدمی را و فرو برد و همچون مرغ بیضه می نهد
و از بیضه او شنیده میشود و بوی مشک سرگین او بیرون می آید از دهان او زیرا که سوراخی دیگر ندارد
و هرگاه که چیزی را خورد و میماند در میان دندان های او و میزاید از و کرم پس بیرون می آید از آب
و میگشاید دهان خود را و استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طیطوی و می افتد
در دهان او و می چیند بمنقار خود آنچه در میانه دندانهای اوست تا آنکه او پاک میشود و دندانهای او
و همیشه حارس اوست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادی را فریاد کرده
و در حذر شد تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هرگاه که دریافت تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ
پاک کرد خلل دندانهای او و نماند از آن عفونتها چیزی بر هم می نهد دهان خود را که آن مرغ
فرو برد و حال آنکه حق تعالی آفریده است بر سر آن پرنده استخوانی تیز و بزرگ همچون سوزن پس
میزند بر گلوی تمساح پس از درد بر میدارد کام خود را و میگشاید دهان خود را و آن مرغ می پرد
و بنفس خود نجات می یابد از ظلمت دهان نهنگ و ازین جهت است که گفته اند جزای نهنگ

چنین است و هرگاه که منقلب شد که نهنگ نمیتواند که حرکت کند و هرگاه که خواهد که نهنگ را بگیرد و بکشد
و بیرون می آورد از دریای نیل و بر پشت می اندازد او را و می آید نزد او و میکشد او را بیرون آورد
دل او را سپس اگر سوار شود بر او صید او میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص
اجزای او بینید که اگر چشم او به بندند بر صاحب ربع ساکن شود درد او و در حال چشم راست را
ساکن گرداند و چشم چپ را چشم را و دندان راست او بیاویزند بر آدمی زیاده شود قوت باه آنکس
در دم پوست او را بر پیشانی بره ببندند برها غالب آید پیه او را بر لته بینداززند و به بندند بر گزیده
شده ساکن شود درد او و در دم زهره او را سرمه کنند و در چشم زائل شود سفیدی دیده جگر او را
خشک کنند و دود کنند بر آتش گاهی که بود مصروع زایل شود صرع او زبل او را سرمه بکشند در چشم

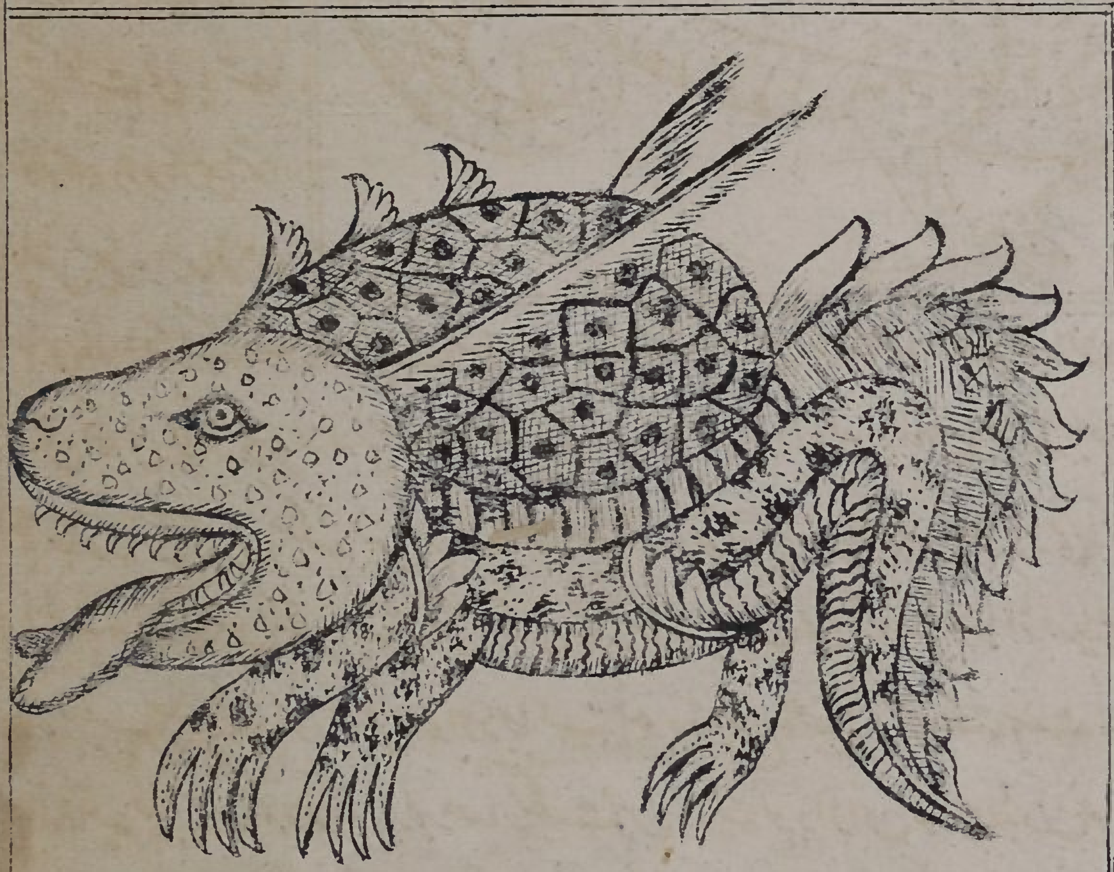

زائل سازد سفیدی
چشم را و صورت
نهنگ این است
که مصور شده
تنین جانوریست
بزرگ خلقت [illegible]
دراز جثه یعنی اندام
پهنا دارد فارسی
این را مار خوانند
و سر بزرگ دارد
و دو چشم براق

دارد و دهان گشاده دارد و شکم بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد فرو میبرد از حیوان زیاده از
عدد و جانوران آبی را و ترسش بسیار است از سختی قوت و هیبت او و چون در حرکت
آید آن مار دریا در موج می آید از سیاحت دیرگاه که پر شد شکم او از حیوان خود را خم میسازد و بلند میکنند
میان خود را از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد انچه در شکم اوست بحرارت آفتاب و بعضی
گفته اند که شخصی دیده بود تنین را که سقط شده و دریا او را بکنار انداخته بود پس درازی او بود بمقدار
دو فرسخ و رنگ او بود همچون رنگ پلنگ و در بدن او فلوسها بود همچون فلوسهای ماهی و دو بال

بزرگ داشت مرهماب با لها ماهیها و سری همچون تل عظیم شبیه بسر آدمی در خلقت و دو گوش دراز لیکن در درازی نه در آن مرتبه که می باید و دو چشم مدور بزرگ بغایت بزرگ و از گردن او شش گردن متشعب میشود هر کدام در درازی بیست گز بر هر گردنی سری همچون سر مار است و صورت او این است

و سداد بن اسلیح مغربی گفته است که بودم در مجلس عمر البکالی پس در ان مجلس ذکر تنین گذشت گفت میدانید که تنین چگونه متکون شده گفتیم نه گفت می باشد گاه گاه در بر باری متمرد پس میخورد از جانوران

بری آن مقدار که بزرگ میشود چون فساد او بسیار شد تنگ می آیند از فساد او جانوران بری پس میفرستد حق تعالی ملائکه نزد او که بر میدارد او را و بدریا می اندازد پس همان فعل که با جانوران بری میکرد با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن دریائی پس بفریاد می آیند جانوران دریائی از شر او نیز پس میفرستد حق تعالی ملایکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس نزدیک میشود با ابر پس بر میدارد او را و می اندازد بجانب یاجوج و ماجوج و بتحقیق بر داشته است ابر او را از دریای انطاکیه پس زده بود دم خود را بر حصار مملکت پس انداخته بود از ان قوت زدن خود بدفعه عشر برج از برجهای آن حصار و بضع از یک تا نه است که داخل باشد یعنی نوزده برج یعنی کمتر انداخته بود بضرب دم خود از آن قلعه و میگویند آن ابری که موکل است با آن مار میرباید هر جا که دیدار او را که اصلا تاخیر نمیکند همچنانکه میرباید مقناطیس آهن را پس بیرون نمی آرد از آب سر خود را از ترس ابر و بیرون نمی آورد سر خود را مگر در ایام قحط که عالم از ابر خالی است و صافست و اما خاصیت اجزای او بر بینند که خوردن گوشت او شجاعت در آدمی زیاده میکند و جالینوس گفته که گوشت او شق کنند و به نهند بر جائیکه گزیده شده باشد از جانوری البته سودمند خواهد بود و در لحظه شفا خواهد یافت

الجسری این جانوری است که او را مار و ماهی خوانند از همه دریا پیدا می شود

که یکی پدر باشد و یکی مادر و جاحظه گفته است که جری میخورد موش بری را که آنرا جرذان گویند و این شیر
از کوهها میخورد این موشهای بری را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند آنهائی که شب میکنند که موشهای بری
انابیر بیرون می آیند بشب مشارع بصره از پی آب کو یا که راسو میمانند و جری و در کمی ایشان نشسته
است و انتظار فرصت دارد و کشاده ست دهان خود را و خرطوم خود را بر سر آب نهاده ست پس
گاهی که جرذان نزدیک شد با آب پس چسپید بر او و او را فرو برد و صورت او این ست

آما خواص اجزای او گوشت
او آواز را خوش میکند
و پاک میگرداند گره شش
را و فضول را و هرگاه
که ضماد کنند با و بدن
آدمی را بیرون می آرد
از بدن آدمی تیغ خرمارا از اندرون گوشت او و خوردن گوشت او پاره را زیاده میکند خصوصاً که تازه
باشد زهره او را اگر در بینی اسپ دیوانه بریزند دیوانگی آن اسپ برطرف شود حلکا یک صنف است
از ماهی که شبیه است بمارماهی و در زیر ریگ می باشد بیرون می آید صباح و شام از برای طلب خوردنی

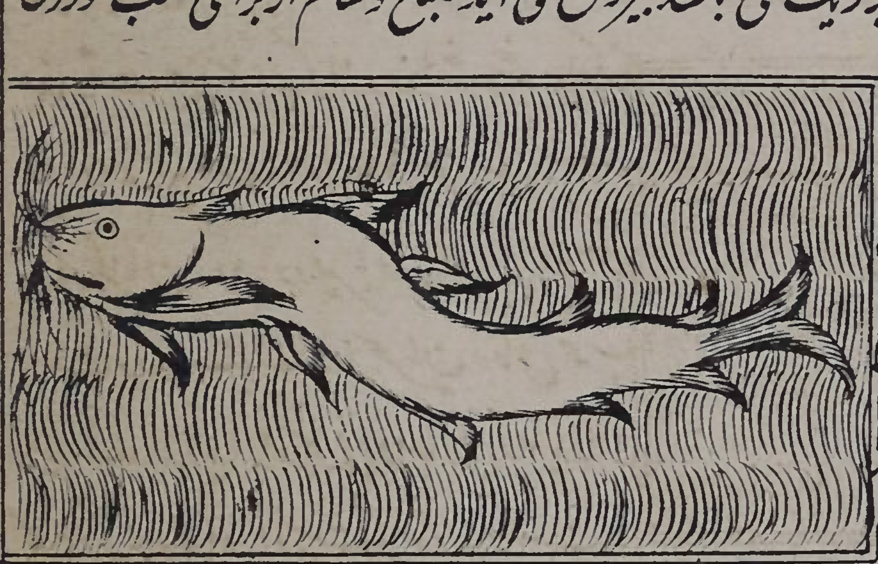

و این ماهی استخوان او سست است
میخورند استخوان او را با گوشت او و ر
نسا گویند و آن خوش علاجیست بزنان
را دلفین حیوانی مبارک ست اهل کشتیها
چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر
را و مبارک باد میگویند یکدیگر با این دیدن
و هرگاه که دید غرقه شده را در دریا او را میرود با او بساحل فی الجمله از خاصیت او یکی خلاص دادن
غریق است از دریا و گفته اند که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند برود با افزارهای
کشتی و خود را تشبیه میکند با افزارهای کشتی و بر میدارد هر دو بال خود
بر هیات افزارها و همراه کشتیها میرود در روش پس چون وقتی گذشت
که این کار کرد عاجز میشود دو بال خود را بحال خود که بود میگذارد و صورت او این ست

ذوبیان صنفی است از ماهی می نهند گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان یا خار باشد پس میکشد آنرا که زدن در

وقت و اورا با نخود سیاه چون بپزند و بخورند کرم
میسازد شکم را از حب القرع و باه را در حرکت می آرد
و سستی آلت را برطرف میسازد و صورت او اینست
رعاده ماهی کوچک است و مخدر است بغایت
یعنی کیفیت مستی دارد از خاصیت او آنست
که چون در دام صیاد بیفتد و صیاد بگیرد ریسمان
دام را در لرزه آرد صیاد از سردی این ماهی تا بمرتبه که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگرچه ریسمان
دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سرایت کند در مزاج او بفرونشستن حرارت او از برودت
آن ماهی و صیاد آن میشناسند آنرا پس چون دریافتند که می آید سخت کردند ریسمان شبکه در سنگی یا درختی
یا میخی پس حرارت چون ماهی مرد زائل شود خاصیت او و طبیبان هند استعمال کنند کنند آن ماهی را در مرضهای
که از غلبه حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در اقلیم ششم ممکن نیست و شیخ الرئیس
ابوعلی بن سینا فرموده است که رعاده گاهی که نزدیک شود مبی مصروع و باطل گرداند حس او را تجدم
و غیر ایشان هم گفته اند که هرگاه برخود سازد و معلق عورتی ازین ماهی تدری قادر نشود شوهر او بر

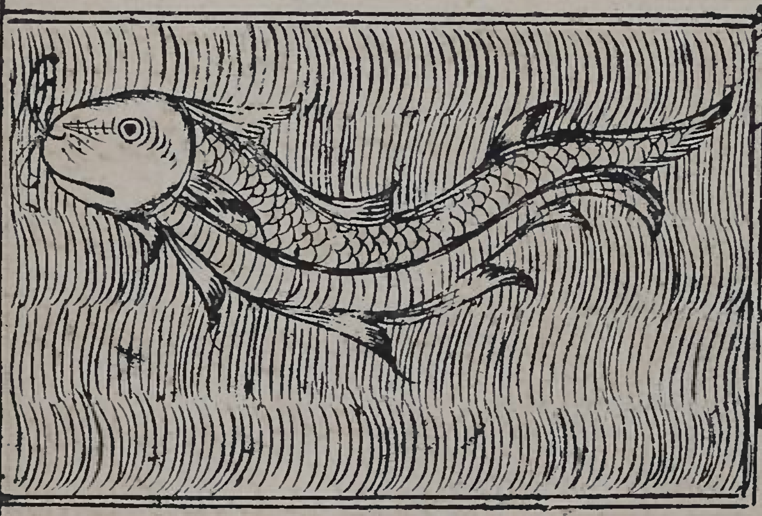

مفارقت یعنی نخواهد که از وجدا شود شوهر او یکند
با او دائم جمع باشد و اگر بر خود معلق سازد شکیب
بی او یکزمان زن او وغیرها و از آنجمله ماهی مبارک
است و دوست دارند او را بحریان و فال خوب
میکشند از دیدار او بخوبی و مبارکی و صیاد آن
ماهی که وید ندا و را در شبکه خود رها میکنند
شبکه خود را از جهت خاطر او و هر ماهی که او را در دام افتاده است خلاص میشود از جهت خاطر او فال حسنه
بدیدار او برنیند که این ماهی دوست میدارد آدمی را و هرگاه وید کشتی را در دریا همیشه پیشوای
این کشتی میرود و هیچون دیل و هرگاه که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ پس از او برمیرود و در گوش او در مشغول میسازد
بحرکت دماغ خود تا آنکه طلب میکند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میزند سر خود را بر سنگ چندان که بمیرد
پس خون مرد بیرون . از گوش او و میرود و اهل آن کشتی را از شر آن ماهی بزرگ او میرهاند و از آنجمله ماهیست بزرگ

معروف که بناحیه بیت المقدس یافت میشود وشیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را بسوزانند وخاطر آن را در چشمهای مواشی بکشند بر وسپیدی را و مواشی آن و اشتر و گاو وخر و گوسفند رانیز گویند وصورت او این است

شبیه سرطان آبی
جانوریست که او را هشت پای است وهر دو چشم او بر پشت دو دوش اوست و دهان او بر سینه اوست واو را هشت پای است و بر یک پهلو براه میرود و در هر سالی هفت بار پوست میریزد تن او و جای مسکن او را دو دروازه است یک دروازه بطرف آب و یک دروازه بطرف خشکی پس چون پوست او ریخته شد می بندد دروازه دریائی را برروی خود تا کسی از دشمنان او بر و نیاید واو درینحالت ضعیف خواهد بود و دروازه خشکی راگشاده میدارد تا باد بر او بوزد و د پوست برآید وچون هوا بسیار بر و وزید شد سخت میشود پوست او و باز میگردد بر حال او د خوب شد دروازه دریائی را میگشاید بر خود و در دریا می آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا بآدمی میماند

وازشب بسرطان وچون این سرطان بدرختی رود که مثمر بوده و ثمر ننید هر حال یا هرگز نداده است حال بامر باریتعالی غرشانه بثمره درآید و ثمره بسیار بدهد وانچه بر این درخت است از ثمره از آفات سالم ماند واگر گوشت این سرطان را پوست کنده بنهند بر جراحت بیرون آید پیکانها و خارها واگر بر جائی که عقرب یا مار گزیده باشد بنهند دفع کند زهر او را وهرگاه که بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده بنوشند سود دهد در زهر جراحت سگ دیوانه را و هر گاه بان خاکستر سرمه کشند سودمند بود از سفیدی آب رفتن از چشم و چون سوخته را باکوزه آمیزد جلوه میدهد دندانرا وشیخ الرئیس ابو علی بن سینا گفته است که گوشت سرطان سودمند بود از برای کسی که مسلول بود یعنی علت سل داشته

باشد و نرم میکند خشونت اعضا او سودمند بود عقرب گزیده و رتیلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم سرطان را با حب الفار سخت به بندند بر کسی که خسپیده باشد به بیند خوابهای خوب او اگر سرطان با حب الفار سخت به بندند در خرقه بیاویزند بر کودکی که بسیار گریه باشد و بدخلق باشد گریه او ساکن شود و بدخلقی او برطرف شود و اگر بر کسی که درد چشم دارد به بندند درد او برطرف شود و اگر معلق باشد سرطان بر کسی در همان حال که هست سودمند شود هر دو چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختی ثمره او نیفتد و اگر خارهای سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع داشته باشد زائل شود تب او هرگاه که هفت بار بسوزانند و پای او را بیاویزند بر کسی که علت خنازیر داشته باشد با کافور و عنبر خنازیر از و دفع شود و انکس که بیاویزند بر گردن او چپ پای او مادام که بر گردن او آویخته باشد علت خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بیضه سرطان نهری یعنی جوی آب شیرین و بیامیزد با جو و بجوزد کسی که تب دق داشته باشد و تب مطبق سودمند باشد و شفا یابد انشاء الله تعالی

سرطان آبی جانوریست شکل او شکلی عجیب ست گویا که پنج مارست بیک سر و جمیع ورید سس

حکیم گوید اگر بسوزانند پوست و عظم او را و سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا دهد دندان را و اگر به بندند بقوت در چشمهای جانوران اگر چنانچه عارض شده باشد و اگر سرمه کشند او را با نمک زائل کند ناخنک را از چشم و خشک کند جراحت را و طلای او را از جرب نافع بود ❊

سقنقور شیخ الرئیس فرموده است که او جانوریست آبی که صید میکنند او را در نیل مصر و میگویند که او از نسل نهنگ ست یعنی تمساح او را بیرون آب بیندازند پس در بر نشو و نما کند و خوبترین سقنقور آنست که در ایام ربیع صید شود در وقت هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است پس گاهی که بیرون آید از بیضه پس اگر قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد ریگ کرد سقنقور شد و آورده اند که اگر گزید آدمی را و آن آدمی شست محل گزیدن او را با آب دهن پیش از انکه آب برسد ماهی بمیرد و گفته اند که او را دو قضیب ست

همچنانکه سوسمار رست و گوشت او اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه را خصوصاً وقت غلبه باه که فعل او قوی تر است و هر چند جسم او بزرگتر است خاصیت گوشت او بیشتر است و شیخ الرئیس ابی علی سینا گوید گوشت ناف او و پیه او در حرکت می آرد باه را هیچ عظیم مرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن پنیر و عدس و مهره میان پشت او هر گاه که بیاویزند از بر پشت مردی در حرکت آید قوت و جماع او زیاده شود

ماده نطفه و او را خاصیتی عظیم است درین و اگر به بندند چیزی از گوشت او بر کودکی که میجهد در خواب زائل شود از و این مرض در وقت و صورت او این است والله اعلم

سلحفات فارسیان او را سنگ پشت خوانند او جانوری بری بحری است بر دریا سوار شدیم یافتیم جزیره در راه در دریا و بلند میشود از آب دران جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم درین جزیره و کوهی کندیم از برای مطبخ و بطعام پختن مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام که در حرکت آمد جزیره پس کشتی بانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت است که رسیده است باو گرمی آتش و بید پیش از انکه فرو رود ما و شما در آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود بر پشت او خاک بدرازی مدت ایام تا انگه شده بود همچون زمین و روئیده بود بر او گیاه و گفته اند که او بیرون می آید از آب و میچرد و بیضه می نهد و چون بیضه بنهاد و همت خود متوجه میسازد بر بیضه در برابر او همیشه چنین است تا آنکه حق تعالی آفریند دران بیضه دار در زیر چشم خود چرا که شیب او سنگ است و حرارت ندارد و اگر خواهد سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود و او طاعت او نمیکند پس می آورد گیاهی در دهان گرفته و چون ماده از گیاه را مهر گیاه خوانند و سنگ پشت کافست که دم مار قبض میکند در دهن و میچاود و مار خود را میزند بر سنگ پشت تا انگه سقط میشود و اگر سنگ پشت مار را خورد چیزی حکمت کو پیست در بر آنرا میخورد و خلاص میشود از زهر مار و حکیم بلیناس صاحب کتاب خواص گفته که هر گاه که سنگ پشت بر پشت افتاده در جای در انجا از سرما هیچ ضرری چشم او را نخواهد بود چشم او را به بندند بر چشم رمد رسیده خلاص شود و هر عضوی از اعضای آدمی

که درد کند هرگاه که بر وبندند عضوی از ملحقات آن درد فرو نشیند طرفهای او به بندد
بر پای مردی که اسپ میده‌واند سودمند بود او را پای راست او بر پای راست و پای
چپ او بر پای چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند برابط و عانه یعنی اصل بغل و زهار

بعد از انکه موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تاثیر این فعل در زنان
بسیار است زهرهٔ سنگ پشت بری را بیامیزند با شهد و بآن سرمه کشند در چشم رفتن آب
از چشم باز دارد و کدورات زائل گرداند و اگر بیاشامند دفع خناق کند و اگر به بینی مصروع نهند
سودمند بود و اگر از پشت سنگ پشت سرپوش دیگی بسازند و دیگ بر آتش با آن سرپوش نهند
هرگز بجوش نیاید البته و اگر از زردی بیضهٔ او سه مثقال صاحب سعال را دهند که سرفهٔ او سخت باشد
با شیر دوشیده نافع بود او را وسودی تمام دهد والله اعلم بالصواب سماریس صنفیست از ماهیهای
مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و میکند گوشت زیادتی را از ریشها و قلع میکند
جراحتهائیکه در روی و گوش باشد یعنی دانهامثل ثالیل و قوبه سمک اصناف ماهی بغایت
بسیارست و مر هر صنفی را اسمی خاصست و تفاوت میانهٔ جمیع حیوانات ظاهرست و از ماهیها
انچنان بزرگ واقع میشود که اول از آخر او هرچند متوجه شوند معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند بعضی
تجار که باز داشت ما را اگذشتن ماهی از رفتن پس انتظار کشیدیم که او بگذرد مدت چهار ماه که منتهی شد

دم آن ماهی و از ماهیها هست آنچه طرف او دیده نمیشود از کوچکی که دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد
گوشت او لطیف ترست و طعم او خوشترست و روایت میکند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت لقاح
نر و ماده که نر گاهی که میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را
نگاهدارد یعنی بر دارد و فرج او ظاهر شود و بهم میرسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن رسید
می آید از آب بصحصاح یعنی میدانی و گوی میکند و بعد از ان بیضه می نهد دران حفره و میپوشاند
او را بگل پس آن بیضه در آن گل ماهی میشود بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص از
خاصیت ماهی تازه که هرگاه مست بی اختیار بوی او بد ماغش بوزد مستی او زائل شود و عقل او باو باز گردد
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی سودمندست از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده را
با عسل و غیر او گفته است که باه زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی در خناق سودمند بود و اگر می آشامند
یا نفخ کنند در حلق او با قدری از شکر **شبوط** صنفی از ماهیست گوشت خوب دارد و او دراز ترست از
یک گز و پهنای او بقدر یک شبرست و بسیار میباشد این ماهی بد جلهٔ بصره و جاحظ گفته است که خبر داد
مرا صیادان که شبوط بر دام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند پس میتواند که خلاص میکند از ان
دام او را غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک نیزه پس خود را بجز امیر خود چست میکند تا بجهد و میجهد
و گاهست که جستن او در هوا بمقدار ده گز میباشد یا بیشتر پس سوراخ میکند دام را و بیرون میرود از دام

در وقت و صورت او اینست

شغفین جانوریست دریائی باین نام
معروفست و او را پنج دم ست منقلب ست
بخلاف موضعی که مقررست دران موضع میباید
دم جانوران پوست او بدندانی که درد میکند
بنهند ساکن میشوند در لحظه درد آن و این عمل
مجربست و البته ساکن میشود درد او باذن الله تعالیٰ
هو و الله اعلم و صورت او این ست

شیخ یهودی ابو حامد اندلسی گوید این حیوانیست
روی او همچون روی آدمی و تن او همچون ضفدع لیکن حجم او بمقدار گوساله باشد و پوست او چون بقرست و او را
شیخ یهودی گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید این ست صورت او را که بر کاغذ منقوش و مصورست

ﮔ.

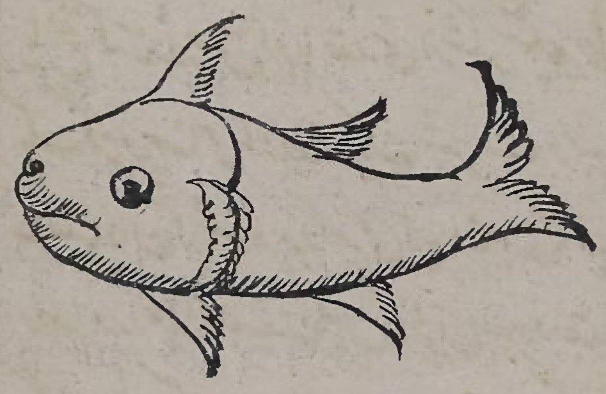

صبر ماهی ست کوچک هرگاه که مضمضه کند بآو یعنی غرغره کند کسیکه مرض قلاع خبیث دارد بشوربای او فائده عظیم خواهد بود اورا واین مرض آن جمله دردهائی ست خبیث که بدندان ودهان تعلق تمام میدارد واین شوربا البته دربیخ دندانها میرود وفائده عظیم دارد والله اعلم

ضفدع جانوریست بری بحری هر دو چشم او بارزاند یعنی ظاهراند در غایت بزرگی وظهور حاسه شنیدن گوش وچشم او در غایت حدتست واز عبدالله بن عمر رضی الله عنهما واردست که روایت فرموده است لاتقتلوا الضفدع فان بق بقهن تسبیح یعنی بکشید ضفدع راکه بق بق او تسبیحست حق تعالی جل ذکره را ذکر میکند وان من شیئ الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات مطلق چیزی مگر آن چیز بتسبیح وحمد خداوندی رطب اللسان ست واول نشو ضفادع آنست که ظاهر میشود در آب مانند روده باریک پس دیده میشود در آب این روده مدت یکماه ودیده میشود دران دانه سیاه همچون ازان پس چون پرشد آن ظرف ازین دانه بیرون آمد ازو واو همچون وعموصنت و عموص کفچلیست در لغت عرب پس بعد از چندروز میروید هر دو دست وهر دو پای او وجاحظ گفته است که ضفدع از جمله خلقی است که استخوان ندارد وپیدا میشود ازو وآن عدد که نهایت ندارد ودرعقب باران گاهی که باران وی می باشد وپیدا میشود درموضعی چند که نیست نزدیک او دریا ونه جوی ونه چشمهاست بلکه دربیابان مطلق تا آنکه بعضی برین رفته اند ازمردم بسیار که آن در ابرست وشیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت سالها برخلاف عادت بعد ازان بیفتد وبا درمیان آن خلق از عقب آن ایام وبعضی گفته اند که ضفدع بق بق بسیار میزند در شب پس چون آتش را دید ترک بق بق میکند وگفته اند که اگر ضفدع در نبیذ افتد همچون مرده میشود پس هرگاه که افتد در آب باز بحال خود می آید وجاحظ گوید که ضفدع نمیتواند که آواز برارد تا آنکه لب زیرین خود را در آب ننهد وبنابراین شنیده نمیشود از جارحات یعنی گزندگان آواز بق بق وضفدع وقتی که بیرون می آید از آب و هرگاه که بشگافند شکم اورا وبنهند بر محلیکه گزیده باشد مار در وقت سودمند شود وفائده دهد وشیخ الرئیس گفته

اضفادع بیشه ها سبز باشد و ضفادع دریائی را آنکس بخورد اشامیدن او رنگ را تیره سازد و چشم را تاریک سازد و دهان را گنده کند و سر را بگرداند و عقل را مختلط میسازد و گاه هست که منی بیعنید از آنکس بغیر ارادت او و اگر سالم ماند از خوردن او دندانهاش بیفتد و جاحظ برین است که شیر میخورد ضفدع را اینها چشمها بیشها باشتها و بلیناس حکیم صاحب کتاب خواص گوید که اگر ضفدع را بالای دیگ جوشان بر روی آتش بنهند ساکن شود جوشش او و اگر کسے را که تب ربع باشد بر و ببیاویزند بری شود باذن خدا تعالی و از جمله خاصیتهاے عجیبه آنست که شنیدم من بموصل که حاکم موصل در باغ کوشکی ساخت و نزدیک کوشک او در باغ برکهٔ آب بزرگ بود که دران برکه ضفادع بسیار

پیدا شده بود و بق بق ضفادع در درازی شب ساکنان کوشک را بتنگ می آورد پس امیر موصل اشارت باهل مجلس خود کرد که تدبیر خوب کنید بدفع این بق بق هر چه کردند فائده نداد تا آنکه مردے آمد و گفت بگردانید طشتے را بر روی آب برکه مقلوب پس کردند انچه فرمود پس نشنید ندآ واز ضفدع و بق بق او بعد ازان البته و از خاصیت اجزاے او آنست که بلیناس حکیم گوید که اگر زبان ضفدع را در نان کنی و بخورد کسی دهی که بدزدی متهم باشد اقرار کند بدزدی و اگر بنهی آنرا بر دل زنی که در خواب باشد بگوید انچه در بیداری کرده باشد در حالت خواب در همانوقت و اگر بسوزانند اطراف او را بآتشی که از نی پیدا شده باشد یعنی هیزمی باشد آن آتش را و بخاکستر او طلا کنند موضعی را که موی آن موضع کنده باشند پس هرگز موی نروید بران موضع البته و اگر خون او را طلا کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز نروید موی او و بلیناس حکیم گوید که هر کس که روی خود را بخون ضفدع رنگین سازد آنکس که او را ببیند دوست دارد و هر کس که خون ضفدع را بخورد تیره شود در رنگ و ببیند از دمی را و بمیرد و هر کس که پیه ضفدع را در بن دندان بنهد دندان او بیفتد بی درد و هر کس که اطراف خود را یعنی عضوها به پیه ضفدع چرب کند سرما اثر نکند درو و از سرما متالم نشود و دل ضفدع و زهرهٔ ضفدع هر دو زهر قاتلند والله اعلم **علق** جانوریست سیاه رنگ بسیار میشود کوچکتر از انگشت در آبها پیدا میشود و اطبا در معالجات استعمال میکنند و چون خواهند که از موضع مخصوص بیرون آورند خون آن جانور را در پارهٔ گل بنهند و نزدیک آن عضوها بیاورند پس آن جانور بچسپد بآن موضع

ببمکد آن عضورا و بیرون آورد خون را و چون خواهند که خوش بیفتد ازان عضو بیفشانند بران عضو
آب نمک را در وقت بیفتد و گاه هست که ازین جانور کوچک در آب بچسپد بحلق کسیکه آب می آشامند
و شیشه گر چون فارغ شود از صنعت خود در شیشه گری و بگذارد آن شیشه را در پشت کوزه که باو برسد دود
پس سخت شود پس اگر برسد بآن شیشه دود این جانور که علق خوانند او را شکسته شود همه و همچنین ست
تنور نان را که دود او می اندازد نانها را در آتش و هرگاه که علق بچسپد بحلق جانوری از جانوران صورتش آنست
که منقوش ست پس علاج او آنست که دود کنند آن
جانور را بوثر ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب باو سودمند
بود در حال و هرگاه که دود کنند خانه را بدود علق هلاک
شود آنچه در خانه هست از مگس و پشه و دیگر کرمها و اگر
بگذارند علق را در شیشه تا بمیرد بعد ازان سحق کنند و طلا
کنند بآن موضع که کنده شده باشد موی ازان موضع
نروید بران عضو البته **عطا** یک صنف ست از جانوران صدفی و یافت میشود در آب قائمه ببلاد هند
در جائیکه نار دین میروید و در دریای نیل پیدا میشود و آن از عجب ترین جانوران است و او را است
خانهٔ صدفی بیرون می آید ازو و جلد او بغایت نازک ست و او را سر سیت و دمهاست و دو چشم
دارد و دهانی پس چون برود در خانهٔ خود آدمی
پندارد که صدفست او و چون بیرون آید از خانه
خود را دیده شود و بکشد خانهٔ خود را با خود و بوی او
عطر ست و خوشبو سیت از برای آنکه این جانور چرا
میکند در نار دین و چون بخور کنند باین جانور صرع را
سودمند بود و چون بسوزانند این جانور را و
خاکستر او بمالند بدندان جلا دهند دندان را و اگر خاکستر او بریزند بر جائیکه آتش سوخته باشد
آن موضع را سودمند بود البته **اسپ آبی** گفته اند که همچون اسپ بر سیت و دم او بزرگتر ست و
رنگ او خوبتر ست و سم او شگافته است همچون سم گاو و از خر گوش رمندگی او زیاده تر ست
و جاحظ گفته است که او در نیل مصر یافته میشود و میخورد نهنگان را باشتهای تمام و بر نهنگ
بر می آید بقوتی عظیم و صورت او اینست

و گاهست که بیرون
می آید این اسپ از آب
و جمع میشود بر اسپ بری
پس می آید از میانهٔ فرس
بری و بحری اسپی در
غایت حسن و حکایت
کرده اند که شیخ ابی القاسم
معروف بگرگان است
رحمة الله که از مشائخ
خراسانست فرود آمد
بطرف آبی و با او اسپی بود

مادیان لطیف پس بیرون آمد اسپی ادهم و بر و نقط سپید بود همچون دراهم و جمع شد بران مادیان پس زائید
کرهٔ شبیه باو و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید باز گشت بآن موضع با آن مادیان
و کره و طمع کرد که کرهٔ دیگر حاصل کند پس بیرون آمد آن اسپ از آب و بوی کرد کرهٔ خود را بعد از ان
جست در آب و همراه او رفت کرهٔ و شیخ همواره بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جهت کرهٔ خود
پس ازین سبب او را ابو القاسم گرگان نام نهادند و عمر ابن سعد گفته است که اسپ آبی بمصر بطلوع
دریای نیل باشروط می آید زیرا که اهل آن ولایت گاهی که یافتند آن رسم او دانستند که آب نیل
باین موضع آمده و منتهی شده میشود اما خواص اجزای این اسپ گفته اند که دندان او به بندند
بر هر که درد شکم دارد بر ود درد او و قومی از سودان که ساکن اند در کنار دریای نیل از جثه می خورند
آب کدر را یعنی گل آلوده صاف نشده و میخورند از ماهی آن دریا پس درد شکم زحمت میدهد ایشان را
چون می بندند بر خود دندان اسپ آبی را زود دفع میشود علت ایشان استخوان او می سوزانند
و می آمیزند با پیه او و در لته می نهند مثل مرهم بر سرطان می بندند خوش میشود و دفع میشود سرطان
بیکبارگی از ان استخوان باذن الله تعالی خصیهٔ او را اگر خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند بسیار سود مند بود
از برای گزیدن هوام و حشرات مثل مار و عقرب و غیر ذلک پوست او را اگر دفن کنند در میان ده هرگز نیفتد در ده آفات و
بسوزانند پوست او را و نهند بر ورمی ساکن شود درد او در حال والله اعلم **فاطوس** ماهیست بزرگ که میشکنند کشتی را و کشتیبانان

می شناسند آن ماهی را میگیرند لته حیض را و می آویزند بر آن کشتی پس بتحقیق میگریزد از آن خرقه حیض
و صورت او این است که بر صفحه کاغذ مصور است

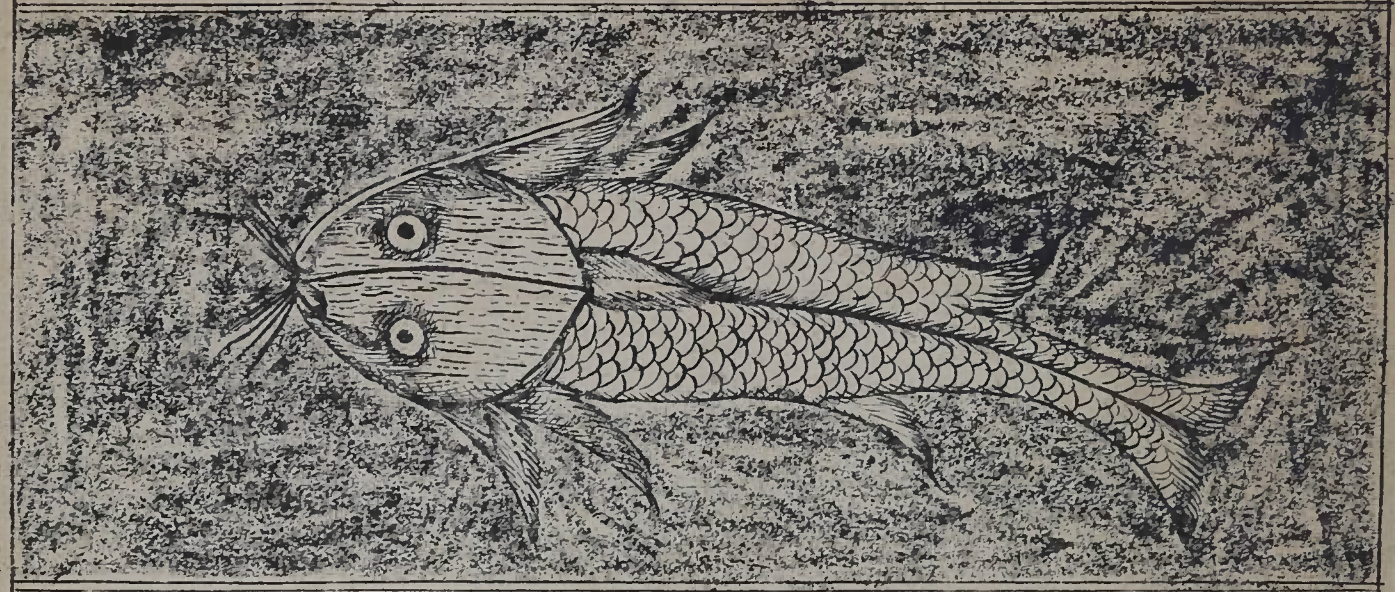

قسطا ماهی بزرگ است بغایت تا آنکه استخوان پهلوی او را پل میسازند مردم و بر وی میگذرند از حیوان
و آدمی و پیه او را اگر بر برص بمالند البته دفع میشود باذن الله تعالی

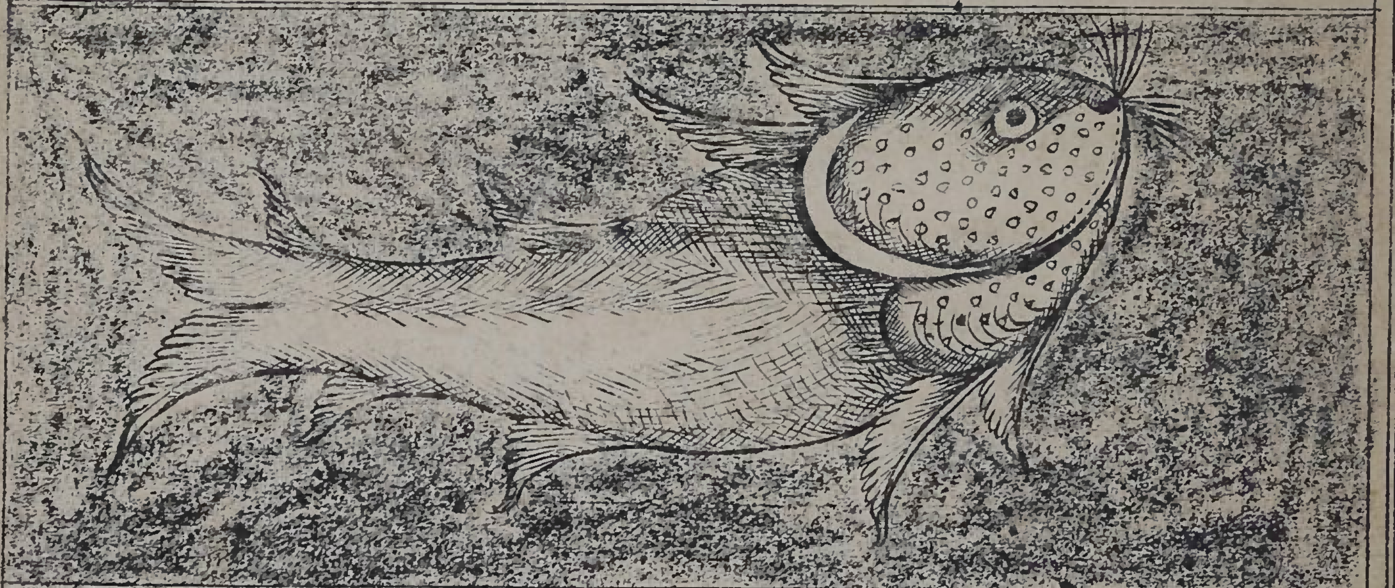

قندس جانوریست برّی میباشد در جویهای بزرگ در شهر السیو و خانه میگیرد در بر دائم بیکطرف و یکجانب و
از برای نفس خود محلی همچون صفه عالی ترتیب میدهد و از برای زن خود نشیب آن صفه بیکدرجه و از جانب شمالی
جای فرزندان خود ترتیب میکند و در نشیب خانه از جهت بندگان خود مسکن او دری دارد بیکجانب جوی و آب در نشیب
این خانه است و دری دیگر دارد خانه او بجانب بر بلند پس اگر دشمنی آمد او را از طرف آب زود جست بجانب بر و اگر
از جانب بر بر آمد جست بدریا و گوشت ماهی میخورد و چوب خلیج و بازرگانان در آن بلاد میشناسند پوست بندگان را از پوست
خواجگان و صاحبان و این حال چنین است از برای آنکه خادم پاره میکند چوب خلیج از برای حجره خود و میکشد پس پیدا
میشود در هر دو طرف دوش او از کشیدن چوب پس می افتد مویهای او از جبهت و رات

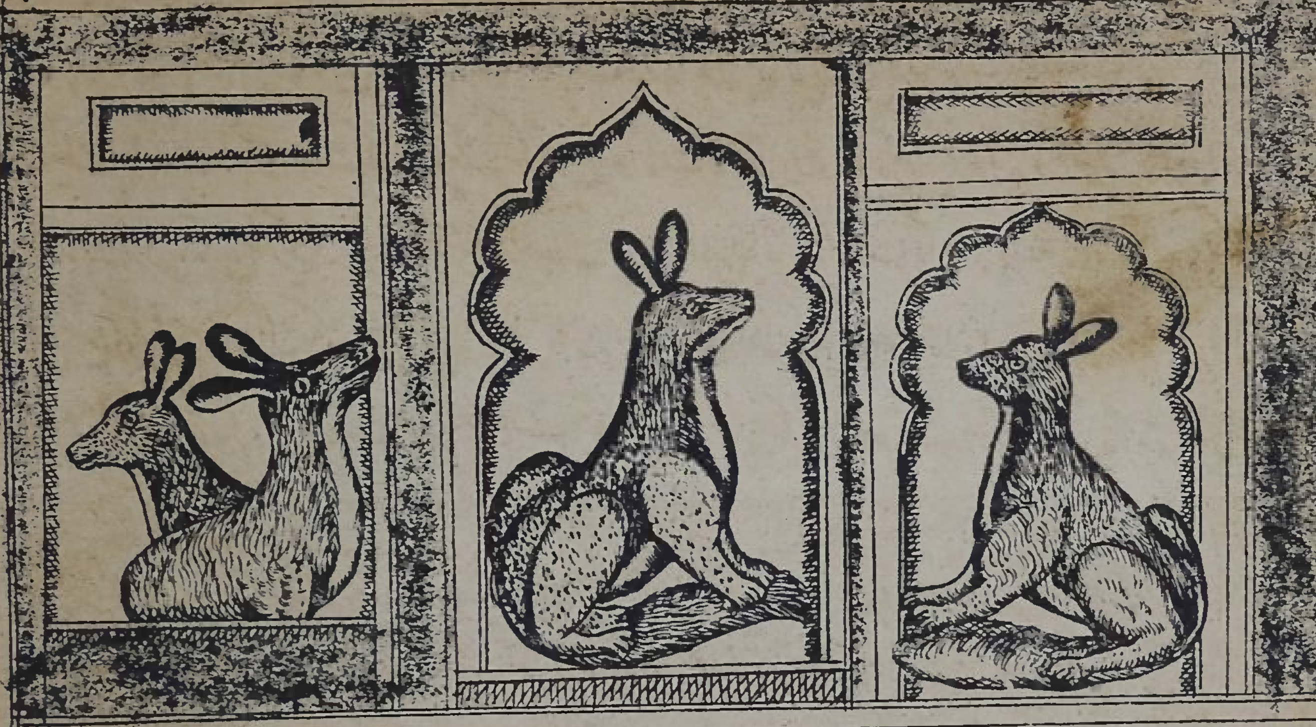

و بازرگانان چون دیدند پوست او را بدین صفت میدانند که این پوست خادم است و مخدوم پوست او همچنین نیست از برای
آنکه شغل او شکار کردن ماهی است و خصیه او را جندبیدستر خوانند سودمندست از ریح صبیان و دفع صرع میکند گاهی
که بنوشند قدر حبه از و در جلاب و مجرب است و سودمندست نیز از برای فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ همه و تشنج اگر بیس
گشته است که اگر جندبیدستر سودمندست از برای جراحتها که از رعشه باشد معتدل و تشنج یعنی نیمه تن باطل شده باشد و نیمه صحیح
باشد و در از بول و خدر و فالج و فراموشی و بیرون می آرد مشیمه را یعنی غلاف بچه و بچه را و سودمندست از برای گزیدن هوام
خارپشت آبی جانوریست که مقدم او یعنی اوائل بدن او مثل سر و دوش و هر دو دست تا شکم بخارپشت بری میماند و آخر او
بماهی میماند یعنی آخر بدن او مثل دم و کفل و پای و فروج و غیر ذلک گوشت او بغایت خوش و لذت ناک میباشد و فوائد
بسیار دارد بغایت و از جمله فایدها آنست که بول را جاری میگرداند و ریگ مثانه را برطرف میسازد و پوست او گری را دفع
میکند گاهی کنند بران عضو که جرب ناک باشد و از کاسه اسفند زده اگر بگیرند جهت طبل و پوست او بران طبل ببندند
هرگاه که آن طبل بزنند درندگان همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن کرمها و هوام همه از آواز آن
طبل بگریزند و چنین گفته اند که این خارپشت در اندام برابر گاوی میباشد و رنگ او سیاه است و بر تن او موی نیست و در نواحی کرمان

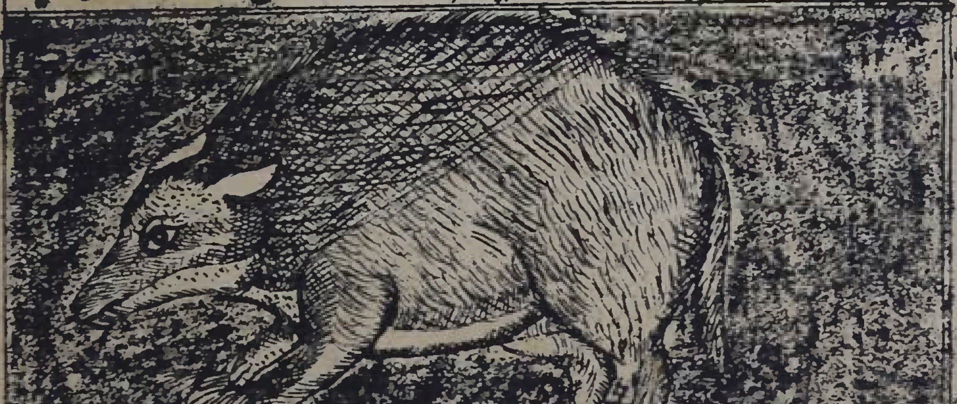

میباشد مجوس میخورد این خارپشت
را و صورت او اینست
صنفی است از ماهی عجیب و اقع است
بغایت بر سر او شوکی است
بزرگ یعنی خاری سخت با آن
خار میزند دفع میکند از خود

اذیت حیوانات را و کشتیبانان و دریا وزرات حکایت کرده اند که این ماهی گاهی که گرسنه میشود می اندازد نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکند حیوانات را و گاهست که پاره میکند شکم آن حیوانات را و میخورد خود و هر کس که خواهد او را بیم دهد اگر چنانچه جانوری قصد کند او را در دریا بآن خاری که در سر دارد میزند او را و هلاک میسازد آن جانور را که قصد او کرده است و بآن خار خود میزند بر کشتی و سوراخ میکند کشتی را و هلاک میکند اهل کشتی را و میخورد از آن جماعت و ملاحان آزاد دانسته اند و در آن دریا بر کشتی جلد او یعنی پوست او گرفته اند چرا که ضرب او در پوست جنس خودش تصرف و تغییر نمیکند و صورت او در صفحهٔ آینه مصور است

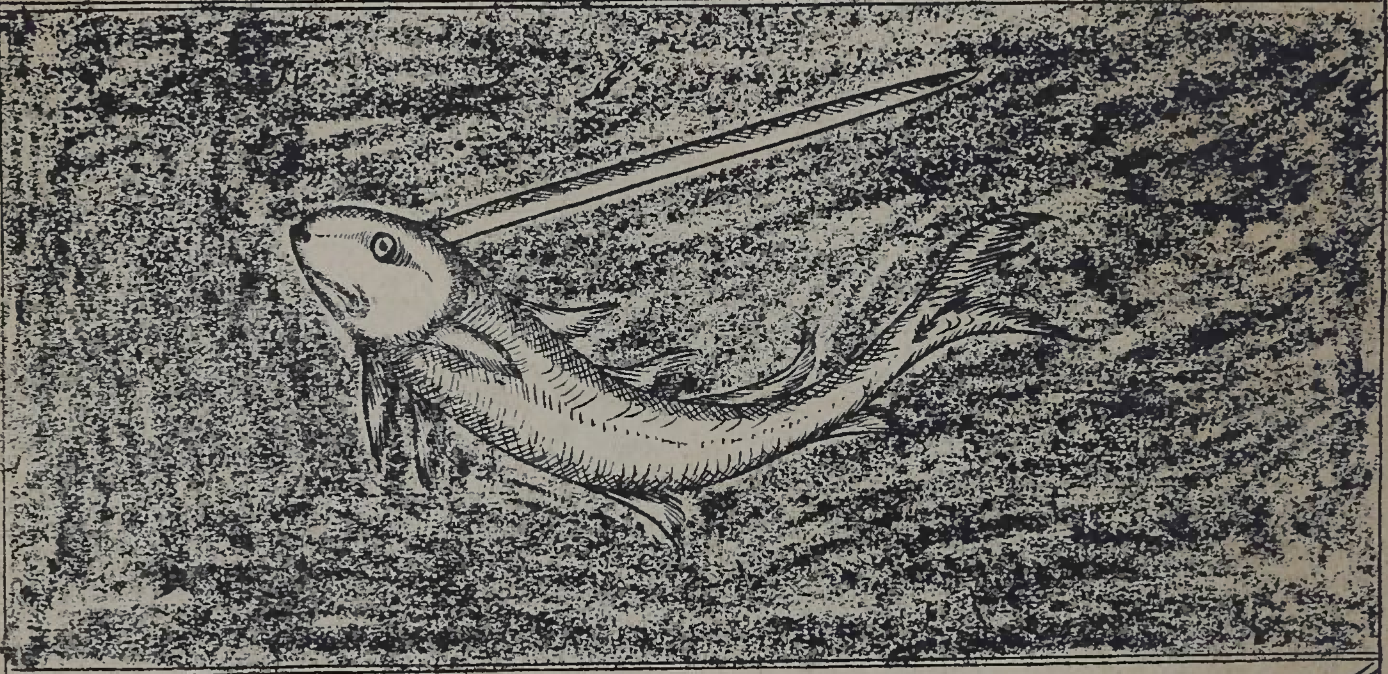

سگ آبی جانوریست مشهور کوتاه است هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او و پایهای او از هر دو دست او دراز تر است آورده اند که او بدن خود را در گل میمالد آنچنانکه خلق پندارند که او خودش بذاته گل است بلکه پاره از گل است و در شکم جانوران میرود و پاره میکند دلهای شان را و در شکم او میخورد آن دل و جگر آن جانوران و از گوشتهای شکم او پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید

از شکم آن جانور و بعضی آورده اند که جند بید ستر که مشهور ست خایهٔ سگ آبیست و هرگاه که یکی در شکیه افتاد جمع میشوند بر او دیگر سگان و چون ماده در دام افتاد نر جمع نمیشود با غیر آن و همچنین نر اگر در دام افتاد ماده دست نمیدهد بجانوری دیگر و گفته اند که نر اگر دانست که صیاد بر او مسلط شد و از سر او نمیگذرد و ممکن نیست که برهد و از چنگ صیاد خصیهٔ خود را بدندان خود میکند و می اندازد نزد صیاد اما ماده از این نوع صید میشود با پوست چرا که پوست او فائده دارد

و اما پس پوست و بکار نمی آید و خایه او عزیز است چرا که آن جندبیدستر است و صیادان گاهی که ظفر یابند بر وی خایه او میکنند
و او را پس اگر بار دیگر در دام افتاد پای خود را برمیدارد و بر پشت میخسپد و مینماید که خصیه خود را افکنده اند که آزاد کنند صیاد
او را از دام و خورش او ماهی و سرطان است اما خاصیت اجزای او گفته اند که دماغ او از برای تاریکی چشم نافع است
اگر خشک کنند و بسایند و سرمه کشند و شیخ الرئیس میفرماید که از زهره او بخورد مقدار عدسی بمیرد بعد از یکهفته و خایه او سودمند
است از برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن و از برای دفع ریح الصبیان اگر بخور زند از خایه او البته
یکدانه مجرب است و اگر پوست او با پوستی بدوزند و کسیکه علت نقرس داشته باشد بپوشد خلاص شود از این علت باذن الله تعالی
کوسج صنفی است از ماهی معروف یافته میشود نزدیکی بصره و او را دندانها است همچون دندان آدمی میزند بر حیوانات
و پاره میکند عضو حیوان را و جاحظ گفته است

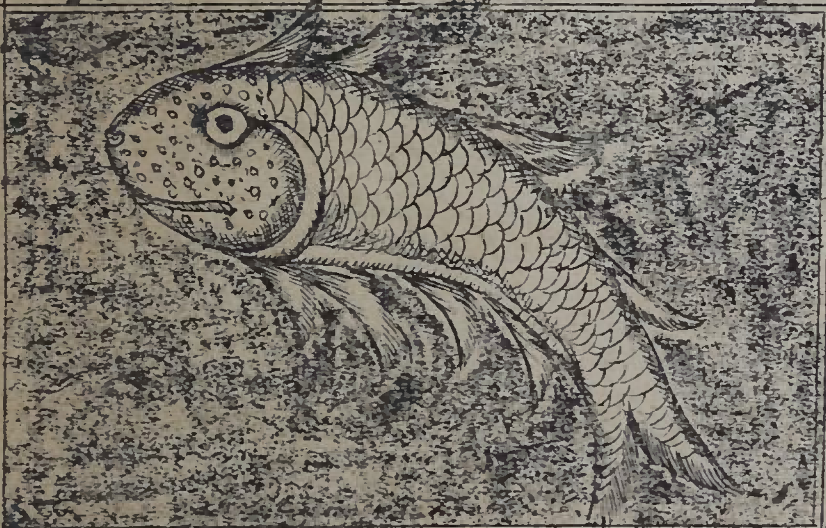

که در شکم این ماهی را پیه خوب میباشد و او را
کلید خوانند پس اگر این ماهی را
صید کنند در شب پیه بیشتر است و اگر
در روز صید شود چیزی نخواهد بود
و ذکر کوسج این بود که گذشت والله تعالی اعلم

النظر الخامس فی کرة الارض زمین جسمی بسیط است طبع او آنست که سرد و خشک باشد و متحرک باشد بالسفل
و آورده اند که شکل زمین نزدیک بکره است و آنچه بیرون است از آب محدب است از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند یک
خسوف را در عالم دریافت شده است خسوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف پس اگر طلوع و غروب او از شهرهای شرقی
و مغربی بیکبار واقع میشد مرکز مختلف نمیشد نسبت با بلاد و زمین بارد مخلوق شده است که اگر بارد نمیبود سنگینی و چسبیدن مرا
و اگر سنگین و چسبان نمیبود ممکن نبود که حیوان بر ظهر او قرار گیرد و معادن در شکم او پیدا شود و برین اند که زمین سه طبقه است
طبقه نزدیکست بمرکز و آن زمین صرفست و طبقه گلی است و طبقه ایست که منکشف است بعضی از و محیط است دریا بعضی
دیگر و آن مرکز افلاک است و ایستاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیط اند بآن و از جمیع جهتهای او آدمی
در هر موضع از زمین که ایستاده شد سر او از آن جهتی که هست مقابل آسمانست و پای او بر زمین است و او می بیند از آسمان
نصفی را و هر گاه که منتقل شد بموضعی دیگر ظاهر میشود او را از آسمان مقدار آنچه پوشیده بود بر او از جانب دیگر بهر قدمی نوزده فرسخ
درجه پس دریای محیط بیشتر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه از زمین کشوفست اندکست مینماید از دریا مثال بیضه که
فرو رفته باشد بیه یا بیرون باشد از آب محدب آن یعنی بالای آن بیضه و زمین نمی ماند به بیضه که دراز واقع شده و نه آنکه گرد باشد
و مدور باشد بلکه بسیار پست و بلند شدن و فرو رفتن او و اما باطن زمین بسیار دادسیت و غارها بسیار دارد و سوراخها بزرگ

دارد وخلیجها بزرگ دارد وهمه پراند از آب وبخارها ورطوبتهای روغنی دارد که از چربی آن بسته میشود جوهرهای معدنی واین
بخورها ورطوبتها علی الدوام در استحاله وتغیر اند وکون وفساد دارند بعضی ایام متکون میشوند وبعضی ایام فاسد میگردند بامر
حق تعالی واما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد ووادیها وجداول یعنی کودها وخطها یعنی بلند وبعضی پست وریگستانها وبیشهها
وصحراها وسبزها ودر زمین سوراخها وجویها وخلیجهای بحر بسیست وغیر آنکه جاریست بعضی ودر بعضی در دائم الاوقات وبادها
وابرها وبارانها که جدا نمیشوند در هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران وقت سرما در عراق و
فارس وغیرهما از اقالیم میبارد ودر ایام گرما هندوستان میبارد پس ثابت شد که هرگز فیض ابر از عالم منقطع نمیشود غایتش
آنکه در هر وقتی بطایفه عاید میشود در مغرب ومشرق وشمال وجنوب ودر احوال عالم اختلافست مثل شب وروز
وزمستان وگرما وپائیز وبهار وشهرها بسیار مختلف الوضع والطبع ومعادن وحیوان ونبات ودائم در کون و
فسادست یعنی موجود میشود ونیست میشود در زمین هیچ موضعی نیست که دران حیوان یا معادن یا نبات نیست
البته باختلاف صورت ومزاج وجنسها ونوعها ورنگها وتفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی وصانع ومدبر اوست
قوله تعالی وما یسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
والله الموفق للصواب **فصل** در اختلاف رای قدیمان از حکما وعلما در هیأت زمین ووضع آن پس
آنچه معتمد علیه جمهورست آنست که زمین بجمله مدورست همچون گوی وموضوعست در اندرون فلک همچون
زرده اندرون بیضه در میانه مطلق ودور زمین در جمیع جوانب برابرست فوق وتحت وشمال وجنوب
ومشرق ومغرب وهشام بن حکم متکلم برینست که شیب زمین جسمیست وشان او بلند شدنست واما مانع
از زمینست از فرو رفتن واز این جهت است که محتاج نیست بتعمد از برای آنکه طلب انحدار نمیکند بلکه
طالب ارتفاعست مراد از تعمد آنست که محتاج نیست بعمود وستون که او را قائم سازد بلکه طلب بلند
شدن دارد وبر رفتن میل وطلب ندارد وابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را
برپای داشت بی ستون وعلاقه ودیمقراطیس برین رفته است که زمین قائمست بر هوا وهوا
منحصرست در تحت او تا مرتبه آنکه نمییابد مخرجی پس مضطرب میشود بر استقلال یعنی ساکن شدن
ومستقل بودن واین رای نزدیکست برای هشام بن حکم متکلم وبعضی حکما گفته اند که زمین
ایستاده است در میانه بر یک مقدار از هر جانب وفلک جذب او میکند از هر وجه پس بنا برین
مائل مے شود بناحیه از فلک سوای آن که مائل باشد بناحیه دیگر از فلک
بقدر آن بی زیاده وکم بنا بر آنکه قوت جزوها برابرست مثال سنگ مقناطیس که آهن
را بخود میکشد وفلک بطبع خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود واز حکما طایفه برین اند

که زمین در میان ایستاده است و سبب ایستادن زمین شتاب دور فلک است و دفع او زمین را از هر جهت
بمیانه همچنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قاروره نهند و بگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک
راست در میان می ایستد و محمد خوارزمی گفته است که زمین در میانه آسمان است و میانه نشیب است
بحقیقت و آنکه زمین مدور است و مضرس است یعنی گرد است همچون گوی و دندانها دارد مثل کوهها و تلها و
غارها و این حال نمیتواند بود که غیر کری باشد از برای آنکه مقدار ها کوهها و اگر چه مساحت کرده شود میسر است
آن قیاس بکرهٔ زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز یا دو گز است گاهی که روئیده شود ازو چیزی همچون
جاورسات یعنی دانهای ارزن و غیر آن یا فرو رود از کریت بدر نمیرود و اگر این تضاریس که
عبارت از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بود آب از جمیع جوانب او خراب کرده بود بحیثیتی که ظاهر
نبود از آن چیزی پس باطل شد حکمتی که موجود است در روئیدن نبات و وجود حیوان و ظهور معدنها
فسبحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو و وهب بن منبه رضی الله عنه میفرماید که زمین بپهلوها می افتاد
و حرکت میکرد و همچون کشتی می آمد و میرفت از جهت ثبات آفرید حق تعالی عز شانه ملکی را در نهایت
بزرگی و قوت و امر فرمود که در آید در زیر او و نهد زمین را بر هر دو دوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق و دستی را از مغرب و اطراف زمین را نگاه داشت و قبض کرد بعد از آن او را قرار نبود
بنا بر آنکه قدمهای ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگی مربع از یاقوت سبز در میان
آن سنگ هفت هزار سوراخ در هر سوراخی دریائی که صفت آن نمیدانند کسی غیر از حق تعالی
پس امر فرمود بران سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای آن فرشته برود پس بامر الهی در زیر پای
ملک در آمد بعد از آن آن سنگ را قرار نبود پس آفرید حق تعالی گاوی بزرگ را که چهل هزار
چشم داشت و چهل هزار گوش و چهل هزار بینی و چهل هزار دهن و چهل هزار زبان و چهل هزار
پا و دست و در میانه هر دو دست و یا هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر
فرمود حق تعالی جل جلاله آن گاو را که در زیر آن سنگ در آید پس بامر الهی در آمد در زیر
سنگ یاقوت سبز و برداشت و بر پشت جمیع شاخهای خود قرار داد و نام آن گاو کثوبان
است پس آن گاو را قرار نبود پس آفرید حق تعالی عز شانه ماهی بزرگ که دیده قادر نشد بر دیدن
او از عظمت و براقی چشمهای او و بزرگی جسم و هیأت او تا آنکه گفته اند که اگر دریاها همه ریخته شود
در یک بینی او هر آینه بدان ماند که خردل در بیابانی افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالی آن
ماهی را که در زیر پای آن گاو ثابت شود علی الدوام و نام آن حوت بهموت است بعد از آن

در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقرر
فرمود و بعد از آن کسی از خلایق ندانسته است و نخواهد دانست از آنچه زیر ظلمات است و حق تعالی
داناست بآن و بغیر آن و هو اللطیف الخبیر **فصل** در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره
و خراب ابو الریحان گفته که درازی قطر زمین بفرسخها دو صد هزار و صد و شصت و سه فرسخ
و ثلث فرسخ و دور زمین بفرسخ شش هزار و هشتصد فرسخ است پس برین قاعده که مقرر شد مساحت
سطح زمین که خارج باشد از آب چهارده هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسخ است
و خمسی فرسخ یعنی دو پنج یک فرسخ و مهندسان برین اند از روی براهین و از روی وهم هندسی که اگر
کسی گردی بکند در روی زمین البته نهایت آن کود سوراخی دیگر پیدا شد از آن سوی زمین پس اگر
سوراخ کنند مثلا بزمین فوسح البته آن سوراخ منتهی شود بزمین چین و حکمای مهندسین براهین
هندسی درین امر که مذکور شد حجت ها آورده اند و اعتبار داده اند در ایام اسلامیان مساحت زمین
در ایام مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار درست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فلکی
را پنجاه و شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطلیموس حکیم خواسته که بداند که بزرگی زمین
چه مقدار است معموره و خراب پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است
و آن عبارت است از یک شب دیگر و بعد از آن آنرا به بیست و چهار قسمت مقرر داشته است
و هر قسمتی را ساعتی دانسته و آن ساعت مستوی را به پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت
جزو تمام وجود داده شد در مقابل سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزئی از
اجزای فلکی را چند میل زمین در مقابل است پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم کرده است که
چه مقدار دوریست میانه شهری و شهری از میل و چه مقدار است بعد میانه این دو شهر از ساعت یعنی
چند ساعت سفر است مثلا اگر یک روزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلقا در راه
باشد تا آنکه منزل کرده باشد و ساعت را ساعت مستوی دانند نه ساعت معوج و ساعت مستوی
عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر روزی مثلا در ایام زمستان
ده ساعت مستوی میتوان دانست که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از دویست و
ده درجه باشد که نهایت کمی روز است و شب چهارده ساعت مستوی که عبارت از دویست
و ده درجه باشد اما ساعات معوجه آنست که همان صد و پنجاه را بر دوازده درجه و نیم می باشد و
اگر بر عکس باشد یعنی روز چهارده ساعت شود مثل اول آفتاب در سرطان و شب صد و پنجاه

درجه که عبارت از ده ساعت مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و
ده درجه را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم و ساعات معوجه خوانند پس بطلیموس
قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو فلکی را هفتاد
و پنج میل زمین برابر است پس زده است هفتاد و پنج را در اجزای بروج که آن سیصد و شصت است
پس حاصل ضرب بیست و هفت هزار میل ست از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدور است
و معلق ست بهوا و انچه بران میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت
هزار میل خواهد بود و بعد ازان نظر کرده است معموره و خرابه پس انچه یافته است انچه معمور ست از
جزائر عامره که بمغرب ست و آن جزائر خالدات ست تا اقصی عمارات چین پس هر گاه که طلوع
کند آفتاب درین جزائر مغرب فرو رود در چین و هر گاه که غائب شود آفتاب درین جزایر
طلوع کند بچین پس این نصف دائره زمین ست و آن سیزده[۱۳] هزار میل ست و این درازی
معمور ست پس نظر فرموده است در معمورهٔ زمین پس یافته است معمورهٔ زمین را از ناحیهٔ
جنوب تا ناحیه شمال اعنی از دور زمین از جائیکه مساویست شب و روز تا جائیکه منتهی
میشود روز در گرما به بیست ساعت و شب بچهارده ساعت و در زمستان برخلاف آن منتهی
میشود شب به بیست ساعت و روز بچهار ساعت پس گفته است که استوار شب و روز در
جزیرهٔ میانهٔ هند و حبشه از ناحیهٔ جنوب تا موضعیکه منتهی میشود نهار با و در نصف بیست ساعت
ست نهایت عمارت ست از ناحیهٔ شمال و میانهٔ ایشان شصت جزو ست پس میشود چهار هزار
و پانصد میل و آن شش یک جمیع دور زمین ست پس هر گاه که زده شود سدس که شش یک
ست در نصفی که آن نصف زمین ست یافته میشود عمارت که می بینی و می شناسی نصف شمش
یک جمیع زمین بر رای بطلیموس حکیم والله الموفق للصواب **فصل** در ربعهای زمین
و عمارتهای و ابو الریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل النهار که قطع می کند
زمین را بدو نصف بر دائره که او را خط استوای نامند پس یکی ازان دو نصف شمالی
ست و دیگری جنوبی پس هر گاه که توهم کرده شود دائرهٔ عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو
قطب خط استوای نامند قسمت کرده شود هر نصفی از زمین بدو نصف پس قسمت
کرده شود جمله زمین بر چهار قسم دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی که مکشوف ست یعنی آب
او را فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل

ست

ست برانچه شناخته شده است از دریاها وجزیرها وکوهها ومعدنها وشهرها ودهها
برآنکه باقی ست زیر قطب شمالی قطعهٔ زمین که معمور نیست از بسیاری سرما وزیادتی برفها
وغیره ابو الریحان گفته ست که معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر ربعی دو نصف
شمالی و دو نصف جنوبی پس دو ربع شمالی ایشان هر دو معمورند وآن از عراق ست تا جزیرهٔ
شام ومصر وروم وفرنجیه ورومیه وسوس تا جزائر سعادات وبعضی این جزائر را
جزائر خالدات گویند پس این ربع غربی شمالیست واز عراق تا اهواز وکوهها وخراسان
وتبت تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقی شمالی ست وهمچنین ست نصف جنوبی
دو ربع ست شرقی جنوبی در او بلاد حبشه وزنگ ونوبه است وربع غربی کسی در وی نرفته
است البته وآن متاخم ست از برای سودان که ایشان متاخمند در بربر مثل کوکو
ومانند ایشان وحکایت کرده اند که بطلیموس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند
حال این ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد بآن زمین قومی پس رفتند وبحث کردند
از علمای بلاد ایشان ودانستند وپس باز گشتند وخبر دادند که آنطرف همه خراب ست وضایع ست
ودران نیست عمارت وجانور ودرخت وبنابرین این ربع را خراب خوانند واین ربع را ربع
محترق نیز خوانند والله اعلم **فصل** در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بهفت قسم قسمت کرده است
حکیم ازلی وهر قسمتی را اقلیمی خوانند گویا بدان ماند که بساطی ست گسترده از مشرق تا مغرب درازی از مشرق تا
مغرب درازی او وامّا پهنای او از جهت جنوبست تا جهت شمال واین مختلف بطول وعرض وصورت اوست که منقوش شده

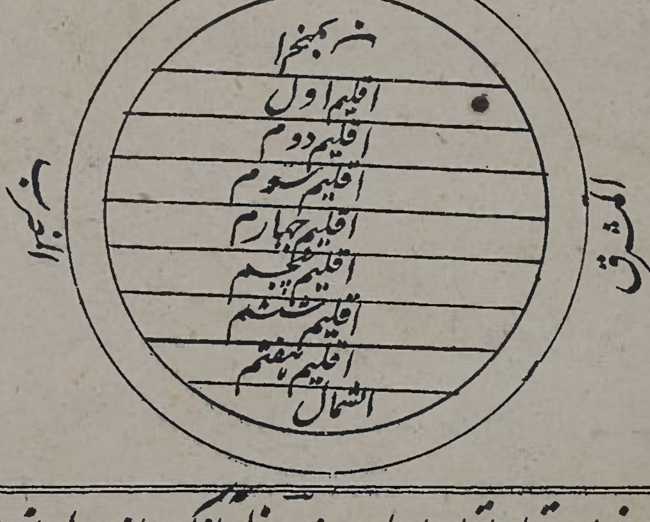

پس درازترین وبهترین این هفت اقلیم اقلیم اول ست بنابرانکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار سه هزار
فرسخ وپهنای او از جنوب تا شمال ست مقدار صد وپنجاه فرسخ وکوتاه ترین اقالیم سبعه بحسب طول و
عرض اقلیم هفتم ست بنابرانکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ وعرض او از جنوب

تا شمال مقدار هفتاد هزار فرسخ است و اما باقی اقالیم که درمیان اول و هفتم اند پس مختلف است طول
و عرض شان بزیاده و نقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نیست اقسام طبعی لیکن هست خطی
چند وهمی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوائل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون
از احوال طول و عرض زمین نسبت باقلیم سبعه تا دانسته شود معرفت طول و عرض اقالیم حدود و بلدان
و ممالک و مسالک مثل افریدون نبطی و اسکندر رومی و اردشیر بن بابک فارسی و اما احوال باقی زمین
برایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع بود از سلوک دران زمین ها کوههای بلند و راههای دشوار
و دریاهای بیابایان خطرناک و هوای مفرط در تغییر از حرارت و برودت و تاریکی در ناحیهٔ شمال زیر بنات
نعش زیرا که سرما دران زمین بغایت مفرط است بسبب آنکه آنجا شش ماه سرماست و این شش
ماه همه یک شب است بی آنکه روز درمیان باشد پس تاریک میشود هوا با تاریکی سخت و می بندد
آب از سختی سرما و تلف میشود از ان تاریکی و سرما زیاده نباتات و حیوانات و در مقابله این موضع
از ناحیه جنوب زیر مدار سهیل مدت شش ماه گرما میباشد تمام پس گرم میشود هوا و میشود آتش سموم
پس میسوزاند نباتات و حیوانات و این شش ماه تمام همه یکروز است بی آنکه شب درمیانه باشد
پس ممکن نیست وجود حیوانات و نباتات و سکون انسان درین دو ناحیه نکرده است و خراب است
و اما ناحیه مغرب پس مانع میشود دریای محیط تردد خلق را در آواز تلاطم موجهای بی اندازه و
سختی و تاریکی آن دریا و اما ناحیه مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب کثیر المخاطره خلق را
در تردد بران ناحیه و هرگاه که نیکو تامل کنی می یابی خلق را که محصور اند در اقالیم سبعه و
ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین و نسأل الله التوفیق و الهام الصواب فصل
در آنچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن و خسف یعنی فرو رفتن حکما برانند که
بخارها و دخانهای بسیار هرگاه که جمع شود در زیر زمین و نرسد یا و مقاومت نکند او را سرما تا آنکه
آن بخارها و دخانها مقاومت آن سرما آب شوند و ماده بخار و دخان هر دو بسیار باشد بمرتبه که قابل
تحلیل نشوند بادنی حرارتی و روی زمین صلب باشد بمرتبه که هیچ منفذ و مسامی نباشد
آن بخارها و دخانها پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی روی ببالا نهند و هیچ
راهی نداشته باشند که بیرون روند پس محبوس بمانند در جسم زمین
پس بلرزه در آید از حبس انبساطان بدن زمین و بقاع ارض منتشر شوند و مضطرب
گردند همچنانکه مرتعد شود بدن محموم یعنی تن کسی را که تب داشته باشد وقت

سختی تب و در لرزه و جنبش در آید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که محبوس باشند در خلل
اجزای بدن پس شعله کشند تا آن عفونتها حرارت غریزی پس بگذارد آن عفونات را و تحلیل
دهد و او را انجاره و دخان سازد پس آن بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس از آن
خروج بخارات متعفنه بدن در لرزه در آید و جنبش بی اختیار پیدا کند و بر این حال بماند لرزه و اضطراب
او تا آنکه بیرون این مواد متعفنه بتمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن گردد لرزه و اضطراب
بدن و همچنین است حرکات بقاع زمین بزلزال پس گاهست که از صعود آن دخانات و بخارات
پاره میشود و روی زمین و شق میکند و از آن شق بیرون می آید مادۀ محبوسه بیکدفعه و گاهست
که آن بخارات بیرون می آید از بلندی که شق میکند زمین و فرو میرود زمین و اینحال جهانست
که در زیر آن زمین مجوفات است پس وقتیکه زمین شق شد فرو میرود در آن زمین شق کرده از
کوهها و شهرها آنچه حق تعالی خواسته باشد اینست احوال زلزله و خسف والله اعلم **فصل** در
گردانیدن سیلها بکوهها و برها بدریاها و عکس آن حکما برآنند که هرگاه که ممتزج شود آب
بگل و در گل چسپانگی باشد و در آن امتزاج و لزوجت تاثیر کند حرارت آفتاب مدتی دراز آن
گل سنگ میشود همچنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند در گل آن گل را آجر یعنی خشت
پخته باشد ضرمسیت از سنگ و هر چند که آتش در آن گل بیشتر تابنده باشد سخت تر خواهد بود
و شبیه تر خواهد بود بسنگ پس برین رفته اند که کوهها و فرو رفتن جایز است که باشد بسبب زلزله
که در و خسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین از آن زلزله با خسف و بعضی بالا آید پس آن بعضی
زمین که بالا آمده باشد سنگ شود از آن جهت که ذکر کردیم و جایز است که باشد بسبب بادها که
نقل کند خاک را از مکانی بمکانی دیگر پس حادث شود از آن خاکهای نقل شده تلها و گردها پس سنگ
شود بسبب آنکه گفته شده است ذکر او در پیش والله اعلم و صاحب مجسطی برین است که در هر
سی و شش هزار سال منتقل میشود اوجهای ستارها و دور در بروج دوازده گانه یکدور
پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف می شود بآن شب و روز
و سرماها و گرماها و گرم و سرد و متغیر میشود ربعهای زمین پس عمارتها خراب میشود و خرابها
معمور میشود و خشکیها دریا و دریاها خشکی میشود و کوهها سهلها و سهلها کوهها میشود اما
کیفیت کوهها سهل میشود یعنی سختی برطرف میشود از کوهها و سهل میشود در رطوبات
او و زیاده می شود خشکی او و شکسته میشود خاصه نزد صاعقها پس میشود سنگها

ریزه و سنگ پارهای عظیم بزرگ و ریگهای پس بعد از آن سیلها بر میدارد آنرا و می برد بشکم
وادیها و جویها و جریان آب در وقت قوت بدریاها می برد آنرا پس می افتد در قعر دریاها
بر روی یکدیگر هر بار سالی بعد از سال و بدرازی زمان بعضی بر بعضی بتلید میشود پس باجتماع
آن حاصل میشود در قعر دریاها کوهها و تلها همچنانکه بسته میشود از وزیدن بادها تلهای ریگ
در خشکی و ازین جهت یافت میشود در جوف سنگها ریگ بوم گاهی که شکسته شود و صدف
یا استخوان و این از سبب اختلاط گل این موضع است بصدف و استخوان و نیز یافته
میشود بعضی کوهها که طبقه بر طبقه است بعضی بالای بعضی و سبب این رسیدن سیلهاست
بازا و بگل هر بار بعد از یک دیگر بنا بر آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود از موضعی بموضعی بر میدارد
و می برد با خود گل آن موضع که بر و میگذرد پس میشود هر طبقه از آن بمرور زمان سنگ بسبب آنکه
گفتیم ما و همیشه این سیلها میگیرد ازین کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها
و بادیعی کوهپارهای کوچک و فرو میرود در بر کوهها والله اعلم بحقایق الاحوال و اما کیفیت
آنکه دریاها خشکی میشوند و خشکیها دریا میشوند آنست که هر چند که می افتد از اضطراب دریا قطعه
از زمین بر وجهیکه یاد کردیم ما آنرا پس آب بر می آید و بلند میشود و طلب فراوانی میکند بر
سواحل خود تا آنکه میپوشاند بعضی از برها آب و همواره بمرور زمان چنین است عادت
و داب او تا آنکه میشود مواضع بر دریاها همچنین همیشه میکشند کوهها و سنگ ریزه و ریگها
میشود و بر میدارد او را سیلها و میبرد بقعر دریاها تا بگلهائی که در قعر اوست و بسته میشود آن
سنگها با گلها در قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار بر یکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود با روی
زمین پس خشک میشود و جزیره و از منکشف میشود و میروید بآن زمین خشک علفها و درختها
پس میشود جای وحوش و سباع و مردم بانجا میروند از برای طلب صید و علف
و هیزم پس مسکن خلق میشود و موضع زرع و غرس نخیل و دهها و شهرها میشود
فسبحان من لا یغیره التغییر و الزوال و کلما سواه تغییر من حال الی حال والله
الموفق للصواب **فصل** در فوائد کوهها و عجائب آن اما فائده عظیم کوهها
آنست که حق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که و القی فی الارض رواسی ان
تمید بکم و اگر کوهها نمیبود البته زمین متحرک میبود و بعضی از ایشان گفته اند که اگر کوه نمیبود
البته روی مستدیر میبود و اطلس و آب دریاها می پوشانید او را از جمیع جهات و محیط میشد بزمین احاطه هوا با آن

جمیع جهات پس باطل میشد حکمت الهی که در معادن و نباتات و حیوانات نهاده حق تعالی
پس حکمت الهی اقتضا کرده وجود کوهها را از جهت آن فوائد که یاد کردیم از حکم عجیبه در
معادن و نباتات و حیوانات و بعضی از ایشان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری
اند بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات و حیوانات ست و آنچنانست که سبب این آنست
که منعقد میشود دریاها بر در جو و کوههای بلند دران بر بسیط زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال
منع میکنند بادها را که نرانند دریاها را بلکه منحصر مے سازند دریاها را میانه کوهها تا آنکه ملحق میشود
بآن سرمای زمستان پس میشود باران و برف پس اگر فرض کرده نمیشد کوههای مرتفعه از
روی زمین کری میشود و بخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتیکه سرما باو میرسید بلکه تحلیل مییافت
و هوا میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین مگر آن مقدار که فرو می آمد از باران پس خشک
میساخت آن آب را زمین و ازان خشکی آن عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند در گرما
از بی آبی در وقت سختی حاجت بآب همچنانکه در بادیهاء دور واقع ست پس اقتضا کرد تدبیر
الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین میانه اغوار کوهها و از جهت آنکه منع
کنند آن بخار محصوره از سیلان و منع کنند بادها از راندن این بخار همچنانکه منع میکنند سکراب
را پس میماند آن بخار دران محفوظ تا وقتیکه باو ملحق شود سرمای زمان زمستان و جامد سازد
او را و بفشارد او را پس آب شود و باران فرود آید و برف و کوهها در جرمهای خود مغارها و هواها
و سیلها و غارهاست پس می افتد بر قلهٔ این کوهها بارانها و برفها میریزد درین مغارها و شابها
پس میشود مخزون دران مغارها آن آبهای باران و می آید بیرون از شیبهای کوهها از سوراخهای
تنگ و آن چشمهاست پس جاری میشود ازان چشمها آب بر روی زمین و زنده میشود بان شهرها
و بندگان خدا همه زنده میمانند و آنچه از عباد و فاضل شود ریخته شده بدریا پس چون فانی شود
آن آبها که در مغارهای کوههاست و فرو دمی آید ازو چشمه که جاری ست خشک گردد
چون نوبت زمستان رسد باز گردد بهمان حال و لاحق او شود آن بارانها که آمد پس آن
چشمها جاری شود و باز گردد بهمان حال که بود و همیشه برین حال ست تا وقتیکه مدت
حکمت مقدرهٔ الهی متمادی شود و یبلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یطلع علی دقائق حکمته
الا هو اکنون یاد میکنیم آنچه متعلق ست ببعض کوهها از عجائب و مرتبت بر ترتیب حروف معجم والله
الموفق للصواب **جبل اولکستان** بزمین روم ست درمیانهٔ این کوه شبه راهی هست و در و دور انست

آنکس که بگذرد دران سنبه راه و در حالت اجتیاز یعنی گذشتن بجوز دنان و پیر و داخل شود
از اول او و بیرون آید از آخر او و البته زیان نرساند آنکس را گزیدن سگ دیوانه و اگر
بگزد آدمی را غیر او آنکس را که گزیده باشد معبر کند در میانه هر دو پای آن کس که دران کوه
گذشته باشد ایمن شود نیز از عایله گزنده و این سخن ست مشهور نزد اهل بلاد جبل ابی قبیس مشرف
ست بر مکه مشرفه زادالله شرفا از غایت علو و بر نبیند که آنکس که بخورد برین کوه کله بریان
شده ایمن شود از درد سر در عمر خود و بسیاری از مردمان میکنند این کار را که میخورند بر قله
این کوه کله بریان را و ظاهر آنست که این خبر را از خود وضع فرموده اند کله فروشان مکه الله تا آنکه
حجاج بخرند و بسیار کلهای بریان را از ایشان جبل اجا و سلمی دو کوه اند که مشهورند
بقبیله طی و گفته اند که قبیله طی فرود آمدند باین کوه پس باین کوه جائی خوش و چشمهای
شیرین لطیف پس جای و منزل خود گردانیدند این کوه را و درین کوه درختهای انگور بود و می افتاد
از ان اشجار دانهای انگور و مرتب می شد پس جمع شد بر ما خنافش پس میخوردند انگور از ان و
میگفتند و بحکم میت یعنی مرده خوشتر ست از زنده جبل اروند کوهی سبز ست که مشرف ست
بر همدان و اهل همدان یاد کرده اند و تبرک میکنند این کوه را در اشعار خود و دلیران خود روایت کرده اند
بعضی از اهل همدان که گفته اند رفتیم بخدمت امام العالم محمد جعفر صادق علیه السلام پس امام
گفت که از کجائی تو گفتیم از کوهها گفت از کدام شهر گفتیم از همدان گفت آیا می شناسی آن کوه را
که اروند گویند گفتیم جانم را خدا تعالی فدای شما کناد این کوه را گویند گفت آری بدرستی که درین
کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان می بینند آن آب را بر قله کوه که بیرون می آید در وقتی
از اوقات سال معلوم و مخرج آن آب از شق سنگ خار است و آن ابیست شیرین سخت سرد اگر
کسی بخورد از ان آب در روزی و شبی صد رطل البته در خود سنگینی نیابد پس چون منقضی شد آن
روزهای معدود قطع شد آب از ان وقت تا سال آینده نه زیاده میشود و نه کم و آن آب شفای
درد بیماران ست می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم و میگویند که این آب
بسیار ست و چون کم شد کم میشود جبل اسیره بناحیه شام ست بما وراء النهر و اصطخری
گفته که بانجا کوهها ست از معدن نقط و فیروزه و آهن و روی و سرب و زر و برین
کوه سنگها سیاه است که می سوزد و سوخته شده است مثل انگشت و از ان سنگها
فروخته میشود خرواری و دو خرواری بدرهمی پس گاهی که سوخته شد سخت سفید

میباشد خاکستر آن و استعمال میکنند آن خاکستر را در سفید کردن جامها و مثل این چیزی شناخته نشده در هیچ موضعی از آن مواضع **جبل الثلج** کوهی است بر سه فرسخی قزوین بغایت بلند هرگز کم نمیشود برف از و در تابستان و زمستان و بر آن کوه مسجدیست که ابدالان و مردمان حاجتمند از برای تبرک بآنجا میروند و از برف آن کوه متولد میشود کرمی سفید که هرگاه که اگر فرو کردی در تن آن کرم ادنی چیزی را بیرون می آید از آن کرم آبی خوش آن مقدار که دایره را کافی باشد و بعضی برین رفته اند که این حیوان نیست **جبل الندس** صاحب تحفة الغرائب گفته که برین کوه دو چشمه هست از یکی آب گرم و از دیگری آب سرد و میانه ایشان مقدار یک سر دوری ست اما گرم پس اگر گوشت را در آن آب اندازند پخته میشود و اما سرد پس ضعیف میکند اشامیدن آن از غایت برودت **جبل تجنه** بر دل او شبه خرفاه هست از سنگ و خرفات را بعضی خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه ایست که میزاید از و آب و بر پشت خرفات شبه روزنی ست که بیرون می آید آب از و میریزد بر پشت خرفات و از آنجا ریخته میشود بر کوه و از کوه ریخته میشود بزمین **جبل برانس** زمین اندلس ست برین کوه معدن کبریت سرخ و زرد و معدن زیبق و آن بغایت عزیز ست و منقطع نمیشود و بآفاق برده میشود و باین کوه معدن زنجفر ست و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا آنجا **جبل بتحمید** و معنی بتحمید الزانج ست صاحب تحفة الغرایب گفته که در راه این کوه تنگی هست از برای وصاح آب و درین کوه صیحه ایست که میوزد در و هوائی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن در دو این کوه بزمین اندر آب ست **جبل بیستون** میانه حلوانست و او بغایت بلند و شامخ ست و از اعلی تا اسفل این کوه املس ست گویا که منحوتست و عرض این کوه درازی سه روزه راه است و بسیار مشهورست حکایت این کوه در تواریخ عجم که مخطوبه کسری پرویز که شیرین خواهد بود چون بنا کردند از برای او آن قصر مشهور و آن موجود ست درین زمان در موضعی عالی و زمین او زمین خشک ست که زراعت ندارد در حوالی و او دوست میداشت شیر دوشیده را و دور بودند از آن قصر گله گوسفندان او بمقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای او جوئی بمقدار دو فرسنگ و بر آن جوی که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوحهای حجری اعلی عمارت بکنند که چون بریزند در آن جوی شیر را بیاید تا بپای قصر شیرین تازه و دوشیده در وقت پس طلب کردند مهندسی هنرمند که باین خدمت مشغول باشد و شیرین با او گفت و گو کرد و امر فرمود او را باین خدمت

و وعده و انعام فرمود و اسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را شیفته و شیدای
او شد و از روی عشق استادگی کرد و بنا کرد جوی را و حوض را بمقدار دو فرسخ و تا این زمان
قصر و حوض و جوی باقی است پس چون از این خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه
مال بسیار او را مرحمت فرمود و وعده بانعامات غیر متناهی فرمود مال را گرفت و نثار
قدم او کرد و با وجوش بسر میبرد چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید در عالم شهرت پیدا
کرد تا بحدی که این خبر را بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل
رسانیدند و بواجبی قضیه این حال را عرض نمودند پادشاه از این معنی متحیر شد بمرتبه که زیاده
بران تحیر متصور نتواند بود و بعد از ان رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر میکنید این قضیه را
که برین مرد واقع شده است اگر میگذارم او را برین حال هتک و بغیر ضنیست و اگر هلاکش میسازم
گناهی ندارد پس یکی از حاضران مصلحت براین دید که او را بکوهی مشغول باید ساخت که
صرف شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد و گفت و گو برطرف شد و اگر زیست چون
عمر او روی بپیری نهد ضعف پیری او را ازین سودا باز دارد پرویز رای او پسندید و امر فرمود
باحضار او کس فرستاد که او را حاضر گرداند چون در مجلس پادشاه عالم درآمد و او مردی دراز
قامت بود و تن و اندام بازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود باکرام و تعظیم او
و گنج و مال و دولت برو انعام فرمود در نظر نیاورد بعد از ان کسری پرویز فرمود که در راه ما سنگی
بزرگ هست که مانع میشود ما را از گذشتن بدان راه میخواهم که بگشای در وراهی که توانم از ان
راه گذشتن و حال آنکه بر ما روشن شده است قابلیت و هنرمندی تو و میدانم که کسی
غیر از تو این کار نمیتواند کرد و اشارت فرمود به بیستون و از ان سبب این کوه را اختیار
فرمود که بصلابت و صعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد گفت من این کوه را از راه پادشاه عالم
بر دارم اما بشرط آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم و بقبول خود در اینچنین امر استادگی
کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده و شیرین را بمن مخصوص فرماید خسرو پرویز را ازین سخن بسیار
بد آمد بمرتبه که خواست سرش را بفرماید که به تیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک میبودی
باز نقل کردن و بریدن او دشوار است چگونه این سنگ خارا را او خواهد برید و اگر هر دستی نتواند
که این مقدار کوهی را نقل کند بجای دیگر همچنان از روی تندی و غرور پادشاهی گفت که قبول کردم
پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز و بنیاد کرد در کوه راهی کشود که نسبت سوار عنان در عنان

بفراغت براه بروند و پهنای او و بلندی بمرتبه داد که سمک او از لوای پادشاهانه بلندتر بود و از لوای پادشاهانه نیز عالی تر بود و در مشقت تمام روز این کوه میکند و تمام شب نقل میگیرد بجای دیگر و پاره کرد پارچه سنگ را و لطیف میتراشند آنچنان که از سبب لطافت و شرافتی که پیدا میکرد آنچنان عزیز بود در میانه خلق که عالمی می آمدند و ملازم بودند که کدام سنگ زودتر خلاص خواهد که بردارند و ببرند اما بشرط آنکه سنگ ریزها که در راه باشد بردارند و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناره سنگی بمناره شبیه می برید و از جوانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد چنانکه یک قطعه بود و بسر خود دیدم من بچشم خود مثل آن آنچه فرهاد بریده بود و هم دیده ام سنگ بارها مثل عدل و عدل آن را گویند که بر شتر بندند که خلوها بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بران عدل اثرهای ضرب تیشه فرهاد بوده و هست و در هر عدلی از آن دو گود بود که هر دو دست خود را دران کردی و آن را برداشتی و بجای دیگر بردی چون فرهاد درین امر قدم نهاد مردانه و مشهور عالم شد لازم گشت که احوال او را به پرویز عرضه نمایند که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روز دیگر بعد ازین بگذرد در عالم اثری نخواهد گذاشت و آن راهی که پادشاه عالم با هفت مرد داشته است چنان خواهد کرد که بفراغت گشوده شود دران کوه کسری پرویز بن انوشیروان ازین معنی ملکدر شد و با قوم خود از ارکان دولت و اعیان حضرت درین امر مشاورت کردند بعضی از ایشان این مصلحت دیدند که ما تدبیری کنیم که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع شود مصلحت چنین دیدند که کسی را فرستادند که در بیستون برود و آثار غم را و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را بموت شیرین چون فرهاد چنین حال به بیند برین قوت نماند و ناامید گردد دست ازین بیهوده کاری باز دارد و آن ناانصاف درآمد و بخبری چنین پریشان فرهاد را آگاه گردانید فرهاد چون این خبر بشنید از محنت ناامیدی تیشه را بر سنگ زد بمرتبه که در سنگ فرو رفت و بعد از ان چندان زد بران سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که از کوه گشوده ساخت این زمان ظاهر است و دران هیچ شکی نیست و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شبدیز هر دو کشیده و از سنگ تراشیده و قصر شیرین را ترتیب داده صورت او از سنگ و بران قصر صورت شیرین و کنیزکان او و ملازمان او کشیده است بران ایوان و مبالغه کرده است تا آنکه مسمارهایی که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او باز نموده است و در دیوارهای قصر صورت

شیرین و کنیزگان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد بآن نموده و بمرتبه مبالغه کرده
در نقاشی آن تا آنکه هرکه می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت کوه کن
نقش کرده انیست فرهاد خود و تصورت کوهکن کلاهی ست و میانش بسته است و بدستش تیشه
انیست که میکند زمین را و آب بیرون می آید از میان هر دو پای او و جاریست و شنیده ام که این
زمان صورت تمثال نمانده است و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه هذا مصورست

و ابو عمر و کسروی که از شعرا بوده درین باب این ابیات گفته بلغت عرب **شعر** و هم
نقروا شبدیز فی الصخر عبرة ✤ و راکبه پرویز کالبدر طالع ✤ علیه بها الملک و الوفد علف ✤ فجال به
فجر امن الافق ساطع ✤ تلاحظه شیرین واللحظ فارس ✤ و یعطو بکف حسنتها الاشاجع ✤ یدوم علی
کر الجدیدین شخصه ✤ و یلقی قویم الجسم واللون ناصع ✤ و گذشته اند بعضی پادشاهان انجا بایوان و صورت فرود
آمده اند آنجا و طلب کرده اند طبیب و زعفران و رنگین کرده اند بآن زعفران رنگ روی پرویز و شیرین
و موبدان موبد را و بعضی از شعرا درینباب گفته اند بلغت عرب **شعر** کان شبدیزان یحجم ✤ لما
ضمخ الوجه بالزعفران ✤ و کان لهما کسری و شیرین ✤ مع الشیخ موبد الموبدان ✤ من خلوق فقد ضمخوا هم
جمیعا ✤ اصبحوا فی مطارف الارجوان **جبل منا** بمکه است نزدیکی منا کوهی بزرگ مبارکست قصد او کرده اند مردم
بزیارت گاه از برای آنکه فرود آمده است بر آن از آسمان گوسفندی که حق تعالی آنرا فدیه فرستاد از برای
اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گوسفند معلق بود و آویخته بعد بدر بر دروازه کعبه الله تا وقت غرق
پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم دیده اند و را بسیاری از صحابه و عرب میگویند **شعر** اشرق ثبیر
کما نغیر ✤ اذا اراد و الاستعجال الفجر **جبل ثور** الحلل نزدیکی مکه ست کوهی مبارکست قصد آن کوه میکنند

تبرک ازبرای زیارت کردن غار که نبی صلی الله علیه وآله وسلم که در و بوده اند با ابوبکر صدیق رضی الله
عنه وقتیکه بیرون رفته بودند از مکه وحق تعالی یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما فی الغار
جبل حبش ارم کوهیست نزد اجا سبز که در و بسیارست علف وسبزه و بر بالای قله کوه خانهاست
ازان عاد ارم و در و صورتهاست که بر سنگ نقش کرده اند و از سنگ تراشیده اند هیچکس فایده
آنرا نمیداند بنابرآنکه بسیار قدیم العهد است والله اعلم **جبل جودی** کوهیست بلند در جزیره ابن عمر
از جانب شرقی و آن کوهیست که سفینه نوح علیه السلام لنگر انداخته است و از طوفان نجات یافته
است چنانچه حق تعالی عز شانه می فرماید که واستوت علی الجودی پس چون نوح علیه السلام
بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در انجا مسجدی و آن مسجد باقیست تا این زمان و بران مسجد بود تختهای
کشتی نوح تا زمان بنی عباس والله اعلم **جبل جوشن** در غرفه حلب است معدن نحاس است
و ازان کوه فائده بسیار حاصل میشد تا آنکه بر و گذشت حرم حضرت امام حسین بن علی رضی الله عنهما زوجه
حسین علیه السلام حامله بود و افتاد آنجا و طلب کرد از صانعان آن کوه آب پس ندادند آب اورا
دشنام دادند پس بر ایشان دعا کرد عمل ایشان باطل شد در ان کوه و تا این زمان هر کس که
آن عمل میکند فائده نمی بیند وصحیح است **جبل حرث و حویرث** دو کوهند
بارمینیه نمیتواند آدمی که برین دو کوه برود و بسیار عالی است و گفته اند که گورستان پادشاهان ارمینیه
آنجاست و گنجهای ایشان در آنجا مدفون است و بلیناس حکیم بران گنج طلسمی ترتیب فرموده است
که کسی قادر نمیشود بر تصرف آن گنج بسبب آن طلسم و ابن الفقیه روایت فرموده است که بوده است
بر جوی رود ارس بارمینیه هزار شهر فرستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبری نام او موسی بن عمران
بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند و عصیان امر او کردند پس دعوت فرمود
بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حرث و کوه حویرث را از طایف و بران شهرها بر آن
قوم فرستاد و زیر و زبر شدند و گویند که اهل ارس در زیر این دو کوهند **جبل حرا** بمکه است
بر سه میل دوری از مکه و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی دران کوه خلوتی
خاص داشت و بعبادت حق مشغول بود و می آمد بغار در انجا وحی بر رسول الله صلی الله علیه وسلم
نازل شد و جبرئیل علیه السلام را آنجا دید انجا خلق بسیار میروند از برای زیارت و آورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر بالای این کوه رفت با جمعی از صحابه کبار رضی الله عنهم پس
آن کوه در حرکت آمد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکوه که اسکن یا حرا فما علیک الا نبی او صدیق

او شهید فسکن یعنی ساکن شو ای حرا که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی پس ساکن شد
جبل الحیات بزمین ترکستانست بقومی تعلق دارد که آن قوم رحبستان گویند در ان
کوه مارها بسیارست آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه ازان کوه بیرون نمیرود البته **جبل**
دامغان کوهیست بزرگ مشهور بران کوه است چشمهٔ آب اگر بفگنند دران چشمه نجاستی و زد هوای
قوی بحیثیتی که بترسند که منهدم شود صاحب تحفة الغرائب چنین گفته است **جبل دماوند** ناحیه
شهرریست که در بلندی بمرتبه ایست که می چسپاند خود را بستارگان از بلندی و میساید بر ایشان
از میل کواکب و مسعر بن مهلهل گفته که ازان کوه هرگز برف کم نمیشود نه در گرما و نه در سرما و هم او
گفته است که رفتم برین کوه تا رسیدم بر نیمهٔ این کوه بمشقت سخت و مخاطرهٔ نفس و گمان نمی برم که
کسی ازان موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم بآن موضع و دیدم آنجا چشمهٔ کبریت بود و همچون
سنگپاره بزرگ پس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پارهای کبریت شعله میکشد و ظاهر
میشود دران آتش و بجانب او میرود و جاری میشود پس شیب این کوه میوزد بادهای
مختلفه و حادث میشود ازان آوازهائی که همه ضد یکدیگر اند و واقع میشوند بر امور متناسبه یکبار همچو
شیههٔ اسپ و یکبار همچون نهیق خر و یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود که چه میگوید و بالا میرود از چشمهٔ
کبریت دخانی قوی محکم و از عجائب عالم یکی اینست که گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که
دیدند که مورچه ذخیره میکند موانه را استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران بر ایشان
بسیار میبارد تا بمرتبه که ایذا میکند ایشان را و زیان میکشند از بسیاری باران میریزند شیر گوسفند
را بر آتش پس آن باران برطرف میشود و صاحب تحفة الغرائب گفته که این امر را مکرر امتحان
کرده اند مکرر صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته است که هرگاه دیده شود قلهٔ این کوه که پوشیده
شده است از برف در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها
از جانبی که دیده شود پوشیده از برف و این علامت صحیح ست باجماع اهل آن ناحیه و نزدیکی
کوه معدن سرمه زرنیست و معدن مرتک و معدن سرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مسعر
ست و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند است گرفت
کفچهای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد دران سوراخ که از کوه بیرون آورد
گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفچهٔ آهنی هنوز نزدیک نرسیده بود بگوگرد سرخ که گوگرد گداخته شده در ساعت
و اهل دماوند گفته اند که مردی از خراسان آمده با او بود مغرفهای آهنی دراز دسته که طلا کرده بود بران کفچهای

آهنین واروی که خود علاج کرده بود فرستاد دران چشمهٔ گوگرد سرخ و بیرون آورد ازان سوراخ گوگرد
سرخ را از برای بعضی پادشاهان و علی ابن زرین گفته است و او حکیم فاضل حاذق بود و در حکمت
تصانیف داشت گفت مواجهه فرمودند ما را جماعتی از اهل طبرستان که کوه دماوند و آن کوهی
بزرگست سر بر هوا کشیده قلهٔ آن کوه از صد فرسنگ دوری مینماید و بر سر آن کوه همچون ابر چیزیست
که در گرما و زمستان جدا نمیشود از کوه و کوه را پوشیده داشته است و بیرون می آید از کرهٔ آب زرد
گوگردوش و گفته اند که رفته اند ایشان بر قلهٔ آن کوه در پنج روز و پنج شب پس یافتند قله او را
مانند صد جریب مساحت دارد بر وجهیکه کسی می بیند او را از نشیب کوه مینماید مثل سر قلهٔ سوراخ
شده و هر جریب مقدار ده باع است بلکه زیاده و گفته اند که یافتیم بران کوه ریگی که پنهان میشود پایها
درا و ندیدند بران کوه هیچ دابه و نیز نیافتند بران کوه از حیوان چیزی و آنکه جملهٔ پرندگان که در جو
پرواز میکنند نمیرسند بالای بالای قلهٔ آن کوه هرگز و آنکه سرما دران کوه بغایت سخت بوده و
میباشد و بادهای تند سخت دران کوه میوزد و آنکه شماره کرده اند هفتاد سوراخ مثل طاقچه را که برون
می آید از هر کدام این طاقچها دود گوگردی و دیده اند نزدیک او کبریت زرد را که سنگ وار بود است
همچون روز درخشنده بوده برداشتند چیزی ازان کبریت زرد با خود همراه آوردند و گفته اند
که کوههای در حوالی او همچون تلها مینماید و دیده اند دریا خزر را بر اعلی آن کوه همچون جوی
کوچک مینموده و میانهٔ آن کوه و آن دریا بیست فرسنگ درازی در راه و از هم دور بوده اند
جبل ربوه بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشد دور واقعست
و بعضی مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالی واوینا هما ذات قرار و معین این
کوهست و آن کوهی بلندست و بر وی یک مسجدی خوبست و آن مسجد در میانهٔ بستانهاست
و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان و ریاحین است و آبهای جاری و مر مسجد
راست منظرها از باغها و هر گاه که خواهند که جاری گردانند آبی که برین کوه بگذرد و کوه
در راه آب باشد سوراخ میکنند سوراخی دراز و دور زیر آن کوه و روان میسازند آب را ازان
سوراخ و روانست بر سر این کوه جوی آب و فرو می آید از بالای این کوه بشیب و دیدم من
درین مسجد در خانهٔ کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صندوقی که رنگهای عجیب دارد و آن
خانه سنگی شق شده بدو نیم و میانهٔ هر دو شق او بمقدار یک گز است و جدا نمی شوند این دو
شق از یکدیگر بلکه بهم پیچیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق را در حق

این سنگ اقاویل بسیارست و خدا داناترست بصحت او **جبل رضوی** عزام الاصبع گفته است
که این کوه هفت مرحله از مدینه دورست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که رضوی
بجنبا و بجنبه جابر ناسائر استعبد الله تسبیح نزف نزفا و این کوهی ست خوشبوی و در و شعبها و تهها
بسیارست و وادی بسیار دارد و این کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختهای بسیار دارد و کیسانیه
برینند که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه مقیم ست و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است
و این هر دو جانور او را نگاه دارند و در نزد او چشمه جاری لطیف ست که از آب و عسل روانند و بعد ازین
غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پرست و او مهدیست که منتظر
خلق و عامه عالم انتظار وجود شریف او دارند و ازان سبب اعتقاد آن قوم انست که باین حبس معاقب
شده اند که خروج فرموده بر عبد الملک بن مروان و یزید ابن معاویه و سید حمیری براین مذهب
بوده اند و در ابیات خود آورده اند **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی ؛ اطلت بذلک
الجبل المقاما ؛ و از کوه رضوی پاره میکنند سنگ فسن و می برند بجمیع شهرها **جبل رقیم**
در قران حق تعالی عز شانه یاد فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم بعضی گفته اند
که رقیم نام آن کوهیست که در و کهف ست و گفته اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف ازان
بوده اند و این ده میانه عموریه و نیقیه است روایت کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه
که او گفته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا به پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را باسلام
یا اذن دهم او را به جنگ عباده گوید که رفتیم تا بیلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد بر ما جبلی یعنی کوهی
سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است پس رسیدیم ما بیک دیری و سوال کردیم
از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف و ماندیم ما با اهل آن دیر را بر غاری دران کوه پس گفتیم ما که
میخواهیم که به بینیم اصحاب کهف را و بخشیدیم ما اهل آن دیر را انعامی پس رفتند دران غار و
رفتیم ما همراه ایشان او بود بر اصحاب کهف دری بزرگ و گشوده شده بودند آن قوم که ما همراه
ایشان رفتیم اندرون پس رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانه بزرگ که در کوه کنده
بودند و دران کوه بودند سیزده کس به پشت آرام کرده بودند و خسپیده بودند بر هر یک از ایشان
جبه غبار آلوده بود و چادر پشمی خاک آلوده پوشیده بودند با آن چادر شب روی ایشان تا پای
ایشان و معلوم نبود که آن چادر شب از صوف بود یعنی پشم یا وبر مگر آنکه از دیباج سخت تر بود و آواز
میداد از خوبی و زیبائی و دیدیم که بیشتر ایشان موزها پوشیده بودند تا به نیمه ساق پایهای شان و متعلق

بود

بود با آن موزها نعلها یعنی کفش موزها محصوفه و مر موزها و کفش موزها که بر موزه دوخته بود و پوستهای
نرم و ابریشمین جامها و دوختن لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود در لطافت پس برداشتیم
از روی ایشان هر کدام بعد از یک دیگر چادرشبها را و بر همه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و
تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مر زندگان راست و بعضی از ایشان را پیری دخل کرده بود و موی
شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضی مطلق سیاه موی بودند و بعضی از ایشان را موی
گشاده بود و بعضی از ایشان را موی بهم چسپیده بود و ایشان بر هیئات مسلمانان بودند در پوشش
تا رسیدیم تا آخر ایشان دیدیم که او را بتیغ زده بودند دران روز پس سوال کردیم ما ازان کسانی
که ما را برده تا آن جانب از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یک روز عیدی مر ایشان را و
جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دهها تا بدر این غار پس می نشانند ایشان همه و هیچکدام
را فراموش نمیگذارند و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادرشبهای شان غبارها
و می چینند ناخنهای شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی سبل شان بعد ازان
مینشانند ایشان را بر هیأتی که خسپیده بودند اول پس سوال کردیم ما از ایشان که چه کسانند و
چه بوده امر ایشان و از چه وقتی ست که ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود
که ایشان باین مکان اند پیش از زمان بعثت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
بچهار صد سال و ایشان پیغمبرانند که در یک زمان فرستاده شده بود و آنکه نمیدانند این مردم از
امر ایشان غیر آنکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت
کس اند مکسلمینا یملیخا مرطونس تبنونس دوانوانس کفشطیطونس و نام سگ ایشان
قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است **جبل زانک** در تحفة الغرائب
آورده است صاحب کتاب که این کوه بزمین ترکستان است و دران کوه جمعی از اهل بیت اند
که ایشان را زانک خوانند و ایشان مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست یعنی
کشت زار و جانوران شیردار ندارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است
دریافت میشود گاه گاه دران جانب پارۀ همچون سر گوسفند میش پس اگر کسی بردارد
ازان پارهاے کوچک فائده مند شود و اگر پارۀ بزرگ بردارد مرگ بیفتد در خانه آن کس
که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آن که رد کنند آن بزرگ را بر جاے خود آن
مرگی بر طرف نشود بعد ازان که رد کرده باشد بر جای خود و اگر غریب بردارد زیان نمیرساند

اور البته **جبل زعوان** بزمین مغرب ست نزدیکی شهر فوس واو کوهی منیف یعنی
آراسته و مشرف ست یعنی بلند مرتبه که از سه روزه راه مینماید و از بسیاری بلندی که دارد
کسیکه بر قله آن کوه رود ابر زیر پای آن کس مینماید و اهل افریقیه کسی را که سنگین میدانند
بر طبع محاورهٔ او میگویند که آنکس از کوه زعوان سنگین ترست و درین کوه خلق بسیار ست و
باران بسیار میشود و میوها بسیار درست و صالحان در انجا ساکنند و بسیار واقع میشود که در دامن
وسط کوه باران میبارد و در بالائی بارد پس اگر کسی را که خانه بشیب کوهست شکایت دارد از
بسیاری باران و آنکس که خانهٔ بالای کوه دارد شکایت دارد از بی بارانی و تشنگی **جبل ساوه**
بر دو مرحله دورست از بلد دیدم من آن کوه را و او بغایت بلندست و شبیه بانواهیت منقش
و در آخر آن غار بیرون آمده است از گوشهٔ چهار سنگ که شبیه اند به پستانهای زمان در چکیدن
آب از سه سنگ چهارم خشک ست و اهل آن شهر میگویند که آن سنگ چهارم را کافری
مکیده است از آن سبب خشک شده است و زیر این سنگهای چهارگانه حوضی ست که قطرات آب
سنگها در آن حوض میچکد و آن آب پاک ست و متغیر نمیشود با آنکه دائم استاده است **جبل
سیلان** کوهی ست بزمین آذربایجان نزدیکی مدینه اردبیل از کوههای دنیا
همه بلندترست و روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر کس که گوید فسبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون
حق تعالی در دیوان نامهٔ اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار هر برگ و برف که میریزد بر کوه
سیلان گفتند که سیلان چیست یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کوهی
ست میانهٔ ارمینه و آذربایجان بر آن کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و بر آن کوه قبری ست
از قبور پیغمبران خدا و ابو حامد اندلسی گوید که بر سر این کوه چشمهٔ بزرگ ست آب آن چشمه سنگ
بسته است از سختی سرما و در میانهٔ آن کوه چشمهای گرم ست و بیماران انجا میروند از آن چشمه
شفا می یابند و در شیب آن کوه درختی ست بزرگ و میان این درخت علف و
سبزی بسیار ست هیچ جانور نمیتواند که از آن علف چیزی بخورد پس اگر کسی از آن درخت یا برگ
آن درخت بخورد در ساعت بمیرد و نیز ابو حامد اندلسی گوید که من بتحقیق دیدم از اسپ و دراز گوش
و گاو و گوسفند که نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک آن میرسند و نفرت میکنند

تا گنجشکها که هم نفرت میکنند از ان درخت و در زیر آن کوه دهی ست دیدم من قاضی آن ده را
ابی الفرج عبد الرحمن الاردبیلی پس سوال کردم ازو که سبب چیست که جانوران ازین درخت
و برگ او نفرت میکنند و میگریزند گفت نیست این مگر بدی که جانوران ازین درخت که اهل
چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از ختن تا تبت که هر کس که ازین پل بگذرد
داخل میشود در هوائی که میگیرد نفسهای او و سنگین میشود زبان او و پس می میرد ودر ان
پل از ان خلق که میگذرند بسیار و اهل تبت نام می نهند این کوه را کوه زهر **جبل الشب**
کوه زاج زرد یمن ست و بر سر این کوه آبی ست که جاری میشود از هر جانب و نشیب از انکه بزمین
فرود آید سنگ میشود و شب یمانی سفید از ان سنگ ست و شب زاج ست **جبل شام**
اسحاق بن احمد همدانی گفته ست که این کوهی بزرگ ست نزدیک صنعا میانه این کوه و صنعا
یکروزه راه ست و بغایت دشوار ست برین کوه رفتن و نیست برین کوه غیر از یک راه و بالای
این کوه بغایت کشاده ست بمرتبه که در و دهها بسیار ست و کشت زارها و انگورها و خرماها و
بان نیست غیر از خانه پادشاه و مر این کوه را یک راه ست و کلید او نزد پادشاه ست پس آنکس
که خواهد فرود آید از ان کوه میرود نزد پادشاه و از و رخصت میگیرد و بعد از ان که پادشاه
امر فرماید دررا میکشایند آنکس بنشیب می آید و نزدیکی آن دهها و بستانها که بر سر آن کوه ست
کوههای بلند ست که کسی راه بران ندارد و هیچ آدمی ندیده اند که آن طرف کوه چیست و آبهای
آن کوه میریزد در بندی که در انجاست پس چون پر شد سد از ان آب کشاده میشود و میرود
تا بصنعا و دههای او و ولایت او **جبل شرف البغل** در راه شام ست از مدینه و درین کوه دو خانه
بزرگ ست از ان بتها هر کدام از ان بتخانها بزرگتر ست از دیگری و در ان بتخانها دوگانه نقش
کرده اند نقشهای عجیب و غریب و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتوانند کسی که نقش کند بر سنگ
مثل آن در کوه با آنکه در غایت بلندی ست و سنگهای بزرگ دارد و ستونهای بغایت عالی
و بزرگ **جبل شقان** شقان نام موضعیست در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان
که درین کوه غاریست آنکس که در ان غار برود هر مرضی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدیم
باشد و حادث و گفته اند نیز که در انجا کوهی دیگر ست آنکس که بر ذروه آن کوه برود هیچ حس او در ا[ک]
یاری نکند مطلقا تا بمرتبه که میانه او و آن ذروه دو گز دوری باشد چون بانجا برسند انجا آنچنان
بادی بوزد که ببندد از آدمی **جبل شکران** صاحب تحفة الغرائب آورده ست که این کوه در زمین شکر نست

ونمیدانم که آن همین ست یا باندلس کوهیست که بر سر او یعنی قلهٔ او شبه مسرجه ایست از سنگ و
مسرجه چراغدان را گویند و در هر سالی مینماید برین چراغدان سه شب چراغ روشن کسی نمیتواند
که برین کوه رود و نزد چراغدان از تندی بادی که میوزد پس چون به نیمهٔ این رسید مانع آنکس
میشود هوا از بالا رفتن و می اندازد آنکس را آنکه بالا میرود و در آن شب که دیده میشود آن
چراغ را بر آن چراغدان در سر آن کوه در روز می بینند خلق بر آن کوه آنجا که چراغدان ست
چیزی مانند طاوس بر آن چراغدان و کسی نمیداند حقیقت آن چیست **جبل شلیر** نزدیک
اندلس ست ازین کوه در سرما و گرما برف کم نمیشود و این کوه دیده میشود از بیشتر شهرهای
اندلس از بسیاری بلندی او و درین کوه اصناف میوهاست از سیب و انگور و گردگان
و فندق و غیر ذلک و در انجا سرما سخت میباشد علی الدوام بعضی از شعرای مغرب گفته اند
که در آنجا بوده از سختی سرما شعر یحل لنا ترک الصلوة بارضکم ✤ و شرب الحمیا و هو غیر محرم ✤
فرارا الی نار الجحیم فانها ✤ احق علینا من شلیر وارحم ✤ اذا هبت الریح الشمال بارضکم ✤
فطوبی لعبد فی لظی تتنعم ✤ اقول ولا الحی علی ما اقوله ✤ کما قال قبلی شاعر متقدم ✤ فان کنت
یوما فی جهنم مدخلی ✤ ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم ✤ **جبل الصور** صاحب تحفة الغرائب
گفته است که بزمان کرمانست و این کوهیست که هر کس ازین کوه سنگی بردارد و بشکند چون
سنگ بدو وصله شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی به بیند که خسپیده باشد یا نشسته یا ایستاده
و این سنگ را اگر بسایند و سوده این سنگ را بریزند در آب چون در تهٔ آن بنشینند بسته شود در آن
شبیه صورت آدمی باز نماید **جبل صفا و مروه** در میانهٔ بطحای مکه است گفته اند که صفا و مروه
بوده است نام مردی و زنی که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ گردانید
ایشان را پس نهادند هر کدام از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از جهت عبرت
خلایق بایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرائط الساعة یخرج من الصفا
یعنی ان دابة الارض که ظهور او از علامت قیامتست بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما
عصای خود بر صفا میزد و میگفت بدرستی که دابة الارض می شنود آواز زدن عصای من **جبل**
صقلیه از آنجمله آنست که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهیست که مشرف
ست بر دریا و در او سه روزه راهست بنزدیکی طبرمین درین کوه اصناف درختانست و میوهاست
و در بالای این کوه منافذ گوگردیست که بیرون می آید از آن دود و آتش و وقتست که آتش میگیرد در بعضی جهات

اویس میسوزد انچه گذشت براو وسوخته راهیگر داند مثل چرک آهن وآن زمینی که برو سوخته شده است
نمیروید هرگز برو چیزی وحیوان برو هرگز نمیگذرد وآن زمین امروز ظاهرست ومردمان آن را
اجتناب میخواهند ودر بالای آن کوه برف وابر وباران دائم ست وهرگز در گرما ودر زمستان برطرف
نمیشود واز بالای آن کوه باران وبرف وابر وحکما سابقا می آمده اند بجزیره صقلیه از برای دیدن عجایب
این کوه وجمع شدن آتش وبرف در او پس دیده میشود بشب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قله آن
کوه ودر روز دودی بزرگ ودرین کوه معدن زرست واهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند
یعنی کوه زر جبل ضلعین در راه مکه است از جانب حمی ضریه ویکی ازین دو ضلع را بنی خوانند وایشان
بطنی از جن اند ومسلمانند وضلع دیگر را ضلع بنی شیصان خوانند وایشان بطنی از جن اند وکافرانند
اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق دران جانب ومیچرند حیوان ایشان دران سبزه زار
وصید میکنند صیادان صید اورا واما ضلع بنی شیصان پس نمیچرانند سبزه اورا وصید نمیکنند
صیادان صید اورا وشاید که بگذرد کسی برو که نداند حال اورا پس بچراند سبزه اورا وصید
کند جانور اورا پس برسد بنفس ومال آنکس مضرتی وهمیشه مردم ذکر میکنند اسلام آن طائفه وکفر آن
طایفه دیگر جبل طارق بزمین طبرستان ست ابو الریحان خوارزمی در کتاب
اثار الباقیه از تصانیف خود آورده است که این کوه حارست ودرین کوه دکه هست که آن
دکه معروف ست بدکه سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که این دکه بچیزی از قاذورات آلوده
شود گشاده شود آسمان وباران بیارد وهمچنان درباریدن باشد تا ازاله کنند قاذورات را
ازو جبل طاهره صاحب تحفة الغرائب گفته است که این کوه بزمین مصرست
دبرو کنیسه ایست ودرآن کنیسه حوضی ست که جاری میشود آب شیرین از کوه در آن حوض وآن
آب را نام طاهره است وهرگاه که پر شد حوض میریزد آب از جمیع جوانب او پس اگر دران حوض
حائضه یا جنبی رود آن آب ایستد وجاری نمیشود تا آنکه میریزند جمیع آبی که دران حوض ست
وپاک میشود آنزمان روان میشود جبل طبرستان صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است
که درین کوه گیاهی ست وبران گیاه جوز نیست مایل آن کس که پاره کند آنرا یا بخورد آن کس در خنده
باشد غالب شود برو خنده واگر در گریه باشد غالب شود برو گریه واگر در گریه باشد ودر رقص باشد
همچنین ور حال که باشد غالب شود برو آن حال که دران حال پاره کند آن گیاه را وبخورد جبل طور زیتا
بزمین بیت المقدس ست واین کوه مقصد خلایق ست که زیارت او میکنند گفته اند که درین کوه مغاره ایست که دران مغاره

* و در زبان بربری ابن کوه را
جبل الطارق گویند فقط ... بلی

هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و از کوه مشرف ست بر مسجد و در میانهٔ آن کوه
مسجد وادی جهنم ست و از ان مسجد عیسی ابن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و در ان
نمازگاه عمر بن الخطاب ست رضی الله عنه **جبل طور سینا** کوهیست بمدین میانهٔ شام
و وادی قری و بعضی گفته اند که بنزدیکی ایله است و خطاب روم بر حضرت موسی صلوات الله علیه برا د
بوده است وقتیکه بیرون می آمد از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بران کوه می آمد فرود
می آمد بران کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه در ان ابر میرفت و حق تعالی جل جلاله
با او سخن میکرد و آن کوهی ست که حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است که فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که بنزدیکی مدین ست از صالحان نمیشود و سنگهای
او چون بزرگ شود بیرون از و صورت درخت علیق در آید **جبل طور هارون** کوهی ست
مشرف در قبلی بیت المقدس و از ان سبب نام این کوه طور هارون ست بنا بر آنکه حضرت
موسی صلوات الله علیه بعد از کشتن گوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالی برود پس
حضرت هارون صلوات الله گفت او را که مرا با خود ببر که من میترسم که مبادا حادثه شود بر بنی اسرائیل
بعد از رفتن شما حادثهٔ دیگر و در غضب آئی و خشم کنی بر من پس بر داشت او را و با خود برد
و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند بدو مرد که گوری میکندند پس هر دو
ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این گور را از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبیه ترین
خلق خدا است باین مرد و اشارت کردند بحضرت هارون بعد از ان دو کس که میکندند حضرت هارون را
گفتند که بحق خدای که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا فراوان ست یا نه ببینیم
پس هارون علیه السلام جامهٔ خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت و در ان گور خسپید پس
قبض کرده شد روح شریف او در ساعت و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از انجا گریه کنان
و غمناک بجانب بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت
موسی صلوات الله علیه دعوت نمود حق تعالی عز شانه را تا آنکه بنماید بنی اسرائیل را برهانی که ازین ظن
فاسد باز آیند پس بنمود حق تعالی تابوتی بصفا روشن بر سر این کوه پس غائب گشت از ایشان
و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد **جبل طیر** بزمین مصر در شرقی نیل واقع ست
بنزدیکی ای صبا و از ان سبب این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مرغ سفید هست
و آن مرغ را ابو قیر میخوانند در هر سال می آید یکبار در وقت معلوم پس برین معتکف می شود

و درین کوه روزنی هست هرکدام ازین مرغ می آید و دران روزن سر خود در او در آب نیل می اندازد
دشنام می کند و میرود باینجا که آمده بود تا آنکه یکی ازین مرغان سر خود را دران روزن در آرد و گرفتار
سازد و دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود بر آنجا تا آنکه تلف شود پس بیفتد بعد از مدتی
پس چون چنین باشد بروند باقی آن مرغان بوقت خود پس دیده نشود ازان مرغان بران کوه
چیزی تا وقت آمدن آن مرغ تا سال دیگر از ابوبکر موصلی روایت کرده اند که او گفته است که مرا گفت
اعیان مملکت آن بلاد اگر قحط سال باشد آن روزن بر مرغان تنگ آید و گرفتار شوند همه بلکه اکثر
و اگر در قحط میان حال باشد یک مرغ گرفتار باشد و اگر سال فراوانی باشد همه مرغان بفراغت
باشند و گرفتار نشوند **جبل العرج** از عجایب دنیاست و عموم دارد بر بیشتر روی زمین و
در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را عرج می نامند و بشام متصل است بفلسطین
پس آن کوه حکم است و آنچه باردن است پس آن خلیل الله است و آنچه بدمشق است
پس آن کوه سنیر است و آنچه بحلب و حمص و حماست پس آن کوه لبنانست و متصل میشود
بانطاکیه و مصیصه و آنجا را لکام خوانند و کشیده میشود این کوه بملاطیه و قالیقلا
تا بدریای خزر و آنجا را قبق خوانند و ابن الفقیه گفته است که درین کوه هفتاد لغت است که
هرکدام زبان دیگران نفهمند بغیر ترجمان **جبل غزوان** در ذروه طائف است و درین کوه
قبائل هذیل ساکنند و در زمین حجاز هیچ موضعی نیست که آب در وی بفسرد بغیر از غزوان و گفته اند
که اعتدال هوا طائف از غزوانست **جبل عمایة البحرین** کوهی معروفست
ابن زیاد الکلابی گفته است که این کوه را ازین سبب عمایه خوانند که داخل نمیشود دران کوه مگر
آنکه نمی بیند بلکه کور میشود یعنی پوشیده میشود بر او روشنائیها و راهها و درین کوه غارها و مغارها
و سوراخهاست و درین کوه درنده مثل پلنگ و اروی و بیشتر درخت بان در وی است و سکری
گفته است که قتال کلابی کشت مردی را و رفت بعمایه ملحق شد پس مدت ده سال در آنجا
ساکن شد و موانست پیدا کرد به پلنگی تا آنکه منعقد صحبت و مجالست و معاشرت و انسیت
در میان ایشان بجای رسید که اگر پلنگ صیدی میکرد شریک بود دران پلنگ تا آنکه قتال
کلابی را پادشاه نظر مرحمت فرمود و از خطای او درگذشت خواست که باهل خود رجوع نماید پلنگ معارض
او شد از پی او رفت که او را بخورد قتال ترسید بر خود و از پلنگ تیری زد و او را انداخت و قتال کلابی
گفت و ذکر پلنگ میکرد شعر و فی ساحة العنقاء او فی عمایة * او الاوحی من رمت

الموت موئل * ولی صاحب فی العار بذل صاحباً * ابو الحزن الا انه لا یسیل * اذا ما اقتنینا کان انس حدیثنا * سکاب وطرف بالمقابل احمل * کلاما عدو لو یری فی عده * مهرا و کل فی العداوة محمل * و کانت قلبا قلب بارض مضلة * سر یعتهیا لانا بجار اول **جبلا عویر و کسیر** این دو کوه بزرگ ست در میانه دریا میانه بصره و عمان کشتیهارا از ایشان اندیشه کشتی ست در وقت گذشتن چراکه کشتی از ایشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت میرود و ضایع میشود و ازین سبب ایشان را باین اسم نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند که عویر و کسیر و سیوست در و خیر یعنی چون از ایشان گذشتی بعد از ایشان خیرست **جبال فرغانه** صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین فرغانه کوهی ست که در و میروید علفی بر صورت آدمی از انجمله بر صورت رجال رجالست بعضی و بعضی بر صورت نسا نسا ست و از طرفین آن نبات این صورت نمایان ست و برین علف سخنان بسیار گفته و حکما بر آنند که خوردن آن موجب زیادتی باه ست گفته اند که چون این را بخورند در دم قوت باه ظهور میکند آنچنان که این کس به تنگ می آید و طاقت ضبط خود ندارد و این علف را بیروج خوانند و در زمین خراسان بسیارست **جبل فیلوان** ابو الریحان خوارزمی گفته است که بنزدیکی مهرجان کوهی ست که او را فیلوان خوانند و درین کوه صفه ایست که در و گو دیست یا خود حکم گو دی دارد که او را کنده باشند و از سقف آن صفه همیشه آب مترشح میشود و چون هوا سرد شود آن آب جاری بشکل قضبان می شود بسته شده همچون سنگ ابو الریحان گفته است که شنیدم من اهل مهرجان را که میگویند بسیار آنچه زده اند بمعاول و ضرب المثل پس خشک میشود موضع ضرب و ر دمیشود آب **جبل قاسیون** کوهیست مشرف بر دمشق و دران کوه آثار پیغمبران صلوات الله علیهم بسیارست و دران کوه مغاره ایست که مشهورست بمغاره که هابیل را کشته است در انجا قابیل و مغارها و غارها در وست بسیار و یک سنگ ست در آن غار که قابیل هابیل را کشته بر سر او زده و شق کرده و درین کوه مغاره دیگرست و او را مغاره عجوع خوانند علما بر آنند که درین کوه غاریست که دران غار چهل پیغمبر از گرسنگی مرده اند **جبل قاف** محیط ست تمام دنیا برای مفسرین گفته اند که او از زبرجد سبز ست و سبزی آسمان از وست و آنکه از ان سوی این کوه عالمها و خلایق بسیار ست که نمیدانند احوال ایشان را کسی غیر از حق تعالی و بعضی از مفسرین گفته اند که نیست از کوههای عالم درین دنیا کوهی مگر رگی از رگهای آن کوه متصل ست بکوه قاف پس هرگاه که حق تعالی خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که موکل ست بان کوه پس در حرکت آرد آن ملک رگ آن کوه را

پس

پس فرو روند و زمین و منخسف شوند تا بآن حرکت آن خلق عاصی **جبل قبق** این کوهیست متصل
ست بباب الابواب و ببلاد دیلمان و کشیده میشود تا ببلاد روم و آن کوه حاجزست میانهٔ خزر
و بلاد ایران و درین کوه بود سابقا فرجی که داخل میشد تا از ان راه لشکر و قوم خزر و بلاد ایران را
تغییر میدادند و آذربایجان تا همدان را خراب میکردند و موصل نیز چون کسری جز انوشیروان صاحب
ملک خزر را مالک شد دختر او را طلب کرد و در عقد آورد و حیله کرد تا آنکه رخنگاه را سد فرمود سدی
عظیم پس آن سد باقی ماند تا این زمان بعضی گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا بنا
شده است و محکمی او بمرتبه ایست که حیله هیچ طائفه بر خرابی او اثر ندارد و هفت فرسخ کشیده است تا موضع
وعر و این کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی کوچک ترین آن سنگها را نتوانستی پنجاه کس که بردارد
و بجائی دیگر برد بار زیره و مسمار عمارت کرده اند آن سنگ را برین هفت فرسخ هفت راه نهاده
است و بر هر راهی شهری بنا کرده است و دران راه ترتیب دار مردم جنگی از عجم که محافظت نمایند
و دران راه دروازهای آهنی ترتیب فرموده و موکل فرمود بران دروازها مردی چند که پاسبانی
نمایند و عدد ایشان صد مرد بود بر هر دروازه بعد ازانکه محتاج بود بصد هزار مرد بعد ازان انوشیروان
بر تخت خود نشست و سجدهٔ شکر نمود آنکه حق تعالی تمام فرمود این سد را بر دست او و شر ترک را از
عجم باز داشت و گفت این زمان آسوده شدیم و بحتری گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت
ملک انوشیروان در قصیدهٔ سینیه خود در وصف ایوان کسری وقت فرود آمدن انوشیروان نزد دروازها
پس گفته ست شعر مغلق بابه علی جبل القبق ❊ الی دارتی خلاط **جبل قدقد**
نزدیکی آمد است و این کوه از جملهٔ آن کوههاست که بذروهٔ او کسی نرسد و در و معدن دیگهاست
رسیده میشود از ان بتمام دنیا **جبل قصران** قصران شهریست بلند
و عسل می افتد بکوههای قصران همچنان می افتد ظل و مختلف ست بحسب آنچه می افتد
از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر از و برمیدارد و می چینند آدمی و پنهان از و برمیدارد
و می چینند مگس مگس نحل و ذخیره میکند که در زمستان بخورد **جبل قنا** کوهی بزرگ بلندست
ساکنان آن کوه بنو مره اند از قبه اراو و خط ساکن او یعنی فرود آمدن ساکن آن کوه از آنجه
نزده شده است تا آن مثل شاعر گفته است شعر صبت بره خیر الکثیر آ ❊ کاخت قنا به من شعر شاعر ❊
آورده اند که نصت شاعر گذشت بقنا و ایستاد بر در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی یا عورتی
پیش او و او را از شیر یا از آب جرعهٔ داد و او را آن عورت گفت انشا کن از برای من مدحی پس شاعر

گفت او را چه اسم داری گفت نام من هند ست پس انشا کرد این ابیات را و گفت شعر احب
قبنا من قرب هند ولم اکن * اقرب بازاده ابدا ام لعبد ا * ارونی قنا انظر الیه فاننی *
احب قنا انی رایت بها هندا * الاان بالقیعان من بطن ذی قنا * لنا حاجة مالت الیه بنا عدا *
پس این ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست و رسید بدختر خیر و نعمت بسیار بسبب نصبت شاعر
و مثل شد **جبل کافور** بزمین هند ست کوهی بزرگ ست و مشرف ست بر دریا در نزدیکی او شهرها
بسیارست و در نشیب این کوه بیشتر شهرهاست از انجمله شهرهای قامرون ست که منسوب ست با
عود قامرونی و از انجمله شهر قماری ست که منسوب ست با عود قماری و از انجمله صنف ست که
منسوب ست باو صنفی و درخت کافور میروید در زیر این درخت و کافور صمغ این درخت ست غیر آنکه
در جوف اوست پس آنکه بخراشد این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچنانکه آب جاری
و آنکه شق کند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک میشود و باطل
میگردد **جبل الکحل** بزمین اندلس ست نزدیکی شهر بسطه گفته اند هرگاه که اول ماه باشد
بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه ست و همیشه چنین ست
در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه از نیمه بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم میشود بترتیب که زیاده
شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور ماه و نقصان او **جبل اکرکس کوه** این کوه در صحرای
ری و قم و قاشان کوهی بزرگ ست در و قدر دو فرسخ ست و صحرا محیط ست بان کوه از جمیع
جوانب او و ازین سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که نسر جای میکند در وی و این کوهی ست دشوار
راه در میان این کوه کشادگی هست و در وی آبی ست که هرگاه که بودی در و بودی در خطیره و کوه محیط
بود بوی از جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن نکرده است از جهت آنکه دورست از عمارتها **جبل
کرمان** در رستاقیقا کوهی چند ست در ان کوه سنگهاست که هرگاه که عرضه کرده شود بران سنگها
آتش شعله میکشد در ان آتش همچنانکه شعله میکشد در هیزم **جبل گلستان** بزمین خراسان
ست نزدیکی طوس و گلستان دهیست از دههای طوس بعضی از فقهای خراسان گفته اند که
درین کوه کهفی ست بر مثال ایوان و در ان کوه شبه دهلیز عمارتیست نسبت بان ایوان میرود در ان دهلیز
آدمی پاره راه بعد از ان ظاهر میشود در او روشنائی در آخر او ظاهر میشود حوطه مانند خطیره و در ان خطیره
چشمه ایست که بیرون می آید آب از ان و بسته میشود همچون سنگ بر شکل قضبان و درین خطیره سوراخی
ست که بیرون می آید از و بادی سخت که ممکن نیست دخل کردن در ان البته از سختی وزیدن باد

جبل کوکبان نزدیکی صنعاست و ازان سبب این کوه را بکوکبین نامیده اند که درین کوه
دو قصری ست که هر دو مبنی اند از جواهر درخشنده میشود در شب این دو قصر مانند دو ستاره
و ممکن نیست رسیدن بایشان و گفته اند که این دو قصر را جن بنا کرده است **جبل ارخان**
بزمین طبرستان ست درو آبیست که میچکد از یکجانب او و هر قطره ازو بسته میشود چون سنگی سه دس
یاسمین و مردمان بگیرند از ان سنگ مهرها **جبل لبنان** بزمین شام ست می بینید کسیکه
برین کوه باشد جمیع شهرها چراکه بغایت مشرف ست بر حمص و درین کوه جمیع خوا که و زرع ست مثل
آنکه کسی او را کاشته باشد درین کوه جای میکنند ابدال و خالی نمیشود از ابدالان همیشه بنابر آنکه
درین کوه قوت حلال پیدا میشود و در شیب این کوه اعجوبه ایست و این آن سبب ست که از
شام برداشته میشود و می برند و او را بوئی نیست تا آنکه در میان جوی برف میرسد چون بانجا رسید
بوی او ظاهر و فایح میشود **جبل مدبحره** نزدیکی صنعاست اصطخری گفته است
که اعلای این کوه مانند بیست فرسخ ست و درین کوه مزرعها و دیهها و آبهاست و راهی بران
کوه نیست غیر از یک راه **جبل مقناطیس** جبلی گفته است که این کوه متصل ست بکوههای
قلزم یافته میشود درین کوه مقناطیس و این کوههای بزرگ بسیارست بالای او آب ست
و ازین جهت در کشتیهای مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند که مقناطیس جذب
کند آنرا آنجو دو کشتی سوراخ شود **جبل مقطم** بزمین مصر ست مشرف ست بقرافه
و کشیده ست همچنان تا بلاد حبشه بر کنار نیل تا آنکه مقطع او طرف قاهره است و نام دارد در هر
باسمی و بر او مساجد و صوامع بسیارست و تمیر و یدا ز زرع چیزی درین کوه و آب
نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در دیر صغاری بر نیست بصعید و مقوقس از عمرو بن
العاص سوال کرده است که بفروشد او را سفح معظم بهفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو ابن
العاص ازین امر و نوشت این حکایت را بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه در جواب نوشت که
بپرس ازو که از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دیناری اشرفی سرخ باشد و حال آنکه
این زمین ست که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوقس که از برای چه میدهی
این مبلغ زر را از برای این کوه مقوقس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه را
در کتاب دیده ام که بهشت ست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت
عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بحقیقت جای مومنانست پس دفن کنید آنها را که

مرده اند پیش از تو درین زمین والحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم برین اند که این کوه
زبرجد ست و آنچه مقوقس گفته بود از برای آن بود که مقبره خود سازد و آن زمین را **جبل**
مورخان بزمین فارس ست گفته اند درین کوه غاری ست که میچکد آب از سقف او
و برین اند که برین کوه طلسمی ست که اگر درین غار یک کس برود آنقدر آب بیرون می آید که
او را بس باشد و اگر هزار کس برود آنقدر بیرون آید که هزار کس را بس باشد **جبل النار**
بسیار ست و از انجمله کوهی ست بترکستان و درو غاریست مثل خانهٔ بزرگ هر جانوری که دران خانه رود
که آن غاریست در حال میرد و از انجمله کوه گلستان و در کوه موضعیست که هر مرغ که مقابل سمت او
شود بفتد و در حال بمیرد پس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و نزدیک دماوند
کوهیست شبیه بدماوند شعله میکشد آتش بشب در و بروز بر می آید از و دودی بزرگ و کوه صقلیه
و کوه دماوند هر دو مذکور شده ست سابقا **جبل نهاوند** ابن الفقیه گفته است که برین کوه
دو طلسم ست و این هر دو طلسم یک صورت ماهی ست و یک صورت گاو و از برف ست و نمیگذارند
که در گرما و نه در سرما و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب و این آب
بر دو قسم ست قسمی میرود بنهاوند و قسمی دیگر میرود بدینور **جبل هرمز** صاحب تحفة الغرائب
آورده است که بزمین طبرستان کوهی ست که او را هرمز خوانند فرود می آید از و آب و ریخته میشود
بزمین و جاریست پس هرگاه که فریاد کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگری آواز
داد باز میرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و نمیرود و باز چون دیگری آواز داد دیگر میرود
و همچنین برین حال ست همیشه ماشاء الله **جبل هند** صاحب تحفة الغرائب آورده و گفته است
که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت شیر و بر دهان
این دو صورت دو قریه نهاده اند چرا که دهان این دو شیر هر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه
یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دهان صورت یک
شیر را و آن آب که ازان بیرون می آمد بر طرف شده پس باز رفته اند خلق و بهم چسپانیده اند
آنچه ازان وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول هیچ فائده
نداده پس خراب شده یکی ازان دو قریه که معمور بود و پریشد از بی آبی و در غیاب هر کسی سخنی میگویند
بعضی گفته اند که شکسته اند دهان این صورت را بگمان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند
از برای آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میانهٔ قریه

مخالفتی **جبل واسط** بزمین اندلس ست نزدیکی مدینه سدرنه و احمد بن عمر العدری صاحب مسالک
اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقیست در صخره داخل غار و دران تبر آهنی ست معلق ست
بشقی که در سنگ ست یعنی آن صخره می بینند آن شق را دیدها و دست میمالند بران خلق پس آنکه
خواهد که بیرون آورد آن تبر را طاقت ندارد و هرگاه که بنهد از دست کسی او را یا دکه بدهد بلند میشود و غائب میشود
از شق آن صخره پس باز میگردد در حالت اول و مشائخ سدرنه گفته اند که بعضی مردمان افروخته اند
بران آتشی بزرگ که مگر از ان حرارت گشاده شود صخره و بیرون آید آن تبر و هیچ فائده نداده **جبل
ودقان** کوهیست بزرگترین کوههای تهامه و درین کوه چشمهای شیرین لطیف و وشال بسیارست
و وشال آب اندک را گویند و در کوه شجر حرم ست که یافته نمیشود در هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته باشد
و درخت حرم شبیه است برگ او ببردی و این درخت را ساقی ست همچون ساق نخله و این کوه را
اهل ست ساکنان او بنو اوس اند از مرتبه **جبل وشل** کوهیست بزرگ
بزمین تهامه مخصوص ست در میانه کوههای عالم بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری و سبکی
آب و دران نواحی هوا بلطافت او کمتر یافته میشود و آب بسبکی آن آب و آب مقام اسدی
شاعر در مدح این کوه بیتی چند گفته است **شعر** اقرا اعلی الوسل السلام و قل له * کل المشارب
مذ هجرت ذمیم * یسری الصبا فینت فی اکنافه * و یهبت فیه من الجنوب نسیم * سقیا
لظلک بالعشی و بالضحی * و لبرد مائک والمیاه حمیم **جبل لسوم** نزدیکی مکه است از بلاد هذیل المعروفند
کسیکه برو رود از آدمی و غیره و ید در و چیزی غیر از بیع سوخط و جایی میوهاست در وی و آن میوهها
خراب میکنند لشکر را که در کوههاست و اهل جبال سراة ازین میوهها در بلا و مشقت بزرگ اند
و ممکن نیست که دفع ایشان کنند از برای آنکه جایگاه ایشان دورست و کسی بآنجا نرسد **جبل ملکه چیم**
نزدیکی شهر قزوین ست و بل نام دهیست از دههای او گفت با من انکس که برین کوه رفته بود که برین
کوه صورت حال جانوران بسیارست که حق تعالی ایشان را سنگ سخت گردانیده است و
از آن جمله صورت شبانی ست که تکیه کرده بر عصای خود و بچرانند گوسفندان خود را و دیگر
سیدو شد شیر گاو خود را و غیره ازین از صورت جانوران و آدمیان مسوخی بسیارست که حق تعالی
ایشان را مسخ کرده و سنگ سخت کرده و این چیزی ست که اهل قزوین آن را می شناسند
فنسأل الله العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة **فصل** در تولد انهار هرگاه که
بارانها و برفها بر کوهها افتاد و میریزد بار انهار الغارها و گداخته میشود

بر نهرها و فائض میشود بوادی چند که در کوهها ست و میماند مخزون دران وادیها و پر میشود
بوادی چند که در وقت شمال ازان آب و وشل آب اندک را گویند که جای ایستاده باشد در
زمستان پس هرگاه که باشد در زیر های این کوهها راههای تنگ بیرون می آید آبها
و شلها دران راههای تنگ و کشاده پس حاصل میشود ازان جویها و جمع میشود بعضی ازان آبها
بعضی حاصل میشود ازان وادیها جویها پس اگر آن خزانها در اعالی کوهها ست مستمر ست جریان
آن آبها همیشه از برای آنکه آبهای آن خزانها ریخته میشود بسفح کوهها یعنی شیب کوهها و هرگز
قطع نمیشود آب آن از برای آنکه مدد میرسد آبها ازان خزانهای عالی از بارانها و اگر آن خزانها
در اسافل کوهها ست پس جاری میشود ازان آبها آن خزانها جویها وقتی که مدد رسید و قطع
میشود وقتیکه مدد او قطع شد یعنی باران نیامد و میماند آبها دران خزانها شیی ایستاده است همچنانکه
دیده میشود از وادی چند که جاری میشود در بعضی روزها و منقطع شد و بطلیموس حکیم که صاحب کتاب
جغرافیه است یعنی کتاب اسماء العالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار دویست و چهل
نهر دراز ست ازانجمله نهرها بعضی هست که درازی او از پنجاه فرسخ ست تا صد تا هزار
فرسخ و بعضی ازان هست که جاری می شود از مشرق تا مغرب و بعضی ازان جاری ست از
مغرب تا مشرق و بعضی ازان جاری ست از شمال تا جنوب و بعضی ازان جاری ست
از جنوب تا شمال و این جویها از کوهها ابتدا دارند و بدریا منتهی میشوند یا بطائح
یعنی در زیر ریگها و سنگها میروند و در ممر این جویها بزرگ شهرها ست و دهها ست و
جاری میگردانند خلائق این انهار را بمزروعات و بساتین و آنچه ازان زیاده مانده میریزد
بدریاها و مختلط میشود بآب شور بعد ازان ترشیق میشود و لطافت پیدا میکند و متصاعد
می شود در هوا بخار آن و متراکم میشود ازان بخارها ابرها و بادها میرانند آن ابرها را
بکوهها و بر ها و فرود می آید باران دران کوهها و برها و جاری میشود ازان آبها انهارها و وادیها
و جویها و آب داده میشود بآن بارانها و آنچه فاضل میماند ازان آبها از مزروعات و
بساتین عالم رجوع یافته میشود بدریاها و همیشه اینست حال داب او و میگردد همچون دولاب
بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و البته یاد میکنیم ما بعضی جویها و خواص
آن عجائب احوال آنرا بر حروف معجمه و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب نهر اتل نهری
بزرگ ست نزدیک دجله است در بلاد خزر و از زمین روس و بلغار می آید و بدریای خزر میریزد و گفته اند

که ازین نهر هفتاد و شصت نهر منشعب می شود و عمود او باقی میماند همچنانکه بود تا آنکه داخل دریا میشود
و از بسیاری این آب و غرایب او آنست که منتهی میشود بدریا پس جاری میشود و در دریا میرود
و روزها غالب میشود بر آب دریا و رنگ او از آنکه آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا ظاهر
مینماید درین دو روزه راه و می بندد آب او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینی که دارد
و درین نهر از حیوانات عجیبه آنقدر ست که عدد او نمیدانند کسی غیر از حق تعالی و احمد بن فضلان
که رسول المقتدر بالله بود که او را پیش پادشاه بلغار فرستاده بود گفته ست که شنیدم که در پیش
ایشان مردی بزرگ خلقت ست یعنی جثه و اندام او بزرگ ست پس سوال کردم از پادشاه ایشان
جواب گفت که این مرد از شهر ما نیست و از خبرهای رسول المقتدر بالله آنست که نهر اتل طغیان کرده بود
پس رسیدند قومی بمن دران روز و خبر دادند که مردی بر روی آب افتاده ست در خلقتی بزرگ
و هیاتی عظیم پس سوار شدیم تا آنکه رسیدیم بآن مرد ناگاه دیدم مردی را طول او دوازده گز
و سر او بزرگتر از دیگها بود و بینی او درازتر از یک وجب بوده و دو چشم بزرگ داشت و
هر انگشت او درازتر از یک وجب بود پس رو برو نهادیم و با او سخن میکردیم و بر ما زیاده
نظر نمیکرد پس حمله کرد و بجای خود برد و نوشت بر من و مسادی که داشت میانه ما و ایشان
سیر سه ماه سوال کردم ایشان را از و گفتند که این مرد از یاجوج و ماجوج ست و ایشان
از ما سه ماهه راه دورند و میانه ما و ایشان دریاست و ایشان قومی اند همچون جانوران
سرگردان برهنه تن برهنه پای بعضی از ایشان جمع میشوند بعضی بیرون نمی آورد خدا تعالی
در هر روز ماهی از دریا پس می آید یکی از ایشان بشهر و میگیرد از ان ماهی آن مقدار که او را
بس ست و عیال او را نیز پس اگر زیاده از آنچه کفایت اوست گرفت درد شکم او را و عیال
او را هر گاه که آن مقدار که ایشان را بس ست گرفتند منقلب میشود بدریا و میرود و میانه
ما و ایشان دریاست و کوههای بلند و هر گاه که حق تعالی خواسته باشد بیرون آمدن ایشان قطع کند
گفت از ایشان ماهی را و غضب کند دریا را و بگشاید آن سدی که میانه ما و ایشان ست بعد از ان
پادشاه بلغار که این مرد پیش من بود مدتی بعد از ان در نحر او یعنی حلقوم او علتی پیدا شد
پس مرد از ان علت پس بیرون آمدم بسوی او دیدم من استخوانهای او را که بغایت بزرگ و هولناک
نهر آذربیجان ابو القاسم جهانی صاحب الممالک و المسالک گفته که با ذربایجان نهریست که جاری
میشود و آب او پس سنگ میشود و میشود صفایح سنگ و صاحب تحفة الغرائب گفته که با ذربایجان

که بسته میشود آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ **نهر عذره** عذری صاحب الممالک والمسالک اندلسیه گفته است که نهر اثره مخرج او از زمین ست که آن زمین را قوبت اثیر و هی خوانند واز دریای شام میریزد آب درین نهر بناحیه طرطوس و درازی و امتداد او دویست میل و ده میل ست و یافته میشود درو صنفی عجیب از ماهی و یافته نمیشود آن صنف ماهی در غیر او البته و آن ماهی را برخنه خوانند و آن ماهی هیچست در وی هیچ خاری نیست غیر از یک خار **نهر الابله** بصره است درازی او چهار فرسنگ ست و بر حافه این نهر دربا و قصرها مرتبه عمارتها انیقه یعنی مروق و زیبا و عالیست و درختها و ریاحین و شکوفها و نخلها و سروها و ترنجها و نارنجها و لیموها و غیر آن از فواکه بسیارست و عجایب این نهر دیده نمیشود و گفته اند که نهر بهشت در دنیا چهارست یکی ابله بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه دمشق و صعید سمرقند و ممکن نیست تفصیل یکی ازان بر دیگری از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافتند **نهر اسفار** صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین اسفار نهریست که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع میشود هشت سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه برینحال ست **نهر انه** بزمین اندلس ست مخرج او موضعیست که او را فتح خوانند بعد ازان فرو میرود بزمین بمرتبه که او را اثری بر روی زمین نمیماند و بیرون می آید بدهی از دههای قلعه رباح که آنرا انه خوانند دیگر فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود همچنین بارها در موضعهای بسیار تا میانه بارده و بطلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او سی صد میل ست منقول ست از عذری صاحب الممالک والمسالک اندلسیه **نهر جیحون** اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون دانسته میشود بروان شدن او که بیرون می آید از بلاد حدود بدخشان و باین نهر منضم میشود نهرهای دیگر در حدود کوه وخش پس میشود نهری بزرگ که بلند میشود با آن تیم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و میرود در زمینی که در کوهی آنجا تا معبر میشود از پلی و نمیدانند در دنیا کسی آبی در بسیاری و تنگی او درین موضع و آن قنطره حدست میانه کوه و آنجبر و بعد ازان میگذرد آب بر شهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع نمیگیرد ازین آب چیزی از شهرها غیر از خوارزم از برای آنکه او مستقل ست ازان بعد ازان ریخته میشود از خوارزم و میانه خوارزم شش روزست و جیحون بالبسیاری آبی که دارد بسته میشود آب او در زمستان پس هرگاه که سخت میشود سرما سنگ میشود آن آب از سردی و پاره نمیشود و سرایت میکند آن قطع بر روی

و این نهر را انگریزان [illegible] سیر بس
و بعضی از آن جیحون [illegible]
و نهر [illegible] جاری [illegible]
و صد [illegible] میل [illegible] ارال یعنی بحر خوارزم
و میان [illegible] و مخرج دریای
و از جبل [illegible] باغ [illegible]
بهم رسیده [illegible] کوه بلور [illegible]

آب پس هرگاه که برود پاره دیگر بچسپد بآن و همیشه همچنین ست تا آنکه سطح جیحون بتمامی یک سطح میشود
پس غلیظ و ثخن میشود و در اکثر اوقات ثخن او پنج وجب ست بعد ازان میماند باقی آب زیر او
جاری پس اهل خوارزم می کنند چاهها به تیشها تا آنکه بآب برسانند و ازان چاهها آب میگیرند
که بیاشامند و بار میکنند بر خرها پس هرگاه که مستحکم شد یخ جیحون میروند بر روی آن قافله و گاوها پر بار
و چنان میشود از بستگی پشت یخ که کسی او را از زمین مطلق نمی شناسند و فرق نمیتواند کردن و غطا هر
میشود بر و غبار و برین حال میماند دو ماه پس هرگاه که شکسته شد تندی سرما باز آن یخ پاره میشود و
بآن مرتبه میرسد بتدریج که اول بود و بحالت اولی عود میکرد و گفته اند که این نهری قتال ست کمتر
واقع شده که غریق ازین نجات یابد چرا که بغایت سرد و عمیق ست **نهر حصن مهدی**
صاحب تحفة الغرائب گفته است که آن میانه بصره و اهواز ست و در بعضی اوقات بلند میشود
این نهر مانند یک مناره و شنیده میشود ازان آواز طبلها و بوقها **نهر خریج** بزمین ترک
ست و درین نهر مار بسیار ست آن کس که آن مار را ببیند بیهوش میگردد و عقلش زائل میشود
هر حیوانیکه باشد **نهر دجله** نهر بغداد ست بیرون می آید اصل این نهر از کوهی که نزدیک
آمده ست در حوالی حصن و آن حصن معروف ست بحصن ذو القرنین و انجا ساقیه ایست و هر چند
که آن ساقیه جاری شود با و منضم میشود آبهای کوههای دیار بکر و به آمد مخصوص ست بعد و اب
پس آب این نهر همچنین کشیده میشود تا بهای میافارقین بعد ازان بحصار کیفا منتهی و ممتد
میشود پس ممتد میشود بجزیره ابن عمر و محیط میشود این نهر بموصل بعد ازان ممتد میشود به تکریت
و گفته اند که تکریت ریخته میشود در روز بانات و از نهرها هر دو جمع میشود پس بغداد ریخته میشود پس
بواسط پس بصره پس عبادان بعد ازان ریخته میشود در دریای فارس و هرگاه که جدا شود از
واسط منقسم میشود بهفت نهر یکی نهر ساسی ست و نهر عراق و نهر دقله و نهر هر قوی و نهر هابیه
و نهر جعفر و نهر میسان بعد ازان جمع میشود این نهرها و آنچه اضافه میشود باین نهرها از فرات
نزد قریه که او را مطارا خوانند و این مطارا در میانه او و بصره و دجله یک روز دورے
ست و آنجا بزرگ میشود جد الغایت بزرگ مے شود و آب دجله شیرین ترین آبهاست و
سبک ترست از برائے آنکه از مخرج آن تا مصب آن در عمارتها مے ریزد و میرود و
هرگاه که گرما شد مستعمل ست تمام این آب بواسطه و بصره بحیثیتی که جدا نمیشود از و
چیزی و روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنهما که حق تعالے عز شانه

سا این دریا را انگریزان بزبان خود تائگرس خوانند
و این دریا مع دریای فرات از بصره بفاصله قلیل متصل شده
باسم شط العرب موسوم گشته است
و به خلیج ایران داخل میشود ۱۲
طول این نهر ... میل است م

وحی فرمود بر دانیال اکبر علیه السلام که من جاری میگردانم از برای بندگان خود دو جوی
و تنگ گردانم منتهی این دو نهر را بدریا پس امر فرمودم من زمین را که مطیع شما شود پس دانیال
علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او را در زمین و آب از پی او میرفت و هر چند که میگذشت
بزمین یتیم یا بیوه یا مردی بی سر حق تعالی آن زمین را جاری ترمیفرمود و آب انجا زیاده ظاهر میشد
تا نفع بیشتر میگرفتند ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد الیسوخی گفته است
که نصف دجله است فرات و ممر بر افق غربی اوست پس بدرستی که عکس او در آب دیده میشود
دراز بر عرض دجله **شعر** احسن بدجلة والدجی متصوب + والبدر فی السماء
و مغرب + فکانها فیه بساط ازرق + و کانه فیه طراز مذهب **نهر الذهب**
گفته اند که نهر ذهب در شام است و اهل حلب میگویند که این وادی بطنان است و اول او
افروخته میشود بمیزان و آخر او افروخته میشود بکیل و معنی این سخن آنست که از اول این
نهر زراعت میکنند پنبه را و سائر انهار او درختان را همه آب میدهند که خوب در ثمره می آیند
و آخر او انچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند و میریزند آن آب در ریکی
بزرگ و درازی آن بطحا دو فرسخ است در عرض مثل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود این آب
که انجا ریخته میشود و نمک میگردد و اکثر نواحی شام از ان نمک منتفع میشوند و بکیل فروخته میشود
نهر الزریق نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها برین نهر
جاری است و اسیابهای ایشان همه باین آب میگردد و در ان زمان که جنگ عظیم واقع شده بود
میانه مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار در ان واقعه کشته گشته که آخر ملوک اکاسره بود
و نهر زریق در ان روز خوب معینی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر کشادند بر لشکر
فرس مانع شد آب لشکر عجم را از گریختن پس هلاک شدند باب و بدست مسلمانان و کسری که
یزدجرد بن شهریار باشد در اندرون آسیاب رفت که آن آسیاب را زریق میگردانید از
ترس دشمن بنا بر آنکه دولتش فوت شده بود و نجات ممکن نبود او را از ان مهلکه پس
آسیابان طمع کرد در لباسیکه کسری پوشیده بود و گرفت لباس و یراق او را و نافع
ابن الاسود التمیمی که شاعر آن عصر بود در ابیات خود گفته است **شعر** و نحن
قتلنا یزدجرد ببعجة + من الرعب اذ ولی الفرار و غارا + قتلناهم فی حربة طحنت بهم +
علاه الزریق اذا اراد حوارا + آورده اند که مردی اکار بود یعنی آشیانه جانوران شکاری را حارس

باشد بر اطراف زمین و بدست خود آب داده بود مسحات را که گذشت با آواز سواران عجم کسی و میگریخت و در پس او
مردی از عرب بود و نیزه داشت پس اکار گفت آن فارس را که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس
او را گفت بلند کن مسحات خود را پس آن سوار کشید کمان را و زد تیری بران مسحات او و پاره کرد او را و گفت
این هرگاه که زده شود بر خلقانه عمل نمیکند در و نهر الراس نهری بزرگست با آذربایجان سخت تند
میرود بجد و در زمین این نهر سنگها بسیار است و بعضی از ان ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده با آن آب
و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهای او حائل هست و سنگها بسیار بزرگ دارد که پاره کردن
آن ممکن نیست و بربنید حکما که هر کس که بنهر راس بگذرد پیاده برهنه پا هرگاه که بمالد پای خود را
بر پشت زنی که بدشوار زاید در حال بزاید و دیدم من ترکمانان بقزوین که این کار میکردند و
فائده میداد و برنبید که نهر راس اگرچه سنگها بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت میکند
و بیشتر حیوان که درین می افتند نجات می یابند و از عجائب آنست که گفته است وسیم بن ابراهیم
حاکم آذربایجان که من میگذشتم بر پل جوی راس در لشکر خود چون رسیدم در میان رود
خانه راس بر روی پل دیدم زنی را که میرود و طفلی را بر رشته گهواره بسته و بر دوش
دارد ناگاه استری بار دار بر روی آن پل با آن عورت دکه زد و آن عورت انداخت خود را
بر روی پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل با آب رسید فرو رفت
زمانی در آب بنا بر دوری که میانه پل و سطح آن بود پس بیرون آمد از آب و از ان سنگها که
در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می برد و کنارهای آن نهر از آب دور بود و در ان آشیانه عقابها بود
چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل در انداخت و قماط رشته
گهواره را گویند بلغت عرب و برداشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را که تاختند از پی عقاب من خود هم تاختم
که ناگاه عقاب بر زمین افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکریان باو رسیدند و آواز
در دادند و بیرو تاختند تا آنکه از غوغای ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز
کرد پس رسیدیم ما بآن طفل دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم
نهر الزاب نهری مشهور است و نهر رود خانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر
کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام او را جوی خوانند و این رود خانه میانه
موصل واربلیست ابتدا میکند از آذربایجان و میریزد در دجله نزدیکی حدیثه عراق
و این نهر را عرب زاب مجنون نام نهاده است از جهت آنکه سخت تند میرود و آشامیده ام

نکر رمن از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرما میانهٔ موصل اردبیل و بغایت سرد و
شیرین بود از سختی و تندی که میرفت و نزدیکی مخرج او در مغرب نیز نهرے جاری
هست و بران نهر شهرهاے معمور واسع هست از دهیهاے مواطیه معمور که بهم چسپیده است
زمینهاے شان میانهٔ بلسان و بجلماسه وگفته اند که زرع این نهر که در مغربست در هر سال
دو بار میرسد روند نهر زنده رود این نهر اصفهانست موصوف ست بشیرینی آب
و مخرج او از دهیست که آنرا کاشان خوانند و جمع میشود بران نهر آبهاے بسیار تا آنکه بزرگ
میشود او و ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب میخورد بعد ازان میگذرد
و بشهر و در ریگ فرو میرود و انجا و از کرمان سر بر می آرد چنانچه شصت و پنج است از انجا که
فرو برده است پس ازین نهر موضعهاے بسیار بکرمان سیراب میشود بعد ازان شیب
می آید و در دریاهاے هند میریزد و بتحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند نی و علامت کرده
بودند بعلامتهاے و گذاشتند در موضعی که فرو میرود آب در زمین پس یافته اند آن نی را
بعینه بزمین کرمان پس استدلال کردند برانیکه این نهر زند رود است نهر زکویه
نهریست آذربایجان نزدیکی مرید و این نهریست بزرگ و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد
تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصًا در ایام بهار پس هرگاه که نزدیک مرید برسد فرو میرود
بزمین آنچنانکه از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود مقدار چهار فرسخ بعد ازان بروی زمین ظاهر
میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذوالفقار علوی مریدی متعه الله نهر السبت صاحب
تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین اندلس است و این نهریست که شروع نمیکند درو نه سوار و نه پیاده
مگر روز شنبه بنا برانکه درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غائب شد باز میگردد بحال
خود همچنانکه بود بتندی و تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست و درین روزها باقی که بگذرد ازین نهر خواه
سوار و خواه پیاده و بر طرف این نهر است از زر نوشته است بر سینهٔ او که ازین آب مگذر و
که اگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن باینطرف نهر سردرود این نهر باذربایجان است نزدیکی
مراغه بعضے از فقهاے آذربایجان گفته اند بمن که در میان این نهر سنگے بزرگست مقدار پنج گز
در پنج گز درازی و سمک این سنگ دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد
بسیار از نمل در وست پس هرگاه که آب بالا آید بلند میشود آب و ارتفاعی بزرگ پیدا میکنند
و بر میشود سوراخهای که درین سنگ است از هر طرف و مکشوف و برهنه میماند روی سنگ و نمی ...

[illegible] اصفهان [illegible] دار السلطنت
ایران از [illegible]
که دار السلطنت [illegible]
[illegible]
واقع [illegible]

اب آن را وبسلامت میمانند مورچه ها پس چون این وقت رسید مردم متوجه آن سنگ میشوند و
درتعجب میمانند ازین حال و باخود می برند دانهاے قوت از جهت مورچه **نهر سنجه**
ادبیی گفته است که این نهرے عظیم است که جاری میشود از حصار منصور وکیسوم از دیار مصر
وشروع نمیتوان کردن درین نهر یعنی نمیتوان گذشتن از براے آنکه بریگ روانست وبرین نهر
پلی عجیب ست که از جمله عجائب دنیاست واین یکطاق است از شط تا شط و در زیر طاق این نهر جاریست
وطاق مشتمل است برآنچه ان خطوه است یعنی محل مرور خلائق ست واین طاق ساخته شده است
از سنگ که اندام دارد و درازی هر سنگ ده گز ست در بلندی پنج گزی حکایت کرده انداز احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که ایشان را طلسمیست برلوحی که هرگاه آن لوح غائب شد از
قنطره بموضعی دیگر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب میرود تا آنکه ضائع مینماید وچون لوح باز مرفوع شد آب باز
میگردد بحال خود والله اعلم بصحة **نهر سیحون** [1] نهریست مشهور بما وراء النهر نزدیکی خجند بعد از
سمرقند در زمستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا بمرتبه که قافلها میگذرند بران آب ها بسته
شده همچنانکه در جیحون و سیحون این هر دو بماوراء النهر اند در بلادے **نهر شاه رود و اسفند**
رود می آیند از کوههاے آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود وسخت آواز میدهد از براے
آنکه بروے سنگ میرود بنابران شنیده میشود از رفتار او آواز هائل واما نهر اسفند رود
آوازے ندارد و روش او نرم است و در زمین نرم براه میرود و برخی نیند که شاه رود باسختی
رفتار و آواز او که هولناک است از آفات سالمست واسفند رود با نرمی وخاموشی که دارد کشنده
است و میروند در میان کوهها تا آنکه بگیلان نزدیک شدند بهیک رونده راه ویکی دریکی می ریزند و هر دو یک
میشوند و بگیلان میرود و مردم گیلان از ان نهر میخورند و زرع میکنند و ازین نهر نهرها بسیار
ترتیب داده اند و انچه زیاده است از حاجت اهل گیلان میریزد در دریاے خزر **نهر شلف**
با فریقیه است وفقیه سلیمان ملتانی با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر
میشود درین نهر صنفی از ماهی است که اورا شبوق خوانند وآن ماهیست که درازی او یک
گز است وگوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین ماهی خار بسیار است و دو ماه میماند
وصید بسیار میکنند صیادان ازین ماهی درین وقت واز بسیاری صید ارزان بها می شود
بعد ازین دو ماه میرود تا سال آینده **نهر صراة** این نهر بزمین بغداد است ملوک بنی
ساسان کنده اند این نهر را واز نهر عیسی از نزد محول آب میگیرد و دهہاے بسیار ازین

[1] مخرج این نهر و نهر جیحون کوه بلور تاغ است از کوه مذکور نهصد میل انگریزی جاری شده در میان جهیل ارال یعنی بحر خوارزم داخل شده باتفاق نهر جیحون تمت علی نقی غفرله

نهر عظیم ترتیب می یابد که میروند در باغها و مزرعها و جایهاے دلکش میگذرد و مردم کنارها همه را کشت
کار خود کرده اند و از اطراف براے تفرج و تنزه بکنار این نهر می آیند و قصاعی شاعر درین باب
گفته است **شعر** ولی علی ساکن الصراة ❊ کدر حوست علی الحیوة ❊ ما ینقضی
من عجیب فکرتی ❊ لقصة قصر فیه الولاة ❊ نزل المحبین بلا حاکم ❊ لم یجلبوا للعاشقین قصاة
وقد اتانی خبر ساءنی ❊ لقولها فی السر واستواتاة ❊ امثل هذا ینبغی وصلنا ❊ اما یری ذاة وجهه
فی المراة **نهر صقلاب** در تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین صقلاب
است و در هر هفته جاری نمیشود و دائم برهمین حال است **نهر طبریه** در تحفة الغرائب
گفته که بزمین طبریه نهرے بزرگ است و آبی که دران نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد
و ممتزج نمیشوند این گرم و سرد هرگز بهم دیگر با دام که درین نهر اندیس هرگاه که ازین نهر بگیرند
و در ظرفے بکنند همه سرد میشود خارج نهر **نهر العاصی** نهر حماة حمص است مخرج این نهر از بحیرهٔ
قدس است و میریزد انچه زیاده میشود در دریا نزدیک انطاکیه و ازان سبب این نهر را عاصی
خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این بخلاف اینها بجانب شمال میرود و درین نهر
صنفی از ماهیست اندام او از ملخ بیشتر است والله اعلم **نهر عیسی** نهریست که از فرات آب
میگیرد کوره بسیار دارد و کورخانه نگس عسل را گویند و دهای بسیار دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انهار
بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در غربی بغداد و بمدینه سلام میگذرد و سابقا برین نهر قنطرها بود
یعنی پلها اما درین زمان نمانده است غیر از قنطرهٔ رنا نبیر یعنی قنطرهٔ زنبورها و قنطرهٔ بستان و بهر دو طرف
این قنطرها باغات و کشتکارهاست هواے این نهر خوبترین هواهاست و آب این نهر خوشترین
آبهاست بمرتبهٔ بحسن آب و هوا در مقابله بهشت می نماید و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و
ازان جمله حسن بن علی شیبانی گفته است **شعر** فی نهر عیسی والهواء معنبر ❊ والماء قص القمیص
صقیل ❊ والطیر اما هاتف بقرینة ❊ او نادب یشکو الفراق تکول ❊ وعرائس السرو التحن بسندس ❊
ورقص فارتقعت لهن ذیول ❊ والغصن مهرول القوام کانما ❊ وارت علیه من الشمال شمول ❊
نهر القورج میانه نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورج غرق میشود بغداد در هر وقت
و سبب در کندن این نهر آن بود که کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری
فرمود زیان داد باهل اسافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه
بشکایت و تظلم بدرگاه انوشیروان عادل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون رفته

بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم کسری جواب فرمود که از که مظلوم شده اید
گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را برداشت و از اسپ پیاده شد و بر زمین نشست
پس آوردند چیزے که پادشاه برو نشیند پس قبول نفرمود که من در وقتی که مظلومی پیش من حاضر
باشد من بر فرش نخواهم نشست و قاعده او آن بود که در وقت دادخواهی بر خاک می نشست پادشاه
گفت مظلمه شما چیست گفتند نهر فاطول را کندے و آب را از ما قطع فرمودی و شهر ما را خراب کردی
و خانه ما را ویران ساختی انوشیروان فرمود که من فاطول را سد بکنم که آب مملکت شما بشما باز عائد
شود البته گفتند که ما درین امر تکلیف بر پادشاه عالم نمی کنیم فاما امر بفرمائے که نهرے دیگر را از
برائے ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسرے انوشیروان نهر قورج را کند و جاری نمود در میان
آن قوم معمور فرمود بلاد ایشانرا فاما امروز این نهر قورج بلائیست بر اهل بغداد و ایشان سعی
تمام کنند در انکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چراکه هرگاه زیاده شد آب در شهر می آید
و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند نهر[۱۵] فرات مخرج فرات از ارمینه
است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است و میگردد میان این کوهها تا انکه بزمین روم
می آید و از ملاطیه میریزد بعد ازان بسمساط بعد ازان بقلعه نجم بعد ازان برقه دیگر بعانه دیگر بهیت
و در بیجا جوبها کرده میشود و زراعت میکنند ازین انهار و بساتین را آب میدهند در سواد و انچه
زیاده شد ازین زراعت و بساتین میریزد و در دجله بعضے بالائے واسط و بعضے میانه
واسط و بصره پس میشود فرات و هم دجله و هم جوبها و ازانجمله نهرے عظیم میریزد در دریاے
فارس و فضائل فرات بسیار است روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت می آیند علی الدوام
نیل و فرات و سیحون و جیحون و امیرالمومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
باهل کوفه گفته که یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبدالملک
بن عمر روایتیست که فرات از انهار بهشت است و گرنه آن بودی که داخل او میشد او ساخ وادی
یعنی چرکها و چیزهاے مضر هر مریض که ازان می آشامید البته بامر حق تعالی شفا می یافت و ملائکه
موکل فرموده است حق تعالی برین نهر چیزهائے مضرت رساننده ازو دفع میکنند و از
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که فرموده است که من شرب ماء الفرات
ثم استزاد و حمد الله واثنی علیه اشفی مرضه یعنی آنکس که بیاشامد از آب فرات شربتی
بعد ازان زیاده کند شربتی دیگر را یعنی بیاشامد و حمد خدا گوید و بر ایزد تعالی ثنا بفرستد البته شفا

۱۵ انگریزان این نهر را بزبان خود یوفریتس گویند و طول این نهر یکهزار و پانصد میل انگریزی است و این نهر قریب بصره از نهر دجله متصل شده [illegible]

یابد مرض او و قال اعظم برکت لو علم الناس ما فیه من البرکة لبضربوا علی حافته ولولا ما یدخله من الخطایا
بین ما انغمس فیه ذو عاهة الا برأ و نیز امام جعفر علیه السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات
اگر مردم دانستندی برکت آب فرات البته از کنارهٔ فرات جدا نمیشدند و دائم بفرات می آمدند و می آشامیدند
واگر نه آن بودی که داخل آب فرات میشد از خطا وقتیکه در آب میرفتند و میمردند
خلق یعنی چرکها و پلیدیها البته هرکس که آفتی داشت البته از آن خلاص میشد و سدی
رحمة الله فرموده است که فرات در ایام خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه
السلام خیلے بالا آمد و انداخت بیرون انارے بزرگ را پس گرفتم من آن انار را و دانها بسیار
داشت پس میانهٔ مسلمانان قسمت شد و مسلمانان بران بودند که آن انار از بهشت بوده است
و این حدیث مکتوبست نزد بسیاری از علما نهر کر میانهٔ ارمینه و اران است از بلاد جزان
بعد از ان میگذرد ببلاد ابخاز از ناحیه اللان پس میگذرد بشهر تفلیس و آب
میدهد آن ناحیه را از مزروعات و بساطین بعد از ان میرود بحیره و شمکور و جاری
میشود بر باب بردعه بعد از ان مختلط میشود بنهر رس و نهر رس کوچکتر است از نهر کر
و بعد از ان در دریاے خزر میریزد به سه فرسخے بردعه موضع سور ماهیچ که آن را
بائر آفاق می برند و برنیند که نهرے سلیم است بیشتر انچه غرق میشود از حیوانات در و نجات
می یابند و بعضے از فقها نقچوان با من گفته اند که یافتیم ما غریقے در نهر کر پس توجه نمودیم که
او را برداریم باو رسیدیم و او را گرفتیم و در رمقے مانده بود پس آوردیم او را بخشکی چون حواس او
از اضطراب ساکن شد گفت انچه محل است گفتیم نقچوان گفت من افتاده ام در آب بزمین
کذافی که میانهٔ آن زمین و نقچوان پنج روزه راه دوری بوده پس خوردنی طلبید پس رفتند که خوردنی
بیارند تا آنکه آنها خوردنی بیاورند پس افتاد بر وآن دیوار که زیر او نشسته بود و مرد پس تعجب کردند
مردم از مسامحت نهر و تعدی و ظلم دیوار **نهر گنگ** نهرے بزرگست بزمین هند
و اهل هند او را بغایت بزرگ دانند و آنکس که از بزرگان ایشان مرد استخوان او را در ان نهر می اندازند
و اعتقاد ایشان آن است که به بهشت میرود آن استخوان و میانه این نهر و میانه سومنات بمقدار
دویست فرسخست می برند همه روزه از آب این نهر بسومنات بهر برکت و یمن و میشویند با آن آب بتخانها
خود را و غیر بتخانه بنابر حسن اعتقادی که در حق آن آب دارند **نهر الملک** نهریست قدیم ببغداد
مشتملست بر کوره گشاده میگویند که اول کسیکه این نهر را کند سلیمان بن داود علیهما السلام بوده و بعضی

گفته اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده و گفته اند که این نهر سه صد و شصت ده را مشتملست بر عدد ایام سال و بنا بران چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر دهے قوت و زری اگر چنانچه حادث شود غیر او از زمین همچنانچه که کرده یوسف صدیق علیه السلام در مصر بغیو م

نهر مهران این نهر سند است پهناے او و همچون پهناے دجله است از مشرق می آید جهت جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد در دریاے فارس اسفل سند س اصطخری گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پشت کوهی که بیرون می آید از ان کوه بعضی انهار جیحون و ظاهر میشود مهران بناحیه ملتان بر حد سمند پس میرود بمنصوره بعد از ان میریزد در دریاے شرقی مدینة الدبیل و او نهرے بزرگ و شیرین است بغایت مثل دجله و گویند که درین نهر نهنگهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه جسم او کوچکتر است از ان و گویند که درین نهر حدیه دارد همچون دویدن نیل مصر میافتد بروی زمین و برمیخیزد و زراعت میکنند خلق باین نهر همچنانکه زراعت می کنند خلق به نهر نیل نهر

مکران صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین مکران جوئیست بزرگ بران جوے بزرگ پلی است از سنگ و آن یکپارچه سنگست هر که بران پل میگذرد قے میکند و هر چه در شکم اوست بیرون می آید بمرتبه که چیزے در شکم او نمی ماند و اگر چه هزار کس بگذرد زیاده هزار یا صد هزار بران پل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که قے بکند بگذرد بر این قنطره و عرب پل را قنطره گویند

نهر نیل گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگ تر از نیل نیست بنا بر انکه یکماهه میرود و دو ماهه در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه و چهار ماهه در خراب تا آنکه بیرون می آید ببلاد قسم خارج خط استوا و در دنیا تمام نیست نهرے که می آید از جنوب بشمال غیر ازین نهر و همچنان نیست در دنیا جوئی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر در وقتے که کم شود و تمام انهار عالم و زیاده میشود نیل بترتیبی و کم میشود بترتیبی غیر آن ترتیب و قصاعی گفته است که از عجایب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند باو و حاجت بباران ندارند در زمان قحط وقتیکه ریخته میشود آبهاے تمام جویها و سبب مد نیل آنست که حق تعالی عز شانه میفرستد باد شمال را که منقلب می سازد بر و دریاے شور را پس میشود همچون سکر مر او را زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هر گاه که رسید زمان زراعت و آب نیل رسید بحدی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون می آورد

نیل را بدریای شور دسود مند میشود آدمی از انچه نفع زمین و قوم ولایت مقیاسی ساخته اند که میشناسند
بآن قیاس مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد برقدر کفایت
ایشان بشارت میدهند همدیگر را بفراخی و سال فراوانی رزق و این مقیاس عمودی قائم ست
درمیان برکه بر کنار دریای نیل مراورا راهیست بنیل داخل میشود آب ازان راه گاهی که زیاده شد
و بر این عمود خطها ست معروف نزد ایشان که می شناسند برسیدن آب بآن خط مقدار
زیادت و کم پس نهایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع
پس اگر زیاده شد شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل میشود از ایشان دران
سال قوت یکساله و نهایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و ذراعی مقدار بیست و چهار
انگشتست و قصاعی گفته است که اول کسی که قیاس کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام
بوده که بنا نهاده مقیاس نیل را بمنیف و از اول مقیاس است که وضع شده و
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الحکم آورده است که مسلمانان وقتیکه فتح
کردند مصر اهل مصر آمدند نزد عمرو بن العاص در ایام دخول ماه نوبه از ماههای قبطی و گفتند
ای امیر بدانکه ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آن چنان است
که وقتیکه باشد که شب دوازدهم این ماه دختری را میگیرند عمدا از پدرش که بکر باشد
آن دختر و پدرش را راضی میسازند و می پوشیم بران دختر حلیها و زینتها
زیاده از انچه می باید بعد از انکه آراسته شد آن دختر را بدریای نیل می اندازند تا انکه
جاری شود عمرو عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چیزها نخواهد بود و اسلام
برطرف می سازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت
ماه اوبه و ماه ابیب و ماه مسری و نیل جاری نشد نه اندک نه بسیار تا انکه خلق برین شدند که
جلای وطن کنند از مصر چون عمرو چنین دید نوشت بر عمر بن الخطاب که حال چنین ست عمر خطاب
جواب نوشت که راست گفتی که اسلام هدم میکند انچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام
بجانب تو نطاقه بینداز آنرا در دریای نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله
عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری وان کان الله هو
الواحد القهار تجریک فنسال الله القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن نطاقه
را در نیل صلیب بیوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلای وطن کنند چون صباح شد اول

روز صلیب دیدند که حق تعالی عز شانه جاری فرمود نیل را شانزده ذراع دران شب و برطرف شد
غم و تنگی دران سال از اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج
منف و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج سردوس و این خلیج همیشه جاریست که منقطع نمی شود چیزی
و زرع میانه این خلیجها متصل است از اول مصر تا آخر او و زراعتهای مصر همه آب داده میشوند
ازین شانزده ذراع هرگاه که رسید آب بآن مقیاس که مذکور شد می شکنند خلیجها را و آب روان
می شود تا آنکه پر میشود روی زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خواندن آن کتاب را عمرو عاص
برتمال خانه است که میرفت بران پس هرگاه که آب ظهور کرد و روی زمین را تمام تر ساخت
شروع کرد در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس او یعنی خلق تخم می اندازند و زراعت
میکنند با صناف حیوان و بهمان یک شربت کفایتیست آن زراعت را بنا بر آنکه هرچند
که تاخیر کنند خشک نمیشود زمین زیرا که وارد می شود وقتی که دریافته می شود زرع و وقت
زراعت تو باز عاید میشود و عالم روی در گرمی می نهد و حال آنکه چنانست که گرما نمی آید غیر آنکه
امر زراعت سال حال تمام ست و وقت زراعت سال آینده نزدیکست و درین امر عبرت
واقعست بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم همچنانکه می فرماید که اولم یروا انا نسوق الماء
الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون اما اصل مجری نیل
چنان است که می آید از بلاد زنج پس میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهی میشود ببلاد نوبه
بعد ازان همیشه جاریست میانه دو کوه و میانه آن دو کوه دهها ست و شهرها ست و آنکه
بر نیل در کشتی سوار است و میگذرد می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میریزد
در دریا و گفته اند که سبب زیادتی او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود درین
وقت و آن شهر در بعضی وقتها میبارد دران شهرها باران بسیار و سیلها میریزد در نیل
از جهتها تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوز می باشد وقت قیظ و وقت حاجت باو بتقدیر
عزیز علیم ابو الحسین محمد بن الوزیر گفته است در زیادت نیل و منفعت او در غایت عظم و بزرگی
شعر اری ابدا قلیلا من کثیر ÷ و بدرا فی الحقیقة من هلال ÷ فلا تعجب و کل
خلیج ماء ÷ بمصر مسبب بخلیج مال ÷ پس هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع
فرمود در شانزدهم و زیاده شد آن کشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از برای
کسر خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون کشادند دهان خلیجها جاری شد آب در خلیجها و قابض شد

در ولایت ده معمور شدند و باغها و مزرعها میماند باین حال تا انکه برسد آب سجدی که محدود است در خواست الهی بعد ازان میرسد در بحیره نیل واین وقتی است که زمینهای مصر خط خود گرفته باشند از آب وبماند قدری از نیل وقت ارزمینها ولایت او مشکل بر وضعها وشکوفها در کمال رونق وشگفتگی پس درین وقت زمین مصر خوبتر چیزی خواهد بود منتظر او ولطیف تر خواهد بود مزهر او واز عجائب ماهی رعاده است وحال آنکه در ذکر حیوانات آبی ذکر او شد پس ا عاده آن جائز نیست وگفته اند که در مصر تقلبه هست یعنی تره هرکس که مس کند آنرا ومس کند رعادهٔ رار عد نیاید یار عد نشنود واز عجائب نیل تمساح است یعنی نهنگ پس هر گاه که رفت نزدیک دریای نیل از برای خوردن آب یا از برای وضو ساختن میرود وتمساح در زیر آب پنهانی تا آنکه نزدیک می شود بآنکس بعد ازان بیک ناگاه می جهد وصید می کند آنکس را وشاعر چنین گفته است ومبالغه فرموده است در احتراز از نیل بترس تمساح شعر

اضمرت للنیل هجرانا ومقلیه ∴ مذقیل لی انما التمساح فی النیل ∴ فمن رای رای العین من کتب ∴ فما اری النیل الا فی البواقیل ∴ و بواقیل کوزهای اهل مصر است که آب میخورند ازان ودر دریای نیل موضعیست که جمع میشود در و ماهی در روز معلوم از هر یک سال تا آنکه صید میکنند خلق دران موضع دران روز بدست خود آن قدر که خواسته باشند پس چون ان روز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنچنان از سال آینده نهر هیدمند در سجستان هست واهل سجستان میگویند که از عجبست آنکه این نهر میریزد هزار نهر واصلا در وی اثر زیادتی ظاهر نیست وجدا میشود ازین نهر هزار نهر واصل در وکمی هم معلوم نمیشود وعمود او بیش ازان هست که بریزد آبها در وی وبیش ازان است که جدا شود نهرها از و در هر دو حال برابر می نماید والله اعلم **فصل** در تولد چشمها وچاهها وعجائب وغرائب اینها در عالم حکما بر آنند که در جوف زمین منافذ ومسام بسیار است ودران منافذ ومسام یا آنکه هوا واقبست یا اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی که ملحق میشود باو یا غیر آن از سببها پس گاه هست که میرسد باو مددی از جهتی دیگر پس نمیگنجد دران منافذ یا آن مسام آن مدد لاحق پس شق میشود زمین وظاهر میشود بروی آن مدد اگر چنانکه اورا قوت خروج هست وزمین سخت نیست وابو الریحان خوارزمی آورده است در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام است که در زمین گاه هست که

که میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شناسند که در زیر آن سنگ آبست پس کاوند با آهن زمین
را و از آواز آن کاویدن میدانند که آبست و مقدار او هم معلوم میکنند بعد از آن سوراخ میکنند
سوراخی کوچک و می بندند او را پس اگر سلیم است کاویدند و اگر دیدند که مجوفست در وقت سد کردند بگچ
و چونه زیرا که ازین نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود و اگر آن مدد که لاحق شد
آن آب را در زیر زمین ضعیف است و قوت خروج ندارد یا آنکه زمین سختست پس محتاج میشود بعلاج
و آن چنان است که خاک را از روی او بر میدارند چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها و کاریزها
و قنیست که ماده او از اوشال و انهار بنا شد بطریق برا ما اگر باشد ماده او بطریق هر پس سبب
آن ظاهر است و اما سبب اختلاف چشمهائیکه در جوف زمین است و غارهای کوهها از نمکدانها
و زاجها و کبریتها و نفطها پس علت حرارت او آنست که آبها گرم میشود در زمستان زیر زمین
و سرد میشود در گرما زیر زمین بسبب آنکه حرارت و برودت ضدان یکدیگر اند و جمع نمی شوند
با یکدیگر در یک مکان و در یک زمان پس هرگاه که زمستان آمد سرد میشود جو و قرار می نماید حرارت
و گرم میشود اندرون زمین و غارهای کوهها پس اگر مواضع ان کبریتیست یا نکه ریخته میسوزد او را
رطوبات دهنی باقی میماند حرارت در و دائم بواسطه آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت با آن موضع آبها
در جدولها یا غرقهای نافذه گرم میشود از برای گذاشتن او و از انجا و جاری شدن بر آن پس بیرون
می آید بروی زمین گرم سوزنده و اگر چنانچه رسید او را نسیم هوای و سرد شد جو پس گاهست که جامد
میشود یعنی می بندد و اگر غلیظ باشد و منعقد میگردد پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزی ازین
اجناس یا انچه مشاکل باشد باینها بحسب اختلاف خاک او و تغییر هواهای اماکن او و یاد میکنیم بعضی از
چشمها و چاهها عجیبه که مذکور میشود بر حروف معجم پس میگوئیم و بالله التوفیق **عین اذربایجان**
در تحفة الغرائب آورده است که در آذربایجان چشمه ایست که بیرون می آید از و آب و منعقد میشود همچون
سنگ و مردمان میسازند از آن قالب خشت و پر میکنند آنرا و اندک وقتی صبر میکنند پس در قالب
حال آن سنگ میشود **عین اردی بهشتک** اردی بهشتک دهیست از دههای
قزوین بر سه فرسخ از آن و در و چشمه ایست که هر کس که از آن بخورد آب در وقت او را اسهال
سخت حاصل میشود و از عجایب خواص او آنست که آدمی میتواند که بخورد از و مقدار ده رطل و
قصد آن چشمه میکنند همه فصل بهار مردم از قزوین و از دیگر شهرها و ولایتها از برای
پاک گردانیدن اندرونه از اخلاط فاسده و اگر آن آب بردارند و بقزوین برند خاصیت او

زائل میشود و هیچ عمل نمی کند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه این ن و میانه قزوین نهریست که هرگاه که معبر کردند باطل میشود خاصیت او **عین راوند** چشمه ایست بزمین سیستان و میروید در و قصب پس آنچه باشد از قصب در آب پس آن سنگیست خاره سخت و آنچه بیرون آب باشد پس آن قصب است **اسکندریه** چشمه ایست مشهور در و نوعیست از صدف می پزند و میخورند گوشت او را و می آشامند شوربای او را بری می شوند از مرض جذام و در وقت یافته میشود این صدف **عین ایلابستان** صاحب تحفة الغرائب گفته است که میانه اسفرائین و جرجان دهیست و او را ایلابستان نام است دران ده مغاره ایست که بیرون می آید ازان چشمه و دران چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگردش در آرد دو آسیاب آبی پس گاهست که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا سه ماه و یا چهار ماه یا پنجاه چون انقطاع او برود وام شد بیرون می آیند اهل این ده از مردان و زنان بجامهاے نفیس و دفها و جوانان و رقاصان شادی کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه و بازی میکنند پس بدرستی که آب می آید ازین چشمه و روان می شود بعد از ساعتی **عین بادخانی** صاحب تحفة الغرائب گفته است که در حدود اعغان است و آنچنانست که دران ناحیه دهیست آن ده را کهن نام ست و دران ده چشمه ایست او را عین بادخانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن ده وزیدن باد را وقتی بوی بد آید یا غیر آن از براے پاک کردن آنها خواهند بیندازند دران ده پاره از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که ازان آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او و آنکس که بر دارد چیزی ازان آب پس چون شود از چشمه او در وقت سنگ خارا شود **عین نامیان** صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین نامیان چشمه ایست که جاری می شود از و آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و بوینده میشود ازین آب نسیم رایحه کبریت آنکس که اندام شوید باین آب اگر چربناک باشد چرب از و زائل شود و اگر بر دارند ازین آب قدری در کوزه سخت کنند سر ان کوزه را و یک روز بماند آن آب در آن کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب و بعد ازان چون عرضه کنند بران آب شعلهٔ آتش را شعله کشد در وقت **عین البقر** نزدیکی عکه است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر شد از برای آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهدیست که منسوبست بامیر المومنین علی علیه السلام **عین التراک** صاحب تحفة الغرائب گفته که این چشمه بزمین نامیان است هرگاه

که خواست کسی از حیوان ازان آب بخورد آن آب غمره ودمی آید وحیوان نیز فرو میرود ومیخورد
پس بیالا میرود وغمناک میشود حیوان وبعد از اندک زمانی فرو می آید استخوان حیوان
بروی آب وهیچ گوشت بروی نمیماند **عین جاجرم** این چشمه کاریزیست میانه جاجرم
واسفرایس بابن گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی غوطه خورد درین آب زائل شود از وجرب
اگرچنانچه جربناک باشد **عین حاج** صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه بیرون آید کسی از خارج
پس بر سر آن عقبه بنزدیکی آن چشمه ایست که هرگاه که روشن باشد دیده نمیشود وران
واگر ابرناک باشد آن چشمه پر باشد از آب **عین جبل الدیلم** صاحب تحفة الغرائب گفت که
بزمین شیراز در کوهی بناحیه دیلم آب او درگرما سرد است همچون برف ودر زمستان همچنان است
که گویا گرم کرده اند بآتش **عین جبل سمرقند** در کوه سمرقند چشمه ایست وصاحب تحفة الغرائب
گفته که بزمین سمرقند کوهیست ودران کوه غاریست که میچکد آب ازو ومی بندد همچون سنگ
ودر زمستان میچکد آب ازو وآب گرم ایچنان که اگر دست فرو بری دران البته می سوزد **عین
جبل ملطیه** گفته اند بابن بعضی از بزرگانان که بنزدیکی ملاطیه کوهیست که در وچشمه ایست که
بیرون می آید ازان چشمه آب بسیار شیرین که لبپیدی میزند میخورد حیوان از آب وزیان نمیدهد او وآب ایس
که جاری شد اندک مسافت سنگ میشود **عین داداب** چشمه ایست که در وی بناییست هرکه دران
چشمه افتاد وغوطه خورد آن علفها در وی پیچید ونگاه میدارد او را لغایت سخت وچندانکه سعی کند
آدمی که خلاص شود از وامساک او سخت تر میشود وپیچش او قوی تر میگردد وهرگاه که صبر کند
وسعی نکند در خلاصی خود کشاده میشود اندک اندک **عیون دوراق** گفت بابن شیخ عمر السلمی
که این چشمها بسیار است گرم همه ودر یک کوهی واقعند گاهست که بر می آید ازان کوه دخانی
که شعله میکشد وزبانه میزند پس دیده میشود شعلهای او سرخ وزرد وسبز وسفید وجمع میشود
انجا در دو حوض یکی ازان برسم مردان ودیگری برسم زنان وقصد میکنند آن چشمها را بیماران
که مرض بلغمی دارند پس آنکس که فرو دآید در واندک اندک سودمند شود ازو وآنکس که بجهد در و نقطه
نقطه میشود تمام تن او از احتراق **عین راس الناعوره** بنزدیکی اوده هیست که نام او زراعه است
بشرقی موصل ودر و چشمه ایست فواره که آب لطیف دارد ودر آن می روید از نیلوفر چیزهای بسیار که
فروخته میشود بهای خوب ودر شمال می آید از غله آن قریه **عین دراوند** بنزدیکی جیر است مبنیه
بارهینه واین چشمه شریف بسیار نامنفعتست پس بدرستی که آدمی یا بهیمه که در می آید دران چشمه

واو را جراحتیست پس بحکمت خدائی اگر زخمی خورده است گوشت بر می آورد و اگرچه لمبی به باشند که زیر
آن جراحت استخوان موهیه یا ارجه کامنه وسیطا یا غامضه باشد که دهنها کشاده باشد و بیرون
آید انچه در وست از ریم وجمع شود بر لطاقه و پاکی وا ایمن شود آدمی از غایله او واین چیزیست مشهور مجرب
که قصد او میکنند آدمی از اطراف عالم **عین زغر** در طرف نجد و مینه است در وادی انجا میانه
مینه و بیت المقدس سه روزه راه و نام نهاده شده بنام دختر لوط علیه السلام انجا وفات یافته
پس نام نهاده شده چشمه بنام آن دختر و حدیث آمده است ذکر او در حدیث حساسه و تا آخر الزمان
جاریست آن چشمه و عور او از نشانه الطار و ز قیامتست **عین سلوان** گفته اند که این چشمه ایست
مصاحه در بیت المقدس که فرود می ایند در سر این چشمه مردمان ابن البشار گفته است که سلوان
محله ایست در بیت المقدس زیر او چشمه ایست و باغها بسیار دارد و این باغها را عثمان رضی الله
عنه وقف فرموده است بر ضعفاء بیت المقدس و بعضی از ایشان گفته اند که فائده گرم میدید
از سلوگاهی که آشنامیده شد آب این چشمه **عین سمیرم** و سمیرم ناحیه ایست میان
اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهای مشهور است و از عجائب دنیا آنست که ملخ افتاد
بزمینی که محمول میشود ازین جانب آب بآن بشرطی که وضع نشده باشد راهی که برود این آب
در و بر زمین و حائل او ملتفت نمیشود به پس پشت او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او میرود
آن مرغ سیاه آن مقدار که در حد و عد نیاید و میکشد ملخ را و این از چیزهائیست که در و اصلا
شک نیست و حال آنکه برداشتیم با زمین خود بردیم این را بقزوین از برای دفع ملخ پس صحیح
شد **عین سیاه سنگ** صاحب تحفة الغرائب گفته که بجرجان موضعیست که نام او سیاه
سنگست و درین موضع چشمه ایست بر تلی که مردم آب او را می برند از برای اشامیدن و در راهی که
بآن چشمه میروند کرمی چند هست پس اگر افتاد قدم کسی که این آب را حامل است برین کرم پس آن آبی
را که برداشته و محمول اوست تلخ میشود و حال آنکه بتحقیق حکایت کرده است بمن صاحب انچه عجب تر ازین
وانچنان است که زنان آن ناحیه هرگاه که خواهند که آب را از آن چشمه بردارند جمع میشوند سی چهل زن
و کسی را پیش خود میفرستند و جاروبی بدست آنکس میدهند که راه ایشان را میروید بجاروب
و این زنان میروند یکی بعد از یکی پس پشت یکدیگر بر قطار پس اگر افتاد پای یکی ازین زنان بر یک
کرمی ازین کرمها تلخ میشود آب هر کس که بعد از و می آید پس می ریزند آن آبها را و یکبار
دیگر بر میکنند ظرفهای خود را از آن چشمه **عین شیرگیران** شیرگیران دهیست از

دهی های مراغه نزدیکی دو مرحله و دران ده دو چشمه ایست که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه و بجوش شد در وقت بیرون آمدن و در میان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکی ازین دو چشمه در غایت سردیست و آب چشمهٔ دیگر در غایت گرمی است و خبر داده مرا بحال این دو چشمه فقیه حسن مراغی وفقه الله **عین صقلیه** صقلیه جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگی در دریای مغرب و درین جزیره چشمهای کبریتی هست که ازان چشمها آتش بیرون می آید و آن آتش در شب هرگز فرو نمی نشیند از برای روشنی کسی از دور براه میرود اگر بردارد کسی چیزی ازان آتش و ازان موضع بیرون میرود فرو می نشیند و هیچ باقی نمی ماند **عین صارح** چشمه ایست در بیابان کشنده خراب در میانهٔ ولایت یمن و حجاز در موضعی که کسی طمع نمیکند آب را دران موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی گفته که قومی از یمن متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و راه را گم کردند و سه روز دران سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس نا امید شدند از حیات خود که ناگاه اقبال نمود بایشان سواری بر شتری و این دو بیت را نظم داده میخواند شعر ولما رأت ان الشريعة همها ❊ وان البياض من مساحها دامي ❊ تيممت العين التي عند ضارح ❊ يفي عليها الظل غير مضهاطامي ❊ پس سوار گفت که گوینده این بیت کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته اینست ضارح نزد شما و اشارت فرمود براو پس متوجه شدند بر چشمه که ناگاه یافتند آبی خوش لطیف و براو عرمیض بود و سایه برو وفا کرده بود یعنی تمام در زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند ازان آب آن مقدار که ایشان را کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ای پیغمبر خدای بمعرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از شعر امرء القیس پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که او مردی شریف بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جملهٔ گم نامان خواهد بود در عقبی روز قیامت می آید بمحشر و با او لوای شعر خواهد بود افروخته از آتش **عین طبریه** در زمین طبریه دهیست و دران ده هفت چشمه پی اندر پی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال دیگر این چشمها خشک است و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است و جاریست خشکی هفت ساله پی در پی بودن آب هفت ساله پی در پی است **عین عبدالله آباد** عبدالله آباد دهیست میانهٔ همدان و قزوین و دران ده خمیست شریف و آن خم بصورت خم می نماید اما چشمه ایست که

که ظهور میکند آب در وی بجوش میآید جوششی بغایت سخت و آب این چشمه بلند می شود بقدر یک قامت
مردی و بیشتر و هرگاه که تخم مرغی بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند
بر سر آب آن بیضه و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و بالخصوص متوجه میشود مسلمانان
و کافر حربی و ذمی و هرگاه که خواهد کسی که مرضی و دردی دارد چون بآن آب غسل کند و آشامد سود
می یابد و شفا حاصل میشود ایشان را از برکت آب این چشمه **عین العقاب** کوهیست در زمین
هند صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه که عقاب پیر شد فرخهای عقاب عقاب را بر میدارند و باین
چشمه می آرند و می شویند عقابان را درین چشمه بعد از ان می گذارند در شعاع آفتاب پس پرهای
عقاب می افتد و از نو پرهائی دیگر میبرآید و ضعف و پیری از و زائل میشود جوانی و قوت باز باز عاید
می شود **عین غرناطه** غرناطه شهریست در اعمال اندلس ابو حامد اندلسی گفته است که بغرناطه
کنیسه ایست و درین کنیسه آبی است و درخت زیتون و خلق آن ولایت بیرون می آیند بزیارت
این درخت در روزی معلوم از سال پس هرگاه که طلوع کرد آفتاب درین روز فائض میشود
این چشمه را آب بسیار و برین درخت ظاهر میشود شگوفه زیتون پس زیتون منعقد میشود و
بزرگ میشود و سیاه میشود همه حالت در یکروز و این روز روزیست که خلق جمع میشوند براین درخت
و هر کس از ین زیتون علاحده بقدر خود جهت حاجت و ازین آب نیز جهت حاجت و تداوی می برد پس
هر کس که هر مرضی و حاجتی که دارد از ین آب و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود
مراد او مصنف گوید که حدیث بحیره خود مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس ابن
گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بشقوره است و گفت احمد بن عمر العذری صاحب
کتاب مسالک ممالک اندلسی که این چشمه ایست در لورقا است و ابو حامد گفته است که این چشمه
بغرناطه است و جمیع محلها که مذکور شد همه از بلاد اندلس اند والله اعلم **عین غزنه** به نزدیکی
غزنه چشمه ایست که هرگاه که انداخته شود دران چشمه چیزی از قاذورات یعنی نجسها متغیر میشود
از انداختن قاذورات دران چشمه سرمای سخت و بادهای سوزنده و باران و برف درانزمان که
آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند چشمه را طوفان برطرف میشود و در حکایت
آورده اند که سلطان محمود سبکتکین خواست که غزنه را فتح فرماید هرگاه که قصد غزنه
میفرمود مردم غزنه قاذورات را دران چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق
و صاعقه ظهور میکرد پس سلطان بتنگ می آید و اقامت برطرف میکرد و بیرون می آمد

از عرنه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعد ازان فرستاد کسی را که اول چشمه را نگاه دارد
در عرنه بعد ازان سوار شد رفت ازان طوفان که اول بار ها ظاهر میشد این بار هیچ
ظاهر نشد پس فتح فرمود عرنه را **عین الغراب** بنزدیکی اززن روم است برین
اند که هر کس باب این چشمه در ایام ربیع غسل کند تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ
ماند **عین فراورنه** اورنام موضعیست بخراسان و گفته اند که مشهور است نزد ما
که هر کس که غسل کند باب چشمه فراور تب ربع ازو زائل شود باذن الله تعالی **عین قباره**
قوطور قلعه ایست باذربایجان شریف محمد بن ذوالفقار علوی با من گفت که نزدیکی این قلعه چشمه چند
است که آبهای شان سخت گرم است قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک اند از
استعمال آب این چشمه شفا می یابند **عین کنکه** چشمه کنکه در اذربایجانست بنزدیکی شهر
جوی شریف محمد بن ذوالفقار با من گفت این چشمه ایست که حاصل میشود از و آب بسیار و
این آب سرد است در گرما و گرمست در سرما **عین مشفق** مشفق نام وادیست در حجاز
ابن اسحاق گفته است که بمشفق در حجاز وشلی است که بیرون می آید ازو آب که یکسوار و دو سوار
و سه سوار می آشامد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در غزوه تبوک من
سبقنا فلا یستقین منه شیأ یعنی کسی که از لشکر ما بیشتر باین چشمه برسد باید که آب ازین چشمه نخورد
تا آنکه ما بیاییم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند ازین آب آن قدر که بود
آب در آن چشمه چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند فرمود الم انهکم ان یستقوا منه شیأ
اما من منع نکردم شما را که مخورید ازین آب چیزی بعد ازان نصیحت فرمود و دست مبارک خود برا و
مالید و دعا فرمود بانچه خواست نزد الهی پس منخرق شد از آب انچه شنیدند آواز و او را حسی
بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیار است و تندی چون از آب جاری شد خلق تمام شیأ میدند
و حیوا منها خود را آب دادند پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لئن بقیتم او بقی احدکم
لتسمعن بهذا الوادی و هو احضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اگر بمانید
شما یا بماند یکی از شما بشنوید ازین وادی و خود در انحال در وادی بود و حال آنکه چنان واقع شد
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود **عین منکور** ابو الریحان خوارزمی در آثار باقیه
کتابیست که او تالیف نموده آورده که در بلاد کیمال کوهیست که او را منکور خوانند در ان کوه چشمه ایست
در کوه بمقدار آن چشمه همسر اسپری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است یعنی لبالب

پراست پس واقع میشود که لشکری برسد براین چشمه وتمام آب ازین چشمه بیاشامند
پس کم شود ازان آب مقدار یک انگشت و نزدیک این چشمه سنکیست وبرین سنک اثر
قدم پاے آدمیست واثر هر دو کف دست او با انگشتهایش واثر هر دو زانوش گویا بدان
ماند که آن آدم ساکن جا بوده هست یعنی در سجده بوده ونشانه پای کودکی ونشانه سم
خرے وعوام عرب سجده میکنند آن موضع وآن اثار را هرگاه که دیدند آن چشمه را عین مدینه
هشام مدینه هشام دهیست نزدین طبریه ثعالبی حکایت کرده است که باین ده چشمه ایست
که جاری میشود در و هفت سال پی در پی آب همه روزه بعد ازان منقطع میشود هفت سال دیگر
پی در پی آب ازان چشمه بعد از هفت سال که منقطع بوده باز جاری میشود و علی الدوام
هفت سال جاری وهفت سال منقطع است برروے عالم واین مشهور است عین
النار میانه اتهر است و انطاکیه ابن گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه ایست
که کسی قصبه یعنی نی را درین آب فرو برده سوخته میشود وگفته که سلطان علاء الدین کیخسرو گذشت
باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه را و تعجب فرمود پس ایستاد بر سر چشمه
وتجربه فرمود همچنان بود که گفته بودند عین فاطول اسم موضعیست بمصر ودرو غاریست
ودران غار چشمه ایست که آب ازو حاصل میشود و قطره قطره می ریزد آب بر زمین و قطعه و گل میشود
ومی آشامند خلق وحکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که منقلب شد نصف
او وآشامیدند باقی را بعد از گل عین نهاوند صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین
کوهستان نزدیک دماوند چشمه ایست در شغبهای کوه کسی که محتاج میشود باب از برای آنکه زمین
را آب دهد میرود بنزدیک این چشمه ومیگوید باواز بلند که من محتاجم باب بعد ازان
میرود نزدیک زراعت او پس آب جاری میشود بطرف او وچون حاجت او منقضی شد
باز میگردد بسوی آن شغبها نزدیک چشمه ومیگوید باواز بلند که بس است مرا آب و پای
خود را بر زمین میزند آب منقطع می یشود وگفت با من پیرمردی صوفی که بصلاحیت
ملقب بود واز همدان بود و در رباط خلاطیه در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضی
سلطان سیف الدین اتقلمش رحمة الله حاکم بلاد جبال بود واین ممالک در تصرف
او بود وقتی گذشت بانواحی با لشکر خود ومن همراه او بودم تا آنکه رسیدیم بنزدیک
این کوه در موضع چشمه ملاقات نمودیم مردی بزرگ را وآن بزرگ گرسنه یاد کرد وگفت آیا تفرج

نمکیبند این موضع را گفتیم چه چیز را ببینیم گفت درینجا یک اعجوبه هست که تمام دنیا برابر ندارد
پس سلطان عنان اسپ را بطرف او گذاشت و ما همه همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم
بآن شعبها پس ایستاد آن مرد نزدیک آن شعب و آواز داد بزبان فارسی گم گندم و جو را حاضر
کرده ایم و احتیاج بآب داریم از برای آنکه آرد کنیم پس بیرون آمد ازان شعبه آب
بسیار آن قدر که آسیا بگرداند و زیاده با آواز و قوت و روان شد آب بزمین در غایت دوندگی
و تندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد ازان آن اکار گفت که من شمارا عجایبی دیگر بنمایم
گفتیم آری پس رفت نزدیک شعبها آن صیاد و بزبان فارسی گفت مهم ما ساخته شد
و حاجات ما منقضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب ماندند پس سوال کردیم
در احوال این امر که این خاصه این اکار است یا آنکه بسخن هر که هست آب می آید و میرود
پس باز گشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدم ایستادیم هر دو را بران شعب و گفتیم ما انچه
آن اکار گفته بود پس بیرون آمد همچنانچه اول آمده بود آن سر دا کار باز آب رفت
منقطع شد و بعضے از صوفیه حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی بی بر این
این سخن را در بغداد گفت پس بعضی از ایشان گفتند انچه دلالت میکرد بران کار این امر پس سوگند
خورد آن پیر مرد صوفی و سوگند مغلظه یاد کرد که این امر همچنین است که مذکور شد بی زیادت
و نقصان عین هرماس چشمه عجیب است بنزدیک نصیبین بقدر مرحلهٔ دور است و این
چشمه مسدود است به سنگها و رصاص و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود
برصاص و سنگ بسته اند و متوکل علی الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد آوازهٔ این
چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب امر فرمود که این بر سر چشمه بسته بودند کشادند
اندکی ازان بجزوی محل که کشادند غلبه نمود آب بسیار در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه
امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل
میشود نهر هرماس و نصیبین را آب میدهند جهت زراعت و عمارت و انچه فاضل است از نصیبین
بجابور میریزد بعد ازان بدجله عین الهم صاحب تحفة الغرائب گفته است که از راه جیبنه
گاهی که توجه کنند بطرف جرجان در کوهی دیده می شود چشمه که جمع میشود آب او در
غدیری بقدر یک تیر بلندی و درین غدیر درختیست شبیه جذع که نیست بران درخت غصن
و دیده میشود بشب که میگردد و درین غدیر و پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند

از مردمان احوال این درخت راکه کجا پنهان می شود بعد ازان ظاهر میشود و چون سال
بارانی باشد ظهور آن شجره زود تر می شود و در بعضے اوقات می بندند این درخت رابکوهے
استوار کاهی که وقت غائب شدنش نزدیک می شود چون صباح شد می بینند که کوه
از درخت منقطع شده و درخت میره و دپس خبر داوند ازین قضیه رافع بن هرثمه را
که دران عهد صاحب جرجان و خراسان بوده واو موکل فرمود بعضے راکه منتظر شوند وقت
غائب شدن در شب و روز پس چهار کس موکل شدند ناگاه ایشان را مهمی پیش آمد رفتند
بعد ازانکه آمدند درخت رفته بود پس خبر کردند برفتن درخت رافع را در لشکر او غواصے
بود کوفی امر فرمود رافع که غوص کند درین چشمه وبشناسد حال او را پس غوص کرد
زمانی دراز و بیرون آمده گفت که فرو رفتیم درین آب هزار ذراع ازین درخت اثری
ندیدیم واین چشمه را چشمه هم خوانند واین چشمه بر طرف نهر واقع است میانهٔ او و
میانهٔ نهر مقدار یک روزه راه دور نیست **عین وشیله** وشیله دهیست از دهہاے
مدینه نزدیک باذربایجان ودرین ده چشمه ایست کسیکه بخورد آب آن چشمه را اسهال یابد
جمیع انچه در شکم اوست در حال واگر از حبوب چیزے بخورد واین برو بیاشامد آن
دانها در حال بیرون آیند **عین باشی حمی** میانهٔ ارزن روم واخلاط موضعیست که مسمی است
باسی چمن در و چشمه ایست وجاری میشود آب ازان چشمه بفورانی در غایت شدت بمرتبه
که شنیده میشود آوازا وازدور وهر گاه که نزدیک شد باین چشمه جانوری در حال می میرد
پس دیده میشود در حوالی این چشمه از طیور و وحوش مرده آن مقدار که خدا خواسته است و
حال آنکه گماشته اند بعضے راکه منع کنند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمه **عین تل**
دهی است از دهہاے قزوین و درین ده کوهی است که از شعب بیرون آمده و درین چشمه
آب بسیار است گرم در غایت گرمی وجمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمه وقصد آن چشمه
میکنند بیماران وغمناکان وشل ولنگ ونقرس وپیران از پای افتاده وجربناکان وغسل با آن
آب میکنند و می آشامند وسود می یابند وشفا ازان مرض حاصل میشود وآن چشمه را چشمهٔ تل کربان
خوانند واین آخر سخن است از چشمها والحمد لله رب العالمین والصلٰوة علی سیدنا المرسلین محمد و
آله اجمعین صلوة دائمة متصلة ابدیة سرمدیة الی یوم الدین اما الابار فنقول وبالله التوفیق **بیرابی**
کنود چاهیست بطرا بلیس وبرینند قدما که هر کس که آب این چاه بیاشامد احمق میشود وهر کس که دران

زمین قباحت کند و خود را نزد بان مردم بملامت اندازد مردم آن زمین آن کس را گویند که غیبت تو می کنیم
از برای آنکه ثواب آنرا بدو تو دهند **بیر اریس** در مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او و سعی بسیار کرد در طلب او به
بیرون آوردن بانچه ممکن بود حاصل نشد پس گفتند آن مردم که انگشترین مبارک از آن سبب
از دست او افتاد که او بغیر سیرت شیخین معاش میکرد **چاه بابل** اعمش گوید که مجاهد کسی بود
که دوست میداشت چیزهای عجیب را و هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جائی هست قرار
نمیگرفت تا آنکه نمیرفت و آن را نمیدید و تفحص حال آن نمیکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را ببابل
گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی دارم به پسر جالوت که بنماید
مرا دیدن هاروت و ماروت پس ایشان رفتند به پسر جالوت جالوت آواز داد مردی از یهود را و گفت برو
بچاه و این مرد را پیش هاروت و ماروت ببر آن مرد یهود برفت و مجاهد را همراه خود ببرد تا بآن موضع رسید
که سنگی بزرگ بود بر سر چاه آنرا برداشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین ایشان را و نام خدا تعالی
در آنوقت بر زبان میار پس فرود آمد مجاهد و آن یهودی همراه او رفتند اندرون چاه تا آنکه نظر ایشان
بر هاروت و ماروت افتاد مثل دو کوه بزرگ منکوس دیدند ایشان را و منکوس آنست که سر بنشیب و پای ببالا
باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند بزنجیرهای آهنی چون مجاهد ایشان را بآن هیئات
دید بی اختیار خدا را یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از شدت اضطراب خواستند
که ببرند آنچه بر تن ایشان بود از آهن و من این یهودی و مجاهد بر روی ایشان در آمدند به تندی تا آنکه ایشان
ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا نگفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک میشدیم پس
مجاهد متعلق شد بیهودی و همچنین با و چسپیده بود تا آنکه بیرون آمدند والله تعالی اعلم صورت آنها اینست

بیر بدر چاه بدر میانه مکه و مدینه است و در موضعی واقعست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم با مشرکان قریش درانجا جنگ کرده بود و انداخته بودند مشرکان مقتول را
درانچاه پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک چاه آمد وگفت با عتبه با شیبه هَلْ وَجَدْتُمْ
مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا صحابه گفتند یا رسول الله ایا میشنوند سخن ما را ایشان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود لستم باسمع منهم یعنی نیستند شما از ایشان شنونده تر یعنی برابرید در شنودن شما و ایشان حکایت
کرده اند بعضے از صحابه رضی الله عنهم که یکی از صحابه گفت که من گذشتم بچاه بدر دیدم من که شخصی
بیرون آمد از چاه و گریزان بود و همراه یکی دیگر بیرون آمد و با او تازیانه بود برو زد و در فرمود
آنکس را باز بان چاه **بیر برهوت** نزدیکی حضرموتست واین چاهیست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که درین چاه روحهاے کافران ومنافقان است واین
چاهیست عادی در صحراء و وادی واز امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست که او گفته است
ابغض الکفار الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار والمنافقین وفیه بیر ماءه اسود منتن
یاوی الیه ارواح الکفار یعنے دشمن ترین بقعها نزد حق تعالی عز شانه وادی برهوتست
و درین وادے چاهے است آب او سیاه بوی ناک و درین چاه جائے
روحهای کافران است واصمعی حکایت کرده است از مردی حضرموتی که او گفته است که می آید از ناحیه
برهوت بوی بغایت گنده و بعد ازین خواهد آمد خبر مرگ بزرگی از بزرگان کافران وگفته اند که مردی شبی
در وادی برهوت براه می آمد شنید تمام شب آوازی که میگفت یا دومه پس آن مرد این سخن را بیکی
از اهل علم گفت آن عالم گفت ملکی که موکلست بارواح کفار نام او دومه است و دیگری گفت که گذشتم من
بوادی برهوت و با من همراه بود زنی آبستن وقت برآمدن آفتاب پس شنیدم من آوازی بزرگ هولناک
پس آن زن از سیاست آن آواز انداخت بچه را از شکم **بیر بضاعة** در مدینه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمد بجانب چاه بضاعه و وضو
ساخت از آب دلو آن چاه وآن آب دلو را باز بچاه رو فرمود وآب دهن در چاه انداخت و نوشید
آب آن چاه و دران عهد چنان بود که اگر کسی مریض میشد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرمود
که اغسلوه بماء بضاعة فتغسل یعنی بشوئید آن بیمار را بآب چاه بضاعه پس چون شسته می شد
عافیت می یافت وچنان می نمود که گویا خلاص شده است از قیدی و بندی واسماء
بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما گفته است که ما بیماران را بآب چاه بضاعه می شستیم سه روز

وعافیت می یافتند بیر بوقیر بعضی از فقهای اندلس با من گفتند که این چاهیست که بیرون می آید
ازو هوای قوی بمرتبه که اگر کسی دران چاه چیزی با جامه بنیدازد آن هوا بیرون می انداخت از چاه
آن جامه را و نمیگذاشت که بقعر چاه رود چاه بیژن به نزدیکی دربند است و مشهور است
این چاه و افراسیاب بن کودرز را درین چاه محبوس کرده است و برسر اینچاه عظیم سنگی
بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و به پنهانی شب رفته و نگهبان را کشته و اورا بیرون آورده
ازان چاه و ببلاد ایران برده و این حکایت مشهور است و قصه دور و دراز دارد بیر قیصور
در جزیره ایست در دیار هند و کافور ازان جزیره حاصل می شود و کافور قیصوری و گویند
درین جزیره چاهیست و دران چاه ضیقی است از ماهی هرگاه که از چاه آمد بیرون این ماهی سنگ
خاره میشود بیر خندق خندق دهی است از اعمال مراغه بیرون می آید ازو کبوتر بسیار
و برسر این چاه دامی نهاده اند می افتد درین دام این کبوتر تا آنچه خدا خواسته و این چاهیست
در غایت عمق بمرتبه که قعر او را کسی ندانسته با من گفتند بعضی از فقهای مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه کسیکه عمق او را معلوم کند و احوال کبوتران بداند پس نزول کرد در چاه آنکس بمرتبه که یانصد
ذراع ریسمان رفت بلکه زیاده بعد ازان بیرون آمد و خبر داد که او هیچ کبوتر دران چاه ندیده بود
و گفت دریافتم در قعر این چاه هوای قوی و دیدم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوان مرده
بیر دماوند چاهی عمیق است در کوه دماوند که بر می آید ازان چاه در روز دود و در شب آتش
و اگر چیزی بیفتد دران چاه فرو میرود و ساعتی می ماند بعد ازان بر می آید و می افتد بیرون چاه
بروی زمین بیر دروان او را چاه کملی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که میانه
خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک سر خود و دیگری نزدیک پایهای مبارکش پس
گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود آن یکی را که نزدیک سر
مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده
گفت لبید بن اعصم یهودی گفت در کجا کرده گفت که در کربه زیر سنگی در کملی و آن چاه دروان است
پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در خاطرش سخن هر دو ملایکه مقرر بود پس متوجه
شدند امیر المومنین علی و عماد بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب چاه ریختند آب آن چاه را و پاک
کردند تا آنکه رسیدند بسنگی بزرگ پس سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کربه را

و ورو و بری بود دران و بر یازده عقده پس سوختند آن گره را و انچه در و بود پس مرض رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم زائل شد و بعافیت بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوئی گشاده
شد از بندی وجود شریف او پس فرو فرستاد حق تعالی معوذتین را یازده آیه بر عدد
یازده عقده **چاه زمزم** این چاهیست مشهور مبارک و عمق این چاه از بالا تا نشیب
چهل ذراعست و از سر این چاه تا کوه که چاه منقور است در و یازده ذراع است و سبعی و از انجمله
سه ذراع و ثلثا ذراع و بران دو میل اند ساخته مربعه و درو ست دوازده بکره و بر زمزم قبه ایست
که بنا کرده اند در میانه حرم نزدیک باب طواف برابر دروازه کعبه و در خبر وارد است که ابراهیم
خلیل الله علیه السلام وقتی که گذاشت اسماعیل علیه السلام را و مادر او را علیهما السلام بموضع
کعبه و باز گشت هاجره علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسماعیل را اینجا بامید که میگذاری
گفت بتوکل خدا هاجر گفت حسبنا الله پس نشست نزد فرزند خود تا آنکه آبی که داشت خورد و تمام شد پس تشنگی بر اسماعیل
علیه السلام غالب شد هاجر علیها السلام گذاشت اسمعیل علیه السلام را در موضع خود و بر صفا رفت و میدید که چشمه یا
شخصی پیدا شود پس چیزی را ندید دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد از ان فرود آمد
و بمروه رفت و کرد در مروه انچه در صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود
و زود تر بنزد اسماعیل السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که در زیر حد او ظاهر شده بود بعضی گفته اند
که از زیر گردنش ظاهر شده بود چون هاجر آب اوبدید خاک را آورده و راه آب را گرفت تا روان نشود گفته اند که اگر
هاجر این کار نمیکرد البته زمزم چشمه جاری می بود و از امیر المومنین علی السلام مرویست که عبد المطلب
خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم گفتند لا تنزف ولا تهدم
تسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعظم پس رفت عبد المطلب و با او بود
حرب پسر او پس دید کلاغی را که بمنقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را چون
ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شدن شان او پس قریش دعوی شرکت
کردند با عبد المطلب و گفتند که این چاه پدر ماست اسماعیل و ما در را در استحقاق است
پس محاکمه کردند بکاهنه بنی سعد باشراف شام و رفتند تا آنکه ببعض طریق بودند
که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
پس جاری شد در زیر موزه عبد المطلب چشمه آب پس آشامیدند و زنده ماندند و گفتند
که خدای تعالی حکم کرد که چاه از ان شما باشد با شما از نهر چاه زمزم کسی الحی رسد

بدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند و عبد المطلب
کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهائے زرین و شمشیرهای قلعی که جد خودش
دفن کرده بود وقتیکه بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زد و او اقامت داد سقایت حاج
را بمکه و در جاهلیت میگفتند که اسم زمزم بیر شباعه از برای آنکه آب او سیر میساز د تشنه را
و شکم پر میکند گرسنه را **بیر عروع** بکوه ارجان هست و اهل آن ولایت گفته اند که
امتحان کرده اند قعر آن چاه را بمثقلات وارسال پس بعمق آن چاه نرسیده و ظهور میکند آب
ازین چشمه دائم الاوقات بمقدار انچه می باید و آب میدهد ده را ازان چاه **بیر عرس**
در عقیق مدینه است منسوب است بعروه بن الزبیر گفته هر کس که بیرون آمد از مدینه و غیر آن
گاهی که گذشت بعقیق زواده بر داشت از آب بیر عروه و مردم آب این چاه را بهدیه می برند
باهل و عیال خود و دیدم من آبی تمام را که آب این چاه را میگرفت و در شیشه می کرد و بهدیه
می برد بخدمت هارون رشید و او خود برقه بود و آب چاه عروه گرم است در زمستان و سرد
است در گرما چراغ است در شب تاریک **بیر غرس** چاهی مبارکست در مدینه و رسول الله
صلی الله علیه و سلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست و آب دهن خود درین چاه انداخته
است و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست
از چشمهای بهشت و ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود بر شفیر این چاه گفت دیدم شبی در خواب که نشسته بودیم
بر چشمه از چشمهای بهشت **بیر قویه عبد الرحمن** بزمین فارس است عمق این چاه قامتهای او هست
قعر این چاه بمقدار دراز ای یکسال است و خشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است که آب
بیرون از چشمه آن چاه و بلند میشود تا آنکه بر روی زمین مساوی می شود آن مقدار که آسیا
بآبی میگرداند و جاری میشود و نفع میگیرند مردم ازین آب در زراعت و غیره بعد ازان نشیب میرود
بیر کلب در دهیست از اعمال حلب آنکس که بیاشامد آب این چاه و سگ دیوانه او را گزیده باشد
شفا یابد و این مشهور است و بعضی از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود و
گفته اند که سه شخص سگ دیوانه ایشان را گزیده بود آب ازین چاه اشامیدند دو کس از چهل روز
نگذرانیده بودند عافیت یافتند و سیوم از چهل روز گذرانیده بود مرد و ازین چاه آب بخورند اهل این ده
بیر مطریه مطریه دهیست از دههای مصر و دران ده موضعیست که درو ست درخت بلسان و ازین چاه آب میخورند

وگفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب وزمینی که میروید درو این درخت مقدار مد البصر
در میل او و دیوار کشیده اند گرداو وآب این چاه آب شیرنیست ودرین آب روغنی لطیفست وشنیدم
من کامل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکار چیزی از درخت بلسان پس رخصت داد پدر او را
و مال بسیار خرج کرد وگشت وهیچ حاصل نشد وهیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری گرداند
بسوی این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد و ساقیه جاری کرد پس نروید درخت وروغن بلسان
مگر بمصر و درین موضع گاهی که درخت را آب دهند ازین چاه **چاههای نیشاپور** معدنهای فیروزه
یافته میشوند درین چاهها وفیروزها خوب یافته میشوند پس ظاهر شد درین چاهها وعقربهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقربها **بیر هندبان** هندبان دهی است بزمین فارس
میان دو کوه بیرون می آید ازو دود بلند میشود وهیچوقت میسر نیست کسی را که نزدیک آورد وهرگاه که
بالای او پرنده پرواز کرد در وقت سوخته شد وافتاد **بیر یوسف صدیق** علیه السلام
را آن چاهیست که انداختند یوسف صدیق علیه السلام را برادران او دران چاه گفته اند که این چاه
باردن واقعست میانه بانیاس وطبریه بمقدار چهار فرسخ دوراست از طبریه از آنچه نزدیک دمشق است
بر صخرهٔ عظیمه واقع است وصخره سنگ خارا را گویند وبعضی گویند که منزل یعقوب علیه السلام
در نابلس بوده از زمین فلسطین وآن چاهی که انداخته بودند درو یوسف یعقوب علیه السلام را میانه دهیست
از دههای فلسطین ومیانه نابلس وآن ده را سنجل گویند وهمیشه این چاه مرور خلقست از تجار وعساکر و
اهل دهها که فرود می آیند باین منزل ومی آشامند آب ازین موضع واین آخر از سخنان است از
کوهها وجویها وچشمها وچاهها والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب **النظر فی الکائنات**
واین چشمی چند اند که متولد میشوند از امهات پس ما میگوئیم که اجسام متولد یا نامی باشند یا نباشند
پس اگر نامی نباشند آن معدنیات بوند واگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت
حس وحرکت داشته باشند یا نه پس اگر قوت حس وحرکت ندارند آن نبات باشند واگر
دارند پس آن حیوانات باشند وگویند بدرستی که مستحیل گردد سوی وی ارکان آن بخار ها
وگردها بود وبخار چیزی بود که از لطائف آب دریاها وچاهها ورودها بالا رود واز گرم ساختن
آفتاب مر آن آبها را وگردها در درون زمین از ان یاران جمع میشود باجزای خاکی بیامیزد
وغلیظ شود وگرمی که حاصل شده است در عمق زمین آنرا پخته گرداند پس آن ماده
میگردد جهت معادن ونبات وحیوان وترتیب این زود می آید انشاء الله تعالی واین

کانها و نباتات و حیوانات پیوسته اند بعضی از ایشان ببعض دیگر بترتیب عجیب و نظام غریب
تعالی صانعها عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک
بود و آخر آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است
بکانهای و آخر وی بحیوان و حیوان اول وی متصل است بنبات و آخر وی بآدمی و آدمی
اول وی متصل است بحیوان و آخر وی بملائکه و هر آینه این کلام را ما تقریر وی یاد کنیم پس
میگوئیم و الله التوفیق اول معادن آن جص بود که نزدیک خاک است یا ملح بود که نزدیک آب است
و جص خاک ریگی بود که از باران تر شود و بسته گردد پس جص شود و ملح آبیست که بیامیزد باجزای
شور از زمین پس بسته گردد از وی نمک و آخر کانها از آنچه نزدیک نبات باشد کمات بود و مانند
آن و این جهت آنکه بدرستی این نوع از کائنات متکون میشود در خاک مانند کان و در جایهای
تر در موسم ربیع از باران و آواز رعد میروید چنانچه نبات میروید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد
و از خاک پیدا میشود چنانچه جمیع معدنیات پیدا شوند تشبیه بمعدنیات کنند پس
کماة و مانند آن مشابه معدنیات شد از جهتی و مشابه نبات از جهت دیگر و اما نبات پس
اول متصل است بمعدنیات و آخر آن بحیوان جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیرترین
آن از آنچه نزدیک خاک است خضراء الدمن بود و آخر مرتبه نبات و شریفترین آن از آنچه نزدیک
حیوان است درخت خرما بود و بدرستی خضراء الدمن نیست مگر غباریست که از زمین متولد شود پس
آن را باران رسد و بگذشتن بامدادها سبز گردد گویا که گیاه است پس چون او را گرمی آفتاب رسد
خشک گردد باز از بامداد دیگر گیاه شود از تاثیر نمی شب و باد نسیم و کماة و خضراء الدمن نمیروید مگر در زمان ربیع
و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبه نبات که نزدیک حیوان است درخت
خرما بود بدرستی احوال درخت خرما میان نیست مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه
اشخاص نرهای این درخت میاینست مر اشخاص مادها را و مر نران وی را نزدی بود در مادهای وی چنانچه
در حیوان است و نیز درخت خرما را چون سر ببرند خشک شود و نموی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون گردن
او ببرند و باین اعتبارات درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اول او مانند نبات بود جهت
آنکه حقیرترین حیوان آن حیوانیست که مر او را نبود دیگر یک حاسه و حیوانی که وی را حلزون خوانند و آن کرمی
بود در شکم انبوبه سنگی و بعض سواحل بیابند و آن کرم نیمه تن خود بیرون آرد از شکم آن انبوبه
و پهن شود سوی راست و چپ داده بجوید که بدان غذا کند پس چون تری و نرمی حس کند خود را

پهن سازد و چون زمین درشت را حس کند خود را قبض کند و در شکم آن ابتویه در آید بر سر آنکه مودی او را
ببرد و مر او را حس شنیدن و دیدن و مزه و بوئیدن نبود مگر حس لمس دارد و بس و همچنین باشند پشه
کرمها که متولد شوند در خاک پس این نوع حیوان نباتیست که میرویند چنانچه نبات می روید
و امّا مرتبه حیوانات که نزدیک آدمی باشد و همچنین اسپ نیک بدرستی او را تیز فهم و نیک ادب و
اخلاق باشد پس لبا بود که سرگین نکند مادام که بادشاه بر پشت وی سوار باشد
یا بحضور وی باشد و مر او را در جنگ بیشی بود و بر زخمها صبر کند قبل بدرستی او خطاب سخن را
فهم کند و فرمان برداری فرموده کند و از باز داشتن باز آید مانند آدمی زیرک و امّا مرتبه آدمی
که نزدیک حیوانی باشد و بدرستی که ادنی مرتبه آدمی مرتبه آنکسان بود که نمیدانند از کارها مگر محسوسات
را و رغبت ندارند مگر در زینت دنیا و لذات آن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان
و خران و ذخیره کنند بیشتر از احتیاج خود مانند مورچه و می افتد بر زیره خشک دنیا مانند
سگان بر مردار پس این نوع مردمان را اگرچه صورت ایشان صورت آدمی بود امّا افعال
نفوس ایشان افعال حیوانی بود و امّا مرتبه آدمی که نزدیک بملائکه باشد و آن مرتبه آنکسانی
باشد که نفوس ایشان را از خواب غفلت بیدار شده و چشمهاے دل شان بکشوده
تا بنور دل خود آنچه از ایشان غائب باشد ببیند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده
کنند و خوشدل آن عالم و نعمتهای آن مر ایشان را روشن شود پس دران رغبت کنند
و از نعمتهاے دنیا بے رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند با بنای جنس خود از آدمیین
والله الموفق للصواب **النظر الاول فی المعدنیات** آن اجسام هستند که متولد شوند از بخارها
از دودها که محتبس اند در زمین چون مختلط شوند از بخارها بر نوعهای از اختلاطات و مختلف اند
در کمیت و کیفیت و آن اجسام یا قویة التراکیب باشند یا ضعیفة التراکیب و قویة التراکیب
یا منطرقه بود یعنی خاکستر وی کار کند یا منطرقه نبود و اجسام منطرقه هفت تن بود که آنرا
فلزات گویند و آن از زر ۲ و نقره ۳ و مس ۴ و ارزیز ۵ و آهن ۶ و سرب ۷ و خارصینی و اجسامی
که منطرقه نبوند گاه در غایت نرمی باشد مانند زیبق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت
و بعضی ازان منحل شوند برطوبات و آن اجسام نمکی بود مانند زاج و نوشادر و بعضی منحل نمیشود و آن اجسام
دهنی بود مانند زرنیخ و کبریت و این هفت تن متولد شوند از اختلاط زیبق و کبریت بر اختلاف اختلاط این هر دو
در کم و کیف و زیبق میشود از جزءهای آبی و هوائی و خاکی چون هر سه را حرارت قوی پخته گرداند:

تا آنکه مانند روغن شود و اما اجسام درشت شفافه متولد شوند از آبی که همیشه بنشیند در
کاسهای شان میان سنگهای سخت زمانی دراز تا آنکه غلیظ شود و صاف گردد و گرمی
آنرا در معدن پخته گرداند بدرازی ماندن او و اما اجسام غیر شفافه پس آن از آمیختن
آب بود با خاک چون در آن خاک و آب دوشیدگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز در و
اثر کند و اما اجسامی که منحل شود برطوبات پس از آب بود که بیامیزد با اجزای خاکی که سوخته و خشک
شده باشد و سخت با آب مختلط شود و اما اجسام دهنی از رطوبات بود که در باطن زمین پوشیده باشد
چون بروی گرمی کان فراهم آید تا آنکه منحل شود و نازک گردد و بخاک آن زمین بیامیزد
و حرارت کان همیشه او را پخته گرداند و بپزد تا غلیظی وی بیفزاید و مانند روغن شود و زود
است که کلام در کیفیت تولد هر یکی از ایشان به بسط خواهد آمد ان شاء الله تعالی و گویند که زر متولد نشود
مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و اما زر و مس و آهن و امثال آن متولد نشود
مگر در زمینهای نمدار و رطوبات دهنی و نمکها متولد نشود مگر در زمین شور و جص متکون نشود
مگر در زمین نرم و شور و اسفیداج منعقد نمیگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بجص آمیخته باشد
و زاجات و شبوب متکون نمی شود مگر در زمین عفص و نشف مراد از عفص زمینی بود که مزه خاک
او مانند مزه ناپخته باشد و نشف زمینی که آب را برچیند و برین قیاس بود حکم سائر
انواع جواهر و هر یکی از آن جواهر مختص است بزمینی از زمینها و آنچه در آن زمین متولد شود
از خاصیت آن زمین باشد و جواهر با بسیاری افراد خود داخلست سه نوعها
الفلزات والاحجار والاجسام الدهنیه کلام در هر نوعی ازین سه انواع به بسط خواهد آمد
ان شاء الله تعالی والله الموفق للصواب **النوع الاول الفلزات** و آن اجسام هفت
بود گویند بدرستی تولد این اجسام از اختلاط زیبق و کبریت بود پس اگر کبریت و زیبق هر دو صاف
باشند و سخت هر دو بیامیزند و کبریت تری بیاشامد زمین تری آب را می آشامد و در کبریت قوت
صباغه بود و مقدار هر دو متناسب بوند و حرارت کان هر دو را برابری پخته گرداند و مر آن کان را
عارضی از سرما و خشکی پدید نیاید پیش از آنکه این هر دو را پخته گرداند بسته سیکرد و آن کبریت و
زیبق بدرازی زمان زر خالص و اگر زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و کبریت
سفید بود نقره متولد شود و اگر سوی آن پیش از آنکه پخته شود سرما برسد بسته شود
و خارصینی متولد گردد و اگر زیبق صاف بود و کبریت زشت و در وی قوت سوزنده بود مس

متولد شود و اگر آمیختن کبریت با زیبق کم دارد ارزیز متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو زشت باشند و
زیبق بخاک متخلخل بود و کبریت زشت و سوخته باشد آهن متولد شود و اگر هر دو بازشتی خود ضعیف ترکیب
باشند سرب متولد شود پس بسبب اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلط شده و از اختلافات
عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کمیت زیبق و کبریت و کیفیت مفرطه آن و آنچه دلالت
کند بر صحت این همه بتجربه اهل صناعت بود و هر آئینه ما یاد کنیم بعضی آنچه ذکر کرده شده است
در هر یکی ازین فلزات و عجیب خواص آن والله الهادی الی الرشاد **الذهب** زر است
طبع گرم نازکست و چون اجزای آبی او سخت اختلاط با جزای خاکی وی وارد با آتش نسوزد
چرا که آتش را بر جدا کردن اجزای او قدرت نبود در خاک بوسیده نگردد و بر درازی زمان
زنگ بروی پدید نیاید و وی نرم و زرد براق شیرین مزه نیک بوی سنگین رزین بود اما
زردی رنگ وی اجزای آتشی باشد و نرمی وی از جزء روغنی و براقی او از صافی جزء آبی او
و سنگینی او از جزء خاکی او و این شریف ترین نعمت خدای تعالی است بر بندگان خود جهت
آنکه باو قوام دنیا باشد و بسبب او احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاجند سوی
او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی چیزهای بسیار از خوردنی و پوشیدنی
و جای ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزی بود که از آن مستغنی باشد چنانچه
مالک جامه باشد و خود سوی گندم محتاج بود و شاید که صاحب گندم سوی جامه محتاج نباشد
و مبادله نکند پس ناچار است از متوسطی که در وی هر یکی رغبت کند پس خدای تعالی دراهم و دنانیر
را بیافرید که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله این هر دو مانند دو قاضی
از جمیع آدمی که هر دو روان سازند حاجتهای هر که ایشان را ملاقات کند و جهت همین خدای تعالی
گفته والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم خداوند سبحانه باین آیه
کریمه تهدید فرموده مر خزینه کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن اینها
بود میان آدمیان جهت قضای حاجتهای خود پس هر که این هر دو را دفن کند هر آئینه باطل کرده باشد
حکمتی را که خدای تعالی جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند بدرستی که عزت زر نه را ازاندکی وجود
او بدرستی که یافتن زر بیشتر از مس و آهن است و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه از کانها بیرون
آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیاید بخلاف مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدرازی
وقت بلکه سبب دیگر این آنکه هر که بچیزی از وی بهره ور گردد آنرا دفن سازد پس آنکه زیر زمین باشد بیشتر بود از آنچه بر روی

آدمی معامله کنند و از خواص زر آنچه ارسطاطالیس ذکر کرده بدرستی که دل را قوی سازد و صرع را دور کند چون بر آدمی بیاویزند و دانهای آبله را نفع کند و هر که از زر میلی گیرد و همیشه بدان سرمه کند چشم را روشن گرداند و قوی سازد و نظر را نیک کند و هر که نرمه گوش را بسوزن زر سوراخ کند گوشت آن بهم نیاید و چون کسی را بزر داغ دهند گوشت آن موضع بالا نیاید و زود به سازد و شیخ رئیس گفته نگه داشتن در دهان گنده دهن زائل کند و درد دل و خفقان را نفع کند **الفضة** نقره نزدیکترین فلزات باشد سوی زر داگر او را بردعی رسد پیش از نضج نزدیک بود که زر شود و نقره با تش بسوزد و در خاک بوسیده گردد بدرازی زمان ارسطو گفته که نقره و سخت بخلاف زر و چون نقره را بوی زیبق از زیر برسد نزد طرق بشکند و چون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد و از خواص نقره آنکه تریهای دوشنده را بر دچون ساویده او را با دویه شده به بیامیزند و نیز از گنده دهن نفع کند و مر خارش او کر را و گرفتگی کمیز را بغایت نافع بود و درد و ا های خفقان داخل کنند و با زیبق و مر دفع بواسیر را نافع بود و چون بمالند **النحاس** مس نزدیک بنقره باشد و میان ایشان تباین نبود مگر سرخی و خشکی و بسیاری وی اما سرخی او از بسیاری گرمی کبریت او باشد و اما خشکی و بسیاری وی از چرک و بسطری ماده او بود پس هر که قادر شود بر سپید گردانیدن و نرم ساختن او را پس هر آئینه بحاجت خود پیروز شده باشد ارسطو گفت مس بسیار است نیکوترین آن سخت سرخ بود و زشت ترین آن مسی بود که بسیاهی آمیخته باشد و چون او را در ترشی بگذرانند زنگار او بیرون آید و هر که از مس ظرفی گیرد و دران بخورد امراض سخت دران پیدا شود که مرآنرا دوا نباشد مانند داء الفیل و سرطان و درد جگر و سپرز و فساد مزاج خاصه اگر دران ظرف ترشی بخورند یا شرابی دران بیاشامند یا شیرنیها در وی خورند پس اگر در وخورد نیها یک روز یا یک شب بگذرانند نزدیک باشد که خوردن آن بکشد **الحدید** پیدا شدن او مانند پیدا شدن اجساد مذکوره باشد مگر آنکه بدرستی او از اعتدال دور است جهت کدورت ماده کبریتی و زیبقی او و سیاهی رنگ او از بسیاری گرمی او بود و آهن فائده وی بیشتر بود از همه فلزات اگرچه بهای او اندک باشد و جهت همین خدایتعالی منت نهاده بر بندگان خود چنانچه فرموده وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس پس بأس یعنی سختی در پیکان او و منافع در آلات و ادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صنعتی نبود مگر آهن را در وی یا در ادوات وی دخلی و آهن سه گونه باشد شابورقان

وانیث وذکر شابورقان پولاد کانی واز خواص عجیب او انچه ارسطو گفته بدرستی که برادهٔ
آهن راچون برادی بیاویزند اگر در خواب غطیط کند از و زائل شود و غیر ارسطو گفته
هر که چیزی از آهن با خود دارد دل او قوی شود و ترسها او وفکرهای زشت را از و
دفع کند و نفس او جوشان گردد و خوابهای زشت از و براند وهیبت او در چشم آدمی
بیفزاید و زنگ آهن چرکهای چشم را بخورد وچون بدان سرمه کنند واشفت چشم بگرداند
واز کرانکهای چشم واز سل نیز شفا دهد واگر از زنگ آهن چیزے بردارند بواسیر را دفع
کند وآبی که آهن گرم را در وسرد کرده باشند آماس سپرز وضعف معده را نفع کند
وچون میخی از آهن بگیرند وگرم کنند تا سرخ شود وپیکان را بدان بمالند بدرستی که آن
پیکان را زنگ پدید نیاید **الرصاص** ارزیز ارسطو گفته که ارزیز تن نقره بود اما در مادهٔ
او سه آفات در آمده بوی گنده ونرمی وصوم پس بروی این آفتها در شکم زمین در آمده چنانچ
بر بچه در آید در شکم مادر او وگفته هر که طوقی از ارزیز بگیرد و درخت را بیخ او از زمین طوق کند از میوه
او چیزی نیفتد و در میوه بیفزاید وهر که تخته ارزیز بر شکم یا بر پشت بند داز وی انعاظ واحتلام
ساکن شود وانعاظ قوتی بود که همیشه قضیب نره آید واحتلام جماع در خواب بود واگر چیزی
از ارزیز در دیگ بیندازند گوشت پخته نشود وارزیز از گرمی آفتاب بگدازد ونسوزد واز آتش
بسوزد واگر ارزیز را بنمک وروغن سخت بمالند وسیاهی که از و حاصل شود انرا بگیرند وشمشیر را
بدان بمالند یا چیزی از آهن را زنگ پدید نیاید **الاسرب** سرب تولد او مانند ارزیز و آن
صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه مادهٔ او بیشتر بود از روی چرک واز خواص او آنکه زر
را بگدازد والماس را بشکند الماس را چون بر سندان نهند وبمطرقه او را بزنند هرگز نشکند یا در
سندان یا در مطرقه در رود واگر او را بر سرب نهند باندک زدنی بشکند شیخ رئیس گفته از سرب
تختهٔ بگیرند وبر خنازیر وغدد وزخمهای مفاصل به بندند همه را بگدازد ونیز تختهٔ از سرب بر شکم
به بندند قوت باه را ساکن کند واحتلام متواتر را منع کند **الحار صینی** پیدا شدن این
نیز مانند پیدا شدن اجساد مذکوره بود وکان او در زمین چین باشد ورنگ او سیاه بود که بسرخی
زند واز و پیکان گیرند که مضرت او عظیم بود واز و قلابها گیرند که بدان ماهی بزرگ را شکار کنند جهت
آنکه چون قلابه او بچیزی بیاویزند از و جدا نشود مگر بسختی واز و موی چینیه گیرند چون در خانهٔ
تاریک نشینند وهمیشه نظر در و کنند نافع ترین علاجها بود مر لقوه را واز و موی چینبه

گیرند چون موراب دان بکنند و آنجا را بروغن بمالند موی برانجا نروید اگر سه بار چنین کنند

النوع الثانی فی الاحجار و آن اجسام بوند که متولد شوند از آب باران و از نمها که در شکم زمین محبوس شده باشد اگر شفاف بود یا از اختلاط آب بزمین چون در زمین وادو سپیدگی باشد در و حرارت آفتاب بسیار تاثیر کند **امّا قسم اول** پس میگوئیم آبهای باران و نمها چون در کانها و غارها و جایهای خالی محبوس شود و چیزی از اجزای خاکی در و نیامیزد و حرارت کان در و اثر کند و ماندن او دران موضع دراز گردد آن آبها که در شکم زمین محبوس بود از روی صفا و سنگینی و سطبری بیفزاید پس از و سنگهای سخت بسته شوند که آتش و آب در و اثر نکند مانند انواع یواقیت و آنچه مشاکل یواقیت بود پس قومی برین رفته اند که اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت کان بود و به بسیاری حرارت و اندکی آن اختلاف حاصل شود و قومی دیگر بر نیسنند که این اختلاف بسبب انوار ستارها بود که بران انواع از جواهر دلالت کند و شعاعات خود را برو بیندازند پس گویند رنگ سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و زنگار رنگ از عطارد و سپید از ماهتاب **وامّا قسم سوم** که احجار متولد شوند از اختلاط آب و زمین چون در زمین لزوجت بود و حرارت آفتاب در و مدتی دراز اثر کند چنانچه دیده میشود آتش در خشت خام اثر کند و آن را آجر گرداند یعنی خشت پخته بدرستی خشتهای پخته نیز صنفی از سنگ بود مگر آنکه نرم باشد و هر چند که تاثیر آتش در و بیشتر بود خشت سخت تر گردد پس این سنگها مختلف شوند باختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شور بود از و انواع املاح و بوارق و شبوب پیدا گردد و اگر در زمین عصفه بود و زمین عصفه زمینی بود که مزهٔ او مانند مزهٔ میوهٔ ناپخته باشد از و انواع زاجات سرخ و زرد و سبز و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک و گل بود سنگ مطلق منعقد شود و گاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن موضع و در بعضی مواضع دیده میشود که آب از بام میچکد پس او را بگیریم پیش از آنکه بزمین بیفتد بحال خود آب ماند و اگر او را بگذاریم تا بزمین بیفتد سنگ گردد پس ما دانستیم مر آن موضع را خاصیتی باشد در بسته گردانیدن آن آب و حکایت کنند که در بعض مواضع خدای تعالے حیوان و نبات را مسخ میفرماید و سنگ سخت میگرداند پس جائز بود که باین طریق باشد و بیان آن چنان بود که خدای تعالی دران زمین مانند این قوت آفریده پس چون بر ایشان غضب

کند آن قوت ظاهر گردد وار شکم زمین سوی روییهای شان پس هر چیز که درو مایه بود سنگ
گردد تا عبرت حاضران شود و پند غائبان و نشانهٔ قهر و غضب خدای تعالی بود
شیخ رئیس حکایت کند که خود بجاجوم بودم و گردهٔ از سنگ بدیدم که کنارهای او
ثابت بود و میانهٔ او معقر چنانچه گردهای نان میباشد و بر پشت او خطها بود چنانچه
بر نان میباشد از نشانهای تنور پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب آمد که آن
گردهٔ نان بود که سنگ گشت بدانکه جوهر معدنیه بسیار است و آدمی آنرا نمی شناسند
مگر اندکی ازان پس ما درین کتاب وارد کردیم بعضی ازان جواهر که خواص عجیب داشته باشد
و بالله التوفیق بدرستی احجار بعضی ازان سخت تر باشد که با آتش نگدازد و تبر درو عمل نکند
مانند جمیع صنفهای یواقیت و بعضی ازان خاک نرم بود که در آب میگدازد مانند نمکها
و زاجات و بعضی ازان نبات بود که میروید مانند مرجان و بعضی ازان از حیوان حاصل شود
مانند دُر و لالی و بعضی ازان متولد در هوا شود مانند سنگهای صواعق یعنی آتشها که از ابر
بیفتد و بعضی ازان در آب یا در زمین منعقد گردد مر علتهای که ما یاد کردیم و بعضی ازان مصنوع
بود یعنی بصنعت آدمی حاصل شود مانند اقلیمیا ذهب و فضه و زنجفر و زنگار و بعضی ازان
دو سنگ باشد که میان خود الفت داشته باشد مانند زر و الماس بدرستی الماس چون پرد یکن
زرکنند بزر بچسپد و گویند که الماس را نمی یابند مگر در کانهای زر و بعضی ازان دو سنگ بود
که میان ایشان سخت کشیدن بود مانند آهن و مقناطیس بدرستی که میان این هر دو
سنگ میل سخت باشد پس چون آهن بوی مقناطیس را بوید اورا امساک کند چنانچه عاشق
معشوق را و بعضی ازان دو سنگ بود که میان ایشان مخالفت باشد مانند سنباذج و جمیع سنگها
که سنباذج همه سنگها را بخارد و هموار میگرداند چنانچه سرب و الماس بدرستی که الماس
جمیع سنگها را زبون کند و سرب او را زبون سازد و بعضی ازان چیزی بود که درو قوت
منظفه یعنی پاک کننده باشد مثل نوسادر که جمیع احجار را پاک میسازد از چرک و نیست این
قول که ما یاد کردیم جامع باشد مر خواص جمیع احجار را بلکه ما این قول را وارد کردیم
بر سبیل تعجب و مثال و هر آئینه اکنون ما یاد کنیم بعض احجار را و چیزی از خواص آن بر ترتیب
معجم مستعینا بالله و هو حسبنا و نعم الوکیل اثمد سرمه باشد ارسطو گفته که این سنگ معروف
بود و مر او را کانها بسیار بود و نیکوترین او اصفهانی و آن سنگی بود که ارزیز و یرا بیامیزد چون

بدان سرمه کنند چشمها را نفع کند و نیک سازد و فرود آمدن آب را از و دفع کند و پیهای
او را قوی گرداند و بسیار از آفتها از چشم دفع کند و دردهای چشم را نیز دفع کند خاصه
مر پیرزنان را و مشایخان را و آنکسانیکه که چشم ایشان ضعیف بود عن جابر ابن عبد الله
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یحد البصر یعنی جابر ابن
عبد الله از پیغمبر علیه السلام روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرمایند لازم شوید باثمد
بدرستی که سرمه کردن بدان موی را برویاند و دیده را تیز گرداند و چون چیزی از مشک
با اثمد کنند بغایت نیک باشد و گویند که چون اثمد را با پیه بر تن بمالند از حرق آتش نفع کند
ارمیولن این سنگ در زمین روم بیابند و وی مخمس باشد یعنی پنج گوشه دارد و چون وی را پاره
کنند به پارههای بسیار چیزی از آن نبود مگر مخمس باشد و هر که بدان سرمه کند آفت چشم وی را نرسد البته و هر که او را
همراه خود دارد در چشم مردم خداوند هیبت مینماید و این سنگ سنگ سفید بود و بر و خطهای کبود باشد **اسفیداج**
این خاکستر ارزیز قلعی و سرب بود چون او را در داروی چشم بیامیزند از آشفت چشم
نفع کند و چون او را بسیار بسوزانند سرب گردد و اسفیداج ارزیز چون بدان بمالند
گزندگی کژدم و مار خواه دشتی بود یا بحری نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن
بسیار مضر باشد بلیناس در کتاب خواص گفته چون اسفیداج را با چیزی از قثاء الحمار
در آب بینداز ند و خانه را بدان پرسش کنند همه کیکها از آن خانه بیرون روند ارسطو
گفته اسفیداجی که از سرب گیرند با سرکه صالح بود مر سپیدی چشمهای آدمی را چون سرکه
تیز باشد و گوشت پوسیده را بخورد و گوشت تازه برویاند چون از و مرهم گیرند و از سوخت
آتش نفع کند بعض روغنها بمالند و موضع سوخته نزدیک نباشد که سوی سفیدی تحیل
گردد بلکه بر رنگ تن باقی گرداند **افرنخش** ارسطو گفته این را در کانهای زرنیخ بیابند
هر که از آن بگیرد و تکلیس کند تا سپید گردد و مثقالی از و بر پنجاه مثقال از نحاس احمر بیندازد سپید
گرداند و تن او را نرم کند و او را چون با کلس بیامیزند موی را بسترد و او در تیزی از
زرنیخ قوی تر باشد و چون او را بسایند و بر موضع آماس کرده بمالند ساکن گرداند **اقلیمیای زر**
ارسطو گفته که زر چون بچیزی از احجار بیامیزند پس آنرا در آتش کنند جهت خلاص کردن زر از
سنگ جسم او خالص شود و بر روی بالا آید سنگی که بسیاهی آمیخته باشد و بعض او برنگ آبگینه
باشد و آن سنگ بود که با قلیمیای زر مینامند از درد چشم نفع کند و سپیدی که در دیده شود دور سازد

وتری که از چشمان بدود نفع کند وغیر ارسطو گفته از نخستین فرود آمدن آب در چشم نفع
کند وریشهای زشت را به گرداند واز چرک پاک سازد و گوشتهای زایده ازان
ریشها بخورد وآنرا خشک گرداند بی سوزش **اقلیمیای نقره** ارسطو گفته که نقره
را چون در آتش کنند جهت خلاصی از جمیع تنها که اورا آمیخته باشند خلاص شود وبروی
جسمی بالاید که آن را اقلیمیای نقره می نامند واو نافع بود از زخمها وریش سر وکر چون با بعض
روغنها بمالند وغیر ارسطو گفته که او درد چشم را نفع کند چون در چشم بنیدازند وچون در مراهم
کنند گوشت را در زخمها برویاند **باهت** این سنگ سپید در رنگ مرقشیشای سپید
بود ومیدرخشد از روی خوبی وچون نظر آدمی بر وبیفتد بخنده آید تا آنکه بمیرد وگویند این
سنگ مقناطیس آدمی هست ومر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه وآن قصه چنین
بود که هر که بالای سور آن شهر شود بخندد وآن سور اورا اندرون خود بکشد وگویند که در اندرون
این شهر ستونی باشد از سنگ باهت هر که مقابل او شود اورا سوی خود بکشد وگویند هر که نظر او بر این سنگ بیفتد
خنده بر وغالب شود وگویند که مرغی باشد که اورا فرفیر خوانند از کنجشک کوچک تر بود ورنگ او سیاه باشد و
مر اورا طوق سرخ بود وهر دو چشم او سرخ باشند وهر دو پای او نیز چنین بوند گویند که این مرغ چون بر این سنگ بیفتد عمل او
باطل شود **بسد** این بیخ مرجان بود ودر دریا میروید در حالیکه سنگ بود چنانچه درخت
در خشکی میروید واو سپید وسرخ وزرد وسیاه میباشد چکیدن خون را ببرد وچشم
را قوی کند چون سرمه کنند وتریهای فضلیه را بگدازد ودل را قوی سازد وگرفتگی
کمیز را نفع کند وچون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند وسزاوار آن باشد که در
گردن وی بیاویزند **بلور** ارسطو گفته که بلور نوعی از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر
بود وجسم او در کان جمع شود بخلاف آبگینه که متفرق الجسم بود وبمعینها فراهم آید
وبلور نیکوترین نوعهای آبگینه بود وصلابت او سخت باشد ونیک سپید بود وسخت صاف
وبرنگهای یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود وملوکان آوندها را از بلور گیرند
بنابر آنکه مر اورا بسیار فایده ها باشد وچون بلور را مقابل آفتاب کنند وپاره
جامه که سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در وبگیرد وهر که بخواهد که ازان
آتش بفروزد چنین کند ومر بلور را انواع دیگر بود که صفای او از اول
اندک باشد وبسیار سخت بود وچون سوی او نظر کنند بنیدارند که نمک است وچون

این سنگ را باهن آب داده بزنند آتش بآسانی بیرون آید واین آتش زنه غلامان
ملوکانست وغیرارسطو گفته بلور تیره چون برکسی بیاویزند که شکایت از درد دندان کند
درداو ساکن گردد **بورق** اجزای شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق قوی تر
بود وانواع او بسیار باشد مانند نطرون وآن خاکی بود و بورق صنعت کنندگان و
آن مانندهٔ آهک بود وتنکار گویند این را از بلاد هندی می آرند که مُرده ها را دران زمین
بسوزانند وآن عزیز بسیار مفید باشد و بورق زراوندی که سوی سرخی میل کند و
بورق خبازین و بورق کرمانی و بورق مغربی گویند که از درخت غرب حاصل شود و
از خواص او آنکه چون در حمام بر کلف بمالند وزمانی صبر کنند کلف زائل شود و چون
جلو بحلق آدمی بیاویزد و بورق را با سرکه بیامیزد و بدان غرغره کند در حال جلو بیفتد
وچون سرکه را بر بورق بریزند وخایه را میان آن رها کنند پوست او زائل شود
بی پوست ماند ارسطو گفته مر بورق را انواع بسیار است بعضی ازان در آب روان پیدا
شود و بعضی از سنگ در کان و بعضی ازان سپید و سرخ و گرد رنگ والوان بسیار بود
وچون او را در ظرفی نهند و سرکه بروی بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود
بورق همه تنها را می گدازد و نرم سازد جهت ریختن واز سوزش آتش منع کند. و انحلال
آن زود کند وغیر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و دملها را پخته گرداند
وگرانی گوش را نافع بود وجهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند وسفیدی کهنه از چشم
دور کند ونفع کند اذیتی که بدو رمی آید چون تن را بدان بمالند قبل از دور بیک ساعت
بالبعض روغنها بمالند وغیر ارسطو گفت که او درد چشم را نفع کند چون در چشم مردم بیندازند
وچون در مراهم کنند گوشت را در زخمها برویاند **بیجادق** این سنگ سپید در رنگ
مر قشیشهای سفید بود و پیدا رخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بر و بیفتد بخندد تا آنکه بمیرد و گویند
که این سنگ مقناطیس آدمی است و مر این سنگ را قصه بود در شهری از حبشه وآن قصه چنین بود
که هرگاه بالای سور آن شهر شود بخندد وآن سور او را اندرون خود بکشد و گویند هر که نظر او بران سنگ
بیفتد خنده بر و غالب شود و گویند مرغی باشد که او را و بسیار خوردن او رنگ سیاه گرداند
و شیخ رئیس گفته بدرستی او موی را باریک کند چون بر موی بیفشارند و چون مرهم بدان کنند
خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او

رنگ را سیاه کند و درد دندان را نفع دهد **بیجادق** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ
باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت بود و کان او ببلاد مشرق بود و چون از کان او را بیرون
آرند تاریکی بوی رسد و چون صناع او ببرد نور او زیبائی او بیرون آید و هر که بوزن بیست جو
ازو در دست کند خوابهای زشت هولناک ازو دفع شود و هر که مقابل آفتاب شود و نظر را
سوی او دوام کند نور چشم نیکو گردد و چون موی سر و محاسن را بدان بمالند پس سر را
بزمین نهند چوب و کاه او را بیابد **تدبیر** ارسطو گفته که این سنگ در کناره مغرب زمین بر کناره
دریا می‌یابند و نباشد این سنگ مگر درین موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت
او آنکه آدمی چون او را ببوید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد **تنکار** ارسطو گفته
که این سنگ از جنس نمک بود و در مزه بورق بیابند و در معدن ساحل دریا می‌باشد و برگداز
زر یاری دهد و زر را نرم کند و از دندان کرم خورده نفع کند و کرم او را بکشد و درد آن را ساکن
گرداند و دندان را جلا دهد و مراد از تسکین دردهای دندان خاصیتی عجیب بود **توتیا** ارسطو گفته
که این سنگ کانی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باندک سرخی آمیخته باشد و کانهای او بر
سواحل دریای هند و سند می‌باشد همه انواع او چشمهای مرطوبه را نفع کند و گنده بغل را زائل
کند و غیر ارسطو گفته توتیا روغنی است که بالا آید وقتیکه مس را خالص کنند از سنگها و ریک نرم که در و
آمیخته باشد بر وغن از زخمها و درد چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد **جالب النوم** ارسطو
گفته که این سنگ سخت سرخ صاف رنگ بود در روز دیده میشود گویا ازو مانند بخار بیرون آید
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی انچه گرد او باشد روشن گردد اگر چیزی ازو بر آدمی بیاویزند اگرچه
بقدر دو درم بود خواب سنگین پدید آید و اگر او را زیر سر نایم نهند بیدار نشود تا آنکه از سر وی بگردد
و اگر موضع حمره را بوی بمالند بگرداند باذن الله تعالی **جزع** ارسطو گفته که جزع بسیار انواع است
و این سنگیست که از یمن یا از چین می‌آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست خداوند رنگهای
بسیار سیاه و سپید را و اهل چین کراهت دارند که کان او نزدیک دارند و او را از معدن
بیرون آرند قومی معهود که مر ایشان را غیر ازین معیشت نبود و آنرا در غیر بلاد چین میفروشند و اما
اهل یمن ملوکان ایشان چیزی ازان نگیرند و در خزاین خود داخل نکنند و در گردن نیز حمایل
نکنند و هر که چیزی ازان بردارد اندوه و پشیمانی او بسیار گردد و خوابهای زشت هولناک
بیند و بروی قضای حوایج دشوار گردد و پوشنده او در جمیع کارهای پیروز گردد و چون بر کودک

بیاویزند و ویدن لعاب او بسیار گردد و گریه و ترس بسیار پیدا شود و هر که چیزی از ان
بساید و بیاشامد خواب او اندک شود و ترس او بسیار گردد و بدخلق شود و زبان او سنگین
گردد و چون بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن و براق سازد و غیر
ارسطو گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنگدلی پیدا کند و چون او را میان قومی نهند
و مر ایشان را بدان خبر نبود میان شان عداوت سخت پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام
که آن نگین میان ایشان باشد و چون او را بر زنی بیاویزند زادن بر و آسان گردد و چون نزدیک
زن نهند در زادن او سبک شود **حامی** ارسطو گفته این سنگ شدید الحمرة مشوب بنقطهاے
کوچک سیاه از بلاد هند می آرند و هر که این سنگ را بگیرد و از نقط سیاه که در و باشند
تنقیه کند تا احمر گردد همه و بر نحاس بیندازند نحاس را احمر گرداند مانند ذهب جهت آنکه آن نقطها را
دود فضه کند بود و چون بدان سعوط کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نفع کند حجر بلنیاس در کتاب
خواص گفته چون اشتر بسیار فریاد میکند در دم او حجر را به بندند البته فریاد نه کند و صاحب فلاحه
گفته که سنگے که در و سوراخ خلقتی باشد چون بر درختان بیاویزند میوه آن بیشتر گردد و میوه های
او را آفت نرسد **حجر الابیض** ارسطو گفته که چون سنگ سفید گردد پس او را حک کنند و محک او
زرد بیرون آید پس هر که آن سنگ را با خود بدارد و چون سخن کند خواه راست باشد یا دروغ در
دل مفید و مقبول گردد و چون محک او بیرون آید هر چه عمل کند زود حاصل شود باذن الله تعالی
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزی از عمل خود بدان یاری گیرد مراد او را صحیح شود و آنچه
گوید بسمع آدمی مقبول گردد و چون محک او برنگ آسمانجونی بیرون آید پس هر که آنرا با خود بدارد
همیشه نیک شود و چون محک او سبز بیرون آید چون او را در باغ بیاویزند شفا یابد آنچه
کاشته باشند زود بیرون آید چون کسی زهر کشنده بنوشد یا او را مار و کژدم گزیده باشد
از محک او چیزی بیاشامند یا آن سنگ را بر و بیاویزند شفا یابد **حجر الاحمر** ارسطو گفته سنگ
سرخ بود پس او را حک کنند چون محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود بر دارد هر کاریکه
بکند روان گردد چون سیاه بیرون آید بیشتر آنچه نفس او بخواهد و بران قادر شود و چون محک او
زرد بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند و اگر گرد رنگ بیرون آید
هر که او را در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد و چون سبز بیرون آید هر که او را با خود
بدارد سلاح بر و کار نکند **حجر اخضر** ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را حک کنند و محک او

سفید بیرون آید آنرا باخود بدارد و درختی بکارد یا زرعت کند و این سنگ را در پاره جامه یا در پنبه کند و با آن درخت یا زرعت دفن کند نبات او نیک بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون هرکه او را نگهدارد نیکی بسیار مر او را فراهم آید باذن الله تعالی و چون محک زرد بیرون آید هر دوائی که آدمی ویرا بدهد موافق شود و چون محک او سرخ بیرون آید بخششها از هر یکی سوی او بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود و اگر محک او گرد رنگ بیرون آید بیماری را بدان علاج نکنند مگر آنکه به گردد باذن الله تعالی حجر ارمنی درو اندک لاجوردیت و رملیت بود و بسیار بود که نقاشان بجای لاجورد او را استعمال کنند و آن نرم آبکش بود سودا را اسهال کند و از خواص او آنکه شسته او فانی نشود حجر اسما نجونی ارسطو گفته که چون سنگ اسمانجونی را حک کنند اگر محک او سفید بیرون آید هرکه آنرا باخود دارد مزاج کند نماید و اندوه و پشیمانی او را نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هرکه او را باخود دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون آید هر کار را صالح باشد و اگر آنرا در چاه و یا در رود بیندازند آب آن اندک شود و بسیار بود که آب از چاه و رود منقطع گردد و اگر محک او سرخ بیرون آید هرکه باخود دارد هر نیکی که باشد آنرا به بیند و اگر سبز بیرون آید پس هرکه باخود دارد بکارد در زمینی هر زمینی که باشد مگر نبات نبات آن زمین نیک بروید و اگر محک او زرد بیرون آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی حجر الاسفنج شیخ رئیس گفته اسفنج جسم نرم دریای متخلل مانند نمد گویند که این حیوانیست که در آب تحرک کند و بیاویزد بدانچه او را رسد و درو سنگی نیابند خاصیت آن سنگ آنکه سنگ مثانه را پاره کند و بسیار عزیز بود این سنگ حجر الاسود ارسطو گفته که چون سنگ سیاه بود او را حک کنند و محک او سفید بیرون آید از زهر مار و کژدم نفع کند چون گزنده شده محک او را بیاشامد یا آن سنگ را بر و بیاویزند و اگر محک او زرد بیرون آید هرکه او را بگیرد بسیار مانده نمیشود و خانه که درو این سنگ باشد اهل آن خانه از علتها و بیماری ها صحت یابند و چون برنگ سیاه بیرون آید هرکه او را باخود بدارد جمیع حاجتهای او روان شود و در عقل بیفزاید و چون محک او سبز بیرون آید هرکه او را نگهدارد جنبنده های زهر دار او را نگزند حجر اصفر ارسطو گفت چون سنگ زرد بود پس او را حک کنند محک او سفید بیرون آید هرکه آنرا امساک کند هرچه از آدمی بطلبد بیابد و اگر سبز بیرون آید چون او را چیزی از کارها بهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید

چون اورا چیزی از کارها بهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او
سرخ بیرون آید بهر چیزی که سوال کند جواب ادا کند باذن الله تعالے
واگر سیاه بیرون آید هرکه او با خود بگیرد نام شخصی که اورا نخواهد آن شخص تابع او شود
وازو منقطع نشود مادام که آن سنگ باوی بود والله الموفق والمعین **حجر اغبر** ارسطو گفته
که چون سنگ گرد رنگ بود واورا حک کنند ومحک او سفید بود یا بسایند وسا ویده
او سفید باشد پس اگر بنام آدمی بسایند وبدان سرمه کنند آن آدمی اورا دوست دارد
وبر و شفقت کند واگر محک او سیاه بیرون آید پس هرکه بجکاکهٔ او سرمه کند واورا
گرامی دارند واگر زنان بدان سرمه کنند شوهران ایشان ایشانرا دوست دارند وفرموده
ایشان را ممتنع نشوند واگر محک او زرد بیرون آید هرکه آنرا با خود دارد بروآفرین کنند هرکه
اورا ببیند اگر محک او سرخ بیرون آید پس هرکه صاحب آن بیرون آید رزق ومعیشت بروفراخ گردد واگر محک او سبز بیرون آید هرکه
اورا با خود نگهدارد و نزد قومی نشیند اورا گرامی کنند واگر محک او آسمانجونی بیرون آید بردارندهٔ اورا حکیم می شمارند اگرچه حکیم نبود
حجر الباه ارسطو گفته که اسکندر در افریقیه کانی این سنگ یافت وخاصیت آنکه چون اورا
آدمی یا حیوان نزدیک کنند از وی جماع کنند پس سکندر منع فرمود مردمان را که آن سنگ
را سوی لشکر خود بردارند بترس فضیحت شدن زنان وبعض این سنگ را شکست و
در شکم او لب خوض یافته که اشتر آنجا بایستد وآب خورد وصورت آن در هر دو جانب سنگ
بود پس هرکه چیزی ازین سنگ شیب زبان خود نگاه دارد از تشنگی امین گردد و در زمین
مصر سنگی باشد هرکه اورا بر پشت بندد قوت جماع او انگیز کند وازو این تحرک زائل
نشود مادام که آن سنگ از خود دور کند **حجر البحر** ارسطو گفته که این سنگ بر سواحل دریا بود
واز لطیف اجزای زمین وبخار دریا متولد شود واین سنگ سیاه بود و درشت باشد مانند
آسیا مگر آنکه سبک بود در آب فرو نرود وخاصیت او آنکه چون آدمی اورا با خود بدارد و سوار دریا
شود از غرق شدن امین گردد باذن الله تعالی وچون این سنگ را در علف دان مرغ جباری
ببندازند وبر آدمی به بندند احتلام ازو دفع شود مادام که برو بود واگر اورا اسهال بود حبس شود
باذن الله تعالی **حجر الحبش** سنگیست که از بلاد حبشه می آرند زردی میل وحکاکه باشد وزبان
را بغایت بگزد ومنفعت او آنست که شبکوری وورم چشم ودرد آنرا زائل کند ونشانیهاے
زخمها را نفع کند **حجر الحصاة** ارسطو گفته که این سنگیست که در ونرمی بود و بیرون آید

از بحیره که در زمین مغرب بود موجهای او را کناره دریا اندازد پس او را بیابند گویا که دودکی باشد
که زنان بدان میریسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه کسی بیاشامد سنگ مثانه پاره گردد
حجر الحیة بپارسی او را مهره مار خوانند در تن بندقه کوچک باشد و بر سر بعض مارها بیابند خاصیت
او آنکه عضو گزیده را در شیر دوشیده یا در آب گرم نهند و این سنگ را در و اندازند بدین سنگ
موضع گزیده را بچسپد و زهر از وی بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ گزندگی
مارها را نفع کند چون بر گزیده بیاویزند جالینوس گفته بآن که مرا خبر داده مردی راست گوی
و غیر جالینوس گفته که او حجر باز هر است بعضی ازان سیاه بود و بعضی خاکستری رنگ و بعضی
ازان روی خطوط بود و مهرهٔ مار که در و خطها بود خداوندان فراموشی را نفع کند و همه انواع
او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند حجر الخطاف یعنی سنگ
پرستوک و آن دو سنگیست که در آشیانه او بیابند یکی سرخ و دیگری سفید پس اگر
سرخ را بیاویزند بر کسیکه در خواب بترسد ازو و آن دفع شود و اگر سپید را بیاویزند
بر کسیکه صرع داشته باشد ازو زائل شود و یرقان نیز زائل گردد حجر الدجاج این سنگ
را بیابند در سنگدان مرغ خانگی و آن سنگ آسمانجونی چون بر صاحب صرع به بندند صرع
ازو زائل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع کند و اگر زیر
سر کودک رها کنند در خواب نترسد حجر الرحا بپارسی سنگ آسیا خوانند
قطعهٔ فرود او بر زن به بندند بچهٔ او از شکم نیفتد و وقت زادن ازو دور کنند تا زادن
برو دشوار نشود چون بر ورم که را بریزند بعد از انکه گرم شود و بروی نشینند آماس
گرم را ببرد حجر السامور سنگیست که همه سنگها را ببرد گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
چون خواست که بنای بیت المقدس کند شیاطین را فرمود که سنگها ببرند پس آدمیان شکایت
کردند از آواز قطع کردن شیاطین احجار پس سلیمان علیه السلام علمای بنی اسرائیل را جمع
کرد و عفاریت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت آیا میدانید قطع کردن سنگها بی آواز
همه گفتند یا نبی الله ما را نیست بدان آگاهی جز آنکه یک یار وی هست که در طاعت شما در نیامده و او را
صخر خوانند بسیار بود که این علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصهٔ این
دراز هست پس گفت یا نبی الله میدانم سنگی را که در وی این خاصیت باشد لیکن نشناسم جای آن
و نزد من حیله هست که در تحصیل او پس گفت بیارید نزد من آشیانه عقاب و خایهٔ او پس بعض عفریتان

آشیانه او راز و دبیاورد ند پس پیاله از آبگینه سخت صاف سطبر بخواند و آشیانه عقاب را در و کرد و آنرا در جای او رها کرد پس عقاب سوی آشیانه خود باز آمد و ویرا بدید منعطات یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه چیزی عمل نکرد پس عقاب پرید و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی سنگ بود پس آن سنگ را بر جام آبگینه بینداخت پس آبگینه دو نیم شد بی آواز پس سلیمان علیه السّلام عقاب را بخواند و مرا و را گفت خبر ده مرا از موضعی که این سنگ را از انجا برداشته پس عقاب گفت یا نبی الله این سنگ برداشتم از کوهی در مغرب زمین بوده و او را بساموری می نامند پس سلیمان علیه السّلام فرستاد جنّیان را پس جنّیان جهت سلیمانؑ مقدار کفایت سلیمانؑ برداشتند پس بعد ازان شیاطین سنگهامی بریدند بجز آنکه آواز آن نشنوند بحجر السّم سنگیست مانند جزع نباشد در خزاین ملوکان بیایند خاصیت او آنکه بخشند نزد حضور زهر حکایت کنند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در کتاب سیر الملوک بدرستی که سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از مملکت سلیمان بن داوٗد علیهما السّلام مگر آنکه خدای تعالی او را تسخیر جن و انس و باد و مرغ عطا کرده بود و مر هیچ یکے از ملوکان را که بر وجه زمین اند نباشد ایشان را مانند مال من و سلاح من پس یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزے هست که همه ملوکان سوی آنچیز محتاجند و آن چیز نزد تو نیست ای امیر المومنین پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری که پسه وزیر بود چنانچه تو خلیفه پسر خلیفهٔ پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیر را که اینچنین صفت او باشد گفت آری جعفر بن برمک بدرستی که وزارت را میراث یافته از پدر از جد تا زمان اردشیر مر ایشان را کتبهاست که در وزارت تصنیف کرده شده است فرزندان ایشان را سید انند و جهت وزارت تو جز او کسی صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ بنوشت و او را فرمود که جعفر را سوی دمشق بفرستد با عزاز و تجمل و اگرچه بصد هزار دینار محتاج شود پس چون جعفر بدمشق رسید و بر سلیمان در آمد و زمین را بوسید سلیمان صورتی نیک دید پسند آمد و برای او بخشید و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی نرفت تا آنکه سلیمان روی خود را ترش کرد و گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم برخیز از نزد من پس حاجب وی را برخیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ سبب آن ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و باعزاز

وحرمت حاضر گردانیدی چون نزد تو حاضر شد دور گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین دور نیامده بودی هر آئینه گردن او را میزدمی جهت آنکه او نزد من حاضر شد و با او زهر کشنده بود پس نخستین چیزی که سوی ما تحفهٔ او آمد زهر کشندهٔ پس آن گوینده گفت آیا مرا فرمان میدهی ای امیر المومنین که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر او را گفت تو هرگاه که نزد امیر حاضر شدی با تو چیزی از زهر بود گفت آری و آن زهر اکنون زیر نگین این انگشترین من است جهت آنکه پدران من بر داشتند از ملوکان بمشقت بسیار هرگاه که از ایشان طلب اموال کردند و ایشان را بانواع عقوبت عذاب کردند بدرستی که من می ترسم اگر مرا چیزی تکلیف کرده شود از انچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در انوقت دوست دارم که این انگشترین را بکم و از اهانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس ندیم سوی سلیمان باز آمد و ویرا خبر کرد انچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او و نظر او در انجام کارها پس سلیمان فرمود که ویرا بار دیگر حاضر کنند بر سبیل و اعزاز و تکریم و او را بر پهلوی خود نشاندند و او را خلعت وزارت مرحمت کرد و دوات و قلم را نزد او نهاد تا بحضور سلیمان علیه السّلام چند توقیعات نوشت و توقیع نامه بود که پادشاه بقهر کسی را بنویساند و منشور بعکس این باشد پس چون بر وی مدتی بیامد و جعفر در خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمان سوال کرد و گفت چگونه شناختند امیر المومنین زهر را با بنده سلیمان گفت همیشه با من دو مهره باشد هر دو شبیه اند بمهرهٔ یمنی که آنها را یکساعت از خود جدا نمی کنم از خاصیت آن مهره آنکه هر دو از زهر بجنبند چون زهر حاضر شود پس هرگاه که تو بر ما در آمدی هر دو مهره بجنبیدند و زمانی که نزد ما نشستی هر دو بقرار شدند و نزدیک بود که یکی از ایشان بر دیگری بیفتد پس هرگاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند پس سلیمان هر دو مهرهٔ از بازوی خود بکشاد و بر جعفر عرض کرد و هر دو مهره مانند مهرهٔ یمنی بودند **حجر الشیاطین** ارسطو گفته که این سنگ همواره احمر اللون است رنگ او مانند رنگ یاقوت بود و کسر او نیز مانند کسر یاقوت باشد و مر او را اشفافی نبود چون در آب اندازند زرد میگردد مانند زرنیخ و چون سه بار او را کلس کنند سرخ گردد و مانند شنجرف شود پس اگر جزوی از آن بر چهار اجزای فضه بیندازند زر احمر شود باذن الله تعالی **حجر الصرف** سنگیست سرخ سوی سیاهی زند از زمین کرمان می آرند و او را الحجر الخمار نیز خوانند چون کسی را شراب زده باشد یا صداع الخمار رسیده بود آن را بنوشد در حال راحت بیابد و بسیار بود که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پیدا شود

که بسیاهی مائل بود والله اعلم حجر الصنوبر ارسطو گفته که حجر الصنوبر نیک است جهت دفع
یرقان واین سنگ را پرستوک گیرند و غیر ارسطو گفته حیله در گرفتن این سنگ چنین بود
که بچه های پرستوک را بگیرند واندام را بزعفران بمالند و در آشیانه او رها کنند والله
اعلم حجر عاجی شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل وچون او را بسایند و جای
باشند که خون روان بود باز بندد بپارسی شکر سنگ خوانند و بشیرازی سنگ زخم خوانند
حجر عسلی شیخ رئیس گفته که این سنگ حکاکه بود وچون او بسایند تری او بغایت شیرین
بود ودر قوت شادنه بود وچون او را بر چیزی که بسیار گوشت بود بیندازند لاغر گرداند و
ریش چشم را بگرداند خاصه با سپیدی بیضه وصحت چشم را نگهدارد و منع چکیدن خون ریشها کند
حجر العقاب سنگیست مانند استه خرمای هندی بود وچون او را بجنبانند از و آواز شنیده
شود وچون او بشکنند چیزی در و دیده نمیشود و در آشیانه عقاب بیابند واز زمین هندی آرند
وچون آدمی قصد آشیانه او کند عقاب این سنگ را بگیرد و سوی او بیندازد تا آنکس آن
سنگ را بگیرد و باز گردد گویا عقاب شناخته بدرستی که قصد ایشان بخود جهت این سنگ
بود وچون این سنگ را بر زنی به بندند که زادن بر و دشوار بود در حال بزاید وهر که این
سنگ را زیر زبان خود گیرد بر خصم غالب شود در گفتگوی واز هر که حاجت خود بخواهد روان
شود وبسیار بود که این سنگ را در آشیانه کرگس بیابند حجر القمر و وی را بزاق القمر و
زبد البحر نیز خوانند شیخ رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بیابند در افزونی
ماه واین سنگ سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون برو بیاویزند و
اگر بر درخت بیاویزند میوه آرد و غیر شیخ گفته که این سنگ سپید شفاف بود در میانه او از
اندرون سپیدیست که بفزونی قمر بفزاید وبنقصان او نقصان پذیرد و بقرب هند سنگی بود
که چون ماه گرفته شود آب از و بچکد او را حجر القمر نیز خوانند حجر الفار سنگی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنگ را و در خانهای خود رها کنند تا همه موشها بر و جمع شوند چنانچه
گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین باین سنگ انتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از
گربه ها خالی بود حجر القیر ارسطو گفته که این سنگ در مغرب زمین بیابند بقرب مدینه که سکندر
بنا کرده واین سنگ سیاه بود و در رنگ سیاهی باشد وچون کسی او را دست رساند درشت
یابد وچون یک جزو از آن بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش بجوشد وچون او را

برچشمه آب تندرو بیندازند آب ازان چشمه بگردد و سوی دیگر میل کند حجر عسلی این سنگ درزمین مصر بیابند چون آدمی این سنگ رابگیرد وبیهوشی برو غالب آید وهمه چیزی که درمعده بود قی کند تاچنان بود که اگر آن سنگ را از خود نیندازد برو ترس مرگ باشد حجر الکلب چون سگ را سنگی زنی پس سگ آن را بگزد این سنگ را حجر الکلب گویند پس چون آن سنگ را در شراب بیندازند هرکه آن شراب را بیاشامد عربده کند واگر جماعتی بنوشند درمیان شان جنگ وعربده افتد حجر لبنی واین اسم بدان سبب نهاده شد که چون این سنگ درآب اندازند وماند شیر بیرون آید ولون او خاکستری وشیرین مزه باشد آماسها را نفع کند وچون درچشم کشند منع روان شدن فضول ازچشم بکند وریش چشم را نافع باشد حجر المطر این سنگ باران ازبلاد ترک می آرند این سنگ برچند گونه بود و رنگهای مختلف دارد وچون چیزی ازین سنگ درآب نهند هوا ابر گیرد وباران سبک بارد وبسیار بود که برف وتگرگ بیفتد وحکایت کرد شخصی که این را مشاهده کرد وزیر گفت فلان را بطلبید پس یک مرد ترک حاضر شد وزیر مرا ورا به لغت ترکی گفت برای ما این عمل کن پس آن مرد ترک طاسی طلب کرد ودرو آب کرد وسنگی دران بنهاد واندک زمانی نرفت مگر که ما دیدیم ابری را که پاره پاره شد وباران ازو ببارید حجر الناقه این سنگ بیابند درموضعی که اشتر مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان نهند هرچیزی که بران حیوان بخورند خورنده مزهٔ آن چیز نیابد مادام که این سنگ بران حیوان بود واگر این سنگ را بر عاشق دیوانه بیاویزند درحال از عشق باز آید ودیوانگی ازو زائل شود حجر هندی ارسطو گفته که این سنگ متخلل الجسم بود وهمه جسم او سوراخ دارد وبعضی ازان سپید وزرد وسبک تن بود چون او را بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد وبکند وچون او را وزن کنند آن آب را درو بیابند وچون او را بسایند وبرموضعی که بران مو نباشد بمالند موی نیک بروید حجر یتولد فی الانسان یعنی سنگی که در آدمی پیدا شود ارسطو گفته که چون این سنگ را با سرمه بسایند ودر چشم کنند سپیدی از چشم برباید حجر یتولد فی الماء الراکد یعنی سنگی که در آب بسته پیدا شود ارسطو گفته این سنگ را بسایند ودر بینی کنند از صرع ودیوانگی آید حجر یهودی شیخ رئیس گفته که این سنگ را جهود خوانند وماننداو چون گردگان کوچک بود واندکی دراز باشد وبرو خطها بسیار بود مقابل یکدیگر وبسیار بود که مدور بهمن زیتونی شکل باشد سنگ گرده وسنگ مثانه را نفع کند

چون نیم مثقال با آب گرم بیاشامند وگرفتگی کمیز وضعف معده را نافع بود وشهوت را ساقط کند و
غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کنارهٔ دریای مرباط بیابند واین سنگ در کان خود بجنبد در
جمیع روزها جز روز یکشنبه از جهت همین او را الحجر الیهودی نامند واز خواص او آنکه در آب بیندازند
و بیاشامند سنگ مثانه ریزه گردد واگر عدد بسیار ازین سنگ در جائی رها کنند و زمانی
او را نه بینند بعد از چهل روز سوی او باز گردند آن عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد **حجر یقوم
علی الماء وضرة** ارسطو گفته که این سنگ سبک تن بود و بر آب بایستد وچون شب شود جسم
او بیرون آید تا در آب نماند مگر آنکه اندک وچون وقت بر آمدن آفتاب شود در فرو بردن و رفتن
شروع کند اندک اندک بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب ایستد وچون
این سنگ را بگیرند و بر اسپ بیاویزند آواز نکند چون بر حیوان بیاویزند فریاد نکنند تا اینکه
این سنگ را ازو دور کنند و سکندر چون میخواست که بر دشمن شبخون زند ازین سنگ بر اسپان
لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی آواز نمی شنید تا ناگاه بدشمنان میرسید **واما ضدان** ارسطو
گفته که این سنگ و سنگ سابق هر دو در یکجا باشند واین بخلاف اول بود جهت آنکه چون آفتاب
در طلوع شروع کند این سنگ پدید آید واندک اندک بیرون آید تا بر روی آب بایستد و در
روزهای ابر یکبار پدید آید و بار دیگر غائب شود این سنگ نیز بالا آید و فرو رود و خاصیت این
سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد وچون این سنگ را بر اسپ بیاویزند از فریاد کردن
بماند بروز وشب **حجر سرلیون** ارسطو گفته که این سنگ را در کان زر و نقره بیابند گاه زرد
بود و گاه سرخ و سبز و سیاه و نیکوترین آن آنچه درو این چهار رنگ باشد و سنگ زرد در کان زر و
نقره بیابند و سیاه در کان نقره و فاضلترین این نوعها سنگی بود که در وزر و نقره و مس باشد
پس آن سنگ متولد بود از بخار این اجسام وچون ازین سنگ قدر هفت جو بسایند و با زهرهٔ خروس
دو رنگ بیاشامند و موضع استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید و راست شود
وچون بروی وزن هفت جو از زیبق مکلس بیندازند و بر مس بریزند سفید گرداند و بوی مس را ببرد
و فضه گرداند **حجر حص** ارسطو گفته که این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد بسپیدی و سبزی و سبک بود
و نرم باشد کان او در جنوب مغرب زمین باشد و خاصیت او آنکه از گزندگی جنبدها و جمیع خداوندان زهر دار نفع کند باذن الله
تعالی **حجر سامی** این ریم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را با آتش خلاص کنند ازو سنگی پیدا
شود که آنرا خبث الحدید گویند یعنی ریم آهن مر این سنگ را خاصیت عجیب باشد در خشک گردانیدن

زخمها و نواصیر را به گرداند و در بعضی جوارشات کنند مر کسی را که در معده او ضعف و سستی باشد
نیک بود و معده را قوی سازد و بادهای بواسیر را ببرد و رنگ متغیر از بواسیر نیز دفع کند **خبث
الطین** یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون از و اندها سازند یا کالبدها جهت بنای خانه پس آنرا در
آتش کنند و از وی مانند عسل مچکد پس سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگریز
آن جامها را بدان سیاه کنند بعد از انکه در سرکه انداخته باشند و این سنگ نافع است
جهت دبر دواب چون بسایند و بر وی بفشانند **خصیهٔ ابلیس** یعنی خایهٔ ابلیس این سنگ را در
زمین مصر بیابند هر که با خود دارد دزد گرد او نه گردد و نه گرد کالای او و بردارنده او در چشم مردم
عزیز باشد و بزرگی او بیفزاید **دُر دریای جوشنده** ارسطو گفته بدرستی دریائی که او را اقیانوس می
نامند آن بحر محیط است بدنیا و باین بحر محیط بحر سلوک عبارت از دریائیست که مردم در و غوص
کنند جهت مروارید و این دریا در اوقات فصل بهار بجوش آید از وزیدن باد پس سخت بجنبد
و درین وقت صدف آن باد را بجوید و صدف نجوید مگر باد عطوس و آن بادیکه درختان را آبستنی آرد پس
چون باد عطوس بوزد صدف از قعر دریای اوقیانوس بجنبش در آید پس از آن دریا در بحر سلوک رشاشات
بیفتد پس صدف آن رشاشات را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی
قعر دریا باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار که در دهن
صدف قطرهٔ بزرگ بیفتد و دُر بزرگ بسته گردد و بسیار بود که قطره های کوچک می افتد و در
کوچک بسته گردد چنانچه در بیشتر صدفها می بینی و چون در دهن صدف قطره بیفتد صدف از قعر آب
بر روی آب آید وقت وزیدن باد شمال و برآمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز بیرون
نیاید از شدت گرمی و حرارت دریاها دُر را تباه سازد و چون صدف از قعر آب بیرون آید
دهن خود را بگشاید تا باد شمال بر مروارید بیفتد پس آن قطره از اثر باد شمال و حرارت آفتاب منعقد
شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرکت شکم او منعقد گردد پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی
باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف
مقابل هوا آید در غیر این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید کرم باشد یا
میان تهی بود بسبب آن رسیدن صدف بود تن گیرد و تن او تمام شود بقعر دریا فرو
رود تا در قعر دریا استوار گردد و از و بیخها پراگنده شود و درخت گردد و بعد از انکه
حیوان جان دار بفعل الله ما یشاء که خالق همه چیز اوست پس اگر مدتی دراز در آنجا

ترک کنند و غواص بیرون نیارد متغیر شود و تباه گردد مانند میوه چون از درخت
او را بچینند وقت رسیدن وی رنگ نیک او برود و خوشی مزهٔ او زائل شود
و غیره ارسطو گفته که در دریای اوقیانوس آبی وادوسته مانند سیماب بود
و قطره که از و مروارید متولد شود از قطره های آن آب باشد و چون دُر در شکم
صدف تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و دران موضع بروید و چون صدف
از موضع خود بسوی بحرین انتقال کند آدمیان بعضی مر بعضی را مستعد سازند برسیدن
قافلهٔ صدف و غواص چون فرو رود جهت بیرون آوردن دُر از زمین او را بکند و
انچه در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند و انچه پیش از وقت یا پس از وقت بیرون آرد
بر لون خود نماند و متغیر شود ارسطو گفته از خاصیت مروارید آنکه جهت دفع خفقان
نافع باشد و ترسی و فزعی که از زن سیاه بود زائل کند و خون سینه را صاف کند
و طبیبان در ادویه این را بیامیزند جهت این معنی و مروارید را در سرمه استعمال
کنند تا پیهای چشم را محکم گرداند و واقف شود برگردانیدن مروارید بزرگ
و مروارید های کوچک آب تیره بدرستی که چون بدان آب سفیدی که در تن سفیدی
بود از برص آنرا بمالند اول بار آن برص را ببرد باذن الله تعالی و رنگ آن موضع برنگ
همه تن باز گردد انشاء الله تعالی دهنج بپارسی دهانه گویند ارسطو گفته که این سنگ سبز
است در رنگ زبرجد بود و سودن او نزد بود دهمس گفته که این سنگ در کان مس متولد
شود و بیان این آن چنان بود بدرستی مس در کان او چون بخارات زمین وی را بپزد از و
بخار بالا آید بواسطهٔ کبریت زمین که در وی بود و پس آن بخار مرتفع شود و بعضی بر بعضی فراهم آمد
و چون هوا او را بزند به بندد و سنگ گرداند و آن دهنج بود و این سنگ بر بسیار انواع
بود سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که بر لون پر طاوس باشد و کحل بود و
بسیاری بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقهٔ گرا او را فرو برد و پس از و رنگهای
بسیار بیرون آید و نسبت دهنج سوی مس مانند نسبت زبرجد سوی زر بود و این از بخار معدن
خود متولد شوند و این سنگ صاف میگردد بصفای هوا و تیره میگردد به تیرگی هوا و نیز صاف
میگردد بصبحها و شامها و از خواص او آنکه چون گزندگی کژدم را بدان بمالند درد ساکن شود و هر که
از و چیزی بنوشد زهر کار نکند و اگر بگیرند از سکها که در باقلی متولد شود عدد یا هفت و با دهنج بکوبند

وبرگزندگی زنبور کنند درد او در حال زائل شود واگر چیزی از وی بسرکه بسایند و قوبا را بدان بمالند
ببرد باذن الله تعالی و ریش سر و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در ادویهٔ چشم داخل کنند نافع
بود و پلکهای چشم را محکم سازد واگر سا ویده او چشم را بمالند سپیدی را زایل کند واگر وی را
بر آدمی بیاویزند قوت باه برو غالب شود یا بیفزاید بر آنچه باشد **دیماطی** ارسطو گفته بدرستی که
این سنگ بسیار سیاه بوده مانند سنگ سخام در دریاها بیابند چون او را بسوزند و با سیماب
بسایند سیماب را ببندد و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند بیندازند و بر آتش
عرض کنند طلق را آب تیره گرداند **رخام** سنگ معروف است ارسطو گفته چون خواهند که زن
آبستن نگردد پس این سنگ را بسایند و بوزن بوره یکدرم بنوشانند آبستن نشود و بلیناس در
در کتاب خواص گفته گاه باشد که در میان رخام کرم موجود شود در دو عدد یا سه عدد از ان کرم
بگیرند در پارهٔ جامه ببندد و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نگردد **زفتی** ارسطو گفته که این
سنگ سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند میشکند مانند آبگینه و در جوانب مغرب زمین بیابند
خاصیت او آنکه چون بسایند و با روغن در بینی بچکانند جذام و آب زرد را ببرد و زخمها را بگشاید
ریوس ارسطو گفته که این سنگ را بقرب دریای خضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را
در انگشت کند غم و اندوه از و زائل شود باذن الله تعالی **زاجات** جمع زاج است یعنی زاک
تولد جمیع کانهای زاک از اجزای خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با اجزای
آبی بیامیزد در و دهنیت پیدا شود پس قابل گداز گردد و جهت همین در زاج یافته می شود جزو
نمکی و کبریتی و حجری پس از انجاکه اجزای آبی و اجزای خاکی سوخته در و موجود است ملحیه را در و بیابند
و از انجاکه گرمی او را پخته ساخت دهنیت در و پیدا شد کبریتیت را در و بیابند و از انجاکه آب و خاک
هر دو بسته شد بحرارت آفتاب حجریت را در و بیابند و اما اختلاف رنگهای
زاجات بواسطهٔ اختلاف کانها باشد و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب
مرده و کبریت سبز بود و رنگهای زاج سرخ و سبز و زرد و سیاه سپید باشد و اما زاک سرخ
او را سوری خوانند از جمیع انواع زاک عزیزتر باشد و از جوانب قبرس می آرند و زاک سبز او را
بلقطاری نامند و قلقند نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاک زرد و زاک مداد است چون میانه او را
بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوبترین انواع باشد و زاک رنگریزان و کفشگران آن زاکی باشد
که در چشمها ظاهر شوند و خوبترین انواع زاج سپید شیب بود که از بلاد حان و طبرستان می آرند

خاصیت

خاصیت زاج آنکه نفع ریش سر و جرب و ناسور و رعاف کند و اکله که در دهان و دندان و بینی
بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی او موش و مگس بگریزند و زود است که
خواص جمیع لونهای او بیاید در جاهای او انشاء الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که
زبد البحر بر چند نوع بود و بپارسی او را کف دریا خوانند بعضی ازان بشکل قطن بود که در ستردن
موی استعمال کنند و بهق را نفع کند و بعضی ازان بشکل اسفنجه فربه بود و سطبر بود و بوی او مانند
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی ازان وردی بود که
نقرس را و درد سپرز و استسقا را بغایت مفید بود و غیر شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را
نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی را برویاند یا آنکه موی را بسترد و از بهق و کلف و
هر علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون با موم و روغن گل استعمال کنند و دندان را جلا
دهد و خنازیر و استسقا و گرفتگی کمیز را نفع کند و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بیاویزند بران
زنی که در زادن او دشوار باشد بر و آسان گردد و چون قدر یک درم برده رطل آب شور
بنیدازند بعد ازانکه سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گرداند زجاج آبگینه خوانند
ارسطو گفته زجاج بسیار نوع بود و بعضی ازان ریگ بود که زیر او آتش کنند و سنگ مغنیسیا
برو بنیدازند پس تن او را جمع کنند بواسطهٔ ارزیر که درو بود و اندک باشد که سنگ ریزه و
سنگ قلی را آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و برو بسیار آتش کنند
تا بیامیزد و آبگینه روان گردد چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون آرند بجز آنکه دمی را
دود رسد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد
بسیار جهت آنکه از نرم ترین سنگها بود و وی را در احجار مانند ابله میان مردم شمارند جهت
آنکه سوی هر رنگ میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ رئیس گفته
که زجاج دندان را جلا دهد و موی را برویاند چون بروغن سیماب بمالند و چشم را روشن کند و
سپیدی چشم را روشن کند و بیردبلیناس در کتاب خواص گفته چون آبگینه را بسایند و در
ظرفی بنیدازند که دران ظرف آب و خمر باشد آب از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است آسان
تجربه باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ معروف است الوان او بسیار است بعضی ازان سرخ
بود و بعضی گرد رنگ اما سرخ و زرد هر دو ذهبیة المنظر باشند یعنی در نظر همچو زر مینمایند چون
او را با کاس جمع کنند موی را بسترد و از هر قاتل بود و هر که زرنیخ را بگدازد تا سپید گردد و بنحاس را

سبک کند و بر وجهی که از بورق بنید از ند نحاس را سپید گرداند و بوی گنده او را ببرد و چون زرنیخ را بآتش بسوزانند و دندان را بدان بمالند نفع دندان را کند و تباهی دندان را ببرد و غیر ارسطو گفته که زرنیخ بر ریشها و ریش و سر کر تازه بگردانند بغایت مفید بود و بچیزی از زیت سپیش را بکشند و با روغن گل جهت بواسیر نافع بود و چون آدمی وی را به تن بمالد جهت دور کردن موی نمی وی را کلف پیدا شود پس باید که بعد از استعمال او برنج و خشک باندام بمالد تا تندی او را دفع کند و زرنیخ زرد مگس را ببوی خود بکشد پس اگر زرنیخ را در شیره یا مانند شیره کنند تا مگس او را بخورد در حال بمیرد زمرد و او را زبرجد نیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانهای زر متولد شود سبز رنگ بود و سخت سبز باشد و شفاف بود و زمردی که بسیار سبز بود نیکوتر باشد و جوهر او صاف تر باشد و از زمرد تیره فائق تر بود در خاصیت و علاج و از خواص او آنکه از زهر قاتل نفع کند چون بیاشامند و از گزندگی جنبندهای زهردار نافع بود چون از و مقدار سه جو بیاشامند پیش از انکه زهر در و کار کند و از زهر خلاص شود اگر گوشت وی از هم نشده باشد و پوست او نجسته بود باذن الله تعالی و آدمان نظر بدان کردن کندی چشم ببرد و هر که زمرد را در گردن یا در انگشت کند از صرع دفع گردد اگر پیش از پیدا شدن علت بود که از و صرع پدید آید و شیاطین از و بگریزند و بهمین جهت ملوکان امر کنند تا بگردن بر خاندان خود نزد زادن تا صرع از ایشان دفع شود و این ماسویه گفته زبرجد نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون چشم افعی بر و بفتد آب از چشم او روان شود گویند کور گردد و این خلاف بود زنجار بپارسی زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ را از معدن مس یا برنج بیرون آرند و با کبر در شیر از ادویه چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سبل و خلط پلکها نزد ضعف آن و دور و قوت زهر باشد چون بیاشامند و نواصیر را نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار معدنی و عملی باشد بهتر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس متولد شود و با موم و روغن نافع بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی دمند گند بینی را زائل کند و ریش آن و باید که دهن پر آب کنند تا گرد آن بحلق نرسد و جهت سپیدی چشم با ادویه آن نافع بود و نیز ادویه بواسیر را نفع کند زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و بشیرازی صغر گویند ارسطو گفت که سیماب را چون در آبگینه بر آتش بپزند و سر دیگ را محکم به بندند تا سیماب بپزد شنجرف از و پیدا گردد و سپیدی او بزردی بدل شود تا مانند سرخ چیزی شود پس اگر این نزدیک بشکنند و تن کار گر او را چیزی از سیماب یا از دود آن

برسد بیماری سخت حادث شود وبسیار باشد که او را بکشد وغیر ارسطو گفته بدرستی که شنجرف
بدو نوع باشد معدنی ومصنوعی پس معدنی متولد گردد از ریختن چیزی از کبریت سوی کان
سیماب پس شنجرف تحلیل شود ومصنوعی چیزی بود که ارسطو یاد کرده وشنجرف
ریشها به گرداند وگوشت را در زخمها برویاند وعضو سوخته را نفع کند ودندان کرم خورده
را مفید بود واو از زهرهای کشنده باشد **سبج** ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند
سیاه وسخت براق بود وبسیار نرم باشد که از سنگها زود بشکند وچون آدمی را در
نظر ضعف حاصل شود بسبب پیری آدمان نظر سوی او کند بغایت نافع بود وهمچنین
نفع کند مر کسی را که آب در چشم او آغاز کند وعلامت او دیدن دود بود پیش چشمهای
خود یا مانند مگس پیش چشم او پرواز کند پس نظر را در سبج کند وبران مداومت
نماید از واین علت دفع گردد باذن الله تعالی وهرکه از سبج چیزی بپوشد از
آفت چشم بد ایمن گردد وغیر ارسطو گوید چون کسی نظر را سوی سبج کند نظر او
تیز گردد وچون وی را بسایند وبدان سرمه کنند نظر را روشن کند وچون
بر سر بیاویزند صداع را نفع کند **سلیس** ارسطو گوید که این سنگ
متخلخل بود وچون وی را دست رسانند پندارند که از و باد بیرون می آید یعنی
چنان پندارند که باد تن او را سوراخ کرده وچون باد بر اهل دریا به تندی وزد و
موجها مقابل آیند وآب دریا با باد بگذرد این سنگ با باد وآب مقابل شود هرکه ازین
سنگ چیزی باخود گیرد اگرچه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه بروفیروز
نگردد **سنباذج** ارسطو گفته کان او جزیرهای دریا بود واو گویا ریگ درشت باشد
وباوی سنگها تیز وکوچک وبزرگ باشند اگر او را بسوزند وبسایند وبر زخمهای کهنه
بپاشند بهتر گرداند باذن الله تعالی وجلای او قوی بود دندان را از چرکها جلا دهد جلای
عجیب **ساذج** وویرا حجر الدم نیز خوانند یعنی سنگ خون ودرخت مس نیز گویند وآن
بدو نوع باشد معدنی ومصنوعی بتازگی تمام آهن ربا را بسوزانند پس ازان ساذج بیرون آید
وکارهای آهن ربا درو حاصل بود پس بعضی ازان مرد باشد وبعضی زن دیده را بغایت
نافع بود که تیز کند وقوی سازد وبر گوشت افزون بپاشند لاغر گرداند وزخمهای چشم
را به گرداند خاصه با سپیدی واو نافع باشد از درشتی پلکها وزیادت گوشت از زخمها منع کند

وخونی که از زخمها روان بود قطع بود و صحت چشم را نگهدارد و با شراب بیاشامند جهت
گرفتگی کمیز و روان شدن حیض و بیرون آمدن **شب** انواع است و آنرا زاج بلور خوانند
دیسقوریدوس گوید انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود و او سپید بود که
بزردی مائل بود و در طعم ترش باشد و گویند که شب یمانی از کوه فرو چکد و آن کوه در یمن
بود و آن آبی باشد پس چون سوی زمین شود بشب مستحیل گردد هر خونی که می جهد آن را
منع کند و اگر با دردی سرکه آشامد جراحتهای دشوار متاکله را سودمند بود و چون با سرکه
و عسل مضمضه کنند دندان جنبیده را محکم گرداند و تبهای عفنیه را نفع کند خاصه بکو و کان ارسطو
گوید این سنگ سفید بود و چیزی از و بسرخی آمیخته باشد و چون رنگرزان بخواهند که جامه
را رنگ کنند جامه در شب فرو برند پیش از آنکه در رنگ فرو برند که رنگ از آن جامه جدا نگردد
و همیشه ماند و نیز شب در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند و رنگ سپید نماید
و در بیشتر از علاجات در آید شیخ رئیس گوید که شب بازفت نافع است مر حرارت را و ریش را
باشد و گند دهن و بغل را زائل کند چون بمالند با مانند خود از نمک سود دهد اکله را و سوختگی
آتش را و چون او را بپزند و آب آن در دهن گیرند درد دندان را دفع کند و غیر شیخ
گفته شب در آو ندار زیرا مان بود از قولنج **صدف** سنگ معروف است بعضی از آن در
آب شیرین پیدا شود و آن بهتر بود و بعضی در آب شور و خاصیت او آنکه خار خرما و استخوان را
بکشد و درد نقرس را ساکن گرداند و درد مفاصل را چون بدان مرهم کنند و چون با سرکه
بسایند خون بینی قطع کند و درد معده را ساکن کند چون بر سیر زمرهم کنند و گوشت او از
زخم سگ دیوانه نفع کند و صدف سوخته دندان را جلا دهد چون بدان مسواک کنند
و در کحلهای چشم مستعمل کنند و ریش چشم را نافع بود و چون بمالند بر موضع موی زیادت
که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند دیگر نروید و سوختگی آتش را سود دهد و زخمها و ریشها را
خشک گرداند و چون از صدف پاره صاف بگیرند و در پاره جامه به بندند و بر کودک بیاویزند
دندان او بی درد بر روید **طارد النوم** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود سوی سیاهی زند
و جسم او بسیار سنگین باشد گویا در وزن ارزیز باشد و در مس او درشتی باشد و بسیار بود که در رنگ
سبز بود هر که از آن سنگ بوزن ده دانه یا اندک بگیرد و بر آدمی بیاویزد روز و شب خواب نکند
و چشم او گشاده ماند و پلکهای او بهم نیاید و تعب بیداری در نیابد بخلاف کسی که یک شب بیدار بود

که او را بدان مشقت وسستی عارض شود وچون این سنگ را از دور کنند بعد از دور کردن
نیز چند روز اندک خواب کند وچون او را سبب باید ودر بینی صاحب جذام بوزن هشت جو از ان بچکانند
به گردد باذن الله تعالی **طالیقون** وآن مس است که بر روی ادویه بریزند تا سخت گردد و
بسیار سمی او را هفت جوش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزی از پیکانها بگیرند وحیوان را
بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید هفت جوش از جنس مس است جز آنکه
ایشان بر اوی ادویهٔ تیز را انداخته اند تا در وسمیتی وحدتی قوی پیدا شد پس اگر با وحیوان
را ریش کنند وگوشت او را بیامیزند هر آئینه بکشد واگر قلابی از و بسازند ودر آب بسایند
وآویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی از و خلاص یابد چون در حلق او بیاویزد اگرچه حلق ماهی
بزرگ باشد وقلاب کوچک جهت آنکه در طالیقون از سختی دردیست که ماهی از زهر او بیابد
واگر کسی لقوه داشته باشد در خانه در آید که اصلا در وروشنائی نباشد وآئینه طالیقون برابر
نظر خود بدارد وبدان آدمان کند لقوه زائل شود وشفا یابد واگر طالیقون را در آتش نهند
تا سرخ گردد ودر آب فرو برند هیچ چهارپای گرد آن آب نگردد ومگس نیز وچون طالیقون
را بعسل بیالایند ودر آفتاب رها کنند مگس نزدیک او نگردد وهر که از طالیقون موی
چینه گیرد وموی را بدان بچینند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند در هر موضعی که باشد
طلق ارسطو گفته طلق دو نوع باشد سپید وسرخ اما سپید بشره او سطبر باشد
وسپیدی او صاف واما سرخ بشرهٔ او تنک وسودن او نرم واین سنگ شریف
بود که بر نحاس ورصاص وحدید بیندازند فضه گرداند باذن الله تعالی سکندر گفته
هرگاه که ما دانستیم که زر محتاج است سوی رنگی که او را براق باشد پس ما زر را بطلق رنگ
دادیم وطلق نیز در بسیاری از علاجات طبیه وطلسم وتشریح داخل شود وغیر ارسطو گفته طلق را
بکوکب الارض می نامند وبهترین طلق تنک تر وی باشد واو از چیزها بود که آتش آن را نسوزاند
واو بسیار جلا دهد وخون را حبس کند وهر که بخواهد که او را حل کند باید که در پاره جامه به بندد
وبا او سنگی چند کوچک اضافه کنند ودر آب می خسپانند تا جسم او خورده شود وبگدازد
وبه آب ضمغ وی را بکار برند **طوسوطوس** ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره ومس متولد
شود واین سنگ سبز بود ودر وطبع دهنج وتوتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیائی باشد
مگر در معدن نقره ودهنج نمی باشد مگر در معدن مس وخاصیت او آنکه چون وی را در آب بیندازند

سپیدی کهنه را ببرد واگر سپیدی کهنه نباشد چشم را زیان کند عقیق ارسطو گفته که
اصناف او بسیار است وبهترین آن انچه از زمین می آرند وهرگاه باشد که بر کنارهٔ دریای
روم بیابند ونیکوترین آن آن بود که بغایت سرخ وشفاف بود پس هرکه انگشترین عقیق
در انگشت کند وبا بر خصم رود خشم او فرو نشیند وخنده نیز وقطع خون رفتن کند از
هر عضو که باشد خاصه زنانی که دایم خون از ایشان روان بود واگر خورده کنند وبخرد ادوی
دندان راشفوف کنند زنگ دندان را ببرد وسپید گرداند وگند دهن زائل کند وخون
رفتن بن دندان را باز دارد وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من تختم بعقیق لم یزل
فی برکة وسرور یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده هرکه انگشترین عقیق در دست کند همیشه در
برکت وخوشدلی باند وعن انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال
تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که پیغمبر فرموده است
انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور سازد وگویند که سوخته عقیق چشم را ودل را قوی کند
وخفقان را نفع کند عنبری ارسطو گفته این سنگ رنگ او وبوی گرد رنگ زند واین
سنگ چون سبزه وسبزی او روشن نباشد ودرو نقطهای سیاه وزرد وسپید باشد بوی
عنبر از وبوبند وملوکان او را نیکوتر دانند واز و آوندهای بسیار میگیرند وبوی نیک وی را
آرزو دارند ونخستین کسی که این سنگ را بیرون آورد ابلیس علیه اللعنة بود جهت آنکه همیشه
هرکه از وبیاشامد علتهای سوداویه را در وپیدا کند پس محتاج شود سوی علاج سخت ومشقت چنانچه
ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن از ان آوندها ما ایشان را منع کردیم وایشان را علاج
کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود عطاس ارسطو گفته این سنگیست که آتش را فرو
نشاند چون در وبفیتد وچون او را در آتش اندازند البته عمل نکند وچون شیب زبان نهند و
شراب را بیاشامند مست نگردد جهت آنکه بخار خمر بدماغ او بالا نرود فادزهر یعنی سنگ زهر
واین نامی است مر سنگی را که قوت او روح را نگهدارد وزیان زهر را دفع کند گویند که زهر بردو
نوع بود گرم وسرد اما گرم خون را می گدازد یعنی رطوبتی که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود
ودر تن پهن شود مانند پهن شدن رنگ زعفران چون در آب بفیتد واما بارد خون را ورطوبات
لطیفه را به بندد چنانچه پنیر مایه چون در شیر دوشیده بفیتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند
واما فعل فادزهر فعل تریشها بود چون برنگ زعفران بفیتد که او را در ساعت بشوید وفاعل مر این

فعلها را قوت موجوده درین چیزها بود که خدای تعالی آن قوت را دران چیزها آفریده باشد و آثر الطبیعیه ای مانند
واو مانند آلات وادوات باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه وعملهای متفقه در وجود آرد تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فادزهر بسیار است بعضی ازان زرد و گرد و رنگ باشد و
کانهای او در بلاد چین وهند وخراسان باشد وهر که نیم دانگ او بساید یا بسوهان زده بیاشامد
از زهر خلاص شود بخوبی آمدن و ترشح پیدا شدن در تن واگر گزندگی کژدم یا چیزی از جنبندها را
بدان بمالد نفع روشن کند واگر او را بساید و برجای گزیده بیندازند در وقت گزیدن شفا یابد
واگر آن موضع را جراحت کند پیش ازانکه بدوا او را دریابند وساویده این سنگ را برو بیندازند
نفع کند باذن الله تعالی **فرسلوس** ارسطو گفته این سنگ را در ظلمات دریابند اسکندر این را
بیرون آورده بود در خزینه او بود واین سنگ سیاه وسنگین جسم بود چون در آتش بیفکند
محو گردد وچون بر سیماب بیندازند و بر آتش عرض کنند سیماب را ببندد وبعضی زیبق را
ضبط کند پس هر دو یکتن گردند و نقره نرم شود و بر آتش و بر کوفتن چکشها صبر کند وچون او را
بر آدمی بیاویزند همیشه سخن بحکمت کند و یاد خدا را فراموش نکند وچون جماع کند و بر وی
این سنگ باشد فرزند مبارک حکیم روزی گردد و نیز از چشم بد نفع کند چون او را
بشیر گاو بسایند و موضع برص را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالی **فرطاسیا**
ارسطو گفته که این سنگ در اسافل کوههای بلند یابند چون شب شود مانند آتش بفروزد
وچون وی را بآب کرفس بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع حیوانات را نعوذ بالله منه
فرقوس ارسطو گفته که این سنگ برنگ آتش بود وخاصیت او آنکه چون
او را بسایند و بر زخمی که گوشت او بهم باید برنهند بگوشت آرد وبه گرداند باذن الله تعالی **فیروزج**
ارسطو گفته که این سنگ سبز بود آمیخته بکبودی ونیک منظر باشد کانهای او در زمین خراسان
باشد ورنگ او زرد گردد از صفائی هوا وچون او را با سرمه بسایند وبدان سرمه کنند
چشمها را نفع کند واو را از لبس ملوکان نباشد جهت آنکه نقص آرد در هیئت ایشان و
جعفر بن محمد صادق فرماید فقیر و محتاج نشود دستی که در انگشت او انگشتری فیروزج باشد
فیلقوس ارسطو گفته تفسیر فیلقوس یعنی متلون بالوان بسیار واین سنگ رنگ پذیرد
در یک روز برنگهای بسیار گاهی سرخ وگاهی زرد وگاهی سبز وهمیشه گوناگون رنگ پذیرد
چون شب شود بدرخشد بروشنائی مانند آئینه وسلطان سکندر هر گاه که بکان این سنگ

پیروزگشت متعلقان خودرا فرمود به برداشتن چیزی بسیار ازین سنگ پس برداشتند
وچون شب شد از هر جوانب ایشان را رجم گرفت ورجم آن ستاره باشد که انداخته شود
بدیوان ونمیدیدند کسی را که این رجم میکرد پس توهم کردند که این سنگها شیاطین بر و
غالب نشود ودر و خاصیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر به نگاه داشتن
این سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجائی نمیرفت مگر جن ازانجا میگریختند و انچه
نزد او بودند از سباع وجنبندها نیز بگریختند پس سکندر این سنگها را در خزاین جمع نگاه میداشت قیمهار ارسطو
گفته که این سنگ را در جوانب شرق زمین در کان زر بیابند رنگ او مانند رنگ یاقوت سرخ
باشد خاصیّت او آنکه دفع تندی سحر کند چون آدمی اورا باخود بردارد و چون ازو بوزن
دو جو بیاشامند تباهی عقل و دیوانگی را زائل کند باذن الله تعالے فرباطیسون ارسطو گفته
که این سنگ را در زمین هند بیابند خاصیت او آنکه نفع روان شدن خون کند و اگر در دهن نگاه
دارند وکسی شیشه حجامت نهند از خون اصلا چیزی بیرون نیاید قروم ارسطو گوید که این سنگ را
از دریا بیرون آرند که اورا قروم خوانند غواصان اورا بیرون آرند و او سنگی ملون بود
بسپیدی و سرخی و زردی و سبزی و خاصیت او آنکه چون اورا بر آدمی بیاویزند بصواب
و راستی سخن گوید و شیاطین ازو بگریزند و چون بوزن جو سا وییده با چیزی از عود بیاشامند
درد ها را نفع کند بعضی ازان درد مفاصل و استخوانها و رگها بود قلقدیس صنفی از زاک باشد
که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زاک باشد و خاصیت او قوی تر ز
از هر دو صنف مذکور باشد قلقطار این نوع نیز از زاک باشد جالینوس گوید این قلقدیس
است که قلقطار گشته بآنکه حرارت او اندک شده و او از آماسهای ساعیه را نفع کند و گوشت
فزونی را بسوزاند و خون بینی و آماس بن دندان را نفع کند و در بستن جهت جهت حتلا دادن چشم
را قلقند این نیز نوعی از زاج است بسی سوخته و خارنده و گوشت را بسیار خشک سازد
و ناصور بینی و رعاف را نفع کند و کرم گوش و شکم را بکشد و چون او را در آب اندازند و
خانه را بدان رشاش کنند بمیرد از بوی او انچه در خانه بود از پشه ها و کیک ها و چون
سوی او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل او قوی تر باشد و نیز موش را
بکشد و چون سنگ گرای حجامان را بدان بمالند و استره را بر و تیز کنند
در ازالت موی قوت عجیبه پیدا کند و چون سوراخ بینی آدم را بدان بمالند

هرگز خواب نکند تا آنکه بروغن زیتون بیالایند پس بمجرد مالیدن از وی این برود **قلقلی**
سنگی بود که از وی اشنان گیرند که ویرا بسوزانند تا خاکستر گردد و اورا جلا دهنده
وخارنده قوی تر از نمک باشد وبهق وجرب وگوشت افزون را نفع کند و باسپید او را لکو بند
ونقط سفید بشره وگزندگی کژدم را بدان بمالند درد او ساکن گردد باذن الله تعالی **قلیسور**
ارسطو گفته قلیسور سنگ سبک متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مر این کانها را بسیار
باشد در بلاد صقلیه وارمنیه واورا حجر الدفاتر نیز خوانند جهت آنکه در دفاتر نوشته باشند
چون بدان حک کنند محو گرداند وخاصیت او آنکه دندان را از چرک پاک کند وسپید سازد
چون اورا بسایند و بدندان مالند وسفیدی چشم را نفع کند چون باریک بسایند وبدان سرمه کنند با جمیع ادویه و اما تنها
فایده نکند با سر جریه گوید خاصیت او آنکه نقره را بکشد وچون بر سر وتن بگذرانند موی را بسترد وگوشت را در زخمها برویاند
قیراطیر ارسطو گفته که این سنگ مدور بود مانند سنگریزه بود از دریا بیرون آید
ومانند بنادق بود خاصیت او آنکه چون وی را بسایند وکسیکه سنگ مثانه
دارد ویرا بیاشامد بارهای سنگ مثانه مانند ریگ بیرون آید **کدامی** ارسطو
گوید این سنگ را بر کنارهای دریا بیابند واو سبز باشد وسیاهی در وی آمیخته بود و
درشت وسبک بود چون اورا بسایند یا بسوهان ریزه کنند وبر ارزیز قلعی پاک
بیندازند نرمی وگنده بوی اورا ببرد وبر آتش صابر گرداند **کرسیا** ارسطو گوید این
سنگ را در زمین هند بیابند سیاه رنگ بود وماهی‌ها برو فراهم آیند واو سبک و درشت
وسخت سیاه بود مانند مداد وسخت باشد ودر وی سوهان عمل نکند وچون اورا بگدازند بگدازد
در هفت بار وگداز او سپید بود چون با این گداخته چیزی از نوشادر بیامیزند واز هیچها
یک جزو بر هفت اجزای زیبق بیندازند به بندد وسنگ گرداند بر چکیسها صبر کنند
کرسیان ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند بیابند سبز رنگ شفاف وصاف
بود وجسم او سنگین باشد در سنگینی ارزیز چون این سنگ را بگیرند وبگدازند تا سپید گردد
وسرخ سازند تا سرخ شود ودر الوان شنجرف گردد پس اورا چون حل کنند بر وی مانند
او مغنیس بیندازند وبلور با آتش بگدازند وبر وی از این کرسیان تدبیر کرده ده جو برده
اساتیر بیندازند بلور را رنگ دهد ودر رنگ یاقوت گرداند واساتیر جمع استار است و استار
وزن چهار مثقال ونیم بود واگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگرچه بوزن نیم دانگ بود از

تب و تندی آن امین گردد گرگ ارسطو گفته که این سنگ سفید بود چون از تراش بیرون
آید مانند دندان فیل گردد و او را از ساحل دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند بسرمه کردن
و مردمان هند و سند بدان انگشترین گیرند و جهت دفع چشم و سحر و شیاطین و فلاسفه این
سنگ را نزد خود می نهادند جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند کرمانی
ارسطو گوید این سنگ سیاه بود و رنگ او متغیر وی را آمیخته بود و در بیشه های شیری باشد
در انجا بیابند و اندک بود که بر رنگ سبز باشد و چون او را بسایند باشبه و شیر و در بینی
صاحب جذام بچکانند از جذام بری گردد و نیکو شود باذن الله تعالی کهربا این سنگیست
زرد سوی سپیدی زند و بسیار بود که سوی سرخی میل کند و معنی نام او آنکه گاه و چوب خشک
را سوی خود کشد و این سنگ صمغ درخت جوز رومی بود و چون بر آدمی بیاویزند آماسها و
خفقان را نفع کند و گرفتگی سقی را نیز دفع کند و روان شدن خون را منع کند و چون بر زنان
آبستن بیاویزند بچه او نگهدارد و اگر بر خداوند یرقان بیاویزند یرقان را نفع کند و زردی
او را زائل سازد و کهربا بسیار مشابهت بسندروس دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود
و سوی سپیدی بسیار میل میکند لازورد ارسطو گفته بدرستی که این سنگ معروف است مر
او را اثری بود هر که انگشترین از و در دست کند در چشم مردم بزرگ گردد و اگر او را در سرمه
کنند و چشم را بدان سرمه کنند نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد ناخنها را بر باید و مژها
را ساز دو بزرگ گرداند و غیر شیخ گفته لاجورد بیداری را نفع کند و خداوندان مالیخولیا را
نیز نافع باشد **لاقط الذهب** ارسطو گفته سنگی که زر را بر باید کان او در مغرب زمین در
بعض کوه های او باشد و آن سنگ زرد آمیخته باشد بگرد رنگی اندک و هموار بود و سودن
او نرم باشد هر که سوی او نظر کند پندارد که زر است و خاصیت او آنکه چون او را بسوهان تیز
کنند و ریزهای او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را بر و بگذرانند زر را بچیند
و از خاک بیرون آرد تا در خاک او چیزی نماند **لاقط الرصاص** ارسطو گفته که این سنگ
بدرنگ گنده بوی بود و با چیزی از سپیدی آمیخته باشد و از زیر با سنگینی جسم او این
سنگ او را بر باید و چون در جای بیفتد از و بوی انگیزد و بوی بد او اگر آتش او را بسوزاند
تا مانند انگشت گردد و بر سیماب بنهند از و بر گداز و کوفت چکسهای صنوبر کنند و از و نقره
نیک بیرون آید **لاقط الشعر** ارسطو گفته که این سنگ موی را میر باید و این سنگ متخلخل الجسم بود

و در جمیع سنگها یک ترازوی وزن چون بر تن آدمی بگذرانند موی را بسترد مانند صاروج
و نوره و چون موی بر زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند او را بچینند و اگر او را بسایند
و بر موضعی که موی او را استرده باشند بدان بمالند هموار مانند عضو صاحب داء الحیه و الثعلب
و اگر زر گداخته را بوی این سنگ برسد تباه گردد و نزد کوفت چکس ریزه شود و بعد از آن
بهیچ حیله صلاح نپذیرد **لاقط الصوف** ارسطو گفته که این سنگ سبز باشد و در و رگهای
سبز و زرد بود و سبک جسم بود و بسپیدی میل کند و مدور بود کوچک و بزرگ باشند و
چون پشم را نزد او کنند بر وی بپیچد تا در پشم فرو رود و ساویده این سنگ سپیدی کهنه
را ببرد و بسرمه کردن و چون او را بگدازند و با او سنگ زبد البحر را عقد کنند سیماب را سخت
عقد کند **لاقط الظفر** ارسطو گوید که این سنگ سفید بود بگرد رنگی آمیخته باشد و هموار و نرم و
در و نقطه و سوراخ و شگاف نباشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون آرد و بر دو
ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون بر و بگذرانند همه ناخنها را جمع کند و اگر بر پاش
بگذرانند ماشش را پاره کند و اگر برین سنگ خون حیض را بزنند ریزه شود تا مانند ریگ گردد
و اگر او را در آب کنند و آشامند آن آب را گوشت او بفیقد و مثانه و جگر او تباه گردد **لاقط العظم**
ارسطو گوید این سنگ زرد درشت بود و از باد بلخ می آرند چون وی را نزدیک استخوانها برند همه را
بچیند **لاقط الفضه** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود زیان دارد و اگر ازین سنگ قدر ده
درم سنگ بگیرند و او را از نقره دور بنهند بر مسافت پنج ذراع نقره را سوی خود بکشد و اگر نقره
مستمره بود یعنی در چیزی میخ او زده باشند آن میخ را بر کند و نیست چیزی از مقناطیسیان
که قوی تر ازین باشد **لاقط القطن** ارسطو گفته که این سنگ را بر سواحل دریا بیابند و این
سنگ سپید بود چون او را از پنبه یا از پاره جامه نزدیک کنند آنرا برباید
و از خواص او آنکه چون او را بریگ حل کنند و بر مس بندازند سپید گرداند و مانند نقره سازد
و اگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را به گرداند **لاقط المس** ارسطو گفته که این سنگ مس را
میرباید و روی را نیز برباید و در رنگ او اندک گردرنگی باشد و چون ازو وزن یک دانگ بگیرند
و بر و بندازند ده درم نقره حل کرده بعد از آنکه بگذرانند و پیش از آنکه بسته گردد وی را از زری
زر پیدا گردد و اگر او را بار دیگر بگدازند زمانی دراز از آن زردی ازو زائل نشود مگر آنکه بدرستی
او زر نباشد و چون وزن یک جو آب شیرین تر کنند و بسایند و در بینی صاحب صرع بچکانند نفع کند

باذن الله تعالی انجا **غیطوس** سنگی سیاه رنگ بود واز وبوی خیار بوید بسیار خشک باشد
زخمهای سخت عمیق را بگوشت واصحاب صرع را نفع کند وجنبدها را براند **لوتقردیس** شیخ رئیس
گوید که این سنگ مصری بود گازران وی را باستعمال آرند جامها را سپید گرداند واین سنگ
نرم بود چون در آب بیندازند زود حل گردد وچکیدن خون را نافع بود **الماس** ارسطو گوید که رنگ
این سنگ همچون رنگ نوسادر صاف بود وبچیزی از سنگها نچسپد مگر آنرا پاره گرداند واگر او را
هزار پاره گردانی همه پاره های او مثلث بود یعنی سه گوشه وهرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر
باشد وکارگران پارهای او دران سر مثقب گردانند وسنگهای سخت را بدان سوراخ کنند
ارسطو گوید که سکندر بخواص این سنگ متعجب بود وسبب تعجب او آنکه آدمی را نزد او آوردند
که درجای روان شدن کمیز او سنگ بود پس سکندر از الماس پاره گرفت واندک مصطکی وی را
چسپانید ودر سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را بکشید وریزه گردانید ارسطو گوید جایکه
درو این سنگ باشد هیچ یک از آدمی سوی آن موضع نرسد وآن وادی باشد در زمین هند
چندان عمیق است که دیده ته او را نه بیند ودرو مارهای افعی بود وچون سکندر سوی این وادی
رسید خواست که الماس را از انجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند وهیچ یکی درو نرفت پس سکندر
با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مر سکندر را که دران وادی پارهای گوشت بیندازند
تا الماس بدان گوشت بیاویزند ومرغان فرو روند والماس را از وادی بیرون آرند پس سکندر
یاران خود را بدین صنعت امر کرد وفرمود ایشان را که تابع مرغان شوند واز انچه ایشان بیفتد
آنرا بچینند واز عجائب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند وبچکش بزنند یا در چکش یا در
سندان درآید وهرگز نشکند وچون او را با سرب زنند در حال پاره گردد در خون بز نر
بیندازند ونزدیک آتش برند بگدازد واو مغص وفساد معده را نفع کند ومعدن او در کوههای
سراندیپ بود در وادی عمیق باشد ودرو مارهای کشنده وانچه از الماس بیابند مقدار یک
عدس یا یک نخود باشد وبیشتر انچه بیابند قدر نیم باقلی بود جهت آنکه این مقدار بگوشت بیاویزند
پس کرگسان آنرا بیرون آرند وگویند که درین وادی پارها بزرگتر ازان باشد لیکن سوی آن
نرسند چراکه ما پیشتر گفتیم وهیچ خلاف نبود در آنکه الماس دندان را بشکند اگر او را در دهن
گیرند واو زهر قاتل بود **مانطس** ارسطو گوید که این سنگ هندیست آهن را بترسد چون بزنند
وچون در جائی بنهند عمل شیاطین وساحران تباه گردد وچون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد

ویکند

و سکندر هرگاه که با این سنگ فیروزگشت لشکر خود را فرمود که این سنگ را با خود دارند جهت
دفع جن و سحر پس لشکر چنین کردند و ایمن شدند **ماورن** ارسطو گوید که این سنگ را چون
با سنگ سرمه بریان کرده بیامیزند و در چشم کنند سپیدی چشم را ببرد **مامانی** ارسطو گفته
که این سنگ سپید و زرد بود و در زمین خراسان بیابند سکته را نفع کند و اگر بسوزانند و بر بواسیر
کنند به گرداند و هر که از و انگشترین در دست گیرد از ترس و جزع ایمن گردد **مراد** این سنگ
عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیهٔ جنوب بیابند چون او را از کان بگیرند و آفتاب
در ناحیهٔ جنوب بود طبع او گرم خشک باشد و اگر آفتاب در ناحیه شمال بود طبع او سرد و تر باشد و او
سرخ رنگ بود چون آفتاب در جنوب باشد و سبز رنگ بود چون آفتاب در شمال باشد و بزبان
یونانی او را سروطامی نامند و معنی او سنگ پرواز کننده بود و این نام جهت آنکه این سنگ
در هوا متولد می شود از بخاری که ببالا رود از زمین پس بادها او را جمع کنند و از جهتی سوی دیگر
دفع کنند و او در هوا بگردد و لون سبز و سیاه او در هوا بود مانند لون نیل که وی را رنگ
دهند و چون باد هوا بسیار گردد حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود ساکن شود و حرکت
نکند پس بعض از سنگها سوی زمین بیفتد پس او را بیابند و این سنگ همیشه بالا رود و زیر آید
گویند هر که این سنگ را با خود دارد شیاطین همه تابع او شوند و او را بیاموزند آنچه بخواهد که از
ایشان بیاموزد **مرجان** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا بروید چون در ریگ و
عفونت در آید و در بیشتر از صنعت داخل شود و فاضلترین چیزی که از و اهل صنعت گیرند خاکستر او بود
و وی را چون بگدازند سیماب را به بندد و برنگ زردی را رنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود
و سیاهه چشم را محکم سازد و غیر ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آن موضع را مرشی
نامند و آن موضع نزدیکی ساحل افریقیه بود و تجار در آن جا جمع شوند و اهل آن جانب را مزدور گیرند
بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و در آن موضع بر بیرون آرنده جزیه نباشد و مر سلطان را در و
حصه نبود پس هر که بخواهد که مرجان را بیرون آرد صلیب از چوبی سخت گیرد که درازی او قدر یک گز باشد
و در و سنگ به بندد و رکوه را بر و ترکیب کند و اگر ساحل دریا دور شود مقدار نیم فرسنگ که در آنجا
منبت مرجان بود پس صلیب را رها کند تا آنکه سوی قعر دریا منتهی گردد پس رکوه را بگذارند سوی
راست و چپ تا مرجان بعلاقهای صلیب بیاویزد پس بزور وی را بر باید و سوی خود بکشد
و بصلیب جسم شجره تیره رنگ آویخته باشد پس چون وی را حک کند از و تیرگی

پوست زائل شود و سرخ رنگ بیرون آید و بعضی مردم گویند که این سنگ را در قعر دریای
اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و وی را ببرند و بیرون آرند و خواص مرجان انچه
در بسد یاد کردیم و بسد مرجان را گویند پس بار دیگر اعاده نکنیم **مردارسنج** بپارسی مردارسنگ خوانند
ارسطو گفته که این سنگ را از ارزیز بگیرند و او نافع است مر زخمهارا که خشک گرداند اگر ازو مرهم
گیرند و بوسیدگی زخمهارا ببرد و به گرداند و بگوشت آرد و گند بغل آدمی را ببرد شیخ رئیس گوید
که مردارسنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشانهای سیاه که بر تن باشد و
چون مرده و نشانهای آبله را زائل کند و عرق را منع کند و چشم را روشن کند و او کشیده
بود دبگرفتگی کمیز و غیره شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و چون
چیزی از تن بدان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان بمالند بوی وی را زائل کند لیکن آن
فضله را سوی دل رد کند پس سزاوار است که وی را بروغن ورد بیامیزند تا از ضرر او ایمن گردند
مرقشیشا ارسطو گوید بدرستی که او بر چند گونه باشد بعضی از آن ذهبیه بود و بعضی فضیه و بعضی
نحاسیه و جمیع این صنفها را کبریت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آرد گردد و کبریت او برود
و در بیشتر از صنعت کیمیا داخل شود و اگر از وی چیزی بر زر گداخته بیندازند تن زر خالص گردد
و اگر وی را بگدازند و بر مس و ارزیز بیندازند رنگ اینها را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک
نقره باشند در رنگ و اگر بر مس گداخته بیندازند سپید گرداند و خشک سازد و او زری و سیمی و مسی
و آهنی بود و هر یک ازین صنفها مشابه جوهری بود که او را سوی آن جوهر نسبت کنند در
لون بپارسی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم بکار آید و بهق و برص و نمش
را نافع بود چون بمالند و موی را باریک کند و جعد مو سازد و چشم را روشن کند و قوی سازد و
چون بر کودک بیاویزند نیکی یابند و بزرگی حاصل کند از مردم **مسن** سنگیست بالوان که
کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند ارسطو گوید مسن سبز آهن را تیز کند چون بروغن وی را
تیز کنند و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بسایند و بدان سرمه کنند بیش از انکه روغن او را
برسد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سنباذج بود و از جنس او نباشد از ساحل دریای
هند می آرند و او دندان را نافع بود شیخ رئیس گوید حکاکهٔ مسن بر پستان زنان دوشیزه و بر خصیهٔ
کودکان بمالند تا بزرگ نشوند **مسهل الولادت** ارسطو گوید که این سنگ هندی بود چون وی را
بجنبانند در شکم آواز سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که میان بحرین بمدینهٔ قمار

بود

بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مرغ کرگس شناخته شده بدرستیکه کرگس چون وقت خایه نهادن او نزدیک شود از غایت دشواری بحد مرگ میرسد و بسیار بود که بمیرد پس دران هنگام کرگس نر سوی آن کوه رود و ازان سنگ برگیرد و او را زیر ماده نهد پس اهل آن هند از کرگس این خاصیت او را شناختند پس چون ازین سنگ چیزی شیب زنی که در درد زادن بود بنهند زادن بر و آسان گردد و همچنین بود شیب هر حیوانی که می نهند مقناطیس را بپارسی سنگ آهن ربا گویند ارسطو گوید که این سنگ آهن را برباید و نیکوترین صنفهای او سیاه بود که بسرخی زند و هیچ خلطی در و نبود و کان او ساحل دریای هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود و کشتیها که در دریا بروی بگذرند چون نزدیک کوه مقناطیس بگذرند و در اینها چیزی از آهن باشد بپرند مانند مرغ و بمقناطیس بچسپند و جهت همین معنی کشتیهای دریا را میخ آهنی نمیزنند و از عجیب شان این سنگ آنکه چون او را بوی سیر یا پیاز برسد فعل او باطل گردد و آهن را نکشد تا آنکه در سرکه یا در خون تازه نر بز بنید از ند و اگر آدمی ریزه آهن را در آب آشامیده باشد این سنگ را بشیر بسایند و بیاشامند بدرستی ریزهای آهن را سوی خود کشد و با خود گیرد و چیزی ازان رها نکند و همچنین بود که چون بیاشامند وی را کسیکه مجروح شده باشد به آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل کند و همچنین باشد که چون بنید از ند وی را بر جراحتی که از آهن زهر داده باشد پس آهن مطیع باشد مر این سنگ را بسبب قوتی باشد که خدای تعالی در و آفریده پس همیشه آهن را سوی خود بکشد چنانچه عاشق سوی معشوق و غیر ارسطو گوید چون او را بر کسی بیاویزند درد مفاصل را نفع کند و اگر زنی که بر و زادن دشوار شود این سنگ را نگاه دارد در حال وضع کند و چون او را بروغن زیتون بمالند آهن از و بگریزد و چون او را در خون تازه نر بز بنید از ند باز بحال خود آید و از نقرسی که در هر دو دست و پای بود نفع کند و چون در دست گیرند درد دستها و پایها که آنرا کزاز خوانند نفع کند ابن سلمویه گوید که زنی درد زادن وی را برسد چون این سنگ را بر پستان چپ خود بیاویزد در حال بزاید و هر که در گردن خود این را بیاویزد در ذهن بیفزاید و چیزی فراموش نکند ملح متولد شود از آبی که بیامیزد با جزای خاکی سوخته و خشک شده از مزه و آمیختن آن سخت نباشد و اگر با جزای خاکی آن سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت همین بعضی نمکها طعم او تلخ باشد گویند که نمک در خریف پدید آید عقب باران چراکه ماده های لطیف و نازک در تابستان منحل شوند و مادهای سطبر بمانند پس بتاثیر آفتاب منعقد گردد و نمک دو نوع بود

آبی وکوهی واز خاصیت نمک آنکه از تب ربیع بوسیدگیها منع کند ونمک سوخته دندان را از چرک
پاک سازد کما قال الشاعر شعر بالملح یدرک ما یخشی عفونته * فکیف بالملح ان حلت به العفن *
وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابدا بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن وختم کن بوی بدرستیکه
در وی شفا بود از هفتاد علت واستعمال نمک بعدل یعنی نه اندک ونه بسیار رنگ را نیک گرداند
وگوشتهای زائده ونوبه را بجوزد واز قوبا وجرب نفع کند وبا تخم کتان مرهم کنند مر گزندگی
کژدم را وباسرکه وعسل مضرت زهر هزار پای که عرب آنرا اربعه واربعین گویند وگزیدن
زنبور را نافع بود واز جرب وخارش بلغمی ونقرس را نفع کند ونمک اندرانی که سپید و
تنک بود وبپارسی وی را نمک طبرزد خوانند ومشابه بلور باشد ذهن را تیز کند وبن دندان
ضعیف را محکم سازد ارسطو گوید نمک را اصناف بسیار باشد بعضی ازان متحجر بود یعنی سنگ
گردد گویا که بلور باشد وبعضی ازان مانند برف بود وبسته شدن ومانند شدن مانند بسته شدن
سائر احجار بود وبعضی ازان شورج بود در زمین شور واین شورج نوعی از کف دریاست در
موضعهائی که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود ودر قوت مانند نمک بود خدای تعالی
اورا جهت مصلحتهای دنیا آفریده واورا در درختان وآبها وسنگها بیابند وبا هر چیزی
که بیامیزد آن را باصلاح آرد تا زر را نیز رنگ او نیکو گرداند ودر زردی او بیفزاید وجساد
را از چرک بشوید وهمچنین اصلاح آرد بیشتر احجار را واو یکی از چهار است وسه را خالص میگرداند
ودر او تدبیر کند واستاده باشد یکی نطرون ارسطو گوید که نطرون اگرچه از جنس بورق
بود اما فعل او غیر فعل بورق باشد که اجسام را از چرک بشوید وکجی اورا براست آرد وروبهای
او را نیکو گرداند ومنور سازد واو نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در وی بود و
نشف آن کند یعنی بمکد وقوت دهد ودرو فوائد حسنه بود در امر صنعت کیمیا وغیر ارسطو گفته
که نطرون بورق ارمنی بود واز قولنج سخت وکشنده نفع کند وسپیدی قرنیه را بر کند و
چون اورا در آرد سرشته بنیدازند نان را خوش گرداند وسپید سازد وچون اورا در
دیگ بنیدازند گوشت را مهرا کند وپخته گرداند نولی ارسطو گوید که این سنگ سودن او نرم
باشد ومعنی نولی دور کننده مر زهر را واو نافع است مر جمیع زهرها را مگر آنکه او قصد کند
سوی دل وجگر وزهر دورا بگذارد وقصد کند سوی رگها وتباه سازد وکیفیتی که در وی بود

از خون وگاه باشد که جایهای جاری شدن روح حیوانی را به بندد پس آدمی بیهوش گردد دیگر
آنکه وی بدی زهر را دفع کند پس اگر زهر را مبادرت کند پیش از دمیدن او باشد پس
افتد نوره از اجسام سنگی سوخته بود قطع روان شدن خون کند چون بروی نهند
و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و چون در حمام بتن بمالند جهت ازاله موی پدید آرد نخچه
شیب موی و پوست بود پس سزاوار باشد که بعد از آن بتن بمالند بروغن بنفشه و گلاب
و گویند بدرستی که استعمال نوره جهت دور کردن موی از جن دانسته شده و آن چنین بود
که سلیمان بن داود علیهما السّلام هرگاه که زن کرد بلقیس را که پادشاه یمن بود یافت وی را
کاملة الصور که هیچ در وی نقص نبود مگر آنکه ساق او چون ساق دب بود یعنی موی داشت
مانند موی ریش پس سلیمان جنّیان را سوال کرد که در دور کردن آن حیله باشد یا نه
پس جنّیان مر سلیمان را گفتند باستعمال نوره و چون نوره را در جائی بگسترند البته
کیکها انجای را نزدیک نشوند نوسادر گویند تولد نوسادر در مانند تولد نمک باشد مگر آنکه
اجزای آتشی در وی بیشتر بود از اجزای خاکی و جهت همین چون بخواهند که تصعید وی کنند
همه بالا رود و بعضی دیگر گویند که وی از اجزای آبی و اجزای دودی نازک بسیار گرم
متولد شود و بسیار بود که وی را از دودهای گرمابها گیرند ارسطو گوید که کانهای او بسیار
بود و برالوان بسیار باشد پس بعضی از آن گرد رنگ بود و بعضی از آن سپید صاف مانند
بلور بود و سپیدی چشم را نفع کند و از خوانیق بلغمیه نیز نافع بود چون او را بپزند و در حلق
با ادویه دیگر بدمند شیخ رئیس گفته نوسادر را چون به آب حل کنند و بدان آب خانه را بساس
کنند جنبندها همه از آن خانها بگریزند هادی ارسطو گوید این سنگ را بناحیه جنوب و شمال
در همه بیابند و رنگ او برنگ سبز زماند چون بر آدمی وی را بیاویزند سگان بر و فریاد
نکنند و چون او را بگدازند و زاج پاک بر و بیندازند سیماب را به بندد و رها نکند که از آتش
بگریزد یاقوت سنگ سخت بسیار خشک استوار صاف شفاف باشد و مختلف الالوان بود
یعنی سرخ و زرد و سبز و کبود و اصل آن همه آب شیرین بود که در کانهای خود میان سنگهای
سخت زمانی دراز بماند پس غلیظ گردد و صاف و سنگین شود و گرمی کان بدرازی ماندن او
وی را پخته گرداند پس آن آب سنگ سخت گردد که آتش وی را بگداز د جهت آنکه در هیئت وی اندک بود
و نمی ترقد و پاره نشود جهت آنکه تری وی غلیظ بود بلکه ساعت بساعت بخوبی میفزاید و سوهان در و

عمل نکند جهت آنکه سخت وخشک بود مگر الماس وسنباذج کراین هردو در وعمل کنند وکان او در
شهرهای جنوبیه نزد خط استوا بود واو قلیل الوجود عزیز باشد ارسطو گوید یاقوت در اصل سه گونه
باشد سرخ وزرد وسبز اما سرخ شریف ترین ونفیسترین یاقوتها بود وآن سنگ بود
چون آتش را بروی بدمند در خوبی وسرخی بیفزاید وچون در و نقطهای سخت سرخ باشد
و در آتش کنند وآتش را بر و بدمند نقطه ها همه در سنگ بگسترد واز سرخی آن نقطها سیر گردد
وچون آن نقطها سیاه بوند همچنین باشد واین هردو سنگ بدمیدن آتش بر ایشان در خوبی
بیفزاید وسوهان برین هردو عمل نکند واما یاقوت زرد بدرستی که او صابرتر باشد بر آتش از یاقوت
سرخ واما یاقوت سبز البته او را بر آتش صبر نباشد جز این رنگها اصناف بسیار باشد مگر آنکه مر
آنها را پاکی این رنگ نبود وخاصیت این رنگهای شریفه نیز نباشد پس هر که چیزی از این
اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند ودر شهر او طاعون بود با وبا و نیز دو
از ان طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد وبر او امور معاش آسان شود وغیر ارسطو
گفته که آن یاقوت آب را منع کند از بسته شدن والله اعلم **یشب یعنی یشم** سنگ سپید
مشهور بود که او بیماری معده را شفا دهد واو سنگ غلبه بود هر که وی را با خود دارد کس بر و غالب
نشود در جنگ ونه در حجت وبهمین مقصود ملوکان این سنگ را در زرکمرهای خود گردانند وگویند که
چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد **لیقطان** ارسطو گوید این سنگ همیشه
حرکت کند وساکن نماند جهت آنکه آدمی وی را دست رساند ووی نیک باشد جهت خفقان دل ورعشه
وسستی عضوها وچون بر آدمی وی را بیاویزند چیزی فراموش نکند وحکمای فلاسفه سوی این
سنگ رمز کرده اند واز عامه او را پوشانیده اند واین آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند
از آب وخاک والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب وهو حسبنا ونعم الوکیل والیه تفویض امور العباد
القسم الثالث فی الاجسام الدهنیة گویند رطوباتی که شیب زمین پنهان باشند در زمستان
گرم شوند ودر تابستان سرد بسبب آنکه گرمی وسردی هردو ضد بوند در یکجا با هم نیایند پس چون
زمستان آید وهوا سرد گردد وگرمی بگریزد وو درون زمین وغارها وکوه ها را گرم گردانند پس بعضی از ان
زمین وغارها جایهای دهنیه باشند وچون او را هوا وسردی برسد سطبر گردد پس بسیار بود
که منعقد شود وبسیار باشد که بر آبی بمانند پس چون کبریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد ومانند آن
بحسب اختلاف زمینها وتغیرات هوا والله المستعان وگویند که اول این قوتها اعنی گرمی

ومی

وسردی وتری وخشکی در تکون کانها صنعت سیماب بود وآن چنان بود رطوبتی که
در باطن اجسام خاکی پنهان بود وبخارات که دران پنهان باشند چون بر وگرمی تابستان
وگرمی کانها متعاقب شود ودر آید نازک وسبک شود ومیل ببالا کند وسوی شگافهای
سوراخها وغارها رود ودرانجا زمانی بیاویزد وچون بر وسردی زمستان در آید سطبر گردد
وبسته شود وبچکد وسوی آن مغارها وسوراخها باز فرو گردد وبخاک آن زمین بیامیزد وزمانی
درانجا درنگ کند وحرارت کان همیشه وی را انگیخته گرداند وبپزد وصاف سازد پس آن رطوبت
آبی یا اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد ویا انچه کسب کند از سنگینی وسطبری خود بدراز ماندن
درانجا وپخته گردانیدن حرارت مر او را سیماب سنگین گردد وآن اجزای خاکی که در اسفل کانها باشد
یا انچه او را بیامیزد از رطوبت دهنیه وپخته گرداند گرمی او را کبریت سوخته گردد پس چون کبریت و
سیماب با مر دیگر بیامیزد وتدبیر بحال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون مرکب
شوند چنانچه پیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست والله المستعان اما **الزیبق** بپارسی سیماب
خوانند بدرستیکه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد باجزای خاکی لطیفه کبریتیه به آمیختن
سخت چنانچه یکی ازان دو تمیز نشود وجدا نگردد از دیگری وبر وی پرده خاکی بود پس چون یکی ازان
دو قطعه بدیگری پیوندد پرده بگشاید وهر دو قطعه یکی گردد وپرده با و محیط شود مانند قطرهٔ آب
چون بر خاک بیفتد بدرستی او بگردد واجزای خاکی با و محیط گردد وبسیار بود که آن قطره را قطرهٔ
دیگر رسد وآن غلاف بترقد وهر دو قطره یکی شوند وبر غلاف بترقید وهر دو قطره یکی شده
غلاف خاکی محیط گردد واما سپیدی سیماب بسبب صفائی آن آب باشد وبسبب نقای
خاک کبریتی که ما یاد کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آنکه آفتها بروی در آید در
معدن او وآفتها انچه ما پیشتر ذکر کردیم در بحث ارزیز هر که سیماب کشته را بر تن بمالد شپش
را بکشد وکنه خرد وکنه بزرگ از حیوانات بکشد وخاک سیماب را بر آتش عرض کنند هر که نزدیک
آن باشد او را بیماریهای زشت حادث شود مانند رعده وفالج وکری وتاریکی چشم وشب کوری
ورنگ را زرد سازد ودر اعضا رعشه پیدا کند وبوی دهن گنده گرداند ودماغ را خشک سازد
وهر موضعی که دود سیماب در رود مار وکژدم وگزندگان بگریزند واگر درانجا بمانند بمیرند
شیخ رئیس گوید زیبق بعضی ازان از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر ونقره را
بیرون آرند وسیماب کشته دفع کند شپش را وجهت جرب وزخمهای زشت را نافع بود

و بخار او فالج و رعشه را پیدا کند و دود او چشم را تاریک کند و جهت همین بیشتر خداوندان
کیمیا را می‌بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان گردد و قوت شنیدن نیز ببرد و
کر سازد و گند دهن پیدا کند و سیماب مصعد کشنده بود و از دود او جنبنده‌ها و مارها بگریزند
و غیر شیخ گوید اگر سیماب را در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کند و باشد که بصرع و
سکته کشد و طریق بیرون آوردن آن چنین بود که بر یک پای برد و سر خود را سوی
جانبی که در وی سیماب بود مائل کند و صاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او آن بود
که میلی از زیر در گوش او کنند تا سیماب بوی بچسپد و بیرون آید و آنچه نامصعد و نا
مقتول بود چون بیاشامند در حال از زیر بیرون آید و مضرتی زیادت رساند اما کبریت
بدرستیکه متولد شود از اجزای آبی و هوائی و خاکی چون اختلاط بعضی به بعضی سخت گردد بسبب
حرارت قوی و بختن تمام تا مانند روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که وی را بزند ارسطو
گوید کبریت را الوان بسیار هست پس بعضی از آن احمر نیک جوهر باشد و صاف رنگ نباشد
و بعضی از آن سفید باشد که آن مانند غبار بود و بعضی از آن زرد باشد و اما کبریت احمر کان او
در جای غروب باشد و در انجا مردم نباشند و بقرب دریای محیط که او قیانوس است
بر چند فرسنگها باشد و در کان خود به شب افروخته گردد مانند آتش چنانچه روشنی آن
چند فرسنگ برود پیرامون آن و چون وی را از معدن بیرون آرند این خاصیت نه دهد و دود
او صرع را و سکته را و شقیقه را نافع بود و در اکسیر زر بسیار مستعمل گردد و اما کبریت سپید اجسام
سپید را سیاه گرداند و گاه باشد که کبریت در چشمهای آب روان پنهان باشد و با آب
آمیخته روان گردد و مردم آن آبها را بوی گنده می یابند پس هر که درین چشمها در ایام معتدلة الهوا فرو
رود از جمیع ریشها و آماسها و از جرب و شعله‌ها که از زهره سودا بود به گردد و از بادهای
شکمها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت از ادویه برص بود مادام که وی را آتش نرسیده
باشد چون بصمغ بطم بیامیزند نشانها که بر ناخنها بود زائل گرداند و با سرکه بر بهق بمالند
نافع باشد و دفع مضرت گزندگی کژدم کند چون با سرکه بر و بمالند و جرب ریش شده و قوبا را
با علک البطم نیک باشد و خوردن او نیز همین عمل کند و با نطرون بر نقرس مرهم کنند سود مند
بود و آب او حیض را براند و بخور کردن بدان زکام و نزله را نافع و چون ساویده بر تن بپاشند
قطع عرق کند و چون دود کنند در زیر زن آبستن بچه بیندازند و غیر ارسطو گفته چون کبریت زرد را

بدان

بسایند و بر جای گزندگی بینداز ند نفع کند و دود او موی را سفید گرداند و از بوی وی کیکها
و مارها و کژدمها بگریزند خاصه با روغن و سم خر و چون او را زیر درخت ترنج دود کنند همه
ترنج از درخت فرود آید ❊ اما قیر پس بعضی ازان در بعضی کوهها بجوشد و بعضی ازان با آب
بر جوشد در چشمهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون با آب بگذرد نرم شود
و چون از آب گرم جدا گردد سرد شود و خشک گردد پس وی را بزنبیلها بر گیرند و بر زمین
بیندازند پس در دیگ بیندازند و جهت او ریگ را حل کرده بیندازند تا بدان بیامیزد و بپای
وی را بجنبانند پس چون بحد استواری رسد بر روی زمین پارهای او بریزند پس بسته گردد
و سخت شود و کشتیها را و گرماهها را بدان بقیر گیرند شیخ رئیس گفته چون قیر را بیاشامند خونیکه
در شکم خشک شده باشد وی را بگداز د و از سپیدی ناخنها نفع کند و خنازیر را نافع بود و
پخته گرداند بر قوبا بمالند سود دهد و مرنقرس را ضماد نیک باشد یعنی مرهم و بیاشامند و بمالند
جهت عرق النسا و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوابی بیالایند اما نفط بالائی آب آید در چشمهای
آب و آب بر دو نوع باشد سپید و سیاه و گاهست که سیاه را تصعید کنند ببار و کدو
خشک و ابیق پس سپیدی بیرون آید از درد مفاصل و از لقوه و فالج سود دهد و سپیدی چشم
و آبی که در چشم فرود آید زائل کند و چون نیم مثقال از وی به آب گرم بیاشامند از مغص و آبها
نفع کند و بچه های مرده از شکم زنان بیرون آید و غلاف بچه چون در شکم محبوس شود
آنرا نیز بیرون آرد و کرم و دانه آبله را بکشد و از گزندگی سود دهد چون بمالند و آتش را
بزور قبول کند بدرستی او بسیار بود که بی آتش منفجر و زد بحرکتی که او را برسد و صاحب
اختیارات گوید سده را بگشاید و درد هر دو سرین را نافع باشد و سرفه کهن را زائل
کند و نفط سیاه درد ساکن کند و بادها را بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بدل نفط
سیاه قطران بود اما مومیائی بدرستیکه او مانند زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار
عزیز بود و کان او در زمین موصل و در زمین فارس بارجان بود در آنچه ما پندارم نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جا رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه سود دهد بآن تا شامیدن
و بمالیدن و از شقیقه و صداع سرد و صرع و دوار را نفع کند چون به آب مرزنگوش
سعوط کنند یعنی بچکانند و نیم دانگ ازان بیاشامند جهت گرانی زبان و از
خناق و خفقان انفع کند و با روغن بر موضع گزندگی بگردانند بسی نافع باشد

وصاحب اختیارات بدیعی آورده که ولیسقوریدوس گوید مومیائی منفعت بسیار دارد وطبیعت
آن گرم بود درسیوم لطیف بود ومحلل وشیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم وخشک در
اوّل مقوّی روح باشد بخاصیت وسودمند بود ورمهای بلغمی را وچون باطبیخ سعتر باستی
بیاشامند نافع بود ونفث خون را ازسپش بکند ودر وحلق راقیراطی ازوی باسکنجبین سودمند
وقیراطی ازو وآب زیرهٔ خفقان را نافع بود ودوجبه از وباقیراطی گزندگی عقرب را نافع بود
وباشراب صاف صرف بیاشامند یا شلثا یاهمچندان روغن گاو وبرموضع گزیده بمالند
وجهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تاموضع کسر ونیم دانگ درآبی جوشیده بود حل
کنند وبرشکم مستسقی بمالند نافع بود وجهت اساک بول هرروز بآبی که تخم کرفس خلی
جوشانیده بیاشامند درابتدای جذام وبرص وداء الفیل هفت روز بیایی بطبیخ افتیمون هرروز
نیم دانگ بیاشامند بغایت مفید باشد ودرد معده که ازسردی بود وسوء الهضم را
هرروز دوحبه باشراب اصافی بیاشامند وگزندگی مار وکژدم را وکسی که زهرخورده
بآبی که انیسون وورق دریمنه وپودنه کوهی دران پخته باشند بیاشامند ورعشه که
ظاهرگردد در اعضا بسبب روده هرروز جبه بآبی که سعتر فارسی وراسن کوهی دران پخته
باشند وجهت احتناق رحم ومجموع علتها که زنان را پدید شود ازسردی دوحبه بآب سارنج
هندی بیاشامند وجهت تب ربع هرروز نیم دانگ درآبی که بست درم بادآورد دران
پخته باشند بیاشامند واین خاصیت زیادت ازین دارد اینجا اختصار کردیم لیکن انچه در
اجرد آورده اند ومعروف بشباکاره بود واین منفعتها را بود وغیر فرنگی آن معمول ازآدمیست
وغیراین انواع دیگر که ازکوهها یا ازآب خیزد وآن فقرالیهود بود ومنافع آن نزدیک مومیائی
بود وگفته شد صفت آن انتها یافت کلام صاحب اختیارات بحروف او واما عنبر بدرستیکه
مردم درکان او مختلف شده اند پس بعضی ازایشان میگویند که او باران نرم بود که بربعض
سنگها در دریامی افتد ومنعقد شود واو دربقعهای مخصوص درزمان معلوم بود چنانچه ترنگبین
باران نرمیست که برخارهای مخصوص درخراسان میفتد دروقت معلوم وبعضی ازایشان گویند
که روز حیوان است یعنی سرگین دابه بحریست ونیز گویند چیزی که درمیان دریا میرود وحیوانات
دریا میخورند وبیشتر میگویند که درشکم ماهی یابند که میخورد ومیمیرد وشیخ الرئیس
گوید که ازچشمه حاصل میشود واقوال بسیار آورده اند مؤلف اختیارات بدیعی گوید که انچه

محقق

محقق باشد مومیت و نیکوتر آن اشهب بود که آنرا اسپند خوانند و دیگر کبود که انرا استقی
خوانند و دیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند و هیچ خلاف نباشد در آنکه تولد او در دریا
بود و دریا او را بساحل بنیدازد و گویند که دریای زنگ در بعض اوقات قطعهٔ عظیم مانند
تل بنیدازد و بیشتر انچه دریج شود بر قدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود و
بسیار بود که در شکم ماهی بیابند آنکس که وی را بخورد بمیرد و درین عنبر سهوکت
یعنی اثر سا و یدن باشد و او را نبود و تجاران او را می شناسند و عنبر باید که جرب بود
و هرچند سفید تر بهتر و سست تر و سبک تر بود و نیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در دوم
و خشک در اول پیران را نافع بود و دماغ و حواس را سود دهد و دل را سخت قوی سازد و جوهر
همه روحها محکم گرداند و اعصاب رئیه و درد معدهٔ سرد را نافع باشد و بادهای غلیظ که
حادث شوند در معا و سده چون بیاشامند یا از بیرون بمالند نفع روشن کند و درد
شقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد و بر مفاصل که از
رطوبات و بادهای بلغمی بود مرهم کنند سود دهد و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش
و روغن بابونه یا اقحوان حل کنند و در بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ باشد در دماغ
پیران تحلیل کند و اگر از و شمامه سازند مانند سیبی و ببویند فالج و لقوه و کزاز نافع باشد و
چون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت انواع درد پهلو و خدر و گویند اگر اندکی از و
در قدحی شراب کنند مستی زود آرد و مقدار انچه از و بیاشامند دانگی بود و زیاده بران زیان
دارد و مصلح او بوئیدن کافور بود و درین صفحه و صفحهٔ ماضی زیادتی چند از دست مترجم منضم
شده و این آخر کلام معدنیات است زود است که کلام در نبات و حیوان می آید انشاء الله تعالی

النظر الثانی فی النباتات

نبات متوسط بود میان کانها و حیوان و بیان اینمعنی چنین بود
که نبات بیرون بود از نقص جمادیه خالص که مر کانها را بود و عیر و اصل بود سوی کمال حس و حرکت
که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شریک حیوان بود در بعض امرها جهت آنکه باریتعالی
می آفریند مر هر چیز را از الهها آنچه محتاج باشد آنچیز سوی آن آلات در بقای ذات خود
و چون بر قدر احتیاج او افزون باشد بر و سنگین شود که آنرا نتوانند برداشت و مر نبات را
حاجت نباشد سوی حس و حرکت بخلاف حیوان که او محتاج بود سوی حس و حرکت و از
عجائب صنعت باری تعالے آنکه دانه و استه چون در زمین تر حاصل شوند و گرمی

آفتاب باو رسد هر دو پاره شوند بواسطهٔ قوتی که خدای تعالی دران آفریده است
جزوهای خاکی از خاک و آبی از آب موجود شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند
بواسطهٔ قوتهائی که خدای تعالی درو آفریده است تا آن دانه تخم گردد که خداوند رگها و گلها
و دانها باشد و تخم نباتی بود که وی را ساق نباشد و آن استه درختی عظیم گردد که
خداوند رگها و شاخها و برگها و میوه ها باشد و این قوتها که خدای تعالی آفریده است دو نوع
بود یک نوع را خادمه خوانند و نوع دیگر را مخدومه امّا نوع خادمه چهار بود اوّل را جاذبه
خوانند و این قوتی که آب را از زیر درخت بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود
لیکن این قوت وی را بکشد و بالا برد دوم را قوت ماسکه خوانند و این قوتی بود
که تری آب را نگه میدارد تا دران درخت عمل کند غیر آن دو جو و این قوت در حیوان پدیدتر
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد و بعد از ان خود را نگون سازد آب از
شکم او بیرون نیاید جهت آنکه قوت ماسکه وی را نگه میدارد بخلاف آبی که در سبوئی
بود و چون تو از انگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که قوت ماسکه درو نباشد
تا آب وی نگهدارد سوم را هاضمه خوانند و این قوتی باشد که آن تری را صلح
میگرداند که جزو تخم یا درخت شود چهارم را دافعه خوانند و این قوتی بود که از ان
تریها دفع کند و دور میسازد چیزی که صالح نباشد که جزو تخم یا درخت شود و این قوت نیز
در حیوان پدیدتر باشد و آن قوتی که بود که کمیز و سرگین از حیوان دفع کند و امّا نوع مخدومه
نیز چهار بود اوّل را غاذیه می نامند و این قوتی بود که قائم شود بجای چیزیکه متحلل شود و
برود از نبات و با وی بچسپد و وی را شبیه گرداند بجوهر نبات دوم را نامیه می نامند
و این قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او بیفزاید برسانیدن غذا سوی آن و
این قوت در حیوان ظاهرتر باشد بدرستیکه قوت نامیه میفرستد سوی دست راست
از غذا مانند چیزی که سوی دست چپ میفرستد تا بدان برآید و نشو و نمو تمام شود سوم
قوتی بود که وی را مولده خوانند و آن باشد که پیدا کند ماده را که آن ماده صالح باشد که میوه و
تخم شود در نبات و بدرستیکه این قوت خلاصهٔ آن تری بود چنانکه منی خلاصه بود در حیوان
چهارم را قوت مصوره خوانند و آن قوتی بود که از و خطها و شکلها صادر شود و بظهور آید و
مر این قوت را تصرف عجیب باشد از اظهار شکلها برگها و گلها و شگوفها و شکلهای میوه و مر قوت غاذیه را

نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذارا سوی مغز صرف کند و مر جسم را چیزی رها نکند
چنانچه بینی در جوز و لوز و فندق و پسته و میگیرد مر آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز در ان
صندوق زمانی دراز بماند و وی را فساد لاحق نه گردد پس صالح بود مر ذخیره را سوی درخت
صرف کند و مر مغز را رها نکند مگر چیزی اندک که تخم ازان حاصل شود چنانچه می بینی در سیب
و امرود و به تا خورنده مشقت نه بیند بکار در سپیدی و بر مغز چنانچه می بینی در زرد آلو
و غوج و مانند ایشان پس این قوت ها آلتها بوند که خدای تعالی آنرا آفریده سبب
بقای ذات نبات و نوع آن به بیرون آوردن دانه و استه از تخم و تخم نباتی بود که وی را
ساق نباشد چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی یوفکون فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه پس بدرستیکه نبات همه منقسم میشوند بدو قسم شجر و نجم بود و کلام درین
هر دو قسم بزودی گفته آید والله الموفق القسم الاول فی الاشجار هر نباتی که او را
ساق بود یعنی بر پای ایستاده باشد شجر خوانند و درختان بزرگ بجای حیوانات بزرگ
بود و هر نباتی که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و نجوم یعنی نباتهای
بی ساق بجای حیوانات کوچک بود و درختهای بزرگ مر ایشان را میوه نباشد چنانچه
می بینی از درخت ساج و چنار و سرو که بی براند جهت آنکه ماده در نفس درخت صرف
کرده شده و درختهای باردار چنین بزرگ نبود بدرستی ماده ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال ایشان مشابه حال
مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگ تر بود از زنان جهت آنکه ماده در زنان
بعضی ازان ماده سوی بچها صرف شده پس آن چیزی که حیوان و نبات در وی شریک
بوند مر غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن برسد تا مویی
نمانده مگر بهرهٔ خود ازان غذا بگیرد چنین بود آبی که در زیر درخت بریزند بدرستی آن آب
بالا رود سوی شاخها همه در اندرون شکمهای درختان چیزیکه بچیزی تا آب منتشر
گردد و برسد در جمیع برگهای درختان و در کرانهای برگها پس هر جزئی از هر
برگی غذای خود گیرد و آن آب جاری شود در جمیع رگهای کوچک مانند مویکه
در اصل برگ دیده میشود و گویا رگ بزرگ یعنی بیخ درخت جوی بزرگ بود و انچه ازو
منشعب شوند جویها خرد بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزو تا برگ برسد

وهمچنین سوی همه جزوها میوه واصل گردد واز عجائب صنعت باریتعالی آنکه برگهارا بیافرید جهت لباس درختان وزینت ایشان مانند موی وپر مرحیوان را وجهت نگاه داشتن میوها راز آفتاب وهوای مخالف پس خدایتعالی برگهارا بیافرید بلنداز میوها وپراگنده کرد بعض پراگندگی که بران میوه بانبوهی جمع نشوند واز ودور نباشد تا میوها بگیرد از باد خوب یکبار واز آفتاب بار دیگر تا صالح گردد واگر برگها بران میوه انبوه شوند میوه ها را از باد وشعاع آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند ومائه وی اندک شود وچون بعضی برگ بیفتد آفتاب اورا برسد وبسوزاند چنانچه می بینی از اناری که یک کناره او سوخته شود وچون وقت میوه رسد برگها از درخت بریزد جهت آنکه مائه آبی درخت را نکشد پس قوت درخت ضعیف شود وعجیب ترین چیزے ازان درختان انچه خدایتعالے در کلام مجید خود یاد کرده آنجا که فرموده تسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ﷲ غرض ازین آیه اظهار صنعت خدای سبحانه وتعالی بود که همه درختان را بیک آب پرورش کند وبعضی ایشان بر بعضی دیگر فاضل گرداند در لذت وما یاد کریم انچه تعلق دارد بهر یکے از درختان وترتیب کرده شده بر حروف تهجی والله الموفق والمعین وهو حسبنا ونعم الوکیل آس درخت معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس را بنشانی پس زر مورد کواو چیزے از ریگ بکن وگرد آوار جو بکار وجو درخت آس را قوی گرداند شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بسایند واستعمال او بعمل توتیا کنند این تن را خوش کند وکلف وبهق را زائل کند واز زخم رتیلا نفع کند ورتیلا صنفی از عنکبوت بود که زهر دار باشد برگ آس سر را بدان مرهم کنند موی را قوی گرداند واگر چیزے از روغنها سوی آن منضم شود موی را سخت قوی گرداند واگر موی نزدیک باشد که بیفتد بیخ آنرا محکم سازد ثمره آس چون در آب کنند وبیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند تخم آس چون در آب کنند وآب در دهن گیرند گرمی که در دندان پیدا شود آنرا بکشد آبنوس درختی بود که مانند پاره سنگ بر سر او نبت سبز باشد چوب بسیار سخت بود اجزای خاکی برو

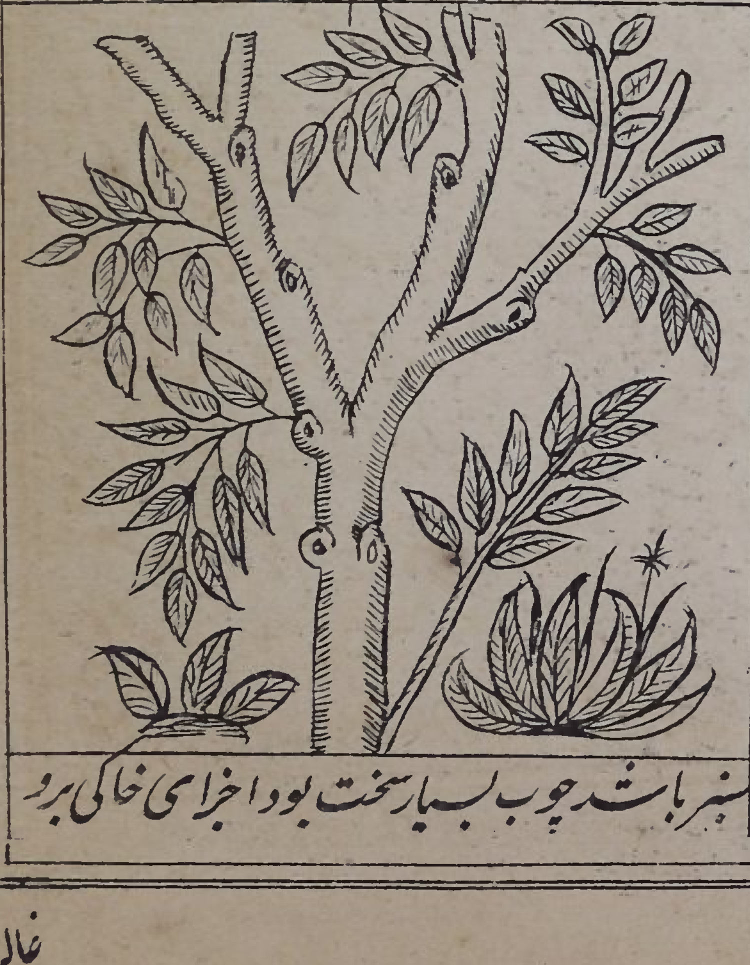

غالب

غالب باشد و بروی آب نزدیک نباشد که بماند و چوب او مانند سنگ باشد شیخ رئیس
گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و بوید و چون چوب او را در آب حل کنند
و در چشم کشند پرده و سپیدی از چشم زائل کند و چون خراده چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد
ازان بشویند از رمد خشک نفع کند و از کوری چشم نیز و غیر شیخ گوید سوخت آتش و نفخ شکم را نفع کند

اینست اترج بپارسی ترنج خوانند
این نوعی از درختان بود که نمیروید مگر در
بلاد گرم سیر صاحب الفلاحه گفته که چون
خاکستر برگ کدو شیب درخت ترنج کنند
ثمر وی بیش شود و چیزے ازان میوه
بر زمین نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد
ببرگ کدو وی را بپوشانند تا او را قوی
گرداند و رنج سردی از و دور سازد و نیز
صاحب الفلاحه گفته هر که بخواهد که جرم درخت
ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و چیزی
ازان بر زمین نیفتد پس باید که چیزی از
خاک درخت کدو بگیرد و بخون بیامیزد و
آنرا از زیر درخت ترنج بکنند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس بر و
ترنج را بچسپاند و لیپ کند بدرستیکه آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخواهد
که رنگ ترنج سرخ شود باید که وی را بدرخت توت یا انار وصل گرداند و هر که ترنج را در جو دفن کند
زمانی دراز بماند و بوسیده نشود برگ ترنج هر که بخاید بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز
را ببرد بلیناس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بساید و آن را بپزد و بروغن بادام سرشت
کند و آنرا بخوراند هر کرا که خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمر ترنج از ثمرات عجیبه بود کما قال الشاعر
شعر جسم لجین قمیصه ذهب رکب فیه بدفع ترکیب ❊ فیه لمن شمه و البصره لون محب و
ریح محبوب ❊ ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس جمعی از حکما ترنج را اختیار کردند و گفتند که این
اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم بود یعنی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او نانخورش

ودانه او روغن بود و پوست او بوی دهن نیک کند چون در دهن نگاهدارند وفالج را نفع کند وشیره
پوست او از گزندهای افعی نفع کند چون بیاشامند وپوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیکو
بود مر بیسی و قوباراچون بمالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد

وسوس گرمی بود که جامه را خراب کند وبوی پوست
ترنج هوای فاسد ووبارا وغلمه زنان را ساکن
گرداند شیرهٔ ترشی او کتابت را زائل کند چون
در سیاهی کنند دانه او را بسایند و بر زخم
کژدم نهند درد را ساکن گرداند ومار گزیده
را نیز نفع کند چون بیاشامد یا مرهم کند و
اگر دانهٔ ترنج را در کیسه به بندند وزن بالای
بازوی چپ خود بگرداند آبستن نشود مادام
که آن دانه با وی بود اجاص بپارسی آلو
خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت
اجاص را بدردی اجاص آب دهند مزهٔ میوهٔ
او نیک گردد بالای انچه بود و چون درخت اجاص شیرین را بزهرهٔ گاو بمالند در میوهٔ او کرم پیدا نشود

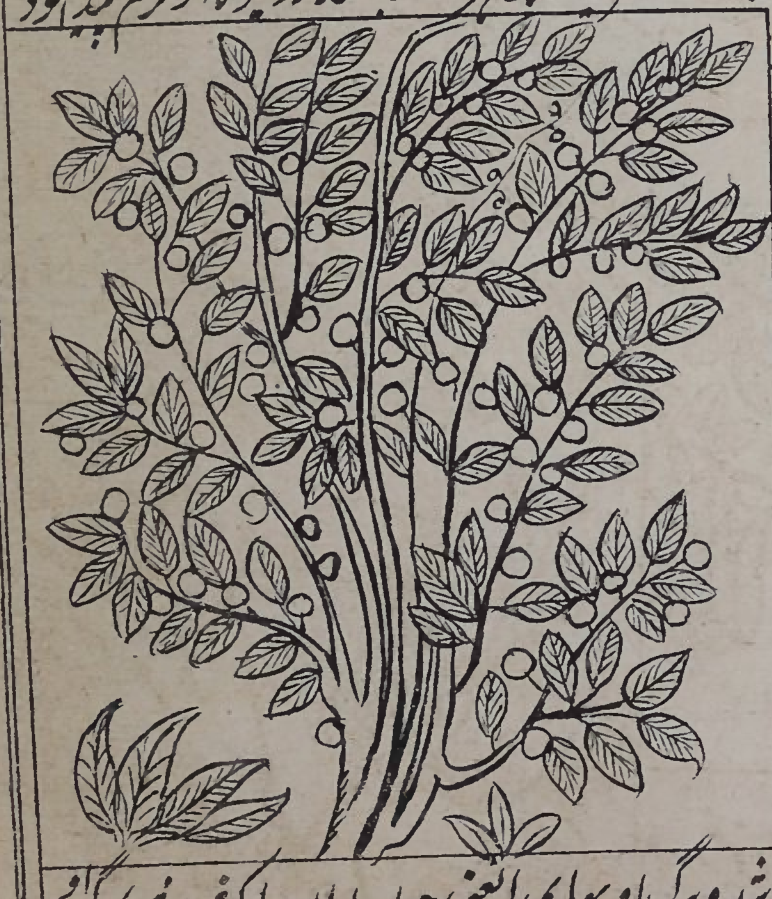

ومیوه او تشنگی وگرمی دل از صفرا ساکن گرداند
وچون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آنرا
در ظروف و برود و شاب بریز تا او در دوشاب
پنهان شود وبعد از آن سر ظرف را بگل آوربندیکه
اجاص می‌ماند وتر وتازه بیرون آید برگ اجاص
را بشراب بپزند ودر دهن گیرند منع کند روان
شدن مادهای فاسده را از گوشت بن دندان
واز دهن آرار درخت درختی بزرگ معروف
بود در زمین طبرستان وآورا طاحک مینامند و
واورا میوهٔ بود بر شکل کنار وگویند که آن میوهٔ زهر باشد وبرگ او بهایم را یعنی چهارپایان را بکشد وشیرهٔ برگ او

پیلی را

سپیش را بکشد و موی را دراز کند چون سر ابدان مرهم کنند و گویند که شیرهٔ او زهره را نفع کند چون با عسل بیامیزند
و همچنین قولنج را نافع بود شیخ رئیس گفته میوهٔ آزاد درخت بسیار بود که خورنده خود را بکشد چراکه اندوه عظیم پیدا کند

نعوذ بالله منه ام غیلان درختی بود
از درختان بیشه بسیار خار بود و اورا
درخت صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بیخهای این درخت بیک می نماید چون
بدان بیخ دود کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره زائل کند و بالکلیه
ببرد والله الموفق للصواب بان درختی
بود معروف و اورا میوهٔ باشد و دانهٔ او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و ویرا مغز جرب خوانند شیخ رئیس فرموده که آن مغز نفع کند

از برص و کلف و بهق و نشانیها زخم را دور سازد و از
ناشکلها نفع کند چون بدان مرهم کنند و چون او را بزند
و در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و غیر شیخ گفته
که کر را نفع کند باذن الله تعالی

بطم بنقش خوانند درختی معروف کوهی بود ثمر
او دانه باشد شیخ رئیس گفته که ثمره او کر را دور سازد
و قوباء را نیز نافع بود و غیر شیخ آورده که باه را نفع
کند بتخصیص تر نفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته که روغن

او روغنی بود که در دفع فالج و لقوه کند و بدرستیکه
شهوت طعام را ببرد و صمغ او و میوهٔ او با شراب

نفع کند از گزیدن رتیلا و رتیلا دلیک بود که مانند عنکبوت بود و زهردار است بلسان درختی
باشد که نمی یابند مگر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع متعین که آنموضع
راعین الشمس خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی
سپیدی بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانهٔ این درخت و چوب هر دو نافع بوند از
درد شش و از درد بچه و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو تری شکمهای
زنان را می نکند چون بدان دود کنند و نازایندگی را نفع کند و زهرها را و گزند افاعی را دفع کند
و روغن او حاصل شود بزخم زدن او باهنی بعد از برآمدن ستارهٔ شعری و شعری ستارهٔ
پس جوزا بود و وی را عبور نیز خوانند و آنچه از آن زخم مترشح شود آن را بپنبه جمع کنند
و روغن او هر سال بیش از چند رطل حاصل شود پس ترشح وی را بسپارند به شخصی نصرانی
که بختین او را بشناسد و جز او کسی دیگر نداند مگر پس وی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانهٔ
قوی تر از چوب او بود و نیکوترین چوب او چوب هموار گندم گون نیک بوی بود و از تنگی نفس
نافع بود و از عزیزترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده که آن روغن پردهٔ چشم را
روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد و شیمه را نیز بیرون آرد و شیمه پوستی

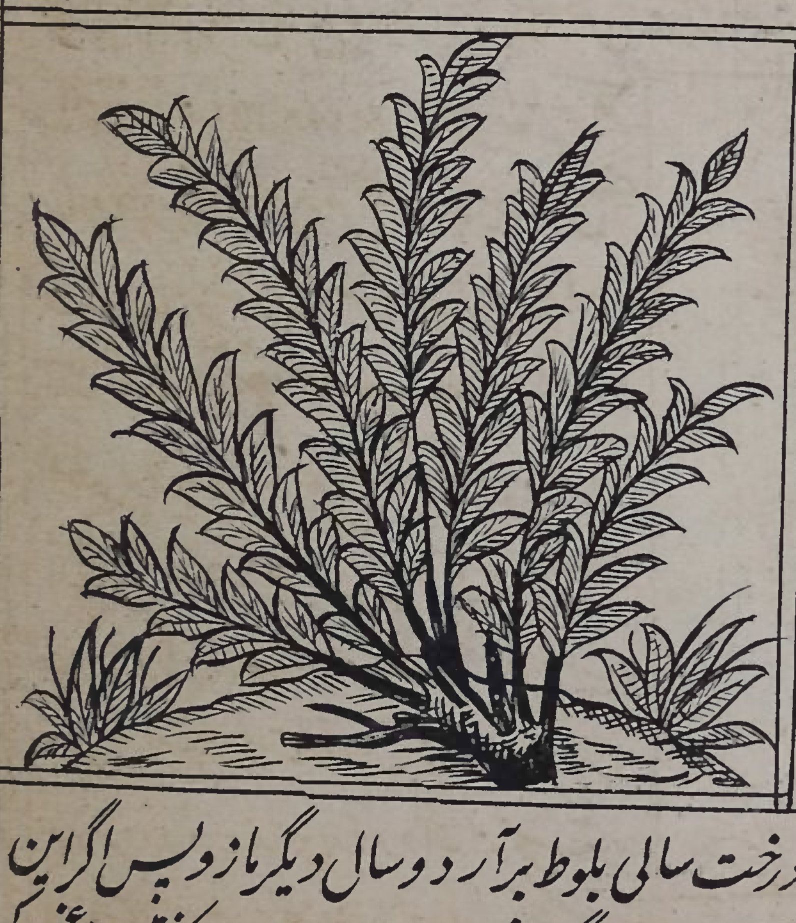

را گویند که در و بچه باشد و آن روغن
گرفتگی کمیز را نافع بود و غیر شیخ گفته
آن روغن نفع بود مر کسی را که استخوان
او شکسته باشد باصلاح آرد و هر که زخمها
فاسد بود بصلاح آرد و کسانیکه
لنگ باشند و علت فالج داشته به
سازد و آن روغن بعد از آن او را
بیز ند روغنی غلیظ بود مانند قیر و طلی یعنی
موم روغن بلوط درختی معروف
بود از درختان کوه گویند که این درخت سالی بلوط برآرد و سال دیگر مازو پس اگر این
سخن درست باشد این درخت در میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان و گفتار و زغن که
گویند که ایشان سالی زن و سالی مرد و الله اعلم بالصحت گویند اگر برگ بلوط بر مار بندد از ند مار نتواند که سعی کند و برود شیخ

رئیس گفته برگ بلوط را لسبانید و بر زخمها نهند زخمها را بچسپاند و میوه او زهر جنبده‌ها و چکیدن خون را نافع بود و غیر شیخ فرمود خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشهای دشتی بینداز ند میان ایشان جنگ واقع شود و بعضی ایشان مر بعضی را بکشند و الله اعلم

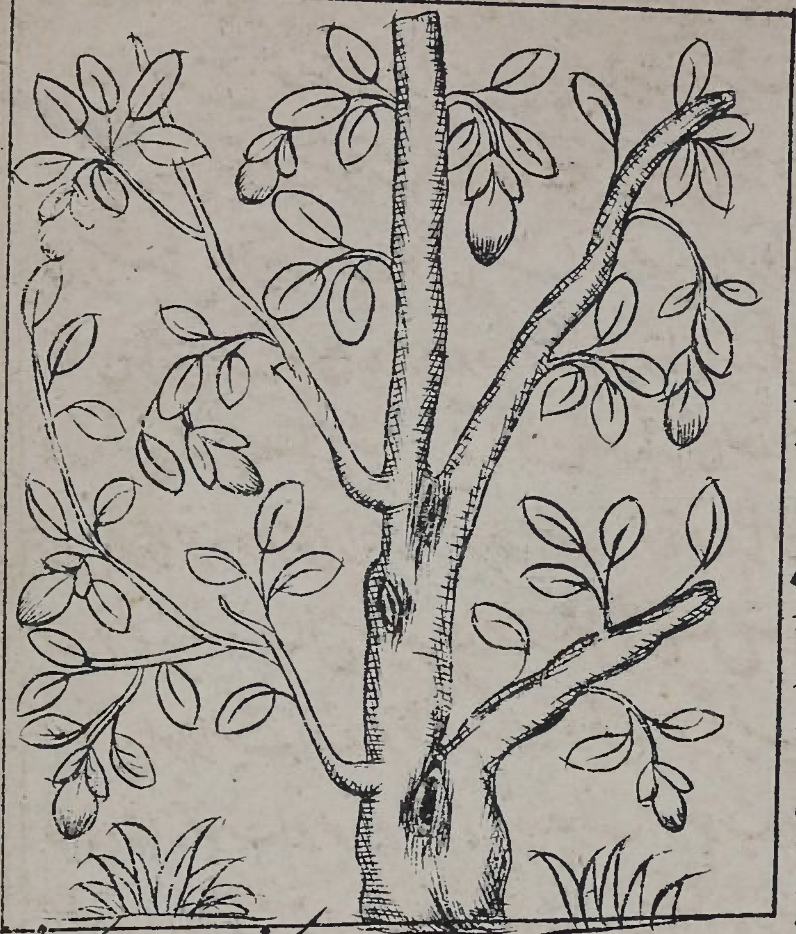

تفاح بپارسی سیب خوانند صاحب الفلاحه گوید چون نهال سیب را بکارند و گرد او پیاز دشتی را بکارند و رثمرهٔ او کرم نمی افتد و چون گو. یرا بکنند و سرگین آدمی و خوک دران بینداز ند رنگ ثمرهٔ او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت گل بکارند میوهٔ او سرخ گردد و چون وی را بدردی خمر کهنه آب دهند و بسرگین بز سماد کنند چیزی از شگوفه او نمی افتد و میوهٔ او نیک گردد شیخ رئیس گفته شیرهٔ برگ سیب در دهای عصاب را یعنی پیها پید اکند و نافع بود از جمیع زهرها و اگر شیرهٔ او بپای خداوند نقرس بمالند درد آن ساکن شود و میوهٔ او که هنوز خام باشد شیرهٔ آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص زهر کژدم را و چون سیب را در برگ انجیر به پیچند و زیر زمین رها کنند زمانی دراز تازه ماند و بوی سیب دماغ را قوی سازد و از میوهٔ او چشم خوش شود از غایت حسن بینی لذت یابد از خوشبوی او و زبان از نیکی مزهٔ او والله تعالی اعلم

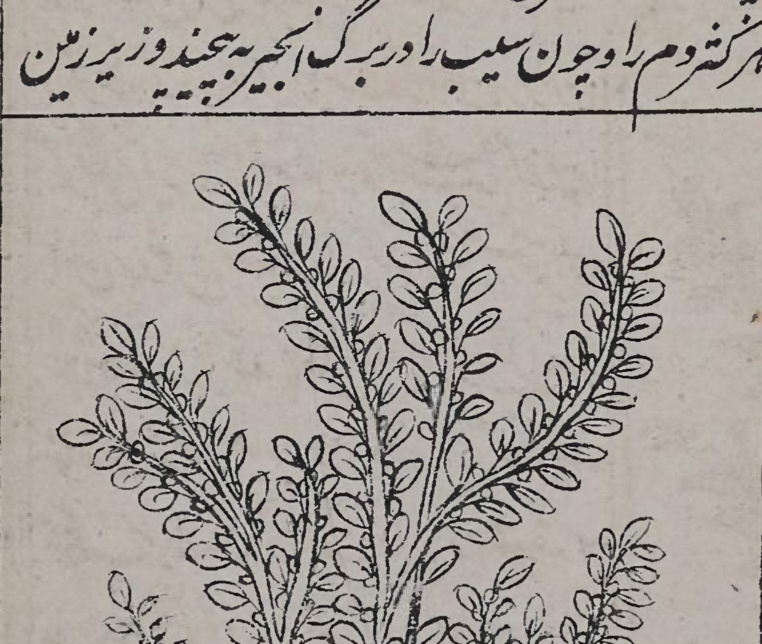

تنوب درختی بسیار عظیم بود جای روئیدن کوههای روم بود از ان درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته چون او را بر زخمهای تازه استعمال کنند زخم را منع کند از تباه شدن چوب او با سرکه نافع بود مر درد دندان را و دانه او چو ستور بود خشک باشد بر نفث سینه یاری کند و نفث چیزی بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و جز آن و صمغ او نافع بزرگ بود مر سرفه کهنه را و زفت بری روا نست از درخت او و آن

زفت سپیدی ناخن را ازائل کند واگر شگاف پای را بمالند باصلاح آرد واگر بداء الثعلب رفته بود چون بدان مرهم

کنند موی را برویاند و دود زفت او تیره

چشم را نیک گرداند موی را برویاند دیده را قوی

کند این همه از شیخ رئیس نقل است و درخت مذکور

این است

توت درخت خر توت بود عزیزترین

درختان باشد جهت آنکه کرم ابریشم ازان

خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خوانند و

توت ترش را شاهتوت صاحب الفلاحه گفته پیاز دشتی

زیر درخت توت بکارند تا درخت توت قوی

شود و آب او بسیار گردد و برگ ترش او شگاف

انگشتان و درد گلو و خوانیق را نافع بود و شیرهٔ گزیدن

رتیلا را النفع کند و شیخ رئیس گفته شیرهٔ برگ توت ترش در دهن گیرند درد دندان را نافع باشد توت سیاه چون

بر زخم کژدم نهند درد ساکن شود و چون دست را به توت سیاه خضاب گیرد سیاه شود رنگ

آن زایل شود و چون بتوت سپید بشویند

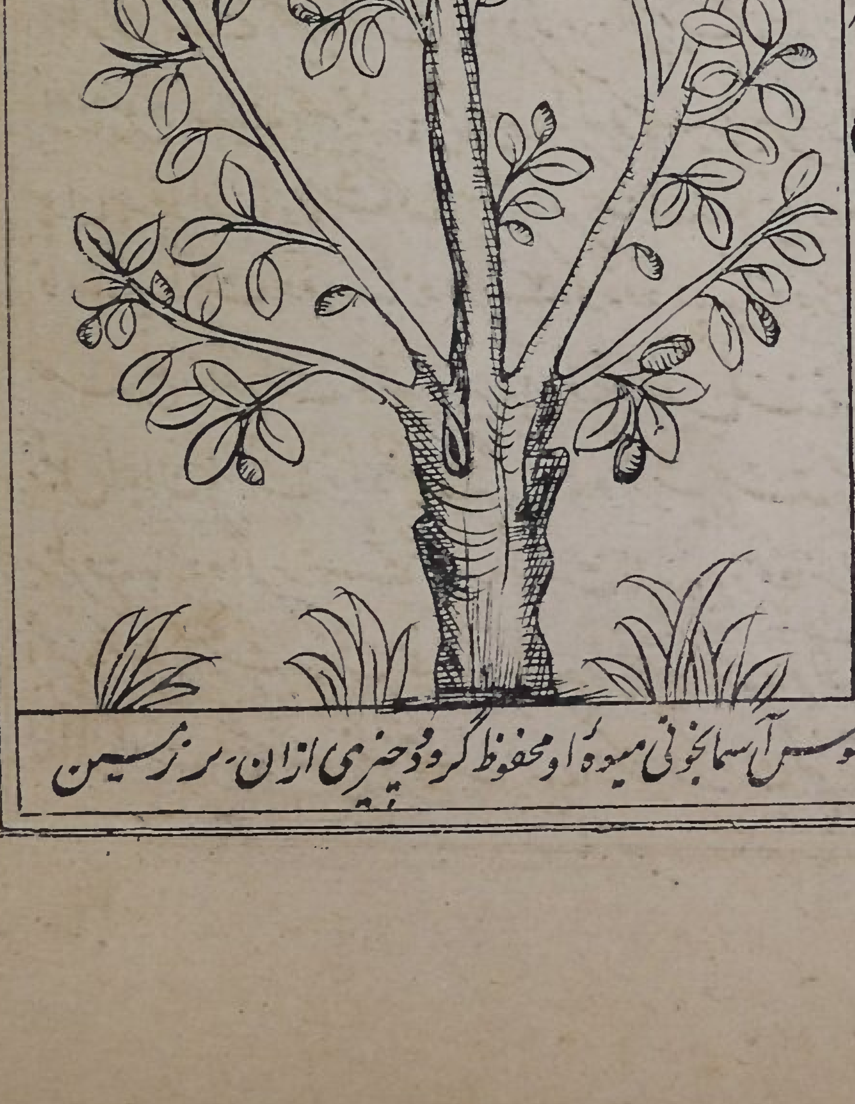

پوست توت با انگبین تن را پاک کند از

حب القرع یعنی دانهای آبله شیخ رئیس گفته

پوست درخت توت تبر پاک بود مر شوگران را **تین**

بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته

چون خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال

را در آب نمک بنیدازند و زیر آن سرگین گاو

کنند و بنشانند بدرستی ثمرهٔ ثمره او بسیار

خوب گردد و اگر زیر درخت خایه را دفن کنند

دانهای آن درخت بسیار شود و اگر زیراد

خنه جنک را دفن کنند چیزی از نمک و سوس آسمانجونی میوهٔ او محفوظ گردد و چیزی ازان بر زمین

بر زمین بنفشد و از ان شیرین گردد بغایت شیرینی و همچنین بود چون وی را با آب
زیتون آب دهند و چون زیر درخت زیتون پیاز دشتی بکارند ثمرهٔ وی بر زمین
نیفتد شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن رتیلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند و دود
چوب او چون کسی را باد کند هی برسد و خایهٔ او بزرگ شده و در مثانه خایه وی درد سخت
پیدا شود نافع بود نرم چوبهای او بر جای زخم جنبند با بجکانند زهر در تن سریان
نکند و همه تن را نرسد و شاخهای او گوشت را تهرا کنند چون با گوشت بپزند و شیره
شاخهای او پیش از انکه بران شاخها برگ پیدا شود نفع کند از دندان کرم خورده
که خراب میشود چون دور کنند صاحب الفلاحه گفت خاکستر چوب انجیر چون در باغها
بفشانند کرمهای او هلاک شوند شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوهٔ که او هنوز
پخته نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر او را با نبیه بر زخم آسمه
ضماد کنند یعنی مرهم کنند به کردد شیرهٔ برگ او گندگی پوست را دفع کند و نشانیهای وسم را نیز زائل
کند و وسم نگار بود که بر پشت دست بکبودی کنند و نیز شیخ گفت چون برگ انجیر تازه بر شیر بنید از ند شیر بسته شود
و پنیر گردد و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این میوهٔ ایست که خدای تعالی در کلام مجید
باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوهای بهشت بود چرا که بر قدر یک لقمه باشد و از استه
خالی بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد حضر عنده التین لو قلت ان ثمره انزلت
من الجنة لقلت هذه کلوها فانه یقطع البواسیر من النقرس یعنی پیغمبر صلعم فرمود در حالی که نزد حضرت
مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بدرستی میوه از بهشت فرود آمده گفتم
این میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد و از نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام
چون به خالها و ناشگکها و بهق را مرهم کنند نافع بود و از بیخ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ
فاسد را پیدا کند و فربه سازد بفربهی که زود ناپدید گردد و شپش را پیدا کند و خوردن انجیر خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل مایهٔ پنیر کند و اگر
و نبل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استهٔ انجیر بر ثؤلول یعنی ناشگک بچکانند
برطرف سازد و اگر بر زخمی که بر وی گوشت فاسد بود بچکانند از انجا گوشت پاک کند و شیر
انجیر با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر آن شیر را بخورند آرزوی طعام
را زائل کند و حبس کمیز تشکیب پیدا کند و گزیدن گژدم را نفع کند محمد بن ذکریا گفته از دود

انجیر پشه بگریزد **جمیز** درخت بزرگ شبیه بدرخت انجیر بود برگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت

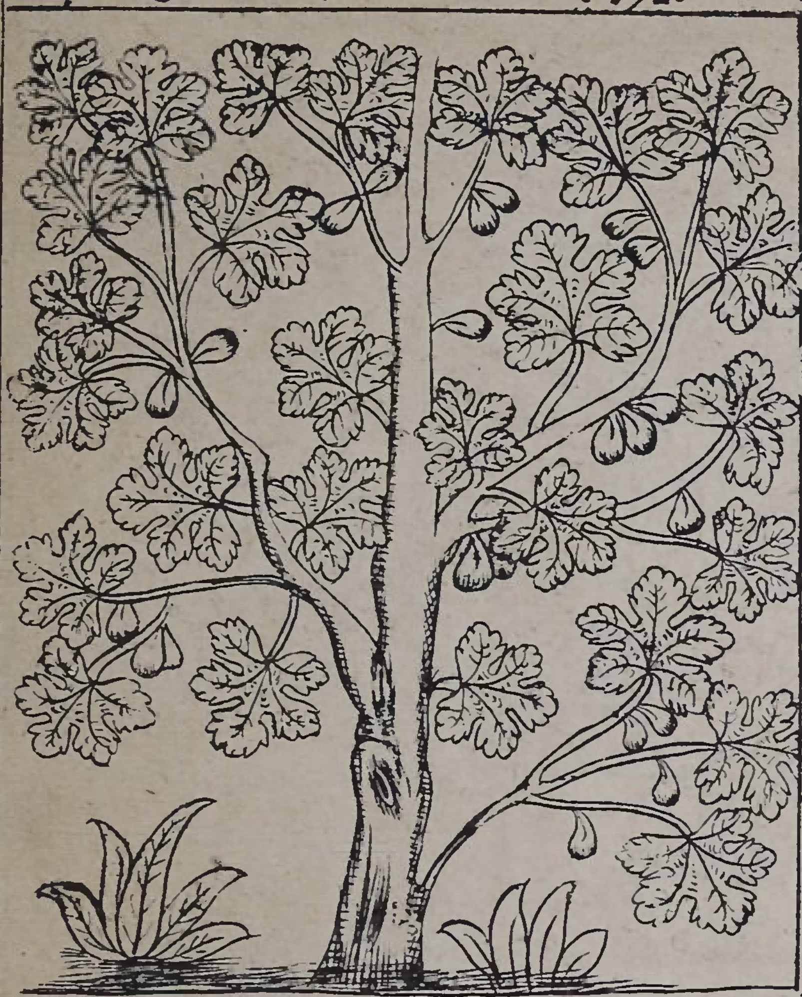

بر آرد و میوهٔ او از فروع شاخها مانند جمیع
درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او بیرون
آید اگر بر عضو نشانیهای وسم باشد چون شیرهٔ
او چند بار بمالند نشانیهای وسم زائل کند و وسم
نگار بود که بکبودی بر پشت دست کنند و اگر
خنازیر را بشیرهٔ او بمالند نرم سازد و تحلیل کند
و از زخم جنبندها نفع کند بخوردن و بمالیدن
او والله اعلم بالصواب **جوز** درختی معروف
از درختان بود که در بلاد سرد سیر قوی شوند
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که پوست
جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیر و در
کمیز کودک رها کن تا پنج روز بعد از پنج روز بیرون آر و بکار و بر و خاکستر بنفشیان که جوز بروید و پوست میوه او
بدست دور کرده میشود و نیز جوزه را بگیر و پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آن را بکار که درخت

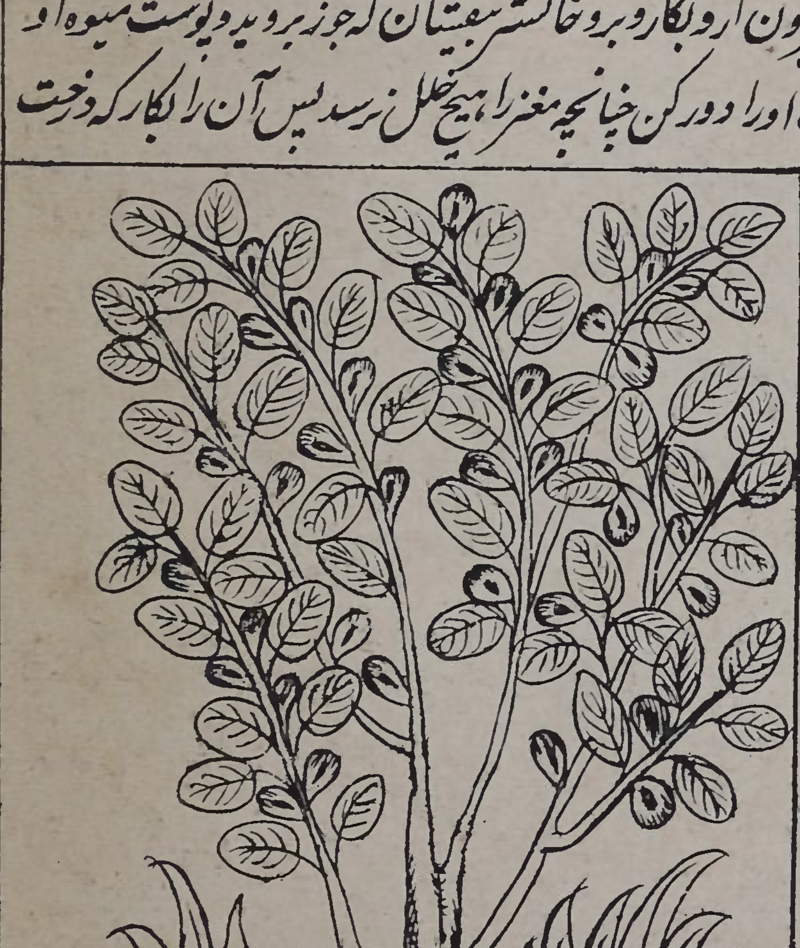

او جوز بر آرد که پوست او مانند قرطاس بود
و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر بر جوز در حالت
کاشتن او چیزی از درد ببندید از درخت او
میوه‌های بسیار آرد و نیز گفته که اگر درخت
جوز را بچیزی از درختان وصل کنی در
خود نگیرد مگر درخت پسته را با خود گیرد و جوز عجیب
بر آرد و اگر جوز را بگیری پوست دور کنی و آنرا
در دیگی بنیدازی دیگی که از دود زنگ گرفته بود از آن
دیگ همه زنگ بچنید و پاک کند و اگر آن جوز را
در دیگ بنیدازی متغیر نشود اگرچه سالی بماند و اگر
زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس گفته جوز تر چون بدان مرهم کنند نشانیهای ضرب را زائل کند

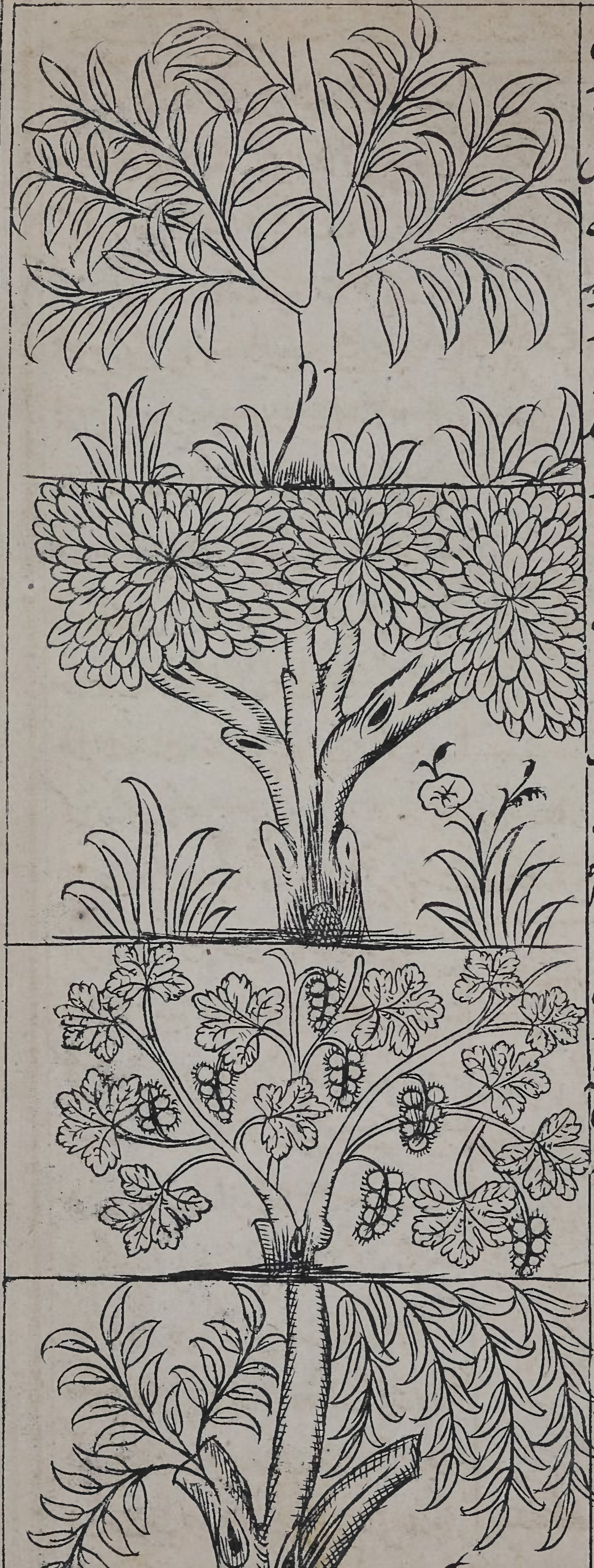

وشاخی که از اصل او روئیده باشد صداع
پیدا کند وزبان را سنگین کند وبسیار
خوردن جوز کرمها اسهال کند و دانه آبله را زایل
کند واگر جوز را با پوست او بسوزانند و بمالند موی
را سیاه کند و چون پوست جوز را بسوزانند و بر
زخمها بفشانند زخمها را خشک سازد **خسرودار**
درختی بزرگ بود چوب را بجای ریحان می نامند
شیخ رئیس گفته این درخت قولنج را نفع کند و در
باه بیفزاید و بوی دهن را خوش گرداند
والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
خروع درختی مشهور و معروف بود و بیاری
بیدانجیر خوانند چون دانه او در غلاف شگوفه خشک
شود غلاف شگوفه تر قد و شاخ را بدان سبب
ببرند و بسیار بود که دانه بغیر بیشتر از اندازه
نیزه دراز دانه او قولنج و فالج ولقوه را نافع
بود و مقدار چیزی که از و خورده شود دانه بود که بی پوست
باشد و روغن خروع چون سر خروس بلع آن بمالند البته
فربه نکند بلیناس در کتاب خواص چنین گفته **خلاف**
درختی که بزبان تازی صفصاف نیز خوانند و بزبان
پارسی بید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب
او صولجان گیرند برگ او بر شکل جیم بود و دماغ را
قوی کند واگر کسی را بادهای سیاه نیم زده باشد
در بستر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس
گفته که چون کسی از و خون بسیار رفته باشد برگ
تازه بید مرهم کند نافع بود خاکستر برگ او با سرکه ثالیل

را دور کند و نمله را به سازد و نمله ریشی بود که سر بسیار بود شگوفه او بسیار نیک بوی باشد و دماغ را قوی سازد

و آب شگوفه او صداع را ساکن کند **خوخ** صاحب الفلاحه گوید که چون خواهی که ثمرهٔ خوخ در غایت سرخی باشد پس استه را بگیر که بنفس خود پاره شده باشد بدو نیم و در گو او چیزی از شنجرف بگردان و مغز را در و بنه و گوشت وی را خالی مدار بلکه با وچیزی از گوشت ترک کن بر جمیع کرانه معقر و نیز گفته چون نقش کنی بر باطن استه او بکارد با صورت یا چیزی بنویسی که آن نقش در جمیع فردهای میوهٔ او پدید آید و نیز گفت چون نهال گیری و انچه در شکم او بود از بیخی که بدان آب میخورد بیرون آری چنانچه چیزی از چشمهای او فاسد نشود و آنرا بنشانی پس چون بر آرد استهٔ میوهٔ او را استخوان نباشد برگ او بوی نوره را ببرد چون بدان بمالند و اگر برگ او ناف را مرهم کنند

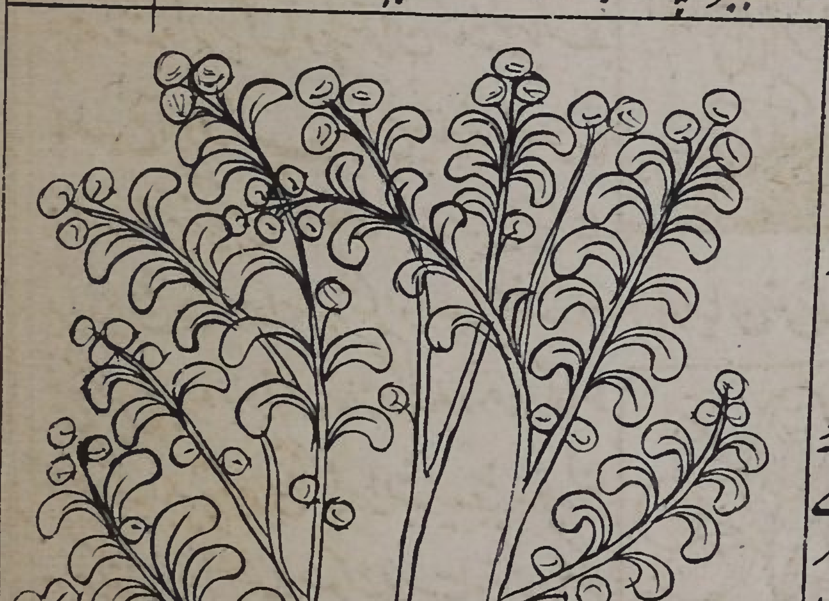

کرمهای شکم را بکشد میوهٔ او در باه بفزاید مر خداوندان تن گرم را از شیره خوخ چون جامه را آلوده کنند سپش همه در و بمیرد **دار سیشعان** درختی بزرگ خداوند خار بسیار بود گویند چون بنیداز ند در آبی که در و نهنگ بود چیزی از دار شیشعان همه نهنگ بر و فراهم آیند در آن مجمع شیخ رئیس گفته این درخت نیک بود مر گنده بینی را چون از کسی فتیله گیرد در بینی و اگر از او نبیذ و آب او را در دهن گیرند دندان را نگهدارد و نیز مر گرسنگی کمیز را نافع بود و اگر زن او را به دارد بچه از شکم بیرون آید باذن الله تعالی والله تعالی اعلم

دردار عرب شجرة البق خوانند یعنی درخت پشه و این درخت بزرگ بلند باشد میوهٔ او کوهان منتفخه مانند انارها بود و در و تری باشد که آن تری

سرتنود

بسته شود و چون او را بشگافند از هر یک میوهٔ
پشه‌های بسیار بیرون آید و مصنف میگوید که خود میوهٔ
از میوه‌های او پاره کردم در حالتی که بر درخت بود
و میان او خالی بود و پس دیدم همه سپید است و
سفیدی او مانند تخم ریحان چیزی بود که شمار کرده
نمیشود یعنی پشه‌های بسیار بود و بعضی از ان چنان
بود که خدا تعالی در وروح آفریده و در جنبش بود و بعضی از ان چنان بود که هنوز او را بال نرویده برگ او تازه بخورند

و مانند تره‌ها و برگ تازه او زخمها را بچسباند
و استخوان ضعیف را قوی کند چون
بدان مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوه‌های را
چون پیرایدان بمالند روشن کند پوست او تازه با
سرکه برص را زایل کند و زخمهای فاسد را باصلاح
آرد و استخوانهای ضعیف را قوی سازد چون بدان
مرهم کنند و اگر برگ او بر استخوان شکسته بمالند
باصلاح آرد **دلب** بپارسی چنار خوانند و این
درخت از بزرگترین درختان و بلندترین ایشان
بود و چون بیخ او دراز شود شکم او را سوراخ شود و ساق او میان تهی ماند برگ او مانند انگشتان پنجگانه بود از خرد و کهاتر سند

شیخ رئیس گوید دود او قوی‌تر از برگ بود و خرد و کها از
دو برگ او بمیرد و چون برگ او را بشونید و بپزند و بدان
مرهم کنند نوازل چشم را منع کند پوست او بپزند و با سرکه
در دهن گیرند درد دندان را منع کند و عضوی
که از آتش سوخته باشد نفع کند و میوه او را
جوز السرو خوانند و گزند هوام را با پیه مرهم کنند
نافع بود **دهمست** درخت عار بود و برگ
او مانند برگ آس بود مگر آنکه بزرگتر باشد

ومیوهٔ او سرخ بود ودر مواضع کوهی بروید ووی را دانه بود بر شکل بندق کوچک وپوست سیاه باشد صاحب الفلاحه
گوید چون در هر سین چیزی از درخت وهست بیندازی آن زمین را آفتی برسد که آن آفت سوے
پادشاه آن زمین متوجه شود وباقی مردم همه از آن آفات سالم مانند برگ او فالج ولقوه وقولنج را نافع بود وچون
برگ وهست بر جوی بفشانند وجرا بدان بیامیزند زمانی دراز بماند وتباه نشود ودانهٔ او را با شراب بهق بمالند بهق را
زایل کند وچون دانهٔ او را آرد کنند وتن را بمالند مگس نزدیک آن نرود وبا شراب بیاشامند مرگزند
کژدم را آرد دانه تازهٔ او مرهم نیک بود مرگزند جمیع جنبندها را روغن او صداع وطنین را تحلیل کند
باذن الله تعالے **رمان** درخت انار بود واین درخت از درختی بود که بر نسیم آرد مگر در بلاد گرم

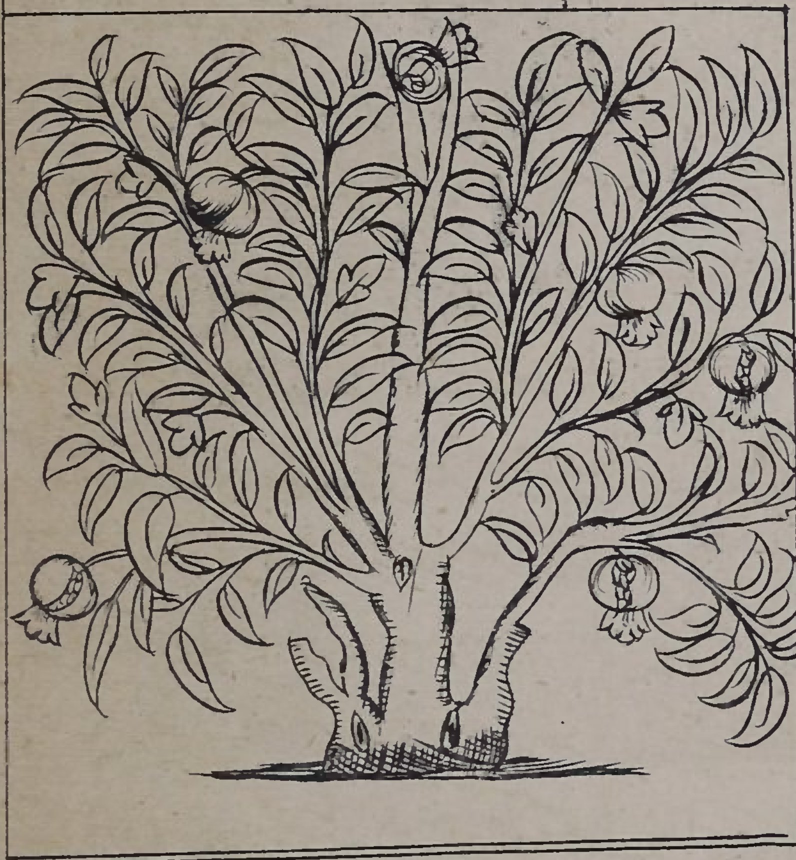

صاحب الفلاحه گفته که چون انار را
بتشانی گرد او درخت آس را تا ثمرهٔ انار بیش
شود وقوی گردد وچون وقت کاشتن
در گو او چیزے از غسل بریزند میوهٔ او شیرین
گردد واگر سرکه را بریزند ثمرهٔ او ترش
گردد ونیز گفته چون خواهی که چیزے
از میوهٔ او نیفتد وهمه نیک گردد ولصلاح
آید سنگی که **مترقشه** مجری خوانند آن سنگ
را بر شاخے از شاخهای او ببند چیزے
از میوهٔ او نیفتد ونیز گفته که چون خواهے
بیخ از زیر درزیر ساق او پنهان کنند همین کار کند وانار آن درخت نشگافد ونیز گفته که چون خواهی که در
انار استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن پاره کن وشکمهاے او را از مغز پاک کن وبعضے
شاخها را با بعض دیگر ضم کن وهمه را به بند بچیزی از گیاه وآنرا بگار آن درخت چون بروید در انار وی چیزی
از استه نباشد وچون خواهی که میوهٔ او سرخ شود پس خاکستر گرمابه در آب بیامیز ودر بیخ درخت
او بریز که دانهٔ او سخت سرخ گردد ونیز گفته چون خواهے که انار ترش شیرین شود پس خاک از
بیخ او دور کن وبیخ او را بیالا ایسمهای خنازیر وبکمیز مردم آن بیخ را تر کن پس خاک را سوے آن
باز کن چنانچه بود پس از میوهٔ ترشے زایل شود ونیز گفته شرفات انار ها را بشمارند اگر جفت
باشد دانهاے او نیز جفت بوند واگر طاق بود دانهاے او طاق بود چوب انار بیشتر جنبندها

نزدیک نشوند شیخ رئیس گفته چوب انار و شاخهای انار عجب بود مر راندن جنبندهها را و همچنین دود
چوب او محمد بن ذکریا الرازی میفرماید دود چوب انار بیشتر جنبندهها را براند گل او که آنرا عرب جلنار
خوانند گاه سرخ باشد و گاه سپید باشد نیک بود مربن دندان را جنبنده را قوی سازد
و مر نفث خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار را آبستن نشده مگر بقطرۀ
از آب بهشت و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که چون انار را خورید با سپیدی او
بدرستی او معده را دباغ بود و هیچ دانۀ از انار در شکم مردم نیفتد مگر دل او روشن گردد و از وسوسۀ
شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر و تازه بماند پس وی
را بدست بچین جز آنکه او را زخم برسد و هر دو کنارۀ او را در زفت گرم فرو بر و آن را در خانۀ
سرد بیاویز که آن انار زمانی دراز بماند و چون او را بر درخت رها کنند و بچیزی از گیاه او را به
پیچند و آنرا کج کنند چنانچه بر و داخل نشود زمانی دراز بماند و از پوست همه جنبندهها
بگریزند چنانچه از چوب او بگریزند و اگر پوست انار در انبار غلها بنهند ازند کرم در و پدید نشوند

والله اعلم **زیتون** درختی مبارک بسیار
نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما
میفرماید این درخت با این میوۀ خدای تعالی
در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده
بجهت عموم نفع او و عن حذیفة بن الیمانی
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله
تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها
ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها
شفاء من کل شیء الا السام یعنی حذیفه بن
یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله و آله وسلم فرموده که آدم علیه السلام در تن خود الم
یافت پس سوی خدای تعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون فرود آمد
پس آدم علیه السلام را فرمود که درخت را بکار و میوۀ او را بگیر و بفشر و فرمود که در روغن او شفا بود از هر چیز مگر از سام یعنی

مرگ واز عجیب خواص این درخت آنکه زمانی دراز از آب صبر کند وچوب اورا دود نبود و روغن او
نیز خمین بود و درخت او از هسته تر وید واگر بر وید نفع نکند صاحب الفلاحه گفته سبزاوار باشد که در زیر
درخت زیتون کلوخ بسیار بود بدرستی که چون غبار اورا برسد فزون کند بحیرانی وبه پختگی ونیز گفته که گرد
درخت او قوی شود ومیوهٔ او لذیذ گردد ونیز گفت چون خواهی که میوهٔ او نیفتد پس چیزی از باقلا
خورده بگیر وبیخ اورا ببسمع بپوشش واز بیخهای درخت زیتون خاک را بکن وبرو از باقلا ببند از و آن بیخها را
بخاک پنهان کن چنانچه بود که میوهٔ او نیفتد بلیناس گفته اگر چیزی از بیخهای درخت زیتون بیاویزند بر کسی
که او را کژدم گزیده باشد در حال به گردد شیخ گفته چون برگ زیتون سبز با آب بپزند و در خانه بیفشانند مگس
از آن خانه بگریزد وبرگ زیتون خشکی عرق را نفع کند چون بدان بمالند وخاکستر برگ او بجای توتیا بود
مرچشم را وغیر شیخ گفته برگ زیتون را چون با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را نفع کند و
چون برگ او را با آب کورک غورهٔ انگور بپزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم خورده بمالند درد را
زایل کند صمغ زیتون بواسیر را نافع بود چون بدان مرهم کنند و چون زخمها را بمالند
به گردد خاصه صمغ زیتون بری که زخم را زود به سازد و چون صمغ وی را در آب کنند
و نان را بان تر سازند و رها کنند تا موشها را رها کنند تا بخورد بدرستی که موشها در حال
بمیرند شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شبکوری را و سپیدی چشم را و توازل را و
صمغ زیتون بری نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون او را بنوشند
وا و زهر کشنده بود این همه از شیخ مرویست اما میوهٔ زیتون فروی الاحوص بن حکیم عن ابیه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال نعم الادام الخل والزیت وعنه
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب
ویذهب بالاعیاء ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب بالهم یعنی احوص بن حکیم روایت
کند از پدر خود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیک نان خورش بود سرکه
که وزیت یعنی روغن واز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرموده
لازم شوید بخوردن زیت که زیت زهره را پاک کند وبلغم را دور سازد وپیها را محکم کند وسستی را زایل
کند وخلق را نیک کند ونفس را پاک کند واندوه را ببرد شیخ رئیس گفته که بزیت سرمه
کنند جهت تاریکی چشم وزیت زیتون دشتی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون رود
چون بدان مضمضه کنند یعنی در دهن گیرند و دندان جنبنده را قوی کند وغیر شیخ گفته زیت کهنه

نقرس را ابدان بمالند وتاریکی چشم را در چشم کشند نفع کند وزیت زیتون قسطی نافع بود از
خمره واز شری وجرب وقوبارا وصداع را نیز شگوفه زیتون درد دندان را وبیماری ششش را

نافع بود باذن الله تعالی **سرو**
درختی نیک هیات راست شان بود
باو مثل زنند در راستی قد واو در
تابستان وزمستان سبز برگ بود
گرمی او از سردی زمستان بود و
چون بشاخهای او یا بچیزی از چوب
او دود کنند پشه را براند وزندش
چوب او ازان بنادق گیرند ودر میان
آرد میده بنید ازند آرد میده زمانی
دراز بماند وتباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی کمیز را نفع کند واگر
برگ او را با شاخ درد با سرکه بجوشانند در دهن را نیک گرداند برگ او پشه را ببرد وچون
برگ تازهٔ او را بکوبند وبر زخم کنند زخم را گوشت آرد . وبه سازد وخاکستر برگ او را بر
عضو سوخته بفشانند نفع کند

وهمچنین نفع کند مر جمیع زخمهای تازه را
شیخ رئیس گوید میانهٔ او پشه را براند
چون بدان تدهین کنند واگر او را
بپزند ودر دهن گیرند درد دندان را
ساکن کند والله اعلم **سفرجل**
بپارسی به خوانند درختی مشهور بود
روی یحیی بن طلحه عن ابیه انه قال دخلت
علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وفی یده سفرجله فالقاها الی وقال دونکها یا ابا محمد فانها تجم الفواد
ای نفخه وروی انه صلی الله علیه وآله وسلم کسر سفرله وناول جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال کل
فانه لیصفی اللون ویحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه از پدر خود روایت کند بدرستی که او گفت که خود بر رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم در رفتم و در دست مبارک او به بود پس آن به سوی من انداخت و گفت
بگیر این به را یا ابا محمد بدرستی که به دل را پاک کند و روایت کرده شد بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم به را شکستند و آن به بجعفر ابی طالب دادند و مرا و را گفتند بخور که به رنگ را صاف
کند و فرزند را نیک و از عجیب شان به آنکه وی را اگر یکبار دبرند ما لبته وی برود خشک بماند اگر پاره
کنند به پاره کردن امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفته به تشنگی را ساکن کند و معده را قوی
واگر بر شراب او را نقل سازد خماری را منع کند و غیر شیخ گفته چون زن بر خوردن به د

انار مداومت نماید فرزند او تیز فهم و دلیر
و نیک خلق و نیک ذات گردد و شیر
در پستان بسته گردد و چون به را در
جایی نهند که در ان جای انگور بود
تباه شود صاحب الفلاحه گفته چون
خواهند که زمانی دراز بماند پس او را بر خورد
چوب باگاه نهند و باید که به را در خانه بگذارند
که در ان چیزی از میوه‌ها جز از به نباشد
که آن به همه میوه‌ها را تباه سازد والله اعلم

تعالی شانه **سماق** درخت معروف

کوهی بود بنفس خود بروید بغیر آنکه کسی او را
نشانیده و از محافظت آدمی میماند شیخ
رئیس گفته میوهٔ او معده را قوی و صفره
را از روده دور سازد و از آلات شکم نیز و چون
زخم را بدان مرهم کنند منع ورم و خضره کند
و درد ناخن را نافع بود و اگر مر بو اسیر را بدان حقنه
کنند نفع کند و حقنه داروئی که از پس کند و صمغ او
بر دندان نهند درد دندان را ساکن کند باذن الله
تعالی **سمره** درختی بود از درختان
بیشه یاد او در اشعار عرب بسیار است و چیزی مانند خون از و فرو ریزد و چون از و آنچه که مانند خون ریزد عرب

گویند خاصیت الثمره یعنی درخت سمره را حیض شد
مصنف میگوید که چیزی از خاصیتهای این درخت
خود را معلوم نشده است والله تعالی اعلم بالصواب
سندروس درختی مشهور بود در زمین
روم وصمغ او مانند کهربا بود در کشیدن کاه واما
شکل او ندارد و چوب او را روغن بود که آن روغن
روغن صوانی گویند خاصیت او حبس خون بود
کشتی گیران آن روغن را استعمال کنند جهت
تقویت شبکی وجهت زایل کردن خود نمائی
شیخ رئیس گفته نواصیر را خشک سازد چون بدان
دود کنند و دود او نوازل را منع کند و بواسیر را نفع
کند چون بدان دود گیرد منفعت او در تسکین درد
دندان عظیم بود تقویت باه را نافع بود خفقان
دل را نیک کند و بصلاح آرد باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب **شباب** درختی بود
که برگ او مشابه ماهی کوچک بود در درازی یک
انگشت باشد میوهٔ او مانند بنادق بود سه سه و در
هر یکی از آن میوه سه دانه سیاه بود دو دانه او را ماهودانه
خوانند و نیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه
پادشاهان شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود بسهال
کردن از دردها مفاصل و نقرس و عرق النسا
واستسقا برگ او در شوربای خروس بپزند قولنج
را نفع کند این همه از شیخ رئیس مرویست **شاهبلوط**
درختی بود که در زمین شام باشد و بسیار بود که در زمین غیر
از آن نیز باشد میوه او شیرین بود و او را خشکی بلوط

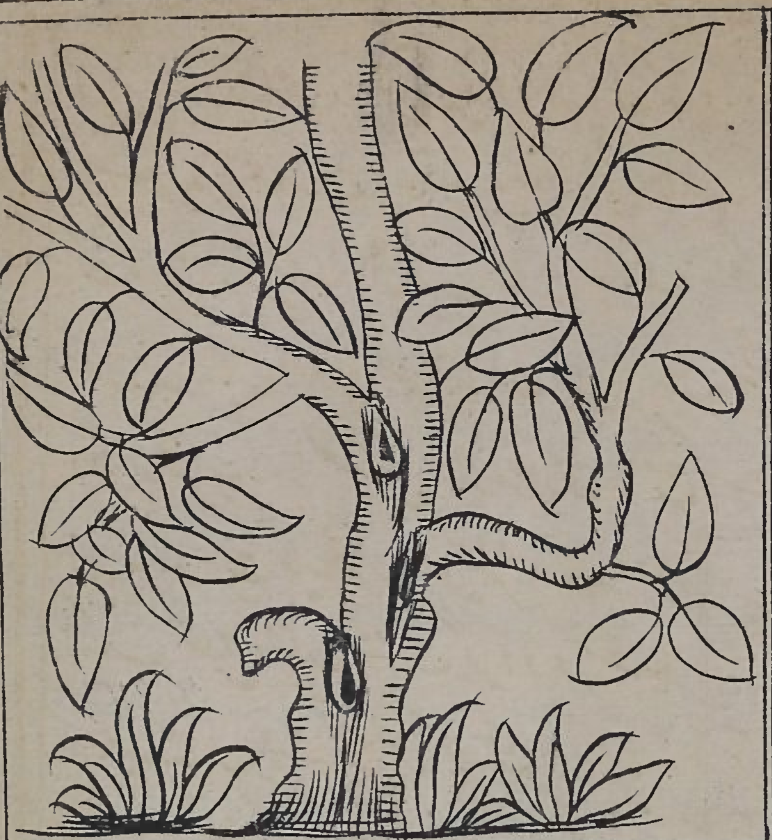

نبود و مزهٔ او نیز نبود و شکل او مانند نیم جوز سیاه بود و مزهٔ او
بمزهٔ فندق نزدیک تر بود شیخ رئیس گفته میوهٔ او نیک بود
مر دفع زهر مار او کسی که از تن او خون بسیار بیرون آمده باشد
او را نافع بود والله اعلم **صندل** درختی معروف بود
در زمین هند یابند و این بر دو نوع باشد سپید و سرخ
شیخ رئیس گفته که چوب سپید از صندل نافع بود از صداع
چون او را بگلاب بسایند و سر صاحب درد سر را بدان بمالند
و از خفقان که در تبها عارض شود نفع کند نوشیدن و مالیدن
و غیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ حمره را بدان طلا
کنند نافع بود و همچنین صداع را نفع کند **صنوبر** درختی
مشهور است بیشتر این درخت در زمین روم بود و چوب
او روغن است تا آنکه تر او مانند موم افروزد و قطران از
چوب صنوبر گیرند و آن چنان بود که پوست او بگیرند و بر آتش
عرض کنند پس از وی مائیه روان گردد قطران باشد شیخ رئیس گفته
دود کردن بچوب صنوبر و خاکستر او گسترانیدن جنبندها
را براند خاصه با شراب و نیز گفته چون گرد مجلس مندلی کنند از
خاکستر چوب صنوبر از جنبندها ایمن باشند و گفته که دود زدنش
چوب او پشه را براند و اگر سوی آن تلقید و تلقدیس را اضافه کنی
بسی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن آب گرم
شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را
نافع بود برگ صنوبر زخمها را بجنباند شیخ رئیس گفته شکوفه او مرهم نیک
باشد مر فتق را و فتق در زیر ناف و خایه بود دانه او شیرین بود
و در دنبها و استرخا را نفع کند و جهت دفع کژدم نیک بود قوت باه
او را بیفزاید خاصه با انجیر و جوز و خرما والله اعلم بالصواب **صرو**
درختی عظیم بود مانند درخت بلوط در کوهها مین روید میوهٔ

آرد و خوشهای او مانند خوشهای بطم برگ او
بسرخی زند بپزند تا نیک پخته شود و صاف کنند
پس سوی آتش زد کنند و بخوشانند دوائی عجیب بود
مر سرفه را و درد دهن را و درشتی سینه را که در حال
زایل کند صمغ او بمکه برند و صمغ او مانند لادن بود
در قوت و در خوشبوئی در طیب زنان داخل شود
طرفا درختی معروف بود بپارسی او را گز خوانند
شیخ رئیس گفته شاخهای او که جهرا باشد در سرکه
نافع بود مر طحال را یعنی درد سپرز را و برگ او
را نیز ندو آب در دهن گیرند و درد دندان را نافع
بود و اگر بر سر بمالند سپش را بکشد و غیر شیخ گفته دود
او زخم تازه را خشک کند میوهٔ او بیماریهای چشم
و رتیلا را نفع کند شیخ رئیس گفته خاکستر میوهٔ او زخمها
را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان ضعیف را قوی
کند **عرعر** درختی بزرگ بود و برگ او مشابه برگ
سرو باشد و او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس گفته دود
کردن بهر جزوی که باشد از اجزای او جنبندها را
براند و میوهٔ او مانند رعرور بود یعنی درخت سرخک
مگر آنکه او سخت سیاه بود و نیک بوی چوب او را اهل مینا می
و شیخ رئیس گفته اهبل را در روغن خل در کفچه آهن بجوشانند
تا سیاه شود و در گوش بچکانند کوهی را نافع بود و غیر شیخ
گفته زن چون اهبل را بیابد اراقت خون کند و بچه را
بیندازد و چون زن او را بر دارد و یا بدان دود گیرند
نیز همین فعل کند **عشر** درختی بشیه بود در یمن باشد
بپارسی کشیز خوانند در جاهلیت عرب بودند که چون

یکی از الیشان میخواست که بسفر رود و از خیانت دوست خود می ترسید قصد میکرد سوی این درخت و یک شاخ
این درخت با شاخ دیگر به ابریشم ببست و رها میکرد پس چون از سفر باز می آمد سوی این درخت میامد اگر هر دو شاخ را
بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که

دوست خود درین مال خیانت نکرده در مدت
سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این میافت
استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت
زهر باشد و گویند که بعضی ازین درخت باشد
که نشستن در سایهٔ او کشنده باشد چوب او از
قوبا و سعفه کند چون بمالند والله اعلم **عفص**
درخت کوهی بود بپارسی مازو خوانند که درخت بلوط
بار آرد و سالی مازو و جاحظ نقل میکند از فضل بن
اسحق که او گفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد پس این درخت میان
درختان انچه ذکر کرده شد و در حیوان از خر گوش که او سالی نر باشد و درختی که بر او بلوط و مازو بود مانند خنثی باشد

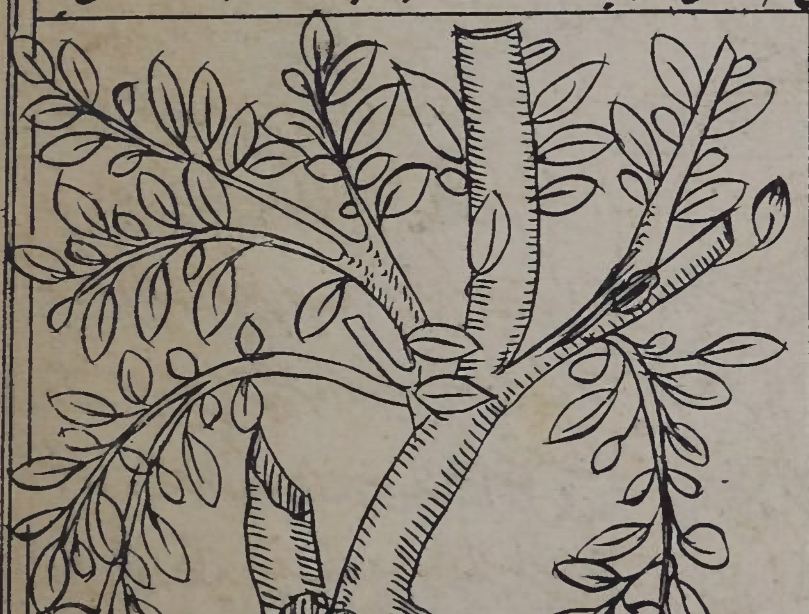

شیخ رئیس گفته مازو کنند منع فساد کند و از خارش
نفع کند و بر زخمهای فاسد گوشت زاید آرد بنفشانند
به ساز دو گوشت نو آید ببرد و آب مازو موی را سیاه کند و
چون عرق او را بگیرند و با سرکه بر روان شدن خون
را ببرد باذن الله تعالی والله اعلم **عناب** این درخت
مشهور بود در زمین جرجان از و چیزی بسیار بشهرها
بر دارند برگ او چون بدان چشم را مرهم کنند درد
چشم را نفع کند اگر درد از گرمی باشد میوهٔ او خون را
ساکن کند و میگویند که این درخت در مکیدن خون
تیز است تا انکه اگر دست کسی با تن کسی بوی بر بند
نیز خون را میمکد و چون بخواهند که این درخت را از شهری بشهری دیگر برند هر روز بر دابهٔ دیگر حمل کنند تا خون آن دابه
بالکلیه نمکد و دابه را خراب کند جالینوس گفته که او خون را نمی مکد لیکن غلیظ بسازد و این درخت مالس نیک بود در تصفیه

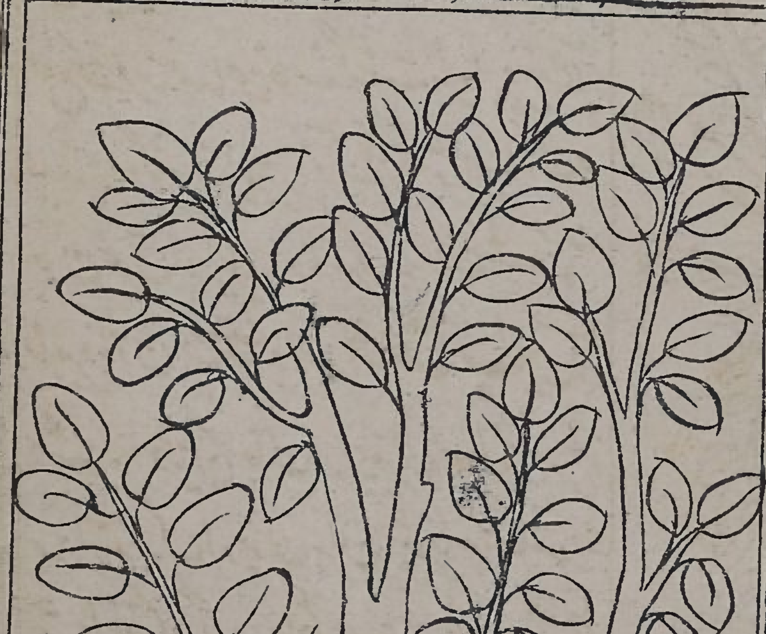

زنگ را چون روی را بدان بمالند تازه گی و خوبی و صفا پیدا کند بحرارت و نرمی خود **عود** درختی بود که در جزیره ایر دریای هند بر وید بیخهای او را بکنند و زیر زمین دفن کنند تا بوسیده گردد و زنگ او چوبی از و برود و عود خالص ماند شیخ رئیس گفته جاویدن او بوی دهن را خوش گرداند و دماغ را نفع کند و حواس را قوی کند و دل را خوش گرداند و دود او با شکر خوشبوی نیک بود و شکر بوی او را قوی سازد و شراب عود بادهای درد ناک را براند **غبیرا** درختی مشهور بود چوب او بر آب بسیار شکیب دارد روزگاری دراز در آب می ماند و بوسیده نشود و همچنین درهای خانهای گرما به هارا از و گیرند و چون شاخی از ان درخت در جائی رها کنند همه مگس وی آنجا فرا آیند گل او چون زن از او بوی کند شهوت جماع را انگیز کند تا آن زن چادر شرم و عفت و نگاهداشتن خود را پس پشت اندازد میوه شیخ رئیس گفته چون بدان میوه کسی نقل شراب کند مستی را دیر تر کند و زود دست نشود و قی را حبس کند و بسیار کردن بول را نفع کند و اسهال را ببندد و الله اعلم **غرب** درختی بود که بپارسی او را اسپیدار خوانند شیخ رئیس گفته چوب او را بسوزانند و بسرکه سرشند تا لیل را خشک کند و پوست این درخت در خضاب موی داخل شود و فایده نیک کند برگ او را بسانند و بر زخمهای تازه کند بصلاح آرد و غیر شیخ گفته چون جلو بحلق کسی آویخته باشد شیره برگ او را بیاشامند زایل کند گل او تاریکی چشم را نافع بود و صمغ او را به پیشتر بیرون آرند از ان صمغ بورق نیک پیدا شود و مر خوردن را

تاریکی چشم را نافع بود این همه از شیخ رئیس
مرویست **فاوانیا** درخت عود
صلیب بود بعضی ازان رومی باشد و بعضی
ازان هندی شیخ رئیس گفته چوب او
نشانهای سیاه از بدن دور سازد و نقرس
و صرع را نفع کند تا آویختن او نیز بد بستی چوب
او را بر صاحب صرع آویخته بودند مفید یافتند
که مر صرع را مانع شد بحثیتی که صرع باز آمد چون
آنچوب را ازان شخص دور کردند و باز چون آویختند
زایل شد میوهٔ او دیوانگی و صرع را
نفع کند چون ازان میوهٔ پانزده دانه
با شراب بیاشامند والله تعالی اعلم **فستق**
بپارسی پسته خوانند این درخت مشهور بود و گویند
که این درخت از ترکیب بادام و حبة الخضرا
یعنی گل انگور پیدا شده چوب او می افروزد اگرچه
تر باشد جهت بسیاری روغن او بخلاف همه
چوبها شیخ رئیس گفته پسته زخم جنبندها نفع کند و غیر
شیخ گفته پسته درباه بفزاید و سرفه بلغمی را
نفع کند شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن
پسته را در چشم کشد زردی چشم را زایل کند و غیر
شیخ گفته دود گردن بپوست بادام جنبندها
را بکشد و حیوانی که در جامه متولد شود آنرا نیز
بکشد **فلفل** درختی باشد که در زمین ملیبار
بروید درختی بلند بود که همیشه آب زیر او باشد و
چون بار میوه زد و انهای فلفل بر آب بیفتد پس جهت

همین پوست او جسته باشد و مردم آن دانهای افتاده را از بالای آب فراهم آرند و درخت
فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک نباشد و بر فلفل در تابستان و زمستان موجود باشد و آن فلفل
خوشها بود و چون آفتاب بران خوشها گرم شود برگها بران خوشها منطبق شوند و فراهم آیند
تا ازان خوشها را آفتاب نسوزد و چون آفتاب از و زایل شود برگها نیز از و زایل شوند و روی
او را کشاده دارند تا باد نسیم باید و گفته کسی او را دیج بدرستی که درخت فلفل مانند
درخت انار بود و میان دو برگ او دو شاخ بود نظم کرده بفلفل یعنی بروی فلفل اویخته باشد
و هر شاخ بدرازی انگشت بود و جالینوس گفته اول چیزی که از میوهٔ درخت فلفل بار آید فلفل بود بس
دانهٔ متصل شود که آن دانه را دار فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزند همه جنبندها چون او را بخورند
یا بمالند و در باه بیفزاید و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل بطون بهق را زایل کنند و بار فت مرضها ریراهم
کنند نرم سازد و تحلیل کند خشک می سازد و غیر شیخ گفته بول را دفع کند و تاریکی چشم را نفع کند و اگر زن او را بعد از
جماع بر دارد آبستن نگردد **فندق** این درخت مشهور بود گویند که اگر بچوب فندق

گرد کژدم دایره بکشند کژدم را قدرت
نشود که ازان دایره بیرون رود و بقراط
حکیم گفته که میوهٔ او دماغ را بیفزاید و شیخ
رئیس گفته قومی گویند که روغن فندق
ناصیهٔ کودک سبز چشم بمالند سبزی
چشم او زایل شود و نیز گفته که از
گزیدن جنبندها نفع کند با سداب و
انجیر و غیر شیخ گفته هر که فندق را با خود
بر دارد گزند کژدم ایمن باشد و اگر فندق
را بریان کنند و بسایند و داء الثعلب را
بدان بمالند موی بروید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند و بخورند سرفهٔ کهنه را زایل کند
و هر که بفندق نقل کند مستی بر و غالب نشود و مداومت بر خوردن فندق تیز فهمی حاصل شود
پوست فندق را بسوزانند و بسایند و در زیت کنند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان را زایل کند و
سیاه سازد **فیلزهرج** این درخت حضض یعنی هلد بود و او را میوه بود که ازان میوه حضض گیرند و این درخت مانند درخت

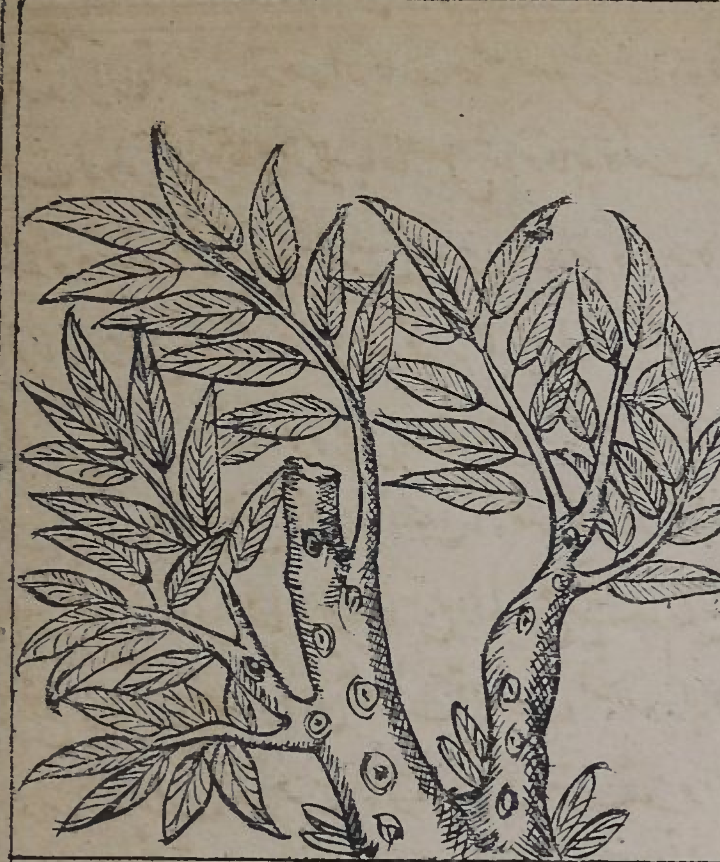

فلفل باشد شیخ رئیس گفته چوب او موی را قوی سازد
چون کالیده اگر تخمهای او را با سرکه بپزند و بیاشامند درد
سپرز را نافع بود میوهٔ او که از ان هلیله میگیرند چون کالند کلف
نافع بود و موی را سرخ گرداند و اگر به زخم بن دندان ان
بفشانند اصلاح آرد و درد چشم را نافع بود و تاریکی او
زایل کند از جرب و عین ابو اسیر را نافع بود هلیلهٔ هندی را
جهت زخم سگ دیوانه بیاشامند **قلنفر** درختی بود که
در بعضی جزیرهای هند بروید میوهٔ او مانند یاسمین
باشد مگر انکه او تیز بود و گویند که مردم آن جزیره
قرنفل پخته نمی آرند مگر پخته جهت آنکه تا در غیر آن جزیره
در شهرهای دیگر نروید شیخ رئیس گفته قرنفل بوی دهن را
نیکو کند و دیده را تیز کند و تاریکی چشم را نفع کند و غیر
شیخ گفته قرنفل بیهوشی را دفع کند و بوی دماغ سرد
که بر وسواس غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد
و خوش گرداند و الله تعالی اعلم **قصب** بپارسی نی خوانند
این درخت معروف بود و نوعهای او بیش بود و بعضی
از ان قصب شکر بود و این نافعترین قصبها باشد و بهترین
این قصب شکر انچه در زمین مصر بیاید سرفه و درد سینه را
نفع کند و سینه را از ریها پاک سازد شیخ رئیس گفته انچه
از قصب باشد صمغ گیرند ان صمغ چشم را روشن کند و پوست
او و بیخ او داء الثعلب را نفع کند و حرقع کل قصب
را گویند چون در گوش بفتد کر سازد و چون
در گوشت بفتد بیرون آورد و نشود و قصب
زخم کژدم را نفع کند و بعضی از ان **قصب الذریره**
بود که از هند می آرند و گویند انچه از ان قصب

می آرند اگر آن قصب بر ثنیة الرکاب حاصل نشده باشد فایده قصب الذریره نکند بلکه مانند سایر
قصب بود و آنچه بر ثنیة الرکاب حاصل شود فایده کند و ثنیة عقبه کوه را گویند و ثنیة الرکاب یعنی
عقبهٔ کوه نهاوند شیخ رئیس گفته قصب الذریره دیده را روشن کند و اشو خون مرده زایل کند
و اگر با و در حلق دود کنند سرفه را نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضی
از قصب قصب القنا بود یعنی نی نیزه در زمین هند بروید و از و نیزه گیرند گویند که نیستان
بنفس خود بسوزد جهت آنکه اطراف او بهمدیگر حک کنند وقتی که باد سخت وزد پیدا شود و بسوزد پس از خاکستر او
طباشیر گیرند و آن طباشیر خفقان و اماس چشم را نیز نفع کند و دل را قوی کند و تبها را
نافع بود و بعضی از آن قصب قصب مشهور بود و از خواص او آنکه مار را بدان قصب
نزنند بیک ضربت مار نتواند که بجنبد و بر جای خود بماند و اگر ضرب را دوبار
یا بیش زنند مار سالم ماند و برود برگ او و بیخ او با پیاز خارج مار را بکشد و خون
حیض را دفع کند و بول نیز و چون قصب تر را بگویند و در دیگ کنند و شوری آن
دیگ بسیار بود همه شوری را زایل کند بیخ قصب درد فوت جادنه یعنی کشنده بود چون

وی را بکوبند و عضوی که در و آهن رفته باشد
بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله
تعالی والله تعالی اعلم **کافور** درخت
بزرگ هندی بود و خلق بسیار را سایه کند
گویند ببرها با آن درخت الفت دارند پس
آدمی سوی آن درخت نرسد مگر در وقت
معلوم و این درخت در کناره بود چوب او چوب
سپید بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که
در اندرون او چیزی کافور بسته گردد و صمغ او کافور
باشد از اسفل ساق درخت او فرو ریزد محمد
بن ذکریا گفته کافور صمغ این درخت بود مگر آنکه
در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند پس از و آب کافور بشمار چند سبوی فرود آید پس
زیر تر از آن سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از و پاره‌های کافور برون آید شیخ رئیس گفته استعمال کافور موی را زود سپید کند

وصداع گرم یعنی درد سر که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع دهد وبیدار کند
وحواس را قوی کند وباه را قطع کند. ودرخت کافور در صفحه کشیده شده است کرم انگور
بپارسی درخت رز خوانند واو بیشترین درختان بود واز روی نفع دعامترین ایشان
از روی وجود صاحب الفلاحه گفته از عجایب کرم انکه چون نهال او را بگیری که در قوت میوهٔ
باشد وپیشانی در سال اوّل نهال خوشهای بسیار آرد ونیز گفته چون خواهی که درخت رز
بسیار نفع بود قوی بیخ شود وزود بزرگ گردد پس نهال او را بگیر از درختی که کهنه
نباشد ودر نیم اوّل از ماه وی را بنشان وسر آن نهال را بسرگین گاو بیالایند که او را
خاصیتی عجیبه باشد درود در گوی او چیزی از بلوط واز غوان بنید از تا بیخ او قوی
گردد وچیزی از باقلا کن تازه وبزرگ شود پس چون این همه شرایط بیارند درخت
او بسیار عجیب گردد ومخالف سایر درختان رز ونیز گفت چون نهال او را بشکافی و
ودر شکاف او چیزی از سقمونیا کنی جسم او روان شود بروان شدن سخت ونیز گفته
چون نهال او را از انگور سپید گیری ونهال دیگر از انگور سرخ ودیگر از انگور سیاه وهمه را
بشکافی چنانچه از وپوست او بیفتد وبعضی را با بعضی دیگر بچسبانی وبنشانی پس همه یک درخت
شوند وبسته رنگ میوه آرند سپید وسرخ وسیاه ونیز گفته چون خواهی که انگور سپید
سیاه شود پس انچه گرد زیر زمینی بود آن را بکن ودر وچیزی از نفط بریز که انگور او سیاه گردد
واگر خواهی که درخت رز را کرم نرسد پس نهال او را ببر پاره یا بداسی که آلوده باشد بخون خرس
یا مرغ که کرم در وپیدا نشود خاصه در شاخی که داس با ور سیده باشد واگر خواهی که درخت رز
را آفت سرما نرسد پس درخت رز را بسرگین چنانچه دود بجمیع اجزای درختان برسد پس ثمرهٔ کر
را ببر وببند از که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی که از شاخهای رز میچکد بعد
از ان که ببرند مر آن آب را دمع الکرم خوانند یعنی اشک رز آن آب را جمع کنند وکسی که سخت
شغف باشامیدن خمر دارد او را بیاشامانند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد اگرچه
یکساعت از خوردن می بی شکیب بوده باشد شیخ رئیس گفت اشک رز بیک
باشد مر دفع جرب وقوابا او برگ رز بخایند جهت بن دندان بوسیده واگر برگ
او بیک بکوبند وبدان مرهم کنند مر از صداع گرم نفع کند ودر حال ساکن گردد
شیخ رئیس گفته ثمرهٔ او بسیار گون باشد عجیبه بود وعجیب ترین انها

وچون

عیون البقر یعنی چشمهای گاو واین انگور بزرگ بود دانهٔ او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد هر دانهٔ
او مانند جوز بود واصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه واین انگور سرخ دراز دانه
بود و دانهاے او با انگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشد تشبیه کرده شده وبسیار
بود که خوشهٔ این انگور مقدار یک ذراع باشد والدوالی واین انگور سیاه بود وسخت
سیاه نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سرهاست آویخته ودانهای او
در دهن پاره شود واین انگور را بدالیه تشبیه کرده اند ودالیه دولاب بود که بگاو بگردد
شیخ رئیس گفت انگوری که در حال چیده باشند شکم را تحریک کند ونفخ پیدا کند
وغیر شیخ گفته که فربه سازد وقوت باه بیفزاید کشک انگور نافع بود گزند مار افعی را
چون او را بسوزانند وآن خاکستر با سرکه دوای نیک بود بواسیر را چون بمالند اما خمر
گفته اند که حدوث این چه نوع شد گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید ملک بود که
او در بعض شکار خود بکنار کوهی رسید درخت رز را دید که بر وخوشهای انگور آویخته
ازان خوشها عجب کردند وگفتند ما شنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است
پس این خوشها را نگاه دارید تا تجربه کنیم بکسی که مستحق کشتن است پس آنخوشها را
در چیزی از متاع خود شان ترک کردند پس دانهای او پاره میشدند پس آن را
بیفشردند وآب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد وحاضر کردند شخصی را که مستحق
کشتن بود وازان شیره او را بنوشانید وآن شخص بتلخی وسختی بنوشید جهت آنکه نیز تلخ شده بود
پس ایشان جزم کردند که این زهر است واو را ازان شیره بیفزودند پس آن مرد بایستاد و
وبنیاد رقص کردن ودست زدن نمود پس گفته که این خوشی مرگست پس در نوش او دیگر
افزودند پس آن مرد خواب سنگین کرد وایشان را شک نماند در جان دادن او پس چون بیدار
شد گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند وازو چیزی ندیدند مگر خیر پس شخص
دیگر نوشید وانچه در و از طرب ولذت بود بیان کرد پس بادشاه خود نیز تناول کرد وبنوشید
وبنشاندن آن درخت امر فرمود در شهرها تا وجود او بیش شود پس مردم چنین گویند
وبعضی از فقها برین رفته اند که نوشیدن خمر جهت مداوی جائز است پس برین
حکم میگویند که خمر شهوت را تیز کند وشب کوری را نافع وزهرها را دفع وقوت باه
بیفزاید وباطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر

زیان بود و فراموشی و رعشه و ضعف عقل پیدا کند و بوی کنده در دهن عارض شود و قوت باه
را باطل کند و دیده را ضعیف کند و بسیار بود که سکته و صرع و فالج و مرگ ناگاه را پیدا کند نعوذ بالله
منها اما سرکه که بهتر نان خورش بود کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نعم الادام الخل و اگر سرکه را بر جائی
که خون آن و آتش دبر ریزند خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوخت آتش نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع گرم را نفع کند و
و اگر در دهن گیرند و دندان جنبنده را نافع بود و اگر حلو بحلق کسی آویخته باشد سرکه بنوشند بیفتد و شهوت را زیاده و استسقا را
تحلیل کند و اگر بر جائی گزیدن بریزند نیک نفع کند و اما **زبیب** یعنی مویز لیس
از خواص او انچه روایت کرده باد بن هند عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
لما اهدی الیه شئی من الزبیب بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب و
یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون
یعنی یاد بن هند از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده بدرستی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هرگاه که سوی چیزی ایشان از مویز هدیه آوردند بسم الله بهتر
طعام مویز است پی را محکم کند و سختی را ببرد و غضب را بنشاند و پروردگار را خشنود کند
و بوی دهن را خوش کند و بلغم را ببرد و رنگ را صاف کند و طبیبان گویند که مویز معده

را قوی کند و طبع را با استه حبس کند
و بلغیر از استه روان کند والله تعالی
اعلم **کمثری** بپارسی امرود خوانند درختی معروف
بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که چیزی
از میوه او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند و چیزی از آن
تنگ در و کنند و هر یکی از آن امرودها بر آن تنگ
نهند در حالی که بر درخت باشد چیزی از و فاسد نشود و
گل او دماغ را قوی سازد و او را تاثیر سخت باشد
در تقویت معده شیخ رئیس گفته امرود تشنگی را
ساکن کند و صفرا را ببرد و قولنج را بگشد
صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود زمانی دراز بماند و اگر امرود را بجیزی از زفت بیالایند و بیاویزند
پس آن امرودها زمانی دراز بماند و اگر امرودها را در ظرف سفالینه کنند و سر او را بزفت آلوده کنند و سر هر امرودها را نیز بزفت

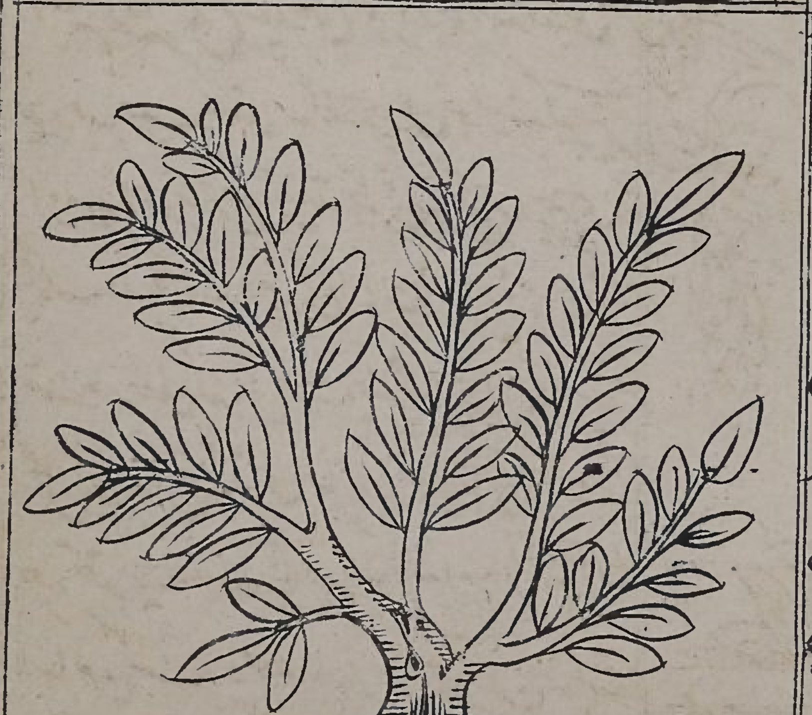

آلوده کنند و سرهای شان سوی زمین کنند
چنانچه بر درخت باشند بدرستی که زیانی در از
باند و فاسد و تباه و ضایع نگردد والله الموفق
للصواب و الیه المرجع و الماب **لاعیه** درختی بود
که او را از زهرها میشمارند در کنار کوهها میروید برگ او
گوناگون باشد گویند چون برگ او را بکوبند و بیاشامند
اسهال بسیار پیدا کند شگوفه او بسی خوشبوی بود و
مگس انگبین از آن بخورد عسل او بسیار مضر باشد
و چون چیزی از آن درخت در غدیر یعنی آبگیر
دشتی بیندازند ماهی آن آبگیر بالای آب آید مانند
مرده که شکار آن بآسانی حاصل شود والله تعالی
اعلم **لبان** درختی بود خداوند خار از دو گز بیش بالا
بلند نباشد در کوهها روید و مشابه بدرخت عناب بود
برگ او مشابه برگ آس باشد صمغ او کندر بود که
از آن درخت بگیرند و گرفتن آن چنین بود که چند جاها
بطر زخم کنند و رها کنند پس از و کندر ظاهر شود و گویند هر که
بر خائیدن کندر مداومت کند دل او زیرک گردد و
چیزها که فراموش کرده باشد باز بیاد آرد و این کندر زخمهای
تازه را به سازد و زخمهای بلند را از انتشار منع
کند و ذهن را قوی کند و اگر او را با پیه بط بر قوای
کنند قوای را زایل کند و خون رعاف را ببرد
باذن الله تعالی والله تعالی اعلم **لوز** درخت
معروف بود که بپارسی بادام خوانند صاحب
الفلاحه گفته چون خواهی که لوز را بکاری
پس لوز را در عسل کن که درخت او خوب و میوه او نیک مزه گردد و اگر خواهی که پوست لوز را بدست

دو مرکبی پس عمل کن بلوز انچه در جوز بیشتر گفته شد و نیز گفت چون لوز را در کمیز جاریه دوشیزه
و غلامی غیر محتلم یعنی نا بالغ بیندازند تا پنج روز پس آن را بکارند پوست او تنک گردد تا انکه بدست
دو نیمه کرده شود اما میوهٔ او انچه شیرین بود تن را فربه کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک
کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را نافع بود و شیخ رئیس گفته که لوز شیرین فربه

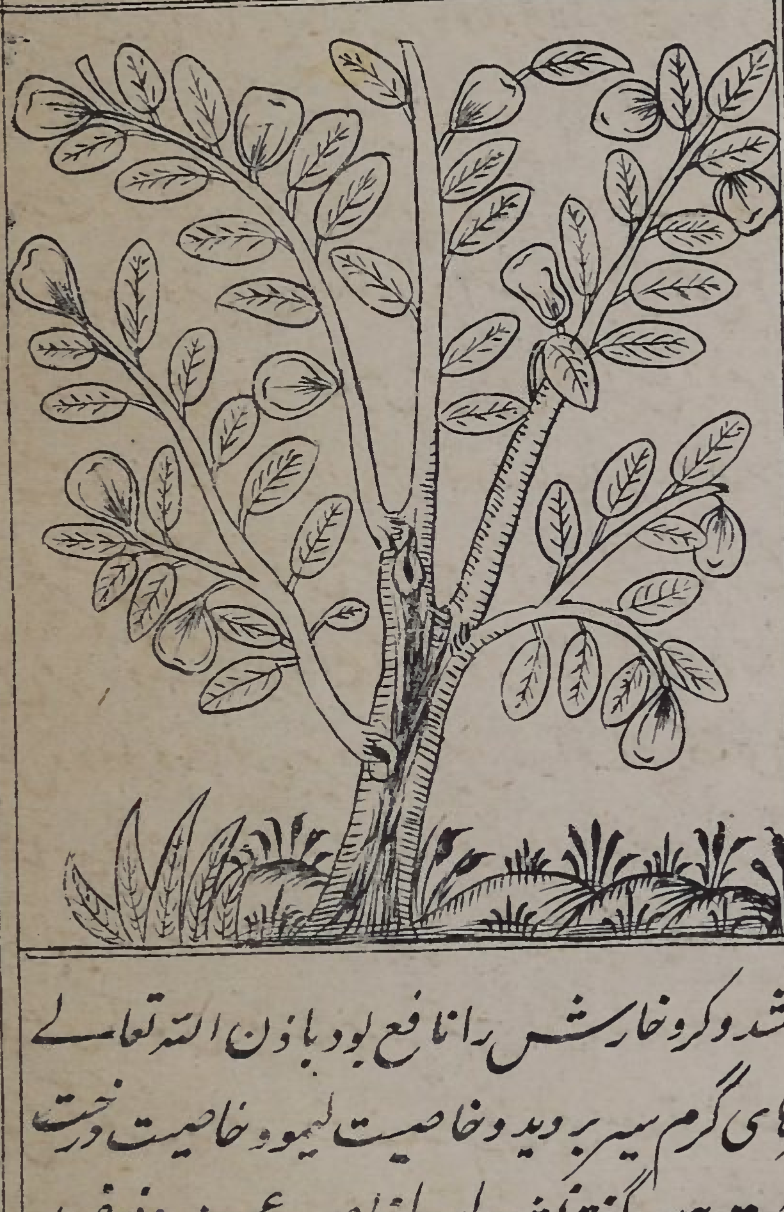

سازد و دیده را قوی کند و قولنج را
نافع بود و زخم سگ دیوانه را نیز
اما لوز تلخ شیخ رئیس گفته که او لعاب
را بکشد و بیخ او را چون بپزند و بر کلف بندند
دوا را نافع شود و قولنج را بگشاید و چون
لوز را با عسل بیامیزند نمله و زخم سگ
را نفع کند و نمله ریشی بود که سر بسیار
کند و چون او را بخورند قولنج را ساکن کند
و خواب آرد و هر که نخواهد که از شراب مست
نشود هفت لوز را یکبار نهار بخورد و پنج
لوز را قبل از شراب که قوت شراب در وی
عمل نخواهد کرد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و گر و خارش را نافع بود باذن الله تعالی
لیمو این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرم سیر بروید و خاصیت لیمو و خاصیت درخت
او و ترشی او مانند ترنج بود که بیشتر گذشت جهت همین گفته نشد و لیمو را خاصیت عجیبه در دفع ضرر
زهر مارها و افاعی باشد و از عجیب حکایتهای او آنچه حکایت کند ابو جعفر بن عبد الله از بنا یان بصره بود که
گفت مرا صنعتی بر وی دیر بود و من در انجا متوطن بودم و به پهلوی خانه من مرا بستانی بود بسیار
درختان در وی بود و پس در ان باغ مار افعی ظاهر شد گویا مشکلی بود بدرازی و پهنائی و فربهی و بسیار شد
پس مار افسا را بجستم تا وی را شکار کند و بکشد پس برین کار خرج کردم تا مار افسای او را بدید
تیر رسید و مار او را بگزید و در حال تلف شد و این خبر منتشر شد و همه مار افسایان از شکار او ممتنع شدند
پس من باغ و خانه را از ترس مار ترک کردم تا مدتی در نزد من مردی آمد و گفت مرا رسید اما مار که نزد شما هست من آمده ام
تا مر او را ه نمائی به و پس من او را گفتم من نخواهم که تو متعرض او شوی که او مار افسای را عنقریب کشته است پس آن مرد

عز

گفت که آن مار افسای برادر من بود و من آمده ام که کینهٔ برادر خود از مار بگیرم پس من آن
بستان را باو نمودم و به بام شدم و بسوی او نگاه میکردم پس این مار افسای روغنی
بیرون آورد و همه تن خود را بدان مالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد
پس زمانی نرفت که مار افعی پیدا شد گویا خمی می پس چون مار افسای نزدیک او شد
مار بگریخت مار افسای دنباله کرد و باو لاحق شد و او را بگرفت پس مار خود را بگردانید و انگشت
مار افسای را بگزید و بکشت پس آن مرد را برداشتم و بخانه بردم پس همان شب بمرد مردم آن
صنعت را ترک کردند و سخن مار افعی پراگنده شد و برین کار مدتی بگذشت و در بعضی روزها
مردی بیامد و نزد من سوال کرد آنچه سائل اول قبل ازین کرده بود و این مرد شبیه
او بود از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که پیشتر
کشته شده اند برادران من بودند ناچار است که مرا کینهٔ ایشان و خون ایشان ازین
مار بگیرم یا بایشان لاحق شوم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالای بام رفتم پس
این مرد روغنی بیرون آورد و تن خود را بدان روغن بمالید پاره تا نه روغن از تن او میچکید
پس دود کرد مار افعی بیرون آمد پس مار افسای قفای او را بگرفت پس بدست مار افسای
بشتابید و دهن مار را بگرفت و در سله کرد و سله صندوق مار را گویند و کاردی که همراه خود داشت
بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و رغنی را بجوشانید و انگشت را بدان روغن بسوزانید پس ما آن مار
افسای را سوی صنعت پرداشتم پس او لیمو را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت هذا موجود عندکم یعنی این میوه نزد شما موجود است گفتم آری پس گفت
مرا پاره بدهید بهر مقداری میتوانید که این در شهر ما قائم مقام تریاک بود گفتم کدام است
شهر شما گفت عمان است پس من لیمو بسیار نزد او آوردم پس آن لیموها را در پیراهن
خود بگرفت و در خوردن آن بشتابید و آب لیمو را بفیشرد و انگشت گزیده برا بدان شیره بمالید
تا بگذشت از وقت مرگ برادران خود و از دشمن سالم ماند و گفت خدای تعالی جل جلاله
و عظم شانه مرا خلاص نکرد مگر بسبب لیمو و پندارم که برادران مرا این لیموها اتفاق میشد
و می یافتند خلاص میشدند پس مار افعی را بیرون آورد و سر
او را و دم او را ببرید و در طنجیر بجوشانید و روغنی از وی بیرون آورد و آن
روغن را در شیشه آبگینه کرد والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

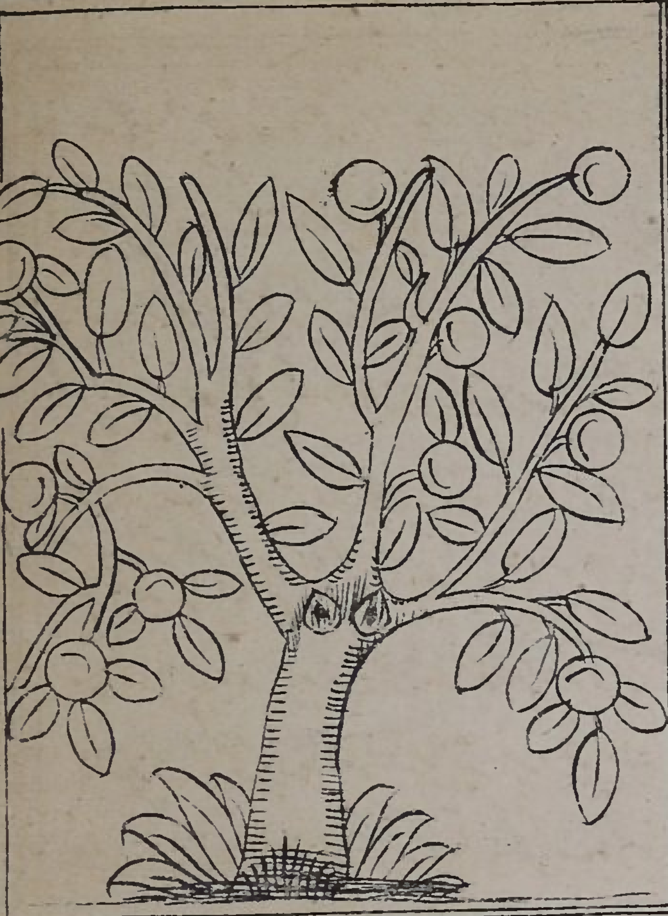

مشمش درختی بود که میوهٔ او لبس عجیب بود مرا ورا در ماکول باشد با بوی خوش بخلاف همه درختان که شحم او و مغز او هر دو ماکول باشند روی علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه واله وسلم ان نبیا من الانبیاء بعثه الله الی قومه فلم یومنوا به وکان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم ودعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذا الخشب الیابس ثمره علی لون ثیابنا وثیابهم کانت صفراء فدعا النبی فاخضر ورقه واثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه علی عزم انه یومن خرج لواه حلوا ومن اکل منه علی عزم انه لا یومن خرج نواه مرا یعنی حضرت مرتضی علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم روایت کند که پیغمبری از پیغمبران خدایتعالی او را بسوی قوم او فرستاده پس قوم او باو ایمان نیاوردند ومر ایشانرا عیدی بود که هر سال فراهم می آمدند پس دران روز پیغمبر ایشان نزد ایشان آمد وایشان را بسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند که اگر تو راست می باشی پس نزد خدایتعالی دعا کن که ما را ازین چوب خشک میوه روزی کند که آن میوه برنگ جامهای ما باشد زرد بود پس پیغمبر ایشان دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشتند ومشمش اندران ساعت بار آورد پس هر که ازان مشمش بخورد برعزم انکه ایمان بیارد استه او شیرین بیرون آمد سبحان القادر القدیر برگ او درد دندان را زایل کند چون بخایند وضرس را نیز زایل کند وآن کندی بود که دندان را از خوردن ترشی حاصل کند شیخ رئیس گفته مشمش تر تبها را پیدا کند جهت آنکه عفونت بد دارد ومشمش خشک تبها را زایل کند چون در آب بپزند **حکایت** که طبیبی میگذشت بر دهی که درخت مشمش را می نشاند پس طبیب وی را بگفت ما تصنع چه صنعت میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود وبرای تو اما من از نحله او نفع گیرم وتو از علت او یعنی مردم میخورند وبیمار شوند پس بسوی طبیب محتاج میگردند روغن استهٔ او بواسیر را نافع بود واستهٔ تلخ روغن او باد ها را دفع کند ومغز او چنین باشد والله تعالی اعلم

بالصواب **موز** درختی بود که در زمین گرم بروید
و بیشتر آن درخت در جزیرها بیابند برگ او دراز چون
باشد و مخرّط یعنی باریک نبود مانند برگهای درخت
خرما لیکن مربع شکل شود و بلندی او قامت و بسطت
بود و قامت قد آدم بود و بسطت آنکه دستها را از بالای
سر باز کشد و بجای او همیشه گرد او بروید پس چون موز
او را دریابند مادر را ببرند و خوشهٔ او را بگیرند و فرعهای
او که بوی لاحق بوند آنرا دریابند و پرورش کنند
پس او مادر شود و هر مادر بر نمی آرد مگر یک بار میوهٔ
او مانند انگور بود در مزه مگر آنکه او را حلاوة چربی باشد
و شیخ رئیس گفته موز کیموس را پراگنده سازد و در باه بیفزاید لیکن
بسیار خوردن او سدد را پیدا کند و غیر شیخ گفته موز طبع
را نرم کند و از سوزش سینه و حلق نفع کند **نارنج**
درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفت اگر نرگس را
زیر درخت نارنج بکارند ترشی او بشیرینی مبدل
شود برگ او بوی دهن را خوش چون بخایند و بوی
سیر و پیاز را ببرد شگوفهٔ او خوشبوی باشد و دل را قوی
کند میوه در خاصیت مانند میوه ترنج بود و چون اگر ترنج
پیشتر گذشته بود اعاده نرفت دانهٔ او بوی را خوش
گرداند اگر دانه او را خشک کنند و بدان دود کنند
مورچه را دفع کند **نارجیل** این جوز هندی بود
اهل الحجاز گویند که درخت نارجیل بدرخت خرما میماند
لیکن نارجیل را بار آرد جهت آنکه آن خاک مهوا
بار او را چنین مطبوع سازد و بر ثمره او پشم بود

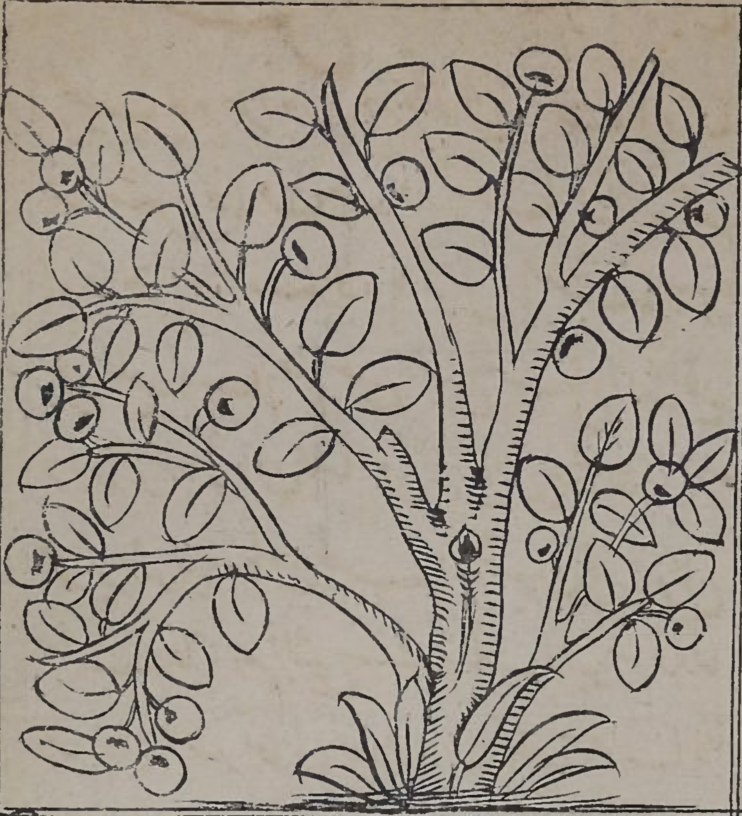

که از ان پشم ریسمانها گیرند و کشتیهای دریا را بدان به بندند و بر آب دریا نیز مانع در از جبر کنند

مغز او سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشد تن را از دانهٔ ابله پاک کند و خوردن او در ماده
منی بیفزاید و با شکر بباه یاری کند بلیناس در کتاب خواص گفته چون تراشیش نارجیل بجای

فتیله در چراغ کنند و میان جماعتی بنهند
کس بیدودی خواب کنند شیخ رئیس گفته
نارجیل در قوت باه بیفزاید و روغن او
بواسیر را نافع بود خاصه اگر کهنه باشد

نبق بپارسی کنار خوانند این درخت
معروف باشد صاحب الفلاحه گفته چون
استهٔ کنار را در شیرهٔ و روبیند از ندبکارند
از برگ و میوهٔ او بوی ورد حاصل شود میوهٔ
او را چون در عسل و شیر بنیداز ند و پس
ازان خشک کنند و بکارند میوهٔ او نیک کرد و شیرین شود برگ او سدر بود که بدان سر و تن را بشویند
موی را قوی کند و از پراکنده شدن منع کند و در از کند صمغ او حرارت را ببرد و موی را سرخ کند چون بدان بشویند
ثمرهٔ او شیرین و ترش باشد و ثمرهٔ خشک او روان شدن خون را و اسهال را که از ضعف معده حاصل شود
منع کند چون پوست او را دو کنند و با استه بکوبند و بخورند **نخل** درخت خرما بود و درخت مبارک باشد از عجایب او

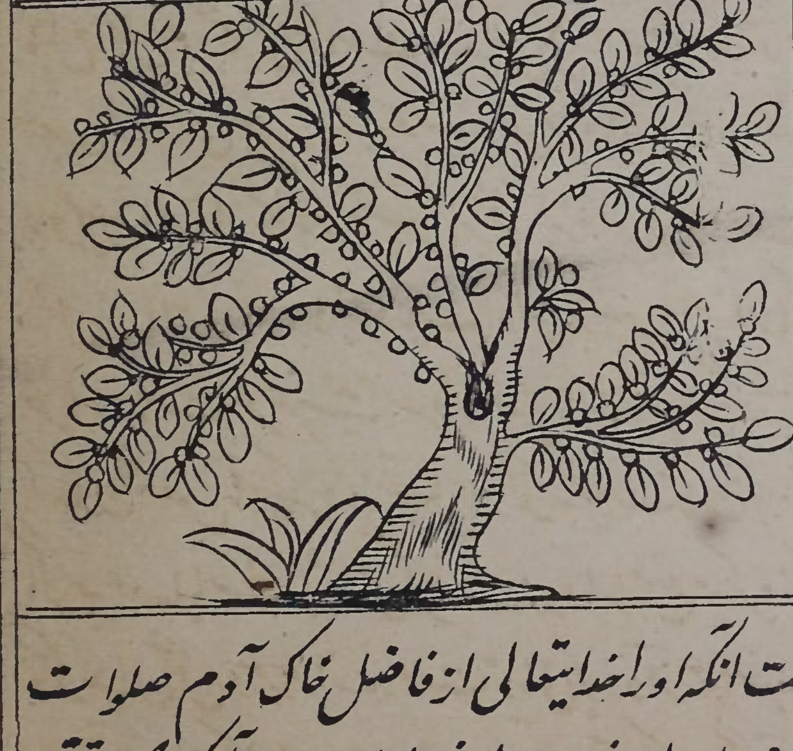

آنکه او را نمیابند مگر در بلاد اسلام و این از جملهٔ خبرها
بود که خدایتعالی اهل اسلام کرامت کرده باشد
بدرستی که در بلاد حبشه نوبه و هند بلاد گرمسیر از آن
باشد که نخل در اینها موجود شود و در اینها البته چیزی
ازان نخل نروید قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم اکرموا عمتکم النخلة یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و
سلم فرمود گرامی دارید عمه خود را که نخله است
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عمه خوانده جهت آنکه او را خدایتعالی از فاضل خاک آدم صلوات
الله علیه آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجه بعضی ازان وجوه آنکه قد مستقیم
دراز بود و در اصل او و غصونهای او کثرتی و گره نباشد و مرد از زن جدا باشد و ممتاز شود و چون

سر او را ببرند هلاک شود و نیز وی مخصوص باشد میان سائر درختان و بار نخستین او را بوی
نطفهٔ آدمی بود و غلاف آن بار مانند منی آدمی و خماری که بر سر او بود اگر آن را آفتی برسد درخت
خرما تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را برسد و چون شاخی از و ببرند مثل او باز نیاید چنانچه اگر عضو
آدمی را ببرند بجای نگردد و بر وی پشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد که
که بار نیارد پس یکی سوی تبر عمل کند و تبر را بگیرد و نخله را بدان تبر بزند و مرد غیر خود را بگوید که من میخواهم
که نخله را ببرم جهة آنکه چیزی بار نمی آرد و این دیگر بگوید این کار مکن که این شجره نیکست درین سال
بار آرد پس آن مرد تبر دار بگوید که چیزی بار نخواهد آورد و دو ضرب یا سه ضرب برو کند و آن دگر
دست او را بگیرد و بگوید که این کار مکن صبر کن بر وی این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس
اگر این چنین کند آن درخت میوهٔ بسیار بار آرد و همچنین نخل از درختان اگر با او نیز اینچنین کنند میوه
دهد و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و زنان شان مقارنه کنند و نزد همدیگر نشانند
بار ایشان بسیار شود جهت آنکه بهمسایگی انس گیرند و بسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند
و چیزی بار نیاورده اند از درد فراق و چون مردان شان را میان زنان شان بنشانند
پس بادی بوزد و بوی طلع مردان را با زنان مخالط کند از ان بوی هر مادهٔ نخله که گرد آن نر
باشد بار آرد و اگر چیزی از طلع مرد یعنی از بار نخستین مرد بر سر زن شان نهند حرارت شهوت
زن را بنشاند و خوشان شود و بار او بسیار شود حکایت کند اصمعی از بعض اهل یمامه گفتند که نزدیک
ما باغ نخل بود گاهی مخالف نشد یعنی بی بار نشد اتفاقاً در سال مخالف شده و بار نیاورد پس ما مردی
بصیر و شناسای نخل را آوردیم پس آن مرد بالای نخل رفت و گفت من هیچ علتی درو نمی بینم
و به یمین و لیسار نگاه کرد پس نر نخل نزد او دید و گفت که این مادهٔ نخل عاشق است مر این
نخل نر را این ماده را نزدیک او کنید پس با چنان کردیم و بار آورد و گویند که میان درخت
خرما و درخت عرعر یعنی سرو دشمنی باشد پس گفتند چون ما از سر دستان مقابل میشدیم
کسان تفحص ما میکردند قبل از انکه به نخلستان برسیم و اگر با ما چیزی از چوب سروی یافتند
اگرچه عصا باشد از ما می گرفتند و ما را منع میکردند که با چوب سرو سوی اینها در آیم جهت
آنکه میان نخل و عرعر از عداوت زیانی بود و از عجائب درختهای خرما آنکه اگر به پهلوی او
دیواری بنا کنند روی خود را سوی آن کنند و گفته اند چون به درخت هر درختی که باشد
خرچنگ نهر را بیاویزند تا میوهٔ آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر مرآن درخت را منطقه

از اسرب گیرند و اگر میخی از درخت بلوط گیرند و در زمین گرد درخت دفن کنند این همه میوهٔ
درخت را بیش کند و چیزی از و بیفتد چوب او را چون بسوزانند مر او را انگشت نماند چنانچه
گوشت آدمی را و چون بام را بر جذع او نهند جذع پاره شود و چون چوب او را بشگافند بدو نیم
و پشت یک شق را بر پشت دیگر نهند زمانی دراز بماند و باره نشود برگ او بوی سیر را ببرد چون بخایند

بعد از سیر خوردن میوهٔ او لذیذترین
میوه ها بود بخوشبوئی و شیرینی عن ابی هریره
رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم انه قال العجوة من الجنة وهی
شفاء من السم ابوهریره روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
عجوه از بهشتست و آن خرمای عجوه
شفاست از زهر گویند عجوه نوعی
از خرماست که نخل او بار نمی آرد بعد از
چهل سال پس جهت همین اهل مدینه غرس

او را ترک کرده اند شیخ رئیس گفته خاره خرما مصدع بود لیکن خاره و ملج نیک بوند مر گوشت میان دندان و بن دندان
را و ملج خرما بود که بخاره نرسیده باشد و استعمال خارهٔ خرما بسیار که در تب لرزه و در قشعریره افگند و اما
رطب بدرستی که ربیع بن خیثم گفته مر نفساء را دوائی نافعتر از رطب نباشد که ربیع و نفساء زنی بوند که در خون
زادن باشند و رطب در مادهٔ منی بیفزاید و طبع را نرم سازد و با قثا و خیار و خرمای جلک نافعتر باشد
ورد این درخت معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که میوه او از غلاف زود بیرون آید
پس او را آب گرم سقی کن و نیز گفته چون خواهی که ورد را خوشبوی افزون شود پس در شکم شاخهای او وقت
کاشتن چیزی از سیر کن که خوشبوی آن ورد بسیار افزون شود چوب او مارها از و بگریزند و اگر مار آدمی را
بگزد نزدیک درخت ورد شود گزیدن مار او را زیان نکند و هلاک نگردد گل او زیباترین گلها بود از روی
شکل و رنگ و بوی گویا از یاقوت الطیف تر است زبرجد میانه او و سدر از زر است بعضی مردم گویند
باران اندک که بر ورد افتد آن را جمع کنند و در چشم کشند آشفت چشم را دفع کند و در بصر بیفزاید
شیخ رئیس گفته ورد صالحست مر بوی گنده خوی را چون در حمام استعمال او کنند و جهت

همین زنان استعمال او کنند مر علاج بوی خوی را و قومی گویند که ورد ثالیل را ببرد چون او را بسایند
و بر ثالیل بمالند و ساوید ورد خار خرما و خارهای دیگر بیرون آرد و ورد تر صداع را ساکن کند و صاحب

زکام را زیان دارد و خواب کردن
بر بستر ورد شهوت را ببرد و جعل از بوی
ورد بمیرد و همچنین هر حیوانی که از بوسیدگی
پیدا شده باشد بوی ورد آنرا زیان
دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت
را ببرد و شیره ورد درد چشم را نافع بود
ماء ورد را از بیهوشی نفع کند چون بیاشامند
یا بر روی بیهوش شده بیفشانند
شگوفهاے ورد نیک بود مر روان
شدن خون را روغن ورد چون سوراخ
بینی گربه را بدان بمالند بیمار شود و باشد که بهلاکت رساند والله تعالی اعلم **یاس** درخت
معروف بود گل او سپید و زرد و ارغوانی باشد شیخ رئیس گفته یاس تازه و خشک کلف را ببرد و
بسیار بوی کردن او صداع پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورده بوی
او اصحاب لقوه و فالج و عرق النساء را نفع کند و روغن او چون مخرور بدان بوی کند در حال رعاف پیدا
کند و چون قضیب را بدان بمالند آب را بگشاید و گرفتگی کمیز زائل شود باذن الله تعالی قسم اول از
اقسام نبات که اشجار بود اتمام یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم است کرده میشود بعون الله تعالی
والاستعانة منه **القسم الثانی من النباتات النجوم** نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند
نباشد چنانچه مر کشتها را و تره‌ها را و ریاحین را و گیاههای دشتی را پس میگوییم که خدای تعالی عادت او جاریست
که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس رودهای خشک را جاری سازد و نبات پوسیده را
بگستراند تا ببینی تو او را که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیرد خداوند طبع سلیم
و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و بر باز گردانیدن استخوان پوسیده را و بسوے این اشارت
فرموده خدای سبحانه و تعالی آنجا که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدای تعالی

اورا در نفس دانه آفریده بدرستی که این دانه چون در شکم زمین بیفتد بکشد بواسطه آن قوت
رطوبتی که صالح میگرداند بودن مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعله آتش
چراغ بدرستی که آن شعله خشک سازد رطوبتی را که در چراغ بود بواسطه قلب که خدایتعالے در آفریده پس
بدرستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد مر دانه را و قوتهای طبعیه در وی عمل کند بارادت
خدایتعالی تا آن دانه بکمال خود برسد چنانچه خدایتعالی مقدر کرده بسوے او را پاره سازد بدرستی نجوم
در جنس نبات نبات مانند حیوانهای کوچک بود در جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند
پس چنانچه نزد شدت سرما حیوانات کوچک نمی مانند همچنین ازین نبات چیزے نماند مگر نباتی
که مر او را چوب سخت بود و اما حیوانات بزرگ بر سختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ
نیز چنین بوند پس عقلهای عاقلان متحیر است در امر گیاههای گوناگون و در عجائب شان فهمهای
تیز فهمان کوتاه است از ضبط خاصیتها و فائدهای شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد با نچه مشاهده
میکنیم از گوناگون صورتهای شاخهاے شان و اختلاف شکلهاے شان و برگهاے
شان و شگفت رنگهای گلهاے شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلاً او گاه ارغوانی
باشد چنانچه از گل سوسن دیده میشود و گاه شبعه بود چنانچه از شقائق النعمان دیده مے شود
و این رنگ را مشبعه خوانند بر سبیل استعاره یعنی شکمش پر شده و گاه ناریه بود یعنے آتشین
چنانچه از آذریون دیده شود و آذریون گل بود که بپارسے خجسته خوانند و گاه خفیفه بود یعنی
سبک چنانچه از ورد مشاهده شود و همچنین حال هر رنگی از آن پس عجائبهای بویهای شان و مخالفت
بعضے بویها مر بعضے را نفع کند گویند خارپشت و راسو و جز ایشانرا افاعی و مارهای بزرگ بگزد
علاج بخوردن صعتر دشتی کنند و اگر او را بپزند و آب آنرا بیاشامند شکم براند و اگر بعسل بلیسند

آماس ملازه و شش گرم را نافع بود و چون بپزند
و آب آن گرم بیاشامند کرم بکشد حب القرع
بیرون آرد و اشتهای طعام پدید کند و بادها را
تحلیل کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت
حادث شود زائل کند باذن الله تعالی والله اعلم

طرخون بشیرازے ترخونے گویند
این نبات معروف بود چون ورگ را انجا بیند

حس مزه زائل کند تا آنکه آدمے پس از خائیدن آن حس تلخی نکند وجهت همین آدمے

اورا استعمال کند پیش از خوردن
دواهاے تلخ وتیز تا تلخی دوا اورا
نرنجاند شیخ رئیس گفته که این نبت
درد حلق را پیدا کند وشهوت
باه را ببرد وتشنگی آرد وبیخ طرخون
کوهی که آنرا عاقرقرحا گویند نافع است
درد دندان را چون او را بسرکه بپزند
ودر دهن گیرند ودندان متحرکه را محکم کند

واگر قبل از نوبت تب لرزه تن را بدان بمالند نافع بود باذن الله تعالی عبران بپارسی اورا گاو

شبرم خوانند شیخ رئیس گفته بدرستی
که او را نافع است زکام را که حادث
شود از سرما وآب او دیده را تیز
کند والله الموفق للصواب والیه
المرجع والمآب **عدس**
ملیس خوانند وبیونانی باقوس

صاحب الفلاحه گفته چون عدس را بیامیزی بلهر تخمی بود موافقت آن تخم کند واگر خواهند

که عدس زود برآرد پس اورا با سرگین
گاو بیامیزند وبکارند شیخ رئیس گفته
بدرعدس با سویق بر نقرس مرهم کنند
نیک گردد وبسیار خوردن عدس
تاریکی چشم وجذام پیدا کند وغیر شیخ
گفته عدس پخته بسرکه شگاف را عارضه که از
سرما بود نفع کند وخورنده او خوابهای بد بیند
وآب عدس خوانیق را نفع کند

عظلم درخت بزرگ است گیاهی بود که از شیرهٔ او نیل گیرند که آن کلف و بهق را زائل کند

و ازو اکے ثعلب و ریشهای
زشت و زخمهای پوسیده را نفع کند
و خار را بیرون آرد با شکر سرفه
کود کانرا نفع کند و همچنین بود شیرهٔ
او والله تعالی اعلم **عنب الثعلب**
بپارسی روباه بروک خوانند
و سگ انگور نیز گویند و این چند
انواع باشد بعضی ازان کشنده بود و بعضی ازان نوعی باشد که استعمال او مرهم کنند بعضی ازان مخدر

منوم بود یعنی خواب آرد مانند
افیون و آن سبز برگ و زرد میوه
بود اگر ازان مخدر و خواب آرنده
بیش از دوازده دانه بخورند دیوانگی
و فواق پیدا کند و رنگ را تباه
سازد و اگر از نوعی که چهار درم
او کشنده باشد بگیرند آن نیز
دیوانگی را پیدا کند و اگر از پوست
بیخ او یک مثقال در شراب بیاشامند
خواب آرد و شیرهٔ جمیع صنفهای
او چون در چشم کشند درد چشم را
نافع بود و قوت چشم بدهد **فجل**
بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربره صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس
چوبی را بآن مقدار که خواهی ترب بزرگ میشود در زمین پس بیرون آر و جای سوراخ او را مانند کالبد کن
و دران سوراخ کاه را با تخم ترب بگردان و پاره چیزی از سرگین کن که ترب بمقدار آن چوب بروید
و نیز گفته که چون تخم را در عسل اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آروغ بدبو پیدا کند

ابن انفرح طبیب گفته سبب گنده شدن آروغ آنکه ترب بخوید مگر فضلات زشت پس چون در معده رود فضلات
معده ونشانیهای اورا ببرد پس بوی گنده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حمامات بینی که مادام اورا کسی
نگسلانیده باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون گسیل کنند بوی گنده ازو پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن
سیر بوی سیر را ببرد وزنانی که بچه زاده باشند چون ترب بخورند شیر البستان بیش گردد واگر ترب را امردی خورد در قوت باه
بیفزاید لیکن آواز را تباه سازد ومداومت کردن بر ترب معده را پاک سازد واگر ترب را بکوبند وبر کژدم نهند
بمیرد واگر کسی ترب خورده باشد واورا اگر کژدم بگزد زیان نکند وچون اورا با رد شلیم یعنی روان بمالند موی ابرو یاند
در داء الثعلب وداء الحیه لیکن سپش را در تن گرداند وسستی پیدا کند ولب ودندان وچشم زیان کند وچون با عسل
مرهم کنند آثار کمته از روی وعضوهای دیگر زائل کند وچون آن شیره ترب بر شراب ریزند شراب را فاسد کند واگر شیره
ترب بر کژدم بچکانند بمیرد واگر کلف را بمالند زائل کند واگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشوید زائل شود ونیز افتادن
موی را نفع کند اگر داء الثعلب بود وچون صندوق مار افسای البشیره ترب ونوشادر بمالند مارها واژدها در آن صندوق بمیرند واگر خداوند
یرقان پنج روز شیره ترب بیاشامد زردی او زائل شود واگر سر موی را بدان بمالند موی افتاده را برویاند وچشم را روشن کند چون در چشم
کشند سفیدی چشم را نفع کند پوست ترب را چون خشک کنند وبسایند وبدان سرمه کنند نظر را تیز کند واگر در خانه بنهند از کژدم ها ازان خانه
بگریزند واگر اورا خشک کنند وبسایند وروی را بدان بمالند کلف روی را زائل کند واگر کسی تخم ترب بخورد قوت باه را تحریک کند وتشنج وکلف
ونمش را زائل کند وهمه رنگهای را نیز زائل کند وسپش را در تن بیش کند وزهرها را نفع کند ابن ماسویه گفته برگ

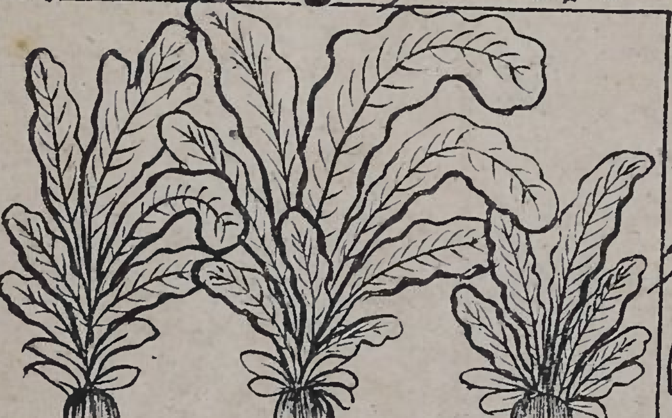

ترب بصر را تیز کند وشیر را بیفزاید وگزندگی مار افعی را
نفع کند باذن الله تعالی **فرفخ** بقلة الحمقا بود واین را
بقلة الحمقا می نامند جهت آنکه در گذر آبها بروید گویند هر که
برگ فرفخ را در بستر بگذارد وبر آن خواب کند اصلا چیزی از احتلام
نه بیند واگر فرفخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند نافع بود
وباه را نفع روشن کند واگر اورا با بورق بسایند وبعسل بسرشند وسوراخ ذکر وناف وزهار را بمالند قضیب را بزرگ آرد

ومضبوط شود وشیخ رئیس گفته اگر ثآلیل را ببقلة الحمقا حک کنند
زائل کند بخاصیتی که درو بود ودرد چشم را نفع کند وبرگ فرفخ
نفع کند مر کسی را که دندان او درد کند از خوردن ترشی وچون
درختان خرما را آفتی رسد برگ فرفخ وشیره او بمالند که نیک
گرداند واگر آدمی تخم او بسبر که بکوبد وبیاشامد بر تشنگی زمانی دراز

صبر کند و جهت همین مسافران در سفرهای خود تخم او را میگیرند و وقتیکه نایافت آب موقع باشد و همچنین تبهای گرم را نافع بود و چون آن با آب تر کنند و با جلاب بیاشامند و بسیار خوردن او شهوت باه را ببرد والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **فنجنکشت** نباتیست که به بزرگی خود نزدیک باشد که درخت شود و در زمینیکه نزدیک

آب بود بروید و برگ او مانند برگ زیتون بود و مر او را گل و میوه باشد و آنچه مستعمل گردد گل و برگ و شاخهای او و از میوهٔ او استعمال نگیرند شیخ رئیس گفته که این نبات رنگ تن را پاک کند و چون بدان مرهم کنند سستی و صداع را ببرد و آشامیدن او در جهت خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند با تقلیل منی و چون چیزی ازان نبات زیر پشت کسی بگسترند و آنکس بران خواب کند منع احتلام کند و قضیب را نیز بنبارد و زنان را بدان دود کنند جهت شدت شهوت و گزندگی مارها را دفع کند با شامیدن و چون مرهم کنند گزند سگ دیوانه را نفع کند و برگ او دود کنند جهت راندن جنبندها باذن الله تعالی **فونیج** فوذنج نیز گویند نبت معروف و خوشبوی بود و برگ او کوچک باشد و آن بر دو نوع بود نهری و جبلی پس نهری یعنی بر کنارهای رودها

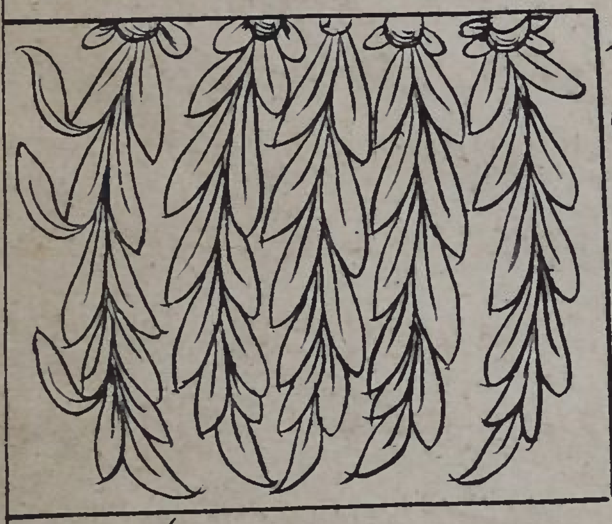

بروید بیهوش را بهوش آرد چون آنرا بوی کنند از احتلام منع کند و چون آن بدان مرهم کنند گزندگی جنبندها را نفع کند و دود کردن برگ او جنبندها را براند و خائیدن برگ او بوی شراب را زائل کند و او باه را قطع کند جهت آنکه گرده را زیان دارد و اما فونج جبلی که بر کوهها بروید چون بدان مرهم کنند سیاهی که بر تن بود آنرا زائل کند خاصه اگر بشراب پخته باشند و چون او را بپزند و آب آن در حمام بریزند جرب و خارش را بالغایت مفید بود و خدام و ریشهای دهن و فواق را نافع بود و مر خداوندان یرقان و استسقا را بسیار نیک باشد و آن دوای نیک بود مر گزندگی کژدمها را **قاتل الذیب** خانق الذیب نیز خوانند گیاهی بود البته جهت استعمال

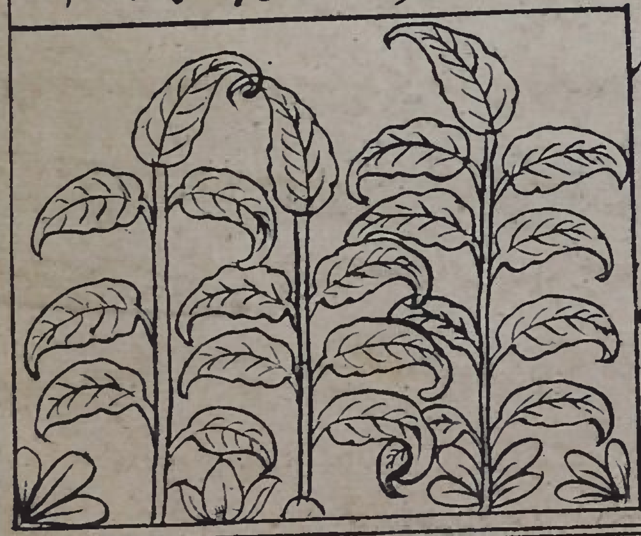

نیاید چون او را بکوبند و بر گوشت خام بفشانند و گرگ را بخورانند در حال بمیرد آن گرگ والله تعالی اعلم **قاتل الکلاب** گیاهی بود که سگان را بسرعت بکشد و رعاف پیدا کند و در وی غیر ازین چیزی خاصیت نباشد و صاحب اختیارات گفته که آن گیاه که از هندوستان است و او را

کچلہ گویند واللہ تعالے اعلم
قتاد درخاریست کہ صمغ او بسیار است
و بشیر ازسے ایرکم خوانند خاراور ابسوزند و
چوب اور ابگاو شتر مید ہند و عرب گویند مرکارہاے
سخت را دونہا خرط القتاد یعنی نزد آن کارہا
خارہای قتاد دراز بود و سخت تیز و سرفہ
و ریش شش را نفع کند و صمغ او سرفہ و جراحت
شش را نافع بود و صورت را صاف گرداند باذن اللہ تعالے واللہ تعالے اعلم
بالصواب والیہ المرجع والمآب **قثا**

بپارسے خیارزہ وخیارزار ہم گویند صاحب الفلاحہ
گفتہ کہ چون خواہی کہ قثا بر صورت حیوان از آدمی
و بہایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر مر
صورتی را کہ تو خواہی و قثا را در وکن در حالت کوچکی و سر آن کالبد محکم ببند چنانچہ دران کالبد بادی

یا غبارسے نرود بدرستی آن خیارزہ چون دران کالبد
بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود کہ در وکردہ اند و نیز
صاحب الفلاحہ گفتہ زنان حیض دار چون در خیارزستان بگذرد
روئیدن اورا تباہ سازد و نبات او پژمردہ گردد و میوہ
او تلخ شود و ہمچنین بود چون تخم اورا بوے روغن رسد
چنانچہ در دیگ روغن رسیدہ باشد یا در پارہ جامہ کہ
اورا روغن رسیدہ بود و نیز گفتہ چون خواہی کہ خیارزہ بسیار دراز شود پس دیگی سر کشاد بآب
پر کن و نزدیک خیارزہ بنہ چنانچہ میان دیگ و میان خیارزہ چہار انگشت فرق باشد پس چون
آن خیارزہ سوی آن دیگ برسد از و دور کند و ہمچنین کند کہ او . دراز گردد و نیز گفتہ چون دانہ اورا
معکوس بنہے برگہاے او بسیار شود و میوہ او نیز بسیار گردد و اگر تخم خیارزہ
را در عسل و شیر بنہند از ان پس بکارند میوہ او شیرین و پاک گردد شیخ
رئیس گفتہ برگ قثا از زخم سگ دیوانہ نفع کند چون بخورند و میوہ او تشنگی را ساکن

گرداند و بوسیدن قثا بیخ ویرا
که از حرارت بود نیکو گرداند و تخم
او بول را براند و چون آن بر تن بمالند
رنگ را نیک کند و حرارت صفرای او
را بنشاند باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

قرطم نباتیست که بپارسی کازیره
خوانند و خسک دانه نیز گویند و عصفر
گل وی باشد شیخ رئیس گفته تخم او سینه را پاک سازد و صورت را صاف گرداند و قولنج را نفع کند

وچون او را با بخیر یا لبن که بیامیزند قوت
باه بیفزاید و گل او کلف و بهق را پاک کند
وچون آن با سرکه بر قوبا بمالند زایل گرداند
و صاحب اختیارات نقل از ابن ماسویه
کرده که قرطم مغز آن را خواص آنست که مسهل
بلغم بود و شربتی از وی از ده درم تا بیست
درم بود و بعد از آن که نیم کوفته در نیم رطل آب
بجوشانند و در زیت بمالند و صاف کنند و ده درم شکر سرخ با او خلط کنند و بیاشامند والله تعالی اعلم

قطن این نبت معروف ست و کرسف نیز گویند برگ او بشکنند
و شیره را بنوشانند مر کودکان را که اسهال بود بغایت مفید گردد
پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر آن در ریشهای بن دندان و پوسیدگی
آن کنند باصلاح آرد و این مجربست ثمرهٔ او اگر نرم باشد جامههای آن تن را
نرم کند و اگر درشت بود جامههای آن تن را لاغر سازند و پوشیدن او نافع بود مر
مشایخان را و سرد مزاج را والله تعالی اعلم **قنابری** نبت است
که بپارسی برغست خوانند و بشیرازی شوره گویند بهق
و کلف را زایل کند و بغایت نافع بود مر مستی را از روی خوردن و مرهم کردن و روغن او مالیدن
در اندک روزی نافع بود و بر ریش پستان برگ او مرهم کنند نافع بود و سینه و کیموس را

که غلیظ

که غلیظ بگشاید و آب او شکم را براند و بر بواسیر مرهم کنند بغایت مفید باشد و رازی گوید معده
و جگر را نافع بود والله تعالی اعلم

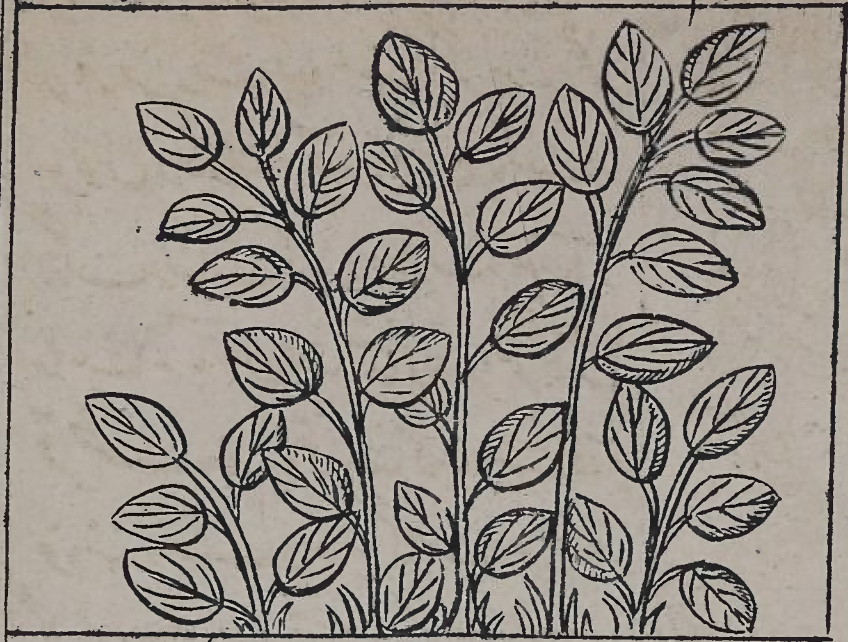

قنب بعضی از آن بری بود
و بعضی بستانی حسین گفته بری درختیست
که در صحراها بیابند بدرازی یک گز باشد
بر برگ او سپیدی غالب باشد و
مر او را ثمره مانند فلفل باشد و آن
دانه بود که از آن روغن گیرند و اگر بیخهای
قنب بری بپزند و بدان آب مرهم کنند مر آماسهای گرم را نافع بود و شیره او درد گوش را نیک باشد
و قنب بستانی تخم آنرا شهدانج خوانند و برگ او را بنگ گویند و آن مفسد و مخدر بود چون از وی چیزی
بخورند فکر را باطل کند و عقل را بفساد آرد بغایت حرارت خود بسیار بود که دیوانگی یا خناق پیدا کند
و نزف خون را قطع کند و درد ضربانی را ساکن تا آنکه درد نقرس نیز ساکن کند بمالیدن و آشامیدن شیخ
رئیس گفته شیره او دردهای چشم را ساکن گرداند و صداع آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او
منی را خشک گرداند و غیر شیخ گفته آن شیره بادها را براند و روغن شهدانجه دوائی نیک بود مر درد

چشم مزمن که از سردی بود والله تعالی اعلم
بالصواب **قنبیط** نوعی از کرنب است بپارسی
کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه گفته چون
او را در زمین شور بکارند جرم او بزرگ گردد و طعم
او نیک شود و در وی کرم نیفتد و اگر او در میان
کروم بنشانند یعنی درختهای رز بکارند قوت درخت
رز ضعیف شود و قوت خمر او زائل گردد و برگ
او را با شاخهای او بکوبند و بر پیشانی
شخص اندوهگین بنهند اندوه او زائل شود میوه او هر که بخورد و بر آن خواب کند خوابهای هولناک
بیند و جهت همین تعبیر خواب خورنده قنبیط نکنند و چون زن قنبیط با آب افاویه بیاشامد و بی نماز
نشده بود بی نماز شود و نیز سرفه قدیم را نافع بود و چون کودکان خوردن آنرا عادت کنند

زود بزرگ شوند و در صورت کسی که درشتی بود بخوردن آن صاف شود شیخ رئیس گفته قبنبیط درد ها را ساکن
کند و گرمی و رعشه را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در باتین دود کنند
کرمها همه بمیرند و چون تن بعد از جماع آن بر گیرد منی بسته گردد و اگر تخم او را با برگ و با چیزی از سرکه
بر زخم سگ دیوانه نهند نافع بود و تخم او تنها تشنگی را
نفع کند و در ماده منی بیفزاید والله تعالی اعلم بالصواب

قیصوم نبت است که بوی او بسی نیک بود و بپارسی
او را بوی ماران خوانند جهت مارها از بوی ماران
خوانند جهت آنکه مارها از بوی بگریزند و اگر تخم او را
گرد دیه بکارند مار دران دیه نماند مگر هلاک شود یا ازان دیه
بیرون رود شیخ رئیس گفته که بویانیدن موبها نافع بود و اگر او را در بعض روغنها بپزند و لحیه کسی که زود
نروید بدان بمالند زود بروید و حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی کمیز را نفع کند و چون با روغن
بمالند تب و لرزه را نافع بود و چون باور شاش
کنند جنبندها را براند و چون با شراب بیاشامند
زهر مار را نفع کند والله تعالی اعلم

گاوزبان
گیاهیست معروف که آنرا العربی لسان الثور خوانند
نافع بود جهت قرع و بلغم زائل کند شیخ رئیس
گفته از خواص او تفریح یعنی فرح آرد و غم را
ببرد و دل را قوی سازد والله تعالی اعلم

کتان این نبات مبارک بود و از و جامهای
لطیف گیرند گویند که جامهای کتان تن را نرم
سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در تابستان
مر خداوند مزاجهای گرم را و دود کتان زکام
را نفع کند و تخم او درد ها را ساکن کند و بانطرون
و انجیر زخم سگ را نفع کند و با شمع از بیماری
اظفار نفع کند و چون با عسل و فلفل بیامیزند
باه را تحویل کند و بیفزاید والله اعلم

کراث بپارسی گندنا گویند و این شامی و نبطی

بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند
که گندنا را بکارند پس تخم او را در زمین کنند
و پس آب دهند بعد از سه روز تا نبت او
قوی گردد و چون خواهند که بیخ او قوی
شود پس در سرگین گوسفند سه دانه گندنا
و آن سرگین را در زمین ببند ازند که قوی تر
بروید و اگر گندنا را بکوبند و بر زخم کژدم نهند
در حال درد را ساکن گرداند و زخم زنبور را نیز
چنین کند و آدمان خوردن گندنا تاریکی چشم پیدا کند شیخ رئیس گفته گندنای شامی تالیل و سری
ببرد و رعاف را قطع کند و خوردن او صداع آرد و خوابهای زشت بخیال آرد و بن دندان
و دندان را تباه سازد و دیده را زیان کند و گندنای نبطی بواسیر را نفع کند چون پوست او دود
کنند و بخورند و باه را تحریک کند و غیر شیخ گفته گندنا را بخایند و بر ریشها که از و خون روان شود
بنهند که خون آن ریشها را ببرد و اگر حیض زن حبس شده باشد ده درم سنگ که یک اوقیه باشد
از شیره او و دو اوقیه که عبارت از بیست درم از عسل بیاشامند که حیض او روان باشد و گویند
که گندنا را استعمال کنند خداوند الحان جهت صاف شدن آواز شان جهت آنکه درشتی آواز

از رطوبات بود که از دماغ فرود آید پس
خشکی کند تا آن رطوبات را بجکد و الله تعالی
اعلم بالصواب **کرسنه** دیسقوریدس
گفته که این گیاهی کوچک باریک برگ بود
تخم او در غلاف بود دانه او مقدار دانه عدس
باشد لیکن پهن نباشد بلکه پهلو دار بود و رنگ
او به تیرگی زند و چون مقشر کنند برنگ عدس
مقشر بود و هیچ چیز چون او فربه نکند گاو را و مزه او میان ماش و عدس بود و در ولایت را مجرد و کاشغر
بسیار کارند شیخ رئیس گفته چون بر بهق و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو گرداند و از و سویق
گیرند و مانند کردکان بلاغران دهند لاغری شان زائل شود و چون با شراب بر گزندگی افعی و نسان صایم

وسگ دیوانه مرهم کنند نفع روشن کند
باذن الله تعالی مثانه کرفس نبت
معروفست بری بود و بوستانی و بوی او
دهن را نیک گرداند و جهت همین برخوردن
او مداومت کنند کسی که با ملوکان مشاورت
پنهان کند و مردان را و زنان را تحریک
شهوت باه کند و چون کرفس را بر عضو مرتعش
یعنی رعشه دار نهند به سازد و شیخ رئیس گفته دشتی نیک بود مر داء الثعلب و ثالیل را کرفس بستانی جهت
خوشبوئی دهن نیک باشد و جرب و قوبا را نفع کند و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم بگزد کار او
سخت گردد و بسیار بود که او را بهلاکت رساند و سزاوار است که از خوردن کرفس پرهیز کنند وقتی که
از گزندگی کژدم امان نباشد و چون شیره کرفس در چشم کشند تاریکی چشم را پاک کند گویند که بیخ کرفس را
چون در گردن بیاویزند درد دندان را نفع کند و تخم او استسقا و گرفتگی بول را نفع کند و غلاف بچه

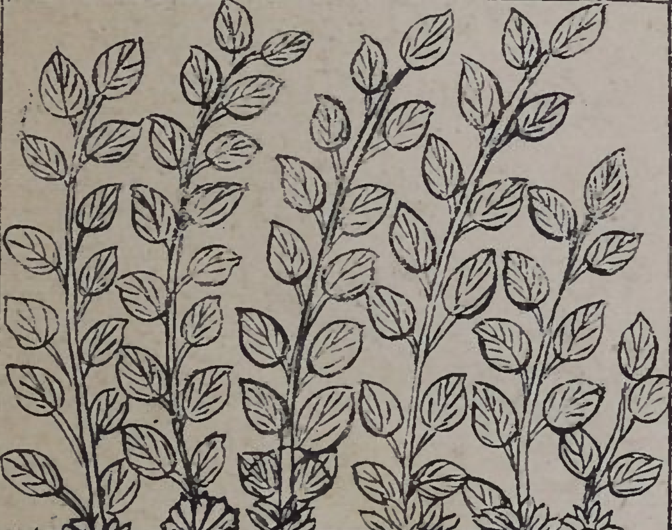

بیرون آرد و چون میان قومی باو دود کنند
همه بخواب روند و فواق امتلائی را نفع کند باذن
الله تعالی کرویا نبت معروفست شیخ رئیس
گفته که او بادها را براند و خفقان را نفع کند و دوای
نیک بود مر دفع کرمها که اگر مهارا بکشد و بول را براند
و مغص را سخت نافع بود باذن الله تعالی
و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی

نعم النصیر کزبره این نبت معروف بلیناس
حکیم گفته چون کزبره را با بیخ او آهسته قلع کنند
و بیاویزند بر ران زنی که زادن برو دشوار شده
باشد در حال وضع بچه کند و شیخ رئیس گفته تر دی
خواب آرد و تاریکی چشم پیدا کند و تر و خشک
او قوت باه را بشکند و قوت زه آمدن قضیب نیز

بشکند و منی را خشک گرداند و شیره گزنزه با شیر خرمایان سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او دهن
و شکم را ناقص کند تخم او گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کف دست از و تناول کنند در حال درد

او ساکن گرداند بلیناس گفته خانه را چون
بدانه گزنزه با قند دود کنند کژدمها و مارها از آن
خانه بگریزند و بوی سیر و پیاز را زائل کند
والله اعلم بالصواب **گلو اسه** گیاهی
معروف باشد چون چیزی از و در بسته بندند زنبورها
کبکها از بوی او بترسند و بر بیرون آمدن
و بر رنجانیدن قادر نباشند و بآسانی کشته شوند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب

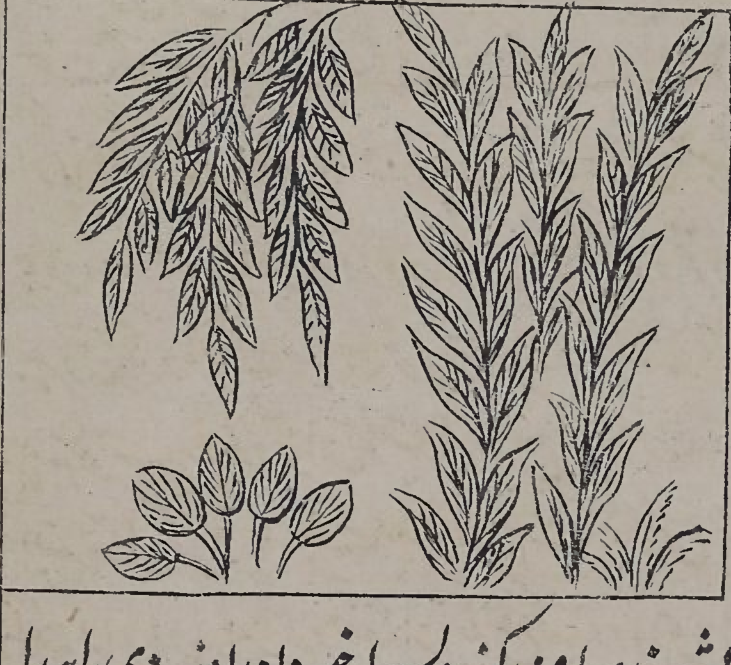

حسبنا الله و نعم الوکیل **کمون** بهشت
معروف باشد بپارسی زیره خوانند گویند
که او را دوست دارد پس چون خواهی که کبوتر
بجای خود الفت گیرد پس چیزی از کمون جهت
او بنید از پیش از آنکه از کبوتردان جهت چریدن
بیرون آید دوستی کبوتر مر آن کبوتردان را
بیش گردد و آنرا رها نکنند و مورچه از بوی کمون
بگریزد و شیخ رئیس گفته چون روی را بآب کمون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی را پیدا

کند و چون او را بسرکه بسایند و ببویند قطع رعاف
کند و همچنین بود و چون فتیله را بدان تر سازند و در
بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون را
بگیرند و مانند او از نمک و با هم بسرشند و نان سازند
و خشک گردانند بعد از آن در میان آرد میده
نهند آرد میده زمانی دراز بماند و تباه نشود
گوز گندم بپارسی او را جوز گندم خوانند
از خاصیت او آنکه چون از و یک باند و از عسل ده رطل و از آب سی رطل بگیرند و نیک بپزند

وسر آن آوند را بپوشانند ورشاعت
شرابی نیک شود واو فربه سازد ودر
زمینی بیفزاید **کماه** نباتیست که زیر
زمین پیدا شود از تاثیر قمر واو از تخم
نروید ومر او را بیخ نباشد لیکن حاصل
شود از قوتهائی که فراهم آیند بطریق
استحالات چنانچه جواهر در اعماق
زمین حاصل شود ودر حدیث نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کماة مانند ترنگبین است
یعنی آنکه شبیه زمین بروید بغیر از تعب ومشقت وعرب گوید که کماة اگر در زیر زمین ریزه شود تا او را
باران تابستانی برسد مار افاعی گردد واز کماة صنفی بود در سایه درخت زیتون که مر او را قطر خوانند
آن مرگ وزهر خالص بود وهر کماة که در سایهای درختان بروید آن زشت باشد وزشت ترین آنها
آنچه در سایه درخت زیتون بروید گویند چون کماة باشد شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فالج وسکته را
بترسند لیکن آب کماة چشم را روشن سازد چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست ودانا تر است

بوی مسیح طبیب وغیر شیخ گفته کماة قولنج را وگرفتگی کمیز را
پیدا کند وبعضی از کمات باشد که در حال خورنده بمیرد و
آن کمائی بود که نزدیکی جای بعض جنبندها زهردار بروید ودر سایه بعض
درختان والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وهو حسبنا ونعم الوکیل
لبلاب ویرا حبل المساکین نیز گویند ومعروف بود بعشقه وطموس
نیز گویند وبشیرازی هرشه خوانند وبنات او نزدیک هر نبات که بود بر وپیچد

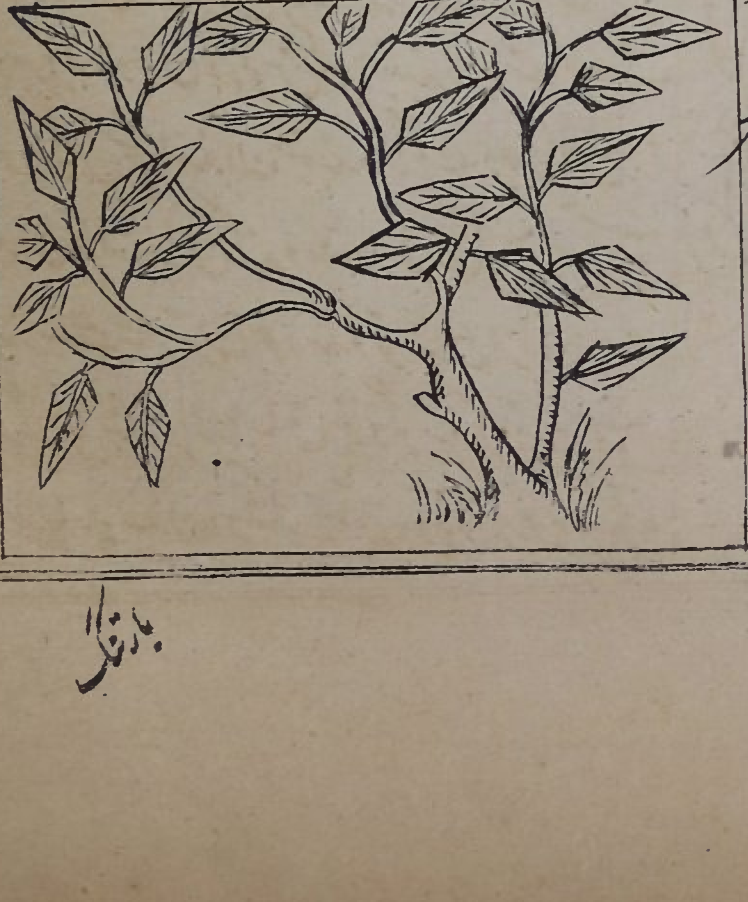

وازو رسیمانها باریک بالا روند ومر او را برگ
دراز صداع مزمن را نافع بود وباسرکه از درد سپرز
نفع کند وآب او مسهل صفرائی سوخته بود شیخ
رئیس گفته شیره لبلاب بزرگ موی
بستر دو شپش را بکشد **لسان الحمل**
نباتیست مانند زبان بره وبشیرازی آنرا وق

بازرنگ خوانند وآن دو نوع بود بزرگ وکوچک وبرگ بزرگتر بود شیخ رئیس گفته بیخ اورا بر گردن

خداوند خنازیر بیاویزند نفع کند وچون بیخ اورا بپزند
وآب آن در دهن گیرند درد دندان را نفع کند وچون
لسان الحمل را در طبیخ عدسیه بجای عدسیه بجای
سلف کنند صرع را نفع کند وگویند تب ربع را نیز نافع
باشد والله تعالی اعلم **لسان العصافیره**
میوه درختیست که آنرا بپارسی سروگویند وبشیرازی
تخم آنرا اهرگویند وبپارسی زبان گنجشک
برگ او زخمها را به سازد وبگوشت آرد شیخ رئیس گفت خفقان را نفع کند وباه

را زیادت کند وقوت مجامعت بیفزاید والله
اعلم **لصف** نباتیست که بپارسی کبر خوانند
بدرستی آن نروید مگر در زمین خراب صاحب الفلاحه
گفته چون کشاورز اظهار کند خواستن خود عمارت
زمین را لصف تباه شود ومر اورا میوه باشد که پرورش
وآن به نمک کنند وبپزند ومر بیخ اورا میوه دیگر بود مانند
خیار باورنگ وآن تیز باشد در شیره کنند تا شیره را از
جوش آمدن نگهدارد پوست بیخ او عرق النسا و فالج وآبله را نافع بود وگاه بود که پوست بیخ او بدندان

دردناک بگیرند پس نفع کند خاصه چون تر باشد
وبرگ او بواسیر را نفع کند ودر باه بیفزاید وآن تریاک
زهرها بود وچون در گوش کسی جنبنده باشد آب برگ
او در گوش بچکانند آن جنبنده را بکشد وچون بهق را
بدان بمالند زائل کند والله اعلم **لفاح** میوه بیروح است
بپارسی شاهترج خوانند ونوعی ازان سپید
برگ باشد مر اورا ساق نبود گویند که آن مر زا
بسیار بوییدن او شکسته آورد وچون برص را کی اینقته

ببرگ او بمالند زائل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس را کند سازد تخم او را چون با گز
بیامیزند آتش آنرا نگیرد و اگر زن آنرا برگیرد از چکیدن خون روان از گزندگیها نفع کند چون با عسل بر نهند
بیخ لفاح دشتی که آنرا ببروح خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مردان بمرد آدمی ماند و زنان بزن
آدمی بر آماسهای سخت نهند و بر خنازیر و ثیلات بغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مرور دهای مفاصل را
بهر گرداند و چون بیخ او در شراب کنند و بیاشامند مست سازد و هر که چیزی از آن بردارد در راحت
خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی

از تن خود نعوذ بالله سه پیمانه در شراب از و بیاشامد
پس چون راحت خواب او را پیدا شود و او را خبر
نبود نزد بریدن و اگر دندان فیل را با و شش ساعت
بپزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آن
آسان گردد **لوبیا** و لوبا نیز گویند نبت معروفست
بر صورت کلیه شیخ رئیس گفته خورنده لوبیا خوابهای
زشت بیند و غیر شیخ گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف بچه را و بچه مرده را بیرون آرد و حیض را براند

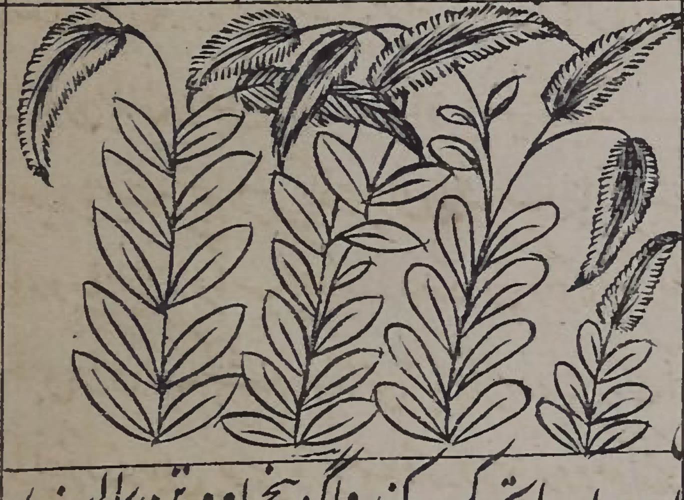

واز خون نفاس پاک سازد و بکار آورد والله تعالی
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **لوق**
بپارسی فیلگوش خوانند برگ او جراحتهای
بد را مفید بود و ربو کهنه را نافع بود و بیخ او
کلف و بهق و نمش را زائل کند چون با عسل
بمالند و با شراب شکاب بکه از سر ما بود سود دارد و باه را تحریک کند و اگر بیخ او در تن بمالند

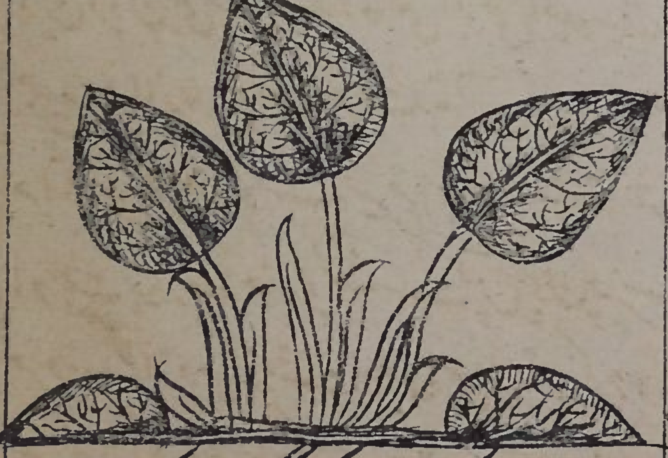

مارهای افعی از و بگریزند والله تعالی اعلم بالصواب
نیلوفر نیلوفر نباتیست خوشبوی در جایها
و آبهای ایستاده بروید و در شگوفه باشد پس
همه شب غایب شود و بروز ظاهر گردد و بلینیاس
حکیم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و بر آتش
بنهند از دود آن پشه بگریزد شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و صداع گرم را ساکن گرداند لیکن شهوت

باه را بشکند و منی را ببندد بخاصیتی که در وی بود
و احتلام را ناقص کند تخم او با آب بر بهق بمالند
زائل کند و بازفت بیامیزند و بر داء الثعلب کنند
به سازد و موی را برویاند و خوردن او باه را ضعیف
کند والله اعلم **ماش** ماح خوانند و
بشیراز ری سوماس خوانند این نبت معروفست
شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد
وغیره شیخ گفته درد اعضا را بدان مرهم کنند درد اعضا ساکن گرداند و دندان را ضعیف

گرداند والله الموفق للصواب و الیه المرجع والمآب
مازریون خامالا گویند گیاهی معروف
بر انواع باشد بعضی ازان بزرگ بود و بعضی کوچک
پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی
ازان سیاه باشد و آن بسی کشنده بود و همه
صنفهای مازریون نیکست بر بهق و کلف و نمش
را چون بمالند و چون کرنب را باو بیامیزند لغایت
مفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی جانوران سودمند بود و چون او را
با آرد بیامیزند و با آب جمع کنند سگان و خوکان را بکشد و مر آدمی را دو درم ازو قاتل باشد و شیخ گفته
ماهی را در آب بکشد و دانهای لبلاب کرمها را بیرون آرد و بیشتر آنچه نوشیده شود دو دانگ بود و استسقا
را نفع کند چون بوی در دهند قدر درم ازو دفع کند که ویرا اسهال پیدا شود که استسقا را زائل کند لیکن علاج
باین کردن بسی خطر باشد و قاضی ابو علی المیوسخ گفته کسی که باستسقا مبتلا شده بود و العیاذ بالله پس
جمیع اطبا از علاج او عاجز شدند پس آن دردمند گفت در حالی که از زندگانی نا امید شده بود بگذارید
مرا تا من از دنیا توشه گیرم آنچه مرا اشتها شود پس کسان او را رها کردند میان او و میان شهوت
او همیشه بر در خانه خود می نشست پس چون چیزی عجیب میدید آنرا میخرید و میخورد تا آنکه روزی
مردی ازو میگذشت و ملخهای بریان کرده را میفروخت پس آن دردمند ازو بخرید و بسیار خورد
پس چون یکساعت بگذشت طبع او منحل شد و پیاپی اسهال کرد تا در سه روز بیشتر از سه صد مجلس

انبشست پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عافیت یافت پس بعض طبیبان از و سؤال کردند که بچه چیز صحت یافته پس آن دردمند گفت ملخها را خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا این ملخها را خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا آنجا ببر پس چون طبیب را سوی آن موضع بیاورد طبیب صحرائی یافت که میان آن صحرا مازریون است پس طبیب دانست که ملخ چون از مازریون بخورد قوت مازریون در شکم ملخ ضعیف شد و خدا یتعالی خواست که این بیمار را شفا بخشد چرا که طبیبان از علاج

او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید گشت پس قضای ازلی چنین جاری کرد که آن بیمار باتفاق ازان ملخها تناول کند در حالی که آن ملخ معتدل شده باشد تا آنکه قوت او چنان صالح شده که این مرض را دفع کند فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ماهو دانه و او را حبة الملوک نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچک در درازی یک انگشت بود و میوه او سه تا مانند

بندق بود و در هر ثمره او سه دانهای سیاه باشد استسقا و درد مفاصل و عرق النسا و قولنج و نقرس را نفع کند و اگر برگ او را با خروس پزد و یا شش دانها یا هفت بپزند و شوربای او بیاشامند مسهل بلغم و زهره بود ولیکن آبی سرد از پی آن بیاشامند و شربت زیادت از پانزده حب بود والله تعالی اعلم **ماهی زهرج** یعنی آن زهر ماهیست نباتیست که مر

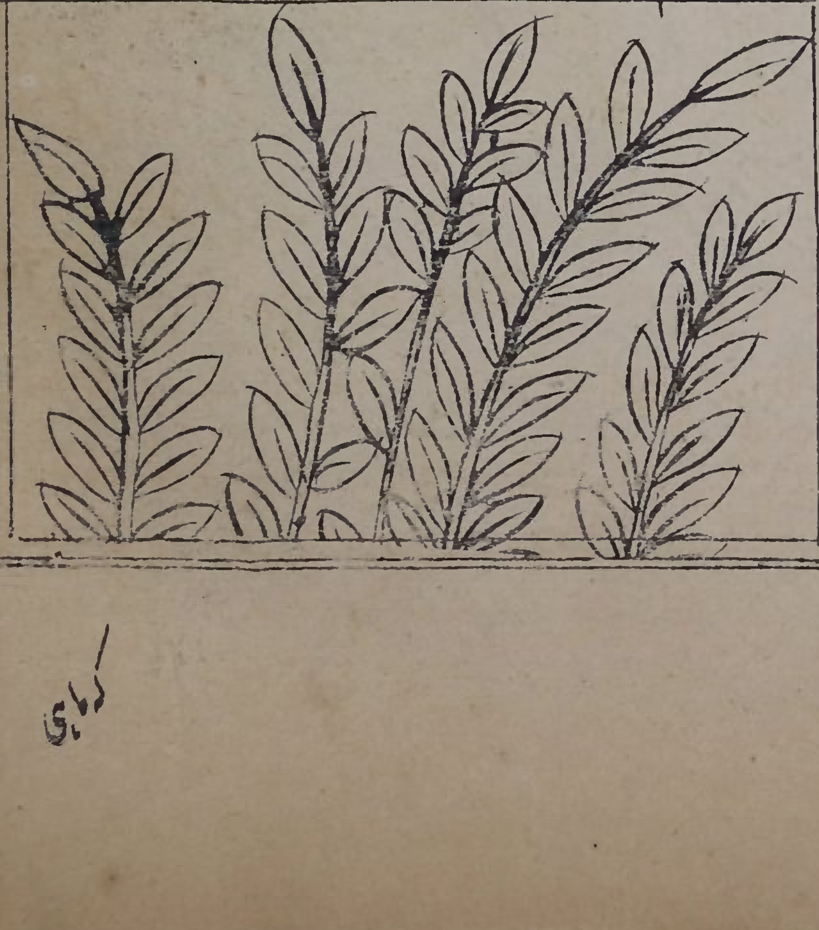

او را نای باریک راست بود و برگ او مانند برگ طرخون و درخت او مانند درخت شرم مگر آنکه او دراز تر باشد و در لون او گرد رنگی بود که بزردی مائل بود و آدمی آنرا از تنوعات می شمارند و از خواص او آنست که چون در آسیب اندازند

که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و او از درد مفاصل و عرق النسا و پشت و نقرس را نافع بود
والله تعالی اعلم بالصواب **مرزنجوش** مروقوش گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبوی
است شیخ رئیس گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بپزند آب او استسقا و گزندگی کژدم و مغص را
نافع بود و با سرکه گزندگی کژدم و مار را مرهم کنند نافع بود و تخم او یکدرم در آب کنند و بیاشامند درد زخم زنبور را

ساکن گرداند روغن او مر فالج را نافع باشد خشک او با عسل
بر کمنه خون و بر سبزی خون بمالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد
والله الموفق للصواب **ناردین** سنبل رومی بود و برگ
او مانند برگ عصفر یعنی خسک بود و شاخهای او زرد و هموار
باشد و او را ساق و گل و میوه نباشد مژه چشم را برویاند چون در
سرمه کنند و نوشیدن او بول و حیض را براند و یک درم
از و نافع بود فالج و لقوه را و اسحق گوید مضر است بشش والله تعالی اعلم بالصواب

نانخواه نانچه بود بشیرازی زیتان و نانخواه
اسمیست معنی این کننده نان این نبت معروف است
صاحب الفلاحه گفته که هشت ماه تازه بیاید و چهار ماه خشک بر که همیشه وی را بخورد
خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان آنرا
بچرند نطفه مردان شان بیش گردد و زنان شان بچهای
بسیار برایند و پشم و شیر شان بیفزاید و همچنین بود چون در خت
خرما بکارند و نانخواه زیر آن باشد درخت خرما را پاک سازد و نانخواه نافع است مر گزندگی را بلیناس
گفته چون نظر همیشه بسوی نانخواه کند روی او زرد گردد و از دواهای بهق و برص بود و چون

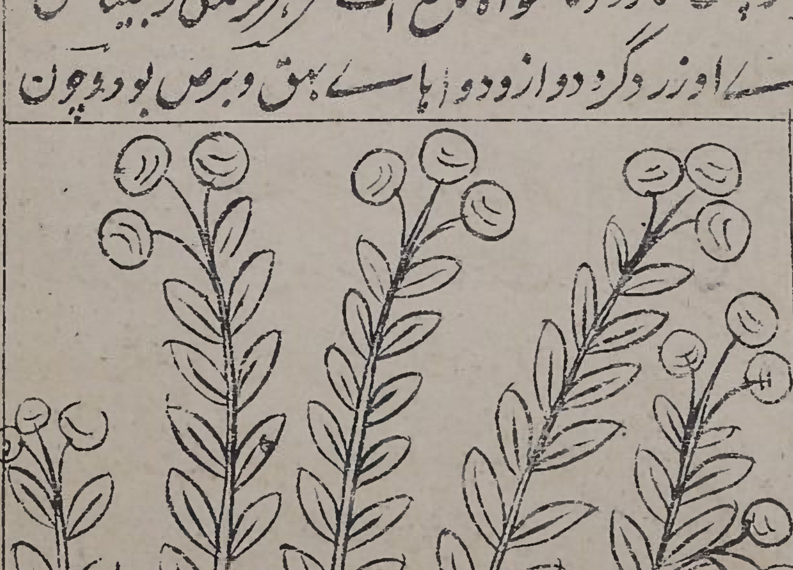

او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان
مرهم کنند زائل کند و اگر او را بپزند و آب بر
گزندگی کژدم بریزند درد ساکن شود و
گزندگی جمیع جنبندها بیاشامند والله تعالی
اعلم بالصواب **نرجس** عبهر خوانند
و بپارسی نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه

وسلم شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر والفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس شموة ولو فی العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ببوئید نرگس را هیچ یکی از شما نباشد مگر او را میان سینه ودل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود آن شاخ را زائل نسازد مگر بوئیدن نرگس ببوئید نرگس را اگرچه در سال یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالینوس گفته هر که را دو نان باشد باید که یک نان در بهای نرگس کند جهت آنکه نان غذای تن است ونرگس غذای روح صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را ببرند ببریدن سخت یا درود وخار را بگذرند بگذرانیدن سخت پس آن را بکارند از و نرگس دو چندان بروید وگویند هر که نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت او لبسته گردد چنانچه گشاید وگویند چون بصل نرگس را دو پاره جامه با چشم بزغ ببندند وآنرا بر سینه زنی خواب کنند نهبند همه سر خود آن زن دران خواب اظهار کند وچون این بصل را بر جراحت بندند هر دو کناره جراحت

بهم آیند وگوشت بران بروید وچون سر را بدان بمالند داء الثعلب را نفع کند شیخ رئیس گفته که آن بصل خار را وخار خرما را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم کرده آست گل او بهق وکلف را زائل کند وصداع را نفع کند وخوردن او قی را تحریک کند وچون مقدار چهار درم از و با آب عسل بیاشامند بچه زنده ومرده از شکم او بیفتد والله تعالی اعلم بالصواب **نسرین** نباتیست که پارسی او را نسترن خوانند وآن دو نوع باشد بری وبستانی شیخ رئیس گفته نسرین بستانی گرم است خشک وطنین ودوی را نفع کند ودرد های دندان را ساکن گرداند و

نسرین دشتی را چون به پیشانی بمالند صداع را ساکن کند وفواق را نفع دهد بآشامیدن وقی وفواق را ساکن گرداند وصاحب اختیارات گفته چون بکوبند وبر کلف روی بمالند زائل کند وچون خشک کنند وهر روز نیم مثقال بیاشامند چندروز بیاسپی جوانی را نگهدارد وملع پیری بود والله تعالی اعلم **نعناع** این تره معروفست شیخ رئیس گفته نعناع معده را قوی کند وفواق را

ساکن گرداند و برباه یا رسے نحو آوندهای منی را لبسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد و زن چون بشیں از مجامعت

بردارد منع آلبستن کند و چون پیشانی
زاهدان مرہم کنند صداع را نفع کند شیرهٔ
او با سرکه روان شدن خون باطن را قطع کند
و چون آن شیره را با حب الزمان بیاشامند
شکستگی شکم از ناگوار ساکن کند و غیر شیخ گفته
چون با سرکه بیاشامند شهوت جماع را تحریک
کند و معده را قوی کند و فواق امتلای
را ساکن گرداند والله اعلم بالصواب **هلیون**

گیاهیست که او را تخم و غلاف نباشد و آن بر چند نوع بود بعضے از آن صحرائی در کوهها بروید و بعضے
از آن سهلی که در زمین سهل بروید و شیخ الرئیس گفته برگ او را بپزند و بیاشامند در درد پشت
و عرق النسا را نفع کند و بسیار است که میگویند که قولنج ریحی را نفع کند بیخ او را بپزند و بیاشامند
گرفتگی گمیز و آلبستن را نفع کند و در سینه و آبها بیفزاید و سگان را بکشد و چون بیخ او را در شراب
بپزند بر گزندگی رتیلا را نفع کند و تخم او نیک است جهت درد دندان را و چون زن بردارد حیض را
براند و او معده را زیان دارد و مصنف عجائب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها آنچه مرا
حکایت کرد یکے از دوستان من که در بعضے کوهها ے اربل چیزی بسیار از هلیون میروئید
و عامل آن ناحیه هر سالی از وی شرابی میگرفت و سوی پادشاه اربل با هدیه های دیگر بر دست
معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از کردان در بعض سالها راه ایشان بریدند و قومے که با بار بودند
بگریختند و هدیه ها را بگذاشتند و کردان همه هدیه ها را بگرفتند پس چون سرهای لیسا تیق را که در و
شراب هلیون بود بگشودند پنداشتند که عسل است از و چیزے بسیار خوردند پس بر ایشان اسهال
غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتے مسافران از آن راه
میگذشتند کردان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند
پس پادشاه مظفر الدین کسانی را فرستاد که ایشان را سوے خود بردارد پس ایشان این
را بیاوردند بر چارپایان انداخته و مردم گرد ایشان خنده میکردند و میگفتند هولاے
شکارے هلیون ایشان را مست کرده پس ایشان را سوی بیمارستان بردا شتند

پس بعضے شان بمردند و بعضے سالم ماندند پس
بادشاه ایشان بگذاشت و گفت این قدر فضیحت
وخراب شدند و بعضے بمردند بس است ایشان را
از روے زجر والله الموفق للصواب **هندبا**
نباتیست که بپارسے او را کاسنی خوانند بعضے ازان
بری بود و بعضی بستانی و آن باریک برگ هن باشد
و بسیار تلخ بود امیر المومنین علی رضے الله عنه فرمود
فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة من ماء الجنة
معنی چنین بود که در هر برگے از برگهای هندبا وزن یکدانه است از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون
نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و بیخ هندبا با برگ او مرهم کنند مر گزندگی کژدم و مار و زنبور و گربا و سگ

لغایت نفع کند و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را
درد دندان باشد یک پهلوے از هندبا بگیرد و مقابل
قمر آید در ماهی که اول آن ماه شب یکشنبه بود و ماه نو
را دران شب دیده باشند و سوگند خورد که درین ماه
هندبا با گوشت اسپ نخورد که درد دندان او زائل
شود و همیشه باز نگردد والله تعالے اعلم بالصواب
درس نباتیست که در زمین بکارند و مانند کنجد
پس چون خشک گردد خرلطیه او ستر قد و درس از و بیفتد گویند که یکسال بکارند ده سال بکارند ده سال

باقی بود و ثمر بد بد کلف و نمش را مفید بود چون بالند
وچون بیاشامند سنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه
را که از سردی بود نافع باشد و مقدار شیرینی از و یکدرم
بود و اسحاق گوید مضر است بشش و مصلح او عسل است
و جالینوس گفته که زخم سگ دیوانه را نفع کند و جماعتے
را به کرده والله تعالی اعلم بالصواب **یقطین** کدو بود
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او بزمین معکوس نه چنانچه در خیار زه گفتیم و اگر تخم کدو را

در عسل

در عسل و شیر بیند از نه میوهٔ او شیرین شود چنانچه در خیار زه گفتیم قال امیر المومنین علی
علیه السلام اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین یعنی امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید

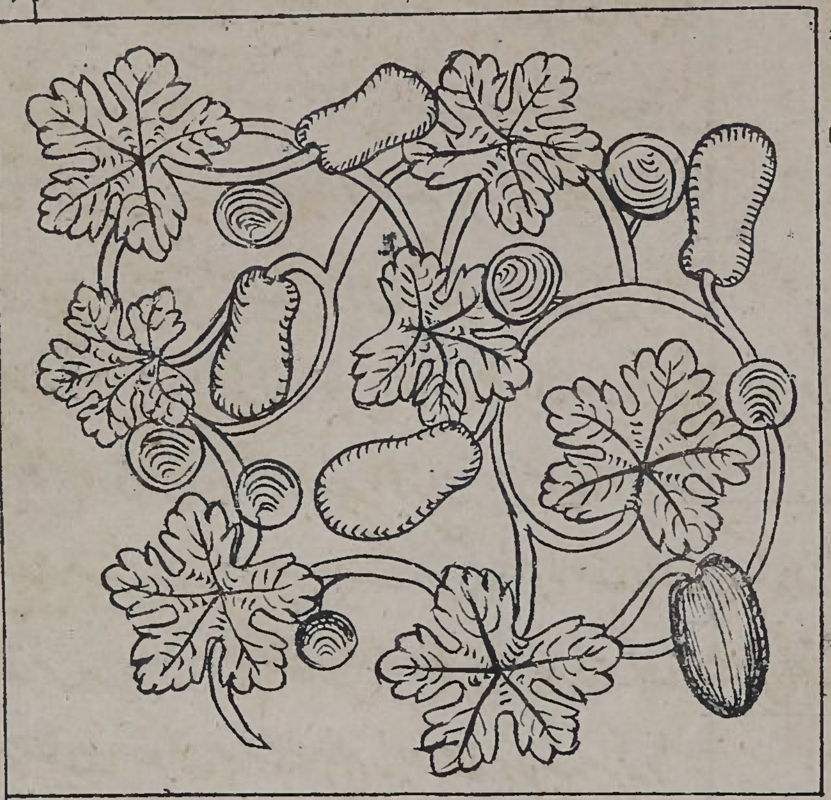

چون چیزے را می پزید کدو را در و بسیار
کنید پس بدرستی که کدو دل غمگین را تسکین
کند و از خواص او آنکه مگس بر درخت او نه نشیند
و جهت همین چون خدا تعالی یونس علیه السلام
را که از شکم ماهی بیرون آورد درخت کدو
را بر رویانید تا مگس بر تن یونس نه نشیند
تا بشرهٔ او محکم گردد والله تعالے اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب قسم
نباتات و نجوم تمام شد

بحمد الله و منه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسبنا الله و نعم الوکیل

نظر سوم در حیوان و آن بر چند نوع است نوع اول در آدمی

بدانکه جمیع کائنات را بر سه مرتبه نهاده اند اما حیوان در مرتبهٔ سوم بود از کائنات جهت آنکه مرتبهٔ اول مر معادن را بود و آن آنچه باشد بر جا دیده انگه نزد
باطه و مرتبه دوم مر نباتات را بود و بدرستی که اشجار میان معادن و حیوان متوسط باشند بسبب حصول
نشو و نما در و یعنی روز بروز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس و حرکت ندارند و مرتبه سوم حیوانات را
بود که او میان نشو و نمو و حس و حرکت جمع کرده و این قوتها را خدا تعالے در جمیع افراد جمع کرده تا در
کرمها و پشها و مگسها نیز حاصل است اما حس بدرستی خدا تعالی هر گاه که حکم کرد مر هر حیوانی را با جل برسد
معدوم شود و تنها حیوانات متعرضیست مر آفتها را که آن آفات ایشان را تباه سازد و هلاک
گرداند پس حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حساسه بوی بخشد تا بواسطه آن قوت حساسه ادراک تادی
کند پس از نفس خود آن تادی را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد و اگر این قوت
حساسه نبودے آدمی گرسنگی را حس نمیکردی تا از عدم غذا به مرگ فجاءة بمردی و چون خواب کردے
و دران خواب مستغرق شدی پس دست او را یا پای او را آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب
بیدار شدے بی دست و پا پس حکم خدا تعالی اقتضا کرد مر حیوان را که قوت احساس با آلام و اوجاع از اشیای
مهلکه بخشید تا تن او را از تلف نگهدارد و اما حرکت بدرستی حیوان چون محتاج شد سوی غذا و با غذا پیوسته نگشت

مانند درخت کاسته در زمین وغذای او و در جمیع اوقات او را نیامدو با این متعرض آفات شد حکمت الهی
اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت کند سوی جمیع جهات واگر این قوت نبودی هر آئینه
حیوان محتاج شدی سوی غذا و برفتن سوی آن غذا نتوانستی پس ازان گرسنگی بمردی مانند درختی که آب
نیابد تا خشک شود و هر آئینه چون او را یخ سوختن یا غرق شدن برسیدی برجای خود ماندی تا هلاک
شدی پس خدا یتعالی مر او را آلت بیافرید تا تن او را محفوظ سازد فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه و
چون حیوانات بعضی مر بعضی را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا کرد که مر هر حیوانی را آلتی بخشد که بدان
آلت نفس خود را از عدو خود نگهدارد پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کند بقوت باه
ومقاومت چنانچه فیل و شیر و گاومیش و بعضے ازان از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس خدا یتعالی
آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضے ازان حیوان نفس خود را بسلاح خود نگهدارند
مانند خارپشت وسهم وسنگ پشت و بعضے ازان حیوان نفس خود را بحصن حصین یعنی بقلعهٔ محکم نگهدارند چنانچه
موشها و مارها واز اقتضاے حکمت الهیه آنکه بیافرید مر هر حیوانی را از اعضا و قوتها چیزے که متوقف
باشد بران چیز بقای ذات او و نوع او نه زائد و نه نقصان پس جهت همین عضوهاے حیوان و شکلهاے
او مختلف آمد و نوعهای بسیار متنوع گشت وروی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمایة منها فی البحر واربعمایة فی البر یعنے عمر
ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که خدا یتعالے
در زمین هزار گروه آفریده ششصد ازان در دریا بود و چهار صد در خشکی و بعضے از مفسران گفته اند هر که
خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالے که ویخلق ما لا تعلمون پس بشب آتشی میان بیشه بفروزد و نگاه
کند سوی چیزها که آتش را بپوشاند از صنفهای بسیار گوناگون عجیب اشکال غریب صور که او را گمان
نباشد بدرستی که خدا یتعالی چیزے ازان در عالم بیافریده با آنکه این چیزها که مر آن آتش را بپوشاند مختلف
باشد باختلاف مواضع از بیشها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه ازان بقعها نباشند
از نوع ساکنان غیر آن بقعه وما یعلم جنود ربک الا هو و هر آئینه ما یاد میکنیم بعضے انواع حیوان و عجائب
ایشان وانچه بایشان تعلق دارد از خواص والله الموفق للصواب **نوع اول در آدمی**
ونظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و
خلاصهٔ مخلوقاتست خدا یتعالے او را ترکیب کرده در نیکوترین صورت از اشیای متفاوت و مزاجهاے
مختلف و جوهر او را قسمت کرد از روی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل بظاهر و باطن و ظاهر او را

مزین فرمود بحواس ظاهره و باطن او را بحواس باطنه و نفس ناطقه را جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل
بلند مرتبه مرتبه موافق تر ساکن گردانید و بفکر و ذکر و حفظ مزین فرمود و بر وجواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه
امیر بود و عقل وزیر او و قوتهای لشکر او و حس مشترک پیک او و تن جای مملکت او و عضوها خادمان او و
حواس سفر کنندگان با وقات در عالم خود تا خبرهای موافق و مخالف بچینند و بر حس مشترک عرض کنند
که آن حس مشترک واسطه بود میان حواس و نفس ناطقه بر در مدینه تن که او آن خبرها را عرض کند بر قوت
عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند آنچه موافق باشد و ببیند از دانچه مخالف باشد و ازینوجه گویند که انسان
عالم صغیر است و از حیثیت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود گویند که نباتست و از حیثیت آنکه حس
کند و بجنبد گویند که حیوان است و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند و بیابد گویند که
ملکست پس انسان مجمعست مر این معانی را پس چون همت خود را صرف کند سوی جهتی ازین جهات
لاحق شود بدان جهت پس اگر همت خود را سوے جهت طبیعیه صرف کند خوشنود شود از
دنیاے خود باصلاح تن بغذا و پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را سوے جهت حیوانی صرف
کند پس یا گزنده بود مانند دکان یا بسیار آرزوے جماع کند مانند نر بز یا بسیار خواره
بود مانند گاو یا بسیار حرص دار بود مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند اشتر یا متکبر بود
مانند پلنگ یا خداوند بددل مانند روباه یا جامع باشد میان این همه پس شیطان مرید
ملعون بود پس اگر همت خود را انسان جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوے عالم
اعلے و راضے نشود بفرود آمدن بمنزل اسفل و جاے حقیر و از قول حق تعالے وفضلناهم
علے کثیر ممن خلقنا تفضیلا او را خواسته باشد **نظر اول در حقیقت آدمے**
بدرستی انسان حالے که او را سخت اهتمام بچیزے بود بگوید گفتم یا کردم چنین و او درین
حالت عالمست در ذات خود و غافلست از جمیع عضوها خود ظاهره و باطنه و آنچه معلوم است
درین حالت آن نفس است و آن نفس عالم است بجمیع مدرکات بهمه انواع ادراکات و فاعل
است بجمیع انواع افعال و کسے طمع نکند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او از
فهم بشیتر آدمے خارج بود و جهت همین خدا یتعالے فرموده قل الروح من امر ربے و مراد
ازین روح نفس است و آن نفس متقلد است مر عهده تکلیف را یعنے عهده قلاده تکلیف
در گردن خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم و سعادت بود
چنانچه خدا یتعالے فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله ویا در جحیم وشقاوت چنانچه خدای
تعالی گفته النار یعرضون علیها غدوا وعشیا ویوم یقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب واین نفس در تن مانند پادشاه بود در مملکت خود نفس است وجای
او وشهر او ودل جای قرار شدن مملکت وعضوها مانند خادمان وقوتهای
عقلیه مانند وزیر ناصح ومشیر عاقل وشهوت طلب کننده رزقهای خادمان وچشم صاحب
شرطه است وآن بنده ایست مکار بدکردار بصورت ناصح ودراید نصیحت زهر قاتل بود وعادت او همیشه منازعت
وزیر ناصح است وقوت حاسه در مقدم دماغ صاحب برید است یعنی پیک که خبرهای محسوسات بسوی
او انتها باشد وقوت حافظه که مسکن او موخر دماغ است مانند خزینه دار
است وزبان مانند ترجمان وحواس خمسه جواسیس او بند وهر یکی ازین حواس
خمسه موکل کرده شده است او را بخبرهای جانبی از جوانبهای پس چشم را
موکل کرده شده است بعالم الوان وسمع را بعالم اصوات وهمچنین جمیع حواس
که ایشان خداوندان خبرها اند که آن خبرها را ازین جوانب می چینند وبخیال
می سپرند واو صاحب پیک ست وآن خیال آن خبرها را بخزینه دار تسلیم کند جهت
حفظ آن تا نفس ازان خبرها استعمال کند خبری که سوی آن محتاج بود در
تدبیر مملکت خود فسبحان من اظهر علی الانسان نعمة ظاهرة وباطنة وآین
نفس ابدی الوجود است یعنی وجود وبقای او همیشه باشد لیکن انتقال
کند از حالی بحال دیگر واز خانه بسوی خانهٔ دیگر از پشتهای پدر سوی
شکمهای مادر چنانچه امیر المومنین رضی الله عنه خطبهٔ خود یاد کرده ای مردمان
خدای تعالی شما را جهت ابد بیافریده یعنی همیشه خواهید بود لیکن از خانه
سوی خانهٔ دیگر انتقال کنید از پشت پدران سوی شکمهای مادران و
از شکمهای مادران سوی دنیا واز دنیا سوی برزخ واز برزخ سوی بهشت
یا دوزخ پس این آیه بخوانند منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
وشیخ رئیس در باب تعلق نفس به تن وانس گرفتن بدان وجدا شدن نفس از تن
ابیات گفته شعر هبطت الیک من المحل الارفع ❊ ورقاء ذات تعزز و
ترفع ❊ محجوبة عن کل مقلة ناظر ❊ وهی التی سفرت ولم تتبرقع ❊ وصلت علی کره الیک وربما ❊

کراهت

کرهت فراقک وهی ذات تفجع * الفت وما سکنت فلما استانست * الفت مجاورة
الخراب لم تقنع * حتے اذا اتصلت بها هبوطها * من میم مرکزها بذات الاجرع * علقت بها
ما لثقیل فاصبحت * بین العالم والطول الخضع * تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی * بمدامع تهمی
ولما یقطع * اذا عاقها شرک الکثف وصدها * قفص عن الاوج الفسیح المربع * حتے اذا قرب
المسیر الے الحمی * ددنا الرحیل الی الفضاء الاوسع * وغدت مفارقة لکل مخلف * عنها حلیف
الترب غیر مشیع * سجعت وقد کشف الغطاء فابصرت * ما لیس یدرک بالعیون الهجع * وغدت
تغرد فوق ذروة شاهق * والعلم یرفع کل من لم یرفع * فلای شئ اهبطت من شاهق * سام
الی قعر الحضیض الاوضع * ان کان اهبطها الاله لحکمة * طویت عن الفذ اللبیب الاروع * فهبوطها
ان کان ضربة لازب * لتکون سامعة بما لم تسمع * وتکون عالیة بکل حقیقة * فی العالمین و
خرقها لم یرفع * وهی التے قطع الزمان طریقها * حتے لقد غربت بغیر المطلع * فانها برق
تالق بالحمی * ثم انطفی فکانه لم یلمع * گویند که این نفوس درین عالم جسمانی و آنچیز که
بدان مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردے حکیم در شهرے بود که بعشق زنے فاجره
بد اخلاق زشت طبعها مبتلا شود و آن زن در اکثر اوقات مطالبهٔ آن مرد حکیم کند بخوردنیهاے
پاک و نوشیدنیهاے خوشگوار و جامهاے فاخره و خانهاے مزخرفه و آن حکیم از غایت
محنت که بمحبت او دارد و بلای بزرگ بصحبت او همت خود را صرف کند سوی اصلاح فرمان
او و فراموش کند کار نفس خود و اصلاح شان خود و شهرے که از ان بیرون آمده باشد
و قرابتانے که با ایشان زندگانے کرده بود و نعیمے که او را در ان شهر بود همه را فراموش
کند و چنان شود که این حکیم را راحت نبود بمفارقت آن زن و بیرون آمدن از دوستی
و عشق او و لیکن اگر چیزے ازین سخن بشنود زهره او از ترس جدائی پاره شود پس پوشیده
نباشد بدرستی که نفوس جواهر روحانی اند همیشه بے نیاز بوند سوی خوردن و آشامیدن
و پوشیدن و جماع کردن و مانند آن بدرستی که تن سوی اینهمه محتاج باشد در قوام وجود
خود و مادهٔ بقاے خود و همچنین بود مر هر چیزے که آدمی نظر سوی آنچیز محتاج بود از اغراض
دنیا جهت تن باشد یا جهت دفع زیان تن جهت کشیدن منفعت تن و نفس ما دام که با این
تن بود بسیار اندوهناک باشد مر اصلاح این تن و رنج بر دارد در عملهاے شاقه جهت تحصیل مال
و متاع و کالاے خانه و مر نفس را راحت نبود مگر بجداے تن چنانچه گفتم حکیمی که مبتلا شده باشد

بعشق زنی او را راحت نبود مگر بجدائی وبیرون از عشق او واین ناچار است ازو والله
المستعان وهو الهادی الی سواء السبیل

النظر الثانی فی اخلاق الانسان

خلق هیئتی است راسخه مر نفس را که فعلها ازو بآسانی صادر گردد بی فکر و اندیشه یعنی سوی فکر
اندیشه محتاج نباشد و بهر رستی قید و رسوخ در تعریف خلق آورده اند جهت آنکه هر که ازو بذل
مال بحاجت عارضه صادر شود یا بر سبیل ندرة باشد نگویند که خلق او سخاوتست
تا آنکه در نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلها بآسانی کرده اند جهت آنکه
هر که مال را به تکلیف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشه خاموش شود نگویند که خلق او
سخاوتست یا حلمست پس اگر آن هیئت چنان بود که ازو فعلهای نیک از روی شرع
و عقل صادر شود آن را خلق نیک خوانند و هر قسمی از خلقهای بد و نیک مر آدمی را گاهی
ذاتی باشد یعنی در آدمی حاصل شده باشد بی آنکه در تحصیل او سعی کند و گاه کسبی بود
یعنی آن فعل را پر بار کند تا او را بدان عادت شود پس بر این سخن مر آدمی را امکان بود
که اگر او را خلق نیک نبود تحصیل کند جهت نفس خود تا آنکه از نفس خود بیا بدخلقی که سوی
غیر منتقل شود بدرستی فائده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت وروی عن رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم روایتست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده سنگین تر چیزی که در
میزان نهند حسن خلق بود وقال عبد الله بن سمره رضی الله تعالی عنه کنا عند رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال انی رایت البارحة عجیبا رایت رجلاً من امتی جاثیا علی
رکبته وبینه وبین الله حجاب فجاء حسن خلقه وادخله علی الله یعنی عبد الله بن سمره
گفته که ما نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودیم پس پیغمبر گفت که من دوش عجبی دیدم
دیدم من مردی از امت من که بر هر دو زانوی خود نشسته و میان او و میان خدا تعالی
حجابی بود پس خلق نیک او بیامد و او را بر خدا تعالی در آورد معنی حدیث تمام شد
پس کسی که بیشتر فضائل را جمع کند و بدان متحلی گردد سزاوار باشد که میان مردم پادشاه مطاع
شود که خلق پیروی او کنند و هر که ازین فضائل جدا گردد باضداد او متصف شود سزاوار باشد که از میان
بندگان بیرون رود و شیطان بود چنانچه اول که صاحب فضائل است مستحق است که باو اقتدا کنند و دوم که
صاحب رذائل است ازو پرهیز کنند و ما دوست دارم که چیزی از اخلاق خداوندان درین کتاب بیان کنیم جهت آنکه

در و عجب بود و کتاب ما ور صد د عجائب است نظمتے سیوم در زائیدن آدمی از نطفه
بعضی از ان عفت بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شهوت جماع و خوردن و آشامیدن
مگر بر وفق شرع و آفرین بر اہل عفت در کلام مجید بتکرار آمده قال الله تعالی والذین ہم لفروجہم
حافظون حکایت کنند که محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت بزاز بود پس
اورا یکی از زنان ملوکان بدید و سوی او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در خانه
او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراد او دست کرد پس محمد او را بگفت زود است که این کار کنم لیکن
مرا او رخصت ده که در آبخانه روم و حاجت خود قضا کنم پس انچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مرا
او را آنجانه تعین کرد پس چون آن زن او را بدید از و برمید و گفت دیوانه است بیرون کنید پس از ان
زن خلاص شد باین طریق پس خدا تعالی او را علم و ورع و تاویل خواب روزی کرد و حال
او مانند حال یوسف علیه الصلوة والسلام گشت و بعضی از ان سخاوت بود و آن پیوسته
بذل کردن بود انچه در ملک او باشد از مالهائی که سوی آن مالها مر اہل جنس او را حاجت باشد و
آن سخاوت اصلی بود از اصول سعادات قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ما جبل الله ولیا
الا علی السخاء و حسن الخلق و قال صلی الله علیه و آله وسلم السخاء شجرة فی الجنة و اغصانها
متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة صلی الله علیه و آله وسلم
اتی باساری من بنی النضیر فامر بقتلهم و افرد منهم رجلا فقال علی علیه السلام الرب
واحد والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه و آله وسلم نزل علی جبرئیل و قال النبی
اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء یعنی روایت کرده شده است
که پیغمبر چند اسیر آنرا از بنی النضیر آورد و بکشتن ایشان فرمود و مردے از ایشان
جدا کرد و نکشت پس حضرت علی مرتضے کرم الله تعالے وجهه گفت پروردگار یکیست
و گناه یک پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت بر من جبرئیل فرود آمد و گفت بکش انهمه را و این
را ترک کن بدرستی که خدا تعالی بسبب سخاوت او را آزاد کرد در روایت
کنند که خدا تعالی سوے موسی علیه السلام وحی کرد که سامری را مکش
که او سخی است حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب مر او را حسن
و حسین گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستی که عادت

کرده بتفضل واحسان بر من ومن عادت کرده ام بتفضل واحسان سوی بندگان او پس
من می ترسم که اگر عادت خود قطع کنم خداتعالی عادت خود بر من قطع کند از جود و آنکه عبدالرحمن
بن ابی عمار بکنیزکی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه طاوس ومجاهد وعطا سوی
او رفتند و او را ملامت کردند و جواب او ایشان را این بود شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم
ولا ابالی الطار اللوم ام وقعا پس این خبر سوی عبدالله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج
بود پس کسی را سوی مولای آن کنیزک فرستاد و از و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید
پس چون از سفر حج بازآمد فرمود که آن کنیزک آرا زینت کنند و زیور بپوشانند پس چنان کردند
و چون ابن ابی عمار بزیارت او آمد پس او را گفت چه کرد دوستی فلان کنیزک ترا ابن عمار
گفت در گوشت و دو پی من راسخ شده و سخت استوار گشته پس عبدالله فرمود آیا تو او را
می شناسی اگر ببینی پس ابن ابی عمار گفت اگر در بهشت آیم او را انکار نکنم پس عبدالله
فرمود آن کنیزک را که سوی ابن ابی عمار بیرون آید و گفت بگیر این کنیزک را بدرستی که
من نخریده ام این را مگر جهت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشده ام ترا
مبارکباد پس چون ابن عمار بازگشت عبدالله غلام خود را فرمود که هزار درم فرستاد
پس عبدالرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خداتعالی شما را
مخصوص کرده بشرفی که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده
باد حکایت کنند بدرستی ابن داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح
تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را بتو بدهم پس برحسب آن مال مدح
من کن که من کراهت دارم که ترا ندهم بهای مدح تو پس هزار گوسپند و هزار درم و سه بنده و
سه کنیزک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره مدح او کرد تا باین سخن رسید شعر ابوک
جواد لا یشق غباره وانت جواد لست تعذر بالعلل فان فعلوا شرا فمثلکم اتقی وان فعلوا
اخیرا فمثلک من فعل پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این وصف را نمیرسد حکایت
کنند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و بشناخت و باو پناه گرفت پس
حاتم از آن قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بوی پس آن قوم
ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد و او را اخلاص
کرد پس کسی را فرستاد و بهای خود حاضر کرد و روی فرزندان خود را ندید

آماده

که ماده سگی مر ایشان را بود آنرا میزدند پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد شعر اقول لا نبی وقد
سطا یده ؞ بکلبة لا یزال بجلها ؞ اوصل خیرا بها فان لها ؞ شیحیة لا ازال احمدها ؞ تدل ضیفی علی فی غلس اللیل
اذا النار نام موقدها ؞ ماحصل شعر آنکه فرزند آن خود را منع کرده و گفته این سگ را
مزنید که او خصلتی دارد که من آنرا استایم برسیدن مهمان من دلالت کند در تاریکی شب گاهی که
فروزنده آتش خواب کرده باشد و حکایت کنند که یزید بن مهلب در حبس حجاز بود
وحجاج او را هر روز بده هزار درم مطالبه میکرد و می گرفت پس فرزدق برو برآمد و انشا گرد شعر
اصبح فی قیدک السماحة ؞ والمجد وفک العناة والحسب ؞ پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح
من میکنی و من درینحالتم فرزدق گفت ترا ارزان یافتم پس خریدم پس یزید مر غلام خود را
فرمود و گفت ای غلام ده هزار درم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هشام
بن حسان میگفت بدرستی کشتی در بخشش یزید بن مهلب جاری شود و حکایت کنند
که معن بن زایده گاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر می خواست
که برو در آید امکان نیافت و معن در باغ بود در کناره رود روان پس شاعر بر چوب نوشت
شعر ایا جود معن ناج معنا بحاجتی ؞ فمالی الی معن سواک مشفع ؞ و آن چوب را در آب انداخت
آلی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را بدید و فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت کیست صاحب این
که ده بدره باو دهند و آن چوب را از زیر بستر خود نهاد پس چون روز دوم شد آن شعر را بخواند و آن
مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز دوم شد آن شعر
را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بدهند پس آن مرد هزار
درم بگرفت و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سیوم شد باز آن شعر را بخواند و آن مرد را
طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد پس معن گفت سزاوار است بر من
که مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری و درمی باقی نباشد و معن فرموده
که منصور بر خود خشمگین شد و مرا خشک ساخت وجبه صوف را بپوشیدم
و بر اشتر سوار شدم تا سوی پیشه روم بیرون آمدم از در حرب تا غایب
شدم از بیابانان پس مردی سیاه مراد و شمشیر در گردن او بود
پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را بخوابانیدن پس من او را گفتم
چه شده است ترا گفت که ترا امیر المومنین طلب کرد گفتم من کیستم تا باشم

که مرا امیر المومنین طلب کند گفت تو معن بن زائده هستی گفتم خدایرا بترس ای فلان من
کجا و معن کجا گفت این سخن را بگذار بخدای که من مردم را شناساترم تبو گفتم اگر امر چنین
که تو میگوئی این گوهر را بگیر که قیمت آن دوچندان بود که خلیفه دهد مر آنکسی را که معن آرد و
خون من مریز پس گفت بیار آنرا چون سوی آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت
او و من این را نگیرم تا نزد سوال کنم از چیزی پس اگر مرا راست داری ترا رها کنم پس گفت
که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال گاهی بخشیده گفتم نه گفت نیمه مال
گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت یکی نیمه گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل
کرده باشم پس گفت من همیشه این فعل کرده ام من والله مردی ام که خدا تعالی
مرا بیست درم روزی کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار است من ترا بخشیدم تا تو بدانی
که در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر است پس آن گوهر را در کنار من انداخت
و مهار اشتر من رها کرد پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من ازین غنی هستم پس بخندید
و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ ساز بخدا که بر نیکی بهائی اصلا نمیگیرم این
بگفت و رفت معن گوید بعد از آن که مرا امان شد من او را جستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد
بدهم کس او را نشناخت و از انجمله قناعتست و آن ضبط قوت بود از اشتغال بچیزی که بیرون
آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که استاده کند مر تنها را و ناشدن حریص بچیزی
که مشاهده کند از آن معاش و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم القناعة
کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجیست که هرگز فانی نگردد و حکایت که داود طائی رحمة الله علیه میراث یافت
از پدر خود بیست دینار و آنرا نفقه کرد ده سال و بعضی از آن شجاعت بود و آن اقدام نمودن بود
بر چیزی که واجب است اقدام بر آن چیز از کارهائی که آدمی محتاج است بتعرض کردن نفس خود
مر آن کارها را جهت دفع مکاره که سوی نفس این و اصل است مانند دفع کردن از نفس خود
و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان دادن بیفایده
و عمرو بن العاص نزد معاویه سوال کرد و گفت ما می بینیم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو دلیری و
گاه از تو احجام تا آنکه پندارم که تو جبانی یعنی هر آسانی پس مرا خبر ده آیا تو دلیری یا جبانی
گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می بینم و جبانم چونکه نمی بینم و حکایت کنند
که امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه هر صباح بیرون می آمد بصفین در شرعان

جبل و میان هر دو صف می ایستاد و انشا میکرد شعر ای یومی من الموت افر* لم یقدر او یوم قدر* یوم لم یقدر لا ارهبه* یوم قد قدر لا ینجی الحذر* پس ندا کرد ای معاویه تا کی مردان را میکشی بیرون آی سوی من و مبارز شو تا امر غالب را باشد و حکایت کنند ابن الاعرابی که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت و همه تن او بسلاح مستور بود مگر هر دو چشم که از زیر مغفر می افروخت مانند شعلهٔ آتش و در دست او تیغ یمنی یمانی که آنرا می جنبانید ناگاه عرار بن ادهم از اهل شام او را آواز کرد و گفت بیا سوی مبارزت ای عباس پس عباس گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی ناامید شده پس هر دو از سواری فرود آمدند و هر یکی از ایشان سوی یار خود متقابل شدند و هر دو فریق عنانهای اسپان را بکشیدند پس عباس و عرار هر دو بشمشیر خود جنگ کردند و هیچ یکی یار خود را انکانیت کرد جهت آنکه بر تن هر دو کس زره تمام بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفی دید و دست خود را سوی آن دراز کرد و تا ناف آنرا پاره کرد پس او را بشمشیر زد و پهلوی سینه او را زخم کرد عرار شامی بر روی بیفتاد و مردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بدوید که ناگاه گوینده باواز بلند گفت قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین پس علی گفت کیست مبارز مرد دشمنان ما را مردم گفتند عباس بن ربیعه علی مر عباس را گفت ای عباس من منع نکرده ام ترا و عبدالله بن عباس را که مبارزت میکنید بر وید بجای خود و فرده دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت بخوانند و من جواب ندهم پس علی رضی الله عنه بگفت فرمان برداری کردن مر امام خود را اولیست از جواب دادن مر دشمن خود را پس علی گفت اللهم اشکر العباس مقامه واغفر ذنبه و معاویه بر عرار بن ادهم سخت پشیمان شد و گفت کی چکد نطفه مردی مانند عرار بن ادهم در شکم زن پس دو مردانرا از اهل شام طلب کرد و گفت بروید پس هر که از شما عباس را بکشد مر او را صد اوقیه زر دهم و مانند آن از نقره و بشمار آن از برد پس هر دو مرد سوی عباس آمدند و عباس را سوی مبارزت خواندند و میان صفین هر دو فریاد کردند و گفتند ای عباس بیرون آی سوی خواهنده پس عباس با آمدن ایشان علی را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح خود را و اسپ خود را نزد من بیار پس مرتضی علی بر اسپ عباس بجهید با سلاح او و آن هر دو مردانرا

شک پیدا نشد که این عباس است و عباس مانندترین مردم بود بعلی پس یکی از آن دو
مرد مبارز رشد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مرد دیگر مبارز شد و او را نیز باو
لاحق کرد و فرمود فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمثل ما اعتدی پس گفت ای عباس
سلاح خود بگیر و اگر کسی سوی تو مبارز شود پس سوی من آی و این خبر بمعاویه رفت پس
گفت قبح الله اللجاج مارکبته الاخذلت یعنی خدای تعالی ستیزگی را زشت کرد کسی برو سوار نشود
مگر لی نصرت گردد و بعضی از آن صبر بود و آن ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را
از آنکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کنند و حکم عقل را در وی گرامی دارد حکایت کنند که عروة
بن الزبیر رضی الله عنه خوره باد در پای او افتاده پس نخواست که او را ببرد تا سرایت نکند
پس حجام آمد جهت بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و از آواز نالش کسی نشنید و همدرین حالت
پسری داشت از بام بیفتاد و بمرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت او بسبب پای
و فرزند میکردند و او میگفت انا لله وانا الیه راجعون خود را بحکم خدای تسلیم کرد و بقضای
او خشنود شد و گفت اگر عضوی رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان
دیگر باقی اند و بعضی از آن حلم بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شتابی کردن سوی قضای
حاجت خشم را و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی مناد این اولو الفضل
فیقوم ناس یطلقون سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة ما
شانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیئ الینا غفرنا واذا جهل علینا حملنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده چون روز قیامت همه خلائق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان
فضل پس مردمان چند بایستند و سوی بهشت بشتابند پس ملائکه بگویند
چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر میکردیم و چون
کسی سوی ما بدی میکرد آمرزش میکردیم و چون کسی بر ما جهالت میکرد حمل میکردیم
پس ملائک ایشان را بگویند در بهشت درآیند فنعم اجر العاملین و حکایت کنند که عیسی
علیه الصلوة والسلام بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را بد گفتند عیسی
علیه السلام ایشان را نیک گفت پس کسان عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند

وتو ایشان را نیک گوئی عیسی علیه السلام فرمود هر یکی را انچه نزد خود هست آنرا نفقه کنند حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای عکرمه آیا این مرد را حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرد و شرمنده گشت حکایت کنند که امام زین العابدین رضی الله عنه مردی را دید که او را ابد هی یاد میکند پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان را منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت شد و گفت انچه تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از انچه می شناسی اگر ترا شناختن آن حاجت بود جهت تو اظهار کنیم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت پس امام زین العابدین رض پیراهن خود بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت و میگفت اشهد ان هذا شاب ولد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یعنی من گواهی میدهم که این جوان فرزند رسول صلی الله علیه وسلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین رض را بد گفت پس زین العابدین رض مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است اگر آن عقبه بگذاشتیم مرا هیچ باک نیست بانچه تو میگوئی حکایت کنند که مردی شعبی را دشنام داد پس شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی خدایتعالی ترا بیامرزاد حکایت میکنند مردی مر اقلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه سر ترا از تن تو بر دارم اقلیدس او را گفت مرا نیز راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینه تو بیرون کنم حکایت کنند که احنف که باو مثل در حلم زنند گفت من حلم را از قیس بن عاصم المنقری دانسته ام من او را دیدم که در صحن خانه خود نشسته بود و حمایل شمشیر خود اختیار کرده قوم خود را حدیث میگفت ناگاه نزد او مردی را آوردند کتف لبسته و مردی کشته گشته پس قیس را گفتند که این کشته پسر تو هست و پسر برادر تو او را کشته سوگند بخدا است که این پسر برادر تو زندگانی پسر ترا بزرگ نداشته و سخن او را بریده پس قیس سوی پسر برادر خود التفات کرد و فرمود ای پسر برادر من پروردگار خود عاصی شدی و نفس خود را بتیر خود انداختی و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من و رشته کتف ابن عم خود را وا کن و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستی این غرمیت است و بعضی از ان کرم بود و آن احسان کردن باشد بسوی کسی که آنکس سوی تو بدی کرده باشد حکایت کنند که امیر المومنین علی علیه السلام هر صباح بصفین بیرون می آمد در میان جبل و میان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه

تاکی مردمان را بکشی سوی من بیرون آی تا کار مرغالب را باشد پس عمرو بن العاص گفت که این مرد انصاف ترا داده پس معاویه گفت ای عمر و والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز علی شوی و با و جنگ کنی پس عمرو بناچار سوی علی مبارز شد و بر و حمله کرد و علی کرم الله تعالی وجهه حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمرو بنفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد و صورت خود را بحیله کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و از و منصرف شد پس پس معاویه روزی نشسته بود سوی عمرو نظر کرد و بخندید پس عمرو مرا و را گفت چه چیز ترا بخنده آورد معاویه گفت مرا خنده آورد حضور ذهن تو روزی که علی را مبارز شدی و بعورت خود آنرا ترسانیدی بخدا ای که من از دست راست تو بودم و علی ترا مبارزت بخواند پس هر دو چشم خود را بگردانیدی و لبسیار بود که می ضبیدی پس آنرا از تو من برداشتم بدرستی تو مرا یافتی منان و کریم و بعضی ازان عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن و ردی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفو یعزکم الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده گذاشتن گناه کسی را بنده را نیفزاید مگر بزرگی پس عفو کنید که خدا تعالی شما را عزیز گرداند و قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره علی الله لیدخل الجنة قیل من ذا اجرا علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده چون بندگان در عرصه قیامت واقف شوند منادی ندا کند باید که بایستید کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت رود گویند کیست خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو میکنند پس چند هزار می ایستند و در بهشت در آیند بغیر حساب حکایت کنند که دزدی در خیمه عمار بن یاسر در آمد و از و چیزی بدزدید پس عمار را گفتند که دست او ببر که آواز دشمنان ما است پس عمار گفت برو بپوشانیم مگر خدا تعالی بر من بپوشاند روز قیامت شعر لما عفوت و لم احقد علی احد ۞ ارحت لنفسی من هم العداوة ۞ و بعضی ازان رحب الذرع بود یعنی فراخ دست و بیان او آنکه دلیری و تجلد خود رها نکند وقتیکه صعب کارها روی نمایند و مدهوش نگردد بلکه دران وقت عمل کند بر مقتضای عقل حکایت کنند که حسن بن علی رضی الله عنهما سوی عیادت یزید بن معاویه رفت چون برو در آمد یزید الیستاد و اظهار بشارت کرد و انشا کرد شعر

ببیت ابی ذویب هذلی شعر وتجلدی للشامتین اریهم * انی لریب الدهر لا اتضعضع * پس
حسن علی فرمود شعر واذا المنیة انشبت اظفارها * الفیت کل تمیمة لا تنفع * پس مردم
تعجب کردند از مثال آوردن ایشان باین هر دو بیت و حال آنکه این هر دو از یک قصیده
باشد یکی از آن دو بیت پس دیگر بود بعضی از آن اسبال ستر بود یعنی پرده را گذاشتن
و آن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار آن کسی را مضرت باشد و آن کمال مروت و
تمام جوانمردی بود قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یطلع احد علی عیب اخیه فیستره
علیه الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده کسی بر عیب برادر خود
آگاه نشود پس آن را بر وی بپوشاند مگر در بهشت در آید و حکایت کنند که یعقوب علیه السلام
چون وفات او نزدیک شد پسران خود وصیت کرد که عیب مردمان بپوشانند و گفت
بدانید ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبی را مگر آن را که اظهار کردم و ندیدم
زشت را مگر آن را بپوشانیدم و بر کسی خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی و بعضی
از آن ذکا بود و آن آگاه شدن بود بر حقیقت چیزی که آن را حواس دآرد کند برود
فهم کردن عرض کردن بود از آن حقیقت حکایت کنند که یکی از ملوکان بدشمن
خود فیروز شد و او را بگرفت و مر آن دشمن را برادر بود خواست که او را نیز بگیرد پس او را
بفرمود که برادر خود کتابت بنویس و برادر خود را بخوان بخدمت پادشاه و در کتابت چنین بنویس
که پادشاه خود را گرامی داشته و بر خود بسی انعام کرده و از ماجرا گذشته تو نیز خود را برسان
پس آن شخص انچه پادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت انشاء الله تعالی نوشت و بر سر
نون انشاء الله تشدید کرد پس چون کتابت ببرادر رسید تمام بخواند و تشدید بر نون انشاء الله بدید و
گفت این بنا شد مگر جهت سری پس در وی بسیار فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید آن ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک بعضی از آن صدق بود و آن موافقت زبان بود مر دل
را در انچه خبر دهد گویند که ابابکر صدیق رضی الله عنه در خطبهٔ خود فرموده بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
درین مقام من ایستاد در سال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة یعنی ملازم
شوید بر است گفتن بدرستی که راستی با نیکوئیست و هر دو در بهشتند و حکایت کنند
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعهٔ خود ایستاده بود ناگاه هاربی را دید که بگفت که
من بتو و بخدا ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مر او را گفت درون

صومعه درآئی پس او درآمد و همدران ساعت جنید مردی را دید شمشیر برهنه در دست دارد و نزد
جنید آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده شیخ فرمود در صومعهٔ من پس آن مرد
خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا آواز من دور رود او خلاص شود
و برروی خود بگذشت پس آن گریزنده مر جنید را آمد و گفت چه نوع تو این ظالم را بر من
دلالت کردی اگر درین صومعه در می آمد خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من خون تو
نیست مگر راست مگر راست داشتن سخن خود را بدرستی که خدا تعالی لطف خود بر ما
زائل ندارد ما دام که از ما سخن راست صادر شود **و بعضی از ان** وفا بوده آن ثابت شدن بود
برکاری که در آن گذشته باشد قال الله تعالی و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم المؤمنون عند شروطهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده مومنان ثابت باشند نزد پیمان حکایت کنند که عبد الله ابن المبارک
رحمة الله علیه دریکسال حج میکرد و سال دیگر غزوات میفرماید که در سالی بغزوات
رفته بودم پس مرا کافری سوی مبارزت خواند پس سوی او بیرون آمدم و همدران
ساعت وقت نماز شد من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که بر منست
چون از و فارغ شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شده
تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر مرا گفت تو نیز فرصت ده تا من از نماز خود فارغ
شوم پس من او را فرصت دادم پس او بنیاد سجده کردم آفتاب را پس من شمشیر خود را
برگرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤلا
پس از و دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت چرا
ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس درین حال مسلمان گشت و گفت آنکسی نیکو که ترا
فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و بلشکر اسلام لاحق شوم و اسلام
او نیک گشت بعون الله تعالی **و بعضی از ان** رحمت بود و آن نرم شدن دل
بود بر کسی که نازل شود بروی چیزی از مکاره قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که بر
آدمی مهر نکند خدا تعالی بر و مهر نکند و در حدیث نبوی آمده که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بگذشت بکودکی که با وی مشک آب بود و او گریه میکرد

پس پیغمبر مر آن کودک را گفت چیست حال تو که گریه میکنی کودک گفت این شنگ سنگینست
نتوانم که این را بردارم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خود برداشتند و با او سوی خانه او
رفتند پس چون کودک درخانه در آمد پدر او را گفت بر در خانه کیست و آن مرد یهودی
بود کودک گفت شخصی بمعاونت من آمده چون پدر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دید
و گفت این مهر و شفاعت پیغمبران است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و حکایت کنند که ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه در بیت المقدس از شیخی
شنید که مردی در بنی اسرائیل گوساله را نزد مادر خود بر وجه تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک
گشت و زمانی بر آن حالت بود پس آن مرد در بعض روزها بچه پرستوک دید که از آشیانه
خود بر زمین افتاد می جنبید و پدر او گرد او بود و بچه از پرواز عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن
بچه را بگرفت و به آشیانه او باز رد کرد پس خدا تعالی بواسطه این مهر دست او باز کرد و
بعضی از ان حسن البیان بود و آن نیک کردن ادای عبارت بود از معانی که در
دل بیفتد نزد حاجت بآن حکایت کنند که زیاد بن ابیه مردی را طلب کرد پس
آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رها کنم و گرنه
گردنت زنم پس آن مرد زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المومنین بیارم مرا بگذاری
زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بر آن کتاب دو گواه موسی
و ابراهیم علیهما السلام قائم کنم و این کتاب قول خداست ام لم ینبأ بما فی صحف موسی
و ابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری حکایت کنند که حجاج مردی را حاضر
کرد و مر او را گفت مرا رسیده که تو میگوئی که حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است
صلی الله علیه و آله وسلم پس اگر بر آن دلیل قائم کنی رها کنم و گرنه بکشم پس آن مرد گفت
اصلح الله الامیر اگر من دلیلی از قرآن بر آن قائم کنم مرا بکشی گفت نه پس آن مرد گفت قال
الله تعالی و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی پس کسی که عیسی را از فرزندان ابراهیم گردانید نمیگرداند حسین را از فرزندان
محمد صلی الله علیه و آله وسلم ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها یعنی پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرموده که خدا تعالی کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای حقیر را دوست ندارد
حکایت کنند که عمارة بن حمزه در مجلس منصور روز مظالم نشسته بود پس مردی بپا ایستاد و گفت ای امیر المومنین

من مظلومم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عمارة ابن حمزه کالای من بزور گرفته پس منصور
فرمود که با خصم خود نشین در جای دعوی پس عمارة گفت ای امیر المومنین
این کالا با و بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت او و من او را بسبب این کالا تابع خود
نکردم در جائی که بدان جای امیر المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ همتی او
تعجب کردند و بعضی ازان حسن العهد بود و آن محافظت بود بر رعایت حال نزدیکان
خود و بر حال کسانی که ایشانرا با و معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیر المومنین
مهدی مهدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد سعی میکرد و صد هزار درم جعل کرد مر کسی
راکه بر وی راه نماید و میان آن مرد و میان معن بن زایده آشنائی بود پس آن مرد
مدتی پنهان شده بود پس سوی مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در
مدینه ترسان میرفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامه او بگرفت و گفت این
مطلوب امیر المومنین است و از قید او بگریخته و آن مرد از غایت دهشت بمرگ
نزدیک شد و چون بران حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهای اسپ شنید دید که
معن بن زایده است پس گفت ای معن بن زایده مرا نگهدار خدا تعالی ترا
نگهدارد پس معن واقف شد و گفت مر آن کسی را که جامه او آویخته بود چیست
شان تو گفت این مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مر کسی راکه بر وی راه برد پس
معن گفت ای غلام از دابه فرود آی و برادر ما را بران سوار کن پس آن مرد فریاد
کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زایده میان من و میان مطلوب امیر المومنین
حایل شود و مانع آید پس معن او را گفت برو با امیر المومنین خبر کن که این مرد
نزد ماست پس آن مرد سوی در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوی
معن کسی فرستاد که معن را حاضر کند پس رسول مهدی بطلب معن آمد معن اهل بیت خود را و یاران
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کس رحمت ندهد تا دام که بادام چشم بینا باشد پس سوی مهدی رفت
و سلام کرد و امیر المومنین سلام او را جواب نفرمود. و گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت
آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم و بار روزهای بسیار
مشقت بسیار کرده ام و شما مرا نمی بینید لایق آنکه بخشید برای من یک مردی که بمن پناه آورده
باشد پس خلیفه ساعتی دراز سر شیب کرد پس فرمود کسی راکه تو پناه دادی ما

مایتنز

ما نیز پناه داویم پس معن گفت اگر امیر المومنین مرا و را ببخششی مرحمت فرمایند غایت عطا بود
و او را غنی کرده باشند پس خلیفه گفت ما فرمودیم مرا و را به پنج هزار درم پس معن برای خلیفه دعا
کرد نیکوترین دعا و باز آمد و آن مرد را گفت بگیر عطائی که جهت تو خلیفه داده و بار دیگر بترس و مخالفت
خلفا مکن پس عمل تو باطل شود و خون بریزد و بعضی از آن تواضع بود و آن حقیر داشتن
نفس خود بود مر غیر خود را برخود فزونی بنید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم التواضع
لا یکون للعبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله تعالی یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده تواضع
مر بنده را نبود مگر آن بنده را بلند سازد همدیگر را تواضع کنید خدا تعالی شما را بلند گرداند
ابن کثیر از علمای مشهورین بود بعلم و عمل و تقوی و او میگفت شعر بنی کثیر کثیر الذنوب ※
ففی الحل و البل من کان شبه ※ بنی کثیر و هته انتتان ریاء ※ و عجب یخالط قلبه ※ بنی کثیر
اکول نوم دما ※ بهذا فعل من خاف ربه ※ بنی کثیر بعلیه علما ※ لقد اعور الصوف من حر کلبه ※
پس خدا تعالی او را در دنیا بزرگ گردانید و هیچ شک نباشد در بلندی او در آخرت
پس اینهمه مذکور خلقهای فاضله است خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص
گردانیده و آنچه مقابل این باشد از خلقهای رذیله حاجت نباشد سوی ذکر او و ذکر خداوندان
آواز قرنهای گذشته بدرستی اهل زمان ما بیشتر بوند از گذشتگان در این اخلاق پس
عیان را حاجت بیان نیست و ما اقتصار کنیم بر ذکر بعضی مشهورین بخل و بخل
امساک بود از بدل چیزی که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهائی که غیر آدمی را بآن چیزها حاجت باشد
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک
بغصن منها جره الی النار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بخل درختیست در آتش
و شاخهای او فرود آمده اند در دنیا پس هر که شاخی از آن بگیرد او را سوی آتش کشد
نعوذ بالله منها و روی آن رسول الله صلی علیه و آله و سلم کان یطوف بالبیت اذ رای
رجلا متعلقا بکعبة یقول و حرمته هذا البیت لا غفرت ذنبی فقال صلی الله علیه و سلم
و ما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی الله علیه و سلم ذنبک اعظم
ام الجبال قال بل ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک ام
العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله تعالی اعظم و اعلی فقال له
رسول الله صلی الله علیه و سلم و یحک صف لی ما ذنبک فقال یا رسول الله

انی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیسئلنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال صلی الله علیه وسلم الیک عنی لا تحرقنی الله تبارک فو الذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار ثم مت وانت لئیم اسکنک الله النار اما علمت ان البخل کفر والکفر فی النار یعنی روایت میکنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود که طواف کعبه شرفه میکرد ناگاه مردی دید که خود را بکعبه آویخته و میگفت سوگند بحرمت این خانه یاد کنم آیا نیامرزی گناه مرا پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت چیست گناه تو گفت گناه من بزرگتر است از انکه من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من بزرگتر است ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من ای رسول الله پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من ای رسول خدا پس پیغمبر گفت گناه تو بزرگتر است یا خدا تعالی گفت خدا تعالی بزرگتر است و بلندتر است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر او را گفت وای تر انشان ده مرا که چیست گناه تو پس گفت ای رسول خدا بدرستی که من مردی توانگرم از مال و سوال کننده هر آینه نزد من سوال کند پس گویا او مقابل من آید بشعلهٔ آتش پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت از من دور شو مرا نسوزاند الله تعالی تبارک تعالی از گناه تو بآن خدائی که مرا فرستاد اگر تو بایستی میان رکن کعبه و میان مقام ابراهیم پس دو هزار سال نماز بگذاری و گریه کنی تا از اشکهای تو رودها روان کردند و درختان را بدان آب دهند پس تو بمیری و هنوز لئیم و بخیل باشی خدا تعالی ترا در آتش ساکن گرداند ندانسته که بخل کفر است و کفر در آتش بود و حکایت کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد و گفت اشتر من مانده شد و از ابن الزبیر اشتری بخواست پس ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل ببند و ریسمانی در گردن او ببند و بر وباد و شبانگاه وی را بران پس اعرابی گفت نزد تو آمدم جهت بخشایش نه برای نشان پرسیدن لعنت خدا باد اشتری را که سوی تو مرا برداشت پس ابن الزبیر گفت برو با حاجت خود و حکایت کنند که اعرابی نزد ابن الزبیر آمد او را گفت چیزی مرا ده تا از تو کارزار کنم پس ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو و کارزار کن اگر نیک کارزار کنی ترا دهیم پس اعرابی گفت من ترا دهیم که جان مرا نقد میگردانی و درمهای خود را نسیه و حکایت کنند که ابا الاسود الدولی بود که پسران خود را میگفت که مسکینان را امید که ایشان از شما خشنود نگردند تا آنکه شما را مانند خود ببینند و امساک ؛؛

شما آنچه در دست شماست بهتر است از طلب کردن شما آنچه در دست غیر شماست و انشا میکرد
شعر تو سوفی بالبخل حملا وصلة ٭ والبخل خیر من سوال بخیل ٭ و **حکایت کنند**
که اعرابی بر ابا الاسود الدولی واقف شد و او در خیمه بود نزد خود طبق خرمای تر داشت و ازان
میخورد پس اعرابی گفت السلام علیک پس ابا الاسود گفت سخنی گفتی که همه کس میگویند
پس اعرابی گفت در خیمه درآیم گفت پس تو زمین فراخ است مر ترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ
گرم شده و پای مرا سوزانیده گفت بر هر دو پای خود آب بریز سرد شوند پس اعرابی گفت
آیا مرا رخصت میدهی که با تو بخورم گفت ترا آنچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا یاد
کنم که هرگز مردی سن ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو فراموش کرده پس از دست
ابی الاسود دانهٔ خرما بر زمین بیفتاد پس اعرابی آن دانه را بگرفت و بجادر خود او را پاک کرد پس
ابی الاسود گفت آنکسی که او را پاک کرد پلید تر است ازان چیزی که بدان خیر آن را پاک کرد
و آن چادر بود پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که دانهٔ خرما را برای شیطان رها کنم و بگذارم گفت
والله من نیستم که این دانه برای جبرئیل و میکائیل رها کنم و **حکایت کنند**
که اعرابی بر شیخی از بنی مردان درآمد و گرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت ما تنگ سالی
رسیده و مرا کالائی هست در غزنین پس شیخ گفت اما این تنگ سالی را من دوست
دارم بخدائی که اگر میان شما و میان آسمان تختهٔ از آهن بود و میل آن تخته سوی دریا
باشد و بر شما ازان آب قطرهٔ نیفتد و اما نبات پس کاشکی که خدا تعالی آنرا افزون کند بافزونی
بسیار و ترا هر دو دست و پای بریده گرداند و مر آن نبات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی
سوی شیخ قبیح در یک نظر کرد و گفت بخدای من ندانم چه گویم مر ترا لیکن من ترا می بینم مگر
شیخی زشت روی بد لخبار خدا تعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت نشستگان نزد و
حکایت کنند که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام او بختنی از بازار برای او می خرید در ظرف
میکرد و می برد پس روزی ظرف از دست غلام بیفتاد و بشکست پس غلام از
سنگدلی صاحب خود بترسید و برفت ظرفی مانند آن بخرید و بختنی را در وی خرید و
سوی مدرس آمد و چون مدرس ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام
گفت که بشکست و بدل آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که آنچه بر من ضایع
ازان نیک پیدا کردی که آن ظرف مدتی مدید با من بود و در وقت بسیار آشامیده بود اکنون هر بختنی که درین ظرف

مینخوری روغن آن بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند دریغ من
بر تباه عقل تو بدرستی تو آنچه بر من ضایع کردی **حکایت کنند**
که یکی از ظریفان مر بخیل را گفت چه شده است ترا که طعام خود مرا نمیخورانی گفت جهت آن ترا
نمیخورانم که تو بسیار فرو میبری و اندک نخائی و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمهٔ دیگر
مستعد کنی پس ظریف گفت بردار مرا سوی طعام خود که من در فرو بردن با تو مشورت
کنم و در خائیدن نزد تو رخصت بخواهم و چون یک لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگذارم پس
لقمهٔ دیگر بخورم **در بیان نفس ناطقه و نفوس مختلفهٔ انسانی** بدانکه رفته اند
اهل حق سوی آنکه نفوس مختلفند باختلاف جواهر شان پس بعضی از ان نفوس نورانی بوند که مر
ایشان را خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهای
عجیبه و بعضی از ان نفوس کدوره بوند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوات
جسمانی و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضی از حکما بران رفته اند که نفس ناطقه جنسست
و زیر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضی شان مر بعضی را مخالف نباشند
مگر بشمار و هر نوعی از ان مانند فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این آن چیزیست که اصحاب
این را الطباع تام می نامند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس کرد و یکبار بمناجات
و یکبار بالهامات و یکبار بانداختن در دل پس ما بعضی نفوس فاضله را درینجا بیاد آریم بعضی
از ان نفوس انبیا بوند صلوات الله علیهم اجمعین بدرستی که خدای تعالی چون
بخواست که ایشان را رهبر خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضائل گردانید و از اصناف
رزایل ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان کنند بعضی
از ان نفوس اولیا بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیا چون تابع شدند مر نفوس
انبیا را و متشبه شدند بدان از ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات
زهاد و عباد و عارفین از شفای بیماران بخواستن شفای شان و آب دادن زمین بخواستن
باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهارپایان ببرکت دعای شان
و جز ان از کارهای که از ایشان حکایت کنند و بعضی از ان نفوس اصحاب فراست
بوند بدرستی که نفوس خداوندان فراست نفوس اند که استدلال یابند
باحوال ظاهره باحوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک لایات للمتوسمین وقال صلی الله علیه وسلم

اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی یعنی پیغمبر فرموده بترسید از فراست مومن که او نظر کند بنور الله تعالی **حکایت کنند** ابوسعید خراز رحمة الله علیه گفت در حرم فقیری را دیدم که بر تن او چیزی نبود مگر آنچه عورت او را بپوشاند پس نفس من از و رمیده شد پس فقیر این را از من دریافت و گفت بدانید که خدا تعالی میداند آنچه در دل شما بود پس او را بترسید پس من پشیمان شدم برین کار و در دل خود استغفار کردم پس این را نیز از من دریافت و گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات **و بعضی ازان نفوس** اصحاب قیافه بود و قیافه بر دو گونه است قیافهٔ بشر و قیافهٔ اثر اما قیافهٔ بشر دلیل گرفتن بود بهیئات اعضا بر آدمی و این استدلال مخصوص بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدلج خوانند اگر بر یکی از ایشان عرض کنند فرزندی در بیست از زنان که در ایشان مادر آن فرزند نباشد آن فرزند را بهیچ یک از زنان لاحق نکند و اگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادر آن فرزند بود آن فرزند را بیکی از ایشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود **حکایت کنند** که یکی از تاجران گفت که خود از پدر خود بندهٔ پیر سیاه بمیراث یافتم پس من در بعض سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده اشتر را می کشید پس بر ما مردی از بنی مدلج بگذشت و نظر را سوی ما تیز کرد و گفت چه مشابهت دارد کشنده اشتر بسواری پس سخن او در دل من بنشست تا سوی مادر خود باز گردیدم و مادر را خبر کردم بآنچه مدلجی گفت پس مادر او گفت بخدای آن مدلجی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر من مردی خداوند مال بود و مرا و را فرزندی نمی شد پس ما ترسیدم که مال او از ما فوت شود بمرگ او پس من نفس خود را با این بندهٔ سیاه تمکین دادم پس از و من آبستن شدم و اگر این چیزی نبودی که در آخرت بدانند ترا خبر نکردم بدان در دنیا و اما قیافهٔ اثر و آن استدلال گرفتن بود بنشانهای پایهای آدمی و سمهای دواب و نشانهای موزها و این استدلال مخصوص است بقومی از عرب بمین که زمین ایشان خداوند ریگ باشد پس چون گریزنده از ایشان بگریزد یا بر ایشان دزدی در آید پی نشانهای پای او برند تا آنکه فیروز شوند بدان و از عجب آنکه قدم جوان از پیر بشناسند و قدم مردی از زن و قدم زن از مردی و قدم غریب از متوطن **و بعضی ازان نفوس** کهنه بود که مر ایشان را نفوس است که روحانیات را ملاقات کنند و از روحانیات احوال کائنات کسب کنند احوالی که جوابها بران دلالت کند و غیر آن از حادثات **حکایت کنند** که ربیعة بن نصر اللخمی الحمیری

خوابی هولناک دید وکسی را سوی سطیح کاهن فرستاد وحاضر کرد وگفت که من خوابی
هولناک دیده ام پس مرا خبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب
انگشت دیدم از تاریکی بیرون آمد پس در زمینی بیفتاد وعام شد پس ازان زمین
خداوند کاسه سر انخور د پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای
این خواب پس سطیح گفت هر آینه بزمین شما لشکری فرود آید وآن مقدار مملکت که
میان آبین وجرش است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی کاین
واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سطیح گفت بعد
از زمان تو چون بیشتر از شصت یا هفتاد سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا ازان
بگریزند ملک گفت ای سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را وبیرون کردن اینها را مالک شود
گفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید ویکی از ایشان در زمین نگذارد پس
ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت بلکه منقطع گردد ملک
گفت بعد از آنکه پادشاه شود وعدل کند گفت پیغمبر پاک که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید
ملک گفت کیست این پیغمبر که بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر
که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر هست ای سطیح گفت آری آخر زمانه
روزیست که اولین وآخرین دران روز جمع شوند ونیکوکاران دران روز سعادتمند گردند وبدکاران
بدبخت ملک گفت انچه تو میگوئی آیا راستست گفت آری والليل وما وسق والقمر اذا اتسق
بدرستی انچه من ترا بدان خبر میکنم حق است ودرین شک نیست وبعضی ازان نفوس صاحب
اعراف بود وآن نفوسیست که استدلال میکیرند ببعضی حوادث بر بعضی دیگر یا بمناسبتی که میان ایشان
است یا بمشابهت پوشیده که در میان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر ببعضی بلاد در آمد پس
در بتخانه آن بلاد زلی را یافت که جامه می یافت پس آن زن گفت ای ملک یافتی ملکی را که خداوند درازی
وپهنائیست وبعد از زمانی امیر شهر آن زن بر وی در آمد وگفت که اسکندر ترا عزل کرد وچنانچه او گفته بود چنان
کسی مر آن زن را بگفت یا را خبر ده که از چه دلیل این نوع سخنها گفتی گفت ارواح آدمی را میدانند بنشانها
بدرستی که اسکندر چون پیش من در آمد من تدبیر درازی جامه وپهنای او میکردم وچون امیر بر من در آمد من از
بافتن جامه فارغ شده بودم ومیخواستم که آنرا ببرم پس جهت همین گفتم که ملک او آخر شد وحکایت کنند که
علی ابن ابی طالب علیه السلام هرگاه که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله

بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه یک انگشت خشک بود پس علی رضی الله عنه
بآن دست تشویر خورد و گفت این خلافت مر اصاف نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که او را
خلافت صاف نگشت تا آنکه بجوار حق پیوست و حکایت کنند که سفاح امیر المومنین روزی در
آئینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس گفت نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک
گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر درازی روزی کن در طاعت خود و عافیت
بخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنید که مرد دیگر را میگفت اجل میان
من و میان تو دو ماه و پنج روز است پس امیر المومنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله
لاحول ولاقوة الا بالله علیه توکلت و به استعین پس تا چند روزها تا او را تب آمد و بعد از دو ماه
پنج روز بمرد و حکایت کنند که طاهر بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کارزار عیسی بن
ماهان و در آستین خود درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین
را فرو گذاشت پس درمها از آستین او پراگنده شدند پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی از ایشان
گفت شعر هذا تبدد جمعهم لا غیره ٭ و ذهابه منها ذهاب الهم ٭ شیٔ یکون الهم فصف حرفه الاخیر
فی امساکه فی الکم پس امر شد چنانچه شاعر گفت عیسی بن ماهان را بکشت و سوی بغداد آمد و آئین
را نیز نگشت النظر الرابع فی تشریح اعضاء الانسان بدان بدرستی که در تشریح اعضای
انسان از عجائب بآن مرتبه است که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و کوتاه است از دریافتن
آن ادراک و فهم خلایق بکلی مطلقا و از بسیاری عجائب که در تشریح اعضای انسانی وارد است حق تعالی
عز شانه میفرماید که و فی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد انچه در بنیان عجیبه اوست از
محکمی صنعت آن با کوچکی حجم آن با آنکه جمعست در ذات او میانه اشیای متضاده همچون آتشی
و هوائی و آبی و خاکی و جمعست میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع
ترکیب را آفریننده حکیمی قادر خالق عالم است و آگاه شود بر انچه در ذات اوست از
آثار حکمت خدا و لطائف آن و قدرت خداوندی و عجائب این ترکیب شریف
پس بشناسد بیقین انعام خداوندی و احسان الهی در حق خود چون شناخت
روشن شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی نیست کسی غیر از وحده لاشریک له تعالی
عما یقول الظالمون و الجاهلون علوا کبیرا و البته یاد میکنیم ما چیزی چند از عجائب
عضوهای آدمی و سرهائی که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی در آن ترتیب داده و نهاده پس میگویم

که اعضای جسمی چند اند که متولد شده اند از اوّل مزاج اخلاط و آن بر دو قسم منقسم میشود یکی منفرده
و دیگری مرکبه پس قسم منفرده متشابهست اجزای او و حد بعضی از آن حد کل آنست و آن بر چند نوع است
النوع الاوّل العظام نوع اوّل از آن استخوانهاست و این استخوانهای جسمی چند سخت اند که
ستون بدن شده اند و قوام جسمند که حاصل میشود از آن ستونهای رباطانی چند که میکشند بعضی
اعضا را بعضی دیگر و رابط میدهد اعضا را بهمدیگر پس سخت میگرداند از آن ارتباط را و چون بدن
محتاج بود در اصل بستون و آنچه ستون را قائم گرداند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر بجسمهای
نرم همچون گوشت و غیر آن بنابراین حکمت باریتعالی عز شانه اقتضا فرموده آفریدن استخوانها از برای
حاصل گردانیدن این فائده پس از جملهٔ این استخوانها بعضی هست که بدن را همچون اساس است
مثل فقار پشت چرا که فقرات پشت استخوانی است که بنای بدن بر او ست همچنانکه بنای
کشتی بر چوبیست که نصب میکنند بر آن چوب چوبهای دیگر و از جملهٔ استخوانها استخوانی
چند است که قیاس او قیاس سپر است همچون استخوان یافوخ که آن نگاهدارندهٔ مغز است
و دفع میکند مضرت را از و و از جملهٔ استخوانها استخوانی چند که ایشان اساس اند بر فقار پشت و از
جملهٔ استخوانها استخوانی چند هست که بسته میشود بآن استخوانها کشائیشی چند که میانهٔ مفاصل
واقع است همچون استخوانهای سمسمانیات که واقعند میانهٔ سلامیات و از آن جملهٔ استخوانها
استخوانیست که متعلق است بآن جسمهائی که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از برای عضل حنجره و زبان بعد از آن استخوانها آنچه برای ستون بدن و نگاهداشتن جسم هست
مصمت آفریده شده است از برای زیادتی حاجت بسختی او و آنچه از این استخوانها از برای حرکت کردنست
جسم را مجوف آفریده است حق تعالی میان تهی و او را یک جوف آفریده است در میانه و فائدهٔ تجویف
آنست که جرم او سبکست و فائدهٔ تجویفات در وسط آن است که جرم او محتاج نیست بمواقف
غذای متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذای او در حشو او ست و آن مغز است پس غذا میدهد
او را و تر میکند او را و بنا بر این غذا و رطوبت متفتت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضی ببعضی متصل است و آن بر دو ضرب است یکی اتصالیست که حاصل میشود
بآن حرکت منفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت و آن را لحام
می نامند و مفصّل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پای و لحام آنست که او بین
نباشد همچون ستون سر و آنچه حرکت او بین است آن سه نوع است نوع اوّل

اوّل

آنست که باشد در طرف یکی از آن دو استخوان که بهم پیوند شده اند نقص عایره و در طرف یکی از دو
استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد در آن نقره و بگردد در آن و نوع دوم آنست که احد طرفین
عظمین را نقره باشد اما غایره نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را سر باشد اما مدور نباشد و نوع
سیوم آنکه در هر یکی ازین دو استخوان چیزی داخل باشد در دیگری مثل تالیف فقار و
انچه حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع است نوع اول را شان گویند و آن ترکیبست
مانند مداخله دندانها همچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد در دیگری نوع دوم آنست که تالیف
او بر خط مستقیم باشد همچون قبائل سر بر بالای گوش و نوع سیوم آنست که یکی از دو استخوان
در یکدیگر مغرور باشد همچون ترکیب دندانها در درز و جمیع این استخوانها را چون بشمار می دویست
و چهل و هشت استخوان خواهد بود غیر از سمسمانیات و استخوانی که شبیه است بلام آن
استخوانی که حنجره را فصل کرده و حکمت خداوندی عز شانه درین که هر از اعصار آفریده است از استخوانهای
متعدده نه از یک استخوانها تنها آنست که اگر بعضی این استخوانها را آفت رسد بعضی دیگر سالم ماند
بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی ببعض اطراف او
جمیع آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضی ازین استخوانها محتاج
نمیشد بحرکت کل و غیر این از فوائد هاست والله الموفق للصواب النوع الثانی الغضروف
نوع دوم از انواع مفرده غضروفست و آن جسمیست که متوسط است میانه گوشت و استخوان
در سختی و نرمی که میرویند بر طرفهای استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت با استخوان
بتوسط او در جائی که واجبست که باشد در طباع استخوان دعوست یعنی سختی و نرمی گوشت از
برای آنکه تا مودی نشود انچه تجاوز میکند از اعضای لینه و غضروف در اعضای عظام که استخوانهاست
آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود همچون یابس از برای رطوبت او یعنی غضروف و منفسخ نشود
همچون گوشت از برای یبوست غضروف و متوسط میشود غضروف میانه دو گوشت که متحاکین
باشند و متجاوز باشند در مفاصل بنا بر آنکه او آلات حرکتست و احتکاک تابع حرکت
می شود و احتکاک می شکند یابس را و فسخ میکند رطب را یابس محتاج شد بچیزی
متوسط میانه ایشان که فسخ نکند از برای لینت او و نشکند از برای رطوبت او
و آن غضروفست النوع الثالث العصب نوع سیوم عصبست و عصب
را بلغت عرس پی خوانند و آن جسمیست لدن نرم که از دماغ و نخاع بیدا میشود

همچون جوئی که از چشمهٔ آب بگیرد پس چشمهٔ درین امر بقیاس دماغ است و جوی نخاع است و فایده عصب حس و حرکت است مر سایر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن او و چون دماغ محتمل نبود مر منشاء اعصابی را که برسد بجمیع نهایت بدن جاری گردانید حق تعالی از حکمت ازلی از دماغ نهری بر نخاع تا آنکه از نخاع جدولها منشعب میشود و برسید بجمیع اعضای بدن پس عصبهای که از دماغ برانگیخته شده اند فایده حس و حرکت میدهد مر اعضای سر را و اعضای روی را و از انجا ممتد میشود باعضای باطنه و اما سایر اعضای ظاهره پس استفادهٔ حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع بنابر آنکه اگرچه نزدیکتر است باعضای باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود ازو اعصاب نرم که موافق باشد مر اعضای باطنه را والله اعلم

النوع الرابع الرباط و آن جسمیست همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت تر است بخشکی او از عظام و منتهی میشود بعضی ازان بعضل پس مربوط می سازد آن بدار بطی وافی و سخت میگرداند و مختلط میشود باعصاب مخالطتی که فایده میدهد ازان مخالطت اعتماد در حرکات و چون حرکت ارادیه تمام نمیشود اعضا را الی قوتی که فائض شود باو از دماغ بواسطه عصب و عصب نمی تواند که متصل شود باستخوانها بنابر آنکه استخوانها سخت است و عصب لطیف حکمت باریتعالی رویانیده است جسمی از عظام که شبیه است بعصب اما سخت تر است از عصب و نرم تر است از استخوان که آن رباط است و جمع فرموده است رباط را با عصب و آمیزش داده است رباط و عصب را بایکدیگر همچون یک خیر باستخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان

النوع الخامس اللحم و آن جسمیست حار رطب با اعتدال از جمله منافع او آنست که سعادت میکند عصبها و شرائین و آورده از برای آنکه اینها بارد یابس اند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج هوا می آمد و این را فاسد میگردانید و چون آورده و اعصاب و شرائین حامل روح و غذا است و محتاج است بهضم و بنفس خود اتمام این امر که باو متقرر است نتوانست که بکند آفریدگار حق تعالی عز شانه مراد او را استغنی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا اتمام یابد هضم خوب شایسته و از جمله منافع گوشت سد خلل استخوانها است از برای آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود بنا بگل پس فایده میدهد گل بنا را از حسن و زینت میدهد و هموار میسازد

النوع السادس الشحم و پیه را خوانند و این جسمیست حار لطیف هوائی که آفریده شده است بر اطراف عضل و مواضع عصب هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج

شد بهوا باه در فعل و انفعال و حال آنکه مواد در فعل و انفعال تمام نمی شد مگر بگرم و تر و چون
عصب بارد و یابس است ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند او را و معاونت نماید او را بر هضم کردن غذا
و نرم ساختن و پخته گردانیدن و پوشیده نشد بگوشت همچون رگها بنا بر آنکه غرض از لحم هضم آن
خیر بسیت که در داخل رگهاست و غرض از شحم گرم گردانیدن عصبست بر وجهی که ازین او نتواند
رفت از سرعت حرکت پس اگر ملحق می شد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متعسر می بود و همچنانکه گفتیم
که مثال گوشت با استخوان همچنان است که بنا را گل اندود گرداند پس همچنین مثال شحم با او
همچنان است که بنا را گچ کاری کند و سفید گرداند با آنکه باشد غذائی که مغذ بود مر اعصاب را پس
ممتاز شود از و نزد حاجت اعضا و محافظت نماید اعصاب را از اذیت حر و برد همچون جامه مر ظاهر
بدن را **النوع السابع الشرائین** و این جداولی چند اند مضغه که مجاری روح اند و افریده
شده اند از ذات صفاقین بغیر از یکی از ایشان که منشاء آواز دلست و شرائین حامل میشود روح
حیوانی را با خونی لطیف که ماده غذا او ست همچون زیت مر چراغ را تا تمام بدن بجملگی و از ان سبب
شرائین از حکمت حکیم ازلی از ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوق است از
برای نگاهداشتن روحی را که درو ست و احتیاط کردن و شرائین وقتیکه از دل بر می آرد
متشعب میشود بدو شعبه یکی از ان دو شعبه بشش می آید و منقسم می شود در دازبرای
استنشاق هوا و این شریان یک طبقه ایست بنا بر آنکه نرم و تر و مطیع تر و ساکن تر است
مر انقباض و انبساط را یعنی بستن و کشادن نزد استنشاق هوا و شعبه دو منقسم میشود بدو قسم
یکی ازین دو قسم ببالا میرود و آن کوچکتر است بنا بر آنکه اعضائی که بالای دل است
بعدد کمتر است از اعضائی که در نشیب دل است و قسمی دیگر میرود باسفل بدن
و از ان متشعب می شود جداول و می رسد بجمیع اجزای بدن **النوع الثامن الورید**
و این جداولی چند اند که متشابه اند بشرائین بغیر آنکه یک طبقه واقعست از برای آنکه انچه حاوی او
میشود خون غلیظ تر است از انچه حاوی او میشود شرائین و از کبد یعنی از جگر میروید از جانب مقعر جگر
او بیشتر منفعت او آن است که می کشد غذا را بجگر و آن را آب می نامند و دیگری میروید
از جانب محدب جگر و منفعت او رسانیدن غذا است بجمیع اعضا و انرا اجوف می نامند و
جرم ورید کمتر است از شرائین و صفاق او واقع است از برای آنکه محصور است در ورید
خون غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته مترشح نمی شود از خون بسهولت **النوع**

التاسع الترب واین جسمی است شحمی که مخصوصست بالحاف معده از قدام و مخصوصست بآلات جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی با تبسط هر گاه که پر شود معده از غذا

النوع العاشر

الغشا و آن جسمیست که منتخب است از لیف عصبانی همچون بافتن جامها و منبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که او را حس نیست و حاوی آن میشود همچون لیاف لیف یعنی لیفها و میشود نگاهدارنده آن اعضا و نگاه میدارد جواهر آن را و اشکال او را بر هیاتی که او راست و حارس منبه آن عضو است از موذی کاهی که موذی بران اعضا در آید النوع الحادی عشر الجلد و آن جسمیست عصبی و شظایای رباطیه و عصبیه و جزوهای موئی از گهامی بافد بعضی ازان بعضی همچنانکه نسج می کنند غشا از برای آنکه تحلیل بدن و در پوست سختیست بازمی از برای آنکه انچه در وست محفوظ و اشعار نماید بانچه رسد او را از منافی و موافق پس طلب نماید سود دهنده را و بگریزاند از ایذا دهنده وا و دفع نماید فضلات اعضای ظاهر را و دور کند از خود مثل چرک و عرق و غیر ایشان بنا بر آنکه این فضلات مثل چرک و عرق و غیر آن ریخته می شوند از پوست بیرون بمسام النوع الثانی عشر مخ است یعنی مغز استخوان و این مخ مناسب است لطبیعت استخوان و آفریده شده است در تجاویف استخوان از جهت غذای استخوان چون مناسب بود لطبیعت خون بنا بران غذای او از خون مقرر فرمود حکیم ازلی لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذائی که صالح بود مر استخوان را و آنچنان بود که حرارت دم و رطوبت او ممتزج شد ببرودت و یبوست معتدله پس گردانید مخ را صالح بغذای عظم والله الموفق القسم الثانی الاعضاء المرکبة قسم دوم از تشریح اعضای مرکبه است و این بر دو ضر بست یکی ظاهری دیگری باطنی اما ظاهره پس بر انواع است نوع اول سر است و چون سر محل سمع و بصر است و ایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان دیدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور و بخبر میدهد بر انچه مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو حاسه مذکوره بر محسوسات شان بیشتر و آسان تر است و آنکه سر مستدیر است آفریده شده است از برای آنکه شکل مستدیر از مصادمات انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمی تواند کرد وجه دیگر آنکه شکل کرهی احسن اشکال است و با وجود استدارات دراز آفریده است

حکیم ازلی سر را بنا بر آنکه منابت عصبهای دماغی موضوعست در طول و جمجمه آفریده شده است
صلب و حاویست مر دماغ را بنا بر آنکه آفات را از دماغ باز دارد بمنزلهٔ بیضه که نگاهداشته
میشود بآن سر و گرنه صلابت سر می بود هر آئینه سرایت میکرد فساد بسرعت باو نی
صدمه که ملحق می شد بدماغ و آنکه سر منشاء حس و حرکت است بجمیع بدن و مرکب ساخت
سر را از استخوانها تا آنکه بعضی ازان استخوانها سالم ماند هرگاه که برسد بعضی دیگر ازان
استخوانها آفت و درین جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون بدندانهای اره و بعضی
ازان دندانها داخلند در بعضی و یکی ازان شیون در مقدم را یافت می شود نزد جبهه و او را
اکلیلی خوانند از برای آنکه او در موضع اکلیلست از سر و شیون دیگر بر دفقرهٔ قفا است و شبیهه
است او بدال در خط عربی و شیون در میان راست است از دال اکلیلی و او را مستقیم مانند و صورت
او انیست والله تعالی اعلم

فصل دویم در چشم

چون احتیاج بچشم بسیار است پس محتاج است خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الهی عز شانه آنکه
آفرید چشم را در غایت رقت و لین و نگاهداشت او را الضروب بسیار از وقایه پس وضع فرموده
در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را باجفان و نگاه داشت
نور او را از آفات باهداب و از حکمت خداوندی او دو مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی ازین دو آفتی برسد سالم
ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینائی نیفتد بکلیه و او را در سر جای داد از برای آنکه در او روح
باصره موجود است وارد می شود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالی
و رقیق ساخت بمرتبه که احتمال مسافت بعیده ندارد و آنکه حاسهٔ بصر
بمنزلهٔ دیدبان است از بدن پس هرچند که مکان او اعلیست بصارت
او بیشتر است و در پیش وضع فرموده حق تعالی او را از برای آنکه
حارس اعضای شریفه باشد آن اعضا که غطای او ضعیف است
همچون نطفه و غیر ان و آنکه عمل اعضای جارحه همچون هر دو دست و
هر دو پای از پیش واقع است چشم ازان سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نمایند
آنچه صادر می شود از ایشان و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم
چنان است که عصبهٔ مجوفه از تحت قحف ناشی میشود از دماغ و منتهی میشود بقعر عین
و بر چشم دو غشا است یکی غلیظ است و دیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبهٔ مجوفه باستخوان چشم

برسد جدا شود از ان عصبه غشاء غلیظ ولباس وغشا شود مر استخوان چشم را نه بر همه چشم واورا
طبقهٔ مشیمیه می نامند از برای مشابهت او بمشیمه وعصبهٔ مجوفه عرضه میکند نفس خود را که
غشا شود واعانت کند غشائین مذکورین را وغشاء شبکی می نامند او را بعد از ان متسکون
می شود در وسط آن جسمی رطب لیّن در رنگ زجاج واو را رطوبت زجاجیه نامند ومتسکون
می شود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر عاقبتش آنکه درین جسم ادنی تقرطحی است و
شبیه است بجلید در صفا واو را رطوبت جلیدیه می نامند ومحیط می شود جسم زجاجیه بجسم
جلیدیه بمقدار النصفی وبلند میشود نصفی دیگر جسمی که شبیه است بنسج عنکبوت شدید
الصفا والصقال است واو را الطبقهٔ عنکبوتیه نامند پس عالی میشود بر این جسم جسمی سایل
در رنگ بیاض بیض واو را ابیضیه نامند بعد از ان عالی می شود بر رطوبت بیضیه جسمی دقیق
الملمس الخارج ومختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع می شود که سخت سیاه است
وتواند بود که از ان مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلیدیه میشود ثقبی است
که فراوان وتنگ میشود در حالی دون حالی یعنی تنگ می شود در حالتی دیگر فراوان
می شود بمقدار حاجت جلیدیه بضوء پس ضیق میشود وقت ضوء شدید وفراوان می شود
نزد ظلمت واین ثقب خود حدقه است واین غشا طبقهٔ عنبیه عالی می شود بر ایشان ومغشی
میسازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بصفحهٔ رقیقه از قرن ابیض وآنرا طبقهٔ قرنیه نامند غیر آنکه
این طبقهٔ قرنیه متلون میشود بلون طبقه که در تحت اوست که آنرا طبقهٔ عنبیه خواندیم وبرین طبقه می آید
و می پوشاند او را بموضع سواد عین وحول او جسمیست سپید رنگ صلب واو را ملتحم می نامند
وآن بیاض عین است ونبات او از جلیدیه است که آن بر خارج قحف است ونبات قرنیه
از طبقهٔ صلبیه است ونبات عنبیه از طبقهٔ مشیمیه است ونبات عنکبوتیه از طبقهٔ شبکیه است
آثار روح باصره تحقیق او در جوف او عصبتین است که بیرون آیند از غور بطنین مقدمین
از دماغ بطرف راست بیرون آن عصبتین که روئیده شده آند در اصل محل ایشان چپ است و
بطرف راست بیرون بدآن عصبتین که روئیده شده اند در اصل محل ایشان راست است وبطرف
چپ بیرون بدآن بعد از ان ملاقات میکنند بر تقاطع صلیبیین بعد از ان روئیده شده است
از یمین نافذ می شود بحدقهٔ یمنی وانچه روئیده شده است از یسار نافذ می شود بحدقهٔ
یسری بعد از ان شائع می شود وقوای روح باصره بایشان تا مشتمل می شود بر رطوبتی که ادرا

زجاجیه می مانند وقوع این تقاطع را منافع بسیار است ازان جمله آنست که روحی که سالیت
یکی از دو حدقه محجوب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشان را آفتی و بنابرین
می بیند هر ایک از دو حدقه بزیادتی قوت دیدن کاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این ازان است
که قوت روح باصره بجانب باین طرف که باز است یعنی حدقه کشاده جمع میشود زیاتی بینش میشود
اما منافع طبقات و رطوبات که یاد کردیم ما آنها را پس میگوئیم بتحقیق عصبه مجوفه که بیرون می آید از
دماغ و بران عصبه دو غشاست یکی از آنها رقیق است و دیگری غلیظ گاهی که رسید بحجمهٔ
عین فرش میکند غشای غلیظ را بعد ازان فرش میکند بالای آن غشای رقیق و این
بنابران است که عصبه حاوی این شعبه است و میدهد این شعبه راجبات و غذا را و راد و
شرائین و انچه درین عصبه است یعنی چشم است چنانچه مشیمه جای جنین است
بعد ازان فرش میکند عصبه را از برای آنکه مبسوط سازد بلکه قسمت نماید بشعب دقاق
بالای مشیمه بر هیات شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفافست که هیچ رنگ ندارد و صلب
القوام است و شکل مستدیر دارد مایل تبفرطح بدان ماند که گویا قطعه از جمد است و میانهٔ این جسم
شفاف و میانهٔ این شبکه آفریده شده رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد
در اصل و همچنین است پیش او تا جهته خارج غیر آنکه این رطوبت ارقست از دیگری که اولی
باشد از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گذارنده و این سه جسم حکم یک جوهر
دارند در صفا و شفافی و عدم رنگ و اما حمدی پس حکیم ازلی غرشانه آفریده است او را ابر نگ
از جهت آنکه قبول کند مبصران را پس در می آید او را شعبه دماغ از شعبه که بر هیات شبکه است
از ورای او و او را اصلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث نمیشود
در و ترجرجی و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود در و صورت منطبعه بلکه متموج میشود پس حاصل
نمی شود ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای آنکه مقابله کند بجدبه خود جهات بسیار را
و حکیم ازلی مفرطح گردانیده است او را یعنی پهن تا ملاقی گرداند به مبصر چیز بسیار و اما
جسم زجاجی در پس اوست و جسم بیضی پیش او واقعست و آنکه ما غذای اوست پس
نمی یابد از خون بغیر واسطه غذا بنابر آنکه صلاحیت آن ندارد که خون غذای او شود
بلی واسطه و تقویت می یابد بشفافی خود یعنی شفاف گردانیدن خود و استضائت
ایشان یعنی و از ایشان طلب نور میکند فاما از جنس او ست پس چنان است که

اوران نسبت بالیشان ذاتیست والیشان نسبت باو جامدند و دایم رطوبت می باشد بسبب ایشان
نبابران خشک نمی شود و اجسام صلبه که درحوالی اومی باشد بسبب ایشان آسیب نیستند
وآفریده شده است شعبه دماغ شبکة ازجاجی تحلیل دهد اورا پس ضابط شود و ......
وسائل نبا شد و بسمتی او طریق باشند تا آنکه بکشد او را و بر برد و از برای آنکه او حامل است
مر غذای آفریده شده است بعضی بحسب ذات خود در قوام ارق واصفی از جاجی زیرا که او در بیشتر
جمد نیست و هر چند که او رقیق تر و صافی تر است معاونت بیشتر می نماید در تاریت مبصرات
و کمتر است و اما النصف از شبکی که محیط است به بعضی آفریده شده است از حکمت
باری عز شانه بحسب خیوط در غایت رقیقی تا بمرتبه که ارقست از غیر قرنا آنکه بدان ماند که شبل نسج
عنکبوتست نبابر آنکه او انجا از برای ادراک نیست بلکه از برای ضبط است مر بعضی را فقط و
انیقد نفع میدهد و اگرچه صادق نیست در شفاف بعدازان از حکمت ازلی فرموده و موجود گردانید
است از شیمی جسمی که احاطه او میکند از قدام و همچون پوست انگور گردانیده است کمد و سیاه
و ازرق و سرخ از برای آنکه نگاه دارد جمهای شفاف که از ورای اوست پس کشاده میشود
و انچه حاصل می شود در ان از صور منطبعه از برای آنکه ابلغ و اقوی است چرا که بعضی هرگاه که
جمع شود با کمد و سیاه صفای او بیشتر خواهد بود و بحسب نور ظاهر تر خواهد نمود و آفریده است
مثقوب الوسط را انجا که متقابل می شود وسط جمدیه را از برای آنکه مانع نشود نبابر کمودتی که دارد
وصول ضور الجمدیه از جهت آنکه هرچه بموضوعست پیش جمدی می باید که منکشف باشد یا منقوب
و حکایت کرده اند که این ثقب بخیتی است که چون مجتمع می شود تنگ می شود و چون منبسط میشود
متسع و فراوان میکرد و بحسب کمی ضوء خارج و بسیاری نبابر آنکه ضوء او هرگاه که قوی
و سخت باشد از خارج مفرق روح باصره می شود و تحلیل میدهد روح باصره را پس تنگ
ثقب عنبی مقاومت میکند شدت ضوء را از خارج و هرگاه که ضوء معتدل است و
و هرگاه که ضوء اندک باشد متسع می شود تا واصل شود از خارج ضوء بسیار
بداخل و موجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشاء صلب که
در آنام عنبیست جسمی صلیب قوی شفاف کننده که متلون می شود بلون عنبی
اما انشار او از غشای صلب نبابران که بپوشد ثقب عنبی را و اما صلابت او از ان وجه است
که نگاه دارد جمیع عنبی را و اما شفافی او نبابران است که نپوشد ثقب عنبی را بعد ازان

سر حکمت

که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرمود در محجر خود و متصل نگردانید بچیزی از خارج
مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج مُحف دغشار راس است و حکمت درین امر آنست
که بیرون آورد از وتا عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط پس چون او شفاف نبود ممتد
شد بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع می شد ابصار را پس استعمال کرده شد از و مقدار انچه
کافیست در احکام رباط عین و گذاشت موضع ابصار را مکشوف از و ترکیب داد در و آلات ابصار
را از طبقات و رطوبات و امّا جفن پس منشا او از پوستی است که آن پوستی است بر ظاهر قحف
راس است و در وسه عضلاتست دو عضله از ان می باید از جهت موقین که جذب میکنند جفن را
باسفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی گردانید او را یک عضله که از وسط
جفن می آید و مبسوط میگرداند طرف وتر او را بر حرف جفن پس هر گاه که گرم بشود کشاده
شود عین و امّا جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر آفرید
خالق ازلی از جفن اعلی بنابر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف میگرداند بار دیگر
بتحریک خود و امّا جفن اسفل خود متحرک نیست پس اگر زیاده می فرمود بر این قدر البته
پوشیده می شد از حدقه چیزی دایما و البته جمع می شد در و فضولی چند یعنی
چرکی چند از اشک در مض و روان نمی شد پس بنابران حکیم ازلی این جفن
را ساکن و کوچک گردانید و امّا منفعت او پس از برای آنست که منع میکند گریه
او انچه ملاقی حدقه میشود از خارج و باز میدارد دو وقت بهم آوردن جفنها رسیدن غبار و دود و شعاع
از چشم و مصقل و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه باو میرسد از هبا و قذی یعنی وقتیکه
هر دو اجفان بهم برآمد دور می شود از چشم انچه در حالت کشادگی اجفان باو میرسید از خاک و
چرک و چیزهای زیان دهنده مر نور بینائی را و امّا مژها پس بدرستی که آنها بمنزله انساجیست
در حوالی شق مثل چیزی بافته شده که باز میدارد از حدقه بعضی چیزهای خرد که باز رسید آنست
و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینی در وقتیکه میوزد بادهای
تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از برای دیدن اشیا میکشاید
چشم را اندکی و مژهای بالائی را با مژهای زیرین متصل می سازد چون هر دو مژهای که
بالائی بهم متصل گشتند مانند شبکه حاصل می شود چیزی که از پس
آدمی بیند عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن با آنکه دفع میشود از حدقه خاک و غبار و قذی

وغیر ذلک **فصل سیوم** گوش وچون قوت سامعه فائده نمی دهد الّا بواسطه زدن هوا وآواز رسیدن
آن هوا بدماغ اقتضا کرد حکمت الهی عز شانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مران استخوان را عطفها
و پیچ پیچهاست بسیار تا آنکه منتهی می شود بدو عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ واین استخوان اگر
بودی بازرا البته بیرداورا هوائی بارد وبیرون بیرفت از حد اعتدال بملاقات اولی بر دولی
بنا برآنکه طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ از برای
این معنی وآفرید حکیم ازلی مجرائی قوت سامعه را کشاده تا برسد باو هوای مفروع تا بشنود
وانچه خواهد بخلاف حاسه عین را زیرا که حاسه عین در اغلب حال نمی بیند الّا انچه می خواهد وچون در مجرائی قوت
سامعه کشایشی بود که بسبب آن متعرض می بود از سرما وغبار ومصادمه هوا محرکه تبندی مانند
رعد وآواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرا را با کنجها و پیچ پیچها بر شکل کوکب تا
نرسد هوا بیکدفعه بلکه باند دران گنجها وبرسد بسمع چیزی بعد از چیزی بتدریج
پس ساکن شود شدت او در پیچ پیچها که در راه مجر است بعد از آنکه ساکن شد فهم شود
قوت سامعه را پس گردانیده شد بر مجرائی او صدمه باصره که برسد هوا باو والله
الموفق **فصل چهارم** در آفریدن بینی آفریننده ازلی جلت عظمته آفرید بینی را باز
از روی یعنی خارج بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانی در وست وبیرون آمدگی
او را آلات استنشاق هوا گردانید وآفرید مجرا او را کشاده از برای آنکه حاجت باستنشاق
وهوای نفس را ضروری می باشد همیشه داو را دو مجرا آفرید از برای احتیاط بقای نفس
تا آنکه اگر رسد یکی ازین دو مجرا را آفتی حاصل شود بمجری دیگر مصلحت نفس فضائع نماند
وآفرید او را از حکمت ازلی قصبی وسخت تا نگاه دارد صدمات وارده را از دولی وآفرید او را بینی
لین یعنی نرم تا حاصل شود بکشادن وبستن آن جذب هوا همچنانکه دیده می شود از
گره آهنگران ومجرائی بینی که بلند شد منقسم می شود بدو قسم یکی از ان منتهی می شود بفضای
دهان ویکی دیگر میرود به بلندی تا آنکه منتهی می شود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در
روی محل احساس لمس حال می شود یکی از دو قسم تتم یعنی بوئیدن وقسمی
دیگر نفس وحکمت حکیم ازلی عز شانه بنا بران منتهی دو سوراخ بینی را استخوان شبیه
مصفا گردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو شیی را که چند بمحل احساس وبیرون آورد
از ان محل فضولی چند ومخاطبه وآنکه این منافذ را از حکمت ازلی مستقیم نگردانید بلکه معوج

فرمود بنا بر آنکه اگر مستقیم بودی هر آئینه میرسیدی بسرعت دفعةً هوای مستنشق بدماغ و فاسد میگردانید دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه دران پیچاپیچ بماند هوا مدتی پس شکسته شود بعضے برودت او بعد ازان چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو منخر را منتهی بحلق بحیثیتے که موازی میشود بحلقوم بنا بر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمیبودے این چنین هر آئینه ممکن نبود دهان بستن یک ساعت و اگر بودے نفس بدهان جان بدخول هوا و خروج هوا هر آئینه حاصل نمی شد و ادراک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و طعام چاویده نمیشد و فرو بردن طعام ممکن نبود انسان را و در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود **فصل پنجم** در شفته و شفته را لب خوانند و آفریده شدند هر دو لبان در پیش دهان از برای آنکه پوشیده شود بوجود ایشان گوشتهای دندانها و یاری دهند خورنده را در خوردن غذا بلکه در دهان نهادن و آلت مکیدن باشند و داخل شود آنچه محتاج هست بآن آدمے از دهان و سخن و آفریده شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج باشد به طبیعت پوست و متصل شدند بهر دو لبان عضلات هر دو خد از بالا و عضلات منبت ریش که او را عرب ذقن خوانند از شیب و عضلات فکین از هر دو جانب و بنا بران حق تعالے هر دو لب را از گوشت از برای حرکت و حبس و کشادن و بستن و ملتوی شدن بواسطهٔ پیچها و شرها که با او آمیخته شد و اما در آفرینش هر دو لبان از طبیعت جلد حکمت حکیم ازلی مقتضے آنست که باشد او را دنی سختی یا نرمے تا منقاد شود مر عضلاتے را که متصل اند با او و متشکل شود باشکال مختلفه بحسب حاجت **فصل ششم** در دهان و چون انسان محتاج هست بغذائی که داخل میشود از خارج آفریده شد مر او را مدخلے و آن دهان هست و چون محتاج هست بغذا یعنی خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را بحیثیتے که بسته میشود یکبار و کشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هر دو در اصل آفریده شده اند کشاده علی الدوام از برای دوام حاجت استنشاق و آفرید حکیم ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه رینه بحیثیتی که صلاحیت نداشته باشد امرے را غیر از گذاشتن طعام در وی بلکه آفرید حق تعالے عز شانه او را بر وجهے که فضا گردانید او را که جمع شود طعام در وی تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را جذب کند پس اگر صلاحیت از دکردن داشته باشد اثر دکند آن طعام را آلت طحن مثل دندان و اگر نه بجاود

آن طعام را حکیم ازلی هر دو لب را تر گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و کشادن
داد او را و از آن سبب در بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلی که خشک
نشود تری دهان بهوائی که واصل میشود با و از خارج همچنانکه در سائر اعضا بنا بر آنکه این تری
دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام و جنبانیدن زبان از برای سخن گفتن و از منافع
رطوبت دهان است تا آنکه هوا را داخل میسازد بقصبهٔ ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود
مگر بنفس زدن عنایت باری تعالی عز شانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسان را
دو راه یکی از آن دو راه خیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگری بدهان تا آنکه اگر معطل شود یکی
ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل نفس زدن براه دیگر و هلاک نشود انسان و اما زبان
پس او مرکب است از گوشتی نرم سست و میکشد بجوف هر دو کام بالا و زیرین بیرون می آورد
زبان ازین هر دو کام لعابی و فائض میکنند این هر دو کام آن لعاب را بغذائی موضوعه
نزد واصل او تا شناخته شود با طعمهای مختلفه مثل ترش و شیرین و شور و بی مزه
و غیر آن و سود مند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دهان از برای چاویدن و
از حکمت ازلی زبان را مقداری معین فرمود بحیثیتی که میرسد بجمیع اطراف دهان و
گردانید اصل او را بزرگتر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از
اصل زبان باریک تر فرمود تا آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن طعام
در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و بیخ دندانها از غذا........ و اما دندانها
پس آفریده شده اند از جوهری که مخالف است بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان
نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس حدید ذکر داره یعنی آهن تیز آب داده نسبت بانیث
و دندانهای پیشین را پهن آفریده و نیز از برای پاره کردن و دندانهای نیشی تیز سر گردانید
از برای شکستن و دندانهای آسیائی را پهن گردانید سرهای شان و درشت گردانید
از برای آرد کردن و اگر سر این دندانها هموار و املسی بود البته آرد نمیکرد غذای غلیظ را
مثل حال سنگ رحا وقتیکه املسی شود و اگر چنانچه سرهای آن دندانها پهن نبودی البته قرار نمیگرفت
برو طعام و از حکمت ازلی دندانهای بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهای سفلی یعنی
زیرینی از برای آنکه دندانهای بالائی متعلق اند از بالا محتاج اند در ثبات خود بچیزهائی که معلق
شوند که بیشتر باشد از ایشان و اما دندانهای زیرین پس ایشان بر محل قرار موضوع اند

پس

پس کافیست مر ایشان را کمتر و ناقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چرا که ایشان معلق نیستند
فصل هفتم در فک و فک جای را گویند که دندانها بر آن ثابت باشند پس برین
تقدیر دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالائی یکی فک زیری چرا که فک بالائی
جای دندانهای بالائیست و فک زیری جای دندانهای زیری است و چون حکمت
خلاق ازلی عز شانه اقتضای این فرمود که واجب گرداند که دهان همیشه متحرک باشد
یعنی بجنبد از برای چاویدن و سخن گفتن و کشاده باشد از برای استنشاق هوا در بعضی احوال
پس لازم فرمود از حکمت خداوندی جنبانیدن فک زیرین را از برای آنکه جنبش
فک زیرین آسان تر است و سودمند تر است از فک بالائی اما آسانی او را دلیل
آنست که او کوچک تر است و زود تر در حرکت می آید و اما سودمند تر بودا و از فک
بالا دلیل آنست که فک بالا متصل است بسر و موضع حواس پس برین تقدیر چون بجنبش در آمد
فک بالا می جنبد بجنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فسادی ظاهر مشاهده میرود چنانچه نزد
عقل ظاهر است پس برین معنی آفرید حق تعالی عز شانه فک بالا را ثابت و زیرین را متحرک و در استخوان
نزد صدغ آفرید و سوراخ کشاده و معلق گردانید از آن هر سوراخ فک زیرین را تعلیقی هموار که آسان شود
کشادن و بستن فک را و صدغ نزدیک گوش است از جانب خد **فصل هشتم** در موی حکما گفته
اند که آن فضله که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرده در و حرارت مجرای میسازد او را بیرون می آورد
از پوست پس آنچه از آن لطیف است می یابد تحلیلی خفیف در حس و آنچه غلیظ است در مسام
در می آید و مسام جائی را گویند که موی از آنجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل میشود
از آن موی بعضی آفریده شده است از برای زینت و وقایه یعنی آرایش و نگهبانی است اما
آنچه از برای نگهبانی و زینت هر دو است همچون موی سر که او پوشش و جامه ایست از برای دفع
حرارت و برودت از سر و اما آنچه از برای زینت است همچون موی ابرو پس بدرستیکه
او باز میدارد آنچه فرود می آید از سر چشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و
زینت او خود ظاهر است و در شیرینی و از سماحت و زیبائی خود بمرتبه ایست که محتاج بیان
نیست و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزی یافته شده و برابر چشم همچون پنجره
مشبکه و وقعست تا بمرتبه که می بیند از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد گاهی که چشم بسته باشد از خوف
غبار و سیل دیدن کند آنچنان که چشم را از آفت غبار زیان نرسد و این مژگان راه غبار و خاک و غیره از چشم می بندد

پس مانع میشود بر تقدیر مژگان افتادن چیزی در چشم با آنکه می بیند عالم را و اما زینت مژگان را احتیاج
بیان نیست و از موی بعضی هست که آفریده شده هست از برای زینت تنها ست و آن همچون موی
ریش و بروتست پس برستیکه ایشان هر دو فائدهٔ جمال و بهار میدهند مرد را از زینت تا بمرتبه که گاهی موی
بر عارض بر نیامده باشد مرد را از زینت و حرمت نخواهد بود و از موی بعضی هست که هیچ فائده از زینت
و وقایه ندارد و آن موئیست که در ان موضع حارهٔ رطبیه میروید یعنی جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار
و آن موی همچون گیاهیست که میروید در گوشتهائی که شبنم بران افتاده باشد و این قسم از
موی فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برای آنکه مویهای حیوانات زینت
و لباس ایشان ست **النوع الثانی** در آفرینش کردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلی
عز شانه اقتضای این فرمود که سر محل حواس باشد و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن
محتاج است که در بالاترین محلها باشد بنا برین تدبیر الهی جلت قدرته ترکیب فرمود سر را
بر عضوی بلند از بدن و آن گردنست پس گردانید این عضو را یعنی گردن جنبنده بجهتها
مفصلات که بجنبد بهر بالا و شیب و پیش و پس و چپ و راست هر شش جهت و جنبانندهٔ فرمود
این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فواید حواس را شامل گردد پس باشد در جهتی و پنداری
که در جمیع جهتها ست و گردانید قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در روی موجود و
گردن هفت فقرا است و چون فقرهای گردن را محمول فرمود برانچه در تحت اوست پس واجبست
که از حامل کوچکتر باشد و چون مخرج فقرهٔ شعب اول نخاع هست اقتضا فرمودند بیرعز و جل
به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره ازان نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او
باشد نه در وسط او از برای آنکه نخاع و انچه مخاطست با و از غشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاج
است بغذا پس داخل گردانید هر فقره ازان زوجی ازان ثقب که مخرج اوست عصب
شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهای شریان و ورید و عصب پس ببا شد استعمال
کرده شده هر ثقبی در سه منافع و آفرید آفرینندهٔ ازلی جلت حکمته مقادیر این شرائین و اورده را
یعنی مقدار این شریانها و وریدها را بحسب مقادیر ثقب در فقرات تا آنکه قاصر نشود از کفایت
مقدار این شریانها و وریدها را که کوتاهی آن موجب اخلال گردد و زیاده نشود ازان کفایت
وریدها و شریانها که زیادتی آن موجب فضل هست و آفرید از حکمت ازلی خلاق
قدیم در جوف عنق مری را از برای ادرار طعام و شراب و قصبهٔ ریه را از برای دخول کردن

هوا به ریه وگردانید قصبهٔ ریه را غطائی یعنی پرده که پوشیده بر ریه وقت اوراز طعام
وشراب یعنی گذر کردن طعام وآب تا آنکه نیفتد در مخرج تنفس یعنی محل مرور نفس چیزی و
بایستد منتصب یعنی قائم شد وقت تنفس یعنی نفس کشیدن وآفرید آن غطا را غضروفی تا آنکه
قائم شود بنفس خود وراست بایستد وبخفتد وقتیکه صدمه نماید باو غذائی که از مری میگذرد
واز فواید این غطاست شکستن سردی هوا گاهی که برسد باو وگرم گردانیدن کیفیت او و
این غطا را صالح گردانید از برای ترویج قلب وملتصق میشود باین غطا غباری که ملتصق
است ومانع میشود نازله را که از سر نزول میکند ومیرسد بقصبهٔ ریه تا حادث نشود از وصول
آن نازله به ریه سعال وقرح ریه واین غطا آلت صوت است نیز وحنجره مولف است
در آواز سه غضروف که مختلف اند هر کدام ازین غضاریف ثلاثه بحسب شکل ومقدار
که تمام میشود بآن انطباق یعنی بهم برآمدن وانفتاح یعنی ازهم کشاده شدن وانبساط و
انقباض یعنی کشادن وبستن ودرین حنجره عضلات بسیار است که معین اند برین حرکات
وحادث میشود فنون اصوات بفنون تشکلات آن **النوع الثالث** نوع سیوم سینه
اوست وچون سینه وقائیست مردل را یعنی نگارنده دلست حق تعالی عزشانه آفریده اورا
سخت از یازده فقره وصاحب سناسن وحنجه یعنی دندانه دار وبال دار که متصل است باضلاع
تا حاوی مر اعضای تنفس را ومر دل وقایه بالغه یعنی نگارنده کامل واز ان زیاده فقره هفت
فقرهٔ عالیه را سناسن بزرگ آفرید وعریضه آفرید اجنحه اورا از برای آنکه وقایه باشد
مردل را نفس او یعنی حصار دل باشد بنفسه وملس باشد در مساعدهٔ آن نسیمی که میرسد بآن از
اعضای تنفس در انقباض وانبساط وازین جهت آفریده شد هیأتی موصوله بغضاریف یعنی
چسپیده بعضو وفها وتحقیق محتاج است در آنکه سینه میان تهی باشد وکشاده باشد وبهم
چسپیده نباشد تا آنکه متمکن شود در او دل وشش از ضغط ومتمکن شود دل وشش را انقباض
وانبساط بنابر آنکه این هردو تمام نمیشوند الا بفضا وآفریده شده است این فقرات
از استخوان از برای سپر دل باشد از آفات خارج که صادم میشود بر دل یعنی حمله می آورد
بر دل ومانع میشود از تحلل روح وتحلل حرارت غریزی **فصل دوم** در پستان
وحال آنکه پستان مرکبست از شرائین وعروق وعصبه بسیار وعروق او منقسم میشود
باقسام دقاق که محتوی میشود لفیفها بسیار وپر میکند در اندرون پستان گوشت غددی

سفید و از شان او آنست که متغیر میشود خونے که درین رگهاست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی
میان رحم و ثدی یعنے زهدان و پستان رگهای متصله که بالا می آید در پستان از ان رگها
خونی که بچه میخورد آنرا در رحم بنا بر آنکه مولود یعنے زائیده شده قدرت ندارد که تناول نماید غذای
غلیظ را و شیر از همه غذا بحسب لطافت نزدیکتر است با و از جهت غذائیکه در رحم داشت
که آن حوض مادر طفلست پس حکمت الٰهی عز شانه اقتضا فرمود که نزد استکمال جنین طلوع نماید
آن خون بجانب پستان چیزی بعد از چیزی از پے یکدیگر از برای غیرت پستان بجانب
طبیعت شیر پس شود آماده غذائی مر مولود را نزد رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکنند میزبانان را
از برای مهمانان طعامهارا پیش از رسیدن مهمانان تا چون مهمان حاضر شود طعام
حاضر باشد پس این خون آن خون است که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجائب
حکمت باریتعالی عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را به بیرون یعنے خون حیض گردانیده
است آنرا غذای بچه در شکم مادر و شیر گردانیده است نیز هم آنرا از برای مولود فسبحانه ما اعظم شانه

النوع الرابع الید و چون حکمت الٰهی عز شانهٗ مقتضی آنست که دریافته شود بحواس ظاهره
اشیاء سانحه از ظاهر پس بعضے ازان سانحه نافع باشد که سودمند میشود منتفع ازان و بعضے
ازان مضر میباشد که زیان می بینند متضرر ازان پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتے باشد
که بگیرد بآن آلت نافع را و دفع کند مضر او بآن آلت آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزو
بزرگ یکی بازو و دوم ذراع و سوم کف اما بازو که آن عضد است پس آفریده شده است
از یک استخوان قوی متصل به کتف مفصلے واحد یعنی یک بندگاه بر صفتے که ممکن باشد او را حرکت
کردن بجمیع جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالی عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر
و مرکب ساخته است بر سر کتف در آفرینشے هموار از برای آنکه باشد حرکت او هموار بجمیع
جهات بعد ازان تمام گردانیده است آنچه محتاج است بآن از بستن بآن که ربط داده است
یکی ازان دو استخوان بدیگرے به بستنے سخت و چون دست آلت عملهاست یعنی عملهای بسیار
مختلف آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه را موضوع که هیچ کدام با ضلاع ملاقی نمیشوند
از برای هر دو دست کشاده شوند بهر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقی
میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش و پس پس ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از
جمیع جهات بسهولت و آسانی و آفرید حق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوان بهم پیچیده بدرازی

وآن دو زند فوقانی که ایشان یلی ابهام اند ایشان ادق نامیده اند و زند اعلی هم خوانند
وآن دو زند سفلانی که یلی خنصر اند ایشان را اغلظ نام است و زند اسفل هم خوانند از برای
آنکه او حامل است و منفعت زند اعلی آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بالتوا و انبطاح یعنی
خم و راست شدن و منفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بانقباض و انبساط و دقیق
گردانید وسط هر یک از ایشان از برای سعی کردن بآنچه حق اوست از بازو و غلیظ گردانید
هر دو طرف ایشان از برای احتیاج ایشان به بسیاری روابط و بیشتر احتیاج آنست
که لاحق ایشان میشود از مصاکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل و برهنه شدن
ایشان از گوشت و زند اعلی معوج است یعنی پیچ و تاب دارد و منفعت درین حسن استعداد
بحرکة التوا یعنی پیچیدن بپیچ پیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست است و گاهی که چنین باشد
صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حق تعالی عزشانه کف دست را وسط او
از چهار استخوان متباعده یعنی دور از یکدیگر از برای آنکه باشد اصابع اربعه مرکب بران
آفرید استخوان رسغ را سخت قوی از برای آنکه ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس
او همچون عمده ایست که بروست اعتماد دست و آفرید حق تعالی عزشانه وضع اصابع
را در یک صف و وضع ابهام را در یک صف مقابل اصابع از برای آنکه مدغم سازد اصابع
را بایکدیگر همه یکی یکی و گردانید ابهام را غلیظ و قوی از برای آنکه بحسب قوت مساوی باشد
با جمیع اصابع و آفرید اصابع را یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضی دراز
تا آنکه متصل شود سرهای انگشتان یکبار بایکدیگر نزد زدن کف و نزد بستن کف و از برای آنکه
ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهی که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنابرین
بماند اندرون انگشتان فراوانی پس متمکن شود از بستن چیزی بر صفتی که یابد برو اشتمال و
همه انگشتان همچون صندوق شود و ابهام که انگشت بزرگ است بر آن صندوق همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت لطیفه عزشانه این افعال باین عدد و این مقدار پس از دلائل
روشن درینباب آنست که این اگر باشد بحسب عدد بیشتر ازین که مقدر شد یا بحسب مقدار زیاده ازینکه
مذکور شد هر آئینه آن فصل معوق سازد دست را از بسیار افعال فسبحان من احسن
کل شیء خلقه و آفرید حق تعالی عزشانه انگشتان را از استخوانی چند که آن استخوانهای را
سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت است یعنی میانه تهی و گوشتی نیست از برای

انکه باهم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را در قبض اشیا و نیافرید این استخوانها گوشتی و خالی
از برای آنکه نشود ثقیل و فعلهای او سست و نیافرید از یک استخوان میبود هر آینه متشکل نمی شد
بشکلهای مختلف و زیاده نه فرمود این استخوانها را از سه عدد هر اصبعی را و اگر زیاده می بود
هر آینه نماند باین قوت و این معاونت و این پیچیدن و بهم بر آمدن و اگر از دو استخوان آفرید
البته ثبات آن تر میبود و وثوق آن بیشتر میشد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج
بحرکات درین امر زیاده تر است از حاجت بثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی عز شانه
کف را قواعد آن از استخوانهای پهن و سه هار از آن استخوانها نسبت بقواعد دقیق و باریک
فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و آفرید این استخوانها را استدیر از برای آنکه از آفات
دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مغز دار نگردانید از برای آنکه قویتر باشند بر ثبات
در حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را محدب از برای
ضبط آنچه میل قبض او داشته باشد بخوبی و نیکوئی و از ضبط قاصر و عاجز نیاید و آفرید
حق تعالی عز شانه اندرون کف را گوشتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات
بهم خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید از جهت آنکه باشند آن استخوانها
درد دهنده **فصل دوم** در کتف یعنی دوش و آفرید خدای تعالی عز شانه سر او را
از برای دو منفعت یکی از آن دو منفعت آنست که معلق باشد بآن بازو تا بچسپد بسینه بلکه
کشاده شود او را جهت ها از برای حرکتها و منفعت دوم آنست که حصار باشد مر اعضائی را
که محصور اند در سینه پس برین تعریف که مذکور شد قائم میشود در مقام سناسن فقرات و
جناحهای آن جائی فقرات نباشد از برای ملازمت مصادمات و حاسه نباشد که محارست
نماید او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ میباشد پس حادث میشود بر طرف
وحشی او فقره عائره که داخل شود در آن طرف عضد مدور و کتف را دو زایده هست
یکی از آن از بالا و پس پشت و آن زایده را منقار غراب خوانند و بآن است
رباط کتف با ترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه آنرا اعظام خوانند که مانع میشود یکی از آن
بیرون آمدن بازو را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون و تا اسفل و مانع شود سر عضد را
از انخلاع و بر پشت آن زایدیست همچون مثلث قاعده او بجانب وحشی هست و زاویه او بجانب
انسی و قاعده اصل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنا برین قاعده و زاویه او باینوجه که مذکور شد

وحشی وانسی افتاده است تا آنکه بسطح ظفر که هموار ی پشتست مخل نشود واین زیاده که مذکور شد
درکتف بمنزلت تسنن است مرفقرات را واو را یعنی آن زیاده را غیر کتف خوانند
ودر نهایت استعراض یعنی پهنی وگنجائش او عضروفیست که متصل میشود باو وآن عضروف
مستدیر الطرفست بنا براین تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میانه عضو با زم وسختست **فصل**
سوم در ناخن آفرید حق تعالی عزشانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانا تیکه آن
سلاح ایشانست وبدل سم بهائم که آن نگاهدارندهٔ قوائم ایشان خواهد بود یعنی دستها وپایهای
شان وگردانید ناخن را یاری دهنده انگشتان در امساک زیرا که بناخن قایم میشود استوای
انگشتان واگر ناخن نمی بود هر آئینه انگشتان وقت گرفتن چیزها پس منقلب میشدند پس تحقیق مانع
آن انقلاب ناخن خواهد بود ونیز اگر ناخن نمیبود البته ممکن نمیشد انگشت را بر گرفتن چیزهای کوچک
وباریک پس این ناخن بذات خود آلتست بسیار عملها را همچون خاریدن وجراحت کردن وموی
بر کندن از اعضا وانچه شبیه هست بآن وگردانید حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را آمیخته بنرمی
از برای آنکه فائده سختی بدهد با آنکه سلامت باشد از آفات سختی وخشکی از شکستن وغیره وگردانید
ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او ومحیط فرمود گوشت را بجمیع جوانب او بنا برآنکه
زود نرسد باو آفات وبسبب آنکه باریک میشود ودراز میگردد وضائع میشود بعد از درازی بحسب
استعمال آفرید حق تعالی او را دایمة النمو یعنی همیشه میروید بی توقف از برای آنکه قائم
شود بدل انچه چیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد **النوع الخامس البطن** بطن
شکم را خوانند واو غشائیست مستدیر از سینه تا انثیین از برای آنکه پنهان گرداند آلات
اندرونی را از آن آلتی که در زیر حجاب هست پس باشد نگهبانی یا حصاری جمع کننده که
جمع کند این آلات را با وقایهای خاصه آن آلتها هر آلتی را وقایه خاصه وجامع کل آلات
وکل وقایه خواهد بود وحکیم ازلی عزشانه وعظم سلطانه اقتضا فرمود در آفریدن این وقایه
بر غشای که آن از استخوان آفریده نشده هست همچون دیگر وقایها از برای دو امر یکی از آن
دو امر آنست که پیش او حاسه هست پس نگاه میدارد آن حاسه را از آفات بخلاف پشت
ودوم از دو امر مردم باعث بر آنست که کشیده شکم وقتیکه پر شود معده از طعام وغیره از روی
انبساط وباز گردد بحال خود وقتیکه خالی شود معده بر وجه انقباض وهمیشه بکاره دانچه
پس پشت اوست از معده وروده‌ها بر اوضاع خود هر کدام وحق تعالی عزشانه نیافرید شکم را

نرم و نازک و تنگ بغایت بلکه قوتی داد او را باندک سختی از برای آنکه گشاده نشود و نیافرید
رودها را نیز نرم تنگ باریک بغایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نزاکت و گردانید
رودها را همچون تابعی یا حاجزی که تابع او میشود یعنی شکم از سختی کشش و گشادگی او پس اعانت
می نماید قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام **النوع السادس** الظهر و چون پشت
غائب هست از حاسه اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را باستخوانی چند سخت
که وند اینها و بالطها دادند از برای آنکه سپر و نگهبان باشد مر آلات شریف را که از پس اوست
همچون آلات نفس زدن و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالی عز شانه فقار پشت را همچون
قاعده از برای استخوانها و قیاس این فقار نسبت بجمیع استخوانها قیاس که در زیر کشتی ثابت
میگردانند اول وحی بسته بر آن چوب بعد از آن جمیع چوبها از برای آنکه استخوان پهلوها
و استخوانهای گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا همه مرکب اند بر او و قوی میشود باین فقار
پشت بدن بر ایستادن و قائم شدن و آفریده شد فقرات ظهر از استخوانها و مهرها از برای
خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودی هر آینه ممتنع بود انعطاف پس چون
ظهر اصل قوام بدنست تدبیر الهی جل ذکره مقتضی شد که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگاه
داشتن او از هر فقره شوکی رونده بجانب وحشی و شوک خار را گویند و جناح از یمین و یسار
او و پوشیده او را بجوهر عضروفی پس پشت این شوکها را بعضی بر بعضی برباطات عصبی بهن
ثابت رویده شد اما انشاء این شوکات یعنی وجود یافتن این خارها و این شوکها را اسناسن
هم خوانند از برای آنست که باشد سپری خارج که ملاقی شود آفات هاجمه را از خارج پس برسد
مر او را شدتی دون فقار از ان شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بجوهر
عضروفی اندکی آنست که مربوط سازد بعضی را به بعضی پس شود همچنان که گوئیا یک قطعه
ایست و اما اجنحه پس از برای آنست که باشد مدخلی مر زیوس اضلاع را و از برای انکه
مدخلی مر فقرات از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه ایست از ورای او و از ین
سبب آفرید حق جل و علی در فقار پشت مهرهای متعدده از برای آنکه نرسد
آفت به بقیه او هرگاه که برسد به یکی از ایشان آفت و چون منحنی شدن بقدام بیشتر
هست از انحنا بخلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روز یاده هست از خم گشتن بجانب پس پشت
و بغیر ایشان از جهت رباطات از پشت آفرید و در خلف قرار داد از برای آنکه باشد

هردو جانب او اجزای چند آماده از برای حرکت و سهولت و سلامت پس برین تعریف که
یاد کردیم جملهٔ صلب همچون یک شئ شد مخصوص بانفصال اشکال وان شکل مستدیر است
بنابر آنکه او ابعد است از قبول آفات و مائل شد سرهای مهرهای بالائی بنشیب و شیبی
ببالا و جمع گشتند در وسط عاشره وآن واسطه حرز است یعنی مهرها در عدد و چون صلب محتاج است
بانحنا یعنی خم گشتن و آنچنانست که میل میکند واسطهٔ عاشره بصد جهت و مافوق و تحت
واسطه بجهت میکند چنانست که هردو طرف پشت میل میکنند بر خلاف طرفین همچون
مقبض کمان و آفریده نشد در وسط یعنی میانهٔ لقم بلکه خلق شد فقرها و گردانیده شد لقمهای
بالائی و شیبی از حکمت ازلی متوجه بآن فقرها اما لقمهای بالائی پس متوجه اند باعلا و ایشانرا
وصاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل و سفلانیات ببالا و چون از حکمت حکیم
ازلی عزشانه از واجبات است که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد ببدن
شعبهای عصب بحیثیتی که عام شود وصول او در جمیع بدن بتمامه و ممکن نیست وصول
عصب دماغ با و از برای دوری میانهٔ دماغ و این عصبها و دقت عصبهای دماغ زیراکه حجم
دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی را که برسد باطراف این عصبها بنابراین اقتضا فرمود تدبیر الٰهی
عزشانه بیرون آوردن شعبهٔ غلیظ از موخر دماغ در طول بدن و آن شعبه نخاع است و محیط
گردانید باو استخوانهای فقرات از برای آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او و حرکت دهد
مفاصل او را و بیرون آورد بحکمت خداوند علیم بزرگ خلاق ازلی از نخاع در هر موضعی که
محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبی که متصل شود باو و در پشت بیرون آورد
تا عصعص سی و نه زوج نزد هر حرزهٔ در زوج یکی از آن دو بیمین او و دیگری بیسار او و
آفریدگار آفریننده مطلق در قطن پنج فقره هر کدام از فقره راستی و جناحی طویل و عریض داد و
قطن با عجز حکم قاعده دارد نسبت با صلب و او ستون نیست و حامل نیست مر استخوان
عانه را یعنی زهار و منبت عصبهای رجل است یعنی پیه و بید عصبهای رجل از روی النوع
التاسع الجنب یعنی پهلو و آن مرکبست از ضلعها و تحقیق سخت شده است میانهٔ ضلعها
بگوشتی رقیق از برای محافظت آنچه محیط میشود باو از آلات نفس و اعالی آلات غذا
و بنابرین از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود آفت او و از آنکه حاصل شود انبساط گاهی
که پر شود احشا از غذا و هر کدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس یعنی خم همچون کمان که داخل میشود از دو زائده

در دو فقره در هر جناحی از آنجه فقرات پشت پس پشت همچون حائره است البته و اضلاع همچون جدوع و گوشت در میانه استخوانهای اضلاع همچون عوارض و چون پهلو محیط بدل و شش است و جبت احتیاط در وقایه او پس آفرید حق تعالی عزشانه اضلاع هفت گانه بالائی را مشتمل بر آنچه در وی است محیط بر وی از جمیع جوانب ملتقیست نزد قص و جناح فقرات و اما آنچه پائین اوست مثل آنچه مشتملست بر آلات غذا پس آفریده شد از خلف محرزه چنانچه حرز است نمی نماید او را احتوا است و نمیشود متصل از قدام یعنی پیش بلکه بهم می آید اندک اندک در انقطاع پس اعلای او نزدیکتر است بحسب مسافت نسبت بآنچه میانه اطراف بازره اوست و اسفل او بحسب مسافت دورتر است و بنا برین ترتیب واقع است که نگاهدارنده جگر و سپرز باشد و غیر آن و آن مشتمل است بر آلات غذا گشاده میشود از برای جای معده پس بنا بران در تنگ نیست وقت پر شدن معده و آن پنج ضلع کوتاه آفریده سرهای ایشان متصل بغضروفها از جهت آنکه از شکستن ایمن ماند وقت مصادمات و از جهت آنکه ملاقی نشود با عضای لینه یعنی مثل جلد بطن و ملاقی نشود بحجاب بصلابتی که خود دارد بلکه ملاقی شود بجرمی متوسط در سختی و نرمی **النوع الثامن الرجل** یعنی پای و چون مقصود از پای ایستادن و رفتن و حمالی بدن کردنست در حالت ایستادن و رفتن بر صفتی که قامت شخص منتصب باشد یعنی ایستاده با آنکه ممکن باشد نشستن و متشکل گشتن بشکلهای مختلف مانند خپیدن و گردشدن و خم گشتن و معلق زدن و غیر اینها آفرید حق تعالی عزشانه اجزای پای را بر وجهی که موافق باشد باتمام این مقاصد مذکوره در جوهر و اشکال و مقدار و عدد و وضع و تالیف و آفرید حق تعالی جل ذکره در خلقت پای مشارک بدست بانگشتان و کف وسیع از برای آنکه شبیه باشد فعال پای ببعض افعال ید را و آفرید حکیم ازلی عزشانه ترکیب استخوان را بر استخوان ورکها بر صفت استقامت و ترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت گرفتنی بتخلف از برای آنکه اتمام یابد ثبات پای بهر حال خواه رونده باشد و خواه ایستاده و نشستن و تکیه کردن و حرکت و ساکن بودن را و بر صفات بسیار مقرر فرموده در انسان و از صفات مراد تکلست درین عبارت و آفرید در پای کف وسیع و درازی قدم از برای فایده ثبات و استقرار زیرا که هرگاه ممکن شود قدم را استقرار البته ممکن خواهد بود او را رفتن و آفرید از حکمت ازلی انگشتان پای را بر صورتی دیگر مخالف

صور انگشتان دست زیرا که انگشتان همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام آن انگشتان
استقرار پای بر اشیای مختلفه همچون محدب و مقعر و صعود بر اقی یعنی کف پای و پا پشت
پای بر زمین نهادن و رفتن بجای بلند و نردبان و آفرید حق تعالی عز شانه پاشنه را
از استخوان سخت مثلث چسپیده به پس اندکے اما سختی او از برای آنست که او حامل
بدن است اما قوت کشش و وقوع او به پس پای از برای آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود
پس پوشانیده آفریننده ازلی عز شانه و عظم برهانه پاشنه را بپوستی سخت که سخت تر است
از دیگر پوستها که در دیگر مواضع اعضا واقع اند بنا بر ان که محتمل سختی باشد چرا که اعتماد پا
در قوت بر اوست و آفرید حق تعالی در پیش پاشنه استخوانی زورقی یعنی استخوانی که بکشتی
ماند چرا که زورق در بعضے لغت عرب بکشتی خوانده اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب
و ملاقی شود زمین را بجوانب خود و محدب جانب بالا را خوانند و از ان سبب گفت که این
استخوان زورقی شود ملاقی زمین شود بجوانب خود بنا بر ان که بکلیه ملاقی زمین نیست تا
ثبات و استقرار و سخت تر باشد بر زمین و آفرید کعب را در میانه ساق و پاشنه تا یاری دهد
قدم را در انقباض و انبساط بر روی زمین و غیر آن از حرکتها کردن **الضرب الثانی** یعنی ضرب دوم
از اعضای باطنی است و آن اعضا بر چند نوع است **نوع اول** دماغ است و آن جسمیست لدن یعنی
میانه سختی و نرمی و در مرتبه چربی که میانه دو غشاست و چشمهٔ روح نفسانیست و روح نفسانی
از دماغ ظهور میکند همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن
بکلیه بدن محیط میشود یعنی در تمام بدن در می آید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقع است
تا بمرتبه که نزدیک است بسیلان یعنی روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الٰهی عز شانه
که باشد در غشائی یعنی در پردهٔ پس گردانید این پرده را در غایت تنگی بنا بر آنکه بگنجد
دماغ در و بتمامی و ضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد ازان آفرید
آفریننده ازلی تعالی شانه از قحف و دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاصق است از
داخل و میباشد دماغ را همچون استری تا هرگاه که منتهی شود دماغ در حالت انبساط یعنی کشودن
و باین استخوان قحف برسد میانهٔ دماغ و قحف آن پردهٔ غلیظ باشد که بآن غشای غلیظ صدمه
نماید و بقحف نرسد صدمه پس آن غشای غلیظ نگاهدارندهٔ دماغ باشد از چیزهای غریبه و آنرا ام
جافی نامند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی و سستی فعل کردن پس آفرید حق تعالی عز شانه

بسبب حکمت ازلی مر دماغ را حصاری سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار
از دماغ دور گردانید بنا بر آنکه دفع کند از و آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند او را
چرا که قحف استخوانی سخت است و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبودی در میانه
دماغ و قحف هر آینه ملاقی بشدندی بهمدیگر و قحف سخت است صدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه
بر دوام او دماغ را اذیت میرسد و همواره در زحمت و نکایت بود از ملاقات قحف پس گردانید
حق تعالی عز شانه آن امر رقیق که حاوی دماغ است معلق در قحف و گردانید حق تعالی عز شانه
آن رباطی که واصل اند از دماغ بقحف ناشی از بالای شکمهای دماغ را تا آنکه بردارد اجزائی
که برمیدارند بطون دماغ را و نیفتد بنا بر لینی که در زیر او ست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ ماند
علی الدوام از آفات طول دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین شکمهای دماغ در حد ذات خود
عرضی دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد پس جزو اول از آن دو جزو محسوس لا انفصال
است بدو جزو بزرگ از و این جزو یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب بالا بر کشیدن از راه بینی
و هوا کشیدن از راه بینی و بخورات که لازم هوا اند و بر نقص فضل بعطاس و توزیع
روح حساس و بر افعال قوت مصوره یعنی بر فعلها قوتیکه صورت می بندد و اما بطن
موخر پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه او پر میکند تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه از و است
مبدا نخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال قوت حافظه لیکن آن
جزو کوچکتر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود
از برای اندراج او به نخاع و کثیف شدنی که بصلابت می انجامد و اما بطن اوسط از
دماغ پس او همچون منفذیست از جزو مقدم بجزو موخر شبیه دهلیزی که زده شده باشد
میانه بطن مقدم و بطن موخر و بزرگست این بطن و طویل است از برای آنکه موديست
از عظمی بعظمی و باو متصل میشود روح مقدم بروح موخر و باو مساوی میشود نیز از اشباح مذکره
و متسقف میشود مبدا این بطن اوسط بسقفی که باطن او کرویست همچون ازج و نام
نهاده میشود باو و از برای بیمباشد منفذی و با وجود آن دور میباشد بنا بر
تدبیری که دارد از آفات و این منفذی که گفتیم در حد وجود نفس او بطن است
و چون موودی میشود از تصور بحفظ امر دماغ پس میباشد بهترین موضعی مر تفکر و تخیل را
پس حکمت الهی عز شانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمی بنا بر آنکه

ظاهر او که عبارت از بطن مقدم باشد منشا شعبها عظیم هست که آن نخاع خواهد بود و باطن او
موضع حفظ هست و صلابت بهر حال مناسب تر هست مر او را از جهت احتیاج بمحافظت فسبحان

من اتقن کل شیٔ خلقه **النوع الثانی** نوع دوم از انواع ضرب ثانی که باحث میشود از احوال اعضای
مرکبهٔ باطنی بحث ریه هست و ریه را بلغت فرس شش خوانند و شش آن بفراست که در پهلوی
جگر واقعست و آن جسمیست نرم متخلخل گویا بز بدی میماند که منعقد شده باشد و بنا بر آن
حق تعالی عز شانه این عضو شریف را بدین صفت خلق فرموده هست که آلت ترویح
قلب باشد یعنی آسایش دل از برای زیادتی حاجت او بانبساط و انقباض پس
گردانید او را مخلوق از گوشت سست در کمال سستی از برای آنکه سستی یاری
میدهد او را بر احوال مذکوره و معنی ترویح که مذکور شد جذب هوائی صافست که می افتد بر دل
که آسایش میباید از آن هوا و بیرون کردن هوائی سوزنده هست که سوخته میشود دل بحرارت
آن هوا پس داخل میشود آن هوائی محرقه که بیرون میکند دل او را از خود بقوت آن ترویح
در عصبهٔ شش و دفع میشود از آن موضع و شش آلت صوت هم میباشد و آفریده شده هست مجرای
کشاده که مؤلف هست از خلق عضروفی مربوط هست بعضی از آن به بعضی بر باط اغشا و بنا بر آن حق تعالی
عز شانه آنرا از خلق عضروفی مخلوق فرموده که همیشه مفتوح باشد پس محتاج نشود بالتی که او را کشاده گرداند
بنا بر آن که احتیاج بنفس علی الدوام هست و از آن آفریده شده هست قصبهٔ ریه که شش باشد
محتاج هست که کشاده شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت باو و در وقت
سختی آواز و ضعف آواز و آفریده نشده خلقت او تامه و اگر چنین بود ممتد نمیشد در عرض مذکور
پس بر این معنی مخلوق شده سه ربع او عضروفی باقی او را تمام کرد آفریننده بغشا و گردانید جانب
او را اغشائی بمری تا منازع کند نزد ازدراد و جانب او عضروفی هست بخارج از برای آنکه او
سخت تر هست پس میباشد صابر تر بر مصادر خارجی پس بعد از این که قصبهٔ ریه هرگاه که بحبا و زکرد
از برای قوت و اقتضا کرد بقضای صدر منقسم میشود هر قسمی از آن بقسمهای
مختلفه بر حسب انقسام اورده و شرائین که منافذ آن باین عصبانست تا داخل
شود هوا در شرائین از ریه نزد انبساط قلب و دفع شود از و دخان نزد
انقباض آن و چون هوائی که خدمت او میکند عضو صلاحیت ترویح قلب
ندارد تا آنکه شود معتدل موافق مر او را از این جهت آفرید حق تعالی قصبات

که آن خزانهٔ هواست تا نگه دارد جوهر او را که محصور است در او و انصاح و اعداد او موافق
است مر قلب را و صلاحیت دل از وست از برای آنکه متکون میشود از و روح همچنانکه جوهر
کیلوس محصور است در کبد میگرداند او را دم صالح تا آنکه متکون میشود از و
بدل آنچه تحلیل میباید از اعضا و اما نفس ریه پس منکشف میشود دل از و و او منقسم
میشود بدو قسم یک قسم در تجویف صدر آخر که آن ایسر است تا حاصل شود منفعت
زیستن مادام که ریه سلیم باشد و هرگاه که واقع شود در یکی از دو جانب حال آنکه مانع
میشود از تادیه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را بتادیه فعل و آن فائده تروح
است و مودی نمیشود بفساد بدن **النوع الثالث القلب** نوع سوم دل است
و آن جسمیست صنوبری الشکل که حامی جوهر میشود مر او را تجویف که حاوی خون میشود
و روح حیوانی و از دل میریزند بسایر بدن در شرائین و گوشت او قویست از برای منفعل نشود
بمودیات و اعلای دل غلیظ است از برای آنکه آن منبت شرائین است و اسفل دل مستدقست
همچون سر تنها از برای آنکه دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را غلاف خفیفست که
نگاه میدارد او را و او را اشغاف مینامند از برای آنکه او منبع روح حیوانیست و از برای همین موضوعست در
وسط بدن از برای آنکه وسط ابعد موضعست از خارج و در حصن مکانست میانه دو حرز و در فضا
همچون سوری که مبنی است در حوالی او و حوالی ریه که آن حرز اولی اوست و این سور مبنی
است از استخوان سینه و پهلوها و استخوانهای فقرات پست و گردانید حق تعالی
عز شانه این حصن را متجانب از دو و میانهٔ او و میانهٔ صدر فضائیست که فایده دهد وقایه را
از غیر مماس و ملاقات بدرستیکه حصن صلب است و قلب و ریه دو لیب متحرک کند بحرکت انقباض
و انبساط پس نگاهداشتن حصن قلب و ریه از آفات شان اوست از بعد فصل پس میماند
نگاهداشته شده از مصادمات و حسّه و هر دو پس بنابرین حرارت غریزی باقی و محفوظ میماند
و چون محتاج است بخون که آن آسایش و قوت دل است حق تعالی رقیق گردانید او را و لطیف
ساخت و گرم گردانید آنرا که دل باشد بحرارت غریزی تا فائده بخشد او را قوت حیوانیه و
گردانید آفرینندهٔ ازلی تعالی شانه در دل تجویفی که در آید با و خون از جگر و قرار گیرد در و
تا آنکه غذا سازد او و با آن دم و غذا دهد با آن دم غیر خود را بعد از آنکه آن دم را صالح گردانیده
باشد و آن تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برای آنکه محاذی جگر باشد تا آنکه برسد

باو خون از رگهائی که رو باو دارند بسهولت و چون بدن محتاج است بانکه برسد باو از دل قوت حیوانی و حرارت غریزی علی الدوام و این معنے بنا بر توسط روح است درو و آفریده شده است در قلب بطنے در جانب الیسر که میکند از ان بطن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این بطن را بزرگتر از بطن ایمن بنا بر آنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر است از حاجت او بدم حیوانی بنا بر آنکه قبول روح قوت حیات را بیشتر فایده است و آفرید حق تعالے عز شانہ میان دو بطن منفذے در حاجز میانه ایشان که بگذرد در ان منفذ دم از بطن ایمن به بطن الیسر و روح میگذرد از بطن بطن الیمن پس آفریده از جانب بطن الیسر شرائین را که نافذ گرداند در روح حیوانے را بسایر بدن و نمیگرداند هر کدام از ایشان منفذی که جاری میگرداند در وازبرای دو امر یکے از ان دو آنست که آلات هر چند که کمتر است اولی است و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانی باهم باشند پس قوی شود هر کدام از ایشان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون منفس بدم و باشد بخار دم زائد در روح و باقیماند هر کدام از ایشان بدیگرے از برای اشتراک ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس بودے آفرید حق تعالے او را شعبه دقیقه متصله بغشائی که بر دل است مبنیه در دل منشاء آن شعبه دماغ است از برای دو فایده یکے از ان از برای احساس بودی بواسطه غشائی که بروست و آفرید طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه اشعار کند بحضور مودی پس در هیجان در آید قوت دافعه از برای دفع او و فایده دیگر آنکه دل چون غذا دهنده قوت حیوانے است و این قوت آن قوتیست که در فعل در مے آید با فعال نفسانی همچون غضب و خوف و سرور و حزن یعنے خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این انفعال حادث است از چیزهائیکه ساختند از خارج بدن که اثر میکند در ان و حواسے که مدرک میشوند این سوانحند پس شناخته میشود هر کدام از ایشان وقتیکه غضب میکند بر و یا کشیده میشود بجانب او یا غمگین میشود یا شادمان میگردد بعد از ان رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در می آید انفعالاتیکه دوست میدارد و واجبست و سزاوار است پس واجبست آنکه باشد از دماغ که آن مبدار احساس است و از قلبی که آن مبدار انفعالاتست و اتصال پس حق تعالے عز شانہ گردانید شعبه واصله از دماغ مبثوث در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فوایدے چند که ذکر کردیم ما آن را و از ان جهت حق تعالے وضع فرمود دل را در صدر مائل بیسار تا کشاده شود

مکان جگر وجمع نشود و گرم در یکطرف بلکه معتدل باشد پس بنا برین وضع فرمود جگر را در میین
و دل را در یسار مائل و اما سپرز اگرچه در شق یسار واقعست پس او بنفس خود حار نیست -

النوع الرابع الکبد نوع چهارم جگر است و آن جسمیست که گوشت او نرم تر است از دل و
رطوبت بیشتر دارد محل روح طبیعیست وحاوی دم غازیست نافذ میشود در عروق بسایر عضا
و او موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او مایل است به تقعیر
او در جانبی که یلی معده است و حدبه او یلی حجابست و او مربوط است بر باطنی که متصل میشود
و شده بغشائی که بروست و میروید از مقعر او قیاه که صورت او صورت عرق است اما
انحاوی دم نیست و منقسم میشود باقسام و بعد از ان هر قسمی از ان منقسم میشود بقسمهای
دیگر بسیار بغایت پس می آید قسمی چند از ان بقعر معده و بمعاء دوازده انگشت و بمعا صایم بعد
از ان میگذرد بجمیع معاء تا آنکه بمعاء مستقیم و درین قوتها حادث میشود غذا بکبد و
هر چند که جذب میکند میرود از اضیق باوسع تا آنکه جمیع میشود در قنات مذکور پس
این قنا منقسم میشود در داخل کبد باقسام بسیار دقیق و متفرق میشود در وی پس هرگاه
که منجذب شود غذا باو میشود در وی خون پس ملاقی باین عروق عرقی در حدبه کبد
طلوع میکند از وی پس متفرق میشود در جمیع بدن و حامل میشود بیدن تمامی در او ورده
و آفرید حقتعالی عز شانه جرم کبد را شبیه بدم مجمود که آن منعقد است تا هرگاه که حاصل
شود کیلوس بشبه جوهر او خونی مجمود **النوع الخامس المراره** نوع پنجم زهره است
و زهره مره صفره است موضع او در مقعر جانب اعلی است از کبد و مر او راست دو مجری
یکی از ان متصل میشود بامعاء علیا و باسفل معده پس مراره جذب میکند از مقعر کبد مرهٔ
صفرا به یکی از دو مجری و قذف میکند بمجرای دیگر بامعاء اما جذب او از برای تصفیه
دم است از خلط ردی و اما صب او از برای تصفیه اوست از فضول و ریخته میشود
از ان بعضی مخرج و نگاه میدارد بر حاجت و چون معده و امعاء محتاج است به تنقیه از برای آنکه
باقی میماند در و از غذا فضله متلطخ میشود بآن از برای حرارت جاری میشود تنگ بجانب معده
پس میریزد باو مره در بعضی اوقات پس خالی میکند او را و می شوید او را از خلط بلغمی
که ناشی میشود در و دایم و آن اوقات وقتیست که خالی میشوند از غذا و سخت میشود جوع از برای آنکه بر رگ
نشود ضرر او از برای آنکه انصباب او نزد امتلای معده باشد البته مختلط شود مره بغذا و فاسد کرد او را

وآفرید حق تعالے مرا در امجرے دیگر با معا از برای آنکه بریزد در و پس خالی کند او را بجذب او
از فضلات و بشوید اورا از لطخات ثقل یعنے چرکهای چسپنده سنگین **النوع السادس**
الطحال نوع ششم طحالست و او جسمے گوشتی طویل الشکل ہست که حاوی دم سوداائیست موضوع
در جانب الیسیر مربوط بربطی نغشائی که براوست و میروید از و دو قنایکی از ان متصل بشود بجگر نزد تقعیر آن
و دیگری بدهان معده و او جذب میکند بیکے از دو مجرے او خلط سوداوی از کبد از برائے آنکه
نفذ نکند جگر خون را باسود بلکه نفذ کند خون صافے از خلط سوداوی ردے و دفع میکند
بمجرے دیگر سودا را بدهان معده تا و ثور طعام و بنیلۂ او از برائے آن میگذارد او را او
لدغۂ او و دهان معده را از سختے تشفیت و سپرز مقابلۂ زہرہ ہست بہمہ وجہ تا آنکه در وضع و
مزاج و افعال ہم مقابل ہست پس بدرستیکه مراره در یمین ہست از بدن و طحال در یسار واقع
ست و نیز گردانید آفرینندۂ ازلے مجری مراره را در جانب اعلی از مقعر کبد و مجرے در جانب
اسفل ہست از برائے آنکه سودا غلیظ تر ہست از صفرا و جمیع اخلاط پس بنابرین مایل بشود بجانب
ناحیۂ سفل و ہمچنانکه صفرا میشوید رودها و می آگاهاند او را بر خروج فضله پس سودا میریزد بدهان معده
و مایل میسازد او را بر شہوت غذا این بحکمت صانع تعالے شانه چگونه اقتضا فرموده تدبیر او تصفیه
دم را و از صفرا سودا از برای آنکه صلاحیت آن پیدا کند که او حاصل شود غذائی صالح سلیم از
فضول پس استعمال کند ایشان را بدو فائدہ بزرگ یکی از ان تنبیه بر شہوت غذا دوم تنبیه بر
خروج فضله **النوع السابع** المعدہ نوع ہفتم معدہ ہست و آن جسمیست شبیه بقرعۂ دراز
گردن مرکب از سه طبقات که مؤلف ہست از شظایای دقیقه که شبیه ہست بشظایای عصب
و او را لیف نامند محیط میباشد بآن گوشت و لیف یکے از طبقات بدرازے و لیف
دیگر بو ارب پس بلیف طولانی جذب غذا میکند و به لیف عرضے دفع میکند او را و به
لیف بو رب نگاه میدارد غذا تا آنکه اثر کند در وحرارت و نضج سازد او را و گردانید
موضع جگر را تحت سفس از برائے آنکه حرارت جسم نشود نزد امتلای او و از برائے آنکه آن
موضوع گردانید تحت القلب و در میانه جگر از جہت یمین و طحال از جہت یسار
و گوشت پشت از برائے آنکه برسد با و حرارت ازین اعضا پس هضم کند در وغذا او
گردانید شکل او مستدیر از برای آنکه بگنجد در و غذای بسیار و آنکه دورتر باشد از قبول
آفات و قعر او را کشاده تر گردانید از بالای او و آنکه قامت آدمے منتصب ہست یعنی ایستاده و نچه تناول

میکند از طعام و شراب ثقیل است پس حرکت همه بجانب قعر معده است اقتضا فرمود حکمت باریتعالی
آنکه قعر معده از دهان معده اوسع باشد و دهان معده کشاده باشد همیشه از برای آنکه وضع
او بالاست پس بیرون نمی آید از و آنچه در معده است و آفرید مجبرهٔ او را بر وده بحیثیتی
که کشاده شود در وقتی و بسته شود در وقتی دیگر از برای آنکه وضع او اسفل است و محتاج غذا میشود
با آنکه درنگ کند در مدتی تا هضم شود پس اگر کشاده باشد البته زائل شود غذا از و بغیر مکث پس آفریده
شد این مجبره بحیثیتی که ببندد او را قوت ماسکه از وقتیکه حاصل میشود غذا در معده تا آنکه هضم شود
پس در ینوقت نگاه میدارد ماسکه را از فعل خود میکشاید این مجبره بر وده را و میگیرد دافعه در احد
ثقل را بین امعا و آفرید حق تعالی از خارج معده بر او غشا و ثرب اما غشا پس از برای آنست
که باشد نگهبانی مر او را و به بندد او را با عضائی که در حول اوست و اما ثرب پس از برای گرم
کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات خود گرم چرب است و گردانید حکیم ازلی
ثرب از پیش پیشتر از برای آنکه می افتد وقوع سرما درین جانب پیشتر و آفرید دهان معده را بسیار
عصب از برای آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچون مخبر از برای قوت
ارادیه مرجوع بنا او آفرید حق تعالی قعر معده را بسیار گوشت از برای آنکه پخته شود غذا در و بحرارت
گوشت **النوع الثامن** المعا نوع هشتم معاست و معا روده را گویند و آن جسمیست از جوهر معده
مجوف است بتجویف او کشاده و مر او را انشطایاست بطول و عرض و وارب فرومی آید در ان شنطایا
آنچه منهضم میشود در معده از غذا و این جسم منعطف میشود و پیچیده میشود در مرور امعا عطفهای چند سبب
بسیار و باو از جگر جد و لی چند بسیار تنگ است و از ان سبب حقتعالی معا را از جوهر معده
آفریده است از برای آنکه تمام شود در و هضم آنچه باز ماند از هضم معده یعنی هضم کند
غذائی را که معده از هضم آن عاجز مانده باشد و بنا بران حقتعالی جوف او را کشاده نیافرید
از برای آنکه مشتمل شود بر آنچه میگذرد در و زمانی دراز و ممکن حاصل شود او را از معبر کردن
غذا و هضم غذا و ممکن شود جداول او از مکیدن آنچه در و هست از غذا و آثار از ی
او پس بنا بر آنست که بمکد سوم آنچه قوت شده است دوم را و همچنین تا آخر آن پس نماند
با فضول چیزی از غذا و اما شنطایای موضوعه بطول از برای آنست که جذب کند غذا را
و شنطایای موضوعه بعرض از برای دفع غذا است و شنطایای موضوعهٔ بوارب از
برای امساک اوست و رودها بتمامی شش عدد است ازانجمله دقیق است و آن

روده‌ها بالائیست و سه دیگر غلیظ است و آن روده‌هاے سفلیست پس اول از ان سه روده
دقیق بالائی آن روده ایست که متصل است باوّل معده و نام آن معا بمعار اثنی عشری صحیح
نهاده میشود و آن روده به دوازده انگشت از براے آنکه آن روده باین مقدار است و بعد
از روده ایست که او را معا صائم گویند یعنی روده روزه دار بنا بر آنکه در اکثر اوقات خالیست
و بعد از ایشان هر دو معائیست و او را معا دقیق گویند یعنی روده باریک و این روده پیچیده
میشود به پیچهای بسیار و آثار روده‌های سه گانه سفلے پس اول او را اعور گویند و او کشاده تر است
از همه نیست او را منفذے در جانب دیگر بلکه او خود شبیه کیسه ایست داخل میشود در وقتے
و خارج میشود در وقتے دیگر از همان منفذ بعینه و آن منفذ موضوعست در جانب ایمن یعنی راست
و بعد از و قولون است و ابتداے او از جانب راست و میگیرد و در عرض شکم تا جانب چپ
و بعد از قولون روده ایست که او را معاے مستقیم گویند یعنی روده راست بے پیچ بندارد
و این روده را جوف کشاده است که جمع میشود بول در مثانه و بر طرف این عضله ایست
مانع از خروج ثقل تا آنکه آن ثقل را اراده در حرکت مے آرد نوع نهم کلیه است و کلیه گرده را گویند
و این جسمیست گوشتی سخت و از شان او آنست که صاف مے سازد دم را بجذب آبے و
فرستادن این آب بمثانه بر وجهیست که ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گرده اند که
بر دو پهلوی مهرهاے پشت واقعند نزدیکے جگر و گرده راست بلند تر است اندکے
و هر کدام ازین دو گرده را دو گردنست یکے از ان دو متصل است برگهاے بزرگ که
بر آمده است و بر آینده از جنبه جگر و یکے دیگر میگذرد مستقل تا آنکه متصل مے شود
بمثانه و چون غذا پخته نمے شود مگر بتوسط جوهر آبے و نفوذ نمیکند در جدا اول تنگ
بجگر مگر گاهے که باشد رقیق بغایت و نمیگذرد نیز در اوردهٔ ضیقهٔ مبثوثه در اعضا
مگر بمایتها یعنی بمدد آبے آن پس از ان آبے منصرف مے شود بغذا او بعضے دیگر از ان
آبے منصرف میشود از ان پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریده شد این هر دو گرده بجذب این آبها زیاده
بر حاجت و دفع آن بمثانه بوجهی که ممکن نباشد رجوع آن بوراے او و از براے آنکه هر گاه که آبی بسیار شود
کشش پیدا کند مثانه و مجری بسته شود بغایت سخت و چون فضله آبی بسیار است بنا برین حق تعالی آفرید دو گرده زیرا که
اگر یکے میبود هر آئینه لازم بود که بزرگتر شود ازین حالت که هست پس اگر وضع او در یکے از دو جانب بود
و بزرگ بود هر آئینه دفعات پشت تاثیر میداد پس حکمت ازلے اقتضا فرموده

گردو باشد و باین قدر باشد و هر کدام در جائی باشد تا معتدل باشد سنگینی و میل هر دو در حالت خود نمان
نوع دهم مثانه است و این جسمیست عصبانی مؤلف از دو طبقه آورنده بول بر دهان او
نگاهدارنده بول بضم او و مانع بیرون آمدن بول میشود بغیر ارادت و بول را آبی از
هر دو گرده می باشد و آفریده شده مثانه از عصبها تا احساس نماید گاهی پر شده و کشیده شود و گرداند داخل
او را از سه لفیفه یکی از ان بدر از نی تا تمام شود بآن امساک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس دفع
کند آنرا بیکبار و چون فضله آبی بسیار است و استفراغ او را طبیعی خلق نفرموده حکیم ازلی
و اگر طبیعی میبود دهر آینه همیشه جاری و روان بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت
اختیاری و گردانیده مثانه را عضله که بکشاید مثانه را و به بندد باختیار نوع یازدهم آلات
تولید است یعنی آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متساویست در مردان و زنان غیر آنکه
قوت مدوره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری حرارت ایشان و مرکب فرموده
آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر
پوست که نوعی از یربوعهای بری هست الکه پس بدرستیکه طبیعت جذب کرده است چشم او
غیر آنکه چون قاصر است و او لاشق شود در پوست که حاضر است مر او را ماند ناقص و بیرون
نیامد پس هرگاه که ذکور را داخل فرض کنند پس آن داخل صفن میباشد و آن کیسه ایست که دروست
انثیین یعنی هر دو خایه که در موضع رحم خواهد بود و احلیل موضع گردن رحم است غیر آنکه خصیه
در ذات مردان داخل صفن است و در زنان خارج رحم است بپهلوی رحم و رحم زهدان را
گویند و از ان سبب خصیه زنان در اندرون واقع شده خارج رحم به پهلوی که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از انجمله رگهائی چند اند پیچیده
شده که محتوی است بر او گوشت غددی که میریزد بجانب او فضل غذای پشت پس غذا
میکند آن فضل را از برای آنکه منی شود بنا برین آنرا ظرف منی خوانند یعنی جای منی و از ان
جمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه
از زن و مرد از گوشتی سخت غددیست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده است از حکمت
حکیم ازلی در صفاقین که شبیه است بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج رحم واقعست و
خصیهای زنان کوچکتر است از خصیهای مردان و پهن تر است از خصیهای مردان و از این هر دو
خصیها پخته میشود منی زنان در جوف رحم که آنمحل معلوم است و منی زنان پخته میشود باحلیل که آن سوراخ ذکر است

وازانجمله آلات تولید قضیب است واو جسمیست عصبی که روئیده است وبسیار مجوف است زیرا
که او در شریانست ورگهای بسیار دارد نافذ است از و دو راه بهر دو خایه که ریخته میشود ازان دو راه
منی با حلیل که سوراخ اوست واحلیل در مرد بمنزله گردن رحم است در زنان وچون حکمت ازلی
عز شانه واجب گردانید که قضیب قایم وکشیده ومتواتر باشد در وقتی وسست وخسپیده باشد
در وقتی دیگر اما کشش وایستادگی پس معتبر شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه برسد
بدهان رحم پس بفشاند منی را در وی پس فراخ شود وممکن شود قوت دافعه را دفع کردن
منی را واز برای قوت وسرعت از جای منی بقعر رحم اما سستی وخسپیدگی قضیب در اوقات
دیگر بنابران است که در انوقت قصد نمیکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع نشود بدن یا سایر
اعضا چیزی از فعل او را پس اقتضا فرمود قوت مدبره آفرینش او را از جوهری سخت که میان
تهی باشد تا هرگاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او وعصبهای او متواتر گردد وقایم
شود واز باد چون خالی گردد سست شود واز قیام باز ماند ونیافرید حقتعالی او را از
جوهر استخوان بودی هرگز سست نمیشد واز قیام باز نمیماند بلکه آفرید او را متوسط
یعنی میانه حال از جوهر رباط وعصب اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول تمدد
است یعنی کشش اوست واما آفرینش او از رباط پس از برای نشو اوست از استخوان
وروئیدن اوست بر استخوان واز انجهت رویانید او را ایزد تعالی از استخوان زهار
از برای آنکه محل روئیدن سخت واستخوانی باشد وبخوبی فعل خود موافق تر باشد و
وقتیکه بایستد از حد نشو خود نگذرد ومایل نشود بجهتی از جهتها ونشو داد قضیب را حکیم ازلی
از اعلی فحج که دور باشد از مخرج تا ملوث نشود ومرکوز نفس بود او را در موضع بالاتر ازین
موضع همچنان که گردانید او را بلند تر از استخوان عانه بنا بر آنکه این موضع مثبت در رو
استخوانی که مرکوز شود در او وبگردانید قضیب را در جائی از بدن از برای آنکه عضویکه
یافت میشود در جائی محتاج است بآنکه در جانب دیگر مثل او باشد اما اعضای مفرده را
بنابرین حقتعالی در میانه موجود گردانید همچنانکه بینی در بینی وزبان ودل ومعده
وغیر آن وازانجمله آلات تولید رحم است وآن از جوهری عصب است از برای آنکه
قابل لذت بخشیدن باشد وممکن باشد که کشیده وگشاده شود وقتی که بچه بیرون می آید از شکم وتنگ و
بسته شود وقتیکه از بچه شکم خالی شد ورحم موضوعست در میانه مثانه وروده مستقیم از برای

این موضع در اعضاے افق موضعست از براے وجود یافتن بچه و نمو او و زائیدن او و اما
وجود یافتن بچه و از تکون او و از براے آنکه در میانه ترین نرمها و قعست پس گرم ترین جایها
باشد و در رطوبت از اعضای باطنی و ظاهرے همیشه بیشتر باشد و اما نمو او از برای آنکه این
موضع ممکن هست کشش او بحسب تمدد چنین یعنی کشش جسم بچه اما ولادت او و از برای ثقل او ما میل و با ثقل
از برای یارے دادن عضلات بطن هست در بیرون آمدن او و آفرید حقتعالے از براے رحم دو بطن از
یمین و یسار و گردانید شکم رهست او را بحسب مزاج گرم و تر و او را در قوت قواے ترفه بوده
و این بنا بر خون و روحست که هر دو میگذرند با و از قلب وارد از برای آنکه موافق باشد
بتکوین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه و بطن المیسر بخلاف اوست از براے آنکه موافق
باشد نیکوترین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه و آفرید مر رحم را حکیم ازلی دو زاید که کشیده
میشوند و متصل اند بآن دو خصیه نسا که در خارج رحمست و آن دو زایده را دو قرن رحم
خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از براے آنکه بکشد رحم بآن منے که ریخته میشود از هر دو
خصیه اندرونے زنان و رحم را گردنیست که منتهے شود بقبل یعنی پیش و آن بمنزله احلیل هست مر ذکر
را و احلیل سوراخ ذکر را گویند و دهان رحم از بکر بهم برآمده هست و از عصبه شاخها دارد یعنی پیها دارد
و گویا بافته هست میانه این عصبها رگهای دقاق که پاره میشود وقت بکرے بردن و هر گاه
که حامله شد زن بهم برے آید دهان رحم تا بمرتبه که داخل رحم نشود میل و چون وقت زائیدن
زن شد یا بر بچه در شکم آفتے رسیده کشاده میشود دهان رحم تا آنکه بگذرد از رحم جثه بچه پس رحم بخود
میکشد منی مرد را بواسطه گردن خود و بخود میکشد منی خود را بواسطه آن دو قرن
که او راست و آفرید حقتعالے رحم را رباطات هموار را که بسته است رحم بفقار پشت و باعضاے
دیگر که محیط اند بآن اما بستن آن از براے آنکه باقی ماند رحم بمکان خود اما بول او سلس از براے
آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت حمل یعنی وقتیکه بچه در شکم دارد و بهم برآید رحم وقتی که خالی
باشد شکم از بچه و اینست آنچه صحیح است ارباب تشریح و خدا تعالے داناتر است به کیفیت
مصنوعات خود و الله تعالے اعلم النظر الخامس فی القوے قوی صنفیست از ملائکه
حقتعالے عز شانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدن نهاده قوام منافع
اعضاے او از فعلها و ادراکها و شبیه است افعال قوے با فعال صناع بلاد
یعنی پیشه وران شهرها و ساکنان شهرها پس بدرستیکه حال بدن با روح و این قوے شبیه است

بشهر معمور بالتهای او مانوس بساکنان او که بازارهاش گشاده باشد و باطراف و جوانب او خلق
در گذر باشند پیشه وران در آن شهر در کار خود مشغول باشند و همان بدن در وقت خواب
و هدم حواس و ساکن شدن حرکتها شبیه میماند بحال شهری بشب گاهی که بسته باشند درهای او و معطل
باشند پیشه وران او و در خواب باشند اهل او و گفته اند بدن همچون خانه ایست که منقش باشد بنقشها و
صورتهای عجیب و رنگهای مختلف پس قوی در وی همچون صورتهای عجیب و نقشهاست و نفس
همچون چراغیست که نور او مشتمل است بجمیع زوایای خانه و بسبب وصول روشنی او باطراف
بیت دیده میشود در سقف و دیوارها و فرشهای او عجایبی چند که خوشحال میشود عقل او و همچون فهم و
علم و عقل و قوای ظاهره و قوای باطنه و حسن و جمال پس هرگاه که نفس جدا شد از وی باطل
میگردد این معانی همه همچنانکه گویا آن خانه تاریک گردد وقت فرو رفتن چراغ پس
دیده نمی شود از آن صورتها و نقشها اثری و عجائب صنع حق تعالی در قوای بسیار و بیرونست
از فهم انسان لیکن من دوست داشتم که ذکر کنم بعضی از آنچه دریافته است نفوس از حکما از
عجایبی که در قوی نهاده است باری تعالی عز شانه پس یاد میکنیم انواعهای چهارگانه از
قوی **نوع اول** قوای ظاهره است و آن حواس خمسه است **اول** آن لمس است
پس بدرستیکه او اول حسیست که آفرید حق تعالی مر آدمی را تا اگر ایذا رسد باو از حرارت
آتش یا آهن جراحت کننده پس میگریزد از وی و متصور نیست که از حیوان چیزی موجود باشد
در عالم الا آنکه او را این حس باشد تا آن کرمی که یافته میشود در گل که اگر گاهی کسی فرو برد
در وی سوزنی مقبوض شود که بگریزد بخلاف نبات که او را پاره پاره میکنند و او خبر ندارد
از پاره کردن اما حیوان اگر در وی این حس مخلوق نمی بود البته ناقص میبود و قادر
نمی شد بر طلب غذا هرگاه که دور بود از وی پس محتاج شد بحسی دیگر که دریابد به قوت آن
حس آنچه دور است از وی پس اقتضا فرمود حکمت الهی عز شانه که آفرید شم را و آنکه یافته میشود
با و بویها و نمیداند که آن از کدام موضع آمده پس بنا بر آن فایده نمی دهد او را این
حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی عز شانه آنکه آفرید بصر را از
برای آنکه دریابد او آنچه از وی دور است و دریابد جهة او را پس قصد آن جهت کند بعینها
الا آنکه اگر آفریده نمیبود مر او را از قوی غیر از این البته ناقص میماند بنا بر آنکه بصر در
نمییابد آنچه وراء حجابست یا غایبست از وی پس بدرستیکه دریافته نمیشود آنکه محجوب است یا غایب است

الا بسخن مسموع پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالے عز اسمه آنکه داد او را سمع و جمیع این حواس
فایده نمی بخشد اگرچنانکه حس ذوق نباشد از برای آنکه بعضے اوقات میرسد با و غذا پس
نمیداند که موافق هست او را یا مخالف پس باشد که چیزے زیانکار باشد او را و هلاک کند او را
خاتمه در حقیقت این قوے و فواید آن اما لمس پس قوتیست منبثه در جمیع جلد بدن دریافته
میشود آنچه ملاقے میشود او را و موثر میشود در و بمضاده پس مدرک میشود بلمس حار و بارد
و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و سنگین و سبک و مر او را شعور بحس میشود بجدا
شدن اتصال و بازگشتن او اما شم پس بدرستیکه آن قوتی هست در مقدم دماغ دریافته
میشود بآن روایح چند که مودی میشود بآنهوا ای که منکشف میشود بکیفیت او از آن رایحه
یا بخاری که متحلل میشود از جسمی که او راست آن رایحه و اما بصر پس آن قوتیست مرتبه
در عصبیه مجوفه در عین که دریافته میشود بآن قوت صور اشیا که ضوء و لون داشته باشد بدرستیکه ضوء
گاهی که سرایت کرد در جسمهای شفافه و بر داشت با او رنگها جسمها را و متصل شد بحدقه حیوان
و سرایت کرد در وی چنانچه سریان میکند در سایر جسمهای شفاف منصبغ میشود حدقه بآن رنگها
همچنانکه منصبغ میشود هوا بضیا پس در آنوقت احساس مینماید بآن قوت باصره و اما
سمع پس آن قوتیست مرتبه در عصبیه داخل صماخ که در مییابد صورتی که مودی میشود
بآن صوت هوا ای متموج بزدنے تند و حال تموج آن هوا شبیه هست بتموج آب بدرستیکه هوا سخت
است از آب بلطافت و سبکی جوهر و سرعت حرکات پس هرگاه که صدمه نمود
جسمے جسمی را منسل میشود هوا در میانه ایشان بدفع کردن و موج زدن همچنانکه گاهی که افتاد
چیزے در آب پس حادث میشود از حرکت و شکل کرے و هرچند که کشاده میشود این
شکل ضعیف میشود حرکت و تموج او تا آنکه مضمحل میشود پس آنچه حاصل میشود از حیوان سامع
در تموج هر دو گوش او را پس احساس مینماید باو قوت سامعه و اما ذایقه پس آن قوتیست
منبثه در جرم زبان که در مییابد باین قوت آنچه مساس میکند او را از طعمها بواسطه
رطوبت عذبه که آن در زیر زبان هست پس بدرستیکه این رطوبت مخالط میشود بجسمے
راکه در وست کیفیت طعم و یکیفت میشود باین کیفیت یا مخالط میشود ببعضے اجزاے
این جسم را این کیفیت و مودے میشود بقوت ذایقه پس حاصل میشود احساس بطعم
نوع دوم قواے باطنه هست و آن چند صنف هست **صنف اول** قوای جاذبه

هست و آن بر چهار قسم است یکی جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن
چیزی است که جذب میکند نافع غذا و آن موجود در سایر اعضا اما قوت جاذبه که در
معده است پس ظاهر است از برای آنکه آدمی اگر معکوس شود تا بمرتبه که سر او
بر زمین شود و پای او هر دو بر هوا ممکن است که هضم شود غذا در معده به سبب
قوت جاذبه و اما تمام عضوها پس از برای آنکه هر عضوی جذب میکند آنچه
موافق اوست از غذا با آنکه غذای یکی از ایشان مخالف است غذای دیگری را
و اما قوت ماسکه پس آن چیزی است که نگاه میدارد آنچه جذب میکند قوت جاذبه
بنابر آنکه تصرف کند در او قوت مغیره و آنچنانست که میگرداند عضو را محتوی
بر غذا احتوای تمام که مس او کند از جوانب بحیثیتی که نمیگذارد از آن فرجه
و اما قوت جاذبه و نگاهداشته است قوت ماسکه بمزاجی که صلاحیت استحالت دارد
بعد اینکه لایق است از برای استحالت غذا تا بمرتبه که میشود جزو آن جسم خورنده
یعنی جزو جسم خورنده میشود و باقی فضله میشود اما قوت دافعه پس آن قوت که دفع
میکند فضله که صلاحیت آن ندارد که غذا منعقد شود یا فاضل بقدر کفایت غذا پس
آن همه دفع میشود نوع دوم و او نیز چهار قسم است یکی غاذیه و دوم نامیه و سوم مولده
و چهارم مصوره اما قوت غاذیه پس آن قوتیست که حواله میکند غذا بمشابهت خورنده
تا قائم شود بدل آنچه تحلیل شده از اعضا اما قوت نامیه پس آن قوتی است که زیاده میشود
در اقطار جسم بر تناسب طبیعی از برای آنکه برسد با تمام نشو و فرق میانه او و میانه
قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه وارد میگرداند غذا را وقتی مساوی و وقتی ناقص
و قوت نامیه وارد نمیشود مگر جائی که بتحلیل محتاج باشد و محلش و اما قوت مولده پس آن
قوتیست که متولد میشود از او آنچه صلاحیت آن دارد که باشد مبدا وجود شخصی دیگر همچون نطفه
در حیوان و دانه و استخوان در غله و خرما و اما قوت مصوره پس آن قوتیست که حاصل میشود از و تخطیط
و تشکیل و درشتی و نرمی و همواری و آنچه شبیه است بآنها خاتمه در قاعده چند عجیب از
برای اینقوی یعنی قوتها در امر تغذیه و آنچنان است که میشود در معده مثل آب کشک غلیظ
پس بعد از آن جذب میکند آنرا کبد پس میشود خون و قسمت میکند آنرا جگر بر تمام بدن
بواسطه آورده پس میرسد بهر عضوی نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطورها

چنانچه گندم آرد میشود پس نان میشود بسبب تصرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و
تصرف میکنند چنانچه تصرف میکند صناع ظاهر اهل شهر پس تحقیق انعام فرمود حق تعالی
بر خلق نعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوئیم من که ضرورست از قوتی که جذب کند
غذا را بجوار استخوان و گوشت پس بدرستیکه غذا متحرک نمیشود بنفس خود چاره نیست از قوت
دوم که نگاهدارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سوم که بیرون آرد از وصورت
خون را و چارهٔ نیست از قوت چهارم که دفع کند از و فضلات را و آنچه زیاده است
بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم که بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را
باستخوان و بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت گوشت بگوشت و شود جزوی از ایشان
و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در الصاق پس لاحق شود بمستدیر
آنچه باطل نمی شود استدارت او و لاحق می شود بعریض آنچه زایل نمیشود
عرض او و لاحق شود بمجوف آنچه باطل نمی شود تجویف او پس نگهدارد بر
هر کدام قدر حاجت او پس بدرستیکه اگر جمع شود مثلا از غذا بر بینی آن مقدار که جمع شود
بر ران البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او و قبیح و پریشان شود صورت
آدمی پس میباید که برسد بمرده چشم قوتی که لایق دقت اوست و برسد بحدقه آنچه لائق صفای
اوست و برسد بر آن آنچه لایق غلظت اوست و برسد باستخوان آنچه لائق سختی اوست از شکل و
قدر و اگر زیاده از آنچه لایق اوست برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت
هفتم که تصرف کند در تناسل یعنی منصرف شود در آلت تناسل آنچه فاضل میشود از غذا
که آن جوهر نطفه است از برای بقاء نوع یعنی نسل چرا که هر فردی که هست از افراد
انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد پس بقای او متصور نمیشود الا به بقای نوع
که عبارت از فرزندان باشد و چاره نیست از قوت هشتم که صادر شود
از امتزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل شود از یک نطفه
که متشابه هست اجزای اجزای مختلفه را یعنی طویل که دراز باشد عریض که پهن
باشد و مستدیر که ان گرد باشد و داویه و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی ریخته
که میان او پر باشد و دقیق یعنی نازک و تنک و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و
این قوت بنقاشی ماند که نقش میکند در ظلمت احشای این شکلهای عجیب بدیع و عجب تر از نیها

که ندکور شد ند اجفان است یعنی پلک زیرین و بالائی چشمها و حدقه یعنی روشنائی چشم و محل او
که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی و انف یعنی بینی و شفه یعنی لب پس ازین نقشها ظاهر
میشود چیزی بعد از چیزی دیگر بحسب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا دیده نمی شود نه داخل
و نه خارج و هیچ خبری نیست ازین نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنم انخداوندی را
تعالی شانه که گشاده فرموده دیدهای دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند جمیع
ذاتهای عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دیدهای دشمنان خود و محجوب فرمود
بحجاب انکار و ضلالت دیدهٔ بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بینند و اعتبار
حاصل نشود ایشان را **صنف سوم** قوای مدرکه است یعنی قوتهائی دریابنده که در اندرون
ذات انسان آفریده شده اند یعنی باطن انسان و این قوتها پنجند اول حس مشترک
دوم خیال سوم متفکره چهارم وهم پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است
در مقدم دماغ درمییابد صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصر است
بنابر آنکه می بینیم ما قطرهٔ نازله از ابر را خطی مستقیم و نقطهٔ جواله را خط مستقیم را دایره است
و حال آنکه این بینش غیر بینش قوت باصره است از برای آنکه قوت باصره نمی بیند
مگر آنکه مقابل اوست و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس آنچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دائره قوتی دیگر خواهد بود غیر از قوت باصره پس صورتی
چند که وارد اند برین قوت گاهی از خارج وارد میشود بواسطهٔ حواس و گاهی وارد
میشود از داخل بنابر آنکه قوت متخیله گاه است که مرکز میسازد صورتی که وارد است
بر حس مشترک پس میباشد مشاهدهٔ آن مثل صورتی چند که می بینند بیماران و کسانی
که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتی است که واقع است
در مقدم دماغ پس از حس مشترک نگاه میدارد صورتی چند که دریافته است آنرا حس مشترک
را و اما وهم پس آن قوتی است موضوع در وسط دماغ که درمییابد معانی جزئیهٔ متعلقه بمحسوسات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را دوست دارد و از گرگ
بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در موخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که باو میرسد
وهم گویا حافظه خزانه ایست مر واهمه را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع است در وسط دماغ
نیز تصرف میکند در صورتی چند که موجود شده در خیال و معانی چند که حاصل شده اند

ور حافظه به تفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است او را متفکره خوانند و اگر چنانچه
در طاعت عقل نباشد و او را متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او در آید که آدمی سر ندارد
یا آنکه دو سر دارد **نوع سوم** را قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است **صنف اول** را
باعثه خوانند و آن بر دو ضرب است **ضرب اول** قوت شهوانیه خوانند و آن قوتے است
که دعوت میکند طبیع را بر طلب نافع یعنے طبیعت را بر آن میدارد که چیزے بدست آرد که از آن
سودمند شود و از جمله این قوت شهوت ماکول است یعنے خوردنے زیرا که شهوت
ماکول مادهٔ قوتهاست همه و مقوے خود ماکول است و اگر چنانچه آفریده شده بود
مر آدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده
نشده بود در طبیع آدمی میل و شهوتی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر آئینه حواس همه معطل
بودند و قوتها ساقط بودندے چرا که بسیاری از بیماران می بینند طعام را و حال آنکه آن طعام
سودمند ترین چیزهاست نسبت با ایشان و حال آنکه ساقط شهوت شده ایشان پس قوتها تمام
در آنحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالے عز شانه شهوت
غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد
بر خوردن پس خوردنے بخورد و پس باقیماند بآن غذا سلامت قوے و عضوها و از الجمله
شهوت وقاع است و موکل ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضے که دعوت کند انسان را
بر جماع کردن تا باقیماند نسل او و الله اعلم **ضرب دوم** را قوت عصبیه خوانند و این
قوتے است که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده
بود در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمنست البته معرض آفات دشمنان مے شد
از برای آنکه هر کس قصد او میکرد اما قصد نفس حیوان میکرد که گرداند طعمهٔ خود و بجود
یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنیها ایکه او محتاج بود بآن و نوع آدم از حیوان
با این قوت محتاج تر اند از جهت بسیارے دشمنان که زحمت او میدهند در نفس و مال
و زندگانے و حرم و غیر آن پس ضرورتست مر آدمی را قوتے که دفع کند بآن مخالف خود را
و غالب آید بر مخالف خود بدفع کردن **صنف دوم** را قوای فاعله خوانند و این قوتیست
که صادر میشود از حرکت دادن عضوها بمباشرت افعال بنا بر طاعت کردن قوت شوقیه همچنانکه
کسے میبافد تار و ترجیت میکند پس حرکت میدهد با عضوهای خود را پس اگر این قوت نبود البته جمیع

بدن آدمی همچون دست شل بود که بی اختیار بوده و هرگاه که چنین بود نقل کردن و گشادن
و بستن ممکن نبود پس می بود جمیع آنچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصر و عاجز و بی فائده
چرا که اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن و گریختن معطل می بودند قوتها زیرا که
چندین کس باشند که مشتاقست بچیزهای دور از خودش و امکان ندارد که برود بجانب آنچه
اشتیاق او دارد بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
عز شانه آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضاے شهوت
طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن و هو اعلم **نوع چهارم** قوای عقلیه است
و قوای عقلیه چهارند در اقسام اما قسم اول ازین قوتهای اربعه قوتیست که باین قوت ممتاز
می شود آدمی از بهائم و این قوتیست که آدمی باین قوت مستعد می شود بر تحصیل علوم
نظریه و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی
خوانند و این قوتیست مجرد از ماده از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم
موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود در ذات کودک
ممیز و این علمست بوجوب واجبات و جواز جایزات و امتناع ممتنعات همچنانکه میداند کودک ممیز و این علمست
و غیر او که دو بیشتر است از یک و یک شخص در دو مکان نمی باشد و یک شی در یک وقت موجود و
معدوم نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتی است که حاصل میشود بآن قوت
معانی چند که جمع شده باشند در ذهن بمصالح و عضها بطریق تجربها و این قوت را عقل مستفاد خوانند
و چهارم قوتی است که شناخته می شود بآن حقائق امرها و عاقبتهای این امرها پس قمع میکند
این قوت عاجله را آگاهی که سرایت کند آن شهوت عاجله بمکروه و اجل وا ورا عقل بالفعل خوانند
پس هرگاه که حاصل شود آدمی را این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن در کارها
و دور شدن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خواهد بود در عاقبت اندیشی در کارها
نه بحکم شهوت عاجله یعنی آنچه نفس از کرمی بران مائل باشد ازان احتراز نموده باشد و آن دو
قسم اول لازم ذاتند بحسب طبع و قسم دوم که عبارت از قوت سوم و قوت چهارم باشند
حاصل می شوند بکسب و بنا بر این حضرت سید الخلفا و الاوصیا امیر المومنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را یعنی دانستم بر دو وجه
یکی مطبوع و دوم مسموع و سود نمی بخشد عقل مسموع مادام که عقل مطبوع نباشد

همچنانکه سود ندهد نور آفتاب وقتی که روشنائی چشم ممنوع باشد این ترجمه کلام حضرت امیر است
علیه السلام اما کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلین ❊
فمطبوع ومسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس وضوء العین ممنوع
صدق ولی الله فصل دربیان تفاوت بنی آدم در عقلهای ایشان وعقل مثل نوریست
که تابان می شود بر نفس آدمی و ابتدای تابندگی این نور شریف وقت سن تمیز است یعنی هفت
سالگی بعد از ان بهمه روزه نمو وزیادتی نمو می شود حاصل بنی آدم را همه روزه تا نزدیک چهل
سالگی وچگونه انکار توان کرد درین امر وحال آنکه تفاوت آدمی درین امر بغایت ظاهر است
وبتحقیق مشاهده کرده ایم ما اختلاف مردمان در فهم کردن علمها ومنقسم می شود آدمی در
امر عقل وفهم بعضی ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکا وقوت عقل مضمون آنچه متکلم خواهد
که بگوید بی آنکه بزبان آرد برمز واشارت وبعضی بلید ند یعنی نمی فهمند آنچه گفته می شود یا آنکه مکرر
می فهمانند ایشان را تا بصد هزار مشقت سخنی فهم میکنند وبعضی فطنند یعنی آنچه بخاطر میگذرد
از امور عالم بیشتر بر صوابست وکمتر خطا واقع می شود ایشان را وبعضی مغفلند یعنی آنچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی وبی عقلی وغفلت اکثر بر خطاست وکم واقع
می شود که آنچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد وآنچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی
در عقل آنست که روایت فرموده است آن را ابن سلام از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم که سوال فرموده بود او از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرموده بود واین مضمون در حدیثی طویلیست که آخر آن حدیث
صفت عرش است که ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش
قال جل جلاله نعم العقل قالوا وبالغ من قدره قال الله عز شانه هیهات لا یحاط به علما
هل لکم علما بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم
من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطی فرقا
ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک ومعنی حدیث نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم آنست که ملائکة الله علیهم صلوات الله سوال فرمودند از
حضرت عزت تعالی شانه که پروردگارا آیا آفرینش فرمودی چیزی را
که بزرگتر از عرش باشد حق جل وعلی تبارک وتعالی در جواب فرمود که آری عقل را آفرینش

آفرید

فرموده ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا مبالغه فرمای در قدر او حق تعالی فرمود
هیهات مخالط نمی شود باو علمی آیا شما را هست علم بعدد ریگ گفتند نه و معنی مخالط نمیشود
یعنی بهیچ علمی تعریف شان عقل نمیتوان کرد و آنکه استفهام فرموده ایشان را که شما را
علم بقدر ریگ هست یعنی با وجود آنکه علم شما را بقدر ریگ بیابانها باشد از فهم
قدر و شان عقل عاجز خواهید شد بعد از ان حق تعالی فرمود که من آفریدم بصنف بسیار
همچون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسی باشد که من بمقدار یک حبه ریگ عقل
داده باشم و کسی باشد که بمقدار دو حبه او را عقل مرحمت شده و کسی باشد که بمقدار سه حبه
یا چهار حبه مرحمت شده باشد و کسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل مرحمت شده باشد و دلالت
میکند بر این معنی نیز حکایتهای عجیب غریب و از انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بر سر مریضی
رفت و نبض بیمار را گرفت و تفسیرهٔ او مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول معرفت نبض و
تفسیرهٔ او شاید که چیزی از میوه ها خورده باشی مریض گفت آری طبیب گفتا که دیگر مخور آن میوه را که مناسبتی
بمرض تو ندارد و روز دیگر رفت و نبض و تفسیرهٔ همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه خورده
مریض گفت آری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد ازین مخور چیزها را پس خلق عجب ماندند از حذاقت
و معرفت طبیب و طبیب را پسری بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شما را که مریض میوه
و مرغ بچه خورده طبیب گفت ای فرزند من این معنی را بمجرد علم طب ندانستم بلکه دانستم بعلم و بفراست
نفس زیرا که من وقتی که در آمدم در خانهٔ بیمار دیدم که پوستهای فواکه یعنی میوه افتاده بود در میان
سرای خانهٔ او و از آنجا که عالم فراست نفس است معلوم شد مرا که هرگاه که فاکهه نزد مریض حاضر شود البته
او را از ان صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفخی دیدم که نبود آن نفخ در روی او روز
گذشته و در نبض او نرمی و در تفسرهٔ او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که او
خورده باشد چیزی از فاکهه و جزم نگفتم این سخن را بلکه گفتم که شاید خورده باشی و روز دوم
دیدم پر مرغ را بر در خانه بیمار و در نبض مریض امتلا یعنی پری و در تفسرهٔ او غلظت دیدم
بخاطر رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نمی خورد پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد
که او مرغ بچه خورده باشد و گفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر
او رسید که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار و نبض او گرفت و تفسره او را
مشاهده کرد بعد از ان گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا

وچگونه گوشت خر خورد پس خجل شد طبیب واین خبر بپدرش رسید وگفت ای فرزند
چگونه معلوم شد بر تو که آن مریض گوشت خر خورده بود پسر گفت دیدم در خانهٔ بیمار پالان پس
دانستم که پالان از ان خر است بعد از ان بخاطرم رسید که اگر خر زنده بود البته پالان او
بر پشت او بودی وچون زنده نیست پس او را کشته اند وخورده اند پس طبیب پسر را گفت
اگر مقدمات شما صحیح بودی البته آنچه شما گفته بودید راست میشد اما مقدمات چون فاسد بود
همه قول شما فاسد شد حضرت مرتضی علی علیه السلام خوب فرموده که ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع
یعنی هرگاه که عقل مطبوع نباشد سودنمی دهد عقل مسموع **و حکایت** دیگر آورده اند
که امام ابی حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از دور
پیدا شد شخصی خوب هیئات وریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه برو
افتاد یاران خود را گفت هشیار باشید در گفتگوی خود مبادا که این مرد بر شما حجتی بگیرد
چون آن مرد آمد ونشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را وگفت اما صبح
پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی وباقی می ماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب
پس آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از فجر حکم او چیست ابو حنیفه یاران
خود را گفت که باشید چنانچه بودید که امر این مرد برخلاف گمان واقع شد **و در حکایت**
آورده اند که والی شام را بازی بود وپرواز کرد پس حکم کرد که در شهر ببندید
که باز بیرون نرود وگذشت بر در طاحونه دید در طاحونه یعنی اسیاب خانه خری که
میگردد ودر گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت چرا بر گردن این خر جرس
بسته یعنی زنگله آسیابان گفت ای امیر شاید که پلنگی بر من غالب شود پس چون نشنوم آواز
جرس را او دانم که او ایستاده است پس والی شام گفت اگر بایستید وسر خود را
بجنباند چه میگوئی آسیابان گفت اگر چنانچه ما را این نوع خری پیدا شود امیر
تدبیری غیر ازین تدبیر بفرماید **و در حکایت** آورده اند که وزیر ذات السعادات
خطا کرد واسپ در زیر پای او پس امر فرمود قصیم او را بزنند از جهت ادب کردن
پس بعرض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید اتا او را نگوئید
که من دانسته ام **و در حکایت** آورده که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد
پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت ودایه را گفت که برو بخانهٔ ما ومن امید میدارم که این بچه پسر است

واگر از برای من پسری پیدا کنی ترا دیناری بدهم **و در حکایت** آورده اند که دجله بغداد
زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد
اشارت چیست منصور گفت میدانم صد سقا خوب بریزند و بر کل بپاشند پس مامون
بخندید **و در حکایت** آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند و در حضرت قاضی یحیی
ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را التماس دارم که حجر فرمائی پسر
مرا قاضی فرمود بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز نمیگذارد
و سفیه است پسر منکر این معنی شد پدر گفت حق تعالی صالح کرداند احوال قاضی را آیا میتواند بود
که نماز بی قرات باشد قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمائید که بخواند چیزی از قرآن قاضی
امر فرمود بر پسر که بخوان چیزی از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب
رباباً بعد ما شب وشابا ان تحکم الله لا اری فیه ارتیابا پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است
اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را حجر مفرمای قاضی فرمود برخیزید که حکم فرموده است خدا تعالی
در حق پدر و پسر هر دو حجر و این ست آخر سخن در تشریح اعضا و قوی والله اعلم **النظر السادس**
فی خواص الانسان و فوائد اجزائیه اما خواص انسان بسیار است و از انجمله نطق است و نطق
قوتیست که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از انچه در ضمیر اوست برمز و اشارت و سخن
قوی ترین دلالتهاست و از انجمله قوت تعجبست و آن قوتیست که واجب میگرداند خنده در وقتی
که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از انجمله گریه است نزد غم سخت و از انجمله آنست که بدن
او عریان و بی موی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بی موی بودی سر
آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بودے و باطل بودی فائده قوت لمس بخلاف
سائر حیوانات که موهای ایشان جامه و پوشش ایشان است اما آدمی چون کسوت
ایشان از خارجست آفرید حق تعالی موی آدمی بر سر آدمی بنابر آنکه نگاه دارد دماغ او را
از آفات و زینت دهد او را و اما سفید شدن موی آدمی و این صفتیست که یافته نمیشود
مگر در آدمی و این در سن پیریست وقت کم شدن حرارت بسبب پخته شدن اخلاط
و بنا بر آن حادث میشود در بدن رطوبتی متعفنه که حادث می شود از ان بخاری
متکرخ متعفن که متولد می شود از ان بخار موی سفید و از انجمله آنست که آدمے
گاهی که مس کند بکف خود عضوی دردناک را تسکین شود درد او و بنا بر این دیع

می‌شود آن کسی که اورا در وقت برسدزدنی یا بر وخورد چیزی در حال مبادرت نماید درو
خشکی کف و از انجمله آنست که آورده‌اند در کتب حکمت که آنکس چشم را دایم برچشم
رمد دیده بگمارد سرایت کند رمد در چشم او و درد چشم پیدا کند و همچنان سرایت
میکند خوردن آب باقی از ظرفی که خورده باشد کسی که اورا اگر باشد یا پیس باشد یا جذام
داشته باشد مر خورنده را مرض کسی که اول آب خورده باشد و باز مانده او را بخورند و برخی
که آنکس که خورده آب آنکس که باقی او خورد مبتلا شود و از انجمله آنست که ابرص هرگاه
که بگذرد بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نروید گیاه از ان البته نه اندک
نه بسیار و از انجمله آنست که آدمی را که خایه او بریده شده ضعیف می‌شود بدن او
بخلاف تمام جانوران و کند می‌شود بوی او و فاسد می‌شود رای او و بسیار
می‌شود شهوت خورش او یعنی بسیار میخورد و دراز می‌شود استخوانهای او و کج میشود
انگشتان او و قوی می‌شود شهوت مجامعت او و بسیار محتلم و دراز شود عمر او و کم میشود
موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او و بنا بر آنکه موضعهای که رطوبت او بسیار
باشد نمیروید از چیزی و کج می‌شود ساقهای او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین
شدن بدن او و میشود آواز او تیز از تنگ شدن قصبه شش او از بسیاری رطوبت و هر جانوری که
اورا بوی گند باشد چون خایه او برید ند آن بوی ناخوش از و زایل میشود و خوشبو میشود و غیر از بنی آدم
که او را بوی گنده زیاده میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرق او یعنی رگ او
و از عجایبی که در آدمی ظاهر میشود وقتیکه خایه او را بریدند زود راضی میشود از خلق و زود در غضب
می‌آید و تنگ میشود سینه او از پنهان داشتن اسرار و تغیر می‌یابد آواز او بمرتبه که می‌شناسد هر کسی که او را خایه
بریده انداز آواز او و عارض میشود خادمان را یعنی خایه بریده‌ها را دوستی بازی شطرنج در مزاج و
از انجمله آنست که کور را میل جماع بسیار می‌باشد و از مردمان بینا بیشتر میباشد قوت مجامعت او و همچنانچه
خصی را قوت بینائی زیاده‌تر میباشد از خایه دار از برای آنکه ایشان دو طرف دارند پس آنچه کم میشود
از یکطرف زیاده می‌شود از طرف دیگر یعنی چون بینائی میرود قوت جماع زیاده میشود
و چون خایه بریده شد بینائی او زیاده می‌شود و گفته‌اند قتاده را که چه میگوئی
در حال کوران که ذکا و حفظ ایشان از بینایان بیشتر است جواب گفته که قوت
بینائی ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنا بر این کوران را چیزهای بسیار

در خاطر قرار میگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی الله عنهما فرموده است شعر ان یاخذ
الله من عینی نورهما ٭ ففی فؤادی و قلبی منهما نور ٭ قلبی ذکی و عقلی غیر ذی دخل ٭
و فی فمی صارم کالسیف مشهور ٭ و از انجمله آنست که زن حایضه هرگاهی که برهنه سازد
خود را یعنی پیش و پس خود را برهنه نماید در مقابله آسمان برطرف شود ابر از آسمان و حکما
برین رفته اند هرگاه که افتد در زمینی که ترس باشد برو از زیان سرما سالم ماند از خطر
او و برین رفته اند که درندگان نزدیک حایضه آیند هرگاه که نشاید از خود دستر را یعنی
پس و پیش خود را برهنه سازد و حایضه هرگاه که در کاریز بگذرد آن کاریز را آب تلخ شود
و هرگاه که نظر کند در آئینه جلا داده روشنی آن آئینه غبار و کدورت پیدا کند و هرگاه که
کسی با زن حایضه مجامعت کند آنکس کودن شود و نشاط و شوق و لطافت و نازکی و حسن
او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود در مجامعت زنان حایضه هرگاه که بر کسی که
صرع داشته باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد آن
مار بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفند را شبان شود و بچراند گرگ نزدیک آن گله نیاید زیرا که
اگر نزدیک آن گله آید البته درد کند شکم او و خرقهٔ حیض او هر کس به بندد بر عقب کشتی ایمن شود کشتی
از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامه که زن زاینده پوشیده باشد در وقت
زائیدن پیش از انکه غسل کند تب او برطرف شود **فصل** در فایدهای جزوهای آدمی حکما
گفته اند که موی زن هرگاه که بیفتد بدرازی در آب شوری که آفتاب تابیده شود بران آب وقتیکه آفتاب
گرفته شده باشد آن موی مار شود و هر که بخور کند موی آدمی را یعنی بسوزاند نسیان آنکس
زائل شود و اگر بجوشاند موی آدمی را با آتش و طلا کند بآن پای کسی که او را مرض نقرس
باشد درد او برطرف شود کلهٔ آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند دران محل
و بسیار شوند و هرگاه که کلهٔ آدمی بر زمینی افتاده باشد پلنگ ازان بگریزد دماغ آدمی را هرگاه
که مار گزیده بیاشامد یا بنهد بر موضعی که گزیده شده باشد بمقدار دو دانه بیرون آید زهر ازو و اشک آدمی
که شادمان باشد و آن بارد است بیاشامد غم او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او زایل شود
و اگر اشک از آدم غمگین باشد و آن گرم است بیاشامد کسی بگرید بسیار سخت ریق آدمی زهر است
مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون بر عقرب میخواند پس
میکشت عقرب را گاهی که آب دهن را بر عقرب می انداخت وقتی که ناشتا بود بعد

ازانکه افسون خوانده بود پس حاضر گردانید آن افسون خواننده عقرب را جالینوس فرمود
که خوردنی آورند جهت او پس غذا خورد و بعد ازان حاضر گردانید عقرب را و امر فرمود که بر
عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر وانداخت و هیچ نشد عقرب را
پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب دهن روزه دار هرگاه که بمالند بر سنگ مقناطیس
باطل شود قوت او یعنی آهن را نربابد و قومی برانند که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین نیفتد
آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر بگیرند و بیاویزند بر زنی پس ان زن آبستن نشود دندان مردهٔ را
بیاویزند بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب ربع
دارد در وقت تب او زایل شود استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را شفا دهد جالینوس
گفته است که شخصی بود که بنهانی مصروع را میخورانید و شفا می یافتند و از صرع خلاص
میشدند و جالینوس اورا دیده بود ناف آدمی که بریده باشند در وقت زائیدن پارهٔ ازان
ناف در زیر نگین زبرجد نهند و انگشترین سازند پس هر کس را که مهر کنند بان انگشترین از
قولنج ایمن شود قلفهٔ کودک را اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در پارهٔ از مشک و بخورانند
کسی را که جذام در وآغاز کرده باشد دران حال بماند و زیاده نشود خایهٔ کودک را از چوبی
اگر بیاویزند و آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ دران کشت زار در نیاید و اگر بخورد
خایهٔ آدمی سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کند آن خایه و بساید و در چشم کشد اجهر
مرض او زائل شود از چشم ناخن آدمی که بریده باشند تمام را اگر کسی بسوزد و بخوراند کسی را
بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند و آورده اند مجرب است خون آدم را هرگاه که آمیخته
سازند با آب و طلا کنند بان شکم که گزیده شده باشد ساکن شود درد او و گفته اند هرگاه که خون
آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسند بخون او بر خرقه و بنهند میانه هر دو دست آنکس
خون از بینی آن کس نیاید چون حیض را هرگاه که طلا کنند بر عضوی که کلب کلب یعنی سگ دیوانه
گزیده باشد خلاص شود از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص و اگر عین مده یعنی چشمی که درد کند
از بیرون طلا کنند بران خون حیض را ساکن شود درد او و خون حیض دختر بکر
سفیدی چشم را برطرف می سازد اگر در چشم کشد پیتان دختر را بخون بکارت او
در وقت بکارت بردن سرخ کند بسیار نشود خون بواسیر را اگر بدهند سگی را
دیوانه شود نطفهٔ آدمی را اگر طلا کنند بان موضعی که پیش شده باشد خوب شود

وہمچنین است بہق و جذام نیز یعنی نطفۂ آدمی دفع می شود و ہر گاہ مخلوط شود با ورد وغن غبیرا و بگذارند تا خشک شود پس بدہند بزنی عاشق شود آن زن بعشقی بی اندازہ بران مرد عرق آدمی که در حمام منتر شح شود طلا کنند بآن دمامیل را از ان دمیلها پخته شود عرق مصر و عان یعنی کسانی که صرع داشته باشند اگر طلا کنند به پستان زنی که شیر در پستان او بسته باشد زائل شود درد آن پستان بول آدمی را اگر بجوشانند و طلا کنند بآن بول پای کسی که نقرس داشته باشد ساکن شود درد آن کس از نقرس بول کودکی که محتلم نشده باشد یعنی قریب باشد ببلوغ ہر گاہ که پخته شود در ظرف مسی با عسل جلا دهد سفیدی را که در چشم عارض شده باشد و حکما بر بیند که اگر بول کودکی که محتلم نشده باشد بدہند که بخورد کسی که یرقان داشته باشد یرقان از و برطرف شود اما بشرط آنکه آنکس را معلوم نشود و نیز حکما بر بیند که بول کسی که بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسی که برص داشته باشد یعنی پیس شده باشد عافیت یابد ازین مرض و اگر طلا کنند باین بول جوان بیست ساله جرب را یعنی کر و حکه آن ہم نوعی از کراست و قوبا و آن ہم مرض سودا و لبیست نگذارد که این مرضها در بدن پہن شوند و آورده اند که در زمان سابق شخصی مطحول بود یعنی سپرز داشت در خواب دید که امر کرد کسی او را از بول خود ہر روز سه حقنه بیاشامد پس بعمل آورد و عافیت یافت و تجربه کرد غیرا و ہمین عمل را صحیح بود و مجربست و این از عجائبات است و حکما گفته اند که یعنی سرگین کودک را که در چشم کشند زائل شود بآن سفیدی چشم و اگر خشک کنند و بسوزانند و بریزانند خاکستر آن را بر ناسور محو کرداند از ناسور گوشت فاسده مرده را و بروياند گوشت نو تازه کسی را که رتیلا گزیده باشد رجیع آدمی را یعنی سرگین آدم را بخورانند و در تنور گرم بنهند آنکس را تا عرق کند باذن الله تعالی نجات یابد بگیرند سرگین آدمی را و چرک زنبور و بسوزانند و طلا کنند بر جرب سه روز در حمام یعنی گرمابه پس باذن حق تعالی زائل شود و بعافیت مقرر شود و اگر در چشم کشند زائل گرداند جرب چشم را و ہار ہای شکم آدمی را کسی که خشک گرداند و بباید با آب آن را کحل سازد و دیده را یعنی در چشم کشد بتوفیق آلہی زائل گرداند سفیدی چشم را باذن الله تعالی

النوع الثانی من الحیوان الدواب

این نوع نیکوترین بهایم بود از روی صورت و بیشترین ایشان از روی نفع و چون آدمی نازک تن و رنگ و رفتار است و بسیار دشمن از جنس

خود و غیر جنس خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافریند
و او را راه نماید سوی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در
فرا گرفتن مقصدهای خود تا برای آدمی مقام بال مرغان و دست و پای دواب قایم
شود فقال تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و چون اسپ حس او تیز از خر شد
گوش او کوچکتر و دم او درازتر آفرید جهت آنکه ذهن او صافست پس می شود اندک
چیزی که خر را پس میگردد و همچنین دم او را درازتر آفرید جهت آنکه دریافتن اسپ بگزیدن
جنبندها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی دمی دراز موی که بدان دفع کند
و هرگاه که مطلوب از دواب رفتار شد عنایت سوی محکم گردانیدن سمهای او مصروف
گشت تا رفتار برو ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود پس بدرستی هر حیوانی که مر
او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو بس نمی شود و حیوانی که او را شاخ بود سم نباشد
بلکه او را ناخن بود جهت آنکه ماده بعضی سوی شاخ و بعضی سوی ناخن مصروف گشت تا حاجت
رفتار و سلاح بدان تمام گردد فسبحان من اعطے کل شیٔ ما یفتقر الیه دون الزیاده والنقصان
و هر آینه ما یاد میکنیم بعضے چیزها که باصناف دواب تعلق میدارد **فرس** اسپ بود
نیکوترین حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روے
دویدن و دریافتن و مر او را خصلتهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از انجمله نیکی صورت
او و تناسب اجزا و اعضای او و صافی رنگ و سرعت دو و حسن فرمان برداری او مر سوار
خود را چنانچه سوار وی را هر گاه که راند مطیع و منقاد شود و از صنعت اسپ اسپی بود که او را چوگانی
گویند و آن اسپیست که بر پشت او چوگان می بازند سوار محتاج نمی شود سوی گردانیدن
او بلکه چشم او سوی کره بود چنانچه کره را می بیند پس آن میدود و بعضی از اسپ بود که
صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر و سوار شود و بعضے از اسپ
باشد که آهو را لاحق گردد تا سوار آهو را بشمشیر بزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسپهاے
نیک را بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسپ بود که از پدر خود میراث یافت پس
چون ایشان را بر و عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب فرو رفت همه را
ذبح فرمود مگر اسپهای چند که برو عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از دیر سلیمان
علیه السلام بر آمدند و ایشان خسرهای او بودند پس هر گاه که میخواستند که باز روند گفتند

مه پای

یا نبی الله زمین ما دور است ما را توشه بده که ما را سوی آن زمین برساند پس ایشان را
اسپی از آن اسپها بداد و گفت چون جائی رسید اراها سکندر و آتش زنه بر دارید و چوب
گیرید پس بدرستیکه شما آتش بیرون بیاورده باشید که این اسپ بطعام آید پس بدان اسپ
برفتند و بود امر چنانچه سلیمان علیه السلام گفت تا آنکه ببلاد خود رسیدند و آن اسپ را
توشه سوار نام نهادند گویند که اسپهای عرب از نتاج او بیند و الله تعالی اعلم خواص اجزایه
دندان او را بر کودک به بندند دندان او بی درد بر وید و چون زیر کسی سر نهند که در خواب
غطیط کند از و زائل شود و گوشت او بادها را براند و با دارچینی در قوت بیفزاید خایه اسپ
کهنه را نمک زنند و بسایند و با آب گرم تر کنند و بر نقرس بمالند نفع روشن کند
بگیرند آن دم اسپ موی او و بر در خانه بعرض ببندند که پشه در نیاید و چون زن را بسم اسپ
دود کنند بچه مرده و غلاف بچه مرده که در شکم بماند آنرا بیرون اندازد و سم اسپ گردنکش را
در خانه دفن کنند موش از و بگریزند گویند بدرستی بچها چون از خایه بیرون آیند اول
که ایشان را آب دهی در سم دواب آب ده که او را باشه و شاهین و چیزی از مرغان شکاری
نزدیک نشوند خوی اسپ بر زهار کودک و در بغل او بمالند موی بر ان موضع نروید و چون بواسیر را بدان
بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آب هند زهر دار مانند و هلاک شود و چون بدان جراحت
شود سرگین اسپ دود کنند بزنی که زادن بر او دشوار بود آسان گردد و چون بر زخمها بیندازند خونی
که از و روان باشد منقطع شود و شیره سرگین او در بینی خداوند رعاف بچکانند خون او منقطع گردد و در
گوش بچکانند درد گوش زائل شود و سرگین اسپ مقدار یکدرم بگیرند و آن از سرگین آدمی مانند آن و از بنید مانند

آن و نشانهای
کنند اثر آن زائل
آن اضافه کنند
و سنبل و نوشادر
که از نشانهای
بود بدان
آثار آن را
زائل کند

آبله را بدان مرهم
شود و اگر سوی
عسل و نمک
و شمع را
زخم سوزن
مرهم کنند
نیز کنند
و صورت اینست

البغل حیوانیست متولد از اسپ و خر که آن را بپارسی استر خوانند اگر نر خر باشد
شبه او باسپ بسیار بود و اگر نر اسپ بود شبه او بخر بیش بود و از عجب آنکه بدرستیکه هر
عضوی که از و فرض میکنی میان اسپ و خر دایر بود یعنی مشابهت هر دو دارد و همچنین
پستان او و آواز او و آواز او تیز فهمی اسپ و کند فهمی خر نباشد و ماده استر از درازترین
حیوانات بود بعمر جهت آنکه گشنی او بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازایندگی او لیکن
بعضی آدمی میگویند که بچه در شکم او بیاویزد و بعضی میگویند که بچه در شکم او می آویزد لیکن بیرون
نیاید جهت آنکه راه گذر او تنگ بود پس مادر را بکشد و جهت آنکه همین ماده استر را همیشه
میگیرد دانند چراکه مرد چون با او جماع کند آبستن گرداند پس بسبب زادن بمیرد خواص اجزاء یه
گویند نره گوش او چون زن بیاشامد آبستن نگردد و چرک گوش او را بگدازند و زن آن را
بیاشامد آبستن نگردد مغز استخوان او چون آدمی بخورد جمیع حواس او کند گردد تا همچون
کسی ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آن را بخورد فرزند خبیث ابله بزاید دل او چون زن بخورد
اصلا آبستن نگردد از سم استر مقدار پنج درم بگیرند و بار و غن آس بیامیزند و بر کل بمالند موی بروید
و داء الثعلب را نیز نفع کند گویند خانه را بسم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از ان خانه بگریزد
خایه استر را خشک کنند و در پاره ابریشم به بندند و بر داء به بیاویزند بدرستی که از رفتار نماند خون او زن در
پنبه کرده آن را بر دارد آبستن نگردد بول او چون زن آبستن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر زنی که در درد
زادن بود آن را بیاشامد در حال بزاید زنبوری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بواسیر را بدان
دود کنند به گرداند گویند پوست پیشانی او در جائی که بسوزانند البته کاری در انجا تمام نشود و اگر در پوست
استر چیزی از درخت سقر بیاویزند و بر بازوی زن ببندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه مصورست

حمار خر است سیاه اعضا در غایت سردی تیره قوتها بود و گویند که چون سگ آواز او را
بشنود در پشت او درد پیدا شود تا از درد آن سگ فریاد کند و گویند هر که اگر دم بگزد بر خر سوار شود
و بسوی دم او روی کند پس چون خر برود درد او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم خر سنگی
بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص گوید
از عجب آنکه خر چون شیر را بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او برود تا نزدیکی او واقف
شود و پندارد که این کار خود را از تندی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد گوسفند
باو میدود و در رفتار وی را موافق شود و پندارد که این موافقت او را از تندی او منع کند
اما خواص اجزای او مغز استخوان او را با روغن زیتون بجوشانند و سر را بدان بمالند موی
سر دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر او غالب گردد و اگر زن آلبستن آن را بیاشامد
فرزند ابله زاید دندان خر زیر سر کسی نهند که بر وی بیداری غلبه کند در حال بخوابد جگر او را خشک
کنند و بسایند و بر صاحب ربع ببندند تب او زایل شود سپرز او را
خشک کنند و پستان زنان را بدان بمالند شیر ایشان بسیار گردد سم او را
بسایند و صاحب صرع آن را بیاشامد صرع او زایل شود و بروغن
بیامیزند و خنازیر را بدان بمالند تحلیل کند بلیناس در کتاب خواص گفته سم
خر را بسایند و برص را بمالند او را ببرد اگرچه کهنه باشد و این بزرگترین
علاجها بود و چون زن را بدان دود کنند بچه زود بیرون آید زنده یا مرده و چون او را بسوزند
و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور طلا کنند باصلاح آرد از دم او سه طاقات موی بگیرند و تنگه
بر زنان سوار شود و بر ساق مرد به بندد در حال قضیب او بنره آید و هر که گوشت خر بخورد
از آفات زهرها ایمن گردد و صاحب جذام را نفع روشن کند گوشت او با پیه او بپزند و بروغن زن
کهنه و مفاصل مسلول را بدان بمالند به گرداند پیه او را بگدازند و ریشها و زخمها را بدان بمالند
به گردد و نشانهای زخمها را مانند تن میگرداند و چون پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر
در آب کنند و جماعتی از آن بیاشامند میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست
چپ او را انگشتری گیرند و در گردن خداوند صرع بیاویزند نفع روشن کند چون خر
بواسیر را بر باید چون بدان بمالند بفیتد شیر او کودکی که بسیار گریه کند و خلق او بد بود
آن را بیاشامد از او زایل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در دهن گیرند درد دندان را

نافع بود و آشامیدن آن از ادویه کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال صبیان را نفع کند گویند هر که چیزی از پوست خر نیک رنگ برگیرند از ترس زائل شود و چون کسی را بتازیانه زده باشند یا سنگی او را برسد یا گوشت او ز هم بریزد یا استخوان او پاره شود پوست خر را بروی پاشند در وقتی که از تن خر کشیده باشند و آن آفت زده در آن پوست خواب کند بیک خوابی و چون بیدار شود درد او زائل گردد و پوست پیشانی خر را بر خداوند صرع بیاویزند نفع کند و اگر موی از دم او در شراب انداخته بیاشامند عربده کند جاحظ گوید

شیره سرگین خر اگر گرم بیاشامد صاحب سنگریزه آن سنگریزه را بول کند و نیز گویند که او دوا بود بران دندان کرم خورده و چون در بینی خداوند رعاف بریزند شفا یابد باذن الله تعالی

حمار الوحشی گورخر باشد

این نوع از حیوان سخت شبیه بود بعضی مر بعضی را بحدی که آدمی قادر نشود که تمیز کند میان یکی و یکی دیگر چون او را بمعاینه ببیند و غائب شود پس بار دوم او را ببیند خایه او را بدندان خود بکشند بترس آنکه در زنان خود خود را مزاحم شود چون بزرگ گردد و بدرستیکه زنان این صنف چون وقت زادن ایشان نزدیک شود بجائی روند که راه آن سخت و کسی را انجا دخل نباشد بترس آنکه اگر بچه خود نر شود مردان خود خایه او را بیرون آرند و بچه خود را سوی بیشه نمی برد تا آنکه سم او سخت گردد و بر دویدن توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگرچه هزاران باشند و بجهت همین شکار ایشان آسان گردد که صیاد در جای تنگ متمکن شود بر آن صبر کند تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جای کمین بیرون آید پس اگر باقیها در آن وقت باز گردند همه از صیاد سالم مانند لیکن باز نمیگردند و بخواهند گور خری که اول عبور کرده است باو لاحق شوند پس صیاد می اندازد از ایشان آنچه خواهد و از گورخران صنفی بود که

اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی اجدر و آن اجدر حنری بود مر کسری اردشیر را
که نام او اجدر بود وحشی گشت و به پیشها لاحق شد و از مردم می رمید پس آنچه از و متولد
شدند آن را اجدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین بدو و خواص
اجزا یه مغز استخوان او را بسایند بروغن سیماب و بهق را بدان بمالند زائل کند و آن نیک
بود مر کسی را که در فراش کمیز کند زهرهٔ او نو به رابر باید چون بدان بمالند شیخ رئیس گوید گوشت
او از نقرس نافع بود چون بدان بار و غن گل بمالند پیه او نیک باشد کلف را بمالیدن خایه او را
بشگافند و شور کنند بنمک و زعفران و کسی را که منعص بود آن را بیاشامد بنمک و آب گرم
در حال زائل گرداند از اسم او انگشتری گیرند و بر صاحب جنون و صرع بیاویزند در سر ماه
بدرستیکه صرع و جنون از ایشان زائل گردد سم او را بسوزانند و بدان سرمه کنند از
تاریکی چشم و شبکوری را نفع کند سرگین او را در تنور چپ از بیند از ند همه کلیها را تباه کند
و چون او را خشک کنند و با سپیدی بیضه بسایند و در بینی کشند رعاف را نفع کند باذن
الله تعالی و صورت گورخر در صفحهٔ هشتاد ست

النعم نعم عبارت از چهار پایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد دارد و فائدهٔ ایشان
بزرگ بود و سخت منقاد و خوار باشند و میان مردم الفس گیرند و مر این نوع را بدخوی
دواب و دوری جستن آن نباشد و همچون درندگان نمی رمند و بد خلق نباشند و مر ایشان را
سلاح سخت مانند سمهای دواب و دندانهای ددکان و چنگال شان و مانند دندانهای
جلب ضد بنیش شان نبود و این نوع بسیار بود خدا تعالی جهت همین این نوع را
آراسته بصفات مذکوره بیافرید تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه

خدایتعالی در کلام مجید خود آورده اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِینَا اَنْعَاماً فَهُمْ لَهَا مَالِکُونَ
وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَکُوبُهُمْ وَمِنْهَا یَاْکُلُونَ و این حیوان را خدایتعالی شاخ آفرید تا کوتاهی
سم خود را در یابد و بدل سم ایشان را ناخن گردانید پس جهت همین شاخ نباشد مگر خداوند ناخن
را مگر گرگدن که او را سم و شاخ هر دو باشد و بدرستی خدایتعالی شاخهای این نوع حیوان
بر سرهای ایشان آفرید جهت آنکه جز سر اعضا دیگر قابل شاخها نباشد چرا که آنچه غیر سر است
یا نشاخراز حاسه باشد چون بر ان شاخ بود نه بیند آنچه نزدیک باشد پس چگونه دشمن را
دفع کند و بشاخ خود بزند و یا مشغول بود بشغل دیگر چنانچه هر دو دست یا ممنوع باشد
از ان شغل چنانچه هر دو کتف و لسیار بود که ماده را از جهت فائده اندک بجهت فایده
بسیار صرف کرده می شود چنانچه باری تعالی زمین بر بالای گاو را بی دندان گذاشته
و ماده او را سوی شاخ او صرف فرموده جهت سلاح شاخ مر گاو را نافع تر است
از دندان زمین بالا پس قوت مدبره اقتضا کند که حیوان را قوی گردانید بیکی ازین سه
چیز یا بسلاح سم یا بتن یا بآلت شاخ و چون نابود شود ماده یکی ازینها ظاهر میگردد
ماده دیگری تا ما یحتاج آن حیوان کامل شود و شخص او و نوع او باقی ماند چنانچه خدایتعالی
تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن
تیز دندان سخت زمین بیافرید تا آنچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بدان آرد گرداند
و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آدمی
از ایشان متمکن شود آفرید خدایتعالی مر ایشان را شکنبه فراخ تا علف بسیار بگنجد که غذای
ایشان بس شود و چون شکنبه ملکثیف پر شود باز آیند بجایهای خود و آن کثیف را باز از شکنبه
بکشند و باریک سازند تا مستعد باشد جهت پخته گردانیدن حرارت طبیعی را پس پاکی و بزرگی
مر آنخدای راست که چهارپایان راست امکان داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از عجائب ماکان
یکی قوت دندان شتر بود که شبانروز در گردش بود و سوده نشود اگر بجای او آهن و فولاد
بودی سوده میشدی و خدایتعالی در وی حرارتی آفریده تا کاه خشک را خون و گوشت گرداند
فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه **اول** اشتر از حیوانات عجیب بود و ما عجب و از چشم
مردم بیفتاده اند پس که او را ببینند و اگر کسی او را اندر یا نشنیده باشد با او توان
گفت که اشتر جانوری بزرگ تن لبی فرمان بردار بود و بار سنگین بر و نهند

با آن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد و هر جا که برود و مانند خانه
بر پشت او نهند با اوند بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار در و باشند و آلتها و بسترها
را با خود بردارند چنانچه اهل صنعت ببالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی دارند آن خانه بردارند و خانه را بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا
نشینند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدا تعالی فرموده اَفَلَا یَنْظُرُوْنَ اِلَی الْاِبِلِ کَیْفَ
خُلِقَتْ و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و باری عزشانه گردن
اوراز گردانیده تا مناسب دست و پای او باشد وقتیکه ایستاده علف خورد و تا اگر با
بار گران برخیزد نفس بکشد و تا لب و بسائر اندام او برسد تا تواند خارید و گویند اشتر
حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از و خواهد گرفت اگرچه مدتی گذشته باشد
و انگیز شهوت او در ماه شباط پدید آید و در ان وقت علف بسیار نخورد و از بار سنگین او را
خبر نباشد بار سه شتر بر میدارد و بگیرند شیرهٔ فودنج و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا از انگیز
شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد و از درخت بلوط چیزی خورد به شود و چون مار او را
بگزد خرچنگ خورد و تندی زهر دفع شود و بلیناس گوید خرچنگ صالح بود جهت دور کردن
زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شقشقه که در حالت مستی شتر از گلو بر آید چون سبحی
معلوم نشد که چه گویند خواص اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و با گندنای سبطی
کوفته بر شکم زن آبستن بمالند بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود لیکن بر جگر او بجای
زهره چیزی بود که مانند پوست بود و در ان پوست لعاب بود و اگر کسی آن لعاب در چشم
کشد شبکوری زایل کند و اگر بر سر بمالند موی را بر رویاند و دراز و سیاه سازد
و اگر لعاب او را بر گردن و گلو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نیم دانگ از ان لعاب و از
مشک مانند آن قدر در بینی صاحب صرع بریزند بغایت نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر
اشتر بخورد آب چشم دور گردد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند پیه او هر جا که بنهند
مارها بگریزند کوهان او را بگدازند و بآب بیامیزند و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن بدان
نیز بواسیر را نیک باشد بلیناس در کتاب خواص آورده که در شکنبه شتر غده مانند
سنگ بود و چون او را بیرون آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود و بسته
گردد و این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر سر

صاحب صرع بمالند صرع او زایل شود موی او را بر ران چپ سلسل البول آن را گویند که
همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او ببندند دیگر نکند و همچنین
بود اگر موی او را در زمین دفن کنند و کودکی بر آن بول کند خاکستر پشم او در بینی رعاف بندد از هم
نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد آن را ببرد شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود
و اگر دندان کسی را کرم خورده باشد و درد کند شیر شتر در دهن گیرد نفع رو شن کند کمیز او
در آفتاب نهند تا البته گردد بر ناصور بمالند نفع تمام روشن کند و صورت شتر اینست

و اگر کمیز او را بر سر بمالند سبوس سر را دور کند و چون کسی کمیز شتر بیاشامد درد جگر و زردی روی را دور کند
و چون در گوش بچکانند درد گوش را نافع بود شیخ رئیس میفرماید سرگین شتر قطع خون بینی کند و ناشگلها را و
نشانهای آبله را زایل گرداند بقر گاو بود حیوانی بسیار نافع سخت زور بود در دست مردم خوار و فرمان
بردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آدمی دشمن او را دفع کند باریتعالی او را سلاح قوی مانند سلاح
درندگان بیافرید و احتیاج آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او بر
آدمی سخت گشتی و گاو سرخ و گوساله ما مع ضع شاخ خود را استعمال کنند نزد حاجت در معنی که خدا تعالی
جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و ایزد تعالی گاو را دندان بالا نیافریده و علف را
بدندان فرود می برد و اگر گاو را خصی نکنند نفع بسیار میکند جهت آنکه به بسیاری گشتی متصف است و زود
پیر گردد و چون او را شهوت بینگیزد بضرب شمشیر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را چرب سازند صرع بر و پدید آید
و اگر مهره او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تباهی رسد چرب کنند نفع کند و گاو را رفتار
نیک باشد که رفتار زن را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه
کنند بیماری زایل گردد و خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام بصاحب تب
ربع دهند زایل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورند قوت باه

بیفزاید و قضیب او را بنره آرد و اگر در بینی خداوند رعاف بدمند خون را قطع کند
و از دو شاخ او مطلقاً بگریزند یا بمیرند و اگر هر دو شاخ او را بسوزانند و بسرکه تر سازند و
موضع برص را بدان بمالند نافع بود بعد از آنکه در آفتاب نشیند مغز استخوان او را بگدازند
با روغن تازه و در گوش دردناک بچکانند درد ساکن گردد و زهرهٔ گاو با تخم جرجیر و تخم
فجل بکوبند و آب او را بر آتش بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند و زمانی رها کنند
زایل گردد و اگر او را با برگ غبیرای کوفته بیامیزند و در پنبه آن را بر دارد و آبستن گردد و در زهرهٔ
گاو سنگی بمقدار دانهٔ عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه و آب فرفخ بکنند
و صاحب صرع را بدان سعوط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع او زایل شود و اگر بزهرهٔ گاو
درخت را بیالایند کرم در آن درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و بشیرهٔ
ترنج بیامیزند بمقدار ده درم سنگ چیزی از آن بر هر که بفشانند با هر که خصومت
کند غالب آید و اگر سرگین موش با زهرهٔ گاو بیامیزند و صاحب قولنج آن را با خود برگیرد
قولنج در حال بگشاید و اگر زهرهٔ گاو را خشک کنند و از آن زهره و از کبریت زرد و جاو
شیر اجزای برابر گیرند و زنی که در زادن بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگرچه
بچه در شکم او مرده باشد و اگر زهرهٔ گاو نر با عسل آمیخته در کام بمالند گلو را بگشاید و اگر زهرهٔ گاو سیاه
در چشم کشند دیده را تیز گرداند بآن مقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی
عجب بینند سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و در درون سبوی پیه گاو بیالایند همه
کیکهای خانه در آن سبوی جمع شوند و اگر گردهٔ گاو نر را بر گردن صاحب خنازیر بیاویزند خنازیر
زایل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پدید آرد مانند بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام
و داء الفیل و دوالی و وسواس خایهٔ گوساله را بسایند و بیاشامند قوت باه را تحریک کند و قضیب را
بنره آرد و بر جماع یاری دهد قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند و بر بیضهٔ نیم برشت
بیندازند و بخورند در باه عجب فزاید تا عجب بینند شتالنگ گاو را بسوزانند و دندانها را
بخاکستر او بمالند بسیار سپید سازد و در سپیدی عجب باشد و این را بلیناس
در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه و روغن بیامیزند بدان
بمالند زایل شود و اگر سوختهٔ او را با شیرزج بپزند و خنازیر را بدان مرهم کنند
تحلیل کند دم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت

واقع شود شیر گاو سیاه را با آرد جو بیامیزند و ناسور و توابسیر را بدان مرهم کنند در آن
ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر فانها ترعی من کل شجرة یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرموده ملازم شوید بشیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند
زردی و بواسیر را نفع کند روغن گاو بر گزندگی گاو بمالند در حال درد ساکن گردد و
روغن کهنه نافع بود زخمها را خون گاو و چون آماس را بدان بمالند درد ساکن شود بلیناس
گوید کمیز گاو نر را با کمیز آدمی بیامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای تب ربع نهند تب ربع
زایل شود و اندک باشد که آن صاحب تب ربع باین فعل سه بار محتاج گردد و این از
عجایبها است و سرگین گاو را با سرکه تمر بیامیزند و دملهای سخت را بدان بمالند و مرهم کنند
نرم کند و پخته گرداند و چون خانه را با سرگین گاو دود کنند همه جنبندها بگریزند
سرگین گاو و روغن گندم و سرکه خمر بگیرند و هر سه بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد و بعد از این
چیزی از سرگین خشک سا و بدان بیامیزند و زخمی که در وی پیکان بماند بدان مرهم کنند
در سه روز آهن را بیرون آرد باذن الله تعالی و صورت گاو اینست

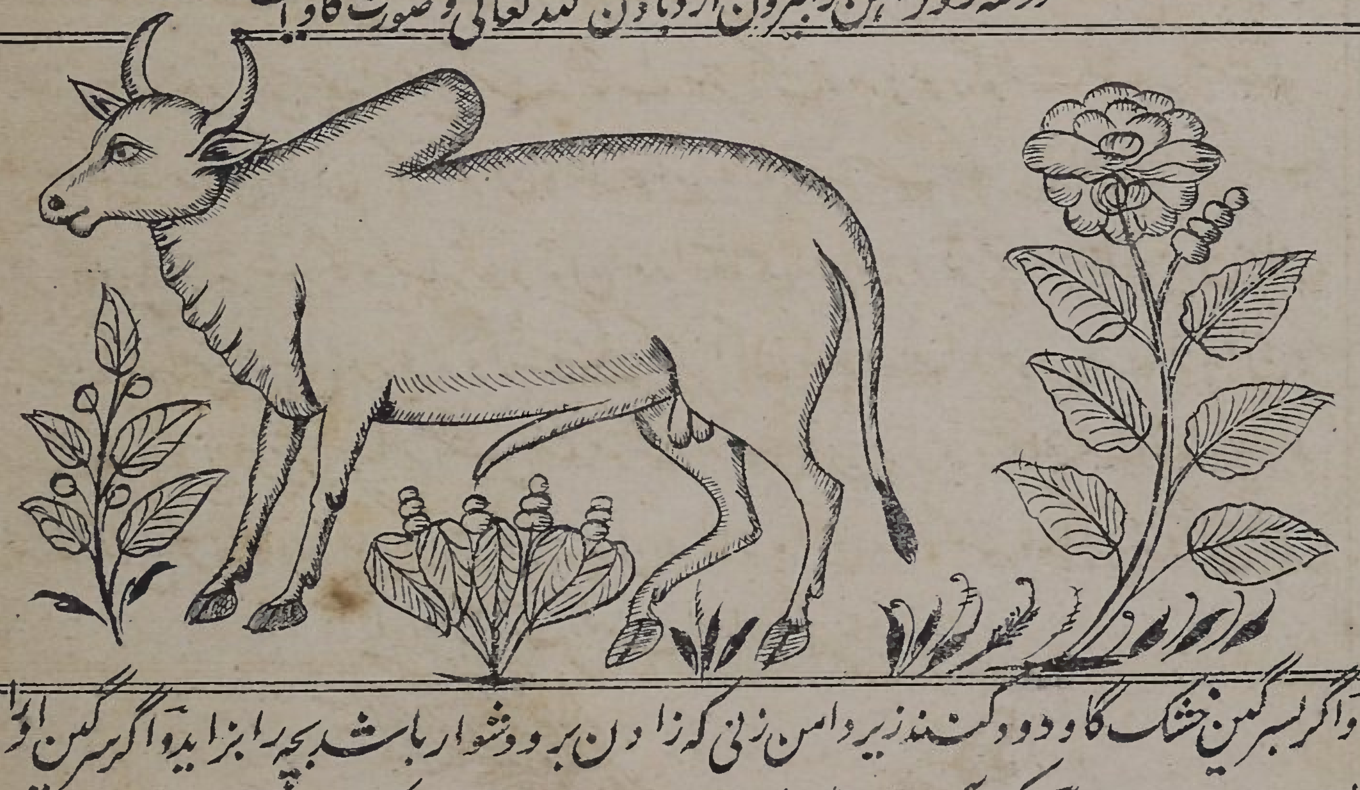

و اگر بسرگین خشک گاو دود کنند زیر دامن زنی که زادن بر وی دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین او را
با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و بر بی موی را بیالایی یک ماه بدان بمالند موی را
برویاند **بقر الوحش** بپارسی گوزن خوانند هر سال هر شاخ کهنه را بیندازد و شاخ نو
آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجایی رود که کس آنجا نیاید و از هر چیز
دوری جوید تا شاخ دیگر بر وید جهت آنکه هیچ کس او را بی شاخ ندید و چون دو ساله گردد
آغاز افگندن شاخها کند و شاخ او مصمت بود یعنی بی میان بخلاف شاخهای

جمیع حیوانات که مجوف باشند یعنی میان تهی بوند و چون سر و دم آواز ملاهی مانند
چنگ و عود را بشنود گوش بسوی او بدارد و بشنیدن آن لذت یابد بحدی که از بیز نترسد و
چون بیمار شود مارها خورد بیماری او زایل شود و مار افعی را از دم خورد و سرش را
بیندازد و چون افاعی خورد تشنه گردد و آب نخورد تا بواسطه آب زهر در جمیع تن او ندود بلکه
خرچنگ را بخورد زهر افعی زایل شود و چون مار افعی او را به بیند در سوراخ شود پس
گوزن سوراخ او را ببوید و پیدا کند دهن خود را بر ان سوراخ نهد و مار را بنفس سوی
خود بکشد و بخورد گویند سواران باسگان تابع گوزنی شدند گوزن از ایشان میگریخت
و تند میدوید ناگاه در راه ماری پیدا آمد پس ایستاد و آن مار را بکشت و باز در دویدن شروع
کرد خواص اجزا به مغز استخوان او را بمفلوج دهند نافع باشد شعبه شاخ او با هر که باشد ددگان
از و بگریزند و اگر بر در خانه بیاویزند ددگان در خانه در نیایند و از دود او مار بگریزد خاکستر
شاخ او را بر دندان در دناک بیندازند درد ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند
و شقاقها که در دست و پای دواب بود آن را بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر زنی
آبستن به بندند باسانی بچه را وضع کند اشک او تریاک زهرها بود گوشت او بدرد شکم
نافع بود گویند در دل گوزن استخوان باشد خون او را بر صاحب صداع بندند زایل کند
و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود خون او در اشفای زهر بود و قولنج را بگشاید چون بدان
حقنه کنند یعنی در پس او بریزند و گرفتگی کمیز را بگشاید پوست او چون در خانه بدان دود
کنند مارها بگریزند پشم او را بر آتش نهند موشها از بوی آن بگریزند و تنتالنگ او را بر بازو
به بندند از جمیع گزندگان ایمن گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند و اگر سرگین
او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند

جاموش بپارسی گاومیش خوانند واو جانوری تناوربود والبته خواب نکند ودر بعضی اوقات چشم را برهم زند گویند که درد ماغ او گرمی بود که همیشه بجنبد وجهت همین خواب نکند وجمیع ددگان را از نفس خود دفع کنند و دشمن نهنگ بود ونهنگ را با بزرگی تن او بکشد وجهت همین بر کنار رود نیل مصر جوامیش را رها کنند تا نهنگ را بکشد واز شیر ترسد وسوی شیر برود ودل او ثابت باشد ودو شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ گاو بود واز عجایب آنکه بر شیر غالب آید با نابود آلت جنگ شیر مغلوب او شود با وجود آلت جنگ واز پشه همیشه گرفتار بود وسوی آب بگریزد تا قرار یابد و گویند اگر گاومیش را چون بدرخت انجیر ببندند خوار ومسکین گردد وپای او استوار شود واز خواص او آنکه بربادر خود البته سوار نشود خواص اجزا یه کرمی که در دماغ او باشد چون بر کسی زنده آنرا بیاویزند بر و غالب نشود مادام که آن کرم با او بود خوردن گوشت او سپش بسیار آرد واگر پیه او را بگداز ند وبا نمک سپید بیامیزند وبر کلف وبرص وجرب بمالند زایل کند وصورت گاومیش اینست

زرافه حیوانی بود که بپارسی او را اشترگاوپلنگ خوانند سر او بسر اشتر ماند وشاخ او بشاخ گاو ماند وپوست او بپوست پلنگ وسم او مانند سم گاو بود گردنش بغایت بلند باشد وهردو دست او دراز بود وپای کوتاه باشد صورت او بشتر نزدیک بود وپوست او بپوست پر ماند ودم او همچون دم آهو بود گویند تولد او از ناقه حبشیه وگاو وحشی وکفتار ان در زمین حبشیه براشتر سوار شوند پس بچه آید میان اشتر وکفتار پس اگر آن اشتر نر بود وبر گاو وحشی سوار شود بچه حاصل شود آن را زرافه خوانند وطیماسپ حکیم گوید که بجانب جنوب نزد خط استوا در تابستان حیوانات گوناگون بر کنارهای آب فراهم آیند از غایت تشنگی پس بسیار بود

کرنی

که نوعی با غیر نوع خود گشنی کند پس مانند زرافه متولد گردد و سمع و عبار در ان زمین بوجود آید
و سمع بچه گرگ از کفتار بود و عبار بچه کفتار از گرگ بود و از زرافه و دیگر حیوانات بچهای غریب
شکل پیدا شوند و صاحب یمن یکنوبت زرافه پیش خلیفه فرستاد چون هوا سرد گشت بمرد و
زرافه از آفرینش عجیب بود و از و شناخته نشد مگر ظرافت صورت او و بچهای او والله تعالی
اعلم و صورت او این است که بر صفحه تحریر است

ضان بپارسی میش خوانند باریتعالی در میش برکتی عظیم فرموده که هر سال یکنوبت
یا دو نوبت بزاید و هر روز از ان بسیار ذبح کنند و روی زمین از و پر باشند بخلاف ددگان که
ایشان شش یا هفت بزانید و از ایشان دیده نمیشود مگر یکیک را در کنارهای زمین و میش حیوان
مبارک و محبوب بود تا آنکه آدمی را بدان بستایند و گویند که او میش است از میشها و از عجائب آنکه میش
چون فیل و اشتر گاومیش را بیند نترسد با وجود آن ضخامت و چون گرگ را بیند ترس بزرگ
در وی پیدا گردد حال آنکه یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد و این از جهاد او نبود
بلکه بواسطه معنی باشد که خدای تعالی در طبع او آفریده و شنیده ام که گلهٔ گوسفندان چون گرگ را بر کنارهٔ رود
بغداد ببینند همه در آب روند پس چون از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند و عجب تر ازین آنکه
گوسفندان در یک شب عدد بسیار بزایند و چون مادران ایشان را بگاه بچراگاه برد و آخر روز باز بجای
آرد و مادران را در میان ایشان رها کنند پس هر یکی از ان بچها سوی مادر خود رود
و آدمی مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد و از هند نوعی از میش
آرند که بر سینه اش یک دنبه و بر هر دو کتفش دو دنبه و بر هر دو رانش دو دنبه و بر دمش
یک دنبه باشد خواص اجزا به گویند که شاخ میش را چون در زیر درخت دفن کنند
پیش از هنگام بار آرد و میوه اش شیرین گردد و چون زهرهٔ میش را با عسل بیامیزند و در

چشم کشند از فرود آمدن آب نفع کند و سپیدی را زایل گرداند و چون در گوش گران
بچکانند بغایت مفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا کند و نعاس غالب شود
و خداوندان صرع چون گوشت میش بخورند صرع شان محکم گردد استخوان او را بچوب درخت گز
بسوزانند و بیامیزند بروغن شمع که از روغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را
که زهم ریزیده بود باصلاح آرد پشم او را بسوزانند و خاکسترش را با برگ درخت آس بیامیزند
بر زخمهای فاسد بمالند صالح گرداند بلیناس در کتاب خواص آورده اگر زن پشم ماده میشی بخود
برگیرد حامله نگردد و اگر سر ظرف عسل را به پشم سفید بپوشانند مورچه گرد آن ظرف نگردند والله تعالی
اعلم بالصواب صورت میش اینست

معز بپارسی بز خوانند حیوانی ابله بود چون خواهند که آدمی را مذمت کنند و نکوهید
سازند گویند که آن بز است از بزها یعنی بد ذهن و کند بود بیت و بز از میش فاضل بود در
بسیاری شیر و سطبری پوست بدرستی پوست بز سطبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه نباشد
و آنچه از دنبه نقصان شده در پیه او بیفزوده و جهت همین گویند دنبه بز در کشش باشد نظر کن سوی
حکمت باریتعالی هرگاه که پوست میش تنک آفرید جهت آن پوست پشم کثیف آفرید تا سردی او را اگرم گرداند
و چون پوست بز سطبر آفرید جهت او موی آفرید تا حاصل گردد میش را سطبری پشم و تنگی پوست آنچه
حاصل میشود مر بز را سطبری پوست و تنگی و گنده نتن نر بز بدان مثل زنند که جمیع او گنده باشند
در زمستان و تابستان گویند چون بزغاله بچه شیر بنید نزد او اندک رود پس چون بوی
او را ببوید بیهوش گردد و مانند مرده بیفتد پس چون بچه شیر از و غایب شود بهوش
آید و نوعی از عنکبوت بود که او را رتیلا گویند چون بر آدمی رود او را لعاب
بود از ان لعاب بر آدمی بیفتد درد سخت یا بد و بسیار باشد که او را بمرگ رساند
پس بزغاله آن نوع را بسیار خورد و او را زیان نکند بلکه نفع کند و فربه

سازد و خواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را بسایند و در پارهٔ جامه بر بندند و زیر
سر کسی نهند که در خواب بود بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد زهرهٔ بز را با زهرهٔ گاو بیامیزند
و فتیله را بدان بیالایند در گوش رها کنند کری گوش را نفع کند و اگر موی کج بر پلک
چشم بود آنرا بکنند و بر زهرهٔ بز نر سرمه کنند باز نروید زهرهٔ بز نر را با آب کنند
تا در گوش بچکانند درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری چون در چشم
کشند ریش بز نر خداوند تب ربع بندند تب او زایل گردد جگر بز را اگر زنان بخورند شهوت
ایشان زایل گردد تا چنان شوند که سوی مردان میل نکنند و اگر صاحب درد سپرز سپرز
او را بخورد به گردد و اگر آن چوب از درخت کنز بود تا ثیر آن قوی باشد خوردن گوشت
مغز اندوه و فراموشی پیش آرد و تحریک سودا کند و اگر سوزنی را بخون بز نر آب
دهند و گوش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم نیاید و اگر کسی چوب زده باشند
پوست بز در حالتی که از تن او کنده باشند بر و نهند درد ابنشاند نشتالنگ بز نر را بسایند
و با سکنجبین بخداوند درد سپرز دهند مفید بود و باه را بنغزاید ناخن بز را بسوزانند و با سرکه
بیامیزند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بر وید شیر بز برای نزله نافع باشد و نشانهای
زخمها ببرد و رنگ را نیکو کند خاصه اگر با شکر خورند خصوصا زنان را نیک بود و جهت دفع اندوه
و فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند
پنیر مایهٔ بز غاله پیکان را از اندرون تن بیرون کشد گمیز او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند
آن عسل بیامیزند بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب در گرما به سه بار بمالد نفع کند سرگین
او و چند عدد بگیرند و کودکی که بسیار گرید زیر سرش نهند بار دیگر گریه نکند شیخ رئیس گفته
سرگین بز خنازیر را تحلیل کند بتقویتی که در و بود و چون زن سرگین بز را در شیم بردارد روان
شدن خون از شکم ممتنع گردد و در سرگین بز قوت کشنده بود و زهر مر زنبور را بکشد و سرگین
کهنه او بر جای سوخته ببندد نفع کند

طبی بپارسی آهو خوانند حیوان تیز فهم سخت رمنده بود و عجب چون او را در آغاز روز
خود ببینند بدان امید نیکی کنند و از زیرکی او آنکه چون خواهد که در خانه خود از پس خود دیده
در آید و از هر جانب نظاره کند جهت آنکه بترسد بر نفس خود و بر بچهای خود پس اگر بیند که کسی
او را بدید در خانه نیاید و از عجایب آنکه حنظل تازه خورد و آب او را از هر دو کنار دهن بیرون کند
و از خوردن آن لذت یابد و همچنین آب دریا تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب و حنظل خبر ندارد و اما
آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان بود تاب داده
چنانچه مر فیل راست هر دو دندان از هر دو زمن قدر یک وجب بیرون آیند و چراگاه ایشان
بلاد چین و تبت و جرجیر بود و در ان زمین چریدن ایشان سنبل و بهمنین و گیاهای خوشبوی
بود و بهترین مشک آن باشد که از نافه خود بخود بریزد و این گاهی بود که طبیعت ماده خون را سوی
نافه دفع کند و چون خون در ناف او پخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا گردد پس
سنگ تیز پیدا کند و ناف را بر او بخارد و از آن لذت یابد پس ماده خون از ناف او
بیرون آید و بر سنگ بچسپد چنانچه ریم از زخمها و دملهای مردم بیرون آید پس مردم آن بلاد
بچراگاه او پی برند و آن خون را از سنگ بگیرند خواص اجزای او شاخ او را ریزه کنند و بدان
دود سازند جنبندها را براند زبان او را در سایه خشک کنند و زن سلیطه را بخورانند زبان درازی او
زایل شود و در ناف او خون پیدا گردد آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او
پخته نباشد نیک مشک نبود و طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از آنکه پخته نباشد بچینند
و اگر زهره او را در گوش بچکانند در انبشاند سوی او را بکسی دهند که گمیز او گرفته باشد نفع کند
پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را نفع کند و او تریاک زهرها باشد مگر روی را زرد کند
و هر که استعمال او در طعامها کند کند ذهنی پیدا کند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ایل این بز کوهی بود و بیشتر احوال او مانند گوزن باشد از انداختن شاخ در هر سالی و مارهای
افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای کوهها خود را بیندازد اگرچه دو هزار گز بود و
بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ او را دو سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد
و اگر گذر هر دو سوراخ بسته می شود هر آینه گلو فشرده گردد و بمیرد و عدد سالهای عمر او
عدد کوههای شاخ او بود و چون مار او را بگزد خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند
در تابستان سه شبانروز در غایت گرما و چون گرگ پس بز کوهی رود بچه را بیندازد
و با ماهی دوستی دارد بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب آرد و نخچیرگیران
این معنی را دانسته پوست بز کوهی بپوشند تا ماهی قصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزای
او گویند چون شاخ او را بسوهان بسایند و بوزن مثقال با شکر در آب خالص کنند و
صاحب صرع آن را بیاشامد نفع روشن کند و چون او را بسایند و بر بهق و برص بمالند
زائل کند و چون او را با چیزی از کبریت دود کنند مارها بگریزند شاخ بز کوهی چون بر زن زاینده
بیاویزند بچه را بآسانی وضع کند شیخ رئیس گفته شاخ بز کوهی و نر هر دو را بسوزانند
دندان را بسیار جلا دهد و محکم گرداند و در انبشاند زهره بز کوهی چون در چشم کشند
شبکوری را نفع کند شیخ گفته زهره بز کوهی تریاک جمیع زهرها بود که از گزیدن بود جگر او را
بریان کنند و بسایند و در چشم کشند پرده چشم را نفع کند و تاریکی را زائل کند گوشت او
تب ربع پیدا کند پیه او گزندگی گژدم و زنبور را بدان بمالند درد زائل شود و گژدم
از پیه بوی بز کوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مار افعی را نفع کند
و باه را تحریک کند و چون قضیب او را خام خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمیز با بادهای
قولنج رسد این قضیب را در آب بشوید و بیاشامد ذکر او روان گردد و قولنج بگشاید
خایه او را چون خشک کنند و در آب بشویند و بیاشامند قضیب را سخت
بزه آرد تا آنکه ساکن نگردد پوست او چون از آن سفره گیرند موش و مار
و چیزی از جنبندها گرد آن سفره نگردند شاخ و دم او را بسوزانند و خاکسترش
را با روغن بیامیزند و زیر قدم بمالند از رفتار بماند و در رفتار و نشاط
بیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبندها بگریزند موی دم او
زهر قاتل بود هر که آن را در آب بیاشامد در حال بکشاید شیخ رئیس گفته

سرگین بز ماده کوهی را بر جای روان شدن خون ببندازند به بندد و چون سرگین بز ماده
کوهی در آب بمفیتد و بزازان آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آن را ابا خوانند و بکشد بخلاف
میش که او را زیان ندارد و صورتش اینست

السباع این نوع از حیوان شبیه بشیاطین بود چرا که در طبیعت این نوع از کبر و خشم و بدخوئی
و بسیاری فساد و دلیری برای هلاک نفسها و این نوع مخالف بود مر نوع چهارپایان در افعال و
اخلاق و هرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت این نوع مصروف نگشت چنانچه در نوع چهارپایان
مصروف گشته خدایتعالی مر این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو
سخت و دندان و چنگال و قوت و دلیری و دلیری و هیئات قابله و کشادگی دهن و سطبری
گردن و فراخی سینه و باریکی میان و سبکی تن فرود و اگر او اینچنین نبودی از تحصیل طعمه خود عاجز
آمدی و چون این نوع را اندک گردانید پس تو ایشان را می بینی که در یک شکم شش و هفت بزایند

و در هر سالی یکبار یا دو بار بچه
نهند و حال آنکه از ایشان نماند
مگر اندکی در کنارهای زمین و اگر
اینچنین نبودی همه روی
زمین از ددگان پر شدی موجب
فساد همه عالم شدی فسبحان من اقتضی
حکمته تکثیر النافع وتقلیل الضار انه علی کل
شیء قدیر و هر آینه ما یاد میکنیم بعضی چیزی که با فراد ددگان تعلق دارد بترتیب حروف معجم بسم الله الموفق
ابن آوی بپارسی شغال خوانند حیوانی مفسد رز و میوه ها بود بعضی از آن میوه خورد

وبعضے تلف کند و چون نظر مرغ خانگی بر وی افتد بنزد او آید اگر بر بام بلند باشد و نفس
خود را نزد او بیندازد تا شغال او را بخورد چنانچه ما یاد کرده ایم در حمار و اسد و در گرگ
و گوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بوی هرسگی و روباهی و گربه بگذرد نفس
خود را از بالای درخت بیندازد و تا اگر صد مرغ باشند همه نزد آیند تا شغال ایشانرا بخورد
و چون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند دسته گیاه فراهم آرد و در آب بیندازد
و رها کند تا مرغ بدان گیاه انس گیرد و براو نشیند پس چون بیند که مرغ با و انس
گرفته پس آن مرغ رود و شکار کند از آن مرغ آنچه تواند و اما خواص اجزای او
زبان او را در خانهٔ قومی بیندازند میان ایشان خصومت واقع شود زهرهٔ او بعد نیم درم
باب گرم سه روز بیاشامند درد سپرز را نفع کند گوشت او دیوانگی را نفع کند و صرعی
که در ابتدای ماهها واقع شود آنرا نیز نافع باشد چون از وقت رشتقال بخورد مغز استخوان
او با بورق بیامیزند و بر برص به بندند زائل گرداند باذن الله تعالی و صورت شغال اینست که
بر صفحهٔ کاغذ مصور است

ابن عرس بپارسی راسو خوانند حیوانی دراز باریک بود دشمن موش بود و در سوراخهای
موش رود و موشها را بیرون کشد و رزینه و جواهر را بدست دارد و با او بازی کند و دشمن نهنگ بود
گویند نهنگ همیشه دهن گشاده بود پس چون راسو او را بیند در دهن او در آید و شکم او رود و آلات
شکمش را بکشد و بخورد پس چون نهنگ بمیرد بیرون آید و برود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد
که با مار جنگ کند سداب خورد جهت آنکه سداب زهر مار را بود و چون مار بوی سداب را بوید ضعیف گردد پس
راسو بر و غالب آید گویند که موش از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو پی او گرفت تا موش بسر شاخی رسید و جای

گریز نماند پس بر برگ فرو و آمد و کنارهٔ او را بدندان گرفت و نفس خود را بدان برگ بیاویخت
پس راسو از و عاجز آمد و فریاد کردن گرفت تا شوهرش رسید پس دران وقت راسو بریدی برگ را
که بر دوشش آویخته بود پس آن راسوی دیگر او را شکار کرد خواص اجزای او آنکه دماغ او را در
چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید گوشت راسو را بر درد مفاصل ببندند نفع کند
و با شراب بیاشامند صرع را دفع کند پیه او اگر بر بیخ دندان برسد بیفگند و صاحب رزق
قضیبی گیر دو به پیه راسو بیالاید و بر بیزها بیاله کند پس اوبیفتد و ظاهر گردد که او بگردن
خود فتاده و اگر بن دندان را به پیه راسو بمالند دندان کشاده هموار و بر وی بندند تا النگ

او را چون زن در حالت جماع با خود
بدارد آبستن نگردد و خایهٔ او نیز چنین
عمل کند و اگر هر دو را با خود بدارد
تاثیر قوی گردد خون راسو چون بر
خنازیر بمالند تحلیل کند سرگین
او را بر زخم نهند از ند خون را قطع کند باذن
الله تعالی **ارنب** حیوانی بسیار
زاید و بپارسی او را خرگوش خوانند
گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه تر
از هر دو پای او بود و چون از بالا بزیر آید برو دشوار گردد بخلاف بالا رفتن و چون خواب
کند هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار گردد بنی سبزی خورد به گردد و از زیرکی خود بر زمین
نرم تنگ پای ننهند تا سگ یا صیاد راه بر نشانهای دست و پای او برا و راه نبرد بلکه نشانها را پنهان کند
تا بر ایشان راه خود مشتبه شود خواص اجزای او گویند که سر او را بسوزانند و دندان زرد یا سیاه
بود بران بمالند خاکستر او جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر زن چیزی از دماغ او بخود بردارد و بخورد
آبستن نگردد و اگر شود یکبار بیش نشود و چون گوشت میان دندان کودکان بمالند دندان ایشان بآسانی برویند
و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد نارسیده بنهند زرین بر زیرین و زیرین بر زیرین
بر راست و بر چپ بر چپ درد دندان ساکن گردد زهرهٔ او را اگر آدمی بیاشامد بر وی خواب
غلبه کند و همیشه در خواب باشد تا آنکه سر که بنوشند سپر ز او را صاحب سرفه با

بانارث

با نبات بخورد سرفه را زائل شود و بلیناس در کتاب خواص آورده خون او را چون زن بیاشامد آبستن
نگردد و اگر کلف و بهق سیاه را بدان بمالند زائل کند گوشت او را چون بپزند و در شوربای او صاحب
درد مفاصل و صاحب نقرس بنشیند نفع کند و قولنج را بگشاید و اگر او را با سرکه بخورند تریاک همه زهرها
بود گویند استخوان خرگوش همه را خاکستر کنند و با روغن شمع بیامیزند و عضوها که گوشت آن از هم ریخته باشد
بدان خاکستر بمالند باصلاح آرد پنیر مایه او را در آب و شیر تر کنند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد درد
در حال در ساکن شود و بلیناس حکیم گوید هر پنیر مایه قولنج را بگشاید لیکن پنیر مایه قوی تر از همه بود و با سرکه
تریاک زهرها بود و صرع را زائل کند پای خرگوش را بر مانند آواز پای صاحب درد مفاصل به بندند
راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن گردد فرج او بپزند و زن چون آنرا بخورد و بعد از آن
شوهرش با او صحبت بدارد بیکبارگی آبستن شود و عرب گوید که شتالنگ خرگوش را چون آدمی
بیاویزند چشم و سحر او را زیان نکند و جهت همین امری القیس گفته **شعر** ایا هند لا تنکحی × بوهة علیه
عقیقته احسبا × مرسعة وسط ارباعه × به عسم یبتغی ارنبا لیجعل فی رجله کعبها حذار المنیة ان یعطبا ×
او را چون دود کنند در دشش را نفع کند و رطوبات شمش را نفع کند و پنیر مایه آن زن آرد و زنیکه خون حیض منقطع نگردد و پاره

از موی خرگوش بخود بردارد
خون او منقطع گردد و اگر زنی
بخواهد که آبستن شود سرگین او
با خود بردارد **اسد** شیر
بود و شیر سخت ترین ددگان ست
بقوت و بیشترین ایشان بود
بدلیری و بزرگترین ایشان بود
بهیبت و ترساترین ایشان بود
بمنظر مخصوص فرموده سبحانه و تعالی او را بزرگی سر و گردروی و فراخی هر دو گوشه دهن
و تیزی دندان و چنگال و گشادگی سینه و فربهی هر دو دست و سبکی میان و بلندی آواز هیچ یکی را نرسد
و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و گویند که از شکار غیر البته نخورد و خود جوانمرد بود و چون چیزی را شکار کند
جگر و دلش خورد و باقی را رها کند جهت غیر خود و سوی پس مانده باز نیاید و آواز دف
شبانه را دوست دارد و چون در تاریکی شب روشنی بیند سوی آن رود و در آن وقت

تندی خشم او ساکن بود و نرم شود گویند هر که اورا تواضع کند و خود را نزدیک او خوار سازد
قصد او نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد قصد نمک کند و چون بیمار گردد کپی خورد بیماری
زائل شود و اندک بود که تپ ازو زائل شود و برای همین ابو تمام گفت شعر فان یک قد نالنک اطراف
وعکة × فلا عجب ان یوعک الاسد الورد × و چون اورا تیرے رسد و در تن او بماند سعدان
خورد که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و بس واگر اورا خراشے یا زخمی برسد
مگسها برو فراهم آیند و ازو جدا نشوند تا آنکه اورا اهلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز
بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خر که اورا بر رفتار و قوت نماند و در حالت گرسنگی
فریاد نکند تا شکار نرمد و شیر ماده بچه او شکم اورا میخراشد بچنگال خود پس شیر ماده سخت بیمار شود
و شیر نر جهت او کرباسک آرد تا شیر ماده اورا بخورد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن زمین تر
بجوید تا مورچه بچهاے اورا اهلاک نسازد و هر گاه که از بچها جدا شود نشانهای چنگال خود را محو سازد
تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچه بدو پس چون آواز می شنود میترسد
و بگریزد پس شیر آن بچه در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا
عرب رعد گویند پس در انوقت از آواز نترسد و در سباع بوے دهن گنده تر از شیر نباشد
و چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعلهٔ آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند که شیر از
مشک دمیده بگریزد و زن حایضه را تعرض نکند و ملاحان حکایت کنند که شیر سوی رسن آمد دید که
بر بن درخت پیچیده و دانست که ناچار است که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند
و بر زمین بخسپید و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعله اورا در شب کسی نه بیند پس چون کسے جهت
کشودن آن رسن نزد آن درخت رفت برو بجهید و بکشت خواص اجزای او دماغ اورا با روغن
زیتون بیامیزند و عضو رعشه دار یا جهنده را باو بمالند زائل شود دندان اورا بر کودک
بیاویزند دندان کودک بروید و هیچ درد نیابد و هر که دندان شیر با خود بدارد از
درد دندان ایمن گردد زهره اورا آدمے بیاشامد دلیر گردد و سوے هر کار پیشی کند و
از وصرع و داء الثعلب زائل شود و هر که اورا در چشم کشد منع روان شدن خون کند
و خنازیر را بدان بمالند بر کند پیه اورا بر بواسیر و آماس گرم بمالند نفع کند و اگر بر
کلف و بهق بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسے بر روے خود بمالد از چیزے نترسد
و چیزے از سباع نزدیک او نشوند پیه که میان هر دو چشم او بود آنرا بگدازند و با روغن گل

بیامیزند و مرد روی خود را بدان بمالد و هر که او را ببیند بترسد گوشت او از فالج و استرخا نفع کند
خون او سرطان را بدان بمالند زائل کند و همچنین بر جمیع انواع سلعها بمالند نفع کند و اگر
او را با حلتیت بیامیزند و بر برص بمالند زائل کند خایهٔ او ماده منی را قطع سازد چون او را
بسایند قدر درم از و بیاشامند با گلاب و در مردان نازایندگی پیدا کند که زنان از ایشان
آبستن نشوند چنگال او آدمی با خود بگیرد چیزی از ددگان نزد او نگردند و اگر چنگال او در آب بیفتد
و چهارپایان از ان آب خورند لاغری با ایشان برسد و بعد از ان اصلا فربه نشوند پوست
او صاحب بواسیر بر او همیشه بنشیند زائل شود و همچنین اگر صاحب تپ ربع روز دو نوبت بر او بخواند
و بجامهای بسیار خود را بپوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تپ او زائل گردد و نیز بر پوست شیر
نشستن قولنج را نافع بود و اگر پوست او را بر دهل یا بر طبل ببندند هر اسپی که آن آواز بشنود بیمار
گردد و اگر چیزی از پوست پیشانی او بر پیشانی مرد زیر دستار یا کلاه او ببندند بردارنده
نزد آدمی خداوند هیبت ماند و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را در پوستهای ددگان بپیچند
پشم او همه بریزد و موی او را بسوزانند و خاکستر ش بموم روغن بیامیزند و کسیکه دانه آبله دارد آنرا
بر دارد از وی آن دانه زائل شود و چون چیزی اندک از سرگین در شراب کنند هر که آن شراب را
بنوشاند باز سوی آشامیدن شراب نگردد و دشمن آن شراب شود باذن الله تعالی

صورت شیر اینست
که بر صفحه کاغذ مصورست

ببر حیوانی هندی بود قوی تر از شیر باشد و با شیر و پلنگ دشمن بود پس چون ببر قصد
پلنگ کند شیر او را یاری کند و چون ببر بیمار گردد و شکار سگ کند و بخورد بیماری او

زائل شود و چون پیر گردد با آدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ و چون ماده را درد
زادن رسد زیر درخت فنجنگشت رود و بچه را وضع کند و بچه را شیر دهد در سه روز یکبار و بچها را
بخوردن سوسمار بیاموزد و پوست او بغایت سطبر بود و اگر پوست او بستر کنند و صاحب دانه
آبله بر و نشیند نفع کند خواص اجزای او آنکه زهرهٔ او را بآب زنند و بر سر صاحب سرسام
یا برسام بمالند نافع بود و اگر زن قدری از زهرهٔ او بردارد اصلا آبستن نگردد و اگر آبستن بود و بچه را
بیند از وشتا لنگ او را اگر بر پای پیک بندند از رفتار عاجز نشود اگرچه بیست فرسنگ رفته باشد
از پوست او بستر بگیرند هر که بر و نشیند دانه آبله از و زائل شود و اگر بپوست او زیر دامن خداوند تب ربع
دود کنند تب او زائل شود
وازبوی دود پوست او

مورچه متولد شود و سرگین او چون بدان دود کنند همه جنبنده‌ها ازو بگریزند مگر مورچه

ثعلب

بپارسی روباه خوانند حیوانی پرحیله اگرچه ضعیف بود اما بسیاری حیلها قائم مقام ددگان بزرگ شود
و خانه خود را دور گیرد تا آنکه اگر دشمن بیک در درآید یا گذریک در را برو به بندد از در دیگر بیرون رود و موی
او هر سال بریزد و جهت همین موریز آدمی را داء الثعلب خوانند و چون موی او میریزد عنب الثعلب خورد
بمو بروید و گرد خانه خود پیاز دشتی بیندازد و بفراغ دل خواب کند و گرگ را نترسد چرا که اگر گرگ بر پیاز دشتی
پا نهد بمیرد و چون گرسنه شود و چیزی نیابد نفس خود را در صحرا اندازد و خود را مانند مرده سازد و دست و پا راکشد
و شکم را دمیده سازد تا گمان برند که از چند روز مرده است پس مرغان بر و نشینند پس بر جهد و از آن شکار کند
و چون مرغ شکاری برو فرود آید بال خود را بزند جهت رسیدن سگ شکاری روباه خود را بر پشت بیندازد و مرغ
شکاری را بدست و پای خود مسخر اشد چنانچه بعد از آن اصلا نزدیک او نرود و او را حیله عجیبه بود در خوردن خار پشت

آن پیچین

آن چنین باشد که خارپشت چون او را ببیند سر در گریبان کند و خود را مانند گره سازد و خارهای پشت
خود را بسوی او کند پس در آن وقت روباه بر وی بشاشد و چون این فعل کند خارپشت را نومیدی
پدید آید پس خود را انبساط کند روباه در حال شکمش را بگیرد و بخورد و چون بسیار شود و بیازد و شتی خورد به گردد و چون
در موییش متولد شود و برنج در یابد لیفه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک در آب فرو رود
تا همه ششپش بر سر او فراهم آیند پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک تا همه ششپش بران پشم جمع
شوند پس آنرا بیندازد و از ششپش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بر روباه بگذشتم و او را میده شکم
یافتم گمان بردم که مرده چند روز است پس او را ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند دانست که حیله
خود بر سگ نمی پوشد بر جهید و در درختان شد خواص اجزای او سر او را بر کبوتردان بیاویزند
همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در و نماند دندان او را بر کودک ببندند کودکی که بوی ام صبیان بود
زائل شود و اگر در خواب بترسد نیز زائل گردد و خلق او نیک شود و دندان راست او بر کسی بیاویزند که
دندان راست آنکس بدرد بود و همچنین دندان چپ زهره او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع
کند اگر آغاز شود گوشت او جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون برخوردن آن ادمان کنند
پیه او را بگدازند و پای نقرس را بدان بمالند در وقت حال زائل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند
و در گوشه خانه رها کنند کیکها همه برو فراهم آیند کرده او را بر خنازیر مرهم کنند تحلیل کند خایه او را بر گردن
کودک به بندند دندان بآسانی بر وید قضیب او را بر صاحب صداع بیاویزند به گردد پوست او
نیکوترین پوستینها بود شیخ رئیس گوید آن پوست نافعتر بود مر صاحب سرد و بلغم و صفرا مزاج را خون او را

بر سر کودک بیالایند موی او نیک بروید اگرچه گل بود دم او و هر که با خود بدارد حیله هیچ حیله گر در وی اثر نکند

حریش حیوانی در تن بزغاله بود خداوند قوت و دو باشد و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ کرگدن و بیشتر دو او بر هر دو پای بود و هیچ چیز او را لاحق نشود جهت آنکه سخت بدود و هست دیرا در بیشهای حبشین و بلغار می یابند خواص اجزای او خون او را صاحب درد خناق با آب گرم بیاشامند در حال گشاده گردد گوشت او را با قنطوریون بپزند و صاحب قولنج بخورد و در

حال بگشاید شتالنگ او را بسوزانند و خاکسترش با پیه او بر عرق المدینی کنند درد آن ساکن شود و درمانده آن علت زود خلاصی یابد باذن الله تعالی

خنزیر بپارسی خوک خوانند حیوانی سخت و بدشکل بود و او را دو دندان بود مانند دندان فیل و بدان بزند و سر او بسر گاومیش ماند و او را سم بود چنانچه گاو را بود و در زمان تحریک شهوت سر خود را فرو برد و آواز او تغیر یابد و خوکان را جنگ سخت باشد وقتی که بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان تن خود را بخاک بدرخت داد و سیده بیالاید تا پوست او مانند جوشن گردد و در رود دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون به در زمینی دفن کنند آن همه زمین را بکند بدندان خود با وفیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زاینده تر بود جهت آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از روباه پرهیز تر بود از سوار بگریزد تا سوار در وی طمع کند و پس اسپ بدو و مانده شود پس خوک برو باز گردد و او را با اسپ او بدندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز گرسنه سازند پس علف دهند در دو روز فربه گردد و نصاری در زمین روم چنین کنند و چون بیمار گردد خرچنگ خورد به گردد و از خواص عجیبه او آنچه ذکر کنند خوک را چون بر پشت خر ببندند چنانچه حرکت نکند پس چون خر بشاشد خوک در حال بمیرد و لیکن سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ

برنیرد و چون یک چشم او را برباینند بمیرند در حال از خوک بگریزد خواص اجزای او گویند دندان او را
آدمی با خود گیرد نزد مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم بد امین گردد زهرهٔ او را خشک کنند بر بواسیر کنند
زائل کند گوشت او ناپاک ترین گوشتها بود چون چندروز رها کنند کرم گردد و کژدم گردد گی حبسند تا
را نفع کند پیه او را بر عضو خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند و بر خنازیر و دملها
مرهم کنند پخته گرداند و از چرک پاک کند و پیه تازه بر بواسیر بمالند نفع روشن کند استخوان او
چون چیزی از استخوان آدمی پاره گردد بدان استخوان به پیوندد که زود بهم آید و راست گردد بی کژی
و این در صنعت پیوند گفته شد و نبود هیچ استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را در خرقهٔ
کتان ببندند و بر صاحب تپ ربع بیاویزند تپ بتدریج زائل گردد و اگر او را بسوزانند و در کیسه
به بندند و جای گذر آب کشتیهای برنج رها کنند غله بسیار کرد و خوکان نزد آن نگردند استخوان
خوک را بسوزانند و ناصور را بدان آگنده سازند به گردد پوست او در خانه ببید از ندپشه از آن خانه
بگریزند سم او را بسوزانند و با شکر بیامیزند و بجوشانند هر که در بستر بشاشد آنرا بیاشامد زائل گردد
و شتالنگ او را بسوزانند تا خاکستر او سفید گردد و بسایند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد نفع روشن
کند شیخ رئیس گفته چون برص ابدان بمالند نفع کند کمیز او را در تبنید بیاشامد مثانه را ریزه کند سرگین او را
بر درخت سیب بیالایند میوه او سرخ گردد و زرد شود و بار بسیار آرد و اگر زن را چیزی از کمیز او در پشم
بردارد در رحمت نفاس از وی برود و غلاف بچه بیفتد و دنبله را تحلیل کند و صورت خوک اینست که بر صفحهٔ کاغذ

تحریرست

دب بفارسی خرس خوانند حیوانی تناور و فربه بود تنهائی دوست دارد و چون زمستان آید در خانهٔ
خود در آید و آن بعض مغارات بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد هر دو دست و پای
خود را بلیسد و بمکد سیر گردد دفع گرسنگی شود پس چون بروزمان بهار آید فربه بیرون آید و با گاو خصومت کند
و چون گاو قصد کند که او را بشاخ خود بزند خود را برپشت بیندازد و بهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد و او را

سخت بگزدو زبون سازد و خرس ماده چون زادن او نزدیک رسد و سنگ سیاه بجوید که اورا
آتش آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد و اگر اینچنین سنگ نیابد بمقابل
ستاره بایستد که آنرا بنات النعش صغری خوانند و دب الاصغر نیز گویند که زادن بر وآسان گردد
طیاسپ حکیم گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورت در و ظاهر نباشد پس آن ماده اورا بلیسد تا در و
اشکال اعضا ظاهر گردد و بچهای خود را رها کند و بچه گفتار را شیر دهد و جهت همین عرب گوید فلان احمق
من جهیر یعنی فلان آبله تر ست از خرس ماده و هیچ از ددگان بر و غالب نیاید جز شیر و کسی حکایت کرد
که شیر قصد خود کرد پس پناه سوی درخت بردم و بر درخت سوار شدم ناگاه بر یکی از شاخهای آن درخت
خرسے دیدم که میوه می چید پس چون شیر مرا بالاے درخت دید زیر درخت بنشست و نزول مرا
راه میدید پس من میان خرس و شیر متحیر ماندم و سوی خرس نظر کردم پس دیدم که بانگشت خود اشارت
سوی دهان خود میکند یعنی سخن مگو تا شیر نداند که من بر درختم و با من کارد کوچک بود پس ببایست شاخی
که بر و خرس بود اندک اندک بریدم و خرس سوی من نظر میکند و نداند که کار کجا میرسد تا بیشتر آن شاخ
بریدم و جزوی که مانده بود بسنگینی خرس پاره شد و با خرس بر زمین افتاد شیر بر و جهید و زمانی جنگ کردند
پس شیر بر و غالب آمد و بکشت و از و پاره بخورد و بگذشت و من از میان خرس و شیر بسلامت بیرون آمدم
خواص اجزای او دندان اورا در شیر زن شیر دهنده بینداز ند هر کودک که آن شیر خورد دندان بے درد
بر وید چشم او در کتان به بندند و بر صاحب تپ ربع بیاویزند تپ او زائل گردد زهره او با فلفل بیامیزند
و داء الثعلب را بدان بمالند موی بر وید و اگر چیزی از زهره او بر دندان کرم خورده یا درد رسیده بیندازند درد آن
ساکن گردد و چون در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزے ازان بر صاحب صرع بیاویزند صرع را نفع
کند پیه او را با فندق بگویند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بر وید و اگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند

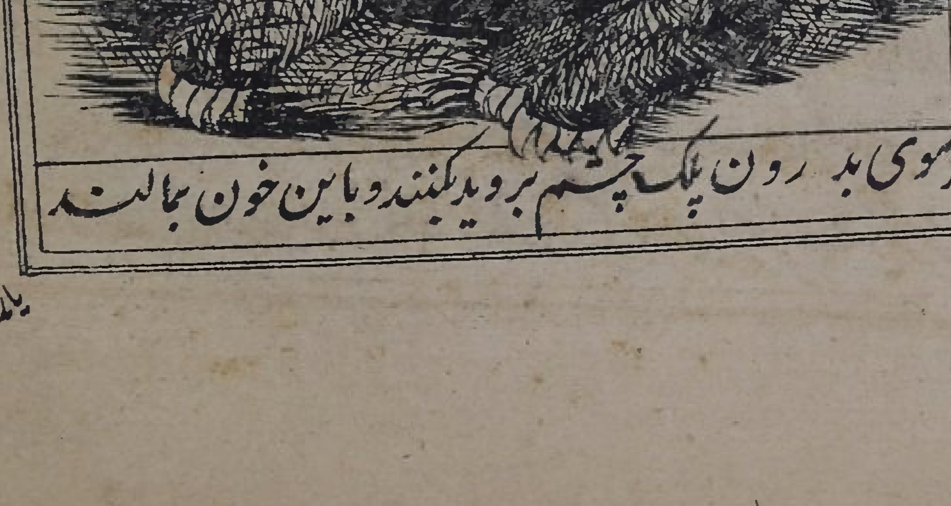

و پر بار بر موی بمالند زود سفید
نگردد و نفع کند از شگافها که در زمستان
از سردی عارض گردد مفاصل
خشته را نرم سازد چون بدان
بمالند برص را زائل کند خون او را
بقصب الذریره بیامیزند و عضو را
بدان بمالند صلا موی بر و نروید و اگر موی بد رون پلک چشم بر وید بکنند و باین خون بمالند

یا نروید و اگر پوست او را بر بد اخلاق ببندند نیک اخلاق گردد **دلق** بپارسی دله خوانند حیوانی
بسیار مشابه گربه سیاه بود و هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در کبوتر دان بیاید اگرچه
در و صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی رها نکند و دشمن اژدها بود و گویند که اژدها از آواز او بمیرد و گویند که
در زمین مصر اژدها بسیار باشند اگر در آن زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت
ماندن بیرون رفتی هیچ کسی در و اقامت نکردی خواص اجزاء او گویند که چشم راست او را بر صاحب تب ربع بندند
تب او آهسته زائل شود و اگر آن چشم را در کتان به بندند و صاحب تب ربع بردارد زائل گردد و اگر
چشم چپ او را بر و بیاویزند
تب باز گردد و خون او را در
بینی صاحب صرع بچکانند
تا سوی دماغ بکشد اگر بمقدار
نیم دانگ باشد بسیار
نفع کند موی او را دود کنند
در کبوتر دانی که در و کبوتر بسیار باشد

یکی در و نماند و همه از آنجا بگریزند و مار و گزدم نیز از بوی او بگریزند پوست او را صاحب بواسیر بستر کند
و بر و نشیند نفع کند خایه او چون در خانه بدان دود کنند همه موشها از آن خانه بگریزند و تا زمانی پدید نباشند
ذیب بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت و گردنکشی و حیلهای سخت بود و اندک باشد که
در جهیدن او خطا بود و به یکدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا نگردد جهت آنکه بنفس خود از ایشان ایمن نبود
و چون از ایشان یکی را شی یا ضربتی رسد دانند که او ضعیف شد همه فراهم آیند و او را بخورند قال عجز اسلوی **شعر** فتی لیس لابن
العم کالذیب × ان یری لصاحبه و ما فهو اکله × و چون گرگان بخوابند بعضی مر بعضی را مقابل شوند و حلقه سازند
تا هر یکی سوی دیگر نظر کند تا آنکه گفته اند که گرگ بیک چشم خود خواب کند و چشم دیگر را گشاده دارد از غایت
بی اعتمادی بر دیگری حمید بن ثور الهلالی گوید **شعر** ینام باحدی مقلته و یتقی × باخری المنایا فهو یقظان هاجع ×
و ماده گرگ بیشتر تست فسادا و از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد کند
تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرگان جدا شود و میان ایشان
خود را نیامیزاند و داند که اگر ایشان بیماری خود را دریابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر نترسد مگر از عصه و
هر که او را بسنگ زند رها کند و قصد او نکند و هر که بتبری یا بچیزی دیگر ریش کننده بزند او را رها نکند

اگرچه از واو را زخم ناز رسیده بود در قصد او باشد تا آنکه بر و غالب آید و چون بیمار شود علقی خورد که آنرا جعده
خوانند بیماری زائل شود و چون از گوسفندان نزدیک شود از دور فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او بشنود
و قصد آن جهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از انجا دور باشد و گوسفند انرا برباید گرگ دنبه را
گیرد و بدم خود بزند تا گوسپند همراه او بدود و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و داند که بدرستی
سگ درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان نیز چنین بود و درینوقت چون باد سحر بر
ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر چپ آدمی بود او را سانح خوانند آدمی بر و غالب آید و چون
از جانب راست آدمی بیاید آنرا بارح خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت تجربه آمده است
و سانح و بارح در مرغان نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار گیرند و گویند که اسپ پس گرگ نمیدود و گویند اگر
گرگ اسپ را بگزد کمر او را زور شود و اگر گوسفند را بگزد گوشت او نیک گردد جاحظ گوید سباع قوی مانند شیر
و ببر بعد از پیری و بعد از انکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود و تعرض انسان نکند بخلاف گرگ که او در پیری تعرض
بر انسان بیش کند بلیناس در کتاب خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از انکه
انسان او را ببیند انسان سست و گرگ بر و قوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از انکه او ببیند
امر بعکس بود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج کبوتر بندند گربه نزدیک او نگردد و انچه موذی کبوتر باشد
و اگر سر او را در زریبه که جای بستن گوسفندان بود دفن کنند گوسپندان بیمار گردند و بمیرند و اگر سر او را بسوزانند
و بخاکستر آن دندان در دناک بمالند درد آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد بشب نترسد و
چشم چپ او هر که بردارد خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد از تندی گرگ امین باشد و اگر بر اسپ بندند
بسیار رود و نماند و اگر بسوزانند و خاکستر او بر دندان دردناک بینداززند درد زائل شود و اگر زهره او قدر
دانق با دانه از مشک مصروع را بنوشانند اول هر ماه صرع او زائل شود و اگر زن با خود بردارد آبستن گردد و اگر
در چشم کشند آب چشم را دور کند و تاریکی آنرا ببرد خون او با روغن جوز پخته در گوش بچکانند گری زائل
کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد و خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا با خود دارد گرد بر
زنان بسیار طواف کند کعب او هر که بر پای خود بندد و از رفتار نماند و هر که با خود بردارد و با مردم جنگ کند
غالب آید و اگر کعب چپ بردارد و با زن جنگ کند و بر زن غالب آید پوست او را اگر بستر کنند و صاحب قولنج
بران نشیند درد او ساکن شود مادام که بران نشیند دم او اگر در دیهی دفن کنند مگسان نزدیک آن دیه
نشوند گویند اگر زن بر گرگ پیشاب کند آبستن نشود و اگر صاحب قولنج از سرگین گرگ چیزے بنوشد
در حال بکشاید بلیناس حکیم گوید هر که سرگین این بر ران صاحب قولنج بندد در حال بکشاید

سناد

حیوانے بر صفت فیل بود مگر آنکه
تن او از فیل کوچک بود
واز گاو بزرگتر و چون
ماده سناد خواهد که بزاید
بچه از شکم او سر بیرون
کند و علف خورد مادام
که بچه را بیند از د بچه از
مادر بگریزد بترس آنکه بزبان

خود بلیسد و بکشد و زبان او مانند خار باشد ابو الریحان خوارزمے حکایت کند که در زمین هند
حیوانے بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف خورد و باز اندرون رود و از شکم بیرون نیاید
مگر بعد از انکه قوی شود و از نفس خود وثیقه پیدا کند که در دویدن بر مادر پیشی برد اگر از پے او بدود

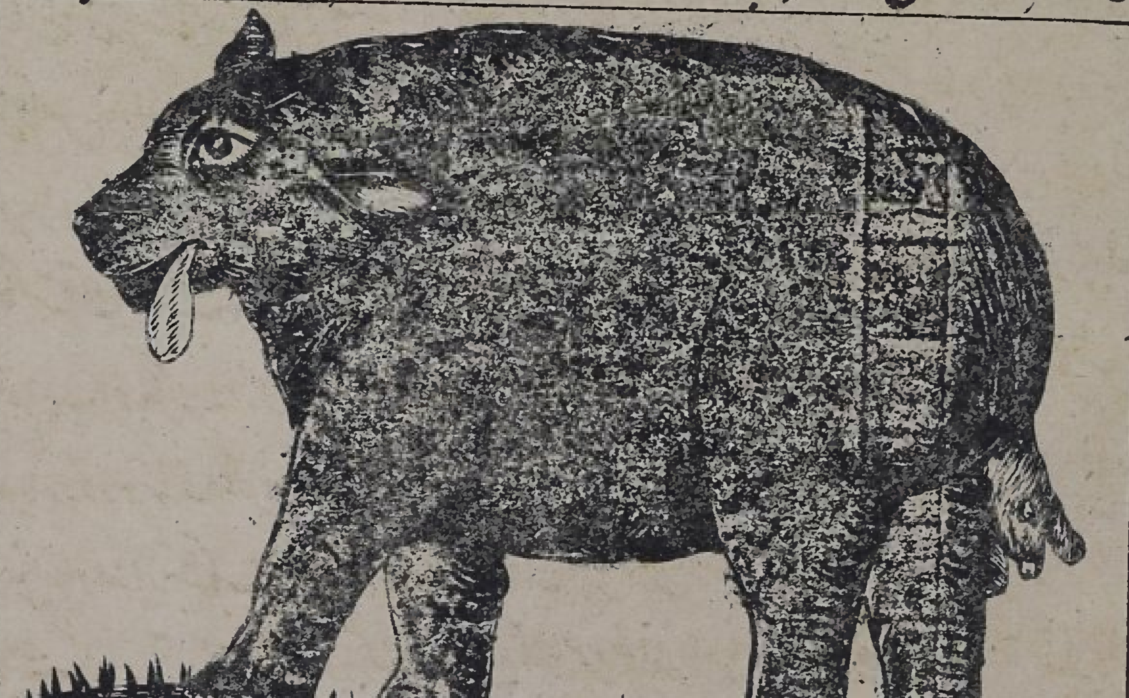

و درا نوقت خود را
از شکم انداز د و
بگریزد جهت آنکه
زبان مادر پر خار بود
اگر بچه را بیابد
و بلیسد گوشت
او را از استخوان
دور کند

سنجاب

حیوانے مانند موش بود مگر از و بزرگتر بود موی او در غایت نرمے بود و از پوست او پوستینها سازند
که بزرگان در تابستان بپوشند جهت آنکه سرد بود و بخلاف همه پوستینها
گوشت او دیوانه را بخورانند دیوانگے زائل شود
واگر صاحب بیماریهاے سودا وے بخورد نافع بود باذن الله تعالے

سمور گربه حیوانی الوف بود یعنی میان مردم الفت بسیار دارد و چاپلوسی کند خدایتعالی او را جهت دفع موش آفریده چون نوح پیغمبر علیه السلام پیشانی شیر بدست مبارک مسح فرمود شیر از هر دو سوراخ بینی خود جفت گربه را بیرون انداخت

وجهت همین گربه را می بینی که سر او مانند شیر بود و پاهای را دوست دارد روی خود را بلعاب پاک کند وچون چیزی از تن او چرگین شود در رنگ نکند تا او را پاک سازد و وقت شهوت درد سخت یابد از گزیدن ماده نطفه او را و فریاد کند تا جفت او آواز شنود و او نیز محتاج باشد سوی بعض آن ماده پس بیاید و حاجت او قضا شود و چون گربه بزاید گرسنگی سخت بر او غالب شود اگر در انوقت چیزی نیابد که بخورد بچهارا خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نبیند و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که موش بوی آنرا نیابد تا نگریزد و چون سرگین را دفع کند خود بوی کند اگر بوی سرگین بیاید خاک دیگر بران بیفزاید و چون موش بربام بگذرد گربه مقابل او شود و دست و پای خود را بجنباند تا موش از ترس از بام بیفتد و چون موش را بگذارد تا تند بگریزد پس بر او جهد و بگیرد و همچنین او را قریب خلاصی کند و حسرت و پشیمانی در وی پیدا کند و در عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدایتعالی چیزی در طبع فیل آفریده که از گربه بگریزد دندان گربهٔ سیاه اگر کسی با خود دارد و بشب نترسد زهرهٔ او اگر در چشم کشند در شب بیند انچه در روز بیند اگر زهرهٔ او قدر نیم درم بروغن خلط کنند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و اگر با کمون و نمک بسایند و بر زخمهای کهنه بگردانند به گرد و طحال گربه سیاه بر زنی مستحاضه که دائم از شکم او خون رود به بندند خون منقطع شود و مادام که بران زن بسته باشد خون نه بیند گوشت او بپزند و بر نقرس به بندند نافع بود و گویند هر که گوشت گربه سیاه خورد سحر در وی

اثر نشود خون او صاحب جذام بنوشد نفع روشن کند گویند سرگین گربه بروغن گل آس تر کنند

وتن انسان را در
حالت تپ بمالند
تپ زائل شود
واگر سرگین اورا
باب تر کنند
وپای کسی که درو
نقرس بود بدان
طلا کنند درد
زائل کنند

سنور البر گربه بیشه بر شکل گربه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در نگهداشتن نفس خود و نوع
خود مبالغه کند تا در روز بعضی بعضی را نگه دارند و چون شب شود همه کس جمع شوند و یکے را

پاسبان سازند
که خواب نکند و
اگر خواب کند
همه او را بکشند مغز
او باب جرجیر
که بقل خوانند
تر کنند و بر آتش

گرم نا شتابیا شامند در دگرده را زائل کند و بول بسته بگشاید سرگین او بدان دود کنند نطفه از
شکم بیرون آید **شیر الناس** حیوانے که در بیشهای کابل و زابلستان باشد در ناے
بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز مزمار از نفس شنیده میشود و گویند ساز مزمار از ناے
و گویند ساز مزمار از ناے بینی آن حیوان گرفته شده و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغان
و وحشیان بر او جمع شوند جهت شنیدن آواز او و بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت
شنیدن آواز او و چون شیر الناس بیهوشی حیوانات بیند شکار کند از ایشان انچه خواهد و اگر نخواهد که

از ایشان
چیزی شکار کند
ملال یابد از اجتماع
ایشان بر وی پس
فریاد هولناک
کند تا همه حیوانات
از و بگریزند والله
تعالی اعلم
بالصواب

شاده وار حیوانی در اقصای شهرهای روم بیابند و گویند که مر او را بر سر بود
که شاخ بود و مر آنشاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهای کوچک میان تهی بود و چون باد وزد
هوا در ان شاخها جمع شود پس از و آوازی شنیده شود در غایت خوشی پس جمیع حیوانات
گرد او جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را سوی بعضی از ملوکان هدیه آوردند
پیش او رها کردند
وقت وزیدن باد
پس از شاخ
او آوازی بیرون
آمد تا ملک نزدیک
شد که شنیدن خوش
آواز او بیهوش گردد
پس او را معکوس

نهادند پس آوازی حزین از و بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله تعالی اعلم
ضبع کفتار بود جانوری بد شکل اندک عدو بود قبرها کند و مرده را بیرون کشد و عرب
گویند گفتار از خوردن گوشت دلیران باز نیاید و جهت همین عبدالله بن زبیر گفته **شعر**
جذبتنی و جرتنی جعار و الشری بلحم × ابرلم لشهده الیوم ناصره × و شنفری گفته **شعر**

فلا

فلا تقربونی ان قبری محرم علیکم × ولکن ابشری ام عامر × ام عامر کنیت کفتار بود و جعار نام او
و گویند مر کفتار را آلت مردان و زنان بود یک سال مرد باشد و سال دیگر زن و میان کفتار و
سگ دشمنی بود گویند اگر سایهٔ کفتار بر سگ بیفتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزد سگ آید و بخورد
و چون بیمار شود گوشت سگ خورد به گردد و میان کفتار و گرگ دوستی بود و بهمدیگر جماع کنند
و چون کفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را سمع خوانند و شکل او عجیب بود و میان هر دو
و اگر گرگ بر ماده کفتار سوار شود بچه آرد که او را عبار خوانند و شکل او نیز عجیب بود و گویند کفتار
چیزی از علتها نشناسد و بمرگ خود نمیرد چنانچه مار و مرگ ایشان بعارض اخترامی بود
و گویند کفتار چون بمیرد گرگ بچهای او را پرورش کند و جهت همین قال الکمیت شعر
کما خامرت فی حضنها ام عامر × لدی الحبل حتی عال اوس عیالها × و در عرب قومی باشند
که ایشان را ضبعون خوانند اگر یکی از ایشان در جماعت بود و در انجماعت هزار کس باشند
کفتار جز او قصد هیچکس نکند و اگر کفتار چنانچه هست بپزند بدرستی که شوربای او جمیع بادها را
و بیماریها را که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزای او سر او را در برجهای کبوتر نهند
کبوتران بسیار در آن بهم آیند زبان او هر که با خود گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوی گردد
و در گفتن زبان او در رنگ نکند دندان او هر که با خود بردارد چیزی فراموش نکند جگر او را بسوزانند
و بسایند و در چشم کشند شبکوری را زائل کند زهره کفتار لنگ در چشم کشند فرود آمدن
آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بلیناس در کتاب خواص آورده زهره کفتار با خون
گنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند آب چشم بماند و جاری نشود مخ او بر آدم به بندند خواب
غالب شود دل او بر کودک آویزند تیز فهم گردد و هر چیزی زود بیاموزد پیه او را بر ابرو بمالند سوی مردم محبوب
گردد بتخصیص سوی زنان چنگال او بر درخت بیاویزند هیچ مرغ زیان کار گرد آن نگردد و هرمس حکیم گوید قضیب
کفتار چون خشک کنند و بسایند و مرد از آن قدر دو دانق بخورد شهوت جماع برانگیزد و چندان شود
و از زنان ملال نیاید اگرچه بست زن بوند و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را
چیزی از آن بخورانند چنانچه او را خبر نباشد شهوت جماع زن زائل شود و بعد از آن
سوی مردان اصلا میل نکند فرج او چون بر صاحب تپ به بندند تپ او زائل شود
بلیناس گوید فرج کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد ببندند تپ او زائل گردد بلیناس گوید فرج
کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد ببندند هر زنی که او را ببیند دوست دارد و اگر بر زن ببندند

هر مرد که او را ببیند دوست دارد و پوست او بر زمین بکشند آفت سرودی و ملخ بدان زمین نرسد و
چون از پوست کفتار غربال سازند و گندم را بان به بیزند و بدان گندم زراعت کنند از جمیع آفات ایمن باشد
شیخ رئیس گوید چون کسی را سگ گزد و از دو پوست کفتار آب خوردن نافع بود و چون پوست کفتار
بر گردن خرگوش ببندند سگان از و بگریزند و موی او که گرد حلقه دبر باشد بکنند و بسوزانند

و بزیت بسایند
و با ندام مخنث بمالند
علت او زایل شود و سرگین او
با روغن آس خلط کنند
و بسر بمالند موی
بروید و نیک گردد باذن
الله تعالی اعلم بالصواب

عناق

عناق سیاه گوش بود تن او از سگ بزرگ بود بغایت نیک صورت باشد
رنگ او چون رنگ اشتر سرخ بود و هر دو گوش او سیاه باشند شکار او مانند شکار فهد
بود و چون راه رود نشانهای
چنگال خود پنهان کند
و نیز کرگ را شکار کند
و چون کرگ پرواز کند
سوی هوا بر جهد جهیدن
سخت و پای کرگ
گیرد و بکشد و الله اعلم
بالصواب و الیه المرجع و المآب

عتره

عتره حیوانی
باریک بینی بود در بیشه میباشد گویند از پس اشتر می آید و اشتر را گیرد و بکشد و اندک
او را به بینند گویند این حیوان شیطانی مسلط بود و مردم او را ببینند مگر اشتر خورده بینند

فلا شیخ رئیس گوید این حیوانے
بود کوچکتر از ماده شیر و رنگ او
بخاکستر مائل بود و باریک و لطیف و
دهن کشاده و چون حیوانے را
بیند سوے او بر جهد و بخانه
او بیاویزد و چون این حیوان کسی را
بگزد درد سخت بیاید که علاج آن صعب
بود اما خواص اجزای او گوشت بپزند
و در شوربای او صاحب نقرس و وجع لنج

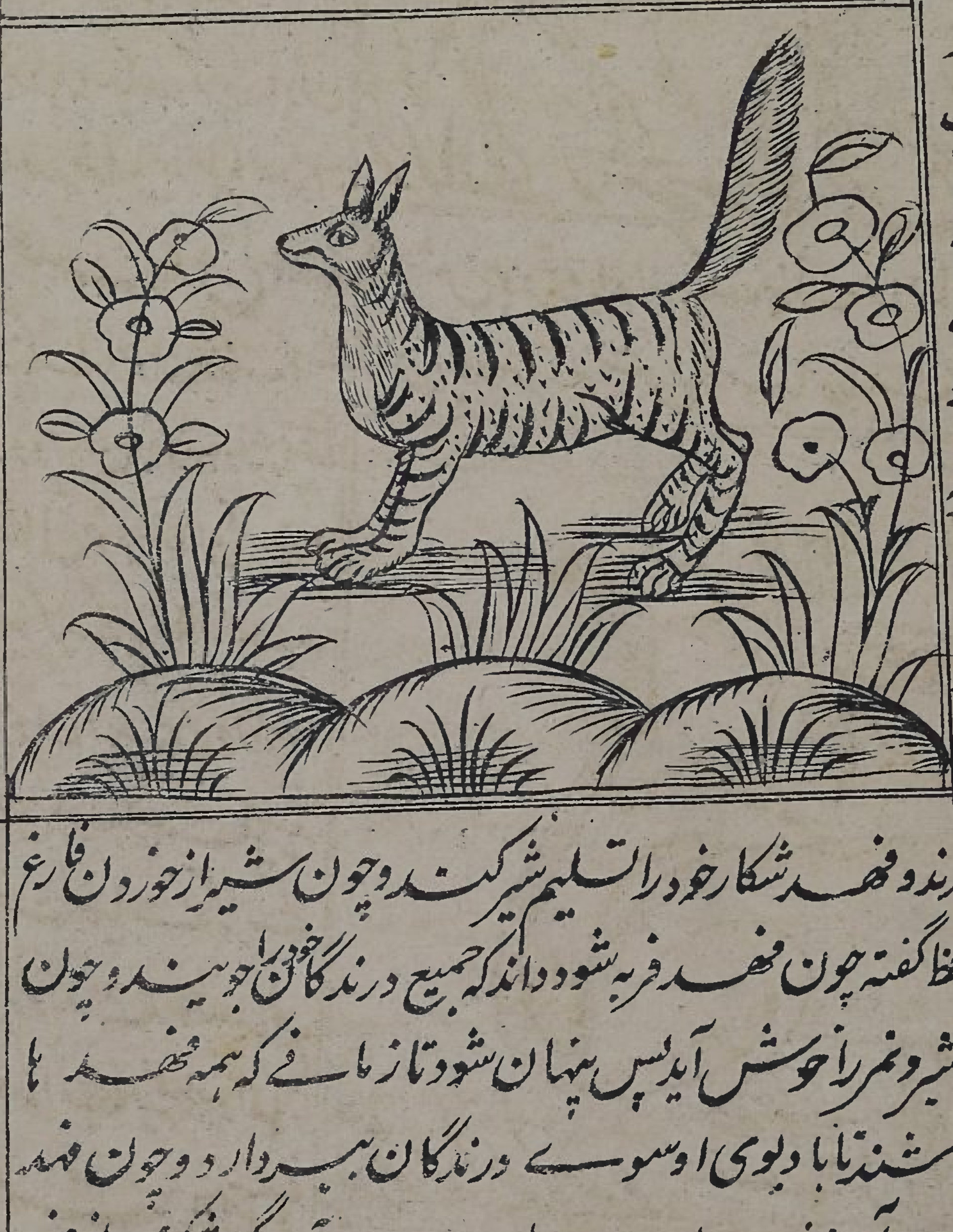

نشیند به گردد باذن الله
تعالے والله الموفق للصواب
فهد یوز حیوانے
خشمناک و تنگ خلق جهنده
بسیار بود دست آموز شود
بخلاف نمر و بعضی مردم گویند که
فهد از شیر و نمر متولد است
چنانچه استر از اسپ و خر متولد
میشود و جمیع سباع بوے
فهد را دوست میدارند و فهد شکار خود را تسلیم شیر کند و چون شیر از خوردن فارغ
شود پس مانده او را خورد جاحظ گفته چون فهد فربه شود داند که جمیع درندگان او را جویند و چون
بینند بکشند و بوے خود شیر و نمر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانے که همه فهد ها
فربه شوند و در مقابل او نمیباشند تا با دبوی او سوے درندگان ببر دارد و چون فهد
بیمار شود گوشت سگ خورد بر گردد و آواز خوب را دوست دارد و سوے آن گوش کند و از فهد
و خرس حیوانے عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزاے او زهره او
با عسل و نمک بیامیزند و بر زخمی که خون روان باشد بهند چون منقطع شود و گوشت او هر که بسیار

خورد تینه و همین قوت
تن گردد و خون او هر که بر
عضوها طلا کند درد
آن زائل شود و اگر از خون
او چیزے بپاشند
ابلهی غالب شود
چنگال او در خانه نهند
موشش بگریزد ×

فیل حیوانی

عجیب بود بسیار سرشیب کند دست باشد از بزرگترین حیوان و فربه ترین آن بود و بسیار باشد که دندان او سه صد من بود و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان سبک تن خوش قد و مرخدای راست در آفرینش این صنعتی عجیب و چون گردن فیل کوتاه شد مراورا خرطوم دراز آفرید که قائم مقام دست انسان و بدان بزند و مراورا خرطوم دراز آفریده که قائم مقام دست انسان بود که علف و آب را سوی دهن بردارد و بر جمیع تن او بگردد چنانچه دست انسان و بدان بزند و مراورا دو گوش بود هر یکے چون سپر دایم در حرکت بوند که بدان مگسان و پشه ها را دفع کند جهت آنکه دهن او دایم کشاده بود و چون از مگس و پشه چیزے در دهن یا گوش او داخل شود هلاک گردد و او را دو دندان بزرگ بود که هر یکے دویست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد و او را مفاصل عضوها نبود مگر کتف و ران و کعب و در و شهوت جماع ظاهر نشود مگر بعد پنجاه سال و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها و دندانهاے او مستوی باشد و فیل دشمن مار بود و چون مار را بیند زیر پاے خود کند و بکشد و مار بچه فیل را بگزد و هلاک کند و چون فیل بیمار شود و خاک خورد به گردد و چون مشقت کند و مانده گردد هر دو کتف او را بروغن و آب گرم بمالند تعب او زائل شود چون بر پهلوے خود بیفتد از استادن عاجز شود پس فیلها بر جمیع شوند و بهمدیگر یاری دهند تا فیل افتاده را استاده کنند و چون فیل خواهد که درختی بکند خرطوم را بر درخت به پیچد و از بیخ بر کند و اما فیل جنگی توی تن که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان باشند و بر وجوشن بود و بر خرطوم چیزے نهند که برنده باشد و او را بلسان عرب قرطل خوانند اسپ و اشتر را بدان زنده و دو پاره کنند

وچون گرداو پانصد پیاده باشند که او را نگهدارند وبرپشت او مردان دلیر بوند که او را
در عمل آرند برپنجهزار سوار غالب شود وبسیار بود که چهاصد سال زندگانی کند زناوی
گوید در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند که این فیل بحجره سابور ذی الاکتاف
ومنصور کرده ودر زمین عراق فیل زود میرد ومردان از زنان زود میرند وفیلبانان
برپشت فیل نشینند ودر دست او مانند چوگان از آهن بود که بپیشانی او را بدان زنند هرگاه
که چیزی از او خواهد وفیل مراد فیلبانان داند وانچه او خواهد آن کند واول چیزی که
عمل کند خدمت پادشاه وسخت کینه دار باشد حکایت کنند که فیلبانی فیلی را
بر بیخ درخت ببست وبند او را محکم کرد واز فیل دور شد وخواب کرد وفیلبان را
موی سر بسیار بود ودستار بر زمین افتاده فیل چون دید که فیلبان در خوابست شاخ
از درخت بخرطوم خود گرفت وبر موی فیلبان نهاد وبگردانید تا موی او بر شاخ پیچید
وچوب را سوی خود کشید وفیلبان را از زیر پایهای خود گرفت وبکشت اما خواص اجزای
او بلیناس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد تا هفته خواب نکند زهره او بر برص طلا کنند
وسه روز رها کنند زائل شود باذن الله تعالی پیه او را چون بدان دود کنند به پستی آرد
واستخوان او بر گردن کودک ببندند صرع از او دور کند وچون درخت را بدندان او دود کنند ثمره
درخت ترش نباشد وکرم را از او دفع کند وچون بسایند دندان فیل را با عسل بیامیزند وکلف را بدان
طلا کنند زائل شود وچون دندان را بر درخت بیاویزند در آن سال بر ندهد واگر در خانه دود کنند
پشه از دخان او بمیرند وحکاک دندان فیل بر زخم فاسد بپاشند به گردد وهمچنین اگر بر عضو سوخته نهند
نافع بود پوست او بر کسی ببندند که علت ناقص بود زائل شود وگویند چون کسی که عضوهای
او خشک شود وپوست منقبض گردد بر پوست فیل خواب کند به گردد واگر پوست فیل بواسیر را
دود کنند ساقط شود بول او در خانه بیفشانند موش از آن بگریزد سرگین او زیر شخص تب دار
دود کنند نافع بود واگر صاحب قولنج بیاشامد شفا یابد وباز سوی او نگردد واگر سرگین فیل
وپوست مار که از وجدا شود کحل کنند جهت طرفه وسبل گوشت زیاده نافع گویند هر که با خود کبر وچیزی
از سرگین فیل از درد ونظر ایمن بود وچون زن از سرگین فیل چیزی بردارد وآبستن نگردد وقحبه‌ها
هند آنجا که برین کار رفته اند چنین عمل کنند تا رونق جوانی بماند ودفع آبستن جهت آنکه ایشان
واقف اند بر جمیع عشقهای مردان ودست هیچ لامس از خود روا ندارند وانکار بحیله نزدیک بود

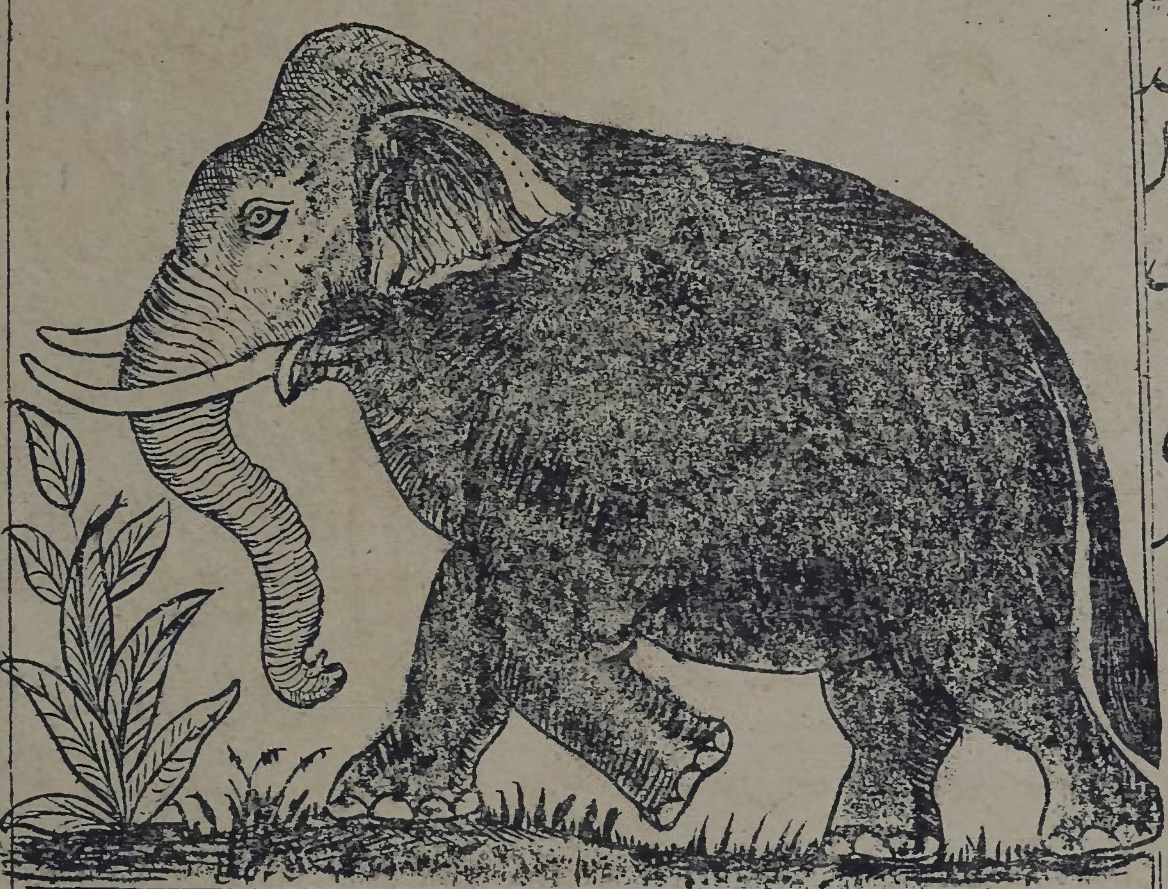

وچون آبستن
گردند وبچه را چند
بار شیر دهند
جمال آنها باطل
شود پس غرض
مقصود وی
از ایشان باطل
شود حمانا الله
منها وصورت
فیل در صفحه
هذا مصورا ست
والله اعلم

قرد کپی بود حیوانی بدشکل بود مضحک دایم سرشیب دارد وزود فهم کند وصناعات باریک بیاموزد مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای بهین یک صانع نمی بافد بلکه صانع کپی را بیاموزاند و مگس را سوی کپی انداز و کپی سوی صانع اندازد گویند ملک نوبه سوی متوکل و کپی هدیه فرستاد یکی خیاط و دیگری زرگر و اهل یمن کپیان را قضای حوائج خود بیاموزانند تا آنکه بقال و قصاب چون غائب شوند دکان خود بتسلیم کپی کنند تا دکان را نگهدارد و چنانچه باید و ماده کپی بچه کند از یکی تا دوازده و حکایت کنند که کپیان را بر زنان خود غیرت باشد چنانچه انسان او یکی از اهل صفای یمن حکایت کنند که روزی از کناره کوهی بگذشتم کپی را دیدم خواب کرده و سر خود را در پهلوی زن خود نهاده و در خواب رفته ناگاه کپی دیگر رسید و مقابل آن زن واقف شد کپی ماده سر شوهر را آهسته آهسته بر زمین نهاد و سوی آن کپی رفت و با همدیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن کند وچون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزدیک شد زن را بوی کرد و دانست که زنا کرده فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار بر وجمع شدند وایشان را خبر کرد بفعل زن پس کپیان آن زن را گور کنند و رجم کردند تا بمرد خواص اجزای او اگر بر انسان بیاویزند هر که بیند با او دوستی کند و هر که دندان بستاند و در چشم کشند سفیدی چشم ببرد گوشت او صاحب جذام

بخورد نافع بود واین از شیر دانسته شده جهت آنکه جذام علت شیر بود و شیر کپی خورد وبه شود خون او

چون انسان بیاشامد
گنگ شود بحیثیتی که سخن
نکند مگر باشارت وبعضی
گویند هر که خون کپی بیاشامد
در چشم مردم قبیح گردد بوست
او از وغربیل گیرند وتخم زا
بدان ببیزند گیاه آن
تخم از همه آفات
مانند ملخ وغیر آن ایمن گردد

کرگدن حیوانی در اندام فیل بود خلقت او چون خلقت گاو نر باشد مگر آنکه آن گاو بزرگتر بود واو راسم بود وخشمناک باشد و بر هر چه حمله کند بیابد وجمیع حیوانات از وی بترسند ودر هند بود بر سر او یک شاخ باشد میان سر پایین او سخت سطبر بود و در و انحنا باشد ران او سوی روی وسر مقعر او سوی پشت بود وعجب آنکه کرگدن میان سم وشاخ جمع کرده وخداوند سم را شاخ نبود مگر کرگدن را وشمار کرگدن از جمیع حیوانات اندک بود وهفتصد سال زندگانی کند وانگیز شهوت او بعد از پنجاه سال باشد ومدت آبستن سه سال بود واهل هند گویند کرگدن چون در زمینی بود در آن بلاد چیزی از حیوان نماند وچون فیل را بیند پس فیل آید وشکم او را بشاخ زند و بر هر دو پای خود بایستد وفیل را بردارد تا بشاخ او بیاویزد وچون در شاخ او آویخته گردد بخواهد که خود را از فیل خلاص کند و ممکن نباشد پس بر زمین بیفتد وهر دو بمیرند وگویند که هیچ سلاح در کرگدن عمل نکند وهیچ چیز از حیوانات مقاومت او نکند وفاخته را دوست دارد وزیر هر درختی که بر آن آشیانه فاخته بود بایستد وبنفس او بآواز فاخته خوش گردد خاصیت اجزای او گویند بر شاخ کرگدن شعبه بود یعنی شاخی که گرای آن مخالف است مرکزی شاخ اصلی را ومر این شعبه را خاصیتها باشد وعلامت آن شعبه آن باشد که در وی شکل سوار بود وآن شعبه یافته نشود مگر نزد ملوک هند از خاصیت او آنکه هر بسته را بگشاید واگر صاحب قولنج بدست خود گیرد در حال بگشاید واگر از آن شعبه چیزی بسایند ومصروع بیاشامد صرع او زایل شود واگر صاحب قولنج یا تشنج یعنی با جسته اندام آنرا با خود بردارد به گردد ابن الخیر الاسترآبادی صاحب نزهه نام حکایت

ازپدرخود گفت که روزی قافله سوی غزنین میرفت و خود دران بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان غارت کنند قوم را اضطراب و پشیمانی پیدا شد و در میان ما مردی بود گفت ای قوم هر سیدکه شر این دزدان از شما دور کنم بشرط آنکه مرا نزد ایشان برید پس شخصی آنمرد را سوی موضع دزدان برد و دزدان میان دره کوه شده و آمده بودند پس آنمرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید بمالیدن سخت خود را با ایشان نمود و آن خاک برسر ایشان انداخت باد سخت می وزید خاک را دران دره کوه برد و دزدان را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده بود بیفتاد پس سوی قافله آمد و گفت ای قوم بصحت و سلامت بروید پس ازان مقام درگذشتیم و سلامتی یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ علی ابن سینا رفتیم و آنمرد را نزدیک شیخ دیدیم و شیخ را از صنعت آن مرد خبر کردم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود و دران عجائب بسیار بود و این مرد از دوستان ماست و از بلاد هند آمده و ما را چند هدیه آورده از انجمله یکی عقد بود یعنی گره شاخ کرگدن و دسته کارد از استخوان شاخ کرگدن گیرند جهت آنکه خاصیت دارد

و خاصیت آن بود که چون آن کارد نزد طعام یا شراب زهر آلوده باشد قوت زهر را بشکنند چشم راست کرگدن اگر بر انسان بیاویزند همه درد ها زایل

شود و دیو و پری و مارها نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند ناقص را زایل کنند و از پوست او جوشن گیرند هیچ سلاح در وعمل نکنند کلب سگ حیوانی بود بسیار ریاضت و مشقت کشد و اورا با مردم بسیار الفت باشد و وفا کند و همیشه گرسنگی و بیداری دارد

وباید که رعایت خدمت بسیار کند و ملازمت و بیداری و دفع دزدان جاحظ گوید از زیرکی
سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان اورا ارسال کنند ماده را بگذارد و نر را تابع شود و
اگرچه نر آهو دوا و سخت بود از ماده جهت آنکه سگ دانسته که نر آهو را زود دست که از ترس بول پیدا
شود و اورا طاقت اراقت و خود لاحق شود و اما مادهٔ آهو چون اورا از ترس بول پیدا شود و بیندازد
جهت آنکه مخرج بول او فراخ است پس دوا و سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته شده
و از عجائب او آن بود که روز برف بیرون آید و روی زمین همه برف پوشیده بود و با او صیاد مجرب
باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه پس سگ یمین و یسار میگردد
تا بر جای شکار بایستد و با نفاس تن و به بخار شکم خود انچه ملاقی اوست از برف خانه شکار
بگذارند تا اورا گیرد و این سخت غامض بود و اگر سگ شکاری ماهر بود بداند و چون ابر برف را
ببارد سگ ازان مشقت ببیند و چون ابر را ببیند فریاد کند جهت آنکه یاد آن مشقت میکند
و مثل گویند لا یضر السحاب نباح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند و لذلک قال
الفرزوق شعر وقد نبح الکلب السحاب و دونها × مهامه یغشی نظرة المتامل و چون بشب بر مردم
فریاد کند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بشنید و چون او را نشسته رها کنند گویا خیال که باو ظافر شدم و
خوار گردانیدم و سگ را در تابستان شبه دیوانگی پیدا شود مزاج او گرم و خشک بود و تابستان
آنرا زیاده کند پس گرمی برو غالب شود و این مرض پیدا شود پس آب دهن او زهر قاتل شود و که
علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که پیوسته زبان بیرون کند و چشمهای او سرخ بود و سر
در پیش افگنده بود و گردن کج کرده و دم را در میان پایها گرفته خائف بود و مائل رود همچو مست و هر
ساعت بروی در آید و حزین بود و هرچه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان و حمله
او را نباح نبود در صورت او کجی بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ والعیاذ بالله کسی را
بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ بانگ کند و در بول او شبیه باشد بر صورت کلاب و در آب و چون
نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجائب این سگ
بلیناس گوید کلبی مکلوب استر را اگر بگزد راکب نیز مکلوب شود و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه های
گندم بخورد بیماری ازوی زائل شود و چون بانگ دراز گوش بشنود سرش بدرد آید و اگر سگ سفید یا زرد بانگ
کند و کسی را حنا بر دست بود رنگ حنا را قوت نبود و در سفاد کردن بسته گردد بواسطه آنکه سگ لزج
باشد از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود عقده پدید آید و اگر کسی سنگی بسگی اندازند آن

سنگ آن سنگ را بگیرد و بیندازد اگر آن سنگ را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد عربده کند و
اگر آنرا در کبوتران نهند حمام جمله پراگنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را کشت و در چاه انداخت
و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هر گاه که قاتل را
دیدی در روی او بانگ کردی چون اینحالت متکرر شد سر چاه باز کردند کشته را از انجا بیرون آوردند
و ببانگ سگ در روی آنشخص استدلال کردند که قاتل او است آنمرد را بگرفتند و عذاب کردند معترف شد
بعد از انکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگی بود آن شخص خواست که در آبی رود آن سگ پای
او بدندان میگرفت و رها میکرد مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت نهنگی
در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ را بگرفت مرد دانست که سگ در آب نهنگ را میدید از برای
آن رها میکرد اما خواص اجزا یه اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع
خراب شود و هر که با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند ناب او را در گردن سگ گزنده آویزند مردم را
نگزد و اگر بر کودکی بندد دندان او باسانی برآید و اگر صاحب یرقان بندند نافع بود جدا و اگر کسی
با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی برود و کسیکه آن با خود دارد سگ با او بانگ نکند و ناب سگ
دیوانه که کسی گزیده بود اگر در پاره پوست بندند و با خود دارند از عض کلب کلب ایمن باشند زبان سگ
سیاه اگر در موزه کسی دوزند سگ بروی بانگ نکند دزدان این فعل کنند مراره او اگر در چشم کشند
نافع بود از برای ظلمت کبد او اگر بریان کنند و بخورند نافع بود عضه کلب کلب را شحم سگ مرده بر خنازیر
طلا کنند تحلیل کند خصوصا که حلق بود مخ او همین فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب آب نخورد پای
راست سگ بوی ده تا بخورد و پس از آن آب بیاشامد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک
کنند و بر ران مرد بندند و فارغ بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود بول سگ

ثاليل را قطع کند و شیخ الرئیس گوید فراد که در
سگ بود در بینداز ند و بصاحب قولنج دهند
در حال بگشاید لبن سگ با شراب انگبین
کسی که بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد
زبل سگ دوائی عجیبست اچون اسپید
بود از برای صاحب بچه و خوانیق و اگر زن آبستن سگ سیاه بخورد بر گیرد بچه ساقط نمی شود نمر
او را بپارسی پلنگ گویند حیوانی ست صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و غلبه و صداوت

هلاون

صادق وخوی بغایت تنگ دارد وہیچ مستانس نشود وصورت او خوب بود بالوان وپلنگ
عدوی عظیم ست حیوانات را از ہیچ نترسد واز لشکر بسیار نگریزد ودر حالت جوع وشبع ہیچ حیوان
از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود تعرض نرساند وحرارت مهرهٔ او بغایت ضعیف است باندک چیزی
که بر پشت او زنند شکسته شود وچون شیر بخورد چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانی که نزدیک
او باشند بگریزند زیرا که دانند
که قصد صید دارد وگویند که
بوی دهن او خوش باشد
بخلاف بوی دهن شیر و
اگر کسی بخراشد موش
خاک بران افشانند
جراحت متعفن شود وانکس

هلاک شود واز برای اینمعنی در محافظت پلنگ زده کوشید وبغایت ودر زیر سقف اورا
بخسپانند وگربگان را حاضر دارند وچون بیمار شود موش را بخورد بیماری ازو برود ومیان پلنگ
وافعی صداقت بود وچون پلنگ بچه کند افعی گرد اگرد او چون طوقی کرده اما خواص اجزائیه
گویند جملهٔ اجزای او سم قاتل باشد اگر سر او در مکانی دفن کنند موش بسیار انجا جمع شوند اگر مراره
اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید ومانع نزول آب بود ولحم او اگر کسی پنج درم ازان با دانگی روغن بلسان
بخورد زهر افاعی بروی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهن نهند چرک ازان دور کند وباصلاح آورد
عظم او بر کودکان ببندند از برای دفع سعال نافع بود واگر پوست پلنگ مطرح سازند وصاحب
بواسیر بران نشیند نافع بود جدا اگر کسی پارهٔ ازان با خود دارد ودر چشم مردم مهیب بود **یامور**
حیوانیست وحشی نفور اورا دو قرن بود چون دو منشار وبیشتر احوال او چون بقر الوحش بود ماوای
آن دجلها بود ودر میان اشجار رود وبازی کند وباشد که قرنهای او بشاخ درخت متشبث شود
ونتواند خلاص دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند واورا
صید کنند اما خواص اجزائیه لحم او را اگر با نبیذ بپزند وبکودک دهند تا بخورند بلادت ازو
زایل شود جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بواسیر بر انجا نشیند بواسیر برود وکعب اورا اگر
قاصد بر ساق ببندد از رفتن دیر خسته شود والله تعالی اعلم بالصواب

النوع السادس الطیور

باریتعالے این نوع را مخصوص کرده هست بخفت بدن وفقد اعضای بسیار که دیگر حیوانات را باشد وچون ضعف بروے غالب بود ومقاومت عدو نتوانست کردن آلت گریز دادتا بسبب آن بعضی اعدا سلامت یابد انکه این آلت چنان اقتضا کرد که جثه سبک بود اگر جثه ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشد زیراکه طیران بطی برشتی چیزے زیادت نیفزاید واز جمله عجائب طیران طیر هست درهوا زیراکه طیر اثقل از هواست وفرو نمی افتد بواسطه سفینه فرو نمیشود والی هذا اشار عزوجل الم یروا الے الطیر مسخرات فی جو السماء مایمسکهن الا الله چون حکمت الٰهی اقتضا چنان کرد که جثه او خفیف بود تا طیران تواند اعضای بسیار ازو ساقط گردد که دیگر حیوانات را بود چون گوش ودندان ومثانه وخرزات ظهر وپوست وسطبر وصوف وشعر ومکان اسنان منقار آفرید وبدل معده حوصله وبدل گوش قابضه وبدل صوف وشعر پر وبرین قیاس بدل هر عضوی سبکتر وبعضی اعضا را بکلے اسقاط کرد واگر کسے جثه مرغ تامل کند بنسبت بتقدم او با موخر او همچنان باید که بنسبت همین با یا راز بهر آنکه هر مرغ که رقبه او دراز بود پایش نیز دراز بود وهر مرغ که گردن او کوتاه بود پایهای او نیز کوتاه بود واگر ذنب او را ببرند در پریدن در پیش افتد چون سفینه که دم او سبک بود وجاحظ گوید هر طیر که پریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون زرزور وخطاف وعصفور وحمام اگر ایشانرا پای نباشد یا ببرید نتوانند پریدن چون آدمی که اگر دست وپا ببرند ویا نباشد نتواند دویدن وهر حیوان که گوشش او بارز بود بیضه کند وهر حیوان که گوشش او بارز بود او را ولادت ورضاع بود واز طیور بعضی آنست که او را لون عجیب بود چون طاؤس که لون او مختلف هست ودستی او متفق وچون سفا که لونے رایق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید بود وبعضی آنست که خلق او عجیب بود چون کبوتر وبعضی آنست که آواز او عجیب بود ومطرب چون بلبل وقمرے وبعضے آنست که ترکیب اعضای او عجیب بود چون کرکے ولقلق وبعضی آنست که صنعت او عجیب بود چون

قنبره و تنوط و ما بعضی را یاد کنیم با خاصیتی که در ایشان ست مرتب بر حروف معجم ان شاء الله تعالی

ابو براقش مرغی بود خوبصورت رنگو لون و گردن او دراز بود و پایهای او دراز و در حجم تعلق بود و منقارش سرخ بود و دراز و هر زمانی برنگی بود باری سرخ و باری زرد و باری سبز و باری ازرق و شاعر گوید **مصرع** کانی براقش گل لون لونه تخییل ٭ و برلون این مرغ

در روم جامه بافند آنرا ابو قلمون گویند هر زمانی دیگر بود **ابو بهرون** مرغیست بغایت آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ مغنی را لطافت آواز او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان

جمله بروی جمع شوند و آواز شنوند و عاشق چون آواز بشنود هیچ گذر نتواند کردن و بر جای بماند بنشیند و آواز آنمرغ شنود **زورا** و ورا بط گویند سیاحت دوست دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در حال در آب رود و سیاحت کند و از خاصیت او آنست که بط نر بیضه خود را حضانت نکند و باید که نه بود یا یازده زیاده ازان قبول نکند چون ماده بیضها را حضانت کند نر استاده بود و حراست

کند و یکطرفة العین غایب نشود و فرخ ان روز نوزدهم از بیضه بیرون آید و اگر نیاید تمام ماه بماند و گویند در جوف سنگی باشد اگر آنرا بسایند و بخورد مبطون دهند نافع از بهر اطلاق اما خواص اجزاء ایه دماغ او و رازیانج کنند و بخو شانند پس صافی کنند و صاحب بواسیر دهند نافع بود و اگر بصاحب وجع ارحام دهند و بر ریق آنرا بیاشامد نافع بود زبان او سلسل البول را نافع بود مراره او در روغن بنفسج

کنند وسعوط سازند از براے شقیقه وران متحرک از طرف الم بود شحم او نافع بود از براى شفاعت عقب
که از سرما بود شیخ الرئیس گوید بحم بط صورت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او رنگ را صاف کند دم او
با نمک با آب تلخ بیاشامند بر ریق از براے وجع مثانه نافع بود جناح چپ او بر جانب راست
صاحب تپ ربع بندند تپ را ببرد و نافع بود از براے اوجاع جمله اعضا استخوان او را بسوزانند
و بر جراحات فضول بر آگنند نافع بود بیضه او اگر بخورند در قوت باه بیفزاید ورق او را خشک کنند
ویشرب فی الماء صاحب السعال الیابس ینفعه نفعاً بیناً باز این مرغ از همه جوارح متکبر تر باشد و
بدخوتر از بلاد ترکستان آرند و گویند باز غیر ماده نبود و نر آن از نوعی دیگر باز غن بود یا غیر آن باز تعالی
درین نوع نر بیافریده است و از براے این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور بران
و خوبترین باز آن باشد که بیاض بروی غالب باشد و فربه و نیکو صورت و دلیر و خوشخوی بود اما
باز اشهب جاے دیگر بنیابند الا بار منبه و ارض حرز و ارضی که بدان نزدیک بود بزمین ترک
و دراخبار هارون رشید آورده اند که یکروز بازے اشهب را رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد
از وی ناامید شدند بعد از زمانے از هوا فرو افتاد بچیزے متشبث شده بشکل ماهی یا مار رشید
گفت تا دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت
از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمور است بخلقی بسیار از آن خلق بر
شکل حیات حیوانے صاحب پر او را باز اشهب عدو بود رشید تا طشت بیرون آوردند در آن
طشت حیوانے بود بدان صفت که بگفت تا مقاتل را جائزه دادند باز آشیانه نسازد الا بر درختی

که شاخهاے آن نیک متشبک باشد
و آشیانه را سقف سازد تا دفع باران
از بچگان کند و حشیشے هست که آنرا
مرار گویند در آشیانه نهد دفع
عدو را و چون بیمار شود گوشت کنجشک
بخورد و بیماری از و زایل شود و چون در زیر تن
پیر بود گوشت موش بخورد زود نیکو برآید اما خواص اجزائیه هر که بمراره او اکتحال کند از نزول
آب مانع افتد چون آثار آن ببینند و آثار او آنست که ذبابے بیند که پیش چشم او میپرد

یا دخانی عظیم واگر یک حبه ازان در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود و زهره باز سفید و بیاض
عین و نزول آب و ظلمت دیده را بغایت نیست چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از
برای ظلمت چشم نافع بود و مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند رماد عظم
او بر عضو سوخته پراگنند نیکو شود **باشق** مرغی صورت است کوچک تر از همه جوارح بود و پخته
و صید او گنجشک بود و هر مرغی که در حجم گنجشک باشد و فاخته را نیز صید کند دماغ
او نافع بود از برای خفقان سوداوی
چون نیم درهم ازان با در نجبویه بیاشامند

ببغا او را بپارسی طوطی
گویند مرغی نیکو صورت و خوب رنگ
بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر
سبز بود منقار غلیظ بود و زبان پهن انچه
بشنود باز گوید بحرفی درست لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او آئینه بنهند
و کسی از پس این آئینه با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آئینه ببیند پندارد که آن سخن طوطی میگوید از و
بیاموزد از عجائب طوطی آنست که هرگز آب نخورد اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزا ایه زبان او هر که
بخورد فصیح شود و هر که مراره او بخورد زبانش ثقیل شود و خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو
کس بفشانید خصومت میان ایشان پدید آید و ورق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند
نافع بود از برای رمد و ظلمت چشم و
صورت طوطی اینست که بر صفحه تحریر یافت

والله اعلم بالصواب **بلبل** او را
بپارسی هزار داستان گویند مرغیست
کوچک سریع الحرکت و فصیح اللسان
و کثیر الالحان با وا در بستانها سازد و
او را در زمان گل شغب و وجدی عظیم بود و گویند که گل را دوست دارد و چون ببیند که کسی گل را
از درخت می چیند فریاد کند و یک زمان از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم هر ساعت به تبرید
و ترطیب محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روز باد بود از آشیانه

ببرون نیاید داند که باد او را ببرد از عجب خواص او آنست که در خانه و قفس مزاوجت نکند الا در بساتین لحم او اگر با جسم سرطان در پوست بز کوهی دوزند هر که بر بازو بندد سحر بروی غالب نشود مادام که با او باشد

بوم او را بپارسی کوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطه ضعف بصره وحدت دوست دارد و پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غایتی که بدو فال گیرند و حیات و افاعی از بانگ بگریزند و میان او و غراب خصومت باشد و بوم بروز ذلیل بود از برای ضعف بصره و اما بشب هیچ از مرغان او را غلبه نتوانند کرد زیرا که مرغان بشب چنان باشند که بوم در روز و مرغان چون او را بروز بینند بروی جمع شوند اما خواص اجزایه دماغ او را اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم و اگر با روغن بنفشه بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود و گویند یک چشم او خواب

و یکی بیداری هر دو را در آب باید انداخت آنکه راست شود از برای نوم باشد و آنکه طافی از برای بیداری اگر راست را زیر بالین کسی نهند بیدار نشود و طافی را در زیر انگشتری نهند نخسپد و اگر چشمهای او با مشک بیامیزند بوی آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و دل بریان کرده صاحب لقوه یا فالج بخورد نافع بود جدامراره او را اگر برباد چوب بلوط بیامیزند و بصاحب حصات شانه دهند حصات را مفتت کند و اگر بر باد چوب طرفا

بیامیزند و بصاحب بول فراش دهند نافع بود کبد او سم قاتل ست اگر بکسی
دهند قولنج آورد و آنرا هیچ دوا نبود لحم او باغثیان آورد گوشت او را خشک کنند در طعام
بجمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را چون تازه بود اگر روی صاحب لقوه
بدان طلا کنند لقوه را ببرد قابضه او را خشک کنند و در جوز دسکسی دهند قولنج عسر آورد
نعوذ بالله منه استخوان او در مجلس شرابخوارگان در آتش نهند باهم عربده کنند
تدرج آنرا بپارسی تذرو گویند آوازی خوش دارد و آشیان در میان بساتین

سازد و گویند که چون هوا
صافی بود و هبوب شمال
باشد فربه شود و چون هبوب
جنوب بود لاغر شود و چون
وقت بیضه بود شبه دائره
بسازد از خاک نرم و بیضه را
در میان آن نهند تا متعرض
آفات نبود و فرخ او مثل
فرخ دجاج بود چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چینند و گویند که چون زلزله خواهد بود بساعتی
پیش از آن تذروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنان در آجام نیز چنان کنند بعد از آن
بزمانی اندک زلزله شود نعوذ بالله منه **توط** مرغیست آنرا بفارسی ککتو خوانند از عجایب حال او
آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و از آن نفقه یا فد و آن فقه را حبلی سازد و بدان حبل از

درخت درآویزد و فقه چندان بود که او را و بیضه را
محتمل بود آنکه دران فقه بیضه را حضانت کند تا بچه بیرون
آورد اما خواص اجزایه اگر او بکار رود از شبه فرج و خون
او را بکسی دهند که درستی عربده کنند از وی برود و بعد
از آن عربده نکند مرارهٔ او با شکر بکودک دهند خوش
شود و نزد مردم عزیز تر شود استخوان او را وقتی که قمر زائد النور بود بر کودک بندند محبوب گردد نزد مردم و اگر چه
کریه اللقا بود و هند صورته خاصة الافعی او را دابه افعی خوانند مرغیست از مرغان بادیه چون بیضه نهند افعی

بباید و بیضهٔ او را بخورد و بیضهٔ خود بجای او بنهد و بیضهٔ او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضهٔ ویست او را احضانت کند چون بچه بیرون آید خلاف شکل مادر بود داند و بگریزد و پیوسته افعی با این مرغ این حیلت کند **حباری** آنرا بپارسی چرز گویند مرغی خوبست لیکن بلاهت بروی غالب بود چون بیضهٔ مرغی دیگر بیند بیضهٔ خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود و در امثال گویند کل شی یحب ولده حتی الحبارا و اگر ورق او بر مرغان افتد پرهای ایشان بهمدیگر ملتصق شود نتواند پریدن از برای همین گویند الحبار سلاحه و چون قصد او کند با صقر مقاومت کند تا آنکه فرصت یابد و ورق بر صقر اندازد و چون ورق حبارا بر صقر افتاد پرهای او شکسته شود و هیچ نتواند پریدن حبارات بر وی جمع شوند پرویرا بکنند و همچنین

با همه مرغان خصومت کند و با ایشان این فعل کند اما خواص اجزایه گویند که اندرون قانصهٔ او خشک کنند و با نمک اندرانی بسایند و نان سوخته اجزاء سواد بدان اکتحال کنند بیاض دیده زایل کند شحم او خشک کنند با سنبل و قرط اجزای سوی او بصاحب اسهال دهند شکم را حبس کند و شیخ الرئیس گوید بیضهٔ حبارا خضاب نیک هست و آنرا تجربه باید کرد بخیط صوف سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او از برای قوانی نافع بود **حداه** او را بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است بیشتر مرغانرا بر غلبه گویند که یکسال نر یکسال ماده و گویند که غراب با او سعادت کند و بیضهٔ خود بیارد و بجای بیضهٔ زغن نهد و بیضهٔ زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه ازان اوست حضانت آن کند چون بچه بیرون آید غراب بود زغن نر ازان عجب آید مرغانرا آرد و فرخ را بدیشان عرضه کند و زغن ماده را زنند تا هلاک شود و اگر زغن بیمار شود و چیزی از پر خود بخورد سلامت یابد و اگر چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است بر باید صاحب الفلاحه گوید

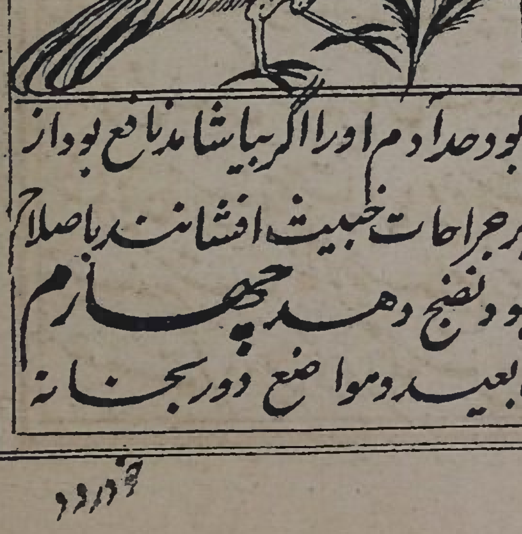

عقاب و حداه متبدل شوند و باشد که حدا عقاب شود اما خواص اجزایه اگر مراره او را خشک کنند و بسایند و در سله حوا افشانند هر حیه که ازان بروی افتد هلاک شود و اگر عقرب کسی را لدغ کند ازان مراره مسحوق در چشم کشد در ان چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زایل شود راست در راست چپ در چپ و مخ او را با آب کراث و عسل بجوشانند و بدان کس دهند که او را بواسیر بود یا اسهال نافع بود حدا دم او را اگر بپاشاند نافع بود از برای غائله زهرهای قتال عظیم او را بسوزانند و رماد آن بر جراحات خبیثه افشانند باصلاح آید و اگر بسایند و ضماد سازند نا سیل را که صلب بود نضج دهد **چهارم** آنرا بپارسی کبوتر گویند و او ذکای عظیم دارد از مسافات بعید و مواضع دور بجانه

خود رود و آواز دگای او آنست که علامات بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور ارسال کنند قصد بالا کند
چنان بر بالای آورد که کسی بر مناره رود و مدور تا آنگه نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند و قصد آن کند و
باندک مانی فرود آید و باشد که سحاب مانع افتد میان او و میان بلد او یا بپلای دور افتد یا چیزی از جوارح
صیدش کند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد که میان زن و مرد از قبله و معانقه و غنج و زبیر بن ابی التی
گوید هر چه میان مرد و زن بود میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین ننهد و همچون
زنان عفیفه و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن مومسه و دیدم که مطیع زوج نمی‌شد الا بجهد شدید و دیدم
که هر چند زوج او را طلب کردی رام نمی‌شد و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حضانت میکرد و
ماده را دیدم که با همدیگر جمع می‌شدند چون زنان سحتری و چهار بیضه نهادند اما هیچ از آن حاصل
نشد و از عجائب کبوتران است که چون ماده بیضه خواهد کرد نر از آن خبر دار و چه بهای خس دیگر کنند
و آشیانه بسازد مقدار تن خود بیضه مقعر کند تا بیضه در آنجا بماند و از آن بیرون نشود و آنگه نر و ماده پیوسته
بیضه را حضانت میکنند پس از آنکه آشیانه را تشویه کرده باشند و در اخبار ما نهاً تقسیم بود تا رائحه ایشان گیرد
و حضانت ماده بیشتر کنند و چون ماده برخیزد نر بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فائت نشود و چون
ماده قضاء حاجت کرده یا علف خورده بجای خود آید و چون فرخ بیرون آید نر نرکی را زقه دهد و ماده دیگر را
و ساعات رزق بیشتر نر بود و اولاد در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا گشاده شود آنگه داند که حوصله فرخ
احتمال غذای صلب نکند او را لعاب زقه دهد چندانکه دانست که مجاری غذا گشوده شد آنگه
او را چیزی شور زقه دهد چون شوره اصل دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را دباغت حاصل آید آنگه حب
او را زقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود با لون عجیب
چنانکه منیر یا سر و دم سفید طریق آن بود که از کرباس حمام سازد بدان لون
و نزد بیضه کبوتران نهد تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ
بدان لون در وجود آید و حمام چون رنجور شود حبه بخورد رنجوری از وی برود و حمام مسرول
له او را الیمامه گویند اطراف قضیب بجز دیج از وی زائل شود و از عجایب حمام یکی آنست که فرخ قبل
از نهوض تفرق کنند میان نسر و عقاب چون نسر را بینند نترسند و چون عقاب را بینند بترسند و اگر
شاهین را بینند هم قاتل دیده باشد همچنانکه شاة از فیل و جاموس و اشتر هیچ نترسد و چون گرگ را
بینند بترسند جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون جوارح را بیند خوف بر وی غالب شود
سست گردد همچنانکه دراز گوش چون شیر را بیند و گوسفند چون گرگ را بیند و موش چون گربه را بینند

اما خواص اجزاء وی اگر چشم کبوتر بچه از خود غائب شود زهره کبوتر سفید نافع باشد از برای غشاوه
و ظلمت عین چون در چشم کشند دم کبوتر آنرا زائل کند و بر عضو متشنج طلا کنند نافع بود
چون فرخ کبوتر را اگر بر جراحت نهند نافع بود و آنرا زود باصلاح آورد و اگر بر موضع صدمه یا ضربه
نهند و اگر بر موضع ضرب با سقوط رقه بود نهند آنرا زائل کند و اگر در چشم کشند شبکوری زائل کند
لحم او مداومت بر اکل آن ذکا آورد و بلادت ببرد و مداو استخوان او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد
باصلاح آید و رق او اگر صاحب الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده افشانند
آنرا از جسم اجنبی بگیرد و اگر آنرا با زرنیخ فارسی طلا کنند نافع بود جدا و ورق حمام احمر عسر البول را بگشاید و اگر
در دارو سے حقنه اندازند در حال دفع قولنج کند یاری او اگر با عطر کسی و حب النیل اجزای مساوی
بسائیده بروغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون آن زائل کند جدا

خطاف مرغی بود که با ربیع گردد آنرا ابابیل سے بالوایه گویند و انواع او بسیار است چون سار و زرزور
و عنیر و هما این نوع از سرد سیر بگرم سیر روند و آنجا باشند که بهار باشد در اول بهار آشیانه سازد
و بیضه نهد تا هوا گرم شود فراخ او قوی شده باشد و پیوسته حال او چنین باشد و در هر
بلادی او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کرد باشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه
سازد موی را با طین بیامیزد و بر روی دیوار اساس آشیانه نماید و اشیانه را از خاک آمیخته
بموی سازد تا اجزای آن بهمدیگر بمانند و قوی باشند مانند طین حکمت و این چنین عمل جهت آن بود که
آشیانه خود را میان تنگ فضای خانه سازد پس چیزی میان آن عمل کند که بهمدیگر چسپان بود و از

عجب آنکه بعضی آشیانه سازد و رها کند تا خشک گردد پس بعضی دیگر سازد و اگر در روزی تمام
سازد بیفتد و چون خواهد که آشیانه سازد پرستگان یاری دهند تا بمعاونت همدیگر تمام
کنند و چون از عمل فارغ شود در دهن خود آب آرد تا هموار کند اندرون آشیانه واز درشتی زایل
کند و در آشیانه سداب نهند جهت دفع مارها و مگسها و پشهها واز مشهور است که آشیانه
پرستک را در آب حل کنند و آب را صاف کنند و زنی که در درد زادن بود او را بیاشامانند آسان زاید
خواص اجزای او دماغ را بروغن خلط کنند و بمالند در سر سپس
پدید نیاید چشم او را در پاره جامه بندند و بر بازو بندند هر که بران خواب
کند بیدار باشد دل او را خشک کنند و در چیزی از بیندها نهند
و آنرا بیاشامند باه را یاری دهد یاری بزرگ و این بلیناس
در کتاب خواص گفته گوشت او دیده را سخت تیز گرداند چون او را زن
بیاشامند سهو نسیانش زایل شود و انچنان شود که اصلا مرد را نجوید سرگین او
دل را بدان مرهم کنند پخته سازد و از چرک پاک کند ۞ ۞ ۞

خفاش بپارسی شب پرک خوانند مرغی مشهور بود روشنایی دیده او
نزار باشد شعاع آفتاب او را پنهان سازد بیرون نیاید مگر میان تاریکی و
روشنایی چنانچه میان شام و خفتن و میان صبح تا اسفار یعنی در روشنایی روز صورت او مانند موش
بود و مر او را پر بود ولکن بی پر و بال که آن مانند پوستک بهن بود گویند بنی اسرائیل بر عیسی صلوات

الله علیه وعلی نبینا سوال کردند که شب پرک را بیافرینید در زمانی که دعوی نبوت کرد چرا که شب پرگ خلقت مرغ تمام دارد که مراو را گوش و دندان وتن بود و بزاید و بچه را شیر دهد پس عیسی علیه السلام از این مرغ گرفت چنانچه خدای تعالی در کلام مجید خبر دهد وان تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فتکون طیراً باذنی پس این مرغ شکار مگس و پشه و مانند آن کند و بسیار بود که بچه خود را بدهن گیرد در پرواز و شیر دهد و انار را بر درخت خورد و پوست را میان تهی کند و چون در جای او برگ چنار را افکنند از آن بگریزد گویند چون شب پرک را از درخت در دهی بیاویزند ملخ آن ده را بگذارند و بجای دیگر نقل کنند خواص اجزای او سر او در برج کبوتر بیاویزند کبوتران بآن برج الفت گیرند و از آن جدا نشوند و اگر سر او را زیر سر انسان نهند البته خواب نکند شیح رئیس میفرماید دماغ او اگر در چشم کشند از آغاز آب در چشم نفع کند و خاکستر او دیده را تیز کند دل او اگر بر انسان بیاویزند شهوت جماع برانگیزد خون او در چشم سرمه کنند شب کوری زائل کند و اگر موی بغل و زهار را بکنند و بخون این مرغ بمالند موی بران هرگز نروید سرگین او در چشم سرمه کنند تا بینائی چشم را و سفیدی آن زائل کند و اگر سرگین او در سوراخ مورچه اندازند مورچها از آن بگریزند و اگر سرگین او را با آهک و زرنیخ بیامیزند و در زائل کردن موی استعمال کنند تا زمانی دراز موی نروید و اگر اینچنین چند بار مکرر کنند البته موی باز نروید

دراج مرغی معروف مبارک بالاپشت بود و بسیار بزاید و آواز او و ... الحمد ... بالشکر یدوم النعم بود یعنی از آواز او مفهوم شود که نعمتها بشکر همیشه باشند و بقدوم بهار مژده دهند و نفس او از هوای صاف خوش گردد و فربه شود و بوزیدن باد جنوب زشت حال

گردون

گردو چون باد شمال وزد خوب حال شود جاحظ گوید دراج ازان مرغان است که در خانه البته جماع نکند بلکه جماع
او میان بساتین بود وابوطالب الفتوحی حکایت کند که شخصی باز را سوی دراج رها کرد پس دراج خود را
در خانه ها انداخت که آنجا بود وازان خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت وخود را بر قفا انداخت
وبدان دو اصل خار از باز خود را پنهان بساخت پس باز از دراج عاجز شد
شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ وفهم بیفزاید وماده نطفه را نیز افزون کند

دیک بپارسی خروس خوانند بیشترین مرغان ست بشهوت وخود بینی بطلوع صبح مژده دهد واز عجایبهای او آنکه
ساعتهای شب واندازهای اوقات شناسد وآواز خود دابران قسمت کند وچون شب پانزده
ساعت بود صوتهای خود را بران قسمت کند چنانکه قسمت کند در حالی که شب نه ساعت بود وقسمت
کردن ساعتها را بر حسب هر وقت بواسطهٔ الهام از باری عز شانه بود روی عن النبی صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوزتا المشرق والمغرب فاذا کان آخر
الوقت نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده بدرستی که خدای تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مر اورا دو بال بود اگر هر دو را
بگسترد از مشرق ومغرب بگذرد وچون آخر شب شود بال خود را بگسترد وبجنباند بآواز فصیح تسبیح کند و
بگوید سبحان الملک القدوس وهرگاه که او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند واو را جواب دهند
وفعل کنند مثل فعل او بالهای خود را بجنبانند ودر فریاد شروع کنند گویند خروس
بانگ کننده صاحب لحیه سرخ وخداوند تاج کنگرها غیرت دار باشد وسخاوت کند ورعایت

ماده بسیار کند و گویند هرگاه خروس بیدار کند پس از خواب برخیزد البته با و سنگینی خواب نبود و خروس
سفید شیر از و بگریزد و خروس جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او
سرخ بود و گردن ستبر و تنگ چشم و سینه پهن و نیز چنگال بلند. آواز و خروس مرغ خانگی را
بر نفس خود ایثار کند دانه بمنقار خود گیرد و سوی آن بنیداز د گویند این فعل خروس در هنگام جوانی
و غلبه شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس مرغ خانگی را از دشمن نگه دارد و چون
دشمن قصد آن مرغ کند در موضع هامون او را حمایت کند و بر در خود ایستد و نگهبانی کند و گویند
خروس در جمیع عمر خود یک خایه بنهد که آن را بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند مرد چون بانگ
خروس سفید افرق یعنی دو گونه کند در مال و اهل او مضرتی رسد و نیز گفته که شیطان
در خانه نیاید که در آن خانه خروس افرق باشد خواص اجزای او عرف او چون خشک
کنند و بسایند و کودکی که در بستر کمیز کند از آن بیاشامد باز نکند و عرف خروس سفید یا سرخ
خشک کنند و دیوانه را بدان دود کنند نفع کند زهرهٔ خروس چون در چشم کشند سفیدی چشم
و شبکوری را نفع کند و دیده را روشن سازد بلیناس گفته که زهرهٔ خروس با خوردنی میش
بیامیزند و ناهار بخورند فراموشی ببرد و آنچه فراموش کرده باشد بیاد آرد و غیر بلیناس آورده
که زهرهٔ خروس را و نیم سیم کنند و همیشه بدان سرمه کنند بدرستی که سفیدی چشم را ببرد دل
خروس بر صاحب تپ هر روز ببندند تب زایل شود و اگر سواران را بر میان خود بندند از راندن مرکوب
نماند خون خروس در چشم کشند سفیدی چشم را نفع روشن کند خون خروس که در جنگ جاری شود
یعنی در وقت جنگ کردن دو خروس بهمدیگر روان شود چون در طعام کنند قومی را بخورانند میان آن قوم
خصومت واقع شود خون خروس با عسل بیامیزند و بر آتش جوش دهند و قضیب را بدان بمالند
قوت باه بیفزاید و لذت را افزون کند گوشت خروس خشک کنند و با مازو و سماق اجزای برابر
بسایند و بمقدار نخود دانه سازند و از آن چیزی بخورد صاحب اسهال دهند بدرستی که به گردد گویند
در شکم خروس سنگریزه بود گندم رنگ بر شکل تراشیده باشد و گاه بود که بر شکل بلور باشد اگر آن
سنگ را بر دیوانه بندند به گردد و دیوانگی از و زایل شود
و اگر بر انسان بیاویزند شهوت او افزون
گردد و صورت خروس
این است که مصور است

دجاج بپارسی مرغ خانگی خوانند انچه ازین مرغ عجیب است آنکه چون مانند خروس گردد و در آواز دادن
و جنگ کردن مر این مرغ قوتی حاصل شود مانند قوت خروس وگاه بود که این مرغ خانه سهندی برکوبا
خروس و بمجرد غلطیدن آن در خاک یا از باد جنوب ماده را خایه پدید آید لیکن ازین خایه بچه حاصل نشود
و خوردن آن خوش نباشد و چون در پشت این مرغ ازین سبب خایها بسیار شود و بعد آن خروس
بران سوار شود اگر یکبار بود که همه خایها نیک کردند و چون این مرغ بر خایها نشیند و آواز رعد بشنود
همه خایها فاسد شوند و چون باد جنوب وزد تا تاثیر فساد بیش بود و مرغ خانگی چون پیر گردد خایه اورا
مغز نباشد و از ان خایه بچه حاصل نشود جهت آنکه بچه از سفیدی خایه متولد شود و مغز غذای بچه
بود چون فربه شود خایه نهند چنانچه زنان فربه را بینی که نیز زایند خواص اجزای او مرغ سفید را
باده عدد پیاز و یک کف گنجد دانه مقشر یعنی بی پوست بپزند تا مهرا شود و گوشت آن بخورند و خوردنی
ان بیابانند قوت باه بیفزاید و اگر کسی بر خوردن گوشت مرغ خانگی و گنجشک مداومت کند
علت بواسیر و نقرس بوجود آرد پیه مرغ خانگی اگر بمالند کلف سرخ از روی ببرد و شقاقهای پای را که از
سردی عارض بود نفع کند زهره مرغ در چشم کشند دویدن آب از چشم منع کند بلیناس گوید
سنگدان این مرغ بریان کنند و کسی که کمیز در بستر کند بخورانند باز نکند سه عدد خایه را بگیرند
و در سرکه تا سه روز نگاه دارند پس در آفتاب نهند و خشک کنند و بهق را بدان طلا کنند برود و خایه بسیار است
اورا خاصیت عجیب بود در بسیار کردن ماده منی و شهوت باه و چون خایه را در زمستان میان کاه نهند
و در تابستان میان سبوس نهند دیر بماند و خراب نشود و روغن خایه مرغ خانگی چون نقرس را

بران طلا کنند و در آن ساکن شود سرگین این مرغ در سرمه که یابند کرده
بیاشامند دفع قولنج کند و همچنین صاحب سنگریزه را نفع کند بلیناس گوید
چون سرگین مرغ سیاه بر در قومی بچسپانند دران قوم خصومت واقع شود و صورت نیست

رخم بپارسی کرکس خوانند مانند نسر بود در خلقت جهت خایه خود کنارهای
کوه بلند و شکافهای سنگ خلوه اختیار کند تا کسی بزبان نرسد و چون زمان خایه
نهادن شود سوی زمین هرود و سنگی آرد که انرا ابوطافون خوانند و ان سنگ
مدور مانند مهره بود و چون بجنبانند در شکم آن سنگ دیگر بجنبد پس این سنگ را بیارد و بران نشیند و
بی درد خایه نهند و این مرغ همیشه بر لشکر پرواز کند جهت آنکه طعمهٔ او ذره مردار کشته بود و نیز از پس
حاجیان پرواز کند جهت تا چهار پایان تشنا ور بیاید و نیز تابع گوسپند شود در زمان آبستن تا بچه مرده
بیابد زهرهٔ او در گوش بچکانند کری زائل کند و چون در چشم کشند سفیدی چشم دور کند و چون بر صاحب
درد چشم بیاویزند به گردد و اگر صاحب تب ربع بیاشامد تب او زائل شود و چون بروغن سیماب بیامیزند
و روی را بدان بمالند در زمانی که نزد سلطان برود نزد او مقبول گردد بلیناس آورده استخوان دراز تر که
در بال راست او بود بسوزانند و بسایند و النسا را بخورانند هر که خورد مرخورنه را دوست دارد و
واستخوان بال چپ او همچنین بود در دشمنی سرگین او بسایند و زن انرا بردارد بچه
که در شکمش بود بیندازد

زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مراورا عرب البین گویند زندگانی
او هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود زاغ بر روی نگردد جاحظ گوید جمیع گونها
مرغ بچه خود را برانند چون بزرگ شود و از ان شناسند مگر زاغ و پر زاغ را بسوزانند و بسایند و بر موضعی که خواهند
که موی بروید بمالند موی بران موضع بروید خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر میان دو کس
دود کنند میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نباشد دل او خشک کنند و با آب تر سازند
و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آن را بیاشامند هرگز تشنه نشود جهت آنکه زاغ در تموز آب نخورد و بعضی
مردم گویند اگر دل او را با خود گیرند تشنه نشوند و اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کشند
تاریکی چشم زائل کند و باز نگردد و اگر موی را بدان بمالند سخت سیاه گردد و گوشت زاغ و حوصله او را خشک
کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و صاحب بهق از ان سه روز بخورد هر روزی سه قیراط بهق از و زائل شود و
هر که میان دو چشم خود مانند مگس بیند که پرواز کند آن نیز برود و آن مقدمه دویدن آب چشم بود
نعوذ بالله منه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را بروغن گل بیامیزند و بر اندام بمالند و بر سلطان روند که
حاجت ایشان قضا شود چون او خشک کنند و بر ناصور بپاشند از ان نیک گردد خایه او بواسیر را بدان بمالند
زائل شود و اگر ان را در بینی بخورانند بار با شاشیدن نبیند نگردد سرگین او بر سپرز مطحول بمالند
نفع روشن کند و اگر حلق صاحب سرفه را بدان مرهم کنند به گردد و سرفه زائل شود و صورت
زاغ اینست که بر صفحه مصور است

زورمرغی بود که بپارسی سار خوانند تابع بهار و خوش هوا بود و از هند سوی بلاد عراق نقل کند و بسیار این مرغ در دریا هنا تابع شود و موجهای آنرا سوی ساحل برد و مردمان ساحل آنرا جمع کنند و بجای چوب آنرا بسوزند بقراط حکیم گوید از بچهای سار چیزی میگیرند و بزعفران بمالند و در آشیانه ایشان رها کنند و چون مادر باز گردد پندارد که بیمار شده اند پس میرود و سنگی زرد آرد جهت معالجت ایشان آن سنگ را بگیرند و در آب کنند و صاحب یرقان آنرا بیاشامد در حال شفا یابد باذن الله تعالی گوشت او بخورند در روشنائی دیده افزون کند گوشت او در خشک کنند و بسایند و صاحب درد گلو بر ناهار خورد بگشاید و خاکستر آن بر زخمها بندند نفع روشن کند

زرمج مرغی بود که بپارسی زلک خوانند زهره او در چشم کشند شب کوری را نافع بود و تاریکی دیده را ببرد و گویند که این مجرب بود و بسیار عجیب باشد و

وصورتش اینست

سلسفی مرغی بود که پارسی سامه گویند و نیز از عرب سلوی خوانند و آن
مرغی بود که حق سبحانه و تعالی بر بنی اسرائیل در تیه میفرستاد و از عجایب شان او
آنکه همیشه خاموش بود در زمستان و چون بهار مقابل شود فریاد کند آن شب تا آنکه
صباح روشن شود و مار خورد و زهر قاتل او را زیان ندارد والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

هذه صورته

سفنتم مرغیست از جوارح طیر در جسم شاهین بود لیکن پا یهای او
غلیظ باشد و ساق او بتر سے ساق کو دکی و بلاد ترک باشد عشش او در بلاد
سردسیر باشد گویند که چون او را بر صید ارسال کنند از بالای صید برود

وگرد بر گرد پپرد بر شکل دائره آید و اول دائره با جنس پیوندد و صید در میان
دائره بماند که هیچ تواند رفتن و اگر خواهد

هزار مرغ بود از آن دائره بیرون
نتواند رفتن آنکه مرغان از محیط دائره دور
شوند و قصد مرکز کنند و خارج از بالا قصد
ایشان بکنند و نزدیک زمین میشود
تا آنکه بزمین متصل شوند آنکه بازداران آن
مرغان جمله بدست گیرند و هیچ قوت نشود شاهین مرغیست مشهور از جوارح طیر عدو کبوتر باشد و چون

کبوتر شاهین را ببیند ضعیف شود و نتواند
پرید و چنان شود که در از گوشت شیر را ببیند
ضعیف شود و گوسفندان گرگ را و موش
گربه را و کبوتر از شاهین بهتر پرد ولیکن و چون
شاهین کشف را ببیند کشف سر اندرون کشد
و پشت او را ضرب دهد منقار شاهین بر
پشت او کار نکند شاهین او را بردارد و بر هوا پرد آنکه سنگی سخت پیدا کند و کشف را از بالا در اندازد تا بران سنگ
آید و شکسته شود آنگه فرود آید و از وی بخورد و چون بیمار شود در آن رنج بخورد و بیماری از وی برود و در جرخ
حیوانیست کوچک منقارش سیاهی و سرخی و زهر او قاتلست شقین مرغی مشهور است آنرا بپارسی تیرک
خوانند بکبوتر خاکستر رنگ ماند و در جسم او باشد جاحظ گوید از عجایب او یکی آنست که جز با جفت اول

مزاوجت نکند و اگر نر هلاک شود ماده با هیچ نر دیگر مزاوجت نکند اما خواص اجزای او گر شحم او را با شرح بیامیزند و در گوش

چکانند طرش را زایل کند و اگر بدان
اکتحال کنند درد چشم و جراحات و شبکوری
را ببرد و ورق او بسایند و با روغن گل
بیامیزند و زن بخود برگیرد بر صوفه
او جالع رحم را نافع بود شقراق مرغیست
او را بپارسی کاسکینه گویند لون او سبز بود منقار سرخ باشد که زرد بود و عدد بچگان بود از آن بسیار بجوزد و باقی را هلاک

کند ضافر مرغیست که هیچ
آسوده نشود و بشب تا صبح بانگ
کند گویند که ترسد که آسمان بروی
افتد و خود گیرد و سرنگون شود و از
فریاد کردن باز نماند تا آنکه روشنائی
صبح ظاهر شود گویند که این مرغ می ترسد که آسمان بر خود بیفتد والله تعالی اعلم بالصحة و صورتش اینست

صقر مرغ شکاری معروف بود
که بپارسی چرغ خوانند و شکار این
مرغ عجیب تر از مرغان شکاری
بود و چون دو چرغ بر آهو یا بر گاو
دشتی رها کنند یکی بر سر آن شکار
فرود آید و ببال خود هر دو چشم شکار زند پس بایستد و دیگری فرود آید و همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز

دارد تا آنکه صیاد برسد و شکار را
بگیرد و از عجایب آنکه چرغ با کوچکی
تن خود بر گرگی ثابت شود و حال
آنکه تن گرگی ستبر بود و این بواسطه دلیری
بود که حق سبحانه و تعالی در ذات چرغ
آفریده که بدان شجاعت بر گرگی غالب شود طائر البحر مرغ دریا بود و همیشه در دریا پرواز کند و تشنگی نمیکشد

و مرا او را آشیانه نباشد بحریان خبر دهند که این مرغ نمی افتد مگر وقتی که بباز دم خایه خود را آشیانه از کف دریا که در آن خایه نهد و غیر این وقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز بود تا آنکه بمیرد و زن و مرد در هوا جماع کنند و خایه او بنفس خود بشگافد در زمانی که مدت آخر شود و چون

بچه او بر پرواز قادر شود مانند مادر و پدر شود

طاؤس مرغی معروف است و نیکوترین مرغان بود از روی جمال و حسن دائم بهترین ایشان بود از روی لون و مرخدا را است در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او در نگاشت پرهای او حکمت و عبرت بود در میان هر پر دائره زر باشد که آمیخته بکبودی و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی مر بعضی را تا ترکیب آن زیاده حسن و رونق پدید آید بدرستی که زر را بر سرخی یا بر زردی یا بر سفیدی نهند خوش نماید چنانچه بر کبودی و سبزی و سرمائی خوش می نماید ای خداوند عبرت ببین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خایه این نقشهای عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده و دیگر آنکه تولد زر در ریگ بود و جهت زینت و زیور صلاحیتی باشد مگر بعد از آنکه کارگران بسیار و صنعت گران رنگارنگ بر آن عمل کنند پس چگونه سبحانه و تعالی در این خایه خاصیتی آفریده که از آن رنگ زر پدید آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه گویند عمر طاوس بیست و پنج سال بود و درین مدت بالوان بسیار لون گیرد و در خریف یعنی خزان پر خود را بیندازد و چون درخت را کسوت برگ پدید آید طاؤس پرها را بپوشد و شیخ رئیس گفته هر که خواهد که چیزی بگیرد که جنبدها دشمن او نشوند پس باید که در جای خود طاوس گیرد اما خواص اجزای او مغز استخوان او بسداب و عسل تر کنند و صاحب قولنج و دردهای معی بیاشامد نافع بود و هر که خون تازه او بیاشامد دیوانه شود زهره او صاحب اسهال با کنجبین در آب گرم مقدار یک دانگ بنوشد نافع بود و نیز سنگینی زبان بردارد و گوشت پیه او بپزند و خوردنی آن بیاشامند خداوند ذات الجنب را نافع بود و گوشت او قوت باه بیفزاید و درد زانو را نافع بود و پیه او بر عضو نهند

یعنی سردی زده بمالند اصلاح کند استخوان او هر که با خود گیرد از چشم بد ایمن گردد چنگال او بر ران زنی که درد زادن بود به بندند در حال برآید و همچنین بود اگر شیب

دامن آن زن دود کنند طیهوج مرغی معروف باشد که بپارسی تیهو خوانند گوشت او هر که بخورد فربه شود و در

قوت باه بیفزاید عجب باشد عصفور
بپارسی گنجشک خوانند گویند این مرغ بر دو
نوع بود یک نوع را بهائم الطیر خوانند
و این بود مرغان بوند که دانه چینند و نوع
دوم را سباع الطیر خوانند و این مرغان
باشند که گوشت خورند و گنجشک مانند هر دو
نوع باشد جهت آنکه دانه چیند و شکار ملخ کنند
و گنجشک آشیانه خود را میگیرد در عمورات زیر بامهای مردم جهت آنکه میترسد از مرغان شکاری و نمی ماند مگر در خانه که
دران خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی شود و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکها نیز بروند و چون اهل شهر باز
گردند گنجشکها نیز باز آیند و میان آن گنجشک و مار دشمنی بود و چون مار قصد آشیانه گنجشک کند جهت خوردن بچهای او
پس گنجشکها فریاد کنند و هر گنجشک که آواز آن بشنود سوی آن بیاید و بآن فریاد کنند و بسیار بود که گنجشک فرصت
یابد که مار را بمنقار خود زخم کند و چون زخم کند سبب هلاکی مار شود چرا که مورچه و مگس بران زخم جمع شوند پس مار بمیرد و گنجشک
دشمن خر نیز باشد جهت آنکه چون خر فریاد کند خایهای گنجشک تباه شود پس گنجشک خر را بمنقار خود بزند و زخم کند تا پشته
و مگس بران زخم جمع شوند و چون گنجشک بسیار شود گوشت خر خورده گردد و چیزی از حیوانات نمی باشد که جماع او از گنجشک
بسیار بود و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود و خواص اجزای او گوشت او قوت باه بیفزاید و بادها را بشکند جهت آنکه

بسیار گرم بود خایه او هر که خورد شهوت باه را
تحریک کند خایه او را زیر ریگ دفن کنند تا سه
روز پس بیرون آرند تا سور را بدان بمالند صالح
گردد سرگین او در چشم سرمه کنند شکوری را زائل کند
و اگر در نبید کنند و انسان آنرا بیاشامد مانند مرده
بر زمین بیفتد عقاب بپارسی اله خوانند از
صغار مرغان شکاری بود و شکار مرغ و سباع
کوچک کند مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهت آنکه جگر او را از بیماری نفع کند گویند در بعض اوقات منقار
این مرغ دراز شود پس از شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و صاحب الفلاحه گوید عقاب فرغن هر دو میگردند

عقاب زغن میگیرد بود و زغن عقاب میگردد و الله اعلم بصحة جاحظ گوید مر چنگال عقاب را خاصیت باشد در بریدن گرگ
پس بر گرگ بر دیده کون نهند و انچه ما بین زیر سرین بود دو نیم سازد و تا میان دو دوش و همیشه تابع
لشکرها باشد جهة آنکه طمع او در گوشت کشتگان بود و نخچیرگیران گویند که عقاب شکار زمی ترساند بلکه خود بر نظرگاه بلند
نشیند و چون ببیند که چیزی از سباع شکاری کرده سوی آن پرواز کند و چون سباع شکاری عقاب
را ببینند قصد آن نباشد مگر آنکه بنفس خود را از و خلاص کنند و شکاری را برای عقاب رها کنند و گویند عقاب
چون پیر گردد بچهای او او را تربیت کنند و چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد و قوت او نزار شود
سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود
چند بار و از ان چشمه بیرون آید توانا شده جوان که ضعف پیری از و برطرف شده باشد و این مرغ را عمر دراز
باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شامگاه در یمن بود و عرب گوید فلان
اجرب من فرخ العقاب یعنی فلان تجربه او بیش است از بچه عقاب و این جهت آن باشد که بچه عقاب و مرغان
شکاری آشیانه ایشان در برکره بود و گاه باشد که کوه هموار باشد بچه نجنبد که اگر بچه بجنبد از سر کوه بپائین
افتد پس بچه این او را اشناسد و با غایت کوچکی و قلة تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند
و اگر بچه از بچهای مرغان اهلی مانند مرغ خانگی و حجل جنسی است از کبک و قطا که کتو بود در آشیانه مرغان
وحشی نهند در حال خود را بجنباند و از ان آشیانه بیفتد و عجبتر ازین آنکه این بچه پرواز نکند تا آنکه شاخهای او
برابر شود و چون شاخهای پر برابر شود آغاز در پرواز کند فسبحان من الهم کل مصالح نفسه فیها فاسده خاصیت اجزای او گویند دماغ این
مرغ با آب ترب تازه تر کنند و صاحب ذات الجنب آن را بیاشامد در حمام در حالی که گرم باشد نفع روشن
کند زهره او در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود و اگر بر پستان زنانی که شیر در پستان ایشان بسته

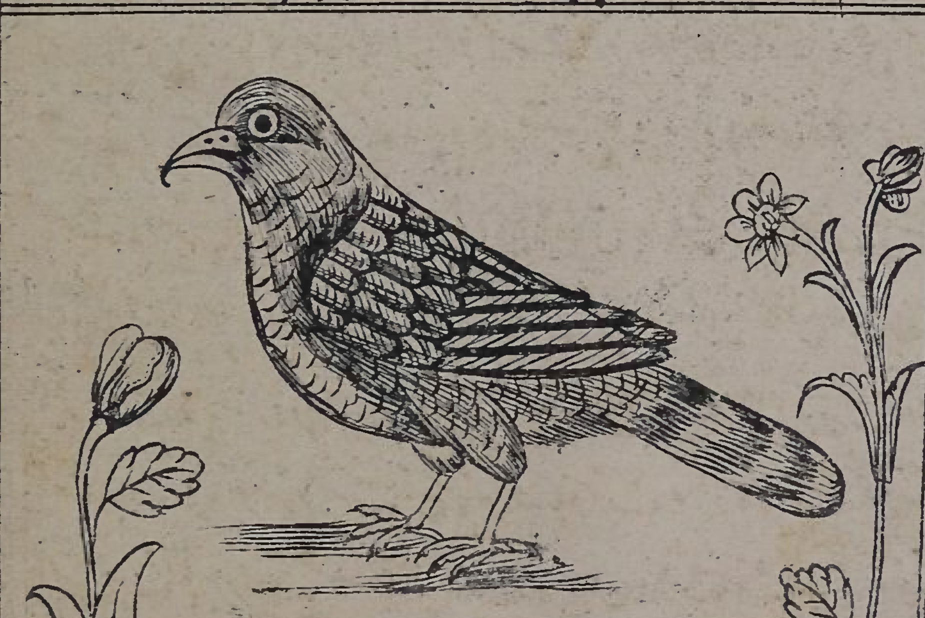

باشد بدان بمالند شیر روان گردد
و بگشاید و بسیار شود و خون او خشک
کنند و با هلیله زرد بسایند و بدان
سرمه کنند کوری اگر چشم را نفع کند و
بیرون چشم بمالند نیز نافع بود و پیه او
بر وحی تر کنند و پای صاحب نقرس
بدان بمالند درد زائل شود و همچنین
جهت درد بندهای عضو نافع باشد

[illegible]

مغز استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و بر ناصور بگذارند دو بار یا سه بار نیک گردد عقعق مرغی بود
که بپارسی شمیر دنبه خوانند در نفس این مرغ خیانت بود اشیای نفیسه را مانند زیور و جواهر دزدی
کند و در موضع دیگر اندازد و آشیانه نسازد مگر زیر چیزی ببیند یا زیر بام و برگ چنار آورد و گرد
آشیانه ها کند تا شب پرک قصد خایه و بچهای او نکند و بسیار باشد که خایه را و بچهای او و آشیانه را
فراموش کند خاصیت اجزای او گویند دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج بچکانند
که عطسه کند و علت او زائل شود و خون او در سایه خشک کنند و بگلاب بیامیزند و بیاشامیدن انسان خوشند
بسیار گو شود و از گفتن نماند پیه او بر جائی که خار یا استخوان یا پیکان بود بمالند بآسانی بیرون

آید مغز استخوان او
بجوزد کودک دهند فصیح
گردد پر او بسوزانند و خاکستر آنرا
در سوراخ مورچه اندازند همه مورچها
از آن بگریزند و یکی از آن نمی ماند
مغز خایه او اگر بدان سرمه کنند
برنا هار بعد از آنکه از حمام بیرون آیند سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کنند بالکلیه برطرف سازد
باذن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود بتن و خلقت
عظیم دارد فیل و گاومیش را برباید گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مردمان بود از جنایات او بحدی
رسید که روزی عروس که زیور پوشیده را ربود پس حنظله پیغمبر علیه السلام بر او دعا کرد پس خدای تعالی
او را ببعضی جزیرهای بحر محیط زیر خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آن مردم نرسند و در آن جزیره حیوانات
بسیار بود مانند فیل و کرگدن و گاومیش و ببر و ددها و عنقا شکار این حیوانات نکند جهت آنکه زیر طاعت او
باشند و چون چیزی شکار کند از آن و باقی را برای حیواناتی که زیر فرمان باشند رها کند و شکار نکند مگر فیل را یا ماهی
بزرگ را یا اژدها را و چون از خوردن آن فارغ شود بسوی مکان خود پرواز کند و باقی را میان حیوانات
ترک کند و بخوردن ایشان خود تفرج کند و نزد پریدن او شنیده شود از هر دو بال او آوازی چون آواز
سیلاب یا آواز درختان وقتیکه باد تند وزد و گویند عمر عنقا هزار و هفتصد سال بود و چون
پانصد سال بر و آید هم جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود در آن وقت رنجور سخت بیاید پس
مرد او آب دریا در منقار خود آرد و حقنه کند بدان آب تا خایه بآسانی بیرون آید پس هر دو بر خایه نشینند و

وزن میرد و دو شکار کند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر
ماده بود پس عنقاء ماده چوبهای بسیار فراهم آرد و نر منقار خود بر منقار ماده بکوبد تا آتش از آن بجهد و زود

و در آن چوبها زند و ماده در آن آتش در رود تا بسوزد و بچه هم جفت نر شود و اگر بچه نر بود پس
عنقاء نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه هم جفت ماده شود در عنقاء سخنهای بسیار گفته‌اند لیکن چون
گویند معتمد علیه نیستند بنابرین اختصار برین مقدار کرده شد غراب این مرغ مشهور بود که بپارسی کلاغ
خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار بیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنائی
فجر بزرگ و دست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت ذخیره و منقار او سخت بود که بدان
جوز سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ مانند اشتر و اسب هم آید و بر آدمی نیز قصد برکندن
چشم ایشان کند و بزدن باز نیاید جهت آنکه سخت گرسنگی دارد و پشت کشف را سوراخ کند و بخورد
و اشتر چون پشت او را زخم شود و گوشت تباه در آن پیدا شود سوی صحرا رها کنند تا کلاغهای
بسیار بر آن زخم فراهم آیند و گوشت تباه را از پشت آن بر کنند و چون نر کلاغ بمیرد ماده او هم
جفت نر دیگر نشود و همچنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نشود و چون از خایه او بچه آید سفید بی پر بود
مادر از آن بچه بترسد و او را بگذارد پس خدای تعالی مگسان را بر آن بچه بفرستد و اندرون حلق او روند و بچه از آن
خورد تا پر او بروید و سیاه شود منقول میفرماید که دعا داود پیغمبر علیه السلام اینست اللهم یا رازق النعاب
فی عشه یعنی سبحانه تعالی مرغانی را که شکار نکنند رزق در آشیانه عطا کند پس آن چون

سپیاه گردد و مادر سوی آن باز آید و تعهد کند و مگس و پشه را زود دور کند و قال خلقت الاحمر دیدم عجب
کلاغ را هیچ صورتی قبیح تر از و زشت تر ندیدم به بزرگی سر و کوچکی تن او و درازی منقار و کوتهی
بال پی بر کنده بران دار هر کنده تر با آنکه همه مبتلی بود در گندگی و چون کلاغ بیمار گردد
سرگین خورد به گردد و بعض کلاغ الفاظ صحیح آرند که از مثل آن طوطی عاجز باشد خواص اجزای
او هر دو چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و میان قوم دود کنند میان ایشان عداوت
و دشمنی سخت واقع شود بلیناس گوید دل او را خشک کنند و بسانند و الناس در آب کرده بیاشامد
و تموز تشنه نگردد زهره او در شراب کنند هر که بیاشامد سپرز او بپاله اول مست شود بلیناس حکیم
گوید سر کلاغ پیشه بیزند تا پخته شود و صاحب صداع کهنه آنرا بخورد درد او ساکن شود خون او با بوزه بیامیزند
و شراب کنند هر که از آن خورد
باز سوی آن عساید نگردد و سخت
دشمن آن شود و سرگین او در قطعه
پشم رنگین به پیچد و سوی صاحب سرفه
بیندازند چون در دست گیرد
سرفه منقطع شود و صورت کلاغ
این ست که مصور ست عنزیق

مرغی بود که از مرغان آبی صاحب منطق
گوید عنزیق از مرغان آبی بود که بکنار دریا روند و چون تغیر هوا شود عزم آمدن کنند بشهرهای خود و
دران وقت میان خود سرهنگی و پاسبانی گیرند و باهم برخیزند و چون پرواز کنند و در هوا بسیار
بالا روند تا چیزی از مرغان شکاری تعرض با ایشان نکنند و چون ابر بینند یا شب ایشان را کور کند
یا جهت طعمه بزمین افتند خاموش شوند اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خواهند
که خواب کنند هر یکی سر خود را در بال خود بر جهت آنکه بال مرصد مه را بسیار حل کند از سر بدر ستی که در سر
چشم بود که اشرف عضوها باشد و دماغ بود که همه تن از و بر جای بود و اگر چیزی از ان فاسد
شود همه تن خلل پذیرد و هر یکی از ایشان خواب کنند در حالی بیک پای ایستاده باشد و پای دیگر
بر زمین ننهند جهت آنکه می ترسند اگر هر دو پای بر زمین نهند خواب سنگین کنند و اما سرهنگ و
پاسبان ایشان اصلا خواب نکنند و سر خود زیر بال خود ننهند بلکه از جمیع جوانب نظر کنند و چون

دشمن را ببینند باواز بلند فریاد
کنند و یاران خود را خبر دهند
ازان دشمن و خواص او آنکه
سرگین این مرغ باآب بسیایند
و فتیله زا بدان ترسازند و در بینی
کنند هر زخمی که اندرون بینی
بود به گردد صورت او این است
غواص مرغی بود که بپارسی
ماهی خوار گویند در بلاد بصره بر کنار رودها باشند و کیفیت شکار این مرغ آنکه در آب فرو رود و بسیر
بقوت سخت و زیر آب درنگ کند تا انکه چیزے از ماهی ببیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید و از عجائب بود
درنگ این مرغ زیر آب تند و آب برو غالب نشود و سبکی تن او و بعضی مردم گویند مرغ ماهی
خوار را دیدم که در آب فرو رفت و ماهی در دهان گرفته بالا آمد و کلاغ دنبال او کرد و بر او غالب شد
و ماهی از و بگرفت پس ماهی خوار بار دیگر در آب فرو رفت و ماهی دیگر بالا آمد نزدیک کلاغ شد
چون کلاغ ماهی گرفت و بخوردن ان مشغول شد مرغ ماهی خوار بر جهید و پای کلاغ گرفت و او را در آب

برد و زیر آب درنگ کرد تا کلاغ
بمرد و خود سالم بیرون آمد گویند
خون او خشک کنند و با موی
آدمی بسوزانند بدرستی که آن
آدمی ازین طالب یکساعت
صبر نکند و بی طاقت گردد و استخوان
نیز همین عمل کند والله تعالی اعلم
فاخته این مشهور بود که مردم
ازا مبارک دانند گویند مارها از او وازین مرغ بگریزند و حکایت کنند که بر بعضی زمینها ماران
غالب شد و فساد ایشان بسیار شد پس اهل آن زمین نزد بعضی حکمای آنزمان مراجعت کردند و دوای
آن پرسیدند پس حکمای ایشان را فرمودند که سوی آن زمین فاختها را بیارید پس مردم چنین کردند

و ماران منقطع کشند چون فاخته و خون کبوتر و زفت و قطران بسوزانند و دود کنند در بینی هر که رود
البتّه بی خواب گردد والله تعالی
اعلم ✳ قبج مرغی بود که بپارسی کبک
خوانند خوب صورت نیک نگار بود
در کوهها باشد گویند چون صیاد
قصد کبک کند سر خود را زیر برف
کند پندارد که صیاد خود را نه بیند
چنانچه خود صیاد را نه بیند و مردان
کبک سخت غیرت دار بودند بر زنان

خود و چون دو مرد بر یک زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون
مغلوب بگریزد زن بغالب تابع شود و از عجائب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و باد صوت آنرا
بسوی زن بر دارد در پشت زن خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی آمیختن بار درخت
خرمای نر هر گاه که زیر باد بود و این مرغ یازده خایه می نهد و از ادر دو جای کند بر یک جای مرد نشیند
و بر جای دیگر زن و هر دو خایه را حضانت کنند و کبک در خانها جماع نکند بلکه در کوهها کند و سرود و آواز نیک را
دوست دارد و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد تا نخچیر گیر آید و آنرا بگیرد خاصیت
اجزای او زهرهٔ او چون در بینی انسان کنند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و
چون در چشم کشند از آغاز دویدن آب از چشم نفع کند و چون از زهرهٔ او و از سرگین خجل که حبشی از کبک
بود و از مروارید چند سوراخ کرده چند وها برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند
جگر او بریان کنند و بخورد کودک
دهند از صرع ایمن شود و خون
او در چشم کشند زخمهای چشم و
شبکوری را نافع بود و گوشت
او تن را فربه کند و علت استسقا
نافع بود و قوت باه بیفزاید خایه
او را با سرکه به پیاز دشتی خورند

اگر زیده را نافع بود و در چشم کشیدن تاریکی را ببرد و اگر گردن بند کند از افتادن آنچه در شکم باشد ایمن بود قبر مرغی بود که بپارسی هم چکاوک خوانند آواز مطرب و سرود شنیدن را دوست دارد و بر سر او قبره بود مانند قبره طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون بر چیزی بنشیند از چپ و راست نگاه کند و با کثرت احتیاط در دام نیفتد و آشیانه عجیب گیرد که مار و را نیک ترکیب کند و چوبها را

چنان بر هم نهد که هر که آنرا ببیند شگفت کند و چون آشیانه گیرد قصد سه چوب کند از درخت رزیا از درختی که مانند رز پهن برگ بود و پهلوی آن چوبها معکوس باشد و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت بود و میان آن چوبها ببافد آشیانه فراخ نیک که خایه را در ان نهد و آن را بر گیاها پوشاند تا مرغان شکاری آنرا نبیند گوشت او بریان کرده خورند نفع قولنج کند قطا مرغی بود که بپارسی کتو خوانند و این مرغ را با آواز او نام نهاده شد عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا تکذب القول ان قالت قطا صدقت اذ کل ذی نسبة لا بد یحل به و عرب گویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان رهبر است از قطا جهت آنکه قطا در بیشها خایه نهد و خایه را دفن کند و چند روز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بنشیند و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مراو را آشیانه بود بر زمین میان گیاه که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بدان مثل زده در نزاری و اختصاری چنانچه فرموده من بنی الله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی چنین بود هر که برای خدای مسجدی بنا کند اگرچه بمقدار آشیانه مرغ قطا بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند از داء الثعلب نافع بود و اگر بر خصیتین بمالند قوت باه بیفزاید گوشت او علت استسقا را نافع بود و گرفتگی جگر و فساد مزاج را باصلاح آرد و اگر قطا را بسوزانند و بر وغن بیامیزند و بر جا که خواهند که موی بر ان بروید بمالند

موی زود بروید احشای او یعنی الات شکم او برا استخوان متخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید واگر
بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و شبکوریرا زائل کند باذن الله تعالی **قمری** مرغی بود معروف مردم اورا
از جهت آواز او در خانه نگهدارند گویند زنان قماری

چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند
و همیشه بر مردان خود نوحه کنند واگر بیضه قمری
کافوری زیر فاخته بنهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری
بنهند هر دو قمری بر آرند کافوری و مطوق **ققنس**
طایری عجیب بارض هند بود صاحب تحفة الغرائب
گوید نزد تزاوج نر و ماده منقار بر یکدیگر بسایند
تا آتش از آن افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان آید از آن خاکستر

دود متولد شود آنگه از آن دود اجناح برآید و بچه
شود و ققنس گردد و صورت او اینست والله
اعلم **کرکی** آنرا بپارسی کلنگ گویند این نوع
را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی نکنند و ایشان
مقدمی باشد جمله تابع او باشند و تقدم نوبت باشد
و بنسبت ایشان را حارسی بود که از برای ایشان نشیند
و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی بیند بانگ بر آرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز نوبت بود و چون

نوبت یکی تمام شود دیگری خبر کند و جماعت کلنگان
چون شب آید بموضعی روند که دور بود و پای بر زمین
نهند تا خوابش نبرد و نخسپد تا آنکه نوبت استیفا کند
جاحظ گوید کلنگ هر دو پای بر زمین نهند و اکثر
اوقات بر یکپای ایستاده بود و اگر هر دو را بر زمین
نهد بران اعتماد نکند ترسد که بزمین فرو رود از
گرانی خود اما خواص اجزاء گویند اگر چشم او را بسایند
بدان اکتحال کنند هیچ نخسپد مرارهٔ او با آب مرزنجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کند از جانب معوج و در جانب

دیگر بروغن جوز بریزند و هفت روز در خانهٔ تاریک اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب لحم او را با شحم نیز پزند و صافی کنند
و وسیم آن در گوش چکانند نافع بود از برای طرش مغز او را با سرکه عضل آمیخته مطول در حمام بیاشامد نافع بود قابضه او را
خشک کنند و بسانید و بقدر دو یمین در وجوه صاحب گسستین و مثانه دهند نافع آید و باید که در نخود آب خورد گردان

مرغیست معروف آنرا بپارسی چوبینه گویند لحم او با شحم
اگر بخورد شهوت باه را تحریک کند تحریکی عجب و صورت
او این است که بر صفحه نوشته شده والله اعلم لقلق
مرغی معروف بود نام او صوت اوست همچون قطا
غذای او حیه بود او را دو آشیانه بود یکی ببلاد سرد دیر
و پیوسته تابع ربیع بود و آشیانه او را بر موضعی بلند
سازد یا بر مناره یا بر درختی ایمن بود از وصول عدد انجا چو بهاو خشایش باع ورد و آنجا دگر سازد بر وضعی عجیب چنانکه اگر
خواهند که آنرا معمول خراب کنند دشوا توان کرد شیخ الرئیس گوید از کاری لقلق یکی آنست که چون وبا خواهد بودن محسن
شود بتغیر هوا و آشیانه را رها کند و بگریزد و باشد که

بیضه نیز بجای رها کند و هوام جمله از لقلق گریزند
هر چه از هوام بیند جمله را هلاک کند و خایه لقلق باجماع
حکمای خطایی خوف بود ما لک المدین او را
بپارسی بوتیمار گویند گردن و پایهای او طویل بود جاحظ
گوید از عجایب دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام
نزد شبوق آبها بود و اگر آب چیزی از شبوق بنگافد و ضایع شود بدان اندوهگین گردد و هیچ از آب نخورد تر سد اگر بخورد
کم شود و چون بدان حاجت افتد نیابد تشنه ماند

و از تشنگی هلاک شود مکاء او را بپارسی شبان عزیز
گویند در وادی باشند و آشیانه عجیب سازد از اولاد
نتیج و از اعراب یکی مکائی دید بسیار گفت فدا لک یا مکا
مالک ها هنا الا و لاشیخ کشیف تبیض و او را با مار
عداوت بود زیرا که مار قصد بچگان او کند و هشام بن
سالم گوید مری بچگان مکا به بخورد مکا گرد بر گرد او میگردید و فریاد میکرد و مار دهن باز کرد و او را بگرفت مکا حسکی بود در دهن مار

انداخت خشک طوق بار نگرفت و هلاک شد

نسر او را بپارسی کرکس گویند بر خوردن حریص بود چون جیفه بیند چندان بخورد که نتواند
پریدن و گویند که هزار سال بزید و بیشتر آشیانه جائی سازد که هیچ حیوان نتواند رسیدن از جهت
ارتفاع و صعوبت مسلک و گویند که چون نسر ماده بیضه بنهد ورق دلب بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش بیضه او را تعرض
نرساند و چون وقت وضع بیضه بود نسر ببلاد هند رود و حجری بیاورد و در زیر ماده نهد تا وضع بیضه بروی سهل بود و چون
بیمار شود از لحم آدمی بخورد بیماری از وی زائل شود و چون چشمش تاریک گردد آنرا مرارهٔ آدمی بسایند تا روشن گردد
و رایحهٔ گل او را زیان دارد طاقت روایح خوش ندارد زیرا که پیوسته ماکول او جیفه بود با تین آن خورده بود و تابع
لشکرها بود از برای طمع در لحم قتلی ما کلهای گوسفند زیرا که چیزی از آن ملت شود و تابع حاج بود در بوادی زیرا که از حاج
خمار خسته بازماند اما خواص اجزای مراره اگر در گوش چکانند طرش عتیق را زائل کند و در چشم کشند هفت ماه رمد را زائل کند
مانع نزول آب باشد و شبکوری برد لحم او را با ملح و درشش و کمون و عسل دوای لسع هوام بود شحم او بگدازند و
و در گوش چکانند چند روز متواتر ازالت طرش کند

نعامه او را بپارسی اشترمرغ گویند مرکب باشد از خلقت مرغ گردن و پایهای او و خفت او با شتر ماند و منقار و جناح و
پرهای او بمرغ ماند و حاسهٔ شم و سمع او تیز بود و وزن و خصائص آن فرو برد و حرارت و انرا هضم دهد در اندرون او چون آب و
سنگ در حوصلهٔ او گداخته شود بخاصیت چنانکه استخوان در جوف سگ و جمر آتش فرو برد و او را زبان ندارد تا حدیکه
اگر سنگ چند و پاره را در آتش تا بند یا سرخ شود و پیش اندازند فرو برد در جوف او منهضم شود در دو یدن هیچ حیوان برو
سابق نشود و در تابستان که بسبزه خرما رنگ گیرد و ساق اشترمرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد سیت باشد به سه قسم
کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد و چون بچه آرد آنچه در آفتاب بود بشکنند و غذای ایشان
سازد و چون قوت گیرد آنچه در زیر خاک باشد بشکنند تا مگس و غیره بران جمع شوند و طعمهٔ ایشان کردند این ترتیب ایشان عجب
من بی تعلیم استادی و سبحان من علّم کل حیوان ما یحتاج الیه فی ذاته و نوعه عرب گوید فلان احمق من نعامة زیرا که اگر
بیضه دیگرے بیند بر سر آن نشیند و از آن خود فراموش کند خواص مرارهٔ او اگر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود
پیه او دفع باد را کند و قطع نوازل شحم او را بر ورمها طلا کنند و اگر قشر بیضهٔ او در دیگ اندازند گوشت زود بپزد و گلها

هدهد مرغی معروف ست پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقتلوا الهدهد
فانه کان دلیل سلیمان علی قریة الماء و بعده و احب ان یعبد و الله لا یذکر
به شیئا فی اقطار الارض و گویند هدهد سلیمان ع گفت من ایم تنها گفت با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان
علیه السلام با جنود انجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و خنق کرده در بحر انداخت و گفت کلوا من فانه لحم لا یفوته المرق یا
نبی الله سلیمان علیه السلام و لشکر او تا یکسال ازین سخن میخندیدند و هدهد را عظیم متین باشد و گویند که آشیانه

ترجیع انسان ملطخ کند ممکن که آن نتن ازان باشد و در مکانی که هدهد را ضه بود بچگان هدهد بود چون ببینند که او پیر و ضعیف شد بر او بکنند و او را در زیر بال بگیرند دیگر بار جوان شود و قوت گیرد و در بیماری مآکل عقارب جبلی صحت یابد و اگر بچه هدهد را بر سرطانات بندند تحلیل کند اما خواص اجزاء او اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع کند چشم او بلیناس گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین نهند نخسپد مادام که نهاده باشد و اگر با خود دارند فراموش کرده بخاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع آید زبان او اگر با خود دارند بر عدو مظفر باشند و دل او با هر که آویزند باه را قوت دهد و اگر بریان کرده با یک نان دو کس باهم بخورند دوست یکدیگر شوند و اگر زهره او بر مفلوج طلا کنند نافع بود جناح یمین او در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر بسا نهند زمانی بسیار نخسپد و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند لحم او قدید کرده بسایند و با آرد آمیخته خبیص سازند هر که بخورد دوست شود عظیم او اگر در خانه دود کنند جمله هوام بمیرند و در انخانه تا مدتی هوام نباشد و نباید اظافیر او بسوزانند و رماد او در خورد زنی دهند و چون مرد با وی مباشرت کند آبستن شود و اگر هدهد را بر اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و غالیه بیامیزند هر که ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند

وطواط مرغیست او را بپارسی بالوایه گویند بلیناس گوید اگر وطواطی در آب غرق شود هر که ازان آب بخورد یکماه خواب از وی برود و اگر شعر انسانی در گردن وطواطی بندند و آن وطواط را رها کنند تا بپرد آن انسان هیچ نخسپد تا آنکه وطواط را هلاک کنند یا بمیرد یا آن شعر از گردن وطواط دور کنند خواصه سر او را در حشو مخده نهند خواب بر وی غالب شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر آنرا بدهن در دبر نهند و عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن ساکن شود

یبراغه مرغی کوچکیست اگر بروز بپرد بشکل مرغی بود واگر بشب بپرد چون آتشی بود هر که او را بیند تصور کند که شعله آتش است طیار

یمامه ان کبوتر شلوار دار بود که در خانها بود و بیض و فرخ بسیار کند
وانچه میان مردم بود از قبله و معانقه و غنج میان نر و ماده ان نیز بود و ماده بیضه برخیزد زیراکه داند از بفساد
آورد و از عجائب او یکی آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضهای بشکند که در آن ذکور بود زیراکه بیض
ذکور بیش از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهمها کثیر البیض عند یمامه لا قبله ولا بعیده زیراکه اگر پس از وقت
شکند بچه در قشر تلف شود از بی غذائی و چون یمامه بیمار شود اطراف قضیب بخورد بیمار سے
اروے برود اما خاصیت اجزایه فقد مر عند ذکر الحمام والله الموفق للصواب

النوع السابع الهوام

این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط آنرا تواند کردن از کثرت و بعضی از عنصر آن گویند اگر
کسی خواهد که معنی این آیت بداند که باریتعالی فرموده یخلق ما لا تعلمون بشب در میانه بیشه آتشی برافروزد
آنگه بیند که چند نوع از حیوانات عجیب بران آتش جمع شوند باشکال مختلف صورتی چند
هرگز ندیده باشد و گمان نبرده که در وجود باریتعالی چیزی چنان آفریده است با آنکه حیوانات
مختلف باشند باختلاف بقاع مثل سهل و جبل و غیاض و ریاض و آجام و اکام در هر بقعه
حیوانات مخالف ان بقعه دیگر باشند و خلقت این حیوانات از مواد فاسد و عفونات آفریده تا هوا از ان عفونات صافی کرد

بدرستیکه خدایتعالے حشرات را از مادهاے فاسده وعفونات بوسیده آفریده تا هوا
ازان صاف گردد وهوا را فساد عارض نشود که سبب بیماری عام باشد که عرب آنرا
وبا خوانند وسبب هلاکی حیوان ودرختان شود واگرچه درضمن آن آفرینش ضرر گزیدن بود
وانچه این امر را تحقیق کند آن بود که می بینیم مگسها وکرمها در دکان قصاب وشیره فروش
می باشند ودوکان بزاز وآهنگر ونمی باشند پس حکمت الٰهی اقتضا کند که حشرات ازان
عفونتها بیافریند هوا ازان صاف شود وخلق از بیماری عام سالم ماند وخداے تعالے
کوچکان حشرات را طعمهٔ بزرگان ایشان گردانید واگر چنین نبودے روے زمین همه از
حشرات پر شدے پس بتحقیق بدان که در ملکوت خدایتعالے ذرهٔ نبود مگر دران ذره حکمتها
بود که شمار کرده نمیشود وانچه عجب ست درین نوع آنکه هر چیزے که زهر آن سبب زیانی
حیوانے بود خدایتعالے گوشت آن چیز را دفع کنندهٔ آن زیانی گردانیده بدرستیکه
اطبای پیش ازین در گوشت مار قوتی یافته اند که برابری زهر آن کند پس جهت در تریاک گوشت
مار داخل کرده اند تا زهر را دور کند وتجربه نیز دلالت کند برین که هر کرا که کژدم گزیده باشد
کژدم را بکشد وتری شکم او بموضع گزیده بمالد درحال درد ساکن شود پس بدرستیکه این نوع
حشرات از حیوانات حال این مختلف باشد در زمستان بعضے ازینها از سردی بمیرند مانند کرمها
وپشه ها وکیکها وبعضے در ماههاے زمستان جاے خود اندرون زمین گیرند وچیزے نخورند
مارها وکژدمها وبعضے جهت زمستان براے خود ذخیره سازند مانند مورچه که مورچه بے طعام
نمے ماند واکنون ما انچه ببعض این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف معجم انشاء الله تعالے
ارضه کرمی سفید کوچک بود که بپارسی چوب خوار گویند بر تن خود بنا سازد مانند دهلیز
جهت آنکه از دشمن خود می ترسد مانند مورچه وغیر آن که دشمن او باشند وچون برین کرم
سالی بگذرد مر اورا دو بال طویل بروید وبدان بپرد واین از کرمے بود که شیاطین را
بر مرگ سلیمان علیه السلام راه نمود که عصاے سلیمان را بخورد وچون خانهٔ این کرم خراب شود
همه کرمها فراهم آیند بر استوار گردانیدن سوراخهاے آن خانه وباندک زمانے اصلاح
کنند وانچه سبب این خاک گفته اند که طبیعت این حیوان سرد وتر ست وتن او متخلخل ست
وجاے پر گوشت او کشاده بسوراخها وازان کشادگی هوا در رود واز سردی طبیعت
آن حیوان منجمد گردد پس آب شود واز تن او ترشح کند وجزوهاے خاکی

بواسطهٔ غبار و جز آن همیشه بر وی بنشیند پس بر تن مانند چرک جمع شود پس آنرا از تن خود
جمع کند و بدان بر نفس خود خانه سازد تا او را جاے حفظ باشد از آفات و حصار بود از دشمنان
و او را دو لب تیز بود که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر وی
غالب شود و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بردارد تا بخانهٔ خود
برد و اگر مقابل او آید بر وی قادر نتواند شد و چون خوار را بال بروید فراخی عیش گنجشکها بود و صاحب المنطق
میفرماید که چوب خوار در روزگار اول بسیار رخانهاے اهل دیهها را ویران کرد تا خدایتعالے
مورچه بر وے مسلط کرد گویند دفع چوب خوار بزرنیخ و سرگین گاو ماده حاصل شود

افعی مار ماده بود کوتاه دم از زشت ترین مارها باشد چنانچه تلخ را بود و چون چشم او را
کور کنند باز گردد و سنگ شود و چشم وے البته بر هم نزند و آنچنین گرما چهار ماه میان خاک پنهان
شود پس بیرون آید در حالے که چشم او تاریک بود پس درخت رازیانه را طلب کند و چشم خود را
بدان بخارد و روشنائی چشم باز گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه پیشتر بود
و اگر او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و گاو دشتی مرگ او بود و او را زود بخورد و این مار آدمے را
دشمن تر دشمنان بود جاحظ گوید افعی در تابستان در اول شب چون حرارت روے زمین
ساکن شود پدید آید و بشاهراه آید و خود را مانند آسیا مدور سازد و تن خود را بزمین چسپاند
و سر را بلند کند و عمداً الغرض آن شود که آدمی یا چهار پاے بر خود پای بنهد تا او را بگزد و زهر او
مرگ بد رنگ بود گویند افعی در لب اشترے گزید و آن اشتر را بچه بود که شیر میداد
پس اشتر حیران در انجا ایستاده ماند و بچه در حال بمرد پیش از آنکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب
مے کردند از شتابی اثر کردن زهر در شیر او تا آنکه بچه را بکشت پیش از آنکه مادر
او را بکشد و چون افعی بمایه گردد برگ درخت زیتون خورد و به گردد خواص اجزاے او زهرهٔ او
زهر قاتل بود هر که بنوشد او را علاج نباشد خون او روشنائی دیده را تیز کند و شبکوری را
زائل چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرود آمدن آب چشم را نافع بود و اگر موے بغل را
بر کنند و بخون افعی بمالند موے باز نروید گوشت او را بقراط حکیم گوید هر که بخورد
از بیماری سخت امین بود و بیمار را قوی سازد و پیر شدن بدرنگ دارد و علت
استسقا را نافع بود بلیناس گوید گوشت افعی پخته جذام و تاریکی چشم را نافع بود
و شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت او را با روغن بمالند و موضع از تن بدان بمالند

موی در آن موضع نروید گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی و بارها حکایت کنند که مردی زیر سایهٔ درخت خواب کرده بود افعی از آنجا می گذشت بر دست آن مرد بگزید مرد بیدار شد و دانست که خود را مار گزید پس پشیمانی و بیهوشی و تشنگی در وی اثر کرد و نزدیک او حوض آب بود که از آن آب می خورد پس از آن حوض چون آب نوشید درد او ساکن شد و شفا یافت پس از آن عجب کرد و چوبی بدست گرفت و آن آب را بگردانید پس دو افعی در آن آب یافت که همدیگر جنگ کرده و در آن آب افتاده و گوشت ایشان مهرا گشته پس دانست که این شفا از خاصیت گوشت هر دو افعی بوده است شیخ رئیس میگوید پوست افعی بسوزانند که خاکستر او دوا داء الثعلب بود و نیز گوید که افعی را دو نیم کنند و بر جای گزیدهٔ او نهند درد ساکن شود و گویند هر که ریسمان اسمانجونی و ارجوانی بگیرد و حلق افعی بر آن دان ببندد

تا بدان ریسمان نامی حلقوم او را در رسد پس آن ریسمان را در حلق صاحب درد گلو ببندد در حال گلوی بسته بگشاید باذن الله تبارک و تعالی برغوث بپارسی کیک خوانند سیاه بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی بر وی بیفتد در حال بیاید پس گاه بود که از راست سوی چپ جهد و گاه از چپ سوی راست تا از دیدهٔ آدمی غائب شود جاحظ گوید برغوث در صورت فیل بود و خایه نهد و بچه کند و سفیان ثوری رحمة الله علیه روایت کند از انس بن مالک رضی الله عنه که فرموده عمر برغوث پنج روز بود و یمامه از یحیی ابن خالد رحمهم الله حکایت کند که گفته برغوث از آفرینش بود که او را پرواز عارض شود پس پروانه چراغ گردد و گویند که کیک سپش را در جامه بخورد و از بوی برگ خرزهره بمیرد و بود محبوب بسیر ابی العشط النهتلی که در بغداد زمان کیکها بسیار سختی ها دید و تنگ آمد پس گفت شعر
لروضة من ریاض الحزن ٭ او طرف من القریة حرد غیر محروث ٭ اعلی و احلی لعینی ان مررت به

من كرنج بعد اذى الزمان والموث * الليل لضفان لضعت للهموم * فما اقصى المرقاد ونصف للبراغيث * ابيت حتى بباسى وايلها * انزو واخلط تسبيحا بتصويت * سود عماليج في الظلما مودية * وليس ملتمس منها بمبثوث **بعوض** پشه بود بر صورت فیل باشد در غایت کوچکی و هر عضوی که خدایتعالے مر فیل را آفریده است مانند آن مر پشه را نیز بود با زیادت دو بال فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة كما خلقها للحيوانات الكبار و پشه چون بهچیزی بنفیتد دیده آدمی او را ادراک نکند از غایت کوچکی آن این حال جمیع تن او بود پس چه مقدار باشد سر او از تن وچه اندازه باشد دماغ او از سر پس بدرستیکه خدایتعالے در دماغ او قوای باطنه پنجگانه آفریده تفصیل آنکه او را حس مشترک باشد جهت آنکه سوی حیوان میرود و سوی دیوار میرود و او را خیال باشد جهت آنکه چون او را از عضو برانند باز سوی آن عضو میگردد چراکه محل غذا را شناخته باشد و او را وهم بود جهت آنکه چون جنبش دست آدمی را بیابد بگریزد چراکه دانسته که دشمن نزدیک شده و او را مفکره باشد جهت آنکه چون خرطوم خود را فرو برد و بمکیدن خون مشغول شود در حال بگریزد جهت آنکه چون درد رسد در انوقت قصد او کنند زود بگریزد و بدرستیکه خرطوم او از موی باریک تر بود و اگرچه موی را چند بار بشگافند و میان تهی بود که بدان پوست فیل و گاومیش را میزند و در ان اثر کند و فیل و گاومیش بگریزند از پشه در آب پس این حیوان با کوچکی او خدایتعالے در وی این نوع عجایبها آفریده پس چه جهالت انکس بود که میگوید آیا پروردگار ما یاد پشه و مگس در قرآن میکند پس سبحانه تعالی جهت رد این مقال آیه کریمه فرستاده که ان الله لا يستحيي ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فسبحان من لا يعرف دقائق حكمته الا هو گویند تن پشه را بگیرند و چیزی از صمغ و در هر تن پشه صمغ کنند و صاحب تب ربع روز نوبت آنرا بگلو فرو برد هنوز که قدم خود را بر زمین ننهاده باشد تب او زائل شود باذن الله تبارک و تعالے

ثعبان حیوان بزرگ خلقت خداوند شکل هولناک و منظر هیبت ناک بود که بپارسی اژدها خوانند شیخ رئیس می فرماید کوچکترین اژدها پنج گز بود و اما بزرگ آن از سی گز تا ما فوق آن باشد و مر او را دو چشم بزرگ بود و زیر فک زیرین او گره بزرگ بود و مر او را دندانها بسیار باشد و بعضی مردم گویند که این مار در زمین نوبه هندیه بسیار بزرگ بود و مر او را رویهای زرد و سیاه بود و دهنها سخت گشاده و ابروها بود که چشم او را بپوشاند و گردنهای سطبر باشد

شیخ رئیس گوید ازین قبیل مارے دیدم که بربالاے گردن او موے غلیظ بود و مردان این قبیل زشت تر از زنان ایشان بوند هر حیوانے که بیابد بگلو فرو برد پس به بن درخت یا سنگ آید و تن خود را باو به پیچاند تا استخوان آن حیوان که بگلو فرو برده باشد بشکند و حرارت باطن این مار هر چیز که بگلو فرو برده هضم کند و بسیار بود که در آب زندگانی کند و مار آبی شود بعد از آنکه بری بود و نیز بری شود بعد از انکه آبی بود و بر سر کوههاے بلند رود تا از شدت گرمی زهر بهوای سرد استراحت یابد خواص اجزاے او دل او را بخورند پوست او بر عاشق به بندند عشق او زائل شود و هر که چیزے از پوست او با خود گیرد همه حیوانات مر او را زبون گردند سر او را در جائی دفن کنند حال مردمان آنجا نیک گردد و سوے ایشان نیکیهای بسیار متوجه شود و خوشحال گردند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

جراد بپارسی ملخ خوانند و این حیوان بر دو گونه بود یک نوع را فارسی خوانند و آن ملخی که بسیار در هوا پرواز کند و نوع دیگر را راجل خوانند و آن ملخی بود که بر جهد و چون روزهاے بهار بگذرد زمین پاک نرم طلب کند و در انجا فرود آید و بدمهاے خود زمین بکنند و خایهاے خود را دران اندازد و پنهان کند و بپرد تا مرغان و گرمی و سردی آنرا هلاک نکند و چون سال شود و ایام بهار آید بگذرد و زمین پاک نرم طلب کند و در انجا فرود آید و بدمهاے خود زمین بکنند و خایهاے خود را دران اندازد و پنهان کند و بپرد تا مرغان آن خایهای مدفون بشگافد و بچهای کوچک بر روی زمین مانند زر پدید آید گویند هر یک ملخ خایهای بسیار نهد و چون از خایهای او بچه بیرون آید بخورد انچه ببیند از زراعتها و جز آن تا قوی گردد و بر پرواز کردن توانا شود پس بپرد

بزمین دیگر برود و دران زمین خایه بنهد و همچنین عادت او بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
صاحب الفلاحه گوید چون ملخها را ببیند که سوی دیهی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن دیه
ازان ملخها خود را پنهان دارند و هیچ یکی ازایشان بیرون نیاید چون ملخها دران دیه مردم را
نه بینند ازان دیه بگذرند و هیچ چیز ازین ملخها دران زمین بیفتد همچنین اگر چیزی ازان ملخ
دران دیه بسوزانند بدرستیکه ازان دیه بگذرند چون بوی بریان بینی شان رسد بمیرند

خواص اجزای او افتاده ملخ دراز پای را بر گردن
صاحب تب ربع ببندند تب او زائل شود
و اگر صاحب بواسیر بدان دود کند نافع بود و همچنین
صاحب کمیز بسته را نیز نافع بود خاکستر او ناسور را
نیز نافع بود شیخ رئیس گوید پایهای او چون منغز نا شسته
کنند بر طرف شود باذن الله تعالی ❊

حربا حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان از سوسمار بزرگتر بود و روی او
سوی آفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنکه غروب شود خاکستری رنگ بود پس زرد شود و چون در و
گرمی آفتاب اثر کند سبز گردد و گفته اند که آفتاب پرست رنگها و مختلف شود باختلاف ساعتهای
روز هر ساعتی مر او را رنگ دیگر بود و چون کسی را ببیند که قصد او کرده باشد تن خود را بزرگ کند و دراز شود از آنکه
بود و او را درین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر شعر یظل بها الحربا للشمس مائلا ❊ الی الجدل الا انه لا یکبر
اذا حول الظل العشی رأیته ❊ حنیفا و فی الضحی تنصر ❊ غدا اصفر الاعلی و راح کانه ❊ من الضح و استقباله
الشمس اخضر ❊ گویند بسیار بود که چون آدمی را ببیند تن خود را بزرگ گرداند و دست و پای خود را
دراز سازد تا هر که او نشناسد ازو بترسد گویند آفتاب پرست را در میان زمین کنند و پوست او را
بیرون ده یا بیرون مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزی بلند بیاویزند بدرستی اهل آن

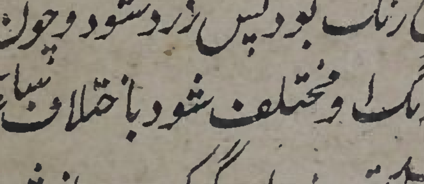

ده یا آن مزرعه از آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیانی
بدان نرسد و اگر او را زیر آتش کنند تا سه شبانروز پس
بگیرند و بر گردن مصروع ببندند صرع او زائل شود باذن الله تعالی
دابه کوچک بود و از کیک بزرگ باشد مر او را دو بال بود
نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت باشد از گزیدن کیک

وگویند که فرجهای زنان را بسیار گزد چنانچه مورچه وگرهای مردان را وخایهارا گزد زنی اعرابی گفت
درحالیکه حرقوص فرج اورا گزیده وشوهر خودرا خواست لیغار علی الحرقوص شعر ان عض عضه یقجذی
بهذا باسری غیور * لقد وقع الحرقوص منی * موقعا لیری لذة الدنیا لقصیر

حلزون کرمی باشد که درشکم انبوبه سنگی بود وآن انبوبه بروید
برسنگی که درسواحل دریا بود بر کنار رودها وآن کرم ازشکم آن انبوبه
صدفی بیرون آید ودست خودرا بردارد وسوی راست وچپ برود
وماده را بجوید که بدان غذا کند وآن ماده را نزد خود وکشد پس چون تری ونرمی ببیند خود را پهن سازد

وچون درشتی یا سختی ببیند خودرا تنگ سازد ودرشکم
آن انبوبه فرو رود واز موذی بترسد وچون ببینند اورا
ببیند که صدفی افتاده باشد شیخ رئیس گوید که حلزون را
بر پیشانی بمالند از فرود آمدن ماده آب سوی چشم منع
کند وآب نیاید حیّه ماربود بدرستی که از بزرگترین حیوانات بود بخلقت وسخت ترین ایشان بود
بسختی وکمترین ایشان بخورش ودرازترین ایشان بود بعمر گویند نیست از حیوانات بری چیزی
که بزرگترین اژدها باشد وهیچ چیزی نباشد که گزیدن او کشنده تر باشد از
مار وچیزی نباشد که غذای او خاک بود غیر از مار والله اعلم بمخلوقاته
ومار از فواسق خمسه بود که درحل وکعبه مشرفه بکشند قال النبی صلی الله علیه وسلم من قتل حیة فله
عشر حسنات یعنی هرکه مار را بکشد مر اوراده حسنات بنویسند وعبد الله بن مسعود میفرماید هرکه مار
را بکشد کافری را بغزا کشته باشد وعبد الله ابن عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوست تر است
از آنکه کافری را بکشم ومار چون اورا آلت گریز معدوم شد خدایتعالی اورا سلاح بخشیده که
بدان سلاح دشمن خودرا از نفس خود دور سازد پس جهت همین چون آدمی بشنود که ماری در فلان
بقعه موجود است از آن بقعه بگریزد والبته نزدیک آن نرود واگر مار را دندان نبودی مردم اورا
ریسمان ساختی وکودکان با او بازی میکردی وگویند موی آدمی چون در آب بیفتد ومیان آب وآفتاب
چیزی حائل نباشد آن موی مار گردد ومار از آن گروه بود که اصناف آن بسیار باشد در کوچکی وبزرگی
ومر آدمی را دشمن بود وما از آدمی بگریزد پس بعضی از آن مارها بود که هرگز نمیگزد مگر آنکه کسی بر اندام او پای
نهد وبعضی باشد که نمیگزد مگر چون بر خایه یا بچه او پای نهد وبعضی بود که مردم را ایذا میرساند مگر آنکه چون

مردم ایشانرا یکبار ایذا رسانند و بعضی ازین مارها سیاه باشد که کینه دارد و فرصت نگاهدارد تا بدکاری خود را
بیاید و بعضی ازین مارها حیات بود که مانند مار باشد لیکن مار نبود و مراو را دمیدن سخت باشد از مارهای افعی
واژدرها و آن مار زیان نکند نه اندک و نه بیش و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارها ماری بود
که مراو را ملک گویند درازی او یک وجب یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون بر زمین بگذرد
و بر هر چیز که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد بر و بیفتد و هر دابه که نزدیک او باشد بگریزد و چون
فریاد کند هر حیوان که آواز او بشنود بمیرد و تن خود را فربه سازد و خونابه از و روان شود پس اگر چیزی از سباع
آن مار را بخورد بمیرد ابوالفرج عبید الله المتطبب گوید همه مارها بر سه قسم باشد قسم اول قویه که سخت قوی
باشند و زهر آنها بزودی هلاک کند قسم دوم ضیقه که زهر آنها را بتدبیر توان دور کردن قسم سوم معتدله بوند
که صلاحیت تریاک دارند و بعلاج به گردند و از عجائب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را
بتن بپیچد و تن خود را حصار کند و از پیچانیدن زائل نمیشود جهت آنکه ضرب بر سر او نیفتد که سر جای حیات بود
گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست خود را اندازد و چون پوست را ببینند از دو بند فقای او
بود شمار سالهای عمر او باشد و چون بعض او در سوراخ در رود و بعض او بیرون سوراخ باشد از سوراخ او را
بیرون کشیدن امکان نباشد اگرچه گاو را در دم او به بندند بلکه بریده شود و بعض در سوراخ ماند و بعض
دیگر بیرون سوراخ باشد و مار خایه بهندسی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود پس بران خایه مورچه و پشه
و کرم فراهم آیند و بیشتر خایه را تباه کنند و نیک نگردد مگر چیزی اندک و چون مار را اکرم بگزد نمک جوید
و بران نمک خواب کند تا از گزند گزیدن سالم ماند و چون نمک را بیابد بمیرد و بعضی مردم گویند که از مارها
ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزند در حال زنده بمیرد و در خشکی اهواز ماری باشد سرخ باریک چون
آدمی را ببیند بر و بر جهد مانند مرغ و او را بگزد پس آدمی در حال بمیرد ابوجعفر مکعوف نحوی گوید نزدیک ما
ماری بود که مرغان کوچک را شکار کند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون نیمروز شود و گرما سخت باشد
و زمین از کودک و بزرگ امتناع یابد و خالی شود دم خود را در ریگ نشاند و خود بایستد گویا چوبی نشانده
یا روئیده باشد و چون مرغ چوبی ایستاده ببیند بران بنشیند از سختی گرما پس مار او را بگیرد و بخورد خواص
اجزای او دندان او که در حیات او کنده باشد بر صاحب تب ربع به بندند تب او زائل شود شیخ رئیس
میفرماید گوشت مار قوت را بیفزاید و حواس را نگهدارد و جوانی را نیز و از جذام و داء الثعلب
نافع بود محمد بن ذکریا گفته که اوائل یاد کرده اند بدرستیکه صاحب استسقا چون گوشت مار کهنه
که مراو را بیش از سال گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از

بیماریها

بیماریهای سخت نفع کند و چون پیه اورا با چیزی از نمک بگدازند و بواسیر را بدان بمالند نفع رسانند
کند پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند و باز در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و چون
پوست اورا در آوند مسی بسوزانند و بسایند جمیع دردهای چشم را نافع بود و سبز چشم را سیاه گرداند
و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او بخورد تا یک سال چشم او را درد نشود و هر که
دو فلس خورد دو سال درد نه بیند و همچنین اورا بر زن آبستن که در زادن با و ریسد بیاویزند بزودی
وضع حمل کند جرم اورا بسوزانند و بخاکستر او سرمه کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم را ببرد
جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی سازد و خایه مار در روغن بسایند و بر برص بمالند نفع کند
باذن الله تبارک و تعالے

خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شحمة الارض خوانند در مواضع تر بیابند و اورا بریان
کنند و صاحب یرقان را دهند زردی او ببرد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی که زادن بروی دشوار
شده باشد آنرا بیاشامند در حال وضع حمل کند خاکستر اورا با روغن گل بیامیزند و بر سر کل را بدان
بمالند موی بروید و چون خراطین با عسل در کام بمالند درد ریسمان گلو را نافع بود و اگر این کرم را
بگیری و در مقنع زنی به بندی در حالیکه آن زن نداند محتلمه شود یعنی در خواب شیطان با وی دهد
در طلب جماع کند و چون این کرم را با عاقرقرحا و فرفیون جزو ها برابر گیرند و بروغن بجوشانند
و قضیب را بدان بمالند قضیب را قوی سازد
و قوت باه را بیفزاید تصویر این است

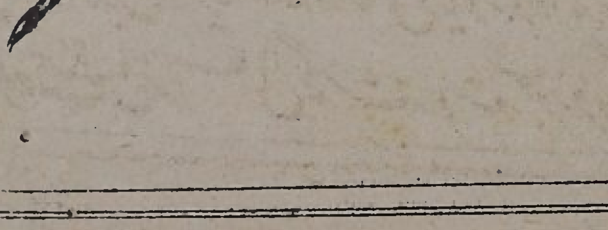

خنفسا دابهٔ کوچک سیاه که در سرگین
گنده بوی پیدا شود بپارسی خردوک خوانند
اورا بروغن بجوشانند و بواسیر را بدان بمالند

درحالیکه آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خنفسات را دو نیم کنند و میل را در وی فرو برند و تری آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند و زه و دبه گردد و اگر بچیزی از روغنها بجوشانند و در گوش بچکانند گرانی گوش را زائل کند و اگر اشتر خنفسا را در میان علف بگلو فرو برد بمیرد و خنفسا را زنده بیابند میان سرگین که در شکمبه باشد و چون خنفسا بر آهو بهر دو جانب او برد و آهو بمیرد و از خنفسا نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله سازد و آنرا بخانهٔ خود برد و چون آنرا میان گل اندازند جنبش نکند تا پندارند که مرده باشد و بعد ازان چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال خود باز گردد و حکایت کنند که مردی خنفسا را دید و گفت خدایتعالی چه خواسته است از آفرینش این دابه آیا صورت این خوب ست و یا بوی این نیک ست پس خدای تعالی او را بزخمی مبتلا ساخته که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد تا روزی آوازی شنید از طبیبی که در کوچه ها میگردند پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او مر آن طبیب را گفتند که چه صنعت کند شخصیکه بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر کردند چون زخم را مشاهده کرد فرمود که خنفسا را بیارید پس آنرا بسوخت و خاکستر را بران زخم بینداخت

و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد آن سخن را که از وی سابق شده و گفت که خدایتعالی خواست که مرا آشنا ساند که خسیس ترین چیزها عزیزترین داروها بود. والله اعلم بحقیقة الاشیاء کماهی

دود القز دابهٔ کوچک بود چون از چریدن سیر شود جای خود را که میان درختان و خار بود بجوید و از لعاب خود ریسمان باریک بکشد و بر نفس خود پوششی بافد مانند کیس تا مر او را پناه بود از گرمی و سردی و از بادها و بارانها و خواب کند تا وقت معلوم اینهمه الهام ست از حق سبحانه تعالی بدانکه نگهداشتن این کرم در خانه از عجائب بود و آن چنان بود که ایشان اول بهار وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و در پارهٔ جامه بپیچانند و زن آنرا زیر پستان خود گردانند تا حرارت تن بآن تخم رسد تا هفته چنین کنند پس آن تخم بر چیزی بیفشانند تا برگ توت که آنرا بریده باشند بمقراض پس آن تخم بجنبند و آن برگها را بخورد تا هفته و بعد ازان خوردن ترک کنند تا سه روز این در نوبت اول بود پس دیگر بیاید و آن برگ بخورد تا هفته و بعد ازان خوردن ترک کند

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد از ان مر او را علف بسیار کنند
تا بسیار بخورد و در عمل فیلچه شتابی کند و دران وقت بر اندام او چیزی پدید آید مانند بافت عنکبوت
و چون دران وقت باران ببارد آن فیلچه را نرم سازد و بتری نمی خود پس آن کرم فیلچه را سوراخ کند و از ان
بیرون آید و گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و از و چیزی از ابریشم حاصل نشود و چون کرم از عمل
فیلچه فارغ شود او را بر آفتاب عرض کنند تا دران بمیرد و از فیلچه ابریشم حاصل شود و بعضی فیلچه ها را رها
کنند تا کرم آنرا سوراخ کند و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در آوند سفالین
یا آبگینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و دران جامه شپش پیدا نشود و جهت همین فقهای اسلام

جامهٔ ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند
مر صاحب خارش یا شپش را والله تعالی اعلم بالصواب
دیگ الجن دابه کوچک بود که در باغها بیابند
بلیناس حکیم گوید دیگ الجن را در شراب کهن
بیندازند تا بمیرد و بعد از ان بیرون آرند در ظرف
سفالین کنند و سر او را ببندند و میان خانه دفن کنند دران خانه

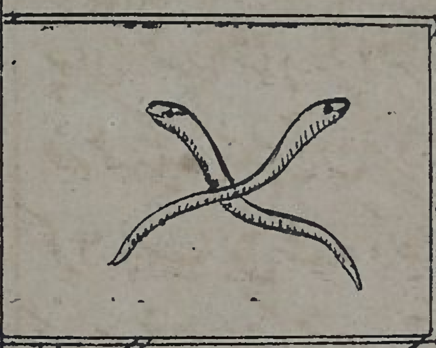

اصلا از چوب خوار دیده نشود و چوبهای آن خانه از آفت اینها
سلامت ماند **ذباب** مگس خوانند صنفها بسیار بود و از عفونت
متولد میشود و بعضی گویند از سرگین چهار پایان پیدا شود خدا تعالی
مر او را پلک چشم نیافریده جهت کوچکی چشم او و فائده پلک چشم آن باشد که سیاهه چشم را از گرد و غبار
پاک دارد پس خدا تعالی مر او را دو دست آفریده که هر دو بجای پلک چشم قائم باشند و چشم را از غبار
پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهه چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مر او را خرطوم باشد که
بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی مگس باشند که طنین کنند و از طنین او
آوازی بیرون آید چنانچه در قصبهٔ نی جاری شود نزد دمیدن آن و مگس بر رفتن قادر نباشد
جهت آنکه مر او را مفصل نبود بخلاف مورچه و شپش و سرهای و پایهای او درشت باشد تا
چون بر زمین همی هموار بیفتد بغلطد و مگس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمیشود
و در شب پدید آید وقتی که مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس پشه را نمیخوردی و در گوشهای خانه
نمی جستی در اهل خانها قرار نماندی و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بر ان نشیند و آن

سبب هلاک آن حیوان گردد مگر چون زخمی در موضعی باشد که دهان آن حیوان سوی آن زخم برسد
و بلیسیدن آنرا پاک سازد و افتادن مگس بر زخم حیوان سبب هلاک گردد جهت آنکه مگس بر چیزی
بیفتد و بران چیز سرگین کند و از سرگین او کرم متولد شود و گویند مگس چون بر سپیدی سرگین کند سیاه
گردد و چون بر سیاهی سرگین کند سپید گردد جهت آنکه سرگین مگس دو رنگ دارد چنانچه عصفور را
باشد یعنی گنجشک پس به هر رنگ سرگین او ظاهر شود بمخالفت آن رنگ و مگس را بگیرند و سر او را
از تن جدا کنند و جائی که زنبور گزیده باشد بدان بمالند در حال درد ساکن شود و گویند مگسی را بگیرند
و در پای او بیاویزند و کناره دیگر بر صاحب درد چشم به بندند نفع روشن کند و همچنین اگر مگس در چیزی
کنند و آن چیز را بر وی به بندند درد چشم ساکن شود مگس را بسوزانند و بسایند و با عسل بیامیزند
و داء ثعلب را بدان موی بروید و اگر مگس را خشک کنند و با سرمه بسایند و در چشم بدان سرمه
کنند درد چشم را نفع کند و روشنائی چشم بیفزاید و مژه چشم را برویاند و اگر زن بدان سرمه کند در چشم
خود نیک گردد و اگر مگس را بریان کنند و بخورند سنگ مثانه پاره شود و اگر مگس را در شیر بکوبند و جای
گزیده کژدم بدان بمالند درد آن ساکن شود و قال النبی صلی الله علیه و سلم اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الآخر دواء یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم

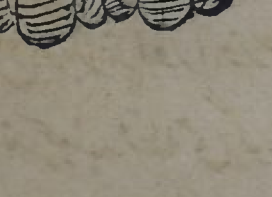

فرمود چون مگس در آوند یکی از شما بیفتد پس آنرا فرو برید بدرستیکه
در یک بال او علت بود و در بال دیگر دوا و از مگسها مگس بسیار باشد که
آنرا مگس خر خوانند و صنف دیگر باشد که آنرا مگس سگ خوانند فراهم نیاید
مگر بر سگان و صنف دیگر بود که فراهم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر
خون یا خراش ببیند بران فراهم آید و از آن دور نمیشود تا او را هلاک کند

درحرج دابه کوچک منقش بسرخی و سیاهی بود که بپارسی کوژ خار خوانند گویند این
حیوان زهر بود هر که آنرا بنوشد مثانه او را زخم شود و کمیز او را بسته سازد و دیه او را تاریک
گرداند و قضیب را آماسیده کند و زهار را نیز چنین کند و با این همه در عقل او خلل پیدا شود و
شیخ رئیس گوید هر که آنرا بیاشامد در دهان خود مزه قطران و زفت یابد و کوژ خارها از بوی خوش
بمیرند و کوژ خاری که سخت سرخ بود بر صاحب تب ربع به بندند سه بار روز نوبت تب زائل
شود و کوژ خاری که میان مزارگاه بیابند کلف را بدان بمالند زائل شود و کوژ خاری که در میان
گل ... و غن ... ند و رها کنند تا در آن ریزه ریزه گردد و محو شود پس بدان بمالند

داسهائی که بدان درخت رز را ببرند آن درخت را کرم نرسد و نه دابه که زیان کند شیخ رئیس گوید کوثر خارها نیک مالیدن بود جهت کرد قوی و ناشگک را بر کند و بهق و برص را زائل کند با سرکه و اگر با سپندان بمالند موی را برویاند و اگر بر سرطان بمالند تحلیل کند رتیلا دابه بود که بپارسی دیلمک خوانند شیخ رئیس گوید دیلمک مانند عنکبوت بود که مر او را عرب فهد نیز خوانند و بدترین ایشان مصریه بود پس آن دیلمک خداوند سر و شکم و هر دو بزرگ بود و هر کرا بگزد او را درد سخت و بیداری عارض شود و رنگ او زرد گردد و بسیار بود که مرگزیده را چیزی عارض شود که قضیب او بزه آرد و ایستاده کند و بغیر از اراده او منی بریزد و اما دیلمک مصری مرگزیده او را صداع سخت عارض شود و از عقب آن صداع بمیرد و طبیبان گفته اند که علاج گزیده آن آنکه سرگین آدمی را بیاشامند و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاشامانند

زنبور مانند مگس عسل بود در اکثر حالات و چون زمستان شود در خانه خود رود و بیرون نیاید تا آنکه هوای معتدل شود و مگس را شکار کند و چون کسی خانه او را متعرض شود همه زنبوران فراهم آیند بر آنکس و بگزند او را و زنبور را چون در روغن اندازند مانند مرده ماند و چون سرکه بر او بیفشانند بجنبد قطامی گوید دانسته نشد چیزیکه زنبوران از آن چنین خانه مدس گیرند از چه چیز باشد و بدرستی آن مانند کاغذ بود و چون زمستان شود بجایهای گرم رود و در آن بخوابد بدرازی زمستان مانند مرده قوت زمستان جهت خود ذخیره نکند بخلاف مورچه و چون بهار آید از سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدایتعالی زندگانی را در آن چوب خشک بدمد تا زنده شود و بیرون آید و

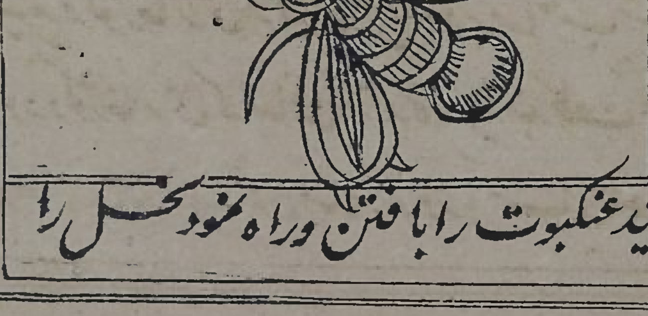

نانهای مدسه را بنا کند و خایه نهد و پرورش کند تا این غایت دانسته نشد که خانهای او از چه چیز باشد و آن کسی که آموزانید زنبوران را بنای اینچنین خانهای مدس همان کسیست که آموزانید عنکبوت را بافتن و راه نمود نحل را

یعنی مگس شهد را بر گلهای نو رسیده فسبحان من علم کل حیوان مصالح نفسه و نسله
سام ابرص جنسی از کرباسک بود کوچک دراز دم باشد یحیی بن نعیم گوید بدرستیکه
نزد من کشتن هلک دبره آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد گویند که این زهر
مار نوشد و در آوندهای مردم بیندازد پس آدمی را ازان زهر کراهیت بزرگ رسد
و این دابه در نیاید در خانه که دران خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب تب ربع به بندند
تب او زائل شود و اگر این دابه نمک را بیابد خود را دران نمک بغلطاند هر که آن نمک را در طعام
بخورد به پیسی آرد نعوذ بالله منه و اگر این را بکشند و در سوراخ مارها بیندازند همه مارها ازان سوراخ
بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جاهای خار یا پیکان گرد اهند خار و پیکان را بیرون
آرد و اگر نا شگک مسماریه بدان مرهم کنند از بیخ بر کند و اگر او را خشک کنند و با روغن برگل

بمالند موی بروید گوشت او را بر موضع گزیده کژدم نهند
به گردد باذن الله تعالی **سلحفات** حیوانی بود که در خشکی
و در دریا می باشد که آنرا بپارسی کشف خوانند گویند چون بترسند
بزراعت یا بر باغ از سرما کشف را بگیرند و او را بر پشت اندازند
چنانکه پای او سوی آسمان کشیده باشد که سرما آن موضع را زیان نکند و اگر کشف بزرگ خشکی را
بگیرند و آلات شکم او را بیرون کنند و کودک زبان خود را در جای آن آلات بگرداند لالی زائل
شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان آورده کشف کوهی را دیدم پس ازان عجب کردم هر دو دست
او مانند دست سگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی میماند چون یکی از ایشان
سوی آب رود کشف های بسیار تابع او شوند و چون یکی از ایشان
خود و دیگران سوی آن نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر ما او را میدیدیم او را راست میداشتیم
و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم نهند آن پوستها پاره پاره شوند و ما کشفهای
خشکی را یاد کنیم گویند هر عضوی که از آدمی درد میکند چون بران عضو مانند آن عضو از کشف
به بندند درد آن عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهره او در بینی
صاحب صرع کنند نفع روشن شود و اگر گلو را بدان آلوده کنند درد ریسمان گلو زائل شود
خون او چون بدان بوی کنند صرع را نافع بود و گزیدن جنبندها را نیک گرداند پوست
او را اگر سرپوش دیگ سازند بجوش آید اگرچه نهر آن دیگ متصل آتش کنند پای او را

بر صاحب نقرس ببندند درد زائل شود درست
بر راست وچپ بر چپ به بندند خایه او فرزند
کودکان را نافع بود وصرع را نیز نیک بود
ونقرس وقولنج را بگشاید صرر یروانه بود که عرق
آنرا ابنت وروان خوانند شیخ رئیس گوید که این
دابه باگردن تمام نافع ست بواسیر ونافض وزهر
حنبند ها را اگر این را بسوزانند وبسایند وسوی
سنگ سرما اضافه کنند وبدان سرمه کنند
دیده را تیز گرداند واگر با زهره بقر درچشم سرمه کنند ناخنه چشم را نافع بود باذن الله تبارک وتعالی

والله اعلم بالصواب **صناجه** حیوانی بود که بزرگی تن اورا
وصف نتوان کرد وهر که اورا ندید وصف اورا قبول نکند.
گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از صناجه بود ودر زمین
بیت المقدس آنرا بیابند وبرای خود خانه میگیرد قریب
یک فرسنگ زمین واز خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر او برین حیوان بیفتد
درحال آن حیوان بمیرد بفرمان سبحانه تعالی وچون صناجه بر چیزی از حیوان بیفتد آن
حیوان نیز بمیرد وحیوانات

دران بلاد این معنی را
شناخته اند پس چون
بر صناجه بگذرند چشمهای
خود را برهم زنند تا نظر
ایشان بر صناجه بیفتد
واگر بیفتد بمیرند وطعمه
حیوانات تا زمانی دراز گردد
ضب حیوانی بود
که بپارسی سوسمار خوانند واین حیوانی زیرک باشد خانه خود نگیرد مگر درجای سخت تا از سمهای دواب

بر و نیفتد و در جائی بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانهٔ خود را نگیرد و مگر نزد بالائی که سرش بس بلند
بود یا نزد سنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت بر خانهٔ خود یابد جهت آنکه نسّا بود یعنی بسیار فراموشی
کند و اگر علامت نباشد راه بخانهٔ خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورگ در رود بغلط و فراموشی
و از دست طریان و ورگ خلاصی نیابد و چون بخواهد که خایه بنهد خایهٔ خود را آشیانه در زمین بکند مانند
آشیانهٔ اشتر مرغ پس در آن آشیانه هشتاد خایه بنهد و خایهٔ او مانند خایهٔ کبوتر بود و در زمین دفن کند
و چهل روز ها کند و بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایها و بچها را بیند که بهم دیگر بدوند پس بخورد از آن بچها
آن قدر که تواند خورد جاحظ گوید چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد در جای تنگ در سوراخ خود
بایستد و همه راهها را بهر دو دست خود ببندد پس چون این کار را محکم سازد شروع در خوردن کند و بخورد
تا آنکه شکم پر کند و چیزی از آن بچها خلاص نشوند مگر بعد از سیری او و قال الشاعر شعر اکلت
بنیک اکل الضب حتی * ترکت بنیک لیس لهم عدید * و چون کژدم سوسمار را بگزد گیاه خورد آن گیاه را
عرب آذان الفار خوانند درد او زائل شود و چون بهار شود خود را بنسیم عرض کند و عیش کند گویند
چون سوسمار میان دو پای آدمی زخم کند و آدمی از رفتن و در مثل گویند خل درج الضب یعنی راه سوسمار
بگذار تا میان هر دو پای تو زخم نکند پس آماسیده شود خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و بشراب
تر کنند و بواسیر را بدان آلوده کنند چون آن منقطع شود دل او هر که بخورد خون و خفقان از و زائل
و هر که سپرز او را بخورد از درد سپرز امین گردد خون او مرهم کنند با آرد نخود بهق را زائل کند و
و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زائل کند و رنگ روی را صاف گرداند گوشت او را قلیه کنند
بیماریهای سخت را نافع بود و نیز باصلاح آرد هر کسی را که پوست تن او خسته باشد یا بر تن او
نشانهٔ ضربت یا افتادگی یا زخم بود و در روشنائی دیده بیفزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد
و هر که از آن چیزی بخورد زمانی دراز تشنه استخوان پشت او هر که با خود گیرد در شهوت جماع
بیفزاید خصیهٔ او گویند هر که با خود گیرد خادمان او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب او بر روی
اسپ بیاویزند هیچ اسپ بر و سابق نشود در دویدن پوست او بر دستهٔ شمشیر کنند زننده دلیر
گردد و اگر از پوست او ظرف عسل نگیرند هر که از آن عسل چیزی بلیسد شهوت جماع تحریک کند.
و قضیب او ایستاده کند سرگین او برص و کلف و حرار را نافع بود چون بمالند و اگر بدان
سرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند و فرو آمدن آب از چشم را نیز نافع بود

طربان دابه کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده تر از بوی طربان نمیباشد اگر بوی او در بینی اشتران برود برمند و پراگنده شوند در کرانها بحیثیتے که فراهم آوردن دشوار باشد و چون بر جامه گوز کند بوی او از ان جامه زائل نشود اگر پنجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس ستری واقع شود عرب گویند فسا بینهما الطربان یعنی میان ایشان طربان بود گردد و این دابه دشمن سوسمار بود جای او را می جوید و سوسمار سوراخ خود را سخت و بسیار استوار کند جهت آنکه طربان سخت طلب او کند جاحظ گوید

چون طربان خواهد که سوسمار را بخورد یا بچه های او را در سوراخ سوسمار در رود به پس گاه خود و جای تنگ در ان سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد و تهیگاه را با ان بچپاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باد حائل شده باد بر او رها کند پس سوسمار بیهوش شود سه بار بگذارد تا او را بخورد و بچهای او را چنانچه خود خواهد

غطایه جنسی از گربا سگ بود سخت مشابهت بآفتاب پرست دارد و عرب مراورا حین نیز خوانند و این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند

اگر این حیوان را در پارهٔ جامه به بندند و بر صاحب تب ورد یعنی تب هر روزه بیاویزند تب زائل شود و از ین حیوان صنفے باشد که در زمین اگر آن بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف بود و میان هر دو چشم او دیده شود گویا درختے دران ترکیب کرده شده و خاصیت این حیوان آنکه

بر سفرهٔ طعام بیارند پس بگذرد بر انچه بر سفره بود از الوان طعام پس چون زهر در طعام یا در آوند بیابد
چشم او قطرهای آب ریزد و این حیوان را باهدیها سوی ملوکان بر دارند **عقرب** بپارسی
کژدم خوانند پلیدترین حشرات بود هر چیزی که بیابد بگزد و او را هشت پای بود و چشم او بر پشت شکم او
بود و بچهٔ او از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر بمیرد و چون کسی را اگزد در حال بگریزد
و چون از خانهٔ خود اول شب بیرون آید هر چیز را که ببیند از حیوان و جماد بگزد حاحظ گوید مرا حکایت
کرد خاقان بن صبیح که آوازی شنید در خانه خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز برخاست کژدمی را
دید دم خود را بر قمقمه زده پس آنرا بگشت و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از جائی که بنیش کژدم
بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را ببیند بگزد و مار کژدم را بجوید پس اگر بیابد بخورد
و اگر نیابد بمیرد و بعضی از طبیبان مردی را شنید که میگوید که فلان مانند کژدم باشد
زیان کند و نفع نکند پس طبیب او را گفت چه مقدار نادانی تو بدرستی که کژدم نفع کند چون
شکم او پاره کنند و بر جای گزیده نهند و اگر کژدم را در آوند سفالین کنند و سر آنرا ببندند
و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد و از آن خاکستر نیم دانگ صاحب سنگ مثانه بیاشامد سنگ پاره
گردد و چون کژدم صاحب تب کهنه را بگزد
تب زائل شود و چون مفلوج را بگزد فالج از او
برود و چون کژدم را بسوزانند و خانه را
بدان دود کنند در خانه هیچ کژدم نماند
مگر آنکه هلاک شود یا بمیرد و چون کژدم بزرگ را
بگیرند و خشک کنند و بسایند و سرشت آن

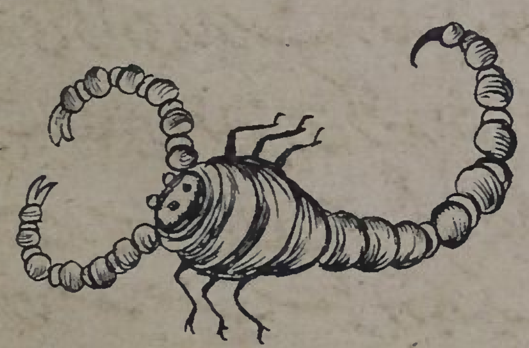

بسرکه کنند و برص را بدان طلا کنند زائل گرداند و خاکستر کژدم بروغن تر کنند و هر جا که بخواهد
بمالد موی برروید **عنکبوت** بپارسی دیوپای خوانند این حیوان بر انواع بسیار میباشد مر هر صنفی را
فعل عجیب ترین این صنفها عنکبوت دراز پای بود بدرستی که او چون از شکار عاجز شود بروجهی که قصد
ولیث شکار کند و ذکر شکار این هر دو از عقب خواهد آمد وامها گیرد و ریسمان سازد و از آن ریسمان که خود
صنعت کند پس چون بخواهد که شبکه را نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند و
میان آن کشادگی مقدار یک ذراع باشد یا کمتر تا امکان شود رسانیدن ریسمان میان دو طرف
پس در کار شروع کند و لعاب خود را که ریسمان بود بر یک جانب اندازد تا بدان بچسپد پس سوی جانب دیگر

بدو دو ریسمان را در طرف دیگر محکم کند بار دوم و سوم چنین کند و میان این ریسمانها تناسب
نگهدارد تا چون معاقد رشته را استوار کند و آن را ترتیب کند سوی آن باقه را اضافه
کند و گره را محکم سازد و در همه آن تناسب هندسی مرعی دارد پس یکی هیچ طاقه را درازتر
نکند از آنچه سزاوار باشد و نه کوتاه‌تر تا بافت آن شبکه بهمدیگر ملائم شوند پس خود در گوشه
خانه نشیند و راه افتادن شکار در آن شبکه ببیند پس چون در آن شبکه چیزی از مگس و پشه
بیفتد بزودی تمام آنرا بگیرد و از آن صنفهای دیگر کوتاه پای باشد که آنرا فهد خوانند
چون خواهد که شکار کند گوشهٔ خانه طلب کند و میان هر دو گوشه خانه ببافتن وصل کند
بدرستیکه مگس در آخر فرو چیزی نه بیند و سوی گوشهٔ خانه رود پس در آن شبکه بیفتد
و بسیار بود که ریسمان را از بام رها کند و خود بران فرود آید و بنفس خود را بدان ریسمان
بیاویزد و چون مگس از نزدیکی او بپرد خود را سوی آن بیندازد و مگس را بگیرد و در ریسمان او را
بپیچد و ببندد او را استوار کند پس سوی خانهٔ خود آنرا بکشد و از آن صنفها صنف سوم بود
که آنرا لیث خوانند مر او را شش چشمها بود چون مگس را بیند تن خود را بزمین چسپاند و عضوهای را
ساکن گرداند و بران مگس بر جهد و در جهیدن اکثر خطا واقع نشود و از آن صنفها صنف چهارم
بود که رتیلا خوانند و این صنف زشت‌ترین صنفها بود چون بر آدمی رود آدمی بمیرد
از دوری که آدمی را برسد از لعاب و نه از گزیدن او و ذکر این بیشتر گفته شده و این را
عقرب المثعابین خوانند یعنی کژدم اژدها جهت آنکه اژدها را بکشد و از آن صنفها صنف پنجم بود
بتدبیر بر روی زمین یا بر سنگ بزرگ ببافد پس اگر چیزی در آن بیفتد شکار کند
و از آن صنفها صنف ششم بود باریک صنعت دام خود را ترکیب کند و ببرد پس چون
در دام مگس بیفتد در آن مضطرب شود و آنرا بر حال خود رها کند تا بضعف او وثیقه آید پس
اگر گرسنه بود تری آنرا می مکد و اگر سیر بود بخزانه خود برد و مگس بسیار در شبکهٔ عناکب
بیفتد نزد فرو رفتن آفتاب و قومی گویند زنان عناکب عمل دار بوند و مردان ایشان بافتن را
نشناسند و بعضی گویند که زن تبات آید و مرد ملحمه یعنی بافه جهت آنکه بافه و تنی از زنان
بود و هر دو شریک اند در عمل بافتن یا مانند استاد یا شاگرد بوند گویند چون عنکبوت
در جامهٔ سیاه ببندند و آنرا بر صاحب تب بیاویزند تب زائل شود و بلیناس حکیم گوید
عنکبوت را بسایند و در چیزی از شراب کنند و صاحب تب بلغمی آنرا بیاشامد.

همان ساعت تب زائل شود واین مجرب ست
بافت عنکبوت بر جائی که خون ازان روان شود
بگذارند خون را ببرد واگر عنکبوت در خانه دود کنند
انجل از خانه برود وانجل کننده بود که در تختهاو
چوبها پیدا شود و بوی آن سخت کریه بود*
فاره بپارسی موش خوانند حیوانی بحیله بسیار
سخت تباه بود واز فواسق خمسه باشد که پیغمبران
را در حل وحرم کشتن جائز داشته وپیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بکشتن موش فرموده جهت آنکه فساد بسیار کند وبسیار بود که فتیله چراغ را
بکشد وخانها را بسوزاند یا آنچه دران باشد از بالها وحیوانها ودفاتر علم وحساب
وصکاک را ببرد وپس بر آدمی خفای ایشان قوت کند وجامهای نفیس را پاره کند
واز مایعات بخورد ودران سرگین خود را بیندازد وبر آدمی تباه کند وبسیار که در چاه بیفتد
ودران بمیرد وپس آدمی آب همه چاه بکشند وچون آدمی را پلنگ بخراشد یا کلب کلب بگزد
موش آن آدمی را سخت طلب کند وبهر حیله کار خود سازد وپس اگر خراش پلنگ بود
خاک را بران اندازد واگر آن جراحت از کلب کلب بود بران کمیز کند بدرستیکه آن آدمی
بمیرد وبعضی مردم بران رفته که موش را قوت حافظه معدوم ست جهت آنکه از سوراخ
خود بیرون آید وگربه را ببیند باز بجای خود رود وهمدران ساعت باز بیرون آید واورا اینقدر
حفظ نماند که گربه بر در سوراخ ست راه بیرون آمدن خود ببیند وبعضی مردم بران رفته
که چه نوع توان گفت که موش را قوت حافظه نباشد با لطائف حیلهای او وسخت اهتمام
او بامر معیشت خود وذخیره ساختن مر روز ناتوانی خود را از کسب موش را حیلهای لطیف
بود که موقوف ست بر مقدمات چند بعضی ازان آنکه روغنی که در قاروره اندازد تا روغن
بالا شود وبسر قاروره آید وآنرا بخورد وبعضی ازان آنکه قاروره چون تنگ سر بود ودران روغن
باشد دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند وبروغن آلوده سازد وآنرا بلیسد تا تمام خورد آنچه
دران قاروره بود وبعضی ازان آنکه چون خواهد که خایه را بگیرد وخایه را زیر شکم خود نهد وچهار دست و
پای خود را آنرا بگیرد وموش دیگر او را بکشد بدم او تا بخانه برد وبعضی ازان آنکه خواهد که جوز را گیرد ومو شنیده ایدان جوز را

برپشت موش دیگر بردارد و موشی که برپشت او جوز بود دم خود را بران جوز بپیچد و برپشت خود نگهدارد و برود تا بسوراخ خود و موش دشمن گژدم بود پس اگر موش و گژدم را در قاروره کنند میان هر دو کارزارے عجیب جاری شود جهت آنکه گژدم موش را بگزد و موش حیله سازد که نیش اورا بگیرد و گژدم نمیگذارد که موش نیش خود را بگیرد بلکه به نیش خود اورا بگزد پس اگر موش نیش اورا بگیرد براو غالب شود و اگر گژدم اورا بسیار بزند هلاک سازد و هر که دم دو موش دشتی در ریسمان به بندد یکے را بیک کنارهٔ ریسمان و دیگرے را بر کنارهٔ دیگر میان هر دو کارزار واقع شود که مانند آن میان هیچ بهیمه یا میان ددود نبود از گزیدن و خراشیدن مادام که ریسمان بسته باشند پس اگر گسسته گردد هر یکی از یار خود بگریزد و از اصناف موشها صنفے باشد که اورا آفرینی خوانند دراهم و دنانیر را دوست دارد و آنرا بدزدد و بدان بازی کند پس آنرا آرد کند سوی خانهٔ خود یکیک و کسے حکایت کند آورده در خانهٔ خود موشے بود که ازان موشها سختیها بسیار دیدم پس مرا اورا دامی نهادم در دام بیفتاد پس راه گریز میدیدم که آن موش را شکار کنند پس شوهر موش باز آمدن مادهٔ خود را در دام دید گرد او زمانے طواف کرد و سوے خانهٔ خود رفت و یک دینار آورد و نزدیک دام انداخت پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دینارے میآورد ساعتی درنگ میکرد بامید آنکه من دینارها بگیرم و آن ماده را خلاص کنم پس چون دید که آن ماده را خلاص نمی کنم و راه دینار زیاده می بینم تا بار پسین آمد و پارهٔ جامه آورد و انداخت پس دانستم که همه دنانیر بیرون آورد پس دنانیر را گرفتم و مادهٔ اورا خلاص کردم و ازان صنفها صنفے باشد که مرا اورا جلد خوانند

خدایتعالی اورا کور آفریده نمیباشد مگر در بیابانهای خالی و حاسهٔ شنیدن او سخت باشد حرکت را از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و بیخهاے گیاه خورد و گویند که مادهٔ این صنف چون آبستن گردد آنرا او بمیرد و هر که شکاری موش جلد بخواهد در سوراخ او چیزے از پیاز کنند که بوی پیاز اورا بیرون آرد پس شکار کنند و ازان صنفها صنفے بود که مرا اورا فارة المسک خوانند در زمین تبت یابند در موضع مخصوص و در ناف این موش مشک باشد چنانچه مرآهو را بود پس

صیادان شکار کنند و نافهٔ او را به بندند تا دران
خون جمع شود و آن مشک بهتر از مشک
آهو باشد تا آنکه گویند ده یکی ازین مشک
اعشار مشک آهو برابر شود جهت آنکه
درین مشک بوی نیک بود و تیز باشد و
ازان صنفها صنفی بود که آن را ذات النطاق خوانند و این موشی مشهور باشد کمر بسته بسفیدی

که بالای آن سیاه باشد و آن موش را تشبیه
کرده اند بزنی خداوند نطاق و آن زنی
بود که دو پیراهن میپوشید بدو رنگ و میان
خود به بند و پیراهن زیرین را بزبرین
رها کند و ازان صنفها صنفی که آن را
فارة التیس خوانند و بعضی مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش لیکن موش نباشد

درگیاه بیش ساکن شود و آن را بخورد و غذای
او همین بود و نیش زهر قاتل بود اندک چیزی
ازان بکشد و این حشیش در زمین هند روید
و ازان صنفها صنفی باشد که او را یربوع خوانند
و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ
یکی را قاصعار خوانند و دیگری را نافقا و سوراخ را بکنند که دران سوراخ حجرها بسیار بود و ترتیب
سوراخ او چنان بود که تا زیر رست بکند پس بجانب رست و چپ

و بلند و شیب برود و زمین را بکند و جای خود را دران پنهان سازد
بسبب بسیاری کژی و سوراخ آن پس چون چیزی از دشمنان او
قصد او کنند مانند راسو یا سوسمار یا ضربان بر او فیروز نگردند جهت آنکه
چون او حس چیزی شود از راهی سوی خلاف آن راه
رود و مر حجرهای او را درها باشد و موشهای دشتی را رئیس بود چون موشهای دشتی بخواهند که از سوراخ
خود بیرون آیند رئیس ایشان پیشتر آید و نگاه کند پس اگر دشمن نه بیند آواز بلند کند تا موشها بیرون آیند

واگر دشمنی را بینند در سوراخ باز روند و موشها را از بیرون آمدن منع کنند و چون بیرون بر جای بلند مانند دیدبان روند و از موشهای دشتی بجانب راست و چپ طلب قوت کنند پس آنچه در دست ایشان می‌افتد از دانه و جز آن نصیبی از آن برای رئیس آرند چون رئیس از دور دشمنی را بیند فریاد بلند کند تا هر یکی

بخانهٔ خود در رود پس اگر رئیس از دشمن غافل شود تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چیزی از آن موشها بگیرد باقی همه بگریزند و بجای خود سالم باز گردند پس همه فراهم آیند و رئیس را عزل کنند و هلاک کنند و رئیس دیگر منصب کنند و از آن صنفها صنفی بود که مر او را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست مانند موش لیکن موش نبود در بلاد غور بیابند در آتش رود و نمی‌سوزد پس از آن آتش بیرون آید و چرک تن او همه برود و درخشش رنگ او زیاده شود و لون او صاف گردد و موی او را و پوست او را و گوشت او را از آن آتش ایذا نرسد سبحان من لایعرف دقایق حکمته الا هو و ملوکان از پوستهای سمندل دستارخوان گیرند جهت آنکه بغایت نرم بود و دستهای خود را بدان بمالند پس چون آن دستار چرکین شود آنرا در آتش نهند و

اندازند تا چرک او برود و پاک بیرون آید و گویند هر که موش دشتی را بگیرد دم او را ببرد یا او را اخصی کند پس رها کند موشهای دشتی را و موشهای دیگر را بجوزد و سخت ایشان را خراب کند و چیزی بر او غالب نشود تا گربه و راسو نیز از و عاجز شود و در و شجاعت و دلیری پیدا شود و بر هر چیز پیش رود و خداوندان خرمنگاه این معنی را دانسته‌اند

هر که موش را پاره کند و بر موضع پیکان یا خار نهد آنرا بیرون آرد و اگر موش را بسوزانند و بسایند و بروغن تر کنند و موضع صلع را بدان بمالند موی بروید خواص اجزای او سر او را در پارهٔ کتان بر سر دردناک ببندند درد ساکن شود و صرع را نفع کند چشم او در کلاه آدمی ببندند

رفتا بر و آسان شود و چون بر قومی در رود اکثر ایشان ازو غافل شوند و چون آن کلاه را بر
صاحب تپ بیاویزند شفا یابد زهره سمندکر را صاحب جذام بیاشامد زائل شود خون سمندک
بر قضیب بمالند قوت باه سخت بیفزاید خون موش موئیکه بر پلک چشم بود بکنند و خون بدان
بمالند موی باز نروید پیه او را بگدازند و بروغن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زائل شود
گوشت او چون بریان کنند و کودک را بخورانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود خصیه
او را بر زنی به بندند آبستن نگردد مادام که بر وی بسته باشد دم او را بر مصروع به بندند
صرع او زائل شود و اگر بر صاحب درد سر به بندند نیز زائل شود پوست موش را اگاه
برکنند و در خانه بیاویزند موش از آنجا بگریزد سرگین او در روغن حل کنند و سر را بدان بمالند
داء الثعلب را ببرد و اگر از سرگین موش و از درخت کبست و بورق و شکر سرخ اشیاف گیرند و صاحب
قولنج آنرا بردارد در حال بگشاید سرگین موش با عسل بیامیزند و ناخنه که در چشم اسپ بود و بدان
بمالند بالکلیه زائل شود و کودکی که در مثانه او سنگریزه بود آنرا بیاشامد سنگ پاره
پاره شود و اگر صاحب گرفتگی کمیز آنرا بیاشامد کمیز روان شود و اگر بسرگین موش سرمه کنند
سپیدی چشم را نفع کند سؤر موش یعنی پس مانده او فراموشی پدید آرد کما قال علیه الصلوة والسلام
خمس یورث النسیان و عد منها سؤر الفار یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده پنج چیز باشد
که فراموشی آرد و یکی از آن پس مانده موش بود **فراش** بپارسی پروانه خوانند حیوانی
بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول امر دعموص بود و چون او را بال
بروید فراش گردد و دعموص جلو کوچک بود و دیگران میگویند دعموص کرمی سرخ بود که
در تره بیابند که عرب او را ایروع خوانند بیرون آید و فراش گردد و سبب افتادن پروانه برآتش
چنین بود که بعضی حکایت کنند که دید پروانه ضعیف بود پس چون در شب چراغ بیند
پندارد که خود در خانه تاریک ست و چراغ روزن بود از خانه تاریک پس سوی موضع روشن
میپرد و از جستن روشنائی باز نیاید و نفس خود را سوی روزن اندازد پس چون آن روزن
را نگذارد و تاریکی بیند پندارد که خود بروزن نرسیده پس بار دیگر سوی آن روزن باز گردد
و چنین کند تا آنکه بسوزد گفته است حنیف سمرقندی حاجب معتضد بالله امیر المؤمنین بدرستیکه
در بعض شبها پروانه بسیار شدند بر شمع افروخته نزد خلیفه پس ما آن را جمع کردیم و همه
باهم بودند پس ما آنرا جدا کردیم هفتاد و دو رنگ بود **فسافس** شیخ رئیس گوید این حیوانی

بود مانند کنه در تختها میباشد بسخت گنده بوے بود چون او را در سرکه بیاشامند جلوکه در
حلق آویخته باشد آنرا بیرون آرد و چون زن بوے کند درد شکم را نفع کند و چون این را
بسایند و در سوراخ ذکر کنند گرفتگی کمیز را بگشاید و چون کسے هفت عدد ازین حیوان بگیرد
و در باقلا کند و قبل از نوبت ربع آنرا بگلو فرو برد نفع کند و اگر از غیر باقلا بگلو فرو برد
گزیدن جمیع جنبندها را نافع بود **قمل** بپارسی سپش خوانند از خوے و چرک که در تن آدمی بود
ازان پیدا شود چون بران تن جامه یا موی باشد جهت آنکه خوے از گرمی جامه یا موے
متعفن شود و سپش ازان پدید آید پس سپش خایه بخفد و خایه خود بجاے بچسپاند بچسپانیدن
سخت که دور کردن آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موے سیاه سپش سیاه متولد شود و در موے
سپید سپش سپید و در موی سرخ سپش سرخ و در دو موے چیزی سیاه و چیزی سپید
و چون در موی سر آدمی پیدا شود در رنگ او زرد گردد گویند هر که بخواهد که بداند که آنچه در شکم
زن آبستن بود مرد است یا زن چیزے از شیر آن زن بر کف خود بردارد و سپشے را دران شیر
اندازد پس اگر ازان شیر بیرون بیاید در شکم او زن بود جهت آنکه شیر مرد غلیظ و شیر زن تنگ
که سپش را از بیرون آمدن منع نکند **قنفذ** حیوانے بود که بپارسی آنرا خارپشت خوانند
سلاح او بر پشت بود و آن خارے بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان
کند بحیثیتے که چیزے از عضوهاے او پدید نباشد و هواے خوش را دوست دارد و خانهٔ
خود را دو در کند یکے مقابل باد شمال و دیگرے مقابل باد جنوب و دشمن مار بود و اگر بگزد آن
مار پیروز شود آن مار را بخورد بآسانی و اگر بدم مار پیروز شود آنرا بگزد و خود را میان خارهاے
خود پنهان سازد و پشت خود سوے مار کند پس مار نفس خود را بر خار او زند تا هلاک شود و
خارپشت بر درخت رز بالا رود و دانهاے خوشه را بزمین اندازد پس خود را دران دانها
بغلطاند تا خار او دران دانها در رود و آنرا بر دارد سوے بچهاے خود و از خارپشت بزرگ
بود و درازتر باشد نسبت او بخارپشت مانند نسبت گاومیش بگاو بود گویند هر جاے که
مے خواهد خار خود را آنجا از قوت خود اندازد چنانچه تیر اندازند و آن موضع را خطا نکند پس
یک خار بگذرد از کمان سخت و باقی در اندام او ثابت باشند خواص اجزاے او چشم چپ
او با روغن بجوشانند و بکنار میل آنرا بگیرند و در گوش گران گوش بریزند گرانی او زائل شود
زهرهٔ او موے را نرویاند و اگر کسے موے را بکند و آن جا را بزهرهٔ او بمالد موے نروید

اصلا واگر کسی این زهره را بچیزی از کبریت بیامیزد و بهق را بدان طلا کنند
زائل شود و سپرز او بریان کنند و صاحب درد سپرز را بخورانند
براندازه انچه ازان خورده باشد درد سپرز او سبک شود گرده او را خشک کنند و قدر درهم
ازان گرده بسایند باب نخود سیاه که جوشانیده و صاف کرده باشند و آنرا بخورند گرفتگی
کمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد ساکن شود و آن مرد ازان که خوف
مرگ باشد ایمن گردد شیخ رئیس گوید گوشت خارپشت که در و نمک کرده باشند خوردن آن
داء الفیل و جذام را نفع کند و بسی نیک بود مر کودکی را که در بستر کمیز کند و گزیدن همه جنبندها
را نافع بود و بهپتی و سل و پوستی که از آتش جسته باشد و بادها همه را نفع کند پوست او را بسوزانند
و با زفت بیامیزند داء الثعلب را نافع بود خصیه او اگر از دلوک بود و دلوک صنفی بود از خارپشت

چنانچه پیشتر ذکر رفت بپخته گیرند و با عسل
بیامیزند و بخورند در باه بیفزاید ناخن او
از دست راست بدان دود کنند زیر دامن
صاحب تب ربع تب او زایل شود و اگر
خارپشت را چنانچه هست بسوزانند و بجای گستر
او ناسور را حشو کنند شفا یابد باذن الله تعالی
بنه دابه کوچک بود چون بر اشتر
برود پوست اشتر آماسیده شود و منتفخ
گردد و بسیار بود که سبب هلاک اشتر شود و چون شاعر خواست که یاد فربهی اشتر خود کند گفت

شعر حمر یجتنب النجید کانما * یجلو دهن مدارج الاتیار
نحل بپارسی مگس انگبین خوانند حیوانی خداوند شکل
ظریف و خلقت لطیف بود و نهاد او لاغر باشد میان تن او
مربع مکعب باشد پس او بر شکل مخروطی بود و سر او مدور
پس خدای سبحانه و تعالی میان تن او و چهار پای متناسبة المقادیر آفریده یعنی
اندازهای آن برابر آفریده مانند شکلهای پهلوهای مسدس در دایره و خدای
عزشانه درین نوع حیوان پادشاه مطاع آفریده که همه مگسان فرمان برداری او کنند و او را

بزبان تازی یعسوب خوانند واو پادشاهی را از آبا و اجداد خود بمیراث گیرد بدرستیکه بعجایب
یعنی مهتران را ویکے از عجایب آنکه بادشاه ایشان بیرون خانه نیاید جهت آنکه اگر او بیرون
آید همه مگسان با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود واگر بادشاه ایشان هلاک شود همه
مگسان از عمل بمانند وبنا کردن خانه وعمل عسل را توقف کنند وهر یکے علیحده از پشیمانی
هلاک شوند وبادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس انگبین باشد واو مگسان را عمل فرماید
وبر هر یکے ترتیب کند انچه لایق او باشد بعضے را به بنائے خانه مے فرماید وبعضے را
بعمل عسل وهر که عمل نداند او را از کور که خانهٔ ایشان بود بیرون کند ومیان ایشان ماندن
نگذارد وبر خلیه که جائے مگس انگبین بود دربانے نصب کند تا منع کند در رفتن مگسے را که
بر چیزے از گندگیها نشسته باشد وانچه این مگسان خانهٔ خود را مسدس میگیرند از چیزهاے
عجائب وغرض از خانهاے مسدس متساویة الاضلاع بخاصیتے بود که فهم مهندس از
دریافتن آن عاجز بود وآن خاصیت در شکل مربع ودر مخمس ودر مستدیر موجود نباشد وبیان آن
اینچنین باشد که کشادترین وتنگترین شکلها شکل مستدیر بود واز شکل مستدیر مستطیل بود پس
شکل مربع اختیار نکرد تا گوشهاے ضائع نباشند وخالی ماند واگر بر شکل مستدیر بنا مے کردی بیرون
خانها فرجهاے چند ضائع ماند جهت آنکه چون شکلهاے مستدیره را جمع کنند کنارها بهم نیاید
وهیچ شکلے از اشکال خداوند گوشها نزدیک نباشد در بهم آمدن از شکل مستدیر پس هیچ
شکلے ازین شکلها راست نیاید که بعد از فراهم آمدن این شکلها فرجهاے چند ضائع
نماند مگر شکل مسدس پس بنگر که چگونه حق سبحانه تعالے این مگس را طعام بخشیده ودرو قوتی
آفریده که اینچنین شکلهاے متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کند بحیثیتے که یک را بر پهلوی
دیگر نیفزاید وکم نسازد واگر مهندس حاذق بود پرگار ومسطره ازین تساوی عاجز باشد پس
مگس انگبین عمل کند در موسم بهار وخزان وبدستها وپایهاے خود از برگ درختان
واز شگوفها رطوبات دهنیه یعنی تریهاے چرب گیرد وبدان خانهها سازد ومر او را
دو لب تیز بود که بدان فراهم آرد از میوهٔ درختان تریهاے لطیف که بیشتر عقلا از
شناختن آن عاجز باشند وخداے تعالے در شکم او قوتے آفریده که سخت گرم
باشد وآن تریها را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را وبچهاے او بدان پرورش شوند وانچه نادرها
از غذاے خود وبچهاے خود فاضل ماند آنرا در بعضے خانها خزینه گرداند وسر آنرا پرده تنگ

از شمع بپوشانند تا شمع گرد او باشد از جمیع کرانها مانند سر قدحهاے سر تنگ بسته باشند
بکا غذ و آنرا ذخیره کنند جهت زمستان و در بعض خانها خایه نهند و پرورش کنند و سوی
بعض خانها باز گردد و دران خواب کند ایام تابستان و زمستان و روز باران و باد و سردی
و ازان عسل که در خزینه کرده بود قوت خود و بچهاے خود کند روز بروز اسراف و تقصیر یعنی بسیار
ضائع نسازد بخوردن و بسیار تنگی نکشد از نا خوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شگوفه و گل بیرون آید پس ازان بحجره و کار کند چنانچه در سال اول کرده و
این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شانه چنانچه خدا یتعالے در کلام مجید یاد کرد
واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس فسبحان من جعل فضالة
غذائها شفاء للابدان و جعل و سخ فضایلها ضیاء فی ظلم اللیالی و یکے از عجائب آنکه
چون خانه این مگسان را دود کنند جهت بیرون آوردن عسل مگسان در حال آمیغی را بیابند
و بشتابند بخوردن عسل و ضائع سازند و اما ماهیت عسل بدانکه تری باشد در عمق لونها
و تازگی میوها که مگس انگبین آنرا اسے مکد و بعضے ازان غذا کند و بعضے را ذخیره کند جهت
ایام زمستان در وقتے که غذا بیرون نباشد و گویند شهد سپید عمل جوانان مگس بود و زرد
عمل نیم پیران و سرخ عمل پیران و شهد شفاست مر جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالے
پس شخصیکه مزاج او گرم بود عسل را با چیزی دیگر بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او مندفع شود و شخصیکه مزاج او
سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی او مندفع شود و از خاصیت عسل آنکه هر چیز بگیرد و خراب گردد چون
در عسل اندازند دیر بماند و زود خراب نشود و عسل را اگر بگیرند و با چیزی از مشک بیامیزند و در چشم کشند آب از چشم آمدن را
منع کند و هر که باندام مالد سپش را و خایهاے او را بکشد و لیسیدن عسل علاج زخم
سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود و از عسل صنفے باشد که بسیار تیز بود و گویند بدرستیکه

زهر بود هر که را آنرا بوے کند عقل او ببرد پس او خوردن او
چگونه و اما ماهیت شمع بدرستی دیوارهای مگس انگبین بود
از خاصیت او کشیدن خار خرما بن بود و هر خار دیگر
که باشد آنرا نیز بکشد و گویند هر که موم را با خود دارد
مر او را اندوه و غم پدید آید و محتلم نشود ❊

نمل بپارسی مورچه خوانند حیوانی بود که بسیار حرص دارد بر فراهم آوردن غذا
ولعاب او حرص او بود بر میدارد آنچه از خود سنگین تر بود و بعضے ایشان مر بعضے را یاری
دهند بر کشیدن و از غذا فراهم آرد و آنچه سالها را بس بود اگر زنده ماند لیکن عمر
بیش از یک سال نبود و بتنائیه بکبری میگوید مورچه را دو حد بود یکے را عاذر خوانند و حد دیگرا
عقبان اما عاذر حد سیاه بود و عقبان حد سرخ و از عجائب مورچه آنکه زیر زمین قریه سازد
و دران قریه منزلها و دهلیزها و حجرها و بامهاے منعطف یعنے بامے بر بامے که بطبقه باشد
راست کند و آنرا بدانها پر کند و ذخیرهٔ زمستان کند و بعض خانها را زیر کنند تا آب سوے
آن روان شود و بعضے خانها بلند سازد جهت نگهداشتن دانها و عن انس بن مالک رضی الله
تعالی عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام
خرج ذات یوم یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلها باسطة یدیها و یقول اللهم انا خلق
من خلقک لا غنا لنا عن فضلک اللهم لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا تنبت
لنا به شجرا و تطعمنا به ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی الله عنه
روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که مورچه را مکشید
بدرستیکه سلیمان علیه السلام روزے بیرون آمد جهت باران جستن از باریتعالی پس مورچه
را دید که بر پاے خود ایستاده و دستها را کشاده و مے گوید بار خدایا ما آفریده ایم از آفریدگان
تو و ما مستغنی نیستیم از فضل تو بار خدایا مارا مگیر بسبب گناه بندگان تو که گناهگار اند و بار
آنرا عطا کن که تو مے رویانی مر مارا بدان درختان و میخورانی مارا بدان میوها پس سلیمان
علیه السلام دعاے مورچه تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکه اشتر خود را
آب دادید و از عجائب مورچه آنکه او بالطاف تن خود و سبکی زن خود بوے کند چنانچه
هیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزے از دست آدمی در جاے بیفتد که
دران جا چیزے از مورچه نباشد در اندک زمانے مورچها مانند ریسمان سیاه کشیده سوے
آن چیز مقابل شوند و نیز مورچه بیابد بوے چیزے که اگر آدمی بر بینی خود بنهد مر آن چیزرا
بوے نیابد مانند پاے ملخ که خشک بود و افتاده باشد بوی آنرا از شکم سوراخ خود بیابد
و سوے آن بیرون آیند و اگر مورچه چیزے بیابد که بر داشتن آن قادر نباشد چیزی از آن
بگیرد و بیاید و مورچهاے باقی را خبر دهد و هر مورچه که مقابل او شود بوے کند آنچه در دهن او بود

تا بدان بوے راه بر د بران چیز و جماعتے را ازان خبر کند پس همه بران چیز جمع شوند و بکشند
آن چیز را بجهد و مشقت و چون مورچها بدانند که یکے از ایشان در عمل سستی کند یا از یاری
کردن باز آید همه مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون چیزے از دانها در سوراخ خود جمع کنند
و در سوراخ تری باشد بترسند که آن دانه بروید و بر آن تباه گردد پس هر دانه را ببرد و دو پاره
کند تا ازان دانه قوت روئیدن برطرف گردد و کشنیز تر را چهار پاره گردانند جهت آنکه
قوت روئیدن از بعض او فایت نشود و اگر جو باشد یا عدس یا باقلی پوست او دور کنند
و پاره نسازد بدرستیکه قوت روئیدن ازان برود بمجرد پوست که دور کنند فسبحان
من الهم النمل هذه المعانی الدقیقة فی اصلاح غذایها پس آن بارها را در بعض اوقات
بیارد و در آفتاب بگسترد تا هوا و گرمی آفتاب برسد و بتری خانه تباه نشود و چون ابر را بیند
باز آنرا بردارد و بسوے خانه خود برد بترس باران پس اگر چیزے ازان پارها تر شود در روزے
که آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگسترد و از عجائب او آنکه تعرض بجعل و ملخ و صرصر
و خنفسات نکند مادام که سالم باشد پس اگر او را جراحتے برسد از بریدن دست یا پاے
برو بر جهد تا که او زنده باشد از وجدا نشود تا آنکه او را بکشد و اگر مارے را جراحتے
یا خراشے رسد برو بر جهد و اگرچه آن مار اژدهاے مصر بود و آن مار را نگذارد که بسوراخ
خود رود و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند همه مورچها بمیرند یا بگریزند و چون مورچه را بال
بروید فراخ عیش گنجشکها بود و وقت هلاکیت مورچه باشد ابو العتاهیه گوید چون مور را بالها
برابر شوند تا بپرد پس وقت مرگ او نزدیک شد خایه مورچه هر که ازان قدر نیم درم بخورد در آب
پس او در ملک خود نباشد بغیر از اختیار باد از شکم او بآواز بلند بیرون آید و چون خایه
مورچه را بآب بسایند و تن را بدان بمالند بران تن موے نروید و چون خایه مورچه
نزدیک قومے بیفشانند همه پراگنده شوند و هر یکے بیک کناره افتد ورل حیوانی بود
کهتر از سوسمار با دنبال و بزرگتر از شکل گربه سگ دراز دم کوچک سر بود قوی باشد
سبک رو و بسیار حرکت کند دشمن سوسمار و مار بود در سوراخ سوسمار و مار رود و آنرا بخورد
و مار را بگیرد و سر او ببیند از دو تن او بخورد و چیزے از حیوان قوی تر نباشد بر قتل مار از ورل
و براے خود خانه نسازد بلکه غصب کند سوراخ هر مارے که باشد چرا که در هر خانه که ورل در رود
صاحب آن خانه نفس خود را بگریز خلاص کند و ورل دران ساکن شود خاصیت اجزای و

گوشت و پیه او را طبقات النسا خوانند دران قوت کشیدن خار خرماین و خار دیگر بود
پیه او با شکر و آرد جو بیامیزند و با گوشت بره بپزند و آب او را بیاشامند فربهی

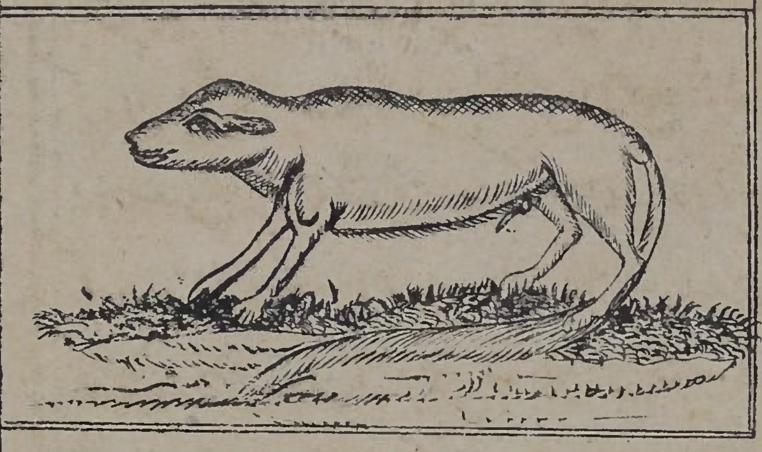

شگفت پیدا کند پوست او را بسوزانند
و خاکستر را بدردی روغن بیامیزند و
درد کیز را بدان بمالند آبله برود سرگین او
کلف و نمش را نفع کند چون بمالند
و اگر سرگین او را بسایند و بدان سرمه
کنند سفیدی چشم را نفع کند و ناشنگهار را بردارد چون بدان مالند و این آخر نوع حیوانات مذکور بود
والله الموفق للصواب و آن حیوانات باشند
که صورتها و شکلهای ایشان مخالف بوند مر حیوانات معهوده را و ما یاد کنیم در ۳ قسم
قسم اول گروه چند غریب شکل و صورت که خدایتعالی در کنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده
قسم دوم حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف قسم سوم افراد
حیوانات چند که غریب صورت و شکل نادر باشند قسم اول گروهان غریب شکل و صورت که خدای
تعالی در کنارهای زمین و جزیرهای دریا آفریده از انجمله یاجوج و ماجوج بود و این گروه
بسیار بود که جز از خدایتعالی کسی ایشان را نشمارد و درازی هر یک بقدر نیم قامت مردی
بود از نوع و مر ایشان را دندان بود مانند دندان ددها و جای ناخن چنگال دارند و ایشان را
شره باشد که بر و موی بود گویند یکی از ایشان نمیرد تا از اولاد خود هزار نه بیند و صورت و شکل ایشان اینست

وازانجمله گروهی بود که ایشانرا منسک خوانند وایشان درجهت مشرق نزدیک یاجوج ماجوج بر شکل آدمی بوند ومر ایشانرا گوشها بود مانند گوش فیل هر گوش مانند چادر باشد چون خواب کنند یکی ازان دو گوش گستر انند وگوش دیگر چادر کنند فسبحان الخلاق العلیم والصانع الحکیم

وصورت ایشان درصفحه هذا مصور است

وازانجمله گروهی در بعض کوهها نزدیک سد سکندر قدهای ایشان کوتاه بود ودرازی هر یک پنج بدست بود وروبهای ایشان بهم بع وسیاه پوست که دران نقطهای سپید وزرد باشد از آدمی غیر آن آدمی برمند وبدرختان برشوند ومیان مردم انس نگیرند

وازانجمله گروهی بود بجزیره زنگیان برصورت آدمی وایشانرا بالها بود که پرواز کنند وآن بالها سپید وسیاه وزرد باشد ومر ایشانرا سخنی بود که بدان سخن گویند وآنرا فهم کنند وغیر ایشان سخن ایشانرا نفهمد ومیخورند ومی شایند مانند آدمی والله اعلم بالصواب

و ازانجمله گروهی بود بجزیرهٔ رامی برهنه درازی هریکے ازایشان چهار بدست بود مر ایشان را موی

سرخ باشد و مر ایشانرا
سخنی بود که بدان سخن کنند
مانند بانگ کوس حفظ و فهم کنند
و غیر ایشان فهم نمیکنند
بر صورت آدمی بود
میخورند و می شاخ مانند آدمی

و ازانجمله گروهی بود در بعض جزیره های زنگیان درازی ایشان یک گز بود و بیشتر ایشان یک چشمی بوند
و یک چشم ایشان از جنگ غرانیق بود که غرانیق هر سال ایشان را غارت کنند و میان ایشان کارزار

واقع شود بعضے را
بکشند و بعضی را غرانیق
در چشم ایشان منقار زنند
پس هر یک یک چشمی شوند
ازان و ازایشان بکشند
و بخورند ایشانرا و سوی
شهرهای خود باز روند و
صورت ایشان اینست
که مرقومست بر صفحه هذا

و آزانجمله گروهے بود در بعض جزائر زنگیان سرهای ایشان مانند سگان بود

و تنهای ایشان مانند تن
آدمی قوت ایشان میوه های
آن جزیره بود و اگر چیزی
از حیوانات بیابند آن را
بخورند و اگر حیوانی لاغر
بیابند آنرا فربه سازند
بالوان نعمت پس بخورند

و از انجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای زنگ بر صورت آدمی و صورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود و پایهای ایشانرا استخوان نباشد تن ایشان مانند پوست بود در رفتن پایهای خودرا بکشند پس اگر رونده بر پای ایشان بیاید اورا بخوانند و نزدیک خود نشانند پس چون نشیند یکی از ایشان بر گردن او برجهد و هر دو پای خودرا

بر گردن او ره کنند
و اگر آن رونده بر پای خواهد
که اورا از گردن اندازد
در روی او بناخنهای خود
میخراشند و اورا مسخر
و زبون خود سازند چنانکه
ما چهارپایرا مسخر و زبون خود
کنیم و اورا ببرند چنانکه خواهند
بر دو پای روند و بر چهار پا
نیز بروند و از آدمی بپرد

و از انجمله گروهی بود در بعض جزیرها مر اورا بالها و خرطومهای دراز باریک بود و اورا موهیا باشد

و بعضی مردم میگویند
که ایشان صنفی از آدمی بوند
و بعضی مردم میگویند
که ایشان صنفی از پریان
بوند والله اعلم ❊
و از انجمله گروهی بود
دراز قد و سبز چشم خداوند
بالهاسبک پرواز
سرهای ایشان مانند
سر اسپ بود و تنهای
ایشان مانند
تن آدمی باشد ❊

و از انجمله گروهی بود مر او را
دو روی باشد و تن او مانند
تن آدمی بود مر ایشانرا
دمهای دراز بود
صورت اینست

و از انجمله گروهی بود
مر او را دو سر و پایهای
بسیار بود و آواز ایشان
مانند آواز مرغان بود
و چیزی از ان فهم نشود

و از انجمله گروهی
بود سرهای شان
مانند سر آدمی و تنهای
شان مانند تن مارها خود را
بر زمین بکشند بطریق مار

و از انجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای دریای چین مر ایشانرا سر نبود و دهنهای ایشان و چشمهای شان بر سینه ایشان بود

و شخصی را شنیدیم که حکایت
میکرد بدرستیکه یکی از
ایشان بر همین صورت ایشان
فرستاده بودند او را از روی
رسالت سوی پادشاه دیده دیده
حکایت میکرد و صورت ایشان اینست

و از انجمله گروهی بود
در بعضی جزیرها مر ایشانرا
نسناس خوانند هر یکی را
نیم سر و یک دست و یک
پای بود بر جهد بر جستن سخت
و میدود بدویدن خاص
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الماب

و از انجمله گروهی بود رویهای شان مانند
رویهای آدمی و پشت ایشان مانند
پشت کشف ایشانرا شاخهای دراز بود
بر سر و هذه صورته والله تعالی اعلم اما قسم دوم حیوانات که مرکب باشند چون بچه از دو حیوان مختلف پیدا شود بر شکل عجب بود

میان این و آن چنانچه حال اشتر را نظر کن که هیچ
عضوی از وی نباشد مگر آن عضو اثر باشد میان اسپ و خر
پس اگر مرد خر باشد شتر با اسپ شبیه تر بود و بعضی از این
قسم زرافه بود و آن حیوانی بود متولد از کفتار نر و اشتر
وحشیه و آن بشکل عجب بود جدا پس این متولد چون
با بقره وحشیه جماع کند زرافه پیدا شود پس زرافه از
کفتار نر و اشتر وحشیه و گاو وحشیه متولد شود صورت اینست

و بعضی از ان حیوان بود که متولد شود از اسپ و حمار
وحشی و مصنف این کتاب میفرماید که خود او را
دیدم که هیئت او در غایت حسن بود و کسری
اردشیر را خری بود که او را احدر میخواندند
از مردم رمیده و به بیشها پیوسته پس گشتی
گرد دران بیشه و نوعی از خران او را
مران میخواند هذا صورته

وبعضی ازان حیوان متولد از اشتران
فوالج و اعراب یعنی اشتران تازی که
عرب آنرا بختی خوانند و این خوبترین صنفهای
اشتر بود از روی ملاحت
والله تبارک و تعالی اعلم بالصواب

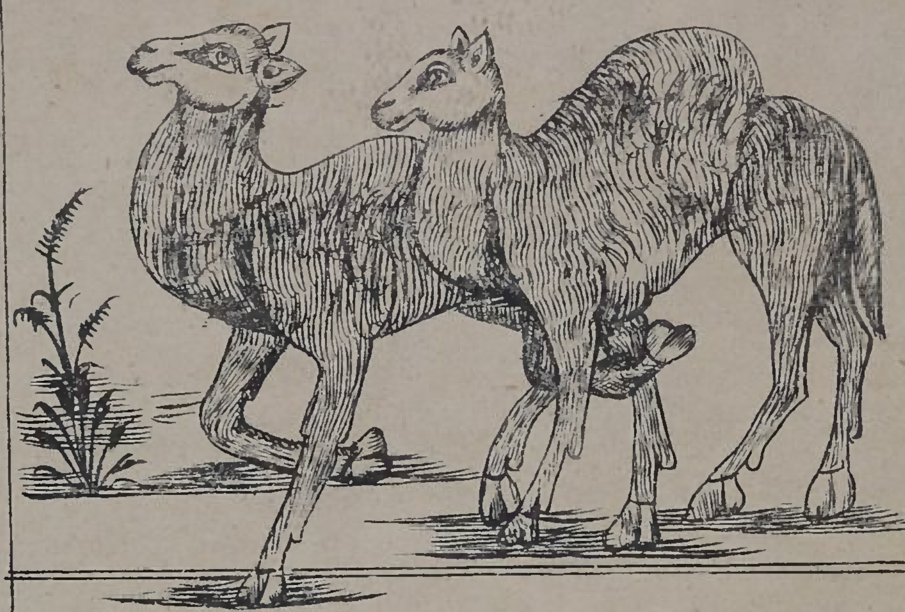

وبعضی ازان حیوانی بود متولد از
آدمی و خرس مصنف میفرماید که من
گفت هر که اورا دید گفت که بر صورت
آدمی بود مگر آنکه بر او موی باشد
چنانچه بر تن خرس بود و ناطق بود
کلام او مانند فهم آدمی والله اعلم

وبعضی ازان حیوان بود متولد از
گرگ و کفتار بود این بر شکل عجیب بود
اگر مرد کفتار بود آن متولد را سمع
خوانند و اگر مرد گرگ بود آن متولد را
عبار خوانند والله اعلم بالصواب
وهذه صورته

وبعضی ازان حیوانی بود که متولد شود
از گرگ و سگ و آن گرگ را عرب
دلسم خوانند گویند در زمین سلوقه
گرگان با سگان جماع و سلوقه جائی بود
در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند
و انجمع از سگان پلیدترین سگان بود والله تعالی اعلم

و از انجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی و من نیز بر شکل
عجیب بود و او را ز اعجب خوانند والله تبارک و تعالی اعلم بحقیقة احوال المخلوقات

قسم سوم افراد چند از حیوان غریب صورت طها گویند

بدرستیکه این نوع چیزها را امزاج غریب اقتضا کند و این نوع پیدا
نمیشود مگر بر سهیل اندک و اهل نجوم گویند که این نوع چیزها را شکل
طالع قلیل الوقوع اقتضا کند از انجمله آنچه روایت کرده شده است از وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق که
عوج بن عنق خوبترین و خوش شکلترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد و الله سبحانه تعالی او را
عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام دریافته و بیشتر زمان نوح پیغمبر علیه السلام نیز
دریافته بود و نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد که خود در کشتی بردار پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که ای عدو الله
از من دور شو که ترا بر دارد گویند آب طوفان همه تا کمر او بود و او در آفرینش خود جبار و در فعال خود تبه کار بود
و در بر و بحر فساد میکرد و دران هنگام که بنو اسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف شد
و لشکر ایشان را نگاه کرد که چه مقدارند و ایشان دو فرسنگ در دو فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و سوی کوه
عظیم رفت و از ان کوه سنگی عظیم بر اندازه لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن سنگ را
بر بنی اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه شب آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدایتعالی عز شانه مرغی را
فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از منقار خود بران سنگ عظیم که عوج بن عنق برداشته بود
نهاد در میانه او را سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردن

بسته شد پس خدایتعالی
موسی علیه السلام را
خبر کرد که دشمن ترا مغلول
کردیم موسی علیه السلام
عصا گرفت و سوی او
بیرون آمد و بدان عصا
او را بزد و بکشت و بهر و ساق
پای او و زمانی دراز بر رود نیل
پل بود والله اعلم و صفت او

و از انجمله آنچه حکایت کرده احمد بن فضلان که رسول مقتدر بالله سوی پادشاه بلغار گفت که خود شنیدم نزد ایشان مرد عظیم خلقت باشد پادشاه بلغار را ازو سوال کردم پادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد ما نیست بلکه

رود آید او را انداخته دران هنگام که آب او از حد درگذشته بود پس آن مرد را آوردند دیدم که درازی او دوازده گز و سر او مانند دیگ بزرگ و بینی او درازتر از بدست و هر دو چشم او بسی بزرگ و هر انگشت او مقدار یک بدست پس ما بمقابل او شدیم که با او سخن کنیم او در ما نظر نکرد پس او را برداشتند و بجای او بردند میانهٔ ایشان روزی بود و مرد والله تعالی اعلم بالصواب

و از انجمله آنچه حکایت کنند یکی از فقیهان موصل بدرستیکه خود را اکراد محمدیه بود و ایشان گروه مردم بودند که در بعض کوههای موصل ساکن باشند آدمی را دیدم درازی او نه گز و او هنوز کودک بود به پانزده سال نرسیده

پس آن گروه میگفتند که این آدمی بازوی مردی قوی بگیرد و پس پشت خود اندازد پس ازین خبر بپادشاه رسانیدند که در عقل این مرد فسادی باشد که مر خدمت پادشاهان را نیک نباشد و صورت او در صفحهٔ هذا مصور و مسطور است

و از انجمله آنچه نقل کنند از شافعی رضی الله عنه که او فرموده که خود دیدم در بعض بلاد یمن آدمی را از میان ناف روی تن زن بود و از میان تا بالای او دو تن جدا بودند چهار دست و دو سر و دو لحی و هر دو روی او میخوردند و می آشامیدند و بهدیگر جنگ میکردند و صلح مینمودند پس ما از ایشان غائب شدم و بعد از زمانی باز آمدم چون از احوال آن آدمی پرسیدم گفتند احسن الله عزاک فی احد الجسدین یکی ازیشان وفات یافت پس فرزند او را بریسمانی محکم بستند و تن مرده را ببریدند و تن دیگر را امید دیدم که میرفت و می آمد والله اعلم بالصواب و هذا اتفق که صورت

وازانجمله انچه حکایت کرد ابوسعید سیرانی که یکے ازکتاب گفت که خود بر قاضی یحیی بن الکثم
رفتم ناگاه برجانب او مرغے دیدم در قمطر بشکل زاج سر او مانند سر آدمی و بر پشت و سینهٔ او
دو سلعه بود پس گفتم قاضی را چیست این اصلح الله القاضی قاضی فرمود از وسوال کن پس گفتم آن
مرغ را چیستی مرغ بایستاد و شعر گفت بزبان فصیح شعر انا الرّاعی ابو عجوة ❊ انا ابن اللیث واللبوة ❊
احب المزاح والریحان ❊ والنشوة والقهوة ❊ ولی اشیار سیطرف ❊ یوم العرس الدعوة ❊ فمنها السلعة
فی الظهر لا یسترها الغروة ❊ واما السلعة الاخری ❊ فلو کان لها عروة ❊ لما شک جمیع الناس فیها انها رکوة
پس چون ازین شعرها فارغ شد فریاد کرد و خود را در قمطر بینداخت پس من گفتم اصلحک الله یا عماد شفقت
قاضی گفت انچه تو مے بینی مرا باحوال او علم نباشد بلکه نزد امیر المومنین کتابے مختوم بود
دران ذکر حال او باشد

وازانجمله انچه گفته است ابوالریحان الخوارزمی حاکم سنحاب سوے نوح بن منصور السامانی روبا
فرستاد که اورا دوبال ازپر بود چون
آدمی نزد او میرفت وهر دو بال را
مے گسترد و چون آدمی ازو دور میشد
هر دو بال خود را بپهلوے خود
مے چسپانید پس ابوالریحان
گفت این غریب نباشد مگر نزد ما
جهت آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانیه
طیاره بودند یعنی میپریدند والله تعالی اعلم

وازانجمله انچه نقل کنند که درزمین خراسان در دیهے که مران دیهه راکل وسامان میخوانند
زنی را فرزندے بزائید که او دو سر بود چنانچه تو بینی درزمان ما خایه که از و بچه بدوسر یا بچه بچهار
پاے واین چنانچه حکیم گویدان فی الطبیعة بعجائب یعنی درطبیعت عجایبها بود

وازانجمله انچه حکایت کرده ابوالریحان خوارزمی بدرستی که بعضے پادشاهان هدیه فرستادند
نوح بن منصور سامانی صاحب بلاد ما وراء النهر را اسپی که اورا شاخ بود واین برخلاف انچه گفته اند

که شاخ و سم هر دو بهم بناشند مگر در کرگدن و صنعت خدایتعالی و آفریدن او همه عجایبها بود و آن عجایبها

بلند و بزرگ بوند از انکه او را بشمارند و دریابند آن اندک باشند والله الموفق للصواب والاتم

والیه المرجع والمآب فی جمیع الامور و هو حسبنا و نعم الوکیل

و این آخر کلام ست از ترجمهٔ کتاب عجائب مخلوقات

و غرائب موجودات بعون الله و منه و کرمه

والحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام

علی رسوله محمد و آله و اصحابه

و احبابه و اتباعه

اجمعین

Purchased for the Blacker Library –
see last page –

DR. CASEY WOOD,
AUTHOR'S CLUB,
2, WHITEHALL COURT,
LONDON. ENGLAND.

BW W.68